عجایب المخلوقات فارسی مجلد

در علم تواریخ

— For the Blacker Library —

'Aja'ibul-makluqat (Wonders of Creation) by Zakariya Qazmini. XIII century. A Persian ~~Hindustani~~ translation from the ~~Persian or~~ Arabic. Treats of Cosmography and Natural Science, including General Zoology. Lucknow, 1912. Large 4to. Pp. 584 + 8. [redacted] Illustrated. [redacted]

Including this lithographed copy, there are in the McGill libraries four copies or editions of this the best known medieval Mahommedan work on zoology.

See the notes by ~~W~~ Ivanow on the MSS. copy, supra.

Bought in India by Ivanow, Nov. 1926.

مبدع بوالعجبی‌های اشکال متلون و مخترع اعجوبه‌های تماثیل متکون و جامع معادن گردید

تا این کتاب عجب العجائب عرض صحیفه افزا انواع انسان بخشش هر فصل و باب بیرنگ اثر کائنات خالق جسمانیات صور دنیا مرقع عجائب الموجودات

عجائب المخلوقات

بنحویکه از تعجب جمال صنائع نگینش مهر احسنیه بر زبان اندازد و اعجاب بستن کاربدائع نگارش انگشت بدندان ماند در ابداع

به نقوش مطبع مستقبل اقبال منشی نولکشور فنا ناپذیر زیب اکناف جهان گردید

فهرست کتاب عجائب المخلوقات

صفحه — صفحه

صفحه

تمت

مملوکه سید محمد سرفراز علی ابن سید محفوظ علی ... خرید مقام ضلع بهنداره ملک ناگپور دکن

مبدع بوالعجبیها و افزایش اشکال متلون و مخترع اعجوبه‌ها بکمال نمایش تماثیل متلون و جامع معدن ... گردید

تا این کتاب عجائب العجائب عرضه صحیفه خاور انواع انسان بخشش هر فصل و بابش پیرایه ارژنگ کائنات خانهٔ صنوبر جسمانیات مرقع عجائب الموجودات مسمی

عجائب المخلوقات

نحویکه از تعجب جمال صنائع رنگینش بهر احسنه زبان اندازد و اعجاب هیئت بدائع نگارش انگشت بدندان ... اوقات

بنقوش مطبع مستقبل اقبال منشی نولکشور ... گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

العظمة لک والکبریاء لجلالک اللهم یا قائم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود وفائض الجود وواهب العقول
فاطر الارض وخالق السموات مبدی الحرکة والزمان ومبدع الحیز والمکان فاعل الارواح والاشباح
وجاعل النور والظلمات محرک الافلاک ومزینها بالنجوم الثوابت والسیارات مقر الارض وممهدها لانواع
الحیوان واصناف المعادن والنباتات دام حمدک وجل ثناؤک وتعالی ذکرک وتقدست اسماؤک لا اله
الا انت وسعت رحمتک وکثرت آلاؤک ونعماؤک منک الابتداء والیک الانتهاء وبقدرتک تکونت
الاشیاء وبآلائک قامت الارض والسماء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یا فعالا لما یشاء
افض علینا انوار معرفتک وطهر نفوسنا عن کدورات معصیتک وامطر علینا سحاب فضلک ومرحمتک
واضرب علینا سرادقات عفوک ومغفرتک وادخلنا فی حفظ عنایتک ومکرمتک وصل علی ذوی الانفس
الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا علی سید المرسلین وقائد غر المحجلین محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته للنبوة وآدم بین الماء والطین وارسلته رحمة للعالمین وایدته بنصرک و
بالمومنین وختمت به الانبیاء والمرسلین وعلی اخوانه من النبیین والصالحین وعلی آله واصحابه الطیبین والطاهرین
وعلی الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم اجمعین **اما بعده** در عهد خلافت وایام سلطنت پادشاه
عالیجاه عالم پناه گردون بارگاه سلطنت وخلافت دستگاه ظل الله فی ارضه وحمایة الله فی خلقه خلیفة الله

فی

فی العالم السلطان العادل الفاضل الکامل الاجل الاکرم مستخدم ارباب الملک والعز والجاه والجلال والسیف والقلم محیی مراسم النبوة حامی شریعة الغراء المصطفویة قسطاس مستقیم انتظام وارتباط ومناط امور محیط ومحاط رافع الویهٔ عدل وداد واضع قوانین سداد ورشاد من رفع الله بوجوده الشریف لواء السلطنة الاسلامیة لطفا علی خلقه وکرما علیه لاعلاء شانه واخرج عن مزاج الدهر مادة الفتنة والفساد بضرب سیفه و طعن سنانه صاحب النفس القدسیة جامع الفضائل الانسیة العارف فی امور السلطنة والخلافة باسرار الحقیقی والمجازی سمی خلیل الله ابو المظفر ابراهیم عادل شاه ابن عادل شاه ابن عادل شاه الغازی ایده الله بنصره العزیز فی السلطنة والعدالة واصان مملکته بحمایة القوی عن الزیغ والفتنة والفساد والامالة از جهت خزانهٔ عامرهٔ بندگی حضرت اعلی پادشاهی این کتاب بلاغت نصاب از لغت عرب بلغت فرس نقل کرده شد در پایهٔ سریر همایون نفذ الله حکمه بعنایته فی ربع المسکون امید که منظور نظر کیمیا اثر پادشاهانه شده وسیلهٔ حصول امال وامانی آمر وناقل وکافهٔ سعادت شود ومسئول ست از ارباب فضیلت واصحاب رفعت که از هفوات اغماض نمایند **بیت** وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا والآن آوان الشروع فی المقصود بعون الملک الواهب المعبود بدانکه میگوید مولانا مولی النعم الکامل العلامه مفتی الفرق رئیس العلما صفوة الحکما قدوة المحدثین امام المفسرین افقه الفقهاء والعالمین وارث علوم الانبیاء والمرسلین اعلم العلماء الراسخین حجة الله علی الخلق اجمعین عماد الدین ذکریا بن محمد بن محمود الکمونی القزوینی قدس الله نفسه النفیسة وتولاه برحمته وفضله که از اولاد فقهائی ام که متوطنان بلدهٔ قزوین بوده اند ومنتهی میشود نسب ، بانس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون مبتلا شدم بدوری وطن وجدائی از منزل واهل ومسکن علاجی غیر از ان ندیدم که بر مطالعهٔ کتب اقبال نمایم بنا بر رای صواب نمای آنکسی که زبان مبارکش باین عبارت ناطق شده ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ومشغوف بودم بعجائب صنع حضرت واجب الوجود وواهب العقول تعالی شانه وعظم سلطانه در مصنوعات او وغرائب ابداع حضرت حق جل وعلا در مخترعات ومبدعات او تا آنکه ارشاد داد مرا حضرت رب العزت جل جلاله وعم نواله بنظر درین امور از روی تعقل وتفکر بعنایت ازلی وفیض لم یزلی فقال عز من قائل اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها وزیناها ومالها من فروج والارض مددناها والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة وذکری لکل عبد منیب ونزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد واحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج ونفوس انسانی دوست میدارد استیلا بر جمیع اشیا چون قادر نشود بر استیلا دوست میدارد که حقیقت آن چیز را معلوم نماید زیرا که علم بران نیز

مثل نوعیت از استیلا بر ان شی و بتحقیق انچه معلوم شده باشد و فکر انسانی احاطهٔ او کرده باشد حکم آن دارد که داخل
شده باشد در زیر قدرت او و همچنین دوست میدارد آدمی که بشناسد حقیقت فلکها و ستاره ها و عجائب
آسمانها و زمینها و انچه در میانهٔ آسمان و زمین ست از بادها و بارانها و ابرها و عجائب دریاها و کوهها و جویها و معدنها
و درختها و جانوران و این بدان ماند که کسی را اشتیاق بسیار باشد بدانستن صنعتی عجیب از هندسه یا غیر آن و
عاجز باشد از ان صنعت و بداند که نفس او از صنعت آن معرفت قاصرست اما خواهد که بداند کیفیت عمل او را
پس هرگاه که بداند راهی بر کیفیت عمل او بتحقیق ظفر یافته باشد ببعضی از مطلوب خود و بنابرین حق تعالی عز شانه
اشارت فرموده بر نظر درین عجائب و در کلام مجید آورده که قل انظروا ماذا فی السموات والارض و نیست مراد
خداوندی ازین نظر کردن دیدن اینها چرا که جانوران همه درین نظر شرکت کنند با بنی آدم بلکه مراد الهی تعالی
شانه ازین نظر انست که فکر کنند در محسوسات او و بحث کنند از معقولات او و بدانند حکمت الهی را در گردانیدن
این آسمانها که حصول معرفت سبب لذات دنیوی و سعادت اخروی ست و ازین سبب حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اللهم ارنی الاشیاء کماهی یعنی بنما مرا حقیقت اشیا چنانچه هست آن
اشیا موجود در حد ذات خود اما نظر کردن در محسوسات عبارتست از فکر کردن در مصنوعات الهی جل و علا
زیرا که نظری که از روی فکر باشد موجب زیادت تحقیق و یقین بیننده خواهد بود و بنابرین حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که تفکروا فی خلق الله واما نظر کردن در احکام باری تعالی و قضای
الهی کسی را میسر شود که او را سرمایه از علوم باشد و در سلوک نفس ریاضت کشیده باشد در العبد از انکه
باین صفات موصوف شده باشد دیدهٔ بصیرت او گشوده شود و در هر امور بیند عجائب و غرائب بنوعی که
عاجز باشد از ذکر انچه مشاهده کند و اگر چنانچه ببعضی از انچه او را مشاهده شود بگوید هر اینه منکر شوند کما قال
الشاعر **نظم** انی سمعت عجیبا کنت احسبه طیفا من النوم او بحرا من السمر لما القب به القیت
صحته وقد رایت الوفا مثل ذا العبر وآنکس که تفکر کند درین امور بی آنکه تحصیل مقدمات کرده باشد پس
حاصل نشود او را غیر از زیغ و شبهه همچو کسی که نظر کند در امر اطفال و کوتاهی مدت عمر ایشان و مصیبتهائی که
بخوبان را میرسد از عالم و استیلائی که درین امور عالم حاصل میشود ظالمان و فاسقان را پس بگوید که چرا
تقدیر کرد حق تعالی این را غنا و فقر و چگونه او را عمر دراز داد و این را عمر کوتاه و چرا این را صحیح آفرید و این
را بیمار و از چه آنرا خوب صورت آفرید و این را بدشکل پس آنکس بدان شخص ماند که بنده کشته را که افتاده
باشد و منکر شود قاتل را اما چون معلوم شود که بقصاص کشته شده باشد انکار برطرف نماید چرا که قصاص زجرست
ظالمانرا همه از فعل ظلم و فرونشاندن آتش فتنه میانهٔ قبیلهٔ قاتل و مقتول و تسلی خواندن ازان و خلاصی

واو قاتل را از عذاب آخرت و عدل و احسانست از حق تعالی اگر چنانچه صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم
باشد و این معنی دالست بر قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام و در کتاب عزیر علیه السلام هست که موسی
علیه السلام بچشمهٔ آبی رسید در بن کوهی و ازان آب وضو ساخت و بران کوه نماز کرد و منتظر بود که ناگاه
سواری آمد و ازان چشمه آب خورد و بفراموشی کیسهٔ زر را گذاشت و برفت شبانی آمد بعد ازو و آن کیسه
را برداشت و برفت پس پیری آمد و اثر عجز ازو ظاهر و بر پشت پشتهٔ هیزم داشت هیزم بنهاد ازان چشمه
آبی خورد و بر پشت باز خسپید زمانی که ناگاه سوار مراجعت نمود و طلب کیسه در اهم کرد پیر منکر شد
چندانش زد که هلاک شد موسی علیه السلام چون مشاهد کرد گفت الهی حکمت و عدل درین امر چگونه
خواهد بود حق تعالی عز شانه وحی فرموده بر موسی علیه السلام که این هیزم کش کشندهٔ پدر سوار بود
و پدر شبان را بمقدار این مال دین بر ذمت پدر سوار بود درین میانه حکم حق بر قصاص واقع شد
و ادای دین شد و من حکیم عادلم و تحقیق حاصل شده است مرا از راه دیدن و شنیدن و فکر کردن بحسب
تعقل عجایبی چند از حکمت با غرائب خواص و صنائع بدیعه و مقید گردانیدم آن معلومات را تا فراموش
نگردد از میانهٔ عالمیان و بسبب ادای شکر بعضی از اکرام سابق و قضای بهرهٔ از حقوق لاحق شود اما ناظر
درینباب باید که بنظر معنی متوجه شود و لقب مولف اصل عربی و ناقل بلغت عجمی تصور نماید در جمع این امور
پراگنده و تفریق این امور مجموعه و بعضی اشیا درین کتاب مذکورست که منکر شود بر قبول آن طبع
احمق جاهل و در نظر قبول دراز نفس هشیار عاقل و تحقیق آن اشیا هر چند که مخالف طباع باشد بحسب
عادت زمانه باید که بقدرت حکیم علیم ازلی و ابدی نگاه کند و قدرت او را بر جمیع ممکنات جزوی و کلی
مستولی داند تا بر طبع و ذهن او در قبول وجود این اشیا صعوبت راه نیابد و انچه درین کتاب یاد
کردیم از عجائب صنعت باریتعالی ست عز شانه و آن یا آنکه معقولست یا محسوس و دران معقول و
محسوس اصلا شک را راه نیست یا حکایتی چند ظریف ست که براویان صحیح القول منسوب ست
یا ذکر خواصی چند عربیه است نسبت باشیا و عمده تجربه کل اینها و فا نکند و از برای شک بعضی ترک
کل آن گفتن وجهی ندارد پس اگر چنانکه کسے را در بعضے از اشیاے مذکوره و خواص آن شکے در خاطر
راه یابد بتجربهٔ آن استمرار نماید تا موجب حصول یقین گردد و اگر در تجربهٔ مکرره رفع شک نشد در مقام
ملامت و انکار در نیاید چرا که این تخلف تواند بود که از عدم شرطی باشد یا وجود مانعی باشد مثل مقناطیس
که از آهن ربودن باز میماند گاهی که بوهی سیر و اثر آن بوی فائح شود و چون لبسر که شسته گردد ازالهٔ سیر شود
خواص اصلی چنانچه بود عود نماید پس اگر چنانچه مقناطیسے را دریابد که از جذب آهن باز مانده باشد

انکار و خاطر نیاورد و همت مصروف دارد تا حقیقت احوال اشیا کما هو حقه بروواضح شود در چیزی که ظاهرا موافق نقل نباشد و حق تعالی عزشانه شاهدست که من درین کتاب جزوی و کلی هیچ از خود نگفته ام از علوم و از خواص اشیا و حکایات بلکه از کتب متقدمین و راویان صحیح القول نقل کرده ام پس اگر دوی بنظر رضا ناظر شوی فانها عن کل عیب کلیلة و اگر بچشم عیب و حسد در وی بینی فالمساوی کثیرة و دیدهٔ کریمان عیب خلایق را نمی بیند گوش ایشان از شنیدن مساوی خلق بهره ندارد و لله در القائل **بیت** فقلت لهم لاتنسوا الفضل بینکم فلیس یری عین الکریم سوی الحسن و در اوائل شهر شعبان المعظم عام المبارک اربع و خمسین و تسعمائة با تمام آن سابقا اشتغال نموده بود فائز شد و نام نهاده بود مولف اصلی در لغت عرب این کتاب را عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات و در دیباچهٔ این کتاب چهار مقدمات ترتیب داده شد تا آنکه از بیان این مقدمات مقصود کتاب معلوم شود والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

مقدمهٔ اول در عجب و معنی آن علما و حکما گفته اند که عجب تحیریست که عارض میشود آدمی را بجهت قصور از معرفت سبب شی یا از معرفت تاثیر سبب شی در شی مثال آن آنست که بیند آدمی خلیهٔ نحل و هرگز او را ندیده باشد حاصل گردد او را حیرتی از جهت عدم معرفت فاعل او پس چون بداند که این از عمل نحلست هر آینه متحیر شود نیز از حیثیت آنکه این حیوان ضعیف چگونه حادث گردانیده است این نوع مسدسات متساویة الاضلاع که عاجزست از وضع مثل این مهندس حاذق با وجود پرکار و مسطره و نحل این شمع را از کجا حاصل کرده است که ساخته است از وخانهای متساوی که هیچکدام مخالف یکدیگر نیستند در طول و عرض و عمق و دور گویا بدان مانند که از یک قالب ریخته شده اند و از کجا بدست آورده این عسل را که ذخیره کرده از برای زمستان و چگونه معلوم کرده که زمستان خواهد آمد و در آن ایام نخواهد بود او را غیر ازین ذخیره غذائی دیگر و چگونه راه یافته است بپوشانیدن خزانهٔ عسل بپوشش تنک که شمع محیط او باشد از جمیع جوانب او یعنی عسل بمرتبه که خشک نگرداند او را هوا و نرسد با و غبار و بماند چون مرتبانی سر پوشیده پس باین معنی ست عجیب و هرچه در عالم ست باین مشابه ست غیر آنکه در پیدا بدا در الغفلت وقتی که ذهن را تجربه او مشغول نداشته باشد و ظاهر کند در وغرازهٔ عقل را اندک اندک چرا که آدمی مستغرقست در دریای غمهای بیهوده و مشغولست فکر آدمی به مهم سازی امور دنیوی و تحصیل شهوات نفسانی و حال آنکه این عجایبها که از دیدن او آدمی را تعجب حاصل میشود آنچنان نیست که مطلقا از ذهن و فکر او دورست بلکه انس گرفته بوده بمدرکات و محسوسات او و از نظر آدمی دور افتاده و مدت دوری دراز کشیده پس گاهی که دید و بقوت بصیرت حاسهٔ باصرهٔ خود جانوری عجیب یا فعلی که خارق عادات بود گویا شد زبان او بتسبیح الهی و گفت سبحان الله از غایت تعجبی که حاصل میشود او را و حال آنکه می بیند در مدت عمر

خود چیزها که متحیر میشود در وعقول عقلا و مدهوش میشود در و نفوس از کیا پس اگر کسی خواهد که صدق این قول او را
معلوم شود باید که ببیند بچشم بصیرت باین اجسام رفیعه و پهنای او و سلامت و حفظ او از تغیر و فساد
تا وقتی که اجل او برسد پس بدرستی که زمین و هوا و بخار اضافه باین جسمهای بلند نورانی شفاف همچون
حلقه ایست که افتاده باشد در صحرائی و حق جل جلاله فرموده والسماء بنیناها باید وانا لموسعون پس
ببیند بدوران مختلف او را که بعضے از ان میگردد نسبت بما رحاوی و بعضے حمائلی و بعضے دولابی و بعضے
میگردد سریع و بعضے میگردد بطے پس ببیند بدوام حرکات او از غیر فتور پس ببیند بامساک او از غیر عمد
که معتمد شود با و با علاقهٔ که متدلی شود با و پس ببیند بکواکب او و آفتاب او و ماه او و اختلاف مشارق و مغارب
این اجسام نشو حیوان و نبات ست پس ببیند بسیر کواکب او و بسیاری کواکب و اختلاف رنگ کواکب که بعضی از ان مائل
ست بسرخی و بعضے از ان مائلست بسپیدے و بعضے برنگ رصاص پس ببیند بمسیر آفتاب در فلک خود بشهر
مدت یکسال و طلوع و غروب او را هر روز از برای اختلاف لیل و نهار و معرفت اوقات و تمیز وقت معاش
از وقت استراحت پس ببیند بامالت آن از وسط النهار تا آنکه واقع میشود گرما و زمستان و بهار و پائیز
و اتفاق کرده اند باحثان ازین علم بر آنکه جرم آفتاب مثل کرهٔ زمین ست صد بار و نیف و شصت بار و در لحظهٔ سیر
میکند بیشتر از قطرهٔ کرهٔ زمین و بیان این عبارت فرموده ست جبرئیل امین علیه السلام انجا که گفته بود
پیغمبر را صلے الله علیه و آله وسلم که ازان مقدار وقت که گفتم تا آنکه گفتم نعم آفتاب گذشت پانصد ساله راه
پس ببیند بجرم قمر و کیفیت اکتساب نور او از آفتاب تا آنکه نائب آفتاب شود بشب و نور خود را در عالم ظاهر کند
پس ببیند بامتلای نور او و امحاق نور ماه پس ببیند بکسوف آفتاب و خسوف ماه و از عجائب عالم سواد یست
که دیده میشود در جرم قمر که تا غایت مسموع نشده ست درین امر قول صحیح شافی تا این زمان و همچنین ببیند در
مجره و آن سفیدیست که او را شرح السماء خوانند و او بر فلکیست که میگردد نسبت بما رحوی و عجائب آسمانها
بمرتبه ایست که طمع نمیکند در احصاء عشر عشیر آن عقل لیکن در اینقدر که ذکر کردیم ما او را تبصرة و ذکری لکل عبد
منیب پس ببیند درمیانهٔ آسمان و زمین از انقصاص شهابها و ابرها و رعدها و برقها و صاعقه‌ها و بارانها و برفها و بادها
که مختلف اند در وزیدن و تامل کند در سحاب سنگین مظلم که چگونه جمع شده ست از جو صاف که هیچ کدورت
نیست درو و چگونه حامل آب شده و مسخر گردانیده باد را و آنکه چگونه ملاعبه میکند با و و میبرد او را بموضعهای که
میخواهد الله سبحانه و تعالی پس میپاشد آب روی زمین را و میفرستد او را قطرهای متفاصله که هیچ قطره
ازان در نمییابد قطره را تا آنکه میرسد بر روی زمین برفق پس اگر میریخت او را یکبار هر آینه فساد می یافت
مزروعات از برای خدش او بر روی ارض پس میفرستد او را مقداری کافی که بس باشد زراعت را و

تا آنکه بسیار باشد وزیادت از حاجات باشد که نبات متعفن شود و نه آنکه کم باشد و اندک باشد که حاجات
زراعت را مقتضی نشود پس نمو با و تمام نشود همچنانکه حق تعالی عز شانه فرموده که وانزلنا من السماء ماء
بقدر پس ببیند باختلاف بادها پس بدرستی بعضی ازین بادها می رانند ابر را و ازین بادها بعضی ابر را بر آسمان
پهن میکنند آن ابر را و ازین بادها بعضی جمع میکنند آن ابر را و ازین جمله بعضی باران را از ابر میریزانند
و ازین جمله بعضی درختها را شمر میگردانند و ازین جمله بادها بعضی ترتیب زرع و ثمار میکنند و ازین جمله بعضی
زرع و ثمار را خشک میگردانند دیگر باید که نظر کند در زمین بنظر اعتبار که باری تعالی عز شانه او را چگونه بسیط
گردانیده است از جهت آنکه فراش و مهاد حیوان و انسان باشد دیگر نظر کند در فراخی پهنای زمین و دوری
اقطار زمین تا آنکه بمرتبه ایست که عاجزاند بنی آدم از وصول بجمیع جوانب او و اگرچه عمر دراز داشته باشند
قال الله تعالی عز شانه والارض فرشناها فنعم الماهدون و نظر کند در حکمت باری عز و جل که پشت زمین
را جای زندگان گردانیده و شکم زمین را مدفن مردگان فرموده قوله تعالی فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت
وربت و ظاهر گردانیده است از زمین اجناس معادن را و رویانیده است از زمین انواع نباتات را و بیرون
آورده است از و اصناف حیوان مختلفة الحقائق و ببیند بنظر تفکر در حکمت باری تعالی عز شانه که چگونه
محکم گردانیده است طرفهای زمین را از امتداد دیگر باید که نظر کند در آفرینش آب در جسم زمین که چگونه بیرون
می آید از جسم زمین و اندک اندک منفجر میشود از آن آب چشمها و جاری میشود از آن آب جویها و زنده میدارد با این
آب حق تعالی درختها و حیوانها تا وقت فرود آمدن باران از سال آینده و راه میدهد زیادتی آب باران را از
آنچه کفاف معاش نباتات و حیوانات است بدریاها و بحکمت ازلی علی الدوام دیگر باید که نظر کند در دریای عمیق
که هر کدام ازین دریاها حکم جوئی وارد از دریای محیط بجمیع جوانب زمین تا آنکه جمیع زمین آنچه از آب بیرون است
نسبت بدریای محیط بجزیره ماند در دریای بزرگ و باقی زمین که عبارت از سه قسم زمین باشد نسبت به کل
کره زمین نزد حکمای متقدمین در زیر آب دریای محیط پوشیده است بحکمت باری تعالی عز شانه دیگر باید که
نظر کند در آنچه در زمین موجود فرموده است حق تعالی از حیوان و جواهر و هیچ صنفی از اصناف حیوان در بر وجود
ندارد الا آنکه مثل آن صنف در دریا موجود است و اضعاف امثال آن در دریا موجود است بعضی از اجناس
حیوان که در بر اصلا نظیر ندارد و نظر کند در آنکه حق تعالی عز شانه چگونه آفریده است مروارید را در صدف او در زیر
آب و چگونه رویانیده است مرجان را از دل سنگ در زیر آب و مرجان نباتیست بر هیئت درختی و از سنگ
روئیده است و نظر کند در غیر این اجناس از عنبر و اصناف نفائس که دریا در وقت مواجی از خود به کنار
می اندازد از تحفهای نفیس و نظر کند در کشتیهای که چگونه از حکمت باری عز و جل در دریاها جاری میگردانند

طالبان اموال وچگونه میروند آن کشتیها بسرعت از موافقت بادها و ببلند که چگونه حق تعالی جل جلاله جمع گردانیده است آبهای روان را با یکدیگر در عالم و عجائب دریاها بسیارست و زیادت از انست که ادراک انسانی در بیان انتهای آن شروع نماید اما بقوت قدرت علم و تجربه بعضی از احوال آن عجائب از متقدمین منقول شد و نظر کند در انواع معادن که در زیر کوهها از حکمت الهی چگونه نهاده است و این معادن بر انواعست بعضی قابلیت گداختن دارد و سبیکه میشود همچو زر و نقره و مس و ارزیر و آهن و غیر آن و بعضی قابلیت گداز ندارد همچو فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیر آن و نظر کند در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن و از اخلاط ارضی پاک گردانیدن و راست کردن آلات و ظروف و حلیه از ایشان و نظر کند در معادن جاری همچو نفط و کبریت و قیر و سندروس و نمک و غیر آن پس اگر معدوم شود وجود این معادن مذکوره بحسب ظاهر از شهری هر آینه فساد واقع شود در امور آن قوم بچیزے که محتاج بآن باشند دیگر باید که نظر کند بر انواع نباتات و اصناف میوهها که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند و رنگهای ایشان بهم نماند و بویهای ایشان هر کدام کیفیتے خاص داشته باشد مخالف یکدیگر و طعمهای ایشانرا هر کدام مزه مخصوص باشد که یافت نشود در غیر آن والحال آنکه یسقے بماء واحد ونفضل بعضها علے بعض فی الاکل اعنی همه بیک آب پرورش یافته باشند و در میانهٔ ایشان تفاوت باشد بحسب شرف در خورش آدمی با آنکه از یک زمین بیرون آیند و از یک هوا هفت خوشه در هر خوشه صد دانه و نظر کند در زمین بادیهها که هرگاه فرود آید باران دران بادیه چگونه فرو رود و در جسم زمین تصرف کند و بروید ازان زمین بادیهها درختهای نافع از هر کدام زوجی بهیج یعنی شادمان بیکدیگر در حسب زوجیت بحکم خالق حکیم و نظر در بسیاری نباتات اراضی معموره و غیر معموره از بوادی و اختلاف اصناف آن اشجار که بهم بعضے متشابه باشند و بعضی غیر متشابه باشند و نظر کند در بسیاری طعمها و شکلها و رنگها و بویهای ایشان و اختلاف طبائع و منافع ایشان پس میروید از زمین درختی کوچک و بزرگ مگر که در و منفعتی هست بلکه منافع مکرر که واقف میشود بر و فهم بنی آدم بی آنکه او را دیده باشد و آن درخت را در نظر آورده باشد دیگر باید که نظر کند در اصناف جانوران و آنکه بر چند قسم میشوند بعضے از ان جانوران میپرند در هوا و بعضے سباحت میکنند در دریاها و بعضے بروے زمین به راه میروند و نظر کند که جانوران رونده بر روے زمین بر چند قسم منقسم میشوند بعضے بچهار پای براه میروند و بعضے بر دو پای و بعضے بر پایها بسیار چنانکه در کرمها مشاهده میرود و نظر کند در شکلها و صورتها و اخلاق و افعال ایشان تا دیده شود عجائبی چند که مبهوت شود در مشاهدهٔ آن عقل سلیم چه جای حیوانات بزرگ بلکه مشاهده کند در احوال پشه و مورچه و نحل و عنکبوت و حال آنکه این جانوران از صنّاع حیوان اند یعنی اهل صنعتند در میانهٔ جانوران تا دیده شود از صنعتهای ایشان انچه متحیر شود عقل عقلا در بنا کردن خانهای ایشان و جمع کردن غذاهای

ایشان و ذخیره نهادن غذاها از برای اوقات سرما وحذاقت وفکر ایشان در هندسه یعنی مهندسی ایشان
در عمارت خانهای شان ونصب کردن شبکه ها از برای صید کردن وآنکه هر حیوانی که هست خواه بزرگ
وخواه کوچک موجودست در ذات آن حیوان از عجائب وغرائب انچه در عدد نیاید از بسیاری وبیان انواع
وبیان عجائب ایشان از حد حصر بیرونست اما بنا بر آنکه دائم در نظر بنی آدم در می آیند گویا عجیب نمینمایند در نظر
خلائق ونظر کند در نفس خود که بیند از عجائب وغرائب انچه وفا نمیکند عمرهای طویل بر وقوف بر عشر عشیر آن
وازینجهت اشارت فرموده حق تعالی عز شانه که وفی انفسکم افلا تبصرون پس ببیند که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم
ازلی میانه نر وماده وکشیده است ایشان را در زنجیر شهوت بجهت مجامعت وچون بیرون آورد نطفهٔ منی را
بحرکت وقاع یعنی جماع وچگونه جاری گردانیده خون حیض را از عمق رگهای زنان وجمع گردانیده
در رحمهای زنان آن خون را وچون آفریده طفل را در رحم مادر از دو نطفهٔ نر وماده وطفل را در شکم
مادر از خون حیض غذا داده تا آنکه وجود یافته وقوت پیدا کرده وبزرگ شده وچگونه قسمت فرموده اجزای
نطفه را بروجهی که متشابه ست آن اجزا باستخوانها وپیها ورگها ووترها وگوشت وچگونه مرکب فرموده
از آن استخوان وپی ورگ ووتر وگوشت عضوهای ظاهر را پس مدور گردانیده سر را وشق گردانیده
گوش وچشم وبینی ودهان ودیگر سوراخها ودراز گردانیده هر دو دست وهر دو پای را وقسمت فرموده بحکمت
ازلی سرهای هر دو دست وهر دو پای را بانگشتان وانگشتان را چگونه قسمت فرموده به بندها ونظر کند
در اعضای باطنهٔ خود وببیند دل ودماغ ومعده وشش وجگر وسپرز وگرده ورودها ورحم ومثانهٔ زن
ومرد ونظر کند در استخوانهای خود وببیند جسمهای صلب را که چگونه آفریده است از نطفهٔ رقیقه وگردانیده است
آن استخوانها را قوام بدن وستون او وهر کدام از آن استخوانها را بمقدار معین مقرر فرموده وشکلهای
مختلف داده کوچک وبزرگ ودراز وپهن وگرد ومجوف یعنی میان تهی ومصمت اعنی انچه میان تهی
نباشد وچون آدمی محتاجست بحرکت مختلف همچون نشستن وبرخاستن آفریده شد باجزای مختلف
وآنکه بیافریده حق تعالی عز شانه استخوان آدم را یکی همچون پشت تمساح بلکه استخوانهای اورا
بسیار گردانید ومیانهٔ آن استخوانها جدا گردانید تا آسان شود بر او حرکت کردن وبدرستی که مشکل
هر استخوانی را بر وفق آن حرکتی که مطلوب ست از آن استخوان وجدا گردانیده است بندگاه آن
استخوانها را وبسته است آن استخوانها را باهمدیگر بوترهای چند که رویانیده است از یک طرف
استخوان زیادتی چند خارج از آن استخوانها واز طرفی دیگر از آن استخوان رویانیده چند فقره
که داخل میشوند در آن بندگاهها موافق اند بشکل آن زوائدی چند که رویانیده است از طرف

دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند این فقرہا دران زیادتها و مرکب گردند بمرتبهٔ که اراده کند
آدمی که در حرکت آرد جزوی از اجزای خود را بر وی دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته
حرکت دادن آن جزو بدن دشوار خواهد بود و ببینند که در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده ست
حکیم لم یزلی آنرا از پنجاه و پنج استخوان مختلف در شکل و مولف گردانیده بعضی ازان استخوانها
به بعضی دیگر تا آنکه او را هیچ گوئی راست فرموده پس ازان پنجاه و پنج استخوان شش عدد را قحف
ساخته و چهارده عدد را لحی اسفل گردانیده و باقی دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی ازان
دندانها را پهن آفریده از جهت آرد گردانیدن ماکول و بعضی ازان دندانها را تیز آفریده از جهت
پاره کردن و نظر کنند در گردن که چگونه مرکب فرموده است حکیم لم یزلی او را با سر از هفت مهرهٔ مدور
مجوف و در گردن زیادتی چند و جوفی چند آفریده و فقرهٔ چند موجود گردانیده و آفریده از جهت
آن که منطبق سازد بعضی را بر بعضی اگر بر بیان آن مشغول شوم درازی کشد ذکر آنچه در گردن
واقع ست از حکمت خداوندی وزود آید که در موضع خود ذکر قصبه مبسوط گفته شود ان شاء الله
تعالی پس ببینند در مهرهای پشت و ترکیب دادن مهرهای گردن را بر مهرهای پشت و مهرهای
پشت از زیر گردن واقع شده اند تا منتهی استخوان عجز و مرکب ست استخوانهای عجز از سه جزو مختلف
و متصل گردانیده است حکیم ازلی از زیر استخوان عصعص را و استخوان عصعص مولف ست از سه جزو پس
ببینند به پیوند کردن استخوانهای پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن استخوانهای
هر دو کتف را با استخوانهای هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهای عجز را با استخوانهای عانه و پیوند
گردانیدن استخوانهای عانه را با استخوانهای هر دو ران و پیوند گردانیدن هر دو ران را به هر دو
ساق از وصول استخوانهای شان و پیوند گردانیدن استخوانهای هر دو ساق را به هر دو قدم
تا آنکه مجموع استخوانها در بدن بنی آدم دویست و چهل و هشت استخوان غیر از استخوانهای
کوچک که با آنها پر ساخته شد خلل مفاصل پس ببیند بآفریننده این استخوانها که هر کدام ازین استخوانها
بچه مقدار آفریده و مخصوص گردانیده این استخوانها بآن عدد تا آن که اگر ازین عدد یکی زیاد
سنگین شود بر آدمی بمرتبهٔ که محتاج شود بقلع آن استخوان و اگر کم شود ازین عدد یک استخوان
هر آینه ناقص شود آن آدمی بمرتبه که محتاج شود بجبر آن پس طبیبان معرفت آن استخوانها حاصل
می کنند از جهت معالجت آن و اهل معرفت آنرا حاصل می کنند از جهت استدلال معرفت بر
قدرت آفرینندهٔ آن و حکمت مقدر آن پس در معرفت ایشان فرق بسیار خواهد بود نسبت بمعرفت اطبا

پس ببینند در آفرینش آلات که آفریده شده است از حکمت الهی عز شانه از جهت حرکت دادن اعضای
این جسم و آن عضلات است پس آفریده است در بدن آدمی حق تعالی پانصد و بیست و نه
عضله و ترکیب فرموده است حق تعالی آن عضله از گوشت و عصب و رباط و غشای مختلف در
مقدار و اشکال بحسب اختلاف مواضع آلات و حاجات آن بیست و چهار عضله از آن جمله که مذکور شد از
برای حرکت دادن حدقهٔ چشم است و اجفان او که اگر کم شود یکی از آن البته مختل شود امر چشم و
همین حال و قیمت جمیع عضو او نقصان و اما امر عصبها و رودها و شراین و عدد آن و منابت آن و
انشعاب آن پس عجیب‌تر است از آنکه مذکور شد پس نظر را مجالست در آحاد و جملهٔ آن پس ببینند در اعضای
مرکبه و حسن تصویر آن در احکام استخوانها و اتقان اشکال اعضا و زینت دادن ظاهر و باطن آن و
ترتیب دادن رگها و پیهای آن اعضا پس آفرید حق تعالی پشت را اساس و شکم را حاوی حالات
غذا و سر را حاوی حواس و چشم را حاوی حس راست از هفت طبقات و در هر طبقه هیئت محسوسه آفرید
و نیکو آفرید شکل چشم و رنگ آن و هیئت آن و محفوظ فرمود چشم را بحمایت اجفان که صیقلی کند او را
و دفع چرک کند از و و ظاهر فرمود از و بحکمت ازلی در مقدار عدسی از روشنائی چشم صورت آسمان
با فراوانی اکناف و دوری اقطار آن و شق گردانیده هر دو گوش و در سوراخ هر دو گوش آبی تلخ نهاد
تا نگاه داشته شود گوش از هوام و دفع شود از گوش شر هوام و محیط فرمود آن آب تلخ را بصدفهٔ گوش
از برای آنکه جمع کند صوت را و رد کند آن صوت را بصماخ گوش و گردانیدن دو گوش تجویفات و
اعوجاجات از جهت آنکه بسیار شود حرکت آنچه میرود در گوش بدرازی راه پس آگاه گرداند صاحب
گوش را از خواب او هرگاه که قصد حرکت کند بر آن مگسی و در آن حال شخص در خواب باشد و برساند
اصوات را بگوش بتدریج پس ضبط کند آن آوازها را قوت سامعه و بلند فرمود بینی را از وسط روی و
خوب فرمود شکل او را و گشاده گردانید هر دو منخر بینی را و جای داد در آن دو بینی حاسهٔ شم را و از جهت
آن کرد که استدلال کند تا بشم باستنشاق روائح بر حال مطاعم خود و استنشاق نماید بمنفذ هر دو
منخر بینی هوا روح غذای دل را و ترویح حاصل شود از حرارت باطن بینی و گشاده فرمود دهان را
و جای داد زبان را در و که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد دهان را بدندانها از جهت آنکه باشد آلت قطع و طحن دهان
پس محکم گردانید اصول دندانها را و تیز گردانید سرهای آنرا و سفید فرمود رنگ او را و ترتیب فرمود صف آن
دندانها را و سرهای دندانها را برابر گردانید و تسقهٔ الترصیف فرمود همچو درهای منظوم و گردانید حکیم لم یزل
شقهٔ لب را ساتر آن دندانها و نیکو فرمود شکل آن شقه را که عبارت از لب باشد و رنگ او را نیز از برای آنکه

منطبق باشد بر دهان پس پوشیده دارد منفذ دهان را و تمام کرد بآن حروف کلام را وگردانید زبانرا
همچو آسیابانی مر آسیاب دهان را برخورد کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و جدا گرداند صوت
را در مخرجهاے مختلف تا گشاده شود بآن جدا گردانید راه نطق و کشیده شود بآن حروف از مخارج خود
پس ببیند که حکمت باری عز و جل چگونه زینت داده سر را بموی و روی را بدو ابروی و ابروی را بباریکی موی
و ابرو را همچو کمان مشکل ساخت و مژگان را زینت اجفان گردانید و جفن عبارت ست از پشت چشم و زیر
چشم و نیز مژگانرا وقایه گردانید از براے آنکه بپوشاند بآن مژگان چشم را در نزد حاجت و ببیند باصره عالم را
از زیر مژگان وقت آمدن باد و باغبار همچو کسے که می بیند از شبکه ها پس ببیند بهر دو دست و در زدن ایشان
بجوانب همه بحسب حاجت پس ببیند که چگونه پهن فرموده کف را و قسمت فرموده انگشتان را به پنج
و هر انگشت را قسمت فرمود بسه بند غیر از انگشت بزرگ که آن حکیم لم یزل دو بند آفرینش فرموده
تا بگردد بر همه انگشتان پس اگر جمع شوند حکما و علما و جمیع مخلوقات اولین و آخرین برانکه ترتیب دهند
بدقت فکر خود وجهی دیگر را در وضع اصابع غیر این وضعے که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر نخواهند بود
پس ببیند در شکلهاے مختلف کف را که هرگاه که گشاده گردانیده میشود طبقی و چون جمع ساخته
کف را با انگشتان میشود آلتی از براے زدن و خزانه از براے انچه در دست نگاه دارد و انگشت بزرگ
همچون قفلے ست بران خزانه و اگر جمعے ساختی کف را با انگشتان جمعے نا تمام حکم مغرفه دارد و آن عبارت از انست
که سر انگشتان را با کف جمع نگرداند و مغرفه عبارت از ظرفیست که دران ظرف چیزی توان نگهداشتن که
مخفے نباشد از چشم مردم و ازان ظرف بجائے دیگر آن چیز را نقل نمایند و اگر گشاده گردانی کف را و
انگشتان بهم بچسپانی شود مجرفه و مجرفه عبارت ست از آلتے که بآن حرفتی توان کرد و حرفت را پیشه
خوانند و گردانید ناخنها را بر سرهاے انگشتان زینت سرهاے انگشتان و ستون ایشان از براے
آنکه بخارد بآن بدن خود را نزد حاجت دیگر نظر کند بر اعضاے اندرونے جسم و مخصوص گردانیدن
آن بافعالے چند که بآن قائم ست بدن پس خلقت دماغ محل ست مر قواے نفسانی را و رویانیده
است عصبے چند را که حس و حرکت بآن ست انسان را و دل محل قواے حیوانی ست و منشاء
شرائین ست و شرائین رگی چند را خوانند که از دل روئیده اند و جاری اند در بدن و طبیبان احوال
مرض انسان و صحت مزاج او را ازان رگها معلوم کنند چون دست بران رگها نهند از حرکات آن رگها معلوم
شود احوال دل که حرکت او در حد اعتدال است یا زیاده چون معلوم شود بر ایشان زیادتی حرکت از انجا
اضطراب دل معلوم شود و شش از براے آسایش دادن دل ست و منشاء آواز ست و معده از براے هضم غذا ست

وپاک گردانیدن آنرا که هضم شود از ثفل که عبارت ست از اجزای ارضی پس سپرز میکشد سودا را از
انچه هضم شده باشد و زهره میکشد صفرا را و گردها می کشند آبهای مضم شده را تا صافی شود خون و
صلاحیت غذا یابد و مثانه از برای خدمت گرده ست که آن آبها را قبول میکند از گرده و میریزد بیرون
آن آبها را براه احلیل که عبارت از سوراخ ذکر باشد همچنانکه آفریده است اورده از برای خدمت
جگر که قبول کند خون را از جگر و برساند آن خون را به جمیع عضوها و روده ها از برای خدمت معده اند
در بیرون کردن ثفل از معده و انثیین و آلات تولید از برای قضاے حاجات شهوت جماع اند
و بقاے نوع که عبارت از وجود فرزند باشد انسان را اینها همه که گفتیم در حق نطفه است و نطفه منی ست
و منے در اندرون رحم یعنی زهدان زنان چون داخل میشود ظاهر میکند در جسم در همان نطفه مذکور تخطیط و
تصویر چیزی بعد از چیزے یعنی اول مخطط مے شود و بعد از ان صورت می بندد و حال آن که
دیده نمیشود صورتگر فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه پس نظر کند بکمال قدرت و تمام لطف حق سبحانه
و تعالی که رحم چون به تنگ آید از بچه که درو ست وقتیکه آفرینش او تمام شده باشد راه میدهد
بچه را براهی که بیرون آید همچون عاقلے که میخواهد خلاص شود از تنگ جائی پس چون بیرون آید
در حال راه مینماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید در حال پستان را در دهن میگیرد و
چون طفل دران حالت ضعیف و مزاج او قابلیت آن ندارد بسبب ضعف که غذاے لطیف تناول
نماید تدبیر میکند باری تعالی از براے او آن شیر و خورش او می سازد آن شیر را که چون بیرون آید بخورد همچنانکه
میزبانی آماده ساخته باشد خوردنیها را جهت مهمان که چون بحضور آید بخورد و حق تعالے از ان سبب
شیر را و پستان آفریده و آماده گردانیده که طفل چون بیرون آید و بر سر خوان پستان رجوع
کند در حال شیر جهت خوردن او آماده باشد پس در وقت بخورد زیرا که او دران وقت قادر نیست بران
که توقف نماید در خوردن شیر پس نظر کند در حکمت الهی که چگونه آفریده است دندان اطفال را
بعد از دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال ست و دران دو سال که شیر میخورند مستغنی اند از
خوردن طعام پس چون بزرگ می شود محتاج میگردد بخوردنی غذاے غلیظ و غذاے غلیظ
محتاج ست بخاویدن پس حکیم لم یزلی در دهان او دندانها را وقت حاجت نه پیش از ان وقت نه بعد
ازان وقت پس بیرون می آرد آن استخوانهای سخت را از ان لثات نرم متسق همچون مروارید منظوم از براے
خاویدن و در دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی و معانی اخلاق و اختلاف احوال او
درین مدت تا آنکه مراهق میشود و مراهق کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما هنوز بالغ نشده باشد

رحمت

وہمچنان در حال بلوغ او نظر کند در جوانی و در وقت که ریش دو موی شود و در وقت که پیر می شود تا بنگرد آثار عجائب حکیم ازلی و متحیر شود و بدائع حکمت او و بیہوش شود در قدرت و عظمت او و آنچه من یاد کردم آنجا از عجائب بدن آدمی یکی از وه بلکه یکی از صد و ہزار نیست پس ہرگاه که اینچنین باشد عجائب یک مخلوق با وجود کوچکی وجود او و ضعف بدن او پس نظر کند در زمین او که محل اوست و در دریاہا و جویہا و کوہہا و درختہا پس ببیند در آنچه از زمین بالاتر ست در بلندی و عجائب او از آنچه میانهٔ آسمان و زمین ست پس ببیند در آنچه در عجائب آسمانہا ہمچنانکه حق تعالی یاد فرموده است قل انظروا ماذا فی السموات والارض تا دیده شود از حکمت حکیم ازلی دریاہا که دانسته شود سواحل آن دریاہا و معلوم نشود بلکه شناخته نشود آخر ہا و اولہای آن دریاہا واللہ الموفق للصواب

مقدمهٔ دوم در تقسیم مخلوقات مخلوق جمله آنہا اند که خالق اعنی حق سبحانه و تعالی آفریده است ایشان را و آن یا قائم بذات خود خواہد بود یا قائم ست به چیزی دیگر اما آنچه قائم ست بذات خود یا آنست که متحیز ست یعنی حس ادراک او میتواند کرد یا آنست که متحیز نیست پس آن جوہر روحانی ست و آن جوہر روحانی یا آنست که تعلق دارد بجسم تعلق تدبیر و تصرف پس آن نفس ست یا آنست که تعلق ندارد بجسم و آنچه تعلق بجسم ندارد یا آنست که سالم ست از شہوت و غضب و آن ملائکه ست یا آنست که سالم نیست از شہوت و غضب و آن جن ست این احوال جوہر روحانی ست که قائم ست بذات خود اما آنچه قائم ست بذات غیر در نفس الامر اگر قائم ست بمتحیزات یعنی چیزہائی که قابلیت اشارات حسی دارند پس آن عرضہای جسمانی ست و اگر قائم ست بمفارقات پس آن عرضہای روحانی ست ہمچون علم و قدرت و اعراض جسمانی یا آنست که لازم می آید از حصول آن صدق نسبت یا صدق قبول قسمت یا نه صدق نسبت لازم می آید و نه صدق قبول قسمت پس اگر اولیست یعنی لازم می آید از حصول آن صدق نسبت پس آن صدق نسبت ست اما حصول اگر در مکان ست پس حکما آنرا این خوانند و اگر حصول در زمانست حکما آنرا متی خوانند و اگر آن حصول در نسبت متکرره است پس آنرا اضافه خوانند یا تاثیر چیز نیست در ہمان چیز او را فعل خوانند یا تاثیر شیئی ست در غیر آن شی آنرا انفعال خوانند یا بودن شیئی ست محیط بشیئی بحیثیتی که منتقل میشود محیط بانتقال محاط به آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند که داخل شده باشد در چیزی دیگر و آنچه او در ان داخلست آنرا محاط به گویند یا ہیئتی ست حاصله مجموع جسم را بسبب حصول نسبت میانهٔ اجزا و بعضی را با بعضی و میانهٔ اجزا او و امور خارجه و آنرا وضع خوانند و اگر لازم می آید از حصول آن صدق قبول قسمت پس آن یا آنست که میباشد بحیثیتی که حاصل نمی شود

میانه اجزای او حد مشترک وآن عدد ست یا حاصل میشود میانهٔ اجزاے او حد مشترک وآن مقدار ست
واگر لازم نمی آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست که میباشد مشروط بحیات یا نمیباشد
اگر باشد مشروط بحیات پس آن یا آنست که متوقف میباشد وآن ادراکست اما ادراک کلیات وآن
علوم وظنون وجهالات ست وادراک جزئیات وآن حواس خمسه ست که عبارتست از باصره وسامعه وذائقه
وشامه ولامسه واگر نباشد مشروط بحیات پس آن عرضهای محسوسه است بحواس خمسه اما محسوسات بقوت
باصره همچون روشنیها ورنگها واما محسوسات بقوت سامعه همچون آوازها وحرفها واما محسوسات بقوت شامه همچون
طیب ونتن یعنی بوی خوش وبوی بد اما محسوسات بقوت ذائقه همچون طعامهای نه گانه مثل شیرین وترش
وغیر ذلک واما محسوسات بقوت لامسه همچون حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وثقل وخفت ولین
وخشونت وصلابت وملاست وحرارت گرمی ست وبرودت سردیست ورطوبت تری ست ویبوست خشکی
ست وثقل سنگینی ست وخفت سبکی ست وصلابت سختی ست ولین نرمیست وخشونت تیزیست وملاست
لطیفیست نه نرمی پس این جمله اقسام ممکنات ست از روی اجمال وزود آید که سخن در تفصیل آن گفته شود
ان شاء الله تعالی اهل سیر آورده اند که یافته شده ست در سفر اول از بحر علم کتاب توریت سماوی که
حضرت حق تعالی عز شانه آفرید از حکمت ازلی وقدرت لم یزلی جواهرے را پس دید دران جوهر بنظر هیبت
جوهر از نظر هیبت الهی عز شانه گداخته شد وچون گداز یافت لطیف وکثیفی که بود از هم جدا شدند لطیف او
دخان بود که بفارسی او را دود خوانند صعود کرد یعنی رو ببالا نهاد وانچه ته نشین شد از مادهٔ کثیف بود پس آفرید
حق تعالی عز شانه از آن دود آسمانها واز آن ته نشین زمینها وعبارت قرآنی برین امر دلالت تمام دارد که
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما واحکام خود مقرر فرمود بقدرت ازلی
جلت قدرته وآفرید مجموع آسمان وزمین را در شش روز وبعضے از علمای اسلام رضی الله عنهم
گویند که روز کون حادث را گفته اند در لغت وروزهای ششگانه اینجا عبارت از مراتب مصنوعات الهی ست و
مبتدعات او از جهت آنکه پیش از زمان ممکن نیست که زمان محدود میشود پس آن روزهای ششگانه روزی از برای
مادهٔ او خلقست یعنی زمین وروزی از برای صورت او ودو روز دیگر از برای مکملات میانهٔ آسمان وزمین وروزے
دیگر از برای مادهٔ آسمان وروز دیگر از برای صورت او ومکملات میانهٔ آسمان وزمین عبارت از ستارها ونفوس
وکوهها وغیرهم ست ودلالت برین میکند عبارت قرآنی قوله تعالے قل اینکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها
وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها

وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین واوحی فی کل سماء امرها وزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظها ذلک تقدیر العزیز العلیم وقوله تعالی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یعنی هفت بعضے گفته اند که انچه مافوق زمین ست وآسمانست در طریق لغت وانچه مادون فلک ست پس آن زمین ست نسبت بافلاک پس بدین دلیل طبقهٔ اول اززمین کرهٔ نارخواهد بود دوم کرهٔ هوا وسوم کرهٔ مار وچهارم زمین پس تدبیر فرمود حکمت باری بعد از آفریدن جماد امر معادن داخله در جماد پس تدبیر فرمود امر نبات را پس امر حیوان را واینست قول کلی در بیان احوال مخلوقات وبعد ازین قول در بیان جزئیات آن در دو مقاله آورده خواهد شد ان شاء الله تعالی وهو الموفق للصواب **مقدمهٔ سوم در معنی غریب** غریب امری راگویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود وبرخلاف عادت معهوده باشد ومشاهدات مالوفه رامخالف بود وآن آنست که واقع میشود از تاثیر نفوس قویه در نفوس یا تاثیر امور فلکیه یا تاثیر اجرام عنصری واین امور همه بتقدیر الله تعالی وارادت اوست پس ازجملهٔ آن امور غریبه معجزات پیغمبران ست صلوات الله علیهم اجمعین همچو شق قمر وراه واشدن در دریا وعصا را اژدها گردانیدن وآتش را سرد وسالم ساختن وبیرون آوردن شتر از سنگ خارا وبهی گردانیدن ابرص وکور مادرزاد را بینا ساختن وزنده گردانیدن مرده باذن حق تعالی وازانجمله کرامات اولیا وابرارست پس بدرستی که نفوس اولیا تاثیر میکنند درابدان خلائق عاما وخاصا بمرتبه که حادث میشود ازان تاثیر انفعالات غریبه درعالم پس شفا مییابد بیمار وباران میبارد بدعاے ایشان وبغرت مراغان بتواضع وتذلل وحمله آوردن وتندی درندگان بنرمی وخواری بامر حق تعالی وازان جمله اخبار کاهنان ست لیکن مندرس شده است فعل ایشان به مبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر زمان کاهنان که درعهد جاهلیت بودند ازایشان امور غریبه بسیار بوجود مے آمد وبرین رفته اند که آن بواسطهٔ مخالطت ایشان بود بنفوس جن وازان جمله چشم رسیدن خلق ازچشم زخم هست اگر اوراخوش آید دیدن چیزی درذات شخصے البته آن نظر موجب هلاک وزوال آنکس شود بحسب خاصیت که درذات آن بیننده موجودست ودر هلاک آنکس که اورادیده توقف نخواهد بود وازانجمله مخصوص شدن بعضے نفوس ست بامری چند غریب ازفطرت که یافت نمی شود مثل آن درغیرآن همچنانکه مذکورست دربعضے کتب وآورده اند که درهند قومی هستند که هرگاه که همت خودرا برچیزے متوجه داشتند عزلت اختیار میکنند ازخلق ومصروف میگردانند همت خودرا برآن چیز پس جود میسیابد آن چیز بروفق همت ومراد ایشان وازان جمله مخصوص شدن بعضے نفوس ست بخبر دادن از چیزهای غیبی همچنانکه آورده اند که بود مردی در اصفهان ودعوے درعلم احکام نجوم داشت وخطا

نمیکرد در هیچ چیز از حکم آن پس شنید خبر او را ابومعشر طبری و در آن عهد ابومعشر بزرگ حکما بود و در حکمت و
علم نظیر خود نداشت و سخن او سند حکمای متقدمین و متاخرین است چون خبر او را شنید متوجه شد
بجانب او و پیش او رفت تا او را ببیند دید که او نشسته است بر سر راه خلق و مردم از و میگذرند پس هرگاه
که کسی از و سوال کردی چیزی را بر میداشت اصطرلاب و نظر میکرد در اصطرلاب و جواب میگفت
زود در وقت پس ابومعشر پرسید از آن شخص که چگونه دلالت میکند این احکام که کردی نسبت باین وقت
گفت یکزمان تحمل کن که جواب گویم پس چون مردم رفتند گفت من میگویم جواب ایشان را از آنچه در
خاطر من در می آید و مینمایم ایشان را که این جواب سوال شما است و این قوم را خوش می آید سخن من
پس از روی اعتقاد او را قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود و ابومعشر چون سخن او شنید بازگشت
از پیش او و در تعجب بود باقرار او در احوال او و از انجمله آنست که در زمان سلطان محمد بن تکش فیلسوفی از بلاد
هند بخراسان آمده بود و مسلمان شده و نام او دانای هند بود و استخراج میکرد طالع رصدی را
و چون تجربه کردند خلق دیدند که سخنان او بر صواب بود و مدعای او آن بود که راستی حکم او بواسطه حساب است
که میداند پس خبر او بسلطان محمد رسید پس او را طلب فرمود و از و سوال کرد که میتوانی چیزی
غیر طالع بگوئی جواب گفت آری سلطان محمد گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده ام پس
رفت و حساب کرد و باز گشت و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشتی بوده و در دستش شمشیری
بوده پس پادشاه جواب فرمود که راست گفتی لیکن ما برین یک تجربه قائل نیستیم از برای آنکه دائم من در
کنار جیحون میباشم و بسیار واقع میشود که در کشتی می نشینم و شمشیر هرگز از من جدا نمیشود و او را بار دیگر
امتحان کرده است و او را از مهتران خود گردانید و از و یاوری می جست در کارها و از انجمله امری چند
آسمانی است همچون ظاهر شدن ستاره دم دار و مثالها و افتادن ستارها از آسمان که آنرا شهاب خوانند
و افتادن جو و میاند در جو نور او زمانی و جو آنرا گویند حکما که میانه آسمان و زمین است و از آن جمله افتادن
جسم سنگین سخت است از جو همچنانکه شیخ الرئیس ابن علی بن سینا آورده که افتاده بود در زمین جوزجان
در زمان ایشان از جو جسمی همچون پاره آهن بمقدار پنجاه من همچون دانهای جاورس که بهم چسپیده باشند
خواستند که او را بشکنند اصلا آهن در و اثر نکرد و از آن جمله افتادن برف و تگرگ است
در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده اند مشایخ قزوین که در ایام زرد آلو تگرگ باریده بود در عهد ایشان
هر یک بمقدار گردگان و هلاک گردانید بسیاری از جانوران و درختها را و زرد آلو در قزوین
یافت نمی شود مگر در وقت گرما و از آن جمله افتادن سنگهائی است مانند آهن و مس و میان برفها

واین یافت نمیشود مگر در شهرهای ترکستان و بعضی اوقات یافت میشود در شهرهای گیلان نیز
وحکایت کرده است ابو الحسن علی ابن اثیر الجزری در تاریخ خود بآن که ظاهر شد در شهر افریقیه
در تاریخ سنه احدی عشر و اربعمائه از هجریه نبویه که چهار صد و یازده سال باشد ابری عظیم با رعد و
برق بسیار و سنگهای بسیار بارید و جانوران بسیار هلاک شدند و درختان بسیار ضایع گشتند و ازانجمله
آنست که آورده اند که ظاهر شد در شهر ابرج و آن مدینه ایست در میانه اصفهان و خوزستان ابری
نزدیک بزمین بمرتبه که گویا خواهد رسید بر سرهای مردمان و شنیدند مردم ازان ابر آوازی همچون
آوازهای مردم تند پس ابر ببارید بارانی سخت بمرتبه که نزدیک شد که خلق غرق شوند و میبارید یکها
و ماهیهای بزرگ فربه که آن را شیابیط خوانند پس خلایق خوردند آن ماهیها را و نمک زدند
و از برای ذخیره گذاشتند بسیار و ازان جمله امری چند غریب است نسبت بزمین همچنانکه خشکیها دریا
شود مانند زمین یونان که سابقا شهری معمور بود و حالیا دریا شده مثل قریه دنکر در ولایت روم همچون
شدن دریاها خشکی همچون زمین ساوه که سابقا دریا بوده و این زمان اثر دریا دران پیدا نیست و ازان
جمله آنست که برخیزند از دریا بخاری که نرسد آن بخار بجانوران و درختان مگر آنکه ایشان را سنگ خارا
میگردانند و آثار آن ظاهر است در مانحن فیها از زمین مصر و وبل از زمین قزوین و ازانجمله افتادن و وقوع خسف
است یعنی فرو رفتن زمین در ناحیها و بیرون آمدن آب سیاه ازان زمین و این نوع واقع شده
در بسیاری ازانجمله ناحیه شهریست غنجره نام دارد بزمین روم و قریه درگزین از اعمال همدان و ازانجمله
زلزله است یعنی جنبیدن زمین که یکماه آن جنبش بماند یا بیشتر به بعضی نواحی و تحقیق این امر بسیار
واقع شده است بزمین نیشاپور و ری و امام ابو القاسم الرافعی قدس الله روحه و نور ضریحه گفت بفقیر
که مشاهده کرده ام در وقتی که زمین در جنبش بود که خانه من سقفش شق شد و ستاره ازان ظاهر نمود و
بعد ازان بحال خود آمد بمرتبه که اصلا و ابدا اثر شق آن ظاهر نبود هرگز و ازان جمله ظاهر شدن معدن است
به بعضی شهرها که یافت نشده بود آن معدن در آن شهر پیش ازان وقت مثل ظهور معدن زر نزد اسماعیلیه
و ازان جمله ظهور درختیست که پیدا شده باشد در زمینی مثل ترنجبین در زمین ساوه و ازان جمله زائیدن
حیوانی است که شکل غریب داشته باشد که مثل آن کسی ندیده باشد همچنانچه نقل کرده اند از امام شافعی
رضی الله عنه که او دیده بود در زمین یمن آدمیی که از حد میان یعنی کمر تا بپای بر عضو زنان و از کمر تا بسر بر عضو
مردان و از کمر تا ببالا دو بدن بوده و از کمر تا بپای یک عضو بوده یک بدن و چهار دست و دو سر و دو روی
داشت و از هر دو سر می خورد و می آشامید و با یکدیگر جنگ میکردند و بر روی همدیگر طپانچه

میبردند و صلح میکردند و از انجمله آنست که زنی بده کل وسامان از دیهای بلخ زائیده بود در سنه خمس مائة و ثمان عشر یعنی پانصد و هژده نصف بدنی که او را نیمه سر بوده و یک دست بوده و یک دست و یک پا بر صورت نسناس که یافت میشود در عیاض لشجر زمین یمن و حامله شد در سال دیگر پس زائید بدنی بدو سر و چهار گوش و از ان جمله طفلانست همچنانکه آورده اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام و از طفل ماشط فرعون و از حضرت عیسی صلوات الله علیه و طفل صاحب الاخدود و از ان جمله سخن هاتف ست که آواز او شنیده میشود و او دیده نمیشود به شخصش و این بسیار واقع شده است در زمان عرب خصوصا در روزگار مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و از ان جمله سخن جانوران ست چنانکه از رسول صلوات الله علیه روایت کرده اند انه قال بینا رجل یسوق بقرة اذا عیا فرکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تتکلم فقال صلی الله علیه و سلم انی اومن به ابو بکر و عمر و قال ایضا صلی الله علیه و آله و سلم بینا رجل فی غنم اذ عدا الذیب علی شاة فادرکها الراعی و استنقذها فقال الذیب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس سبحان الله ذیب تتکلم فقال صلی الله علیه و سلم انی اومن به و این دو حدیث را معنی اینست که روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرموده دیدم مردی را که گاوی میراند چون عاجز شد سوار شد بران گاو پس گاو بزبان آمد که مرا از برای سوار شدن نیافریده اند بلکه آفریده اند از برای آنکه خزینهٔ زمین را بیرون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله گاو سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرمود که من تصدیق میکنم سخن او را و هر دو صاحب من ابو بکر و عمر و حدیث دوم آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دیدم رجل یعنی مردی در گله گوسفند که ناگاه گذشت بران گله گرگ پس دریافت شبان آن گوسفندان را و منع کرد آن گرگ را پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشته باشد منع که خواهد کرد و رنده را از ایشان پس مردمان گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرموده که من تصدیق او میکنم و از انجمله اینست که آورده اند که مردی زد خری را یکبار یا دو بار بیهوده خر بزبان آمد و گفت اگر بر من قصاص داری بزن هر چند که میخواهی و بیشتر از ان که میخواهی و از انجمله آورده اند که بعضی از مردمان برین اند که جن را می بینند و امام انصاری را جن بخدمت می آمد و براین امر مشهورست امام غزالی رحمة الله علیه امام انصاری را گفت که میخواهم که بر من جن را عرضه گردانی او قبول فرمود امام غزالی گفته که من دیدم بر روی دیوار شکلی چند و صورتی چند بمثال کسی که در نور آفتاب بر راه میرود و غزالی او را گفت که می خواهم که سخن کنم با ایشان امام انصاری فرمود که تو نمیتوانی دید ایشان را بیشتر ازین و بر نیست که ایشان

یافته اند سه معنی از امور غریبه و هر معنی را نامی نهاده اند پس گرفته اند این معنیها را آثار نفسانی و انفعالات تابعه مر
تصورات مجرده که امر طبیعی واسطه میان نبوده پس استعمال این تصورات در خبر معجز است از انبیا صلوات الله علیهم
اجمعین و در خبر کرامات ست از اولیا رضوان الله علیهم اجمعین و در خبر کرامت و استعمال این تصورات در سحر ست
از نفوس شریره بدکار و دومین این معانی امری چند غریب ست که حادث میشود از قوی آسمانی و اجسام عنصری
مخصوص بهیئت و شکلها و وضعها و آنرا طلسم نامیده اند و سومین امری چند غریبست ازین معانی که حادث میشود از قوای
آسمانی جسمهای زمینی همچون کشش مقناطیس و آنرا نیرنج نام نهاده اند پس اینها که مذکور شد قول کلیست در امر غریب و
بعد ازین در جزئیات غریب سخن خواهد آمد ان شاء الله تعالی **المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات** هر
موجودی که هست غیر از واجب الوجود سبحانه و تعالی بحقیقت مخلوق و مصنوع واجب الوجود ست و هر ذره از ذرات عالم
از جوهر و عرض و صفت و موصوف که بینی در ان عجایب و غرایب هست و ظاهر میشود از ان عجایب و غرایب آثار حکمت
باریتعالی و قدرت و جلال و عظمت او عز شانه و نهایت آنرا معلوم کردن ممکن نیست لیکن مجملی چند از ان میگوییم که
مثال باشد پس میگوییم که موجودات مخلوقه منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن شناخته نمیشود و ممکن نیست نظر کردن
دران و بسیار از موجودات ست که آنرا نمیدانیم کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون و منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن
شناخته میشود ولیکن بمجملی و تفصیل او را نمیدانیم و آن قسمت میشود بچیزی چند که دیده نمیشود بچشم همچون عرش و کرسی و ملائکه
و جن و شیاطین و پس مجال نظر درین چیزها تنگست و ممکن نیست که گفته شود درین باب سخن مگر آنکه در چیزیکه صحیح شده باشد
بنصوص و اخبارها و آثار و اما آنچه دیده میشود بحس باصره مثل آسمان و زمین و ستارها و آنچه درمیان آسمان و زمین ست پس آسمانها
دیده میشود و کواکب ثابته و سیاره و آفتاب و ماهتاب و حرکات آسمان و دوران در طلوع و غروب و زمین دیده میشود و آنچه
درو ست از کوهها و دریاها و جویها و معدنها و درختها و جانوران و آنچه میان آسمان و زمین ست و آن جو ست دیده میشود
بچشمها و بارانها و برفها و رعدها و برقها و صاعقها و شهابها و آمدن بادها پس اینها جنسی چند ست که دیده میشود از آسمانها
و زمینها و آنچه درمیان ایشانست و هر جنسی ازینها قسمت میشود بنوعی چند و هر نوعی قسمی میشود و آن قسم مقسوم ست
بصنفی چند و نهایت ندارد قسمت او از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف صفات آن و هیئت آن و معناهای
ظاهر و باطن و در جمیع اینها که یاد کرده شد مجال فکر و نظر هست پس حرکت نمیکند ذره در آسمانها و زمینها مگر که حرکت
آن حکمی یا حکمتی یا حکمتها یا صد هزار حکمت الهی ظاهر ست و باطن را حق تعالی عالم ست و همه این حکمتها
دلیل ست بر وحدانیت آفریننده آن و قدرت و کبریای الهی جل جلاله و عظمت و جلالت او و کما قال الشاعر
شعر و لله فی کل تحریکه و تسکینها ابدا شاهدا و فی کل شے له آیة تدل علی
انه واحد و اینست فهرست کتاب والله الموفق للصواب و الیه المرجع و الماب

فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

در چند امر

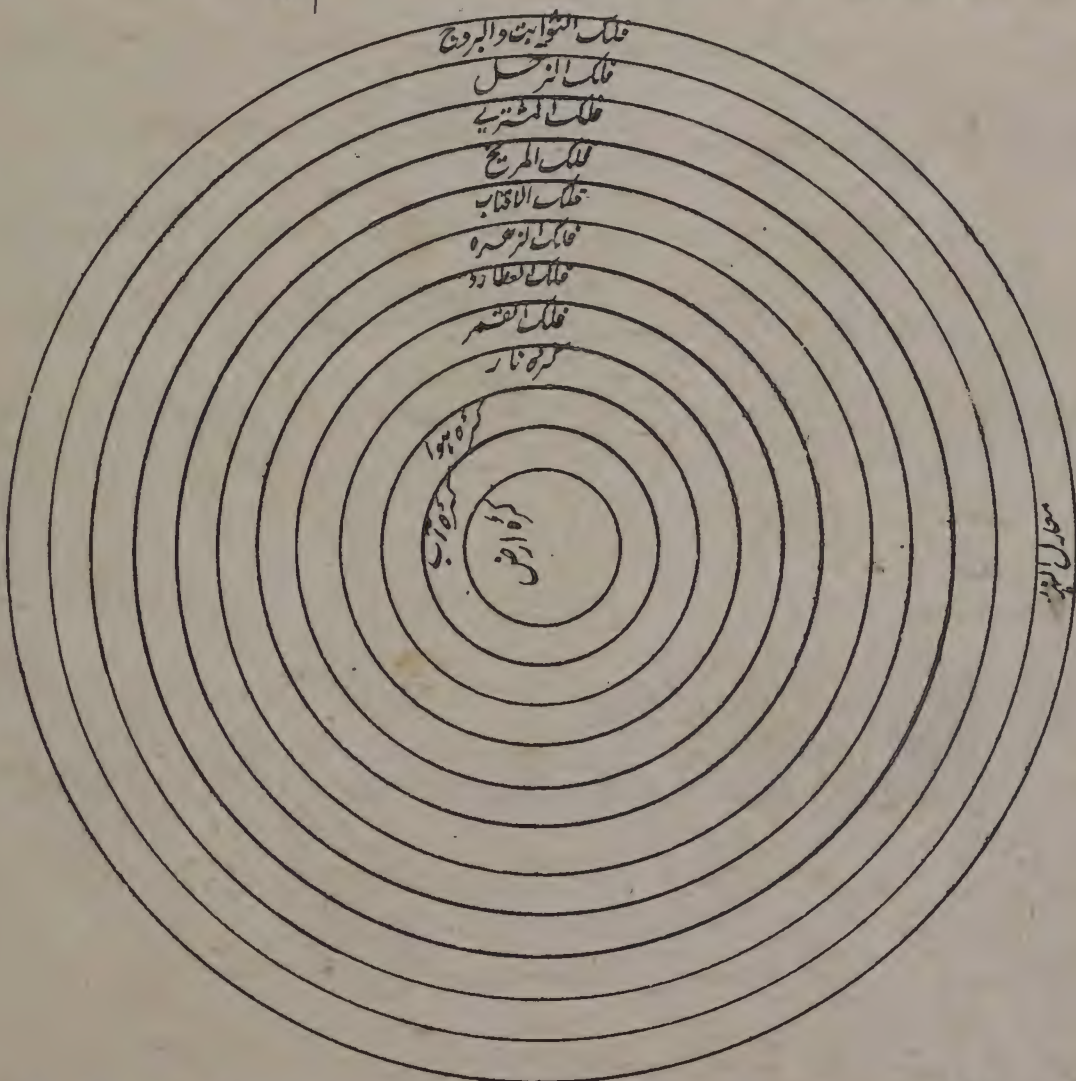


كتاب عجائب المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الاشیاء مدبر الکل ومقدر الاجزاء الازلی لایتصف وجوده بالابتداء الابدی الذی لایتصل دوامه بالانقراض والانتهاء اظهر آثار قدرته فی ابداء والانشاء واضمر انوار حکمته فی الاہلاک والافناء خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء رفع سمکها فسوّیها متساویة الاطراف متشابه الارجاء وزینها بالاجرام النیرة ونجوم الانوار عبرة للناظرین وحفظا من المارذین وعلامة للاهتداء فسبحانه من آله اغطش لیلها واخرج ضحیها بابداع الظلمة واختراع الضیاء وصانها عن الکون والفساد بالثبات والبقاء حتی یبلغ الکتاب اجله وقت الزوال والفناء والصلوة والسلام علی سید المرسلین وامام المتقین وقاید غر المحجلین وقدوة الاصفیاء محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم خاتم الانبیاء وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین یوم الارض والجزاء وبعد فان عقول العقلاء تحیرت فی عجایب هذه الاجسام الرفیعة من شعبها وصلابتها وحرکتها علی الدوام من غیر فتور واشتمالها علی هذه الاجرام المنیرة وموادها التی برات من قبول صور الاضداد وصورها التی امنت من الفساد الی یوم التناد والی هذا اشار حیث قال عز من قایل اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها وزیناها وما لها من فروج فاردت ان اذکر من عجایبها بعض ما انتهی الیه فهم البشر وان کان جمیع ما ادرکوه قطرة من بحر وذرة من قعر وقد سبق ان کتابنا هذا مشتمل علی مقالتین فاقول وبالله التوفیق وبیده ازمة الرشاد والتحقیق المقالة الاول فی العلویات والنظر فیها فی امور اول در حقیقت افلاک وشکلها آن ووضعها وحرکتهاء آن بطریق اجمال حکما برانند که فلک جسم بسیط کریست متحرک بر وسط که مشتملست براو نه سبکست ونه سنگین نه گرمست ونه سرد ونه تر ونه خشک وقابلیت آن ندارد

که سوراخ شود و باهم آید و ایشان را درین امور براهین ست در کتب حکمت و آما کتاب اینکه مذکور میشود در صدد آن نیست که ببراهین آن مشغول شویم و افلاک همه کروی اند یعنی همچون گوی اند و محیط یکدیگر اند بمرتبه که حاصل میشود از جملهٔ آن یک کوه که آنرا عالم خوانند و منقسم میشود بقسمت اولی به نه کره که مماس میشود سطح ادنی از هر کدام ازین افلاک سطح اعلی آن فلکی که در زیر اوست و شیب ترین فلکها که بعناصر متصل ست فلک قمر ست دیگر فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را جائیست که از جای خود نقل نمیکند لیکن آن فلک در انجای خود متحرکست بجرم خود توقف نمیکند بمقدار چشم بر هم زدن و سرعت حرکت فلک اسرعست از هر چیزی که آدمی آنرا دیده باشد تا آنکه صحیح شده در علم هندسه آنکه اسپ در حالت دویدن بقوت چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک اعظم سه هزار فرسنج پس بداند که از افلاک فلک اطلس که فلک اعظم باشد حرکت میکند از مشرق بمغرب و باقی هشت فلک دیگر از مغرب بمشرق میروند و حرکت ایشان مخالف حرکت فلک الافلاک ست که عبارت از فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمش و فلک زهره فلک عطارد و فلک ماه باشند و بعضی از افلاک محیط اند ببعضی دیگر باحاطهٔ تامه بدین هیات و صورت عالم این ست ❖ ❖



نظر دوم در فلک قمر و آن در حد خود و سطح کری ست که هر دو سطح متوازی یکدیگر ست یعنی در برابر یکدیگر اند و مرکز هر دو

سطح

سطح قمر مرکز عالم ست بتحقیق و سطح اعلی از فلک قمر که عبارت از سطح محدب فلک قمر باشد مماس سطح مقعر فلک عطارد
است یعنی متصل ست از سطح محدب فلک قمر بسطح مقعر فلک عطارد و سطح مقعر فلک قمر مماس سطح محدب کرهٔ نارست
و دور قمر تمام میشود در مدت بیست و هشت روز بحرکت قمر آن حرکتی که مخصوص ست بقمر که از مغرب به مشرق
میرود و فلک تدویر قمر تمام میکند یک دور خود که مخصوص ست باو در فلک حاوی قمر در مدت چهارده روز پس
در مدت بیست و هشت روز که دور قمر ست فلک تدویر دو دور تمام میکند در دور اول فلک تدویر در مدت چهارده
روز قمر ممتلی النور میباشد بنابر آنکه روی او بجانب مرکز ارض ست و آن از اول ماه است تا شب چهاردهم و در
دور دوم قمر در مدت چهارده روز قمر ممتلی از نور میباشد اما روی نور بجانب اعلی ست و اثر ظلمت ظاهر میکند
در عالم زیرا که گویا پشت دارد بر مرکز ارض پس بنابرین از شب پانزدهم تا آخر دوران که در شب بیست و هشتم باشد
همه شب نور قمر کمتر میشود پس فلک کلی قمر منقسم میشود بچهار فلک سه فلک از آن چهار فلک شامل ست مر ارض را و
از انجمله یکی کوچک ست و شامل زمین نیست اما آن سه فلک که شامل ارض اند پس فلک اول را از ین
افلاک سه گانه نام فلک جوزهر ست و آن فلکیست که سطح اعلی از و مماس سطح مقعر فلک عطارد ست و فلک
دوم از افلاک قمر فلکیست که سطح اعلی آن فلک مماس سطح مقعر فلک جوزهر و آن فلکیست که سطح ادنی او مماس
کرهٔ نارست و مرکز او مرکز عالم ست و این فلک را مایل خوانند از جهت آنکه میل دارد منطقه این فلک از
منطقهٔ فلک جوزهر و فلک سوم از افلاک قمر فلک خارج مرکز ست در فلک مایل و مرکز این فلک خارج
ست از مرکز عالم مایل ست بجانبی از فلک کلی بحیثیتی که مماس میکند سطح مقعر او سطح اعلی از
فلک کلی را بر نقطهٔ که مشترک ست میانهٔ ایشان و نام نهاده میشود اوج و مماس میشود مقعر
سطح او سطح ادنی از فلک کلی بر نقطهٔ که مشترک ست میانهٔ ایشان و نام نهاده میشود حضیض پس
حاصل میشود بسبب این دو جسم که مختلف اند در ثخن یکی از آن دو جسم حاوی ست مر فلک خارج مرکز را
و دیگر محویست در فلک خارج مرکز و دقت حاوی از آن طرف ست که بلی اوجست و غلط او از طرفی
است که بلی حضیض ست و دقت محوی و غلط او بر عکس حاوی ست و گفته میشود هر کدام ازین دو را متمم
و اما فلک صغیر پس آن در ثخن فلک خارج مرکز ست و او را فلک تدویر میگویند و قمر درین
فلک مرکوز ست حرکت میکند این فلک بحرکت قمر که حرکتی که مخصوص ست باو غیر حرکت
فلک و حکما برین رفته اند که ثخن فلک قمر و آن بعد اوست از انچه میان سطح
اعلی و سطح ادنی اوست صد و هجده هزار و شصت و شش میل ست و شکل فلک قمر
این ست



وبطلیموس درکتب خود ذکر کرده است مسافت ثخن افلاک ومقادیر اجرام کواکب ودوایر وقطرهای آن
پس باید که این وجه که درباب مسافت ثخن افلاک ومقادیر اجرام کواکب گفته شده برطبع دشوار ندارد
ودر نظر قبول در آرد چراکه صعوبت ودشواری راه ندارد درین امر مگر برطبع کسی که اورا درعلم هندسه وقوفی نباشد
امّا آنکسی که حل کرده باشد مقالهٔ دوم از کتاب اقلیدس پس آسان میشود بروا گر پرورد گار ورعمل آرد بدست خود
فطانت این امر را وامّا قمر پس او کوکب ست که مکان طبیعی او فلک اسفل ست از اعلا شان او آنست که قبول
کند نور را از آفتاب بشکلهای مختلف ورنگ ذاتی او سیاه ست در هر برجی دو شب وثلثی میماند وتمام را در مدت
یکماه دور میکند وفلک او کوچک ترین از فلکهای جمیع کواکبست وحیست از جمیع افلاک میرود وازین سبب
او را فتح النجوم خوانده اند بیست وهشت منزل دارد ودر هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزول مینماید
ودر شب آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه بیست ونه روزست پس در شب بیست وهشتم پنهان میشود
درشبی که پنهان ست یک منزل قطع میکند پس ازان آفتاب میگذرد ومینماید هلال کما قال الله تعالی

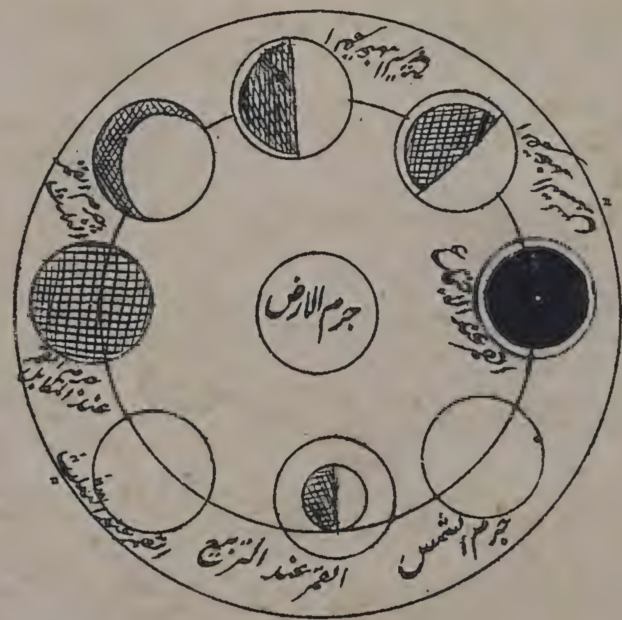
والقمر قدّرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وصورت اصلی قمر این ست



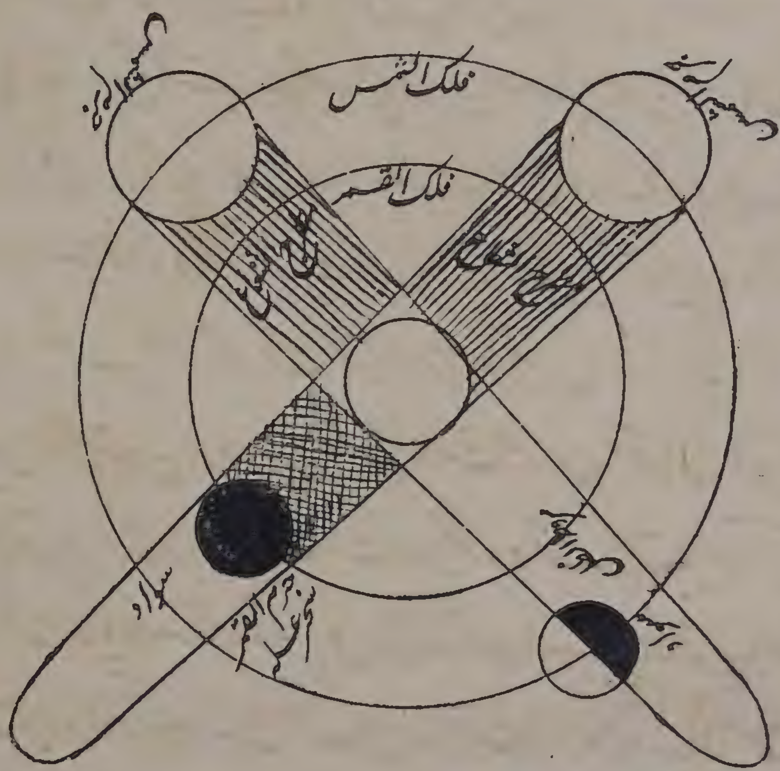
وخللی ندارد در
نقصان او آراؤه
که قمر هر شب منزلی را
ختشب علیحده میشود
گاهی که قدم نهد
همچون کمان گردد
جزویست از سبت ونه
و دوره او چهار صد
و قطره جرم قمر صد و
بتقریبا نیست آنچه
حکمابران احاطه کرده

زیادتی نور قمر و
آلهی عز شانه آنست
قطع کند تا آنکه همچون
یعنی چوب خوشه خرما
و باریک شود و
حکما بر بینند که جرم
جزو و ربع جزو از زمین
و پنجاه و دو میل است
چهل و چهار میل است
رای و فکر و عقل
و این بحسب مقدمات

حسابیه معلوم شده است ایشان او الله اعلم **فصل** در زیادت نور قمر و نقصان او قمر جسمی کثیف مظلم ست که قابلیت نور ندارد مگر اندکی از ود
بر آنچه دیده میشود ظاهر او پس نصفی از قمر که مواجه شمس ست روشنست همیشه گاهی نزدیک شود با آفتاب یعنی قران کند و قران عبارت از آنست
که با آفتاب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شود در آن حال آنست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل عالم یکشب چون در
حرکت آید بقدر نه درجه یا اکثر نموده میشود و هلال که عبارت از ماه نو باشد و این دلیل بر آنست که چون قران واقع میشود نصف مضی
از قمر مواجه میشود با آفتاب و نصف مظلم از قمر مواجه میشود به اهل عالم بنابران پوشیده میشود آنشب که کمال مقارنه ست و صورت اجتماع قمر با شمس اینست



وبعد از ظهور هلال زیاده میشود انحراف قمر از آفتاب و زیاده میشود باین انحراف نصف مضی قمر تا آنکه در
شب چهاردهم کمال مقابله حاصل میشود میانهٔ آفتاب و ماه و آن نصف مضی از قمر که مواجه آفتابست همانست که
مواجه است بجانب ما پس نزدیک میشود ماه با آفتاب و کم میشود نورا و از جانب اول که ابتدای روشنی کرده است
بر ترتیب اوّل تا آنکه باز بشمس قران میکند و نورا و محق میشود و باز بر وضع اول عاید میشود والله اعلم **فصل** در خسوف ماه
سبب خسوف ماه آنست که زمین حائل میشود و حجب تو سط میانهٔ آفتاب و ماه پس هرگاه که ماه بر سر یکی از دو نقطهٔ راس
یا ذنب برسد یا آنکه نزدیک باشد بایشان وقت استقبال متوسط میشود زمین میانهٔ ماه و آفتاب پس میافتد ماه
در سایهٔ زمین و باقی می ماند در سواد اصلی خود پس دیده میشود منخسف و آفتاب بزرگتر است از زمین پس میباشد
سایهٔ زمین قاعدهٔ دایرهٔ صفحهٔ زمین از برای آنکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از شمس بجرم زمین متوازی نیست
پس هرگاه که متصل شوند بمحیط زمین و نافذ میشود در جهت دیگر ملاقی میشوند نزد نقطه پس حاصل میشود سایهٔ زمین
بر شکل مخروط پس گاهی که قمر را عرض از فلک البروج نباشد نزد استقبال میافتند همهٔ آن در جرم مخروط پس منخسف
میشود بعضی از قمر و بعضی اوقات ظلّ مس جرم قمر میکند و از قمر هیچ منخسف نمیشود و این آنوقت باشد که عرض قمر مساوی
نصف مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمهٔ قطرین باشد منخسف میشود بعضی از قمر و اینست صورت خسوف قمر



فصل در خواص قمر و تاثیرات عجیبهٔ او حکما بر آنند که تاثیرات قمر همه بواسطهٔ رطوبت است همچنانکه تاثیرات
آفتاب بواسطهٔ حرارت است و دلالت میکند برین عبارت اعتبار اهل تجارت از انجمله دریاهاست پس بدرستی که
قمر گاهی در افقی از آفاق دریا باشد زیاده میشود آب در انجا در مد باقبال قمر و همیشه چنین است تا زمانی که قمر

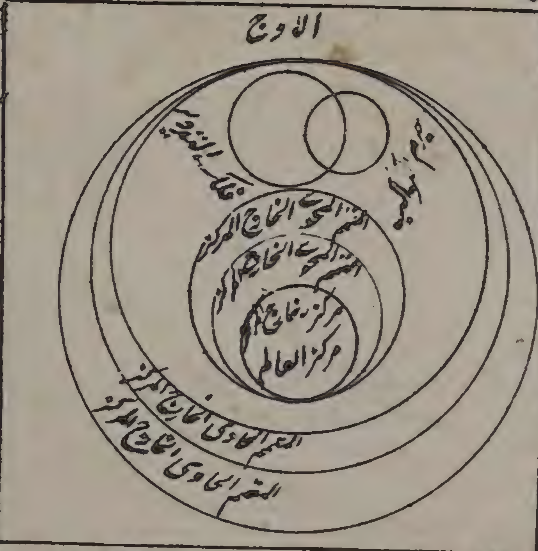
بوسط السماء

بوسط السماء آن جانب رسد آن ساعت در بغایت رسیده باشد و چون قمر از وسط السماء منحط شود جزر پدید آید و همچنین همیشه راجع میباشد تا آنکه قمر بمغرب آن موضع آید آن منتهای جزر باشد و چون قمر از مغرب آنموضع میل کند دیگر مد پدید آید و زیاده شود مد از اول و همچنین در زیادتی باشد تا آنکه قمر بوتد الارض رسد پس آنوقت منتهی شود بنهایت خود مد بحر در مرة دوم دران موضع و چون قمر از وتد الارض آن بحر منصرف شود پس ابتداء جزر و رجوعست تا آنکه قمر بافق مشرق رسد دران موضع پس مد بحر عاید شود مثل آنچه بود بران اول وقت پس میباشد در هر شب و روزی مقدار سیر قمر دران دریا مد و دو جزر پس اگر کسے در میانه دریا باشد وقت ابتداء مد حرکتے عظیم یابد که آب از زیر به بالا مے آید و نفخ و بادے سخت و موجے عظیم بیند تا جزر پدید آید یعنے کم شود آب دریا کم شود تمام این موجها و بادها و اگر کسے در شطوط و سواحل باشد زیادتے آب و انتفاخ و جریی و غلو آن را مشاهده کند و ابتداء آسے مد از موضعے باشد که آن عمیق باشد و فراخ باشد و بسیار آب و غالب آن زمین را صلابت بود یا کوهها بسیار باشد و قمر بر افق آنجا باشد یا مسامت باشد تا بخار بسیار متولد شود در عمق آن دریا و مختنق میشود و غلیظ مے شود و طلب صعود میکند و از آن نفخ و هیجان پدید مے آید و مرتفع مے شود آب و هر گاه که جمع نه شود این اسباب بجملگی در دریائے از دریاها دران دریا یافت نه شود نه مد و نه جزر و این مد و جزر نیست که در همه روز و شب یافت مے شود بطلوع و غروب قمر اما مد و جزرے که یافت مے شود در هر ماهے یکبار بخلاف این نسق بود و اصحاب بحر گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلا در زیادتی میباشد و بعد از امتلا در نقصان بود تا بوقت اجتماع و همچنین هر ماه بدین نسق باشد بحسب نقصان ماه تا منتهی شود بغایت نقصان تا وقت محاق و ابتداء از زیادت کند دریا در وقت اجتماع و از تاثیرات او آنست که حیوانات را در وقت زیادتے ماه عروق یعنے رگها ممتلی یعنے پر باشد از خون و هر چند نور و نمو ماه زیادت بود نور و نمو بدن انسان زیادت بود و بعد از امتلاء ابدان حیوان ضعیف باشد و امتلا عبارت از شب چهاردهم ست ماه را و سرما بر حیوان غالب مے شود و نمو کمتر مے شود و اخلاط غیر ظاهر و رگهاے غیر ممتلی یعنے کم خون مے شود و این امر نیست که نزد علماء طب در غایت ظهور بود و از انجمله آنست که اطبا برین رفته اند که احوال بحران و تفاوت روزهاے او مبنی ست بر زیادتی نور قمر و نقصان او

وکتب طب برین معنی ناطق ست وبرین رفته اند نیز که آنانی که مریض میشوند در اول ماه پس
قوی ایشان در دفع مرض قوی‌تر ست و آنانی که در آخر ماه بیمار میشوند پس تحقیق قوی
ایشان ضعیف تر ست وبر دفع مرض عاجز تر ست وازانجمله آنست که موی حیوانات
در بدن ایشان زود تر می روید مادام که نور روی ماه روی در زیادتی دارد وغلیظ میشود
وبسیار میشود وهرگاه که نور قمر روی در نقصان نهد دیر می روید موی حیوانها وضعیف میباشد
وازانجمله آنست که حیوانات را شیر بسیار میشود از ابتدای زیادتی نور قمر تا امتلای نور
وآن از اول ماه ست تا شب چهاردهم که همه شب نور ماه روی در زیادتی دارد واین امری
ظاهر ست که زیاده میشود دماغهای حیوانات یعنی مغز استخوانهای شان وانکه سپیدی تخم مرغ
در اول ماه بیشتر ست پس چون نور قمر کم میشود کم میشود شیر حیوان وزردهٔ تخم مرغ سپیدی او
نیز وبعضی حکما برین رفته اند که این حالات که مذکور شد حادث میشود بسبب اختلاف حال
قمر در یک روز بنا بر آنکه اگر قمر در بالای زمین باشد در ربع شرقی بسیار میشود شیر حیوانات
وزیاده میشود مغز استخوانهای شان واگر در شکم مرغ در ان وقت بیضه وجود یابد آن
بیضه بزرگتر میباشد از بیضهای گذشته وهرگاه که قمر در ربع غربی باشد احوال اینها که مذکور شد کمتر میشود
ازانچه در ربع شرقی بوده وهرگاه که قمر در زیر زمین پس نقصان آن ظاهر میشود وبیکبارگی
البته وبرین رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر میشود بر کسی که به تجربه او مشغول شود
ظهوری روشن در کمال روشنی البته وازانجمله آنست که هرگاه که آدمی بسیار نشیند در نور قمر
پیدا میشود در بدن او سستی وکاهلی وزکام وصداع زود گیرد وهرگاه که گوشت حیوانات در برابر
نور ماه بگذارند تغیر یابد بوی وطعم آن گوشتها وازانجمله آنست که ماهی در دریاها وجویها از اول
ماه تا امتلای نور قمر بیشتر پیدا میشود وازنیمهٔ ماه تا آخر کمتر پیدا میشود وآنچه در نیمهٔ اول
پیدا میشود فربه تر ست ازانچه در نیمهٔ آخر پیدا میشود وازانجمله آنست که حشرات الارض مثل کرمها
ومار وکژدم وشیر وببر وپلنگ وامثال آن از سوراخهای خود در اول ماه بیشتر بیرون می آیند
تا نیمهٔ ماه ودر نیمهٔ آخر کمتر بیرون می آیند وهر حیوان که گزنده باشد در نصف اول ماه در طلب
صید بسیار میکوشند که در نصف آخر وازانجمله آنست که درختهارا هرگاه که غرس کنند وقمر زائد النور باشد
لقاح وحمل نمایند نخیل ودیگر اشجار را خوبتر خواهد بود وحکما برین رفته اند که اگر غرس اشجار ولقاح غیره
در نیمهٔ آخر کنند دیر بروید وبه ثمره کمتر آید بلکه خشک شود وازانجمله آنست که فواکه ورياحين وزرع وبقول

واعشاب وجمیع آنچه از زمین میروید نمو و زیادتی شان از وقت زیادت نور ماهست تا وقت امتلای
از وقت نقصان نور تا آخر ماه کمتر ست و این امریست ظاهر در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عامهٔ
ایشان این را میدانند خصوصاً در بقول و خربزه و کنجدانه و خیار و کدو که از اول ماه
تا نصف قویست در همه چیز و حال آنکه در نصف ثانی بر خلاف نصف اول ست و از انجمله آنست
که فواکه هرگاه که تابنده شود بر ایشان نور مه رنگ ایشان در سرخی و زردی خوبتر خواهد بود از ان
نور ماه برونه افتاده باشد پس آنکه نور ماه برو افتاده باشد در نصف اول از ماه رنگ او خوبتر خواهد بود
از ان فواکه که نور ماه برو افتاده باشد در نصف دوم و از انجمله آنست که قصب و کتان را پاره میکند
ضوء قمر پس آنچه میافتد بران ضوء ماه در حالتی که زائد النور باشد سخت تر پاره میکند از انچه بروی می افتد
نور ماه در حالتی که ناقص النور باشد و از انجمله آنست که معادن چون وجود میابد آنچه موجود میشود در اول
ماه تا نیمه که عبارت از وقت استقبال باشد بصفا و جوهر و لطافت و پاکیزگی زیاده تر ست از انچه
متکون میشود از نیمهٔ ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد و بعضی از حکما گفته اند که آن کس که
خواهد که تجربه کند قوی طبیعی خود را که چگونه قوت میابد در وقت قوت قمر و چگونه ضعیف میشود در وقت
ضعف قمر پس باید که نظر کند که قمر که مقارن زهره میشود در برج ثور و دران وقت استعمال کند
نوره را در بدن خود آن نوره که عادت جاریست باستعمال آن از برای پاک کردن موی در بدن
پس می بیند که موی زایل نمیشود از موضع خود و اثر نمیکند در بدن او قوت نوره و مو بحال خود باقی
می ماند و اگر چنانچه عادت کرده باشد بکندن موی که او را در نکند پس تحقیق که دران روز میسر نمیشود
کندن موی از بدن خود مگر بدرد و سخت و این دلیل ست بر قوت طبیعت و غایت او بنگاهداشتن موی
شرح السما و آن سفیدیست که دیده میشود در بر آسمان و آنرا شرح السما گویند و پارسیان آنرا
کهکشان از حکمای متقدمین و متاخرین کسی تا این زمان سخنی شافی نگفته است که عقل بر قبول آن قانع
شود در وجود آن بنا بر آنچه تعریف کرده اند اندیشه راه نیابد در فکر متفکر و بعضی از حکما برین رفته اند
که این کواکبی چند کوچکست که بهم نزدیکند بعضی مر بعضی را و عرب آنرا ام النجوم خوانند از برای
آنکه جمع میشوند نجوم دران و دیده میشود در زمستان اول شب در ناحیه از آسمان و در گرما اول
شب در میانهٔ آسمان آنجا که بالای سر باشد که ممتد ست از شمال به جنوب و نسبت بادور رحی
میکند پس دیده میشود در نیمهٔ شب که از مشرق بمغرب ممتد ست یعنی روانست و در آخر شب از شمال
بجنوب پس آنچه شمالیست جنوبی میشود و آنچه جنوبیست شمالی میشود و خدا تعالی بحقیقت او داناتر ست

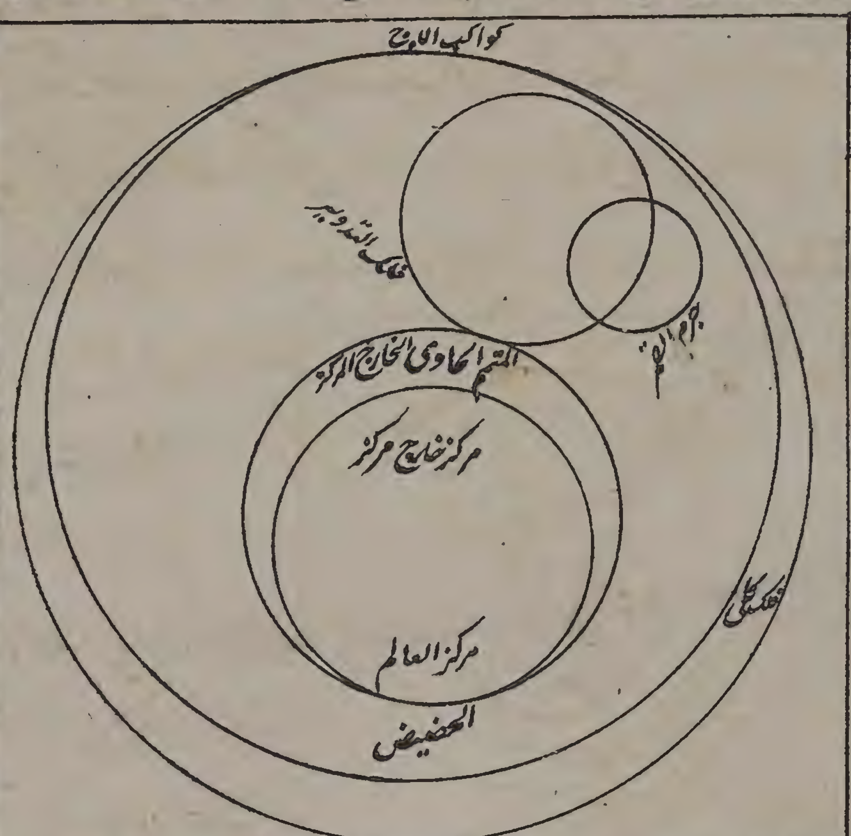
باآنکه او بر فلک تدویرست و نسبت باو دور رجوعی میکند یا برشے ست از فلکها که مذکور شدند نظر
سوم در فلک عطارد و آن بحد خود دو سطح کری اند که متوازی یکدیگرند مرکز هر دو سطح مرکز عالم ست سطح
محدب او مماس ست بسطح مقعر فلک زهره و سطح مقعر او مماس ست بسطح محدب فلک قمر و در مدت یکسال دوری
تمام میکند آن دوری که مخصوص ست باو از مغرب بمشرق و جدا میشود از و فلک خارج مرکز قمر در داخل ثخن فلک
کلی و آن فلک را مدیر خوانند و جدا میشود از فلک مدیر فلکی دیگر خارج مرکز ثانیست و عطارد خود در فلک تدویر ست
و لازم می آید که عطارد را دو اوج باشد یک اوج در فلک کلی باشد و دوم در فلک مدیر و او را دو حضیض میباشد
و حکما برنید که ثخن فلک عطارد و آن عبارتست از مسافت آنچه میانهٔ سطح اعلی و سطح ادنی اوست و آن بمقدار
سه صد هزار و هشتاد و هشت هزار و چهار صد و هشتاد و دو میلست و نهیست هیات فلک عطارد بتحقیق والله الموفق بالصواب



و اما عطارد پس منجمان او را منافق خوانند بنابر آنکه با سعد سعد است و
با نحس نحس ست و بزعم حکما انست که جرم عطارد جزئیست از بیست
و دو جزو از جرم زمین و دورهٔ او دویست و هشتاد و شش فرسخ است
و قطر جرم عطارد مایان و ثلث و سبعون میل ست یعنی دویست و هفتاد و
ییه میلست و او در برجی هفتده روز میماند و او را رجعت و استقامت بسیار میباشد
میگردد با آفتاب و در حوالی آفتاب و منجمان برنیند که هرگاه که او خوشحال باشد و صاحب
طالع باشد مولود یکه منسوب باو باشد صاحب فطنت و ادراک و ذکا و علوم دقیقه رفیعه باشد همچون کتابت و حساب هندسه و اگر
بدحال باشد پس صاحب او را مکر و حیله و فریب و شیطنت و نفاق بسیار باشد و حقتعالی عز شانه و عظم سلطانه بصحت سقم آن عالم ست والعلم عند الله و صورت عطارد این ست



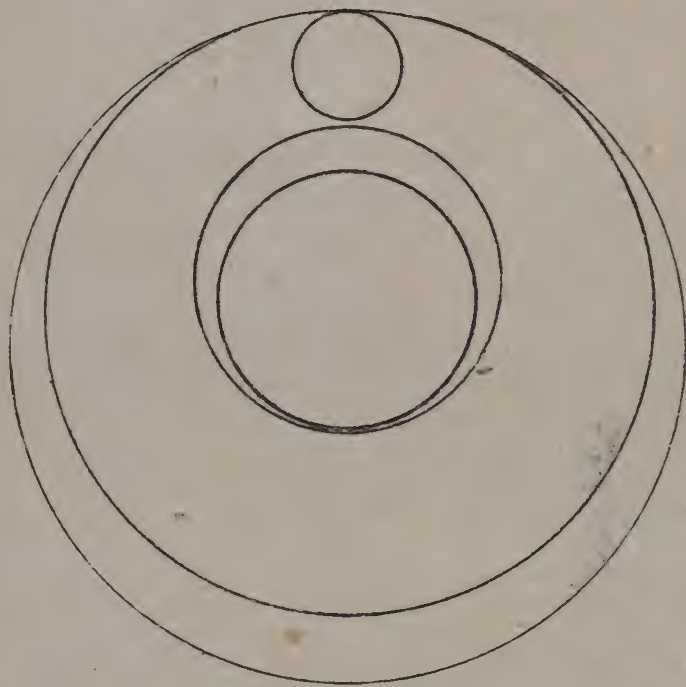
نظر چهارم در فلک زهره و او بجد خود دو سطح است هر دو متوازی یکدیگر و مرکز او مرکز عالمست و سطح اعلی او یعنی سطح محدب
مماس میشود به سطح ادنی مقعر فلک شمس و سطح مقعر او مماس میشود بفلک عطارد یعنی بسطح محدب فلک عطارد و تمام میکند دورخود
که مخصوصست با و از مغرب بمشرق در مدت یکسال غیر آنکه فلک تدویر او گاهی زودتر میرود و گاهی بیرتر و گاهی زودتر میرود زهره
در پیش آفتاب میباشد و گاهی که دیرتر میرود از عقب آفتاب میباشد و شرح آن درباب رجوع و استقامت کواکب گفته خواهد شد و ثخن جرم فلک زهره
و آن مسافتیست که در میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست سه هزار و هفتصد و نود و پنج هزار و نود و دو میلیست و فلک او مشابه فلک شمس است بی تفاوتی و الله اعلم بالصواب



واما احوال زهره منجمان او را سعد اصغر خوانند از
برای آنکه سعادت او بعد از سعادت مشتریست و
و جرم زهره جزو از سی و چهار جزو از جرم زمین و قطر جرم
او چهار صد و نود و چهار میل است و سدس میل و میانه زهره
بهفت بیست روز و دائم در حوالی آفتاب میگردد و حال او
با شمس حکم حال عطارد دارد و منجمان اضافه با و کرده اند
لهو و طرب را و شادمانی خلق نسبت با و داده اند و حکما برآنند
که دیدن زهره موجب سبب فرح و سرورست تا بمرتبه که اگر
بینند او اگر در حرارت عشق مغلوب و محروم شده باشد بسبب زهره
از و آن حرارت عشق او برین رفته اند که شوق باه و الفت و محبت از خواص اوست تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره خوشحال باشد واقع
شود میانه ایشان از الفت و محبت آنمقدار که خلق از و در تعجب مانند و برین رفته اند که این مجربست   و صورت زهره اینست



نظر پنجم در فلک شمس واو بجد خود و سطح متوازیست و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک مریخست و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زهره است و دوراو که با و مخصوصست از مشرق بمغرب تمام میشود در مدت سیصد و شصت و شش روز و ربع و جدا میشود فلک شامل زمین را مرکز آن فلک خارج مرکز است همچنانچه در افلاک سه گانه مذکور شد و هیچ فرق ندارد از ایشان مگر آنکه آفتاب اینجا بمنزله فلک تدویر است و شمس را فلک تدویر نیست و این دلیل لطف و عنایت حق تعالی است با بندگان خود از برای آنکه او را اگر تدویری بود البته راجع می شد و رجعت او مدت گرما شش ماه می شد و سرما نیز همچنین پس مودی میشد بهلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب هرگاه که باقی شود مسامت او بر سر قومی تغیر یابد مزاج حیوان ایشان و نبات ایشان و اگر دور شود از قومی شش ماه مستولی شود سرما بر ایشان و تغیر یابد مزاج ایشان پس منطفی شود حرارت ایشان حیوان و فاسد شود نبات ایشان و ثخن فلک آفتاب آن مقداریست که میانه سطح اعلی و ادنی اوست و آن مقدار سیصد هزار و پنجاه و پنجهزار و هفتاد و چهار میلست و صورت فلک آفتاب اینست



اما آفتاب پس از کواکب بجرم بزرگتر است و از کواکب بنور ظاهرترست و مکان طبیعی او کره رابعست و اما جرم آفتاب سیصد و شصت و شش بار مثل زمین است و قطر جرم آفتاب چهل و یکهزار و نهصد و نود میل است و آفتاب در هر برجی میماند سی روز و بحسب تفاوت است بعضی سی روز برابر و بعضی از سی روز بیشتر و بعضی بیست و نه روز اینست مدت مکث او در بروج و هر روزی درجه قطع میکند و منجمان بر آنند که شمس در میانه کواکب مثل بادشاهست و سایر کواکب همچون اعوان و جنود اوست و قمر همچون وزیر و ولیعهد و عطارد همچون کاتب است و مریخ همچون صاحب جیش است و مشتری همچون قاضی و زحل همچون صاحب خزانه

وزهره

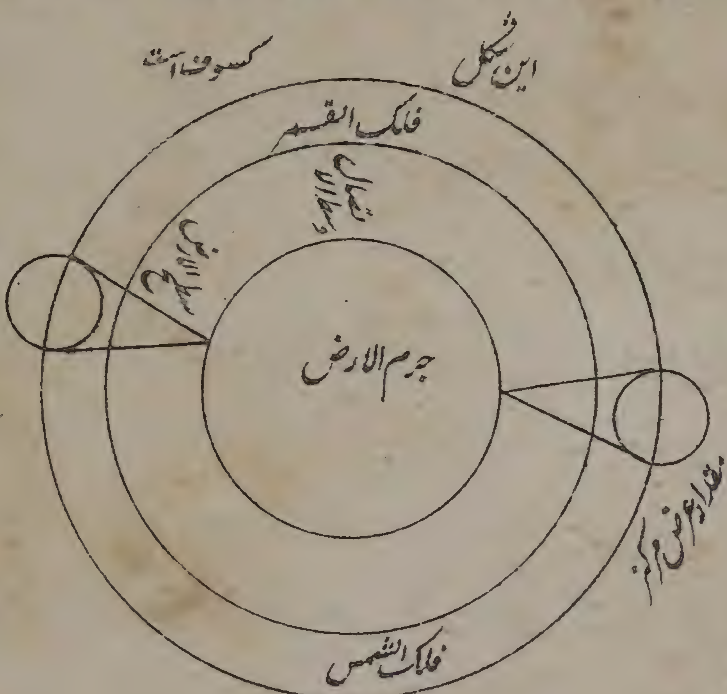
و زهره همچون حرم و جواری و افلاک همچون اقالیم و بروج همچون بلدان و حدود و وجوه همچون قصبه است و درجات همچون قری و دقائق همچون محلها و ثوانی همچون منازل و این تشبیه حسن ست و از عجایب لطف الله تعالی آنست که آفتاب را در میانه کواکب جای داده تا طبایع و مطبوعات باقی مانند و بر عالم بحرکت خود بر حد اعتدال که اگر آفتاب در فلک ثوابت می بود البته طبایع فاسد میشد از سختی سرما و اگر نزدیک میبود بفلک قمر البته عالم میسوخت بالکلیه و لطف دیگر از حق تعالی آنست که او را دوار آفرید و او را متوقف نساخت و گرنه سخت می شد گرما در موضعی و سخت میشد سرما در جائی دیگر و از حکمت بالغه الهی آنست که طالع میگردد اند هر روز او را از افق مشرق و بمغرب منتقل میشود پس نماند موضعی مکشوف از زمین که موازی او باشد مگر آنکه خطی از شعاع او میگیرد و در هر سالی میل میکند یکبار بجنوب یکبار بشمال از جهت آنکه فائدهٔ او عام شود اما بجهت شمالی پس میل میکند تا منتهی شود نزدیک از مطلع سماک رامح و آن مطلع درازترین روزهاست و در سال پس رجوع میل بجانب جنوب میکند فذالک قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها یعنی غایت منتهای او در جنوب و شمال ذلک تقدیر العزیز العلیم فسبحان ما اعظم شانه اما جرم شمس سابقا مذکور شده

فصل

در کسوف آفتاب و سبب او آنست که جرم ماه حایل میشود میان دیدها و آفتاب از برای آنکه جرم قمر کمد ست و حاجب میشود آنچیز را که ماورای اوست از ابصار پس هرگاه که ماه با آفتاب مقارن شود و نزدیک باشد بنقطهٔ راس و ذنب یا در یکی ازین دو نقطه باشد پس در زیر آفتاب میگذرد پس حایل میشود میانهٔ او و میانهٔ ابصار از برای آنکه خطوط موهومه شعاعیه که بیرون می آید از ابصار ما و متصل مے شود بمبصر بر هیئات مخروط و سر او نقطهٔ بصر ست و قاعدهٔ او مبصر است پس هرگاه که حائل شود میانهٔ ما و میانهٔ آفتاب متصل میشود مخروط شعاع اول به قمر پس اگر قمر را عرض نباشد از فلک بروج واقع مے شود جرم قمر در وسط مخروط و مکشوف نماند آفتاب همه و اگر قمر را عرض باشد منحرف مے شود مخروط از آفتاب بمقدار از آنچه عرض موجب او مے شود پس منکشف میشود بعضی از آفتاب و آن وقتی است که عرض مرئی کمتر است از نصف قطرین یعنی قطر شمس و قطر قمر پس اگر باشد عرض مرئی مثل نصف هر دو قطر قمر مماس مخروط الشعاع مے شود هرگاه که منطبق باشد بر صفحهٔ قمر منحرف میشود از و در حال پس ابتدا میکند آفتاب بانجلا لیکن مختلف میشود قدر کسوفات به اختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف منظره و گاه هست که منکشف نمی شود

دور بعضی بالا و اصلا و شکل دایره کسوف منیست

فصل در خواص
را خواص بسیارست
دارد در علویات
آفتاب در علویات
که پوشیده میشوند
شعاع او و دادن
نور مر قمر را
او ست از قمر و



شمس آفتاب
و تاثیرات عجیب
و سفلیات اما تاثیر
عبارت از انست
جمیع کواکب بکمال
آفتاب نور قمر
بسبب قرب و بعد
شکل او ابیست

و جمیع آنچه مذکور
فائده ایست
تاثیر آفتاب در
میشود و از انجمله
دریاها تاثیر عظیم
که هرگاه که آفتاب
صعود میکند از ان
گرمی پس هرگاه



شد در فواید قمر
از فواید شمس واما
سفلیات بیان
آنست که در
دارد و حکما ذکر نمند
بر دریا میتابد
بسبب
بخاری چند
که بر سد ان

بخار متصاعد بهوا ابر بارد کثیف شود از سرما و منعقد شود ابر پس بادها برند ازان ابرها را بمحلهای دور از دریاها
و فرود آید ازان بارانها بر حکمت الهی ویحیی الله به الارض بعد موتها و ظاهر میشود انهار و عیون ازان باران و
سبب بقای حیات حیوان و نبات و ظهور نبات شود و معادن متکون شود کما قال الله تعالی وهو الذی
یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل
الثمرات و از انجمله امر معادنست پس بدرستی که عصاراتی چند که منحل میشود در باطن ارض از آبها بارانها گاهی مختلط
شود و با جزای ارضی نرم میشود از تاثیر آفتاب پس متولد میشود ازان اجساد معدنی بحسب موادان همچون زر و
نقره و سایر فلذات همچون یاقوت و زبرجد و سایر احجار نفیسه همچون زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و شب و زاج و اشجار
در فواید این اشیا مخفی نیست و از انجمله امر نباتست بدرستی که زرع و اشجار نمیروید الا در موضعی که میتابد بر آفتاب

وازینجهت ست که نمیروید در زیر نخل و درختهای عظیم سایه دار چیزی از زرع از برای آنکه مانع شعاع
میشوند از آنچه شیب سایه ایشان است وبس ست این دلیل کسی را که می بیند بحسب حرکت یومیه
در نیلو فر از زیون که شروع میکند در ایشان تاثیر آفتاب چنانچه نمو پیدا میکنند وزیاده میشود قوت
ایشان در وقت ارتفاع شمس وصعود وهرگاه که آفتاب زوال میابد شروع در انحطاط کنند نیلو فرو
از زیون تا آنکه شمس غایب شود ضعیف وذبول شوند پس از آن روز دیگر بحال خود رجوع نمایند
کما کان وازانجمله آنست که تاثیر حیوانات در آفتاب ظاهر ست که در حال حیوان مشاهده میرود
که هرگاه که آفتاب طالع میشود و نور صبح در عالم دمیدن بنیاد میکند آنچه حق تعالی آفریده در بدن
ایشان قوت ظهور میکند و دران حرکت وزیادت شطارت وانتعاش قوت هست وهرچند که طلوع
آفتاب زیاده تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان وافر ترست تا آنکه بوسط السما مائل شد بجانب مغرب
حرکات وقوی حیوانات روی در ضعف می نهد وهمچنین زیاده میشود ضعف حیوان تا زمانیکه
غایب شود آفتاب چون غایب میشود شمس حیوانات رجوع میکنند باماکن خود همچون مردگان پس
طلوع میکند آفتاب روز دوم رجوع میکنند بحالت اول والله اعلم وازانجمله آنست اهل بلادی که
نزدیک ست آفتاب به سمت ایشان مثل اهل بلاد زنگ وحبشه وسودان وآنکسانی که در اقلیم
اول اند سیاه وسوخته اند وشدت حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه وتاریک وزشت
میگرداند واخلاق ایشان را مشابهتی تام ست باخلاق وحش وسباع واهل بلادی که آفتاب
دورست از مسامت ایشان همچون بلاد روس وصقالبه میگرداند آفتاب آن اهل بلاد را خام ورنگ
ایشان را سپید میگرداند وغلیظ میگرداند اخلاق واجسام ایشان واخلاق شان شبیه است
بالکلیه باخلاق بهایم وازانجمله آنست که برین رفته اند براهمه که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار
سال میماند وقطع میکند دوری در سی وشش هزار سال ودر وقت ما در سنه ثمان وخمسین
وستمائه هجریه اوج در جوزاست وبرین رفته اند براهمه که هرگاه اوج منتقل شود ببروج جنوبی عمارت
نقل کند بجانب شمالی پس خرابه معمور شود ومعموره خراب شود ودریا خشک شود وخشکی دریا وجنوب
شمال شود وشمال جنوب شود والله اعلم بصحته **نظر ششم** در فلک مریخ واو بجد خود دو
سطح دارد متوازی یکدیگر ومرکز ایشان مرکز عالم است سطح اعلی یعنی سطح محدب او مماس سطح مقعر
فلک مشتری است وسطح مقعر او مماس سطح محدب فلک شمس است وتمام میشود دور او که مخصوص ست از
مغرب بمشرق در یکسال ودو ماه وبیست ودو روز بتقریب وصورت فلک او مثل صورت فلک

قمر و زهره است بی هیچ فرقی پس حاجت اعادت ندارد و ثخن جرم فلک مریخ و آن مسافتیست که میان
سطح اعلی و اسفل اوست بزعم بطلیموس عشرون آلف الف و ثلثمایة الف وستة وسبعون الف وتسعمائة
وثمانیة وتسعون میلاً یعنی بیست هزار هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش هزار و نهصد و نود و هشت
میل ست و نام نهاده اند اورا نحس کوچک ازبرای آنکه در نحوست شبیه زحل ست و اضافه به او
فرموده اند قهر و بطش و غلبه را و جرم مریخ بقدر جرم زمین ست و نیمه آن لا علی التحقیق بلکه بتقریب
وقطر جرم مریخ تسعمایة الف وثمانیة وخمس وثلاثون میلاً یعنی نهصد هزار و هشتصد و سی و پنج میل
باقی میماند در هر برجی گاهی که مستقیم باشد چهل روز و قطع میکند هر روزی چهل دقیقه بتقریب و اگر کسی
خواهد که برهان این سخن معلوم کند رجوع بکتاب مجسطی نماید والله الموفق للصواب و صورت مریخ اینست



نظر هفتم در فلک مشتری و او بجد خود دو سطح است سطح اعلی مماس سطح مقعر فلک زحل است و سطح اعلی عبارت
عبارت از سطح محدب است و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مریخ است و مرکز هر دو سطح مرکز
عالمست و تمام میکند دوری که مخصوص باوست در یازده سال و ده ماه و پانزده روز و ثخن جرم او
و آن مسافت مابین سطح محدب و سطح مقعر اوست عشرون الف الف وثلثمائة واثنان و
ثلثون الفا واربعمایة واثنان وثلثون میلا یعنی بیست هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهار صد
وسی و دو میل است و صورت مشتری اینست

وامّا مشتری

اما مشتری پس
منجمان او را
او در سعادت
و اضافه کرده اند
و سعادات بزرگ
مثل جرم زمین ست
و ثلث و ربع مره
همچون قطر زمین ست
سدس و قطع میکنند



نام نهاده اند
سعد اکبر بنابر آنکه
بالای زهره ست
با و خیرات بسیار
و جرم مشتری
هشتاد و چهار بار
و قطر جرم مشتری
اربع مرات و ربع
هر روز پنج فلک و

وصورت فلک و همچون صورت فلک زهره ست و همچون صورت فلک قمر برابری هیچ تفاوتی و فرقی پس حاجت با عادت اشکال و
نیست چرا که از اشکال مذکوره معلوم خواهد شد و الله الموفق للصواب نظر هشتم در فلک زحل و او بجد خود سطح ست متوازی
یکدیگر و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک ثابته ست و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مشتری ست
و تمام میکند دور خود را که مخصوص ست با و از مغرب بمشرق در بیست و نه سال و پنجاه و شش روز و صورت فلک و همچون صورت افلاک کواکب
ست که مذکور شدند مثل قمر و زهره و مریخ و مشتری پس اعاده ندارد و بطلیموس گفته است که ثخن جرم فلک زحل بیست و یک هزار میل است و
سیصد و سی و شش هزار میل و ششصد و شش میل ست و اما زحل پس نام نهاده اند و منجمان نحس اکبر بنابر آنکه در نحوست بالای مریخ ست و اضافه
با و کرده اند هلاک و خراب و غم و هم و جرم زحل همچون جرم زمین ست هشتاد و یکبار و شش یکبار و قطر جرم زحل مساوی قطر جرم زمین ست چهل بار و ثلث یکبار

و بر بنیند که دیدن
و پریشانی
دیدن مشتری
و دولت بیارد



زحل غم و تنگی
می آرد همچنانکه
سعادت ست
صورت زحل همین ست

فصل در رجوع کواکب و استقامت ایشان گاهی که مرکز کواکب متحیره در اعلی فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی است مدور میباشد پس جمع میشود مرکز هر دو حرکت که یکی از عبارت کواکب متحیره باشد و یکی حرکت فلک حاوی مدور پس دیده میشود کوکب در آنحال سریع السیر و مستقیم و هرگاه که مرکز کواکب در دنی فلک تدویر حرکت او بر خلاف توالی خواهد بود پس مادام که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت فلک حاوی دیده میشود مستقیم در سیر خود مگر آنکه او را درنگ حاصل میشود که حیثیت نمیرود و پس هرگاه که حرکت او زیاده خواهد بود بر حرکت فلک حاوی رجع بود از برای آنکه فلک حاوی با آنکه در حرکت می آرد فلک تدویر را اما حرکت فلک از و سریعست و این چنانست که اگر از فلک حاوی جزوی در حرکت می آید از فلک تدویر دو جزو در حرکت می آید پس میافتند جزوی در مقابل. فاضل میماند جزوی دیگر پس دران حال کوکب دیده میشود راجع و هرگاه که در حرکت حاوی و مدیر مساوی باشد کوکب دیده میشود مستقیم پس هرگاه که خواهی ظاهر شود بر تو همین معنی که مذکور شد پس فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع کند جرم کوکب را و واصل شود بفلک البروج در حالتی که فلک مستقیم باشد و در حالتی که فلک راجع شود بار دیگر همان خط را فرض کند تا واضح شود بر تو همین معنی از ین صورت رجوع و استقامت کما هو حقه متصور میشود پس باید که نظر کند و تا در و معلوم نماید و الله الموفق للصواب و الیه الرشاد



فصل در فلک ثوابت و او بجد خود و وسطحست مرکز ایشان مرکز عالم است و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک اعظم ست که محیطست بجمیع افلاک همه و محرکست جمیع افلاک را و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زحل است و این فلک نیز متحرک میشود از مشرق بمغرب به حرکت بطی در هر صد سال جزوی از اجزای آنچه بآن دایر است ثلثمایة و ستین جزو آیعنی سیصد و شصت جزو و تمام میشود دور در

مدت سی و شش هزار سال هر دو قطب او هر دو قطب دائره بروج چند که آفتاب بآن دائر ست ذکر
آن ان شاء الله تعالی گفته خواهد شد و از رصد بطلیموس و رصد حکمای که پیش از وی بودند معلوم
شده که جمیع کواکب ثوابته مرکوز ست درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بحرکت
فلک بطیء خود بر محیط دائره مذکوره و بطلیموس گفته است که ثخن فلک ثوابت و آن مسافتی ست که
میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست و آن سی و چهار هزار و هفتصد و چهل و چهار میل ست بتقریب و این
مقدار قطر کواکب ثابته است که ضبط کرده است آنرا بطلیموس و قطر فلک کواکب ثابته صد و پنجاه
و یک هزار میل و پانصد و سی هزار و صد و هشتاد و چهار میل و شاید که بعضی مردمان مستبعد
شمارند معرفت مقادیر این اجرام را و در خاطر او گذرد که آنکسی که بر پشت زمین ست چگونه ذراع میکند
ثخن فلکها و اجرام کواکب او پس اولی آنست که ترک استبعاد نماید از جهت آنکه امری که آنکس را معلوم
نیست محال نمیتواند بود که دیگری آنرا بداند و آنکس که ممارست علم هندسه نموده باشد صعب نمیباشد
برا و براهین این امور زیرا که هر مردی برای کاری ست پس باید که تسبیح گوید آن خداوندی را که آفریده
ست این اجسام رفیعه را و زینت داده است این اجسام رفیعه با جسام منیره و مخصوص گردانیده
ست هر کدام ازین کواکب را بانچه خواسته ست از مقدار پس تفضیل داده است نوع بشر را بر سائر
انواع باقی که فرا می یابد این امور غامضه را قال تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و الله
الموفق للصواب فصل در کواکب ثابته بدان بدرستیکه کواکب ثابته زیاده از آنند که ذهن انسانی
ضبط ایشان تواند نمود و لیکن حکمای متقدمین ضبط کرده اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کوکب را
پس ثابته اند از مجموع ایشان نهصد و هفده کواکب که منتظم می شود از ان چهل و هشت صورت هر صورتی
از ان مشتمل میشود بر کوکبی و آن صورتی ست که بطلیموس در کتاب مجسطی آورده بعضی را در نصف
شمالی ذکر کرده و بعضی را بر منطقة البروج که راه ستارگان است و بعضی را در نصف جنوبی آورده
و نام نهاده شده اند هر صورتی بآن چیزی که شبیه است بان صورت پس بعضی را بر صورت
انسان و بعضی را بر صورت حیوان بحری آورده اند همچون سرطان و بعضی را بر صورت
بری آورده اند همچون حمل و بعضی را بر صورت طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی خارج ست
از صورت حیوان همچون میزان و سفینه و یافته میشود ازین صورت انچه خلقت او تمام نیست مثل
قطعة الفرس و بعضی ازین صور از جسم صورت حیوانی ست و بعضی از جسم صورت حیوانی دیگر
ست همچون رامی و ازین صور بعضی را صورت تمام نمیشود تا آنکه گردانیده است کواکب بتقریب او

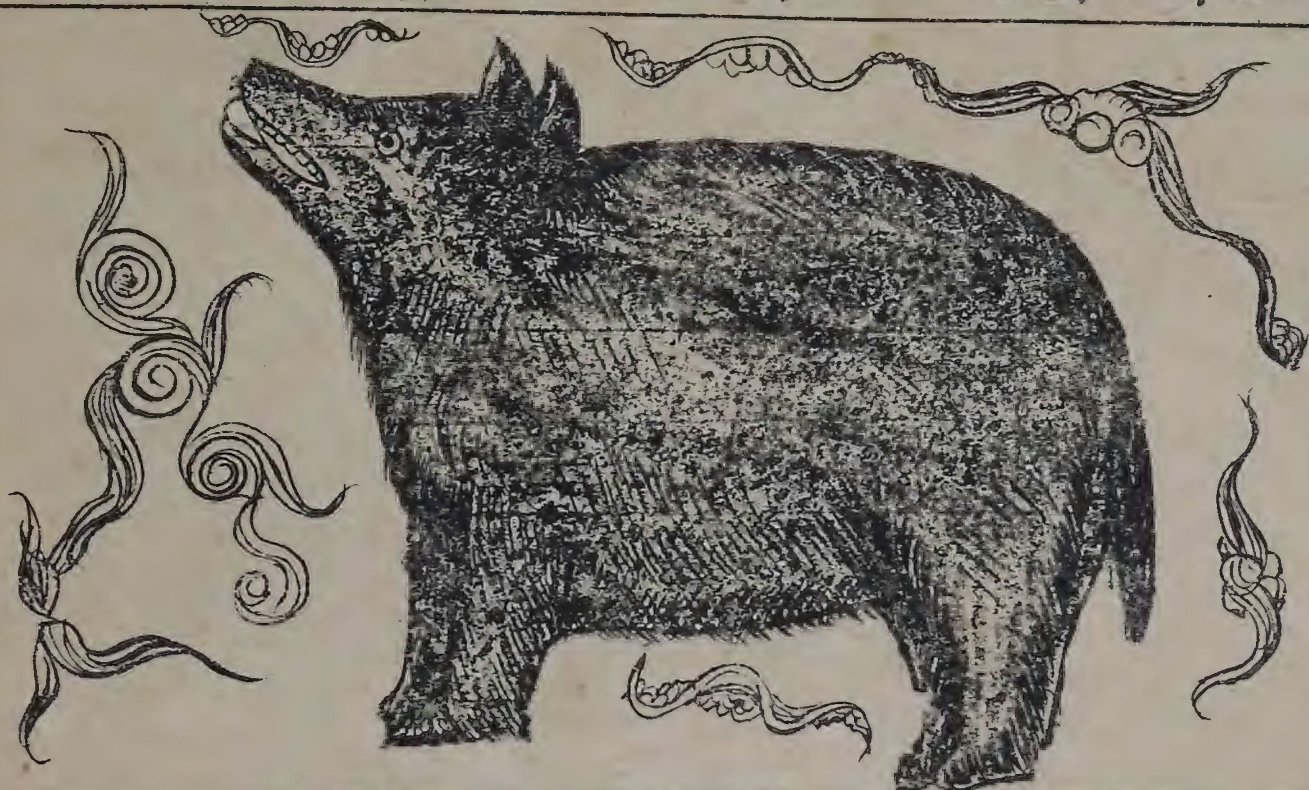
ازصورتی دیگر که مشترک ست در میان ایشان مثل ممسک الاعنه پس هر ستیکه آن تمام لمی شود
در صورت تا آنکه گردانیده شده است کوکب نیرا انچه بر طرف قرن شمالی اوست از ثور مشترک
ست میانهٔ ایشان پس بر قرن ثور وزحل ممسک الاعنه خواهند بود واما تالیف کرده اند این صور ونام
نهاده اند اورا باین اسما تا هر کوکبی را اسمی باشد که شناخته شود بآن هر گاه که اشارت
کنند بجانب آن کوکب وآورده اند که موقع او کجاست وموضع او از فلک البروج وبعد او
در شمال وجنوب از دائره که میگذرد باوساط بروج ازبرای معرفت اوقات لیل وطالع در هر وقتی
اما کواکب دیگر وآن صد وهشتاد کواکب ست پس این کواکب دیده نمیشود از ایشان نزدیک
بصورتی بان صور تنها ونام نهاده اند ایشان را خارج الصورة مثل نیری که بالای راس الحمل
ست که عرب اورا ناطح خوانده واما عدد صور ومواقع آن از فلک پس آن چهل وهشت صورت
اند واز انجمله در نصف شمالی از کرهٔ بیست ویک صورت اند واز انجمله بر فلک البروج دوازده صورت
اند واز انجمله در نصف جنوبی از کرهٔ پانزده صورت اند پس یاد میکنم این زمان هر صورتی وکوکب
اورا بر انفراد وعدد کواکب واسما والقاب آن بر مذهب عرب ومذهب منجمین تا استدلال
کند یکی از ایشان بر دیگری وعمل کند صورت که نام نهاده شده است بنام ایشان که شبیه اند
بان ورسم کند هر کوکبی را بر موقع خود از صورت تا مشاکل باشد مر آن را که دیده میشود در آسمان
وآنچه خارج ست از صورت ازبرای آنست که استدلال کند انسان بآن بر کمال صنع خالق آن ودر
تعجب آید از ذهن آنکه ادراک ایشان کرده باشد وعلم او باحوال ایشان احاطه نموده باشد والله الموفق
للصواب **صور تنها شمالی** وآن بیست ویکصورت ست وعدد کواکب او از نفس صورت سیصد
سی ویک کوکب ست وانچه در حوالی صور ست وآن بنفس صورت نیست بیست ونه کواکب ست پس
جمیع کواکبی که درین نصف کره است سیصد وشصت کوکب ست کواکب دب صغیر نزدیکترین
کوکبی بقطب شمالی کوکب دب اصغر ست وکواکب او انچه از نقش صورت ست هفت ست وانچه
خارج صورت ست پنج ست وعرب آن هفت را بنات النعش صغری نامیده اند وآن چهار که بر مربع
موضوع ست نعش خوانند وآن سه را که بر ذنب ست بنات خوانند واز ان چهار کوکب دو کوکب
که نیرین ایشان را فرقدین خوانند وآن نیری دیگر که بر طرف ذنب ست اورا جدی خوانند وآن
کوکبی ست که شناخته میشود بآن قبله وجمیع کواکب که داخل اند در صورت وخارج اند از
صورت شبیه اند بحلقهٔ سمک وآن را فاس خوانند ازبرای آنکه شبیه ست بفاس الرحی آنکه

قطب در وسط است و قطب در معدل النهار نزدیک او و نزدیکترست چیزهاست بکوکب جدی انست صورت
دب اصغر که منقوش شد



کواکب دب اکبر کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت کوکب حوالی صورت اند و عرب نام نهاده است
ازین جمله چهار نیز ده که مربع مستطیل اند و سه کوکب بر ذنب او واقعند بنات النعش الکبری و آن چهار کوکب که
بر مربع مستطیل اند و سه کوکب که بر ذنب اویند بنات و انچه بر طرف ذنب او ست قاید خوانند و انچه در وسط او ست
عناق خوانند و انچه یلی النعش ست و آن کوکبیست که بر اصل ذنب او ست جون خوانند و فوق عناق کوکبی صغیر ست
که با او پیچیده ست و عرب او را سهی خوانند و آن کوکبیست که امتحان میکنند بآن البصار خود را و آن شش
کوکبست که بر اقدام ثلثه اویند هر قدمی دو کوکب ایشان را قفزات الظبا خوانند زیرا که هر دو کوکب از ایشان بقفزه ای
که شبیه میشود اثر طلقی ضبی فقره اولی و آن کوکبیست که بر پای راست او واقع شده تابع او میشود صرفه و از کوکبی است
نیر که بر ذنب الاسد ست و ضفیره و از کوکبی چند ست مجتمعه که بالای صرفه اند و نام نهاده میشود زیر شعبان و کواکب سبعه که
بر گردن و سینه و هر دو زانوی او ست همچون نصف دائره مینمایند نام نهاده شده اند سر بنات النعش اند و حوض میخوانند
ایشان را و کواکبی چند که برابر هر دو چشم و گوش و خطم او ست ایشان را ظبا خوانند و عرب میگوید که ظبا چون از هلبه بگذرد و
آرد میشود بر حوض اما آن هشت کوکب که حوالی صورت اند پس دو کوکب از ایشان میانه هلبه و قاید ست و یکی ازین
دو انور ست از دیگری و عرب او را الکبد الاسود خوانند و شش کوکبی که باقی اند زیر فقره سوم که بر دست راست واقع اند سه کوکب انور ند

وآن طباست وباقی خفیفه اند واولاد طبا اند وصورت دب اکبر این ست که منقوش شده



کوکب التنین وکواکب او سی ویک کوکب ست از صورت وهیئت حوالی او چیزی از کواکب صورده وعرب آن کوکبی که بر زبان اوست اورا رواقص خوانند وچهار کوکب که بر سر او بینند عوائد خوانند ودر وسط عوائد کوکبی کوچک ست وعرب ورا ربع خوانند واو ولد ناقه است ومیخوانند نیرین آن دو کوکب که موخره ذنبین واقع اند ودوی دیگر را خفیفتین که قبل از ذنبین ست اطفار الذئب خوانند وبتحقیق وقعست میانه ذنبین ومیانه نسر واقع منعطفاتی چند برربع قسمت کرده است عرب نیرین بدین که طمع کرده اند در استلاب ربع وتشبیه کرده است عوائد را بچهار اینق که عطفی اند برربع و در اصل ذنب کوکبی ست که اورا اذیح خوانند واو ذکر ضباعست وصورت وهیئت که منقوش شد



کوکب قیقاوس الملتهب وکواکب او بهیئت ویک کوکب اند از صورت وده کوکب خارج صورت واو میانه کوکب ذات الکرسی ومیانه کوکب جدلیست وکوکبی تیرکه بر ذنب دجاجه است اورا ردف خوانند وعرب آن کوکبی که بر صدر اوست قرحه خوانند وانچه بر منکب الیمن اوست اورا فرق خوانند وانچه که حاصل میشود از کواکب ذراعه وانچه آن خارج است وآن از کواکب دجاجه از جناح الیمن اورا قدر

خوانند والحه برپای راست
ومیان هردو پای او
ست برجل الیسری آنرا
ومیانهٔ هردو پای او
کوکبی خیدست کوکب
والله الموفق



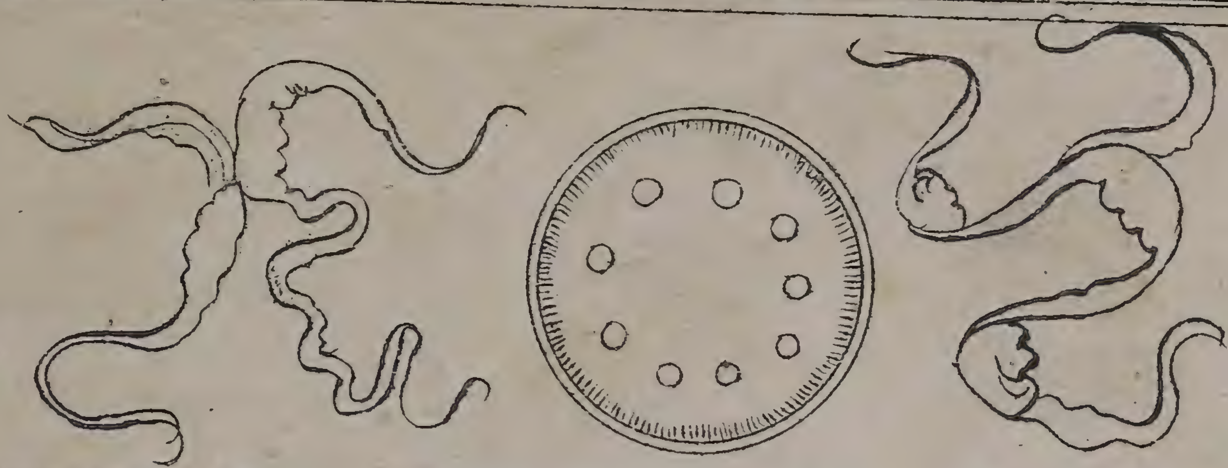
اوست او را راعی خوانند
کوکبی صغیرست که مائل
کلیب الراعی خوانند
میانهٔ کوکب جدی
عرب او را اغنام خوانند
الصواب

کواکب صیاح ونام نهاده میشود صیاح کواکب وبیست دو کوکب اند از صورت ویکی خارج صورت واو صورت
مردیست بدست راست او عصاست ودرانچه میانهٔ کواکب فکه وبنات نعش کبریست ونام نهاده عرب کواکبی که
برشکب اوست صیاح
چپ اوست وبرساعد
آن حوالی آن دست
خفنه خوانند او لاد ضباع
آخرست نیز میانهٔ هردو
میشود سماک رامح وعرب
خوانند از برای آنکه دیده
غائب میشود تحت شعاع
چپ اوست آنرا رمح
این ست قد



و آن کوکبی ست که بر دست
اوست از ان دست ونحه
از کواکب عرب آنرا
وخارج از صورت کوکب
ران اوست نام نهاده
از اسماک وحارس السما
میشود همیشه در آسمان و
آفتاب وکوکبی که بر ساق
خوانند وصورت او
صح وبشت

کواکب اکلیل شمالی وآن فکه ست وکواکب او هشت کوکبست وایشان را بلغت فارس کاسهٔ درویشان
خوانند واین صورت بر ستاره ست خلف عصاء صیاح و در استدارت ثلمه ست از جهت ثلمش او را
قطعیة المساکین خوانند واز کواکب وکوکبیست او را نیز خوانند از فکه وصورت او این ست



کواکب جاثی وآنرا رقص نیز خوانند این صورت مردیست که دستها دراز کرده باشد وخم گردانیده بالای هر دو

زانوی خود ویکی از دو پای
صیاح وآن ملیمی ست
ست که بر سر تنین اند
کواکب او بیست وهشت
مشترک ست میانهٔ او و
ست وصورت او



خود بر طرف عصای
وآن دیگری نزد آن چهار
وایشانرا عوائد خوانند
کوکبست غیر آن کوکبی که
صیاح ویکی خارج صورت
انفیست

کوکب نسر واقع کوکب او ده اند ونیز ازان کواکب را النسر واقع نامیده اند از جهت آنکه عرب تشبیه کرده ا

ورا به نسر وسهم داده است
خود بلرتبه که گویا افتاده
خوانند ومیشیس نیز
اظفار خوانند وصورت
که منقوش ست



هر دو بال خود را غنم
ست وعامه اورا اثافی
کوکبیست وعرب آنرا
او این ست که

کواکب دجاجه واورا دجاجه خوانند کواکب او هفده صورت از کوکبست و دو کوکب خارج صورتست و
چهار که بر یک صف اند وقطع کرده اند مجره را بر عرض آنرا که فوارس خوانند تشبیه بسواران کرده اند که
میدوانند متفرق وآن کوکب نیز که بر ذنب طائرست از جمله کواکب او ذنب الدجاجه است واورا ردف خوانند



از جهت آنکه از عقب اربعه میرود گویا ردوف ایشان ست وگویند بعضی که آن که بر جناح راست اوست از جمله فوارس ست تا آنکه بر سینه اوست در وسط رابع خوانند و دو کوکب بر یمین و دو بر یسار و یک از پس صورت او این ست

کواکب ذات الکرسی و کواکب او سیزده ست و این صورت زنیست نشسته بر کرسی که او را دو قائمه ست همچون



قائمه منبر و پراسند ست هر دو پای خود را کواکبی که بر سر ملتهب ست سیزده کوکبست و عرب کواکب را الکف الخضیب المبسوطة یعنی راست عرب این کوکب ابید نیزه که در دست با انگشتان نگین صورت ست و بتحقیق در از کرده در نقش مجره ست بالای و کواکبی چند که در دست نام نهاده او را ایشان زین وارکف الثریا الیمنی پس تشبیه کرده است مبسوطه یعنی دست کشاده و کواکب او امنیست که منقوش شده

کواکب پرسیاوش و کواکب او بیست و شش ست بر صورت و سه خارج صورت و او حامل راس الغولست و صورت



او بر دی مینماید چپ خود و بر دوش خود و دست بالای سر دارد و بدست چپ او سر خارج الصورة و صورت ایستاده بر پای پای راست راست خود و در آن دست تیغ برهنه غولست و کواکب او بیست و شش کوکبست از صورت و سه کوکب او این ست

کواکب ممسک لاعنه این صورت مردی قائم ست در پس سر حامل رأس الغول میانه ثریا و میانه کوکب لا کبر کواکب
او چهارده کوکب ست.
کواکب ست نام نهند
برای آنکه بر صورت
بر سر ست نیز داخل اندر
و آنکه بر مرفق الیسر ست
معصم الیسر ست جدا بین
ایشان غبار و او را نیز
آنکه طالع میشود بطلوع ثریا
و نام نهاده میشود انچه
آواز کوکبست و دو کوکب دیگر
در صورت او داخل نیست

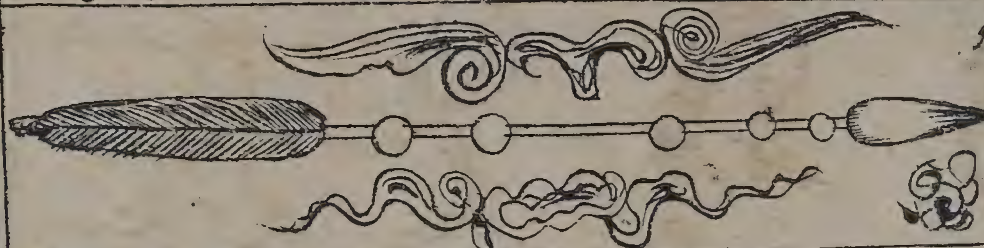
و در میانه صورت او کواکب
ایشانرا کوکب حیا از
حیاست ده کواکب که
و نیز انرا نام می نهند عیوق
عوان دو وی دیگر که بر
نام نهاده میشود عیون با
رقبت الثریا خوانند از برای
بر لب یاری از نوع صنع
بر منکب راست او و از
که بر کعبین ست تو ابع العیوق
که واقع ست



کواکب الحوا والحیه اما حوا ایس صورم دیست ایستاده بهر دو دست گرفته مار را و کواکب او نبیت و چهار کوکبست از صورت و پنج خارج صورت و اما حیه پس کواکب و هشت کوکبست بر عنق او یعنی گردن او و کوکبست بر عنق او یعنی گردن او کوکبیست و او را نام عنق الحیه خوانند و کواکبی چند که بر سر حیه است لنسق شامی خوانند و انچه زیر گردن اوست لنسق یمانی خوانند از برای آنکه کواکب او غائب میشوند در شق یمن و اول را شامی خوانند بنابر آنکه او غائب میشود در شق شام و انچه در میان
هر دو لنسق شامی و لنسق یمانی
ست او را روضه خوانند و کواکبی
چند که واقع اند میان لنسقین روضه
ایشانرا اغنام خوانند و آن کوکبی
ست که بر رأس الحوت و او را راعی
خوانند و آن کوکبی سر را علیست
و آن کوکب که مقدم ست از دو کوکب
منکب بخوانند بر دوش راست است آنرا
کلب الراعی خوانند صورت او نیست که صورت ست



کوکبة السهم آن پنج کوکبست بشکل تیر با پیکان میان منقار الدجاجه و نسر طائر در الفرس مجره پیکان او با ناحیه مشرق
ست و سوفار با ناحیه مغرب و طول او چهار کوکب ست و کوکب از ان چهار تابع دلفین ست و این دو کوکب نزدیک اند



برسته که میان ایشان یک شبر خواهد بود و جو
کوکب سهم در رأی العین بقدر دو گز بود و چون
در وسط السما باشد صورت سهم اینست

کوکبة العقاب نه کوکب در اصل صورت اند و یک کوکب دیگرست خارج از صورت و از جمله کواکب در صورت واقع اند



سه کوکب اند و ایشان را النسر الطائر نام ست
از برای آنکه در برابر ایشانست نسر واقع
و ایشان را طائر هم خوانند از برای
از برای آنکه کواکب او همه مساوی
اند بهم و دو کوکب را سهم خوانند آن طائر
در رای العین بقدر دو زراع و صورت
او اینست که مصورست

کوکبة الدلفین کوکب او ده کوکب اند و بهم جمع اند و از پس نسر طائر اند و کوکب نورانی که بر دم او واقع شده



او را دلفین
چهار کوکب
واقع اند یعنی
او را صلیب
از کواکب الجنه
ایشان را
خوانند و صورت
که در صفحه

خوانند و عرب
که در میان
خوانند و عامه
خوانند و
بر دم او واقع اند
عمود الصلیب
او این ست
مصورست

کواکب قطعة الفرس این چهار کوکب از عقب دلفین میباشد و کوکب از ین چهار کواکب بهم نزدیک اند
تنگ بمقدار یک وجب و دو کوکب ازین چهار که باقی اند میانهٔ ایشان بقدر دو ذراعیست و آن دو
کواکب اول بر موضع فم واقع اند و دیگری بر راس واقع اند و صورت او این ست که مصورست



کوکبهٔ الفرس الاعظم کوکب او بیست کوکب اند و او بر صورت اسب ست و او را یک سر و دو دست و بدن او
تا آخر پشت ست و کفل و هر دو پای ندارد و اول از کواکب او بر سر ست و او بر سر مرأة المسلسله ست و آن را
سرة الفرس خوانند اهل عرب و دیگری بر متن اوست و عرب او را جناح الفرس خوانند و کوکبی که بر منکب ایمن
بر دوش راست اوست او را منکب الفرس خوانند و کوکبی که بر پشت اوست نزد منشاء گردن او را متن الفرس خوانند
و کوکبی دیگر که حجفلهٔ اوست پس پشت آن چهار کوکبی که نظیر آن بر صورت قطعة الفرس واقع ست او را فم
الفرس خوانند و عرب چهار کواکب نورانی که بر مربع او واقع اند یکی را منتهی العنق خوانند و آن متن الفرس و
منکب الفرس و جناح و کوکب مشترک را دلو خوانند و دو کوکب که متقدم اند بر ایشان عرقوه خوانند و دو کوکب
بر بیت واقع اند ایشان را کرب خوانند و عرب تشبیه کرده است ایشان را نیز بجمع عرمس که در وسط واقع اند از
راس الدلو چون سخت بشود
در او رسیان و همین مرصع را
از دلو کرب خوانند و آن دو
کوکب که بر سر صورت واقع اند
ایشان را سعد الاخبیه خوانند
و آن دو کوکب که بر زانوی راست
صورت واقع اند ایشان را سعد المطر خوانند
و آن دو کوکب که منقار بند رسیله ایشان را
سعد البارع خوانند و صورت فرس اعظم این است



کوکبهٔ المرأة المسلسلة کواکب او بیست و سه کواکب اند از صورت غیر از آن کوکب نورانی که بر سر اوست که آن در
مقابلهٔ سرهٔ فرس اعظم واقع ست و این زن را مسلسله خوانند از برای آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است و دست راست



خود را بجانب شمال و دست
چپ خود را بجانب جنوب و آن
جهت آنکه کواکب در میان
پای او جمع شده اند تشبیه کرده اند
این صورت مراة المسلسله که بیکه
در زنجیر باشد و آن ستاره نورانی
که بر بالای سر اوست او بطن الحوت
خوانند و صورت مراة المسلسله
اینست که مصوره است
بر طاق صفحه

کوکبة الفرس التام و آن سی و یک کوکبست و این فرس دیگرست بغایت حسن شباهت دارد بفرس اول که فرس اعظم خوانند و بعضی کواکب فرس اعظم داخلست درین فرس تام و از شطر آن مقدار از کوکب که بر روی سر اوست صورت راس پیدا شده است و میگذرد بر عرف خود بر صفت کمان و از پس متصل میشود بکوکبی بر متن او که عبارت از پشت او باشد و آن از ستارهای فرس اعظم نست آنچه بطرف دست راست اوست



پس میگذرد بر دو کوکب که
بر کفل اوست پس میگذرد
بر دو کوکب بر دم او و آن طرف
چپ از فرس اعظم پس میگذرد
بر دو کوکب یکی از آن بوسط دم او
دیگری بطرف دم او و بیرون می
آید الحاصل شطر یکه میگذرد بر علصمه
و پای گردن تمام میشود صورت
گردن و سینه او صورت فرس تمام
اینست که منقوش شده است

کوکبة المثلث و کواکب او چهارست و رای کوکب نیر که بر پای چپ آن صورت سلسله و آن بر شکل مثلث که درازی دارد کی

ازان چهار کواکب بر سر مثلث اوست واو را این سم خوانند و سه ستاره دیگر بر پشت گاه اوست و صورت اینست



صورت بروج اثنی عشر این صورتی چند اند که نزدیک اند از دائره که میگذرد بر اوساط بروج در فلک مائل از راه کواکب سیاره سبعه و آن صورتی چندست که ایشان را بروج دوازده گانه خوانند بنامهای ایشان هر برجی بنام صورتی که در وست پس ذکر میکنیم ستارهای هر صورتی و عدد کواکب و آنکه این کواکب در کجاهای این صورت واقع اند والقاب بعضی از ایشان برای منجمین و عرب و ابتدا میکنیم بصورت اول آن صورتی که در برج اول واقع شده است از بروج دوازده گانه والله الموفق للصواب



کوکبة الحمل کواکب و یعنی ستارهای که در برج حمل اند سیزده اند در داخل صورت و در خارج صورت پنج ستاره اند که مقدم ایشان بجهة مغربست و موخر ایشان بجهة مشرق و روی صورت حمل بجانب پشت او و واقعست آن دو ستاره که بر شاخ صورت حمل واقع اند ایشان را شرطین خوانند و آن یک ستاره که خارج الصورت واقعست او را ناطح خوانند و آن سه ستارها که بر آلت او واقع اند با آن ستاره که بر ران است که بر مثلث متساوی الاضلاع واقعست آنها را البطین خوانند و عرب گردانیده است بطن حمل را منزل قمر همچون بطن سمکه یعنی حوت و او را البطین خواند و صورت حمل اینست

کوکبة الثور و صورت او صورت گاو است موخر او بجانب مغرب یعنی آخر بدن او بطرف مغرب و واقعست مقدم او بطرف مشرق

واو کفل وهر دو پای ندارد سر او بجانب پهلوی او ملتفت ست وهر دو شاخ او بناحیه مشرق واقع اند و ستارهائی که در برج ثور واقع اند سی و دو ستاره اند غیر از آن کواکب نورانی که بر طرف شاخ شمالی اوست که بر پای راست از صورت ممسک الاعنه واقع اند مشترک ست میانه ایشان و آن ستارهائی که از صورت خارج اند یازده اند و بر موضع قطع او چهار ستاره اند صف کشیده و آن ستاره سرخ بزرگ که بر چشم جنوبیه او واقع ست او را دبران خوانند و عین الثور نیز خوانند و عرب آن کواکبی که بر کاهل ثور اند ایشان را ثریا خوانند و آن و ستاره روشن نورانی اند و سه ستاره جمع اند و نزدیک اند بهمچون دانهای انگور و ازین جهت که ایشان بهم باین مرتبه نزدیک اند ایشان را بمنزله یک کوکب دانند و عرب ایشان را النجم خوانند و برین رفته اند که در باران آمدن نزد ستارهای ثریا درنگ واقع میشود و آن دو کوکب که منقار شد بگوش صورت ثور یعنی نزدیک اند ایشان را کلبین خوانند و برانند که این دو کوکب کلبان دبران اند یعنی سگان دبران و عرب دبران را شوم میدانند و میگویند که نکبتی میشود کسیکه مقابل نجم شود یعنی ثریا و حادی نجم دبرانست و کواکبی چند که در حوالی او ایند ایشان را قلاص خوانند و قلاص را صعاد نوق خوانند و بنابرین شاعر گفته است



شعر
انا ابن عوف فقدوا فی ذمته + کما وفی القلاص النجم حادیها + و عرب برینند که به ستاره دبران باران نبارد مگر آنکه سنت ایشان درین امر محدث نیست والله اعلم و صورت ثور انیست که در صفحه مسطور ست

کوکبة التوامین و هو جوزا کوکب او هژده ستاره اند از صورت و هفت کوکب خارج صورتست و و آدمیست سر ایشان بجانب شمال است و مشرق و پای ایشان بجنوبست و مغرب و مختلط ست ستارها صورت این آدمی بستارهای صورت آن آدمی و عرب آن دو کوکب نیرین ستارهای نورانی که بر سر صورت این دو آدمی ست ذراع مبسوطه خوانند و آن دو ستاره که بر بر دو دوست توام دوم ست هقعه خوانند و روایت کرده اند که یکی ازین دو ستارگان را میسان خوانند و دیگری را انذر خوانند و آن دو ستاره که بر قدم توام مقدم اند و پیش قدم او واقع اند ایشان را الجانی خوانند و صورت جوزا اینست و او را توامین نیز خوانند صورت توامین اینست که بر صفحه تحریر منقوش ست



کوکبة السرطان کواکب او نه ستاره اند از داخل صورت و چهار ستاره خارج صورتند و عرب ستاره نورانی
ازین ستارگان را نثره خوانند و دو ستاره دیگر بعد از نثره واقع اند ایشان را حمارین خوانند و ستاره نورانی آن ستاره
که بر پای موخر جنوبی اوست آنرا طرف خوانند و صورت برج سرطان اینست



کوکبة الاسد ستارگان صورت اسد بیست و هفت کوکب داخل صورت برج اسد اند و هشت خارج صورت اند و عرب آن



ستارگان که بر روی صورت واقع اند بآن
ستارگان که خارج صورت واقع اند ظرف خوانند
وآن چهار ستاره که بر گردن صورت واقع اند جبهه خوانند
وآن ستارگان که بر بطن آنچه بر خرزه واقع اند زبره خوانند
وآنچه بر موخر دم او واقعست قلب الاسد خوانند و او جای
قضیب اوست و صرفه نیز خوانند از جهه آنکه منصرف شود بعضی
سرما و قسمیکه او مغربی تا به بغداد است گرما و قسمیکه او برآید
از زیر شعاع آفتاب بعداوت و صورت برج الاسد اینست که در صفحه مصورست

کوکبة العذراو هی السنبلة اما برج سنبله کواکب وبیست و شش ستاره از صورت اند و شش ستاره دیگر خارج اند از صورت
و آن ستاره زنی ست سر او بر جنوب صرفه ست و آن ستاره الیست که بر دم شیر واقع شده است و هر دو پای و پیش پا نشین آنها
که بر دو کفه میزان واقع اند و عرب آن ستاره که بر دوش چپ او ست آنرا عوا خوانند و آن منزل سیزدهم از منازل ماه و بعضی
آورده اند که عوا ستاره چند اند که بر شکم صورت و شیب شکم صورت واقع اند بنا بر آنکه اینها سگانند که پس پشت اسد فریاد میکنند
و اورا عوا و البرج خوانند نیز از برای آنکه نزد طلوع و سقوط او سرما می آید و ستاره نورانی که نزدیک میشود دست اورا



آنچه در دست سنبله او را سماک اعزل خوانند ازآنکه
او در مقابله سماک رامح واقع ست و از ان جهت
او را اعزل خوانند که سلاح ندارد و منجمان این
کوکب را سنبله خوانند و او را بعضی ساق الاسد
خوانند و آن ستاره که بر قدم چپ او ست او را عفر خوانند
و از جهت آن عفر نامیده اند که ستارگان او در
نور ناقص اند گویی ایشان را پوشیده است صورت سنبله اینست

کوکبة المیزان کواکب او هشت ستاره اند از صورت میانه ستارگان سنبله و ستارگان عقرب واقع اند و نه ستاره
دیگر خارج اند از صورت و نیست در برج میزان چیزی از کواکب مشهوره و صورت برج میزان اینست که مصور ست



کوکبة العقرب کواکب او بیست و یک ستاره از صورت اند و سه کوکب خارج صورت اند و آن را بین مشهورست
و عرب آن سه ستاره که بر جبهه او ست اکلیل خوانند و آن سه ستاره که بر بدن او واقع ست قلب العقرب
خوانند و آن ستاره که پیش قلب واقع ست و آن ستاره که در پس قلب العقرب واقع ست هر دو نیاط خوانند
و آن ستاره چند که بر حرارت واقع اند فقرات خوانند و آن دو ستاره که بر طرف ذنب واقع اند شوله خوانند


وصورت برج عقرب اینست که منقوش شده

کوکبة الرامی واورا قوس خوانند وستارگان وی سی و یک ستاره اند از صورت اند و در حوالی او چیزی از کواکب صوره نیست وآن ستاره که بر پیکان اوست وآن ستاره که بر مقبض قوس ست وآن ستاره که طرف جنوبیست از قوس



وآن ستاره که بر طرف دست راست اوست از
جانب شمال خوانند از برای آنکه مجره مشابهت دارد بجوی آب
ونعایم گویا گذشته است بنهر یعنی جوی آب وآن ستاره
که بر دوش چپ اوست وآنچه بر بالای نیست وآن
ستاره که در زیر بغل اوست وآن ستاره که
در وست از مجره مائل بجانب ناحیه مشرق اینهارا
همه نعام صادر خوانند تشبیه کرده است عرب ایشانرا
بنعام که از جوی آب خورده باشند ورفته باشند وآن
دو ستاره که بر طرف شمالی کمان اوست آنرا ظلیمین خوانند
وآن دو ستاره که بر ران چپ وساق اوست
صردین خوانند وصورت برج قوس اینست که نوشته شده

کوکبة الجدی بیست وهشت ستاره اند از داخل و در حوالی صورت از ستارها که حکما آنرا رصد کرده اند چیزی نیست وعرب آن دو ستاره که بر شاخ دوم اوست سعد ذابح خوانند از برای آنکه یکی از آن دو ستاره دوم خفیست یعنی نور او پنهانست و ازین جهت ستاره بزرگ نورانی را ذابح صغیر خوانند یعنی گردن کوچک را پاره میکند وگفته اند که شان او اینست که گویا

میکشد کوچک را و آن دو ستاره وحش که بر دم اوست همچنین خوانند و صورت برج جدی اینست که بر صفحه مصور است



کوکبه ساکب الماء و هو الدلو و او را دلو خوانند ستارهای وی چهل و دو ستاره اند از صورت و سه ستاره خارج صورت اند و عرب آن دو ستاره که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند و آن دو ستاره که بر دوش چپ اوست با آن ستاره که بر دم جدی ست آن را سعد السعود خوانند و سه ستاره که بر دست چپ اوست او را سعد بلع خوانند و از این سبب و را بدین اسم خوانند بنا بر آنکه دوری میانه این دو ستاره فراوان تر است از دوری میانه فراخ تشبیه کرده کرده اند به دهان گشاده که فرو می برد و گفته اند که او طلوع کرده است در وقتیکه گفته است یا ارض ابلعی ماءک و آن ستاره که بر بازوی اوست با آن سه ستاره که بر دست راست اوست سعد الاخبیه خوانند و ازین جهت او را اخبیه خوانند که وقتیکه او طلوع میکند و طالع میشود و پوشیده میگردانند گزندگان خود را در زمین از سرما و آن ستاره که نور است در دهان حوت واقعست او را ضفدع اول خوانند و تیر خوانند او را صورت اینست برج دلو را



کوکبة السمکتین و هو الحوت ستارگان او سی و چهار ستاره اند داخل صورت و چهار ستاره خارج صورت و ایشان دو ماهی اند یکی از ایشان که المتقدمه خوانند که بر پشت فرس اعظم است در جنوب و دیگری در جنوب کوکب مرأة المسلسله است و میان ایشان بسیاری از ستارگان فرض کرده اند

که پیوند میسازد میانه ایشان را بپیچ پیچ وصورت ایشان این ست برج حوت



اما الصور الجنوبیة وآن پانزده است اول کوکبة قیطس این ستاره ایست که در نصف جنوبی از کره واقعست وجمله
صور پانزده صورت مواقع کواکب وصورت قیطس اینست



واین ستاره را صورت حیوانیست او از صورت ومواضع صور آن از فلک البروج یاد کرده خواهد شد ونامهای
ایشان بر مذهب عرب ومنجمان بر قاعده که نوشته ایم در آنچه گذشته واز صور آنچه مقرر شده یاد کرده میشود والله
الموفق للصواب بقیه شرح صورت قیطس که جاری میشود مقدم او یعنی سر او واقعست در ناحیه مشرق بر جنوب
کوکبة الحمل وموخر او یعنی دم او واقعست در ناحیه المغرب و پس سه ستاره که خارج اند از صورت ساکب الماء و
ستارگان او بیست و دو ستاره اند وعرب آن ستارها که بر سر اوست کف الجذما مینامند از برای آنکه امتداد
یعنی کشش او بر حسب صورت زیر کشش صورت کف الخضیب است وآن پنج ستاره که بر بدن اوست اورا
النعامات خوانند وآن ستاره که بر اصل دم اوست اورا نظام خوانند وآن ستاره که بر شعبه جنوبیه از دم
اوست اورا ضفدع ثانی خوانند وضفدع اول از دلو والله الموفق للصواب کوکبة الجبار وهو الجوزا
کواکب او سی هشت ستاره اند از صورت او وصورت او صورت مردیست ایستاده در ناحیه جنوب از طریق آفتاب بدست
او عصاست ودر میان او شمشیرست وعرب نام نهاده آن ستاره که بر پای اوست هقعه وآنانی تیر خوانند از جهت آنکه باو

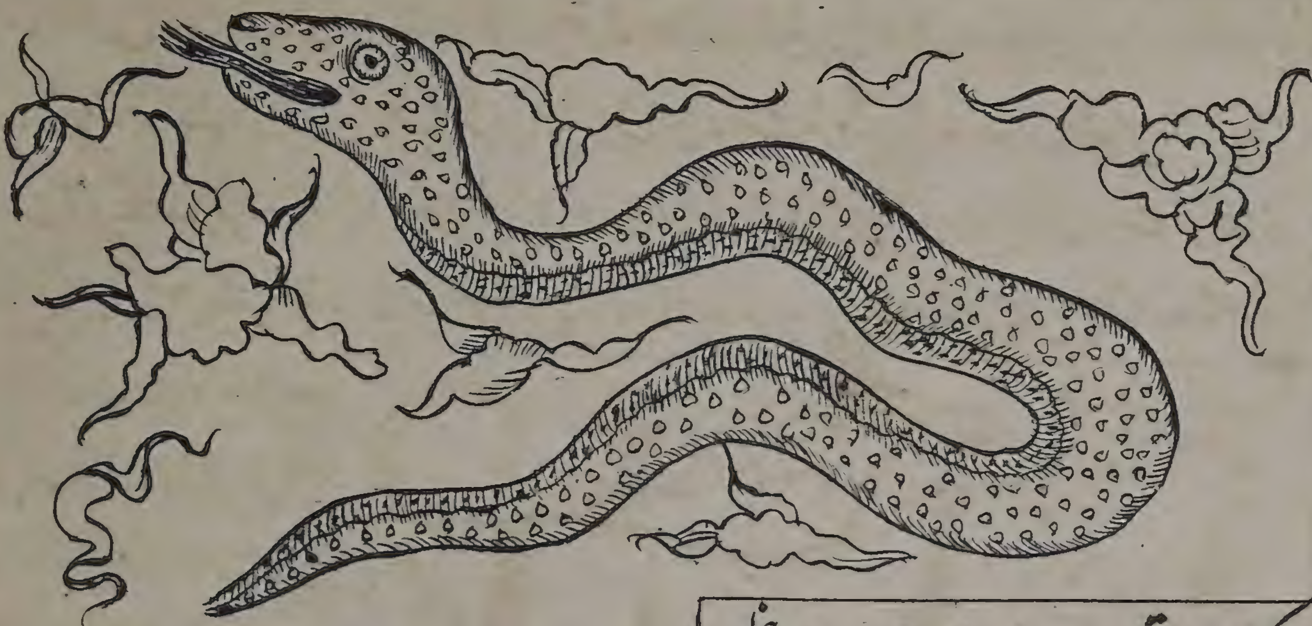
بشبه

تشبیه کرده اند و ستاره بزرگ نورانی که بر دوش راست اوست او را منکب الجوزا خوانند و ستاره نورانی
که بر دوش چپ اوست ناجد خوانند و مردم نیز خوانند و آن سه ستاره که صف کشیده اند بر کمر او النیاطق و منطقة الجوزا
خوانند و نطاق الجوزا و نظام و سه ستاره منحدره متقاربه یعنی هم نزدیک که صف کشیده اند سیف الجبار خوانند
و ستاره بزرگ که بر پای
چپ اوست رجل الجبار
خوانند و آن سه ستاره
که قسمت شده اند
و بر آستین اند تاج الجوزا
خوانند و ذوائب
الجوزا نیز خوانند
صورت او



اینست

کوکبة النهر کواکب اوسی و چهار ستاره اند از صورت و در حوالی صورت او چیزی از کواکب مرصوده نیست
پس ابتدا میکند از پیش ستاره نورانی که بر قدم جوزا الیسری پس مرور میکند بمغرب بر تعریج یعنی ببالا بر شدن
بسوی آن چهار ستاره که بر سینه قیطس اند پس میگذرد و در جنوب بر سه کواکب پس بجانب مشرق متوجه میشود
پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس بجانب جنوب منعطف میشود یعنی روی می نهد بر سه ستاره پس روی بمشرق
می نهد پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس روی بجنوب مینهد بر سه کواکب مجتمعه پس جدا میشود پس میگذرد
در جنوب بر دو ستاره که نزدیک یکدیگرند پس روی می نهد بمغرب پس میگذرد بر دو ستاره که نزدیک
یکدیگرند نیز پس میگذرد بر سه ستاره که نزدیک یکدیگرند پس بر سه ستاره که نزدیک همدیگرند و منتهی اند بآخر
نهر و عرب نام نهاده اول و ثانی و سوم از ستاره های او را کرسی الجوزا و نام نهاده
عرب آن چهار ستاره که در میان نهر است با آن پنج ستاره که در جانب دیگر است
ادحی النعام و او عشه است و موضع بیضه است و آنچه از ستاره ها حوالی این کوکب است
او را ابیض خوانند و آن ستاره نورانی که در آخر نهر است او را ظلیم خوانند و میانه این ظلیم
و ظلیمی که در دهان حوت است کوکبی بسیار زمانست و آن فراج النعام است والله الموفق للصواب
وصورت کوکبة النهر اینست که منقوش شده



کوکبة الارنب وان دوازده ستاره است داخل صورت و در حوالی صورت از کواکب مرصوده خیری نیست و در زیر پای جبار است روی او بجانب مغرب و پای او بجانب مشرق است عرب نام نهاده آن چهار ستاره که دو ستاره ازان بر هر دو دست اوست و آن دو ستاره که بر هر دو پای اوست کرسی الجوزا خوانند و صورت او اینست



کوکبة کلب الاکبر و ستارگان او هژده ستاره اند از صورت یعنی داخل صورت و یازده ستاره خارج صورت است و آن بر صورت سگی است که در پس کوکبة الجبار واقع شده و ازین سبب او را کلب میخوانند و عرب آن ستاره نورانی که بر موضع فم واقعست شعری عبور میخوانند و شعری یمانی نیز خوانند و عبور هم میخوانند از برای آنکه مجره را عبور کرده است بسهیل و ازان سبب او را یمانی خوانند از برای آنکه با مجره است در شق یمین و آنچه از ستاره بر سر اوست آن مرزم العبور خوانند و آن چهار ستاره که بر دوش اوست و بر دم اوست و آنچه میانه دوش و دم است و آنچه بر ران اوست عذاری خوانند و آن چهار ستاره که صف زده است خارج صورت اند ایشان را فرود خوانند و دو ستاره نورانی که خارج صورت اند حضار خوانند و وزن هم خوانند و بعضی از عرب ایشان را المحلفین خوانند از برای آنکه پیش از سهیل بر می آیند پس ایشان را از پیش خود مقدم سازند صورت کلب الاکبر اینست

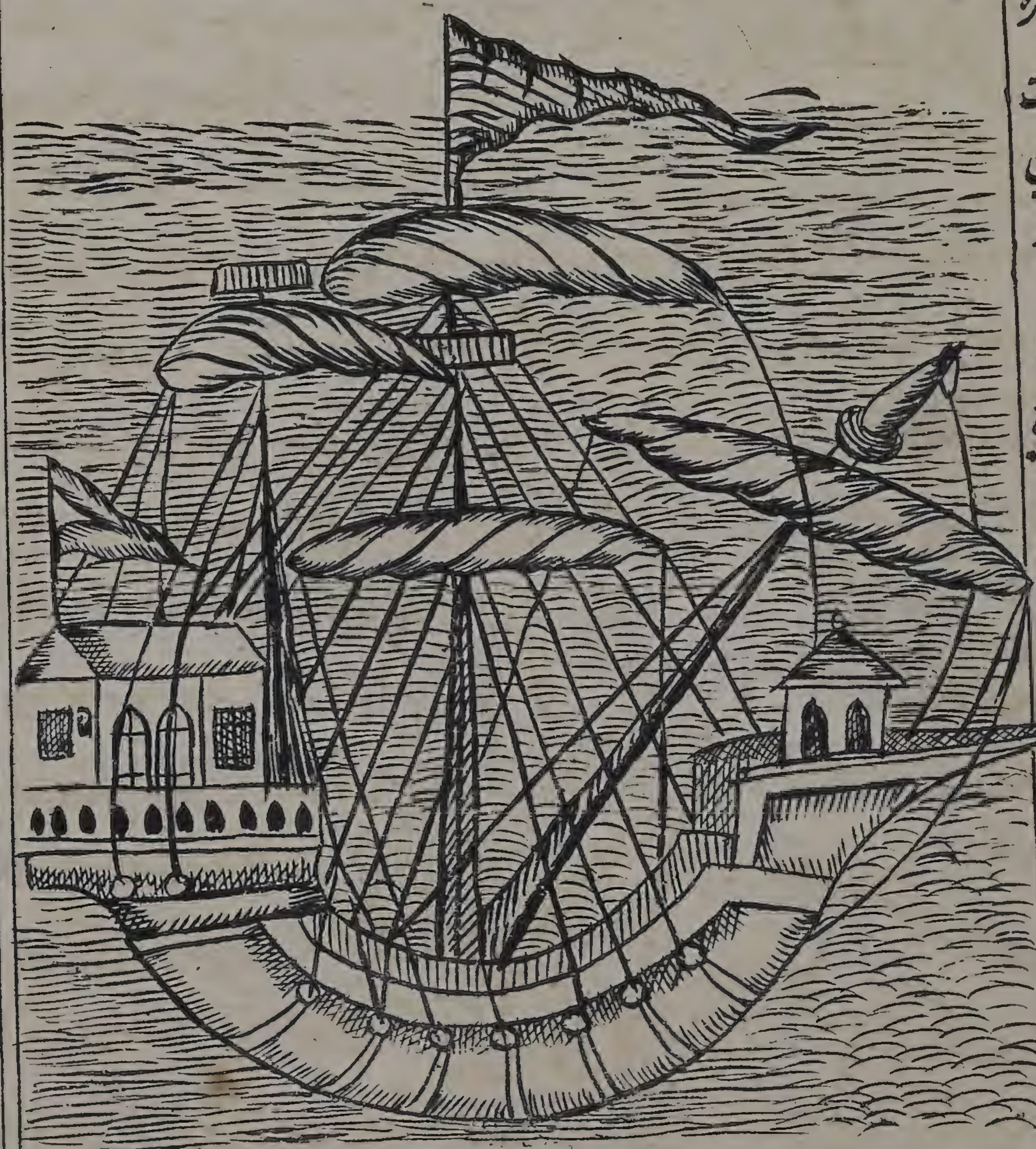


کوکبة الکلب المتقدم ایشان دو ستاره اند که واقع شده اند میانه نیرین که هر دو بر سر توامین اند و میانه شعری یمانی
کلب الاکبر متاخرست از ایشان بجانب مشرق یکی از ایشان انورست از دیگری و عرب او را شعری شامی خوانند
از جهت آنکه غائب میشود در شق شام و او را شعیری غمیصا هم میگویند از برای آنکه برو ایشان دوست ترمیدارد او
سهیل را و معبر کرده است یمانیه مجره بناحیه سهیل پس مانده و در ناحیه شمالیه پس گریست بر سهیل و پوشانیده است چشمها



و آن دو کوکب را ذراع الاسد مقبوضه خوانده اند از برای آنکه از ذراع اخری متاخرست و ایشان دو نیزه اند که بر سر دو توامین واقع اند والله الموفق للصواب و صورت کوکبة الکلب المتقدم اینست که در صفحه مصورست

کوکبة السفینة کواکب او چهل و پنج ستاره اند از داخل صورت و در حوالی او هیچ از کواکب مرصوده نیست و بطلیموس گفته



که آن گفته که آن ستاره عظیم که بر مجداف جنوبیست او سهیل ست و از دورترین ستارهاست از سفینه در جنوب و در اصطرلاب او را نقش میکنند و اما از عرب در سهیل و ستارهای سفینه مختلف بسیارست تا آنکه از بعضی عرب روایت میکنند که آن ستاره که بر طرف مجداف ثانیست سهیل ست علی الاطلاق و قطب جنوبی از زیر سفینه نزدیکست بمجداف که ذکر و قسمت صورت سفینه اینست

کوکبه الشجاع کوکب او بیست و پنج ستاره اند از صورت و دو کوکب خارج الصورت سر او بر زبانی جنوبی ست از مطالع
و این ستاره میان ستاره شعری و غمیصا و قلب الاسد میل میکند از ایشان بجنوب میل اندک پس روی
بجنوب و مشرق می نهد و میگذرد بر دو ستان پس روی می نهد بر ستاره پس بر دیگر عقدهای او
نزد غشاء الظهر با پای او چهار ستاره هست بر شمال النیر و عجب آن ستاره که بر آخر عنق ست او را فرد
خوانند چرا که از انچه با او میمانند تنها واقع ست و اما تمام کواکب که منسوب اند بشجاع پس از عرب و باره
ایشان روایات مختلف بسیار واقع ست و از عرب بعضی برین اند که میانه فرد و میانه حباء کواکب
کواکب و راز هست و او را اشراسیف خوانند و حباء کواکب مستدیره هست یعنی ستارهای
مدور و او را المعلق خوانند و آن ستاره باطیه ست والله الموفق للصواب
و صورت کوکبه شجاع اینست که بر صفحه کاغذ منقوش و مصور شده است



کوکبه باطیه این صورت هفت ستاره هست و بر شمالی واقعست نسبت بکوکب شجاع و عرب این
کواکب را معلف اربعه خوانند
و در شمال مشرقی بر سر باطیه
واقع اند و سه ستاره که در
آخر صورت ست در جنوب مغربی
واقع ست و این صورت اوست



کوکبه الغراب آن هفت ستاره اند که در پس لیثت باطیه واقع ست جنوب سماک اعزال و عرب این کواکب
را عجز الاسد خوانند و نام
نهاده اند نیز او را عرش
سماک اعزل و او را احمال
نیز خوانند و صورت او
اینست که بر صفحه مصورست



کوکبه قنطورس و این سی و هفت ستاره اند و صورت او صورت حیوانیست مقدم او مقدم انسانست از
سر تا آخر لیثت او و موخر او موخر اسپست از اول لیثت تا دم و روی صورت بجانب مشرق ست و موخر دابه که عبارت
از دم همین صورت باشد بجانب مغربست و بدست این صورت شمراجان ست در یکدست و بدست دیگر گرفته است
بر دست سبع و بر شکم دابه ستاره ایست او را البطن خوانند و بر سم دست راست ستاره حصالنست و بر دست دیگر او ستاره
الیست و او را وزن خوانند و این
هر دو آن کوکب اند که ایشانرا
محلقین و محنتین خوانده اند و همچنانکه
یاد کرده ایم در پیش ازین و آنکه متقدم
ازین و سنان میگذرد بر مجری
سهیل بس محاذات هم میشوند بعضی میگویند
از روی غلبه مشابهت که سهیلست و بعضی
میگویند که غیر سهیلست اما غلط میگویند
آنکه او را سهیل میدانند و صورت او اینست



کوکبهٔ قنطورس انصورت نوزده ستاره است و رئیس ستارهٔ قنطورس واقعست و بعضی ازین ستارگان مختلط ست بستارهٔ

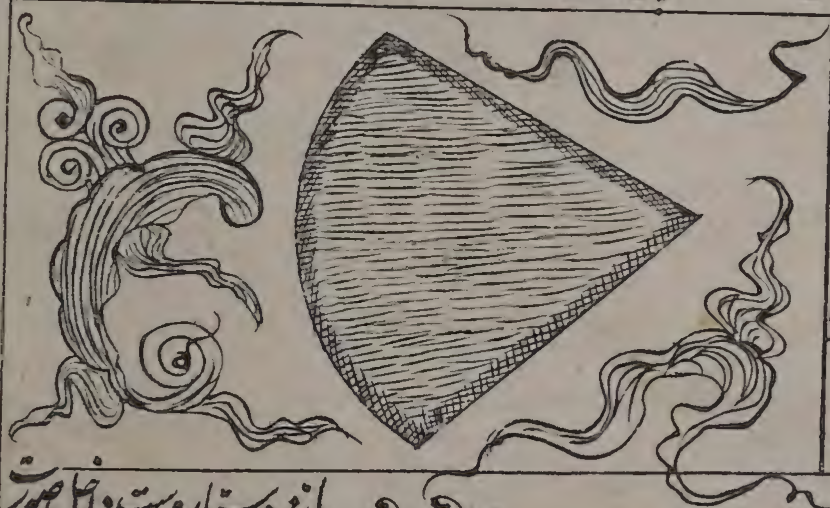


کوکبهٔ قنطورس و قنطورس ست شیر را گفته
است و عرب نام می نهد کواکب قنطورس
و سبع را شماریح بر جمله از برای بسیاری
این ستارگان و کثافت ایشان یعنی
غلیظی و تاریکی ایشان و نیست در حوالی
او چیزی از کواکب صوره و صورت کوکبهٔ سبع اینست

کوکبهٔ المجمره ستارگان این صورت جملگی هفت کوکب اند و داخل صورت اند و عرب سبع نامی او را وضع نکرده صورت او اینست



کوکبهٔ الاکلیل جنوبی سیزده ستاره اند و داخل صورت که در پیش آن دو ستاره اند که بر عرقوب رامی اند پس از عرب



بعضی این ستارگان را قبه خوانند
از برای مدور واقع اند و بعضی از عرب او را
ادحی النعام خوانند و او عشیر ست از
برای آنکه بر جنوب معاشر صیاد در دست آن دو ستاره
که ذکر گذشته ست صورت اکلیل جنوبی اینست

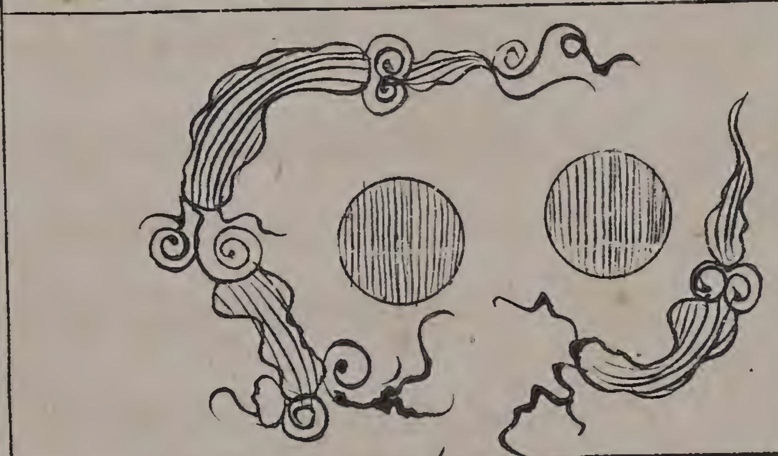


کواکب حوت جنوبی و آن
بر جنوب کواکب دوالی که او را زلو
ست و دم او بجانب مغرب ست
نم الحوت خوانند و نیست در حوالی
و این صورت اوست

یازده ستاره هست داخل صورت
خوانند سر او بجانب مشرق
و آن ستاره که بر دهان اوست و او را
او چیزی از کواکب صوره
تمت الکواکب الثابتة

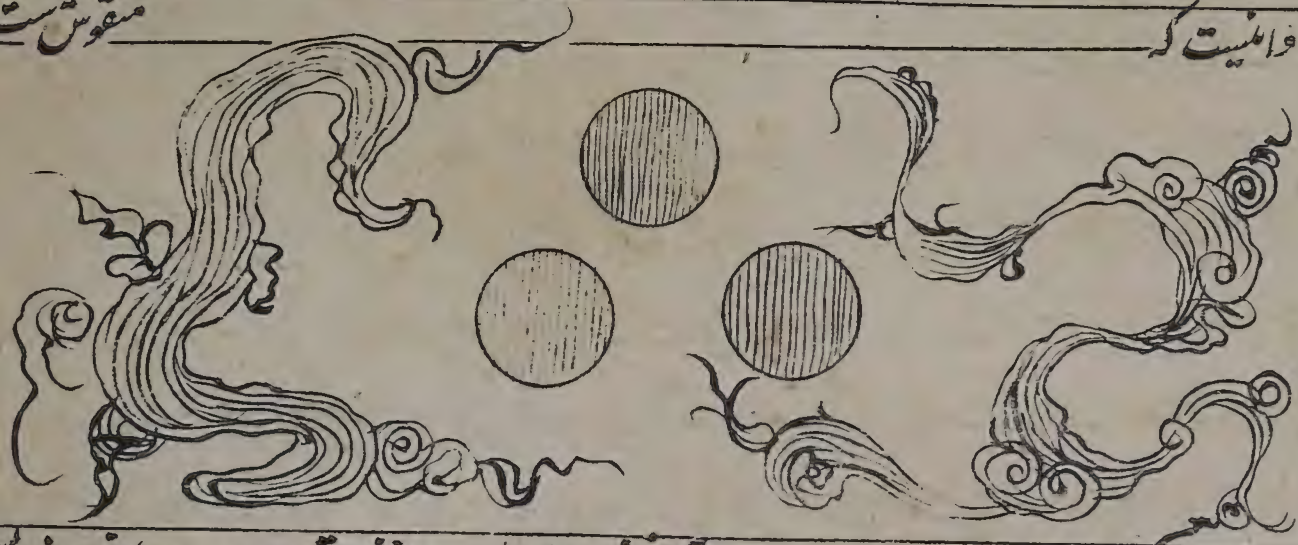
فصل در

فصل در منازل قمر ایشان بیست و هشت منازل اند فرود می آید قمر هر شبی به منزلی ازین منزلها از
وقت هلال تا بوقت محاق که بیست و هشتم ست از شب یعنی بیست و هشت شب میگذرد از ماه
پس ماه پوشیده میشود بمرتبه که از ماه هیچ دیده میشود پس اگر ماه بیست و نه روزست شب بیست و
هشتم قمر پوشیده میشود و اگر ماه سی روزست پوشیده میشود قمر بیست و نهم را و او در شبی که پنهان
ست یک منزل قطع میکند پس این منازل بیست و هشت گانه همیشه از ایشان چهارده بر روی زمین
ست شب و روز چهارده منزل نشیب زمین ست شب و روز و هرگاه که ازین منازل یک منزل غائب
شد یک منزل دیگر طلوع میکند و عرب چهارده منزل ازین بیست و هشت منازل را شامی خواند
و چهارده منزل دیگر را یمانی خواند و اول منازل شامی شرطین ست و آخر منازل شامی سماک اعزل و
و اول منازل یمانی غفرست و آخر او رشاست و عرب ورا سقوط النجم نیز خوانند و ازین جمله در مغرب با فجر
و طلوع مقابله نوا و سقوط هر ستاره از ان سیزده روز غیر از جبهه پس بدرستی که او را چهارده روزست پس
تمام میشود بیست و هشت منزل تا انقضای سال پس رجع میشود امر باول در ابتدای سال آینده پس بعضی
برین رفته اند که هرگاه که نجم تا سقوط نجم رقیب او سیزده روزست پس هرچه درین سیزده روز
حادث شود از باران یا باد یا گرمی یا سردی پس آن نوان نجم ساقط ست و حکما را درین منازل
اقوال بسیارست و همچنان ست اما منازل شامی پس منزل اول از انجمله شرطین ست گفته اند که او هر دو
شاخهای حمل ست و نام می نهند ناطح که میان آن دو شاخ ست در رای العین قاب قوسین و این صورت
ایشان ست که در کبد السما یکی از ایشان
در ناحیه شمال می باشد و دیگرے در ناحیهٔ
جنوب پس گاهی که آفتاب در ایشان در
آید زمان معتدل میشود و شب و روز برابر
میشود و ساجع گفته ست که هرگاه سرطان



طلوع کند مساوی میشود اجزاء الزمان و مردم بوطنهای خود باز میگردند و هر دو یه میفرستند
بخویشاوندان و همسایگان و طلوع ایشان در شانزدهم ست از نیسان و سقوط ایشان در شب
هژدهم ست از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در شب بیستم ازارست و هرگاه که آفتاب
در شرطین در آید پس از عالم یکسال میگذرد و ازینجهت ایشان را شرطین نام کرده اند که ایشان
از علامات سال نواند و از انجمله اشراط ساعت ست از علامات او و در ستاره ها ظاهر میشود آثار خیر

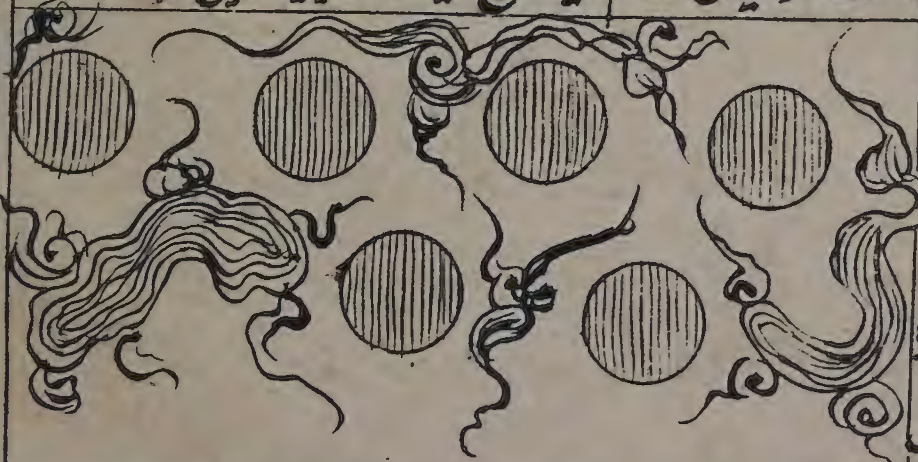
و تلهای در ختان منعقد میشود و جو میدروند و رقیب شرطین عفرست و منزل ثانی بطین ست و
او را بطن الحمل گویند و آن سه کواکب پوشیده ست گویا اثافی اند و این منزل میانه شرطین و ثریاست و صورت
او اینست که منقوش ست



و طلوع در شب آخر نیسان ست و سقوط او در شب آخر تشرین الاول ست ذنب و سقوط او دریا مواضع میشود پس
ترد و قطع میشود و زخم و خطاطیف و حداد که هر سه مرغان پرنده ربایند اند و شکاری اند با آشیانه خود میروند
و ساکن میشود موسچه از حرکت و ساجع میگوید که هرگاه که بطین طلوع کند درین قضا میشود و عطار فاش
میشود و فتنه ظهور میکند یعنی هرگاه که مردم بوطنهای خود رجوع کنند در طلوع شرطین و گذشت ستاره
او و طلوع کرد بطین هر که درین نزد کسی دار فساطل شد و حاجت مردم بطبیب یعنی بوی خوش بسیار میشود
از برای نقل ایشان و حداد که آهنگر باشد حاجت مردم بسیار میشود از برای اصلاح آلات ایشان و
حکایت کرده ست این اعرابی آن که ایشان میگویند ستارهای بطین و دبران یکی از ایشان که آن
ستاره بارانست یعنی اگر ایشان میگویند در طالع سال عالم یا غیر وقت از طوالع دلیل باران باشد آن
سال خشک خواهد بود عالم و مورخ گفته ست که او بدترین ستاره است و از همه کمترست در بارندگی و کم بوده
که ثریا با ایشان رسیده الا آنکه در هر اتصال از ایشان و ری اختیار کرده و ثریا اشرف ستارگانست و
اعزست از ستارگان عزیز چیزی در میان زمین فرو برده ست و در ستاره بطین سبک میشود علف و
در رویدن جو ست و می آید در اول وقت در رویدن گندم یعنی طلوع میکند و رقیب بطین زباناست

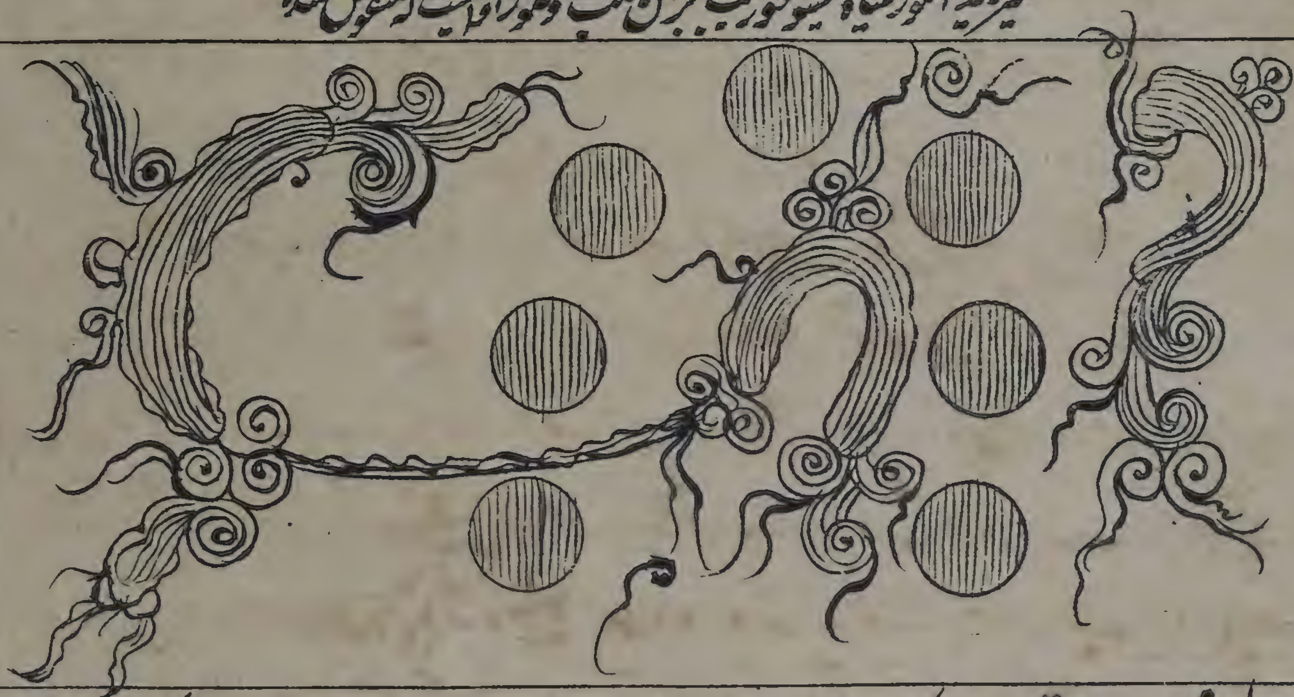
منزل ثالث ثریاست و او آلت

حمل ست که عبارت از آلت تولید باشد
و ثریا از جمله منازل قمر مشهورترست و
آن شش ستاره ست و میل ستاره
بسیار پوشیده است صورت او اینست



و بعضی او را حمار خوانند و تشبیه کرده اند او را بالعنقود و ثریا باین وصف کرده اند و وقتیکه غائب میشود حکیم گوید که در
وقت غیبت کردن یعنی غائب شدن از افق بدل میشود گویا عنقودی مینماید و عنقود و انهای بهم پیچیده را
گویند همچون و انهائی خوشه انگور و ساجع میگوید که هرگاه ثریا برآید گرما در عالم ظهور میکند و علفهای صحرا
همه میسوزد و عاهات که عبارت از بیمارها باشد متکدم میشوند یعنی مو یهای شان ضعیف میشود و سست
و ثریا وقت خفتن بر می آید در زمان سرما و بعضی گفته اند که چون ثریا در وقت خفتن برآید شبان پوستین
میخواهد و چون در وقت چاشت طلوع کند ثریا وقت سختی گرما خواهد بود و قائل میگوید که چون ثریا چاشت
برآید راعی یعنی شبان شکیه را میخواهد و شکیه تصغیر شکوه است و آن دبه کوچک ست که دران قوه
آدمی محتاج میشود بسیار آشامیدن آب از برای سختی گرما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا
طلع النجوم لم یبق شیء من العاهات و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که هرگاه که ثریا برآید یعنی از افق
طالع شود از بلاها در عالم چیزی نماند از دفع عاهات مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم آنست که از ثمرهای اشجار آفت برطرف میشود در وقت برآمدن ثریا چرا که ثریا در حجاز
طلوع میکند وقتی که بسر میان ست یعنی خلال نخل عبارت از خرماست که هنوز سبز باشد و اما ستاره
ثریا پس آن ستاره مجموعه عزیزست و او بهترین ستارگان نجمی ست از برای آنکه باران میبارد در زمانی که
که در روی زمین آب کم ست و آن وقت طلوع ست و سلیمان بن عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند دریاها تند میشود
و بادهای مخالف و مسلط میگرداند حق تعالی جل جلاله جن را در عالم بر آبها قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم من رکب فی البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة معنی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده
که هرکس که بر دریا سوار شود یعنی بعد از طلوع ثریا پس همانا که از دین اسلام بیرون ست و در وقت طلوع
ثریا گرما در عالم سخت میشود و سیب و زرد آلو پیدا میشود و انگور خشک میشود و در آخر طلوع
ثریا نیل طلوع میکند بسیار و شیر حیوان بسیار پیدا میشود و رقیب ثریا اکلیل ست و منزل
چهارم دبران ست این ستاره سرخ نورانی ست که محیط شود با و ستارهای کوچک و حمله
او راس ثورست و از عقب ثریا می آید و او را تابع النجم خوانند و ستاره نامبارک ست و عرب از
شومی او می پرهیزد و او برمی آید در بیست و ششم تشرین الاول و ساجع گفته است که چون دبران برآید
گرما غلبه میکند و شکرفها خشک میشود و زمین ها گرم میشود و سنگهای خارا در زمینها در وقت طلوع
او حکم آتش افروخته میگیرد و در پیش کوکب دبران ستاره چند بسیار ست و از انجمله دو کوکب
کوچک اند که گویا میخواهند که خود را بدبران بچسپانند و عرب آن دو ستاره را سکان گویند و باقی

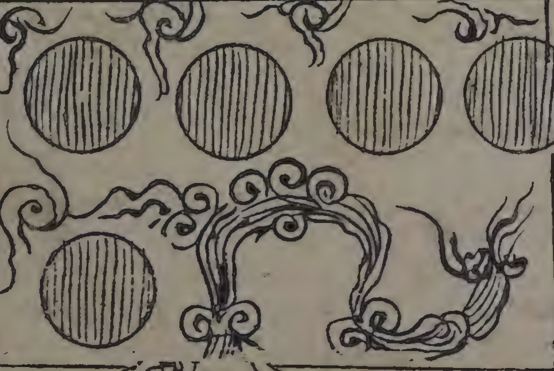
ازان ستارگان که در پیش دبران واقع اند ایشانرا قلاص خوانند و یک ستاره سرخ نورانی که نزدیک
دبران ست او را المحل خوانند و او را حادی النجم خوانند قال الشاعر شعر اما ابن عوف فقد وافی بذمته
کما وفی القلاص النجم حادیها + و در برآمدن دبران گرما سخت میشود و او اول بوارح ست و کنجاییدها خوب
میوه و انگور سیاه میشود و رقیب دبران قلب ست و صورت او اینست که منقوش شده



و منزل خامس هقعه ست حکما برینند که منزل هقعه سر جوزاست و این ستاره ست که شبیه ست
با باقی صار روایت کرده اند که مردی طلاق داد زن خود را بعد دنجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما
او را گفت یکفیک منها هقعة الجوزا یعنی بس ست ازان نجوم ترا هقعه الجوزا و ازین سبب او را هقعه گفته
اند که شبیه ست بدائرة الفرس آن دائره که او را هقعه خوانند و صورت او اینست

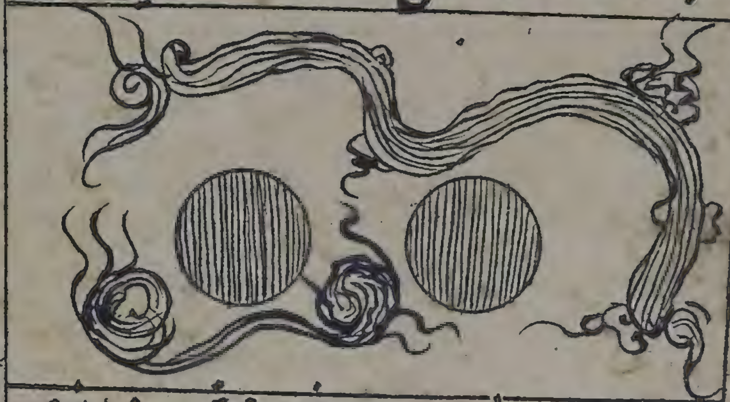


و در نهم حزیران طلوع میکند و در نهم کانون الاول ساقط میشود و ستارهٔ او
آنچنان ست که او را الّا توان پیدا کردن مگر بستاره جوزا و ستارهٔ جوزا
عزیز نیست و ساجع میگوید که چون هقعه طلوع کند مردم از تخته رجوع میکنند و
در طلوع او جزیرهٔ یافته میشود و جمیع میوها و سخت میشود گرما و بوی خوش و ظلم
بسیار میشود و رقیب هقعه کوکب شوله ست والله الموفق للصواب منزل ششم هنعه ست هنعه را کواکب
یعنی ستاره پنج ست و از آنجمله دو کوکب سفیدست میانهٔ ایشان قدر یاذنه ایست و دوازده هقعه در مجره یکی
ازین دو ستاره را زر خوانند دیگری را مسان خوانند و سه کوکب دیگر
برین دو ستاره محیط اند که مجموع ایشان چنانکه مذکور شد پنج ست چهار
کوکب ازین بر یک طرف متتابع واقع اند و یکی دیگر همچون هیات را ست
وصورت هنعه اینست که مصور ست

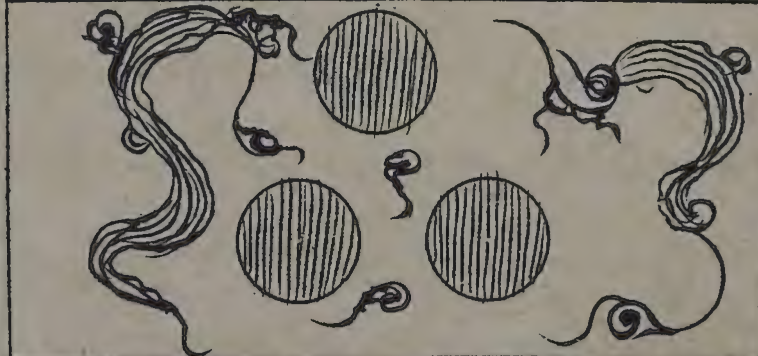


اوم

اوهم عیدی میگویدکه هنعه کمان جوزاست که بان تیر میزند بر دست اسد و این هشت ستاره هست و در صورت
کمان و جائی گرفتن یعنی قبضهٔ کمان و ستاره مذکور آند یعنی آن دو ستاره سپید ست و هنعه در شب
بیست و دوم حزیران طلوع میکند و در شب بیست و دوم کانون الاول ساقط میشود و ستارهٔ او از جملهٔ ستارهای
جوزاست و سوسمارها از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع هنعه صید میکنند و بعد ازان ترک میکنند و ساجع
میگوید که هرگاه که جوزا برآید طبا کنس میکند و حیا خوش میشود یعنی طبا در وجار خود میرود و از غایت گرمی چرا
نمیکند مگر بشب و حیا خوش میشود چراکه او از گرمی ست و در طلوع هنعه نهایت سختی گرماست و انجیر و رطب در
آن زمان یافته میشود و آبها بحال خود میگردد و رقیب هنعه نعائم ست منزل هفتم ذراع الاسد ست این
منزل را ذراع الاسد مقبوضه خوانند و اسد را دو دست هست یکی مقبوضه و یکی مبسوطه یعنی بسته و کشاده
پس آن ساق دست راست مبسوطهٔ او بطرف یمن ست و دست چپ او که مقبوضه هست بطرف شام
ست و قمر در مقبوضه منزل میکند و این دو ستاره هست که میانهٔ ایشان دوری بقدر تازیانه است و
مبسوطه نیز چنین ست و صورت مقبوضه این ست که بر صفحه کاغذ منقوش و مصور شده که این ست



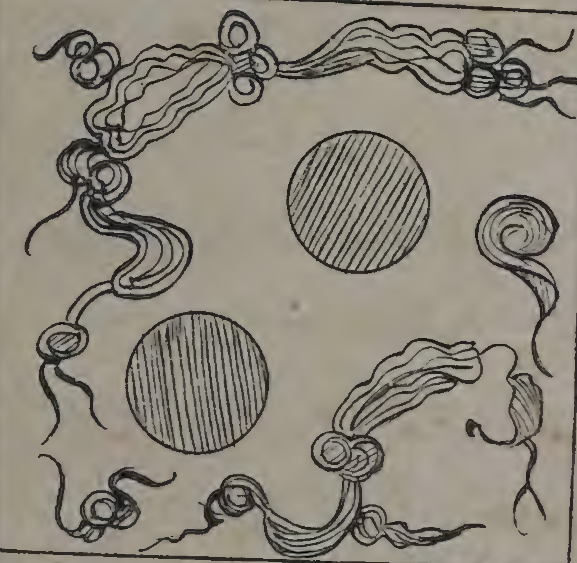
و در شب ... رم کانون الاخر سقوط میکند و ستاره
او مبارک ست کم واقع شود که پریشانی آرد و عرب
برانست که اگر در سالی باران کم آید زراع مخالف
می شود و اگر باران بسیار باشد معین میشود و قال
دو الرمه و الساجع که هرگاه ذراع طلوع کند آفتاب پرده را از روی خود بردارد و افق از مشعل نورانی و
شعاع آن منور شود و در مجلسی شرابها بتکلف در رجال آشامیده میشود و وقت طلوع او در گرما سموم و گرد
در کمال سختی خواهد بود و در وقت طلوع او آثار پیدا میشود و بسر که عبارت از خلال نخل باشد
سرخ میشود و شکوفه نخلها را می برند و آبها را می بندند یعنی غلبه میکند بمرتبه که راه میدهند او را در
باتین و دوسهای عالم و ثمرهای درختان همه در آخر او یافته میشود و رقیب ذراع بلده است



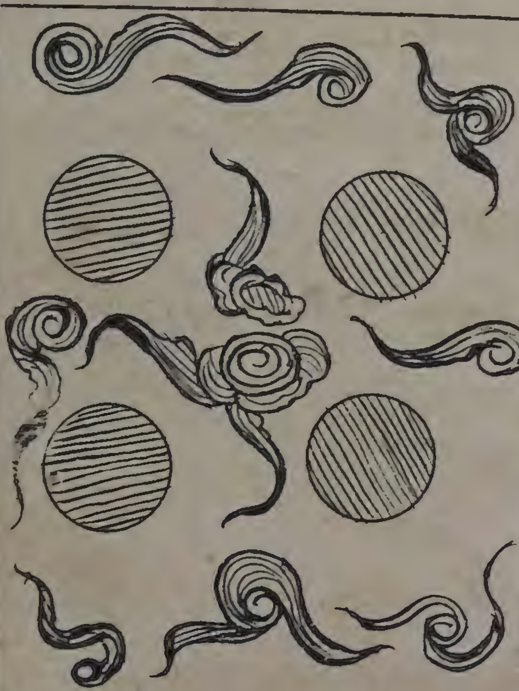
منزل هشتم نثرة الاسد ست و آن
سه کوکب اند با همدیگر نزدیک اند یکی
ازان سه ستاره گویا که لطخه است و آن
بینی اسد ست و صورت او این ست

وستارهای اسد عزیزند و در شب هفدهم تموز طلوع میکند و در شب هفدهم کانون الاخر

ساقط میشوند ساجع میگوید که وقتی که طلوع میکند نثره چهرهٔ مردم سرخ مے شود و رذات در
قطره ملے ماند یعنی خلق همت بر وصول او لا میکنند پس قطره چه طور نگاه میدارند لازم
میشود که در حرکت آرند تا سبب جود او لا دشود و گاهے که نثره ساقط میشود و تحویل تسیل خو
ست و در سقوط او غایت گرماست و دران وقت سموم زیا نکار میباشد تا اکه گفته اند از سبب
مضرت آن سموم ظاهر میشود هر روزه فساد بسیار در زرع و ثمار و رقیب نثره سعد فراج ست منزل
نهم طرفه این منزل طرف اسد باشد وایشان دو ستارهٔ کوچک اند مثل فرقدین بلکه از فرقدین
کوچکتر و در نور کمتر و درایشان بعضے سیکے خواهد بود و صورت او اینست که در صفحه مصورست



وطلوع طرف در شب اول آب ست وسقوط او در شب آخر کانون
ست و ساجع میگوید که هرگاه که طرفه طلوع کند بسیار شود بیشه
در میان خلق و چیزهای طرفه در میان اهل بسیار شود و از کلفت
تنگی مردم خلاص شوند و سبک شود سختی و تنگی و در وقت طلوع
طرفه ثمرهای درختان بسیار شود و ضیافت بر مردم آسان و
سهل شود از بسیاری ثمرها و شیرها و وقت طلوع طرف عیش
و لذت اهل مصر بسیار باشد و در وقت او سموم بسیار بود و در وقت طلوع طرفه رطب خوب درمیان
خلق باشد و انگور بچینند و انگور زبیب جهت مویز خشک کنند و بادام و فستق پیدا شود و رقیب طرف
سعد بلع ست منزل دهم جبهة الاسد ست واین چهار ستاره ست و در چهار ده ستاره و در مقابله
هم با عوعاج واقع اند و درین میانه هر دو کوکب در تمالیش قدر تا زاینه ست و از جنوب بشمال مترصد ست
و ستاره جنوبی را از منجمان قلب الاسد خوانند و صورت او اینست

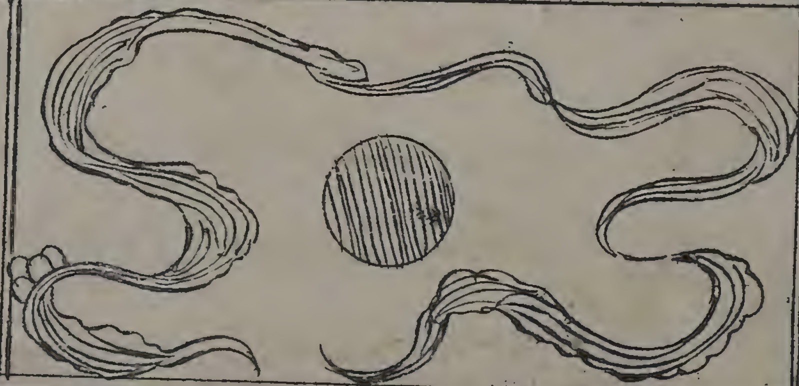


وطلوع او در شب چهاردهم آب ست با طلوع سهیل و سقوط او در
شب دوازدهم شباط ست و در وقت سقوط او سرما
شکست میخورد و درختها همه برگ آمید و نسیمها لواقح
مے وزد و لواقح ریاسنے را گویند که دران زمان خلق
در طلب فرزند مے آیند و طلب نتاج میکنند و ساجع
میگوید که اگر طلوع جبهه نبودی عرب را رفاهیت حاصل
نمیشد و ستاره جبهه محمود و مبارک ست و عرب میگوید

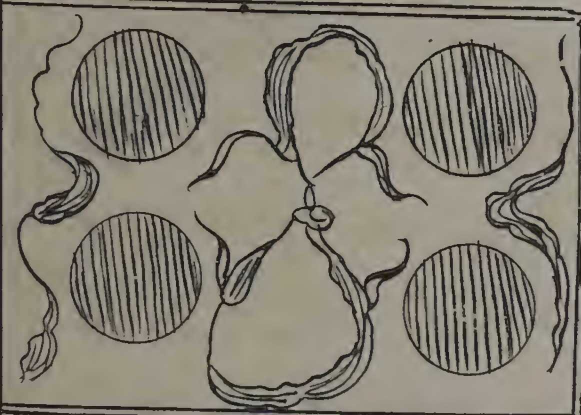
نا استلا واومن نوالجبهة ماءالاستلاعشیا یعنی پر نشد وادی از آب از ستاره جبهه مگر آنکه شب پر بود
و بعضی از عرب گفته اند که سهیل طلوع میکند بحجاز با طلوع جبهه و درین وقت بسر رطب میشود یعنی خلال خرما
تر میشود و دو شاب از کنگ میگیرند و در برآمدن او سرما شکسته میشود و علف خشک میشود و رطب یافت
میشود و سایه نماند شخص را و رقیب جبهه سعد السعود است منزل یازدهم زبره است و آن دو کوکب روشن
است میانه ایشان بقدر تازیانه است واین دو ستاره را بعضی از عرب خراتین خوانند و برآمدن موی
یعنی قائم شدن موی در تن بوقت غضب را زبره خوانند و ازین سبب این منزل را زبرة الاسد
خوانند و ازین دو ستاره یکی را نور زیاده ترست از دیگری و اند کی کجی در ایشان هست و صورت



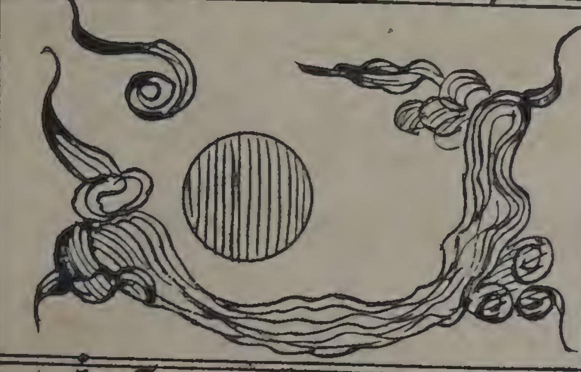
او این است که منقوش است و طلوع او در شب چهارم آب است
و سقوط او در شب بیست و پنجم شباط است و در نوا و در طلوع
او باران بسیاری آید و نو عبارت از نظر کواکبست بیکدیگر
که دران حالت که دلیل حدوث امری میشود در عالم سفلی اگر
مخالف باشد موجب ضرر باشد و در وقت طلوع زبره سهیل است
بعراق دیده میشود و شب سرد میباشد و روز سموم میباشد و رقیب زبره سعد اخبیه است منزل دوازدهم
صرفه است این یک ستاره است بر عقب زبره روشن تر از و بغایت نورانیست در پیش او ستارهای
کوچک کم نورست و بر بلند که او قلب الاسد است و ازین جهت او را صرفه خوانند که سرما در وقت طلوع
او میرود و طلوع او در شب نهم ایلول است و سقوط او در شب نهم آیار و با طلوع او دریای نیل زیاده میشود
و ایام العجوز در نوا و فوت میدهد میکند و عرب برین اند کودک را که هرگاه از شیر باز کنند بنو صرفه همه
وقت شیر را طلب کند و ساجع میگوید که هرگاه که صرفه طلوع کند هر صاحب پیشه که هست در پیشه خود
خود حیله میکند و هر صاحب نطفه که هست حمل را ظاهر میکند و در آیات یعنی هر که پیشه دارد از طلب
مونت مستاصل میشود و صاحب نطفه اول نطفه را فرو میبرد و بعد ازان ظهور میکند و در نوء صرفه
باران و باد هاست و در شب سرماست و باران وسمی می آید و رقیب صرفه فرع دلو مقدم است و صورت او



منزل سیزدهم عواست و این چهار ستاره اند که بر اثر صرفه واقع شده اند تشبیه آ
بالتی که او را هر دو و دگر ده باشند و در اسفل آن آلت بخط کوفی مردوده ظاهر باشد و صورت او اینست



و این صورت را البگان تشبیه کرده اند که از پی شیر میرود
قومی از اهل نجوم گفته اند که عوا ورکار اسد ست و طلوع او
در شب بیست و دوم ایلول ست و سقوط او شب بیست و دوم
آزار ست و اثر او کم ست ساجع میگوید که چون عوا طلوع
میکند هوا خوش میشود و برهنه نشستن مکروه است و
خبازه میشود اما آنکه گفت برهنه نشستن مکروه است معنی اینست که مکروه است خواب کردن در صحراها از خوف
سرما و بدتر انیکه پوشش بدن نداشته باشد و این وقتی ست که در نور او برابر میشود شب و روز و آن اعتدال
خریفی ست و خریف پائیز را گویند و اعتدال خریفی عبارت از وقتی ست که افتاب دران وقت چون بنقطهٔ
اعتدال خریفی رسد که اول میزان باشد و شب و روز در عالم برابر میشود همچنانکه در نقطهٔ اعتدال ربیعی که
اول نوروز سلطانیست که آن اوّل حمل باشد روز و شب برابر ست دران روز و بعد از ورود آفتاب
از نقطهٔ اعتدال ربیعیت شب زیاده میشود و روز کم میشود چنانکه در اول حمل روز زیاده میشود و شب کم
میشود و رقیب عوا فرع الولد المؤخر ست منزل چهاردهم سماک اعزل ست از برای آنکه در
سماک رامح قمر نزول نمیکند و او ستاره ایست نورانی و ازین سبب او را اعزل خوانند که رامح
ستارهٔ در پیش دارد و او را ازانة السماک خوانند و اما اعزل پس چیزی از ستارهٔ پیش ندارد و اعزل



آنکس را خوانند که سلاح با او نیست و صورت او اینست
و عرب سماکین را هر دو ساق اسد خوانند و سماک اعزل
جدی ست میانه کواکب شامیه و کواکب یمانیه پس از
ستارها هر کدام که مطلعش جنوبی‌تر ست از مطلع او
پس آن ستارهٔ یمانیست از برای آنکه آن نصف از فلک در نصف جنوب واقع ست و آن شق یمن
ست و از ستارگان هر کدام که مطلع او بالای سماک ست پس او از کواکب شامیست و از برای آنکه این نصف
از فلک در شق شام واقع ست و آن شق شمال ست و سماک اعزل حد قریب ست از خط استوا و
طلوع سماک اعزل در شب پنجم تشرین الاول ست و سقوط او
در شب چهارم نیسان ست و نور او عزیز ست کم واقع شود که باران او مختلف شود و باران او

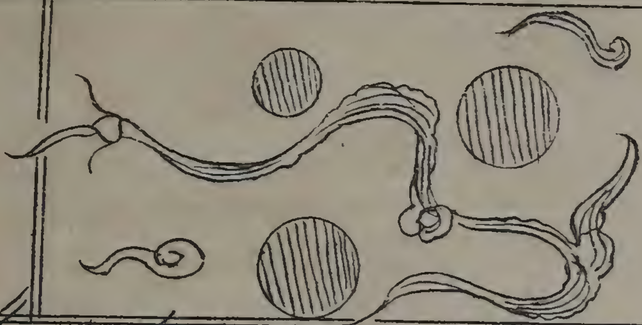
بخطا نوء میرسد وخطیطه نزد ایشان زمینی را گویند که باران در و باریده باشد سایه زمینها که دران باران می بارد وعجب عادت سال الا آنکه آن زمینی مذموم ست که از ان زمین نشتر میروید و نشتر علفی ست که چون دران علف گاو چرا میکنند بیمار میشود وقال الشاعر شعر لبیت السماک و نوءه لم یخلفانه و ساجع میگوید که چون طلوع کند سماک میرود عکاک و کم میشود بر آب لکاک وعکاک گرم را گویند در لغت فصحای عرب و لکاک زحام را گویند یعنی زحمت غیثت بر آب دران باران از برای آنکه شتر نمی آشامد آب را دران وقت و در نوء سماک صرام نخل ست یعنی ایواردادن نخل و علفها را پاره میکنند و باران می آید و رقیب سماک بطن الحوت ست و این آخر منازل شامی ست **واما منازل یمانیه پس منزل اول** ازین منازل عفر ست واین سه ستاره پوشیده ویکی ازین سه ستاره در غایت پوشیده گیست و چسپیده میماند بدیگری و سوم میانه او و دیگری بقدر تازیانه دور لیست وصورت او این ست



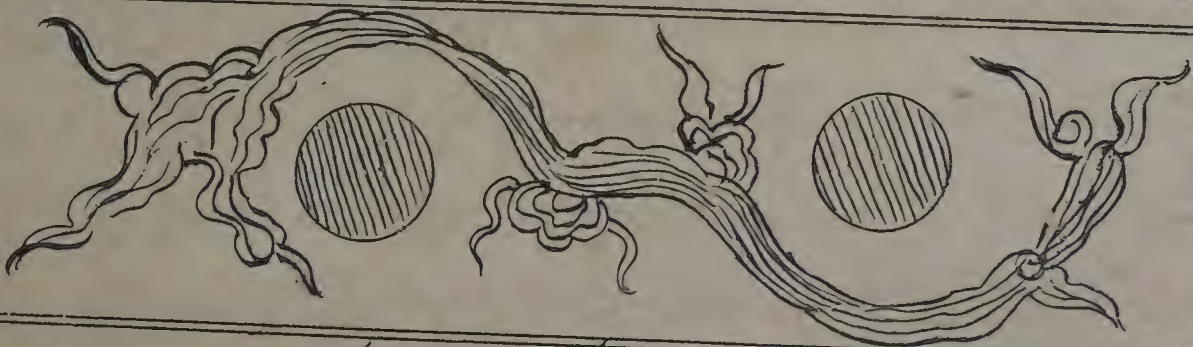
وازین سبب او را عفر گویند که نزد طلوع پوشیده میشود نصائت زمین و زینت او طلوع در شب هژدهم تشرین الاول ست وسقوط او در شب شانزدهم نیسان ست و ساجع عرب گفته ست که هرگاه عفر طلوع کند موی در بدن میلرزد و اشجار در لرزه می آید و درختان و زمینها از قوت فرو میمانند و جانوران کم می زایند الابعد از سقوط عفر بنابر آنکه گرما آنزمان لیشت میکند و سرما روی بر عالم میکند و رنوا و ترب رامیبرند و رقیب عفر سرطان ست **منزل دوم زبانا ست** این منزل زبانا عقرب ست یعنی شاخهای او و ایشان دو ستاره اند از هم جدا در نظر خلق بمقدار پنج ذراع وصورت او اینست



وطلوع زبانا آخر تشرین الاول ست وسقوط او آخر شب نیسان ست و عرب صفت میکند نوا و را بهبوب النوارخ و آن شمال سخت ست در هبوب و در گرما گرم میباشد و ساجع میگوید که هرگاه زبانا طالع شود پس جمع باید کرد از برای اهل خود اسباب سرما که عبارت از زمستان باشد و دفع سرما او و در نوء زبانا مردم در خانه خود می روند و در اقلیم بابل و سرما و باران او اسنا و میشود بخانه کماه و زبانا رقیب بطین ست **منزل سوم** اکلیل ست او سر عقرب واقع ست سه ستاره روشن ست که صف کشیده اند معترضه صورت او اینست



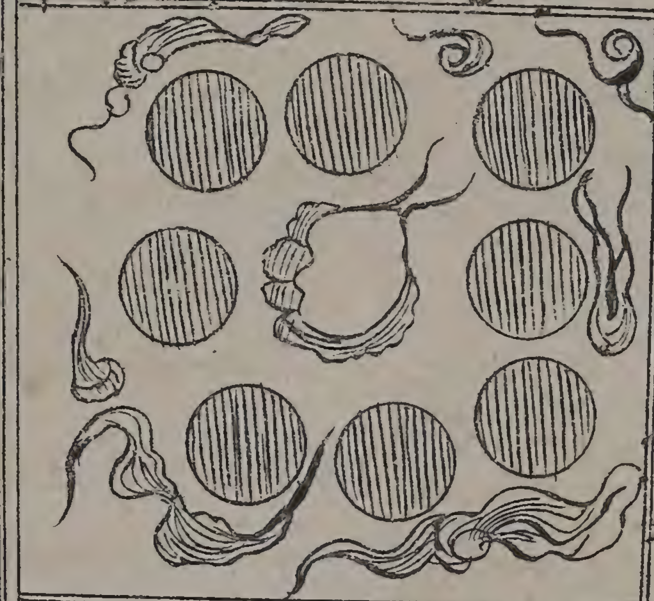
وطلوع اکلیل شب سیزدهم تشرین الاخر وسقوط او شب سیزدهم ایار ست وطلوع اکلیل را ساجع گفته است که هیچ
فحول ست و اکلیل چون ساقط شود آب زمین فرو رود و همچنین فرو میرود تا سقوط بطن الحوت پنجم تشرین الاول ست
و در نوء اکلیل باران بسیار میشود و ابرها پدید می آید و رقیب اکلیل ثریاست **منزل چهارم** قلب ست او
قلب عقرب ست و او ستاره سرخ ست که در عقب اکلیل واقع شده میانه دو ستاره و ایشان را نیاط
میگویند یعنی آن دو ستاره را که آن دو ستاره سرخ نیستند همچون او و در وقت طلوع قلب و در وقت طلوع نسر واقع
اول نتاج ست بادیه و ایشان باهم طلوع میکنند در بر و این طلوع در بیست و ششم تشرین الاخر ست و سقوط
او در شب بیست و ششم ایار ست و آنچه از حیوان در ین وقت موجود میشود نتیجه میدهد از برای سرما عدا ابد ست
و شر حیوان و علف صحرا در ایام طلوع ایشان کم میشود و ساجع میگوید که هرگاه که طلوع کند قلب بگرید سرما همچون
کلب و عرب قلب و نسر واقع را نیز از ین خوانند از برای آنکه زمستان بطلوع ایشان پشت میدهد و قلب
مبارک نیست و عرب او را شوم میدانند و چون قمر در عقرب باشد سفر را مکروه میدانند قال الشاعر شعر
فسیروا القلب لعقرب الیوم عندکم + سواء علیکم بالنحوس و بالسعد + و در نوء او سرما سخت میشود و بادهای سرد
بسیار می وزد و آب در رگهای درختان ساکن میشود و رقیب قلب دبران ست و صورت او این ست



منزل پنجم شوله است این دو ستاره اند نزدیک بهدیگر میخواهند که مس کنند دم عقرب را و از جهت
آن ایشان را شوله خوانند که ارتفاع تمام دارند و گویا میگویند که مدینه را برداشته و بعد از و نیش عقرب ست
گویا پاره ابر ست و او طلوع میکند در شب نهم از کانون الاول و می افتد در شب نهم از حزیران و ساجع میگوید
که هرگاه که شوله طالع شود سخت میشود بر عیال فقر و در نوء او می افتد ورق درختان و بسیار می شود
باران و متفرق میشود اعراب که در سرابها حاضر باشند و رقیب شوله هقعه ست و صورت شوله اینست که مذکور ست



منزل ششم نعائم ست این صورت هشت ستاره اند بر عقب شوله واقع اند چهار ستاره اند از جمله در مجره اند و ایشان را نعائم وارده خوانند و ازین سبب ایشانرا وارده میخوانند که گویا شروع کرده اند در بدان ماند که آب می خورند و چهار دیگر خارج اند از مجره گویا بدان ماند که آب خورده اند و از آب گاه گذشته اند و کل اربعة منها و هر چهار ازین ستاره در پهلوی یکدیگر اند بر تربیع واقع اند و طلوع او در شب بیست و دوم کانون الاول ست و سقوط او در شب بیست و دوم حزیران ست و ساجع میگوید که هرگاه طلوع کند نعائم در حرکت می آیند جانوران بسیار و بدان مانند که از شبان فارغ اند و با همدیگر می پردازند و در نوء او سختی گفته اند و در نوء او اول زمستان ست و زیادتی روز و نقصان شب و رقیب نعائم سقعه ست و صورت نعائم اینست که در صفحه مسطور ست

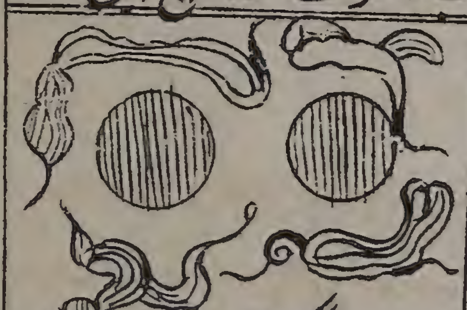


منزل هفتم بلده ست و این فضائیست در آسمان و هیچ ستاره در میانه نعائم و سعد ذابح نیست و درین منزل غیر از یک ستاره چیزی دیگر نیست و پنهان ست بمرتبه که دیده نمی شود و او را نام بلده ست تشبیه کرده اند او را بسیقه که بآن نرم میشود در و با هر پس دم خود را میزنند و کواکب متفرق میشوند و بعضی اوقات قمر از و میگذرد و بقلاده نزول میکند و قلاده شش ستاره مستدیر ست کوچک که پنهانند و بکمان میمانند و بعضی عرب ایشان را قوس خوانند و بعضی عرب او را ادحی نیز خوانند و حبال القوس ستاره ایست که او را سهم الرامی خوانند و قوس در پیش سعد ذابح واقعست و بلده در شب چهارم کانون الآخر طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم تموز ست و ساجع عرب میگوید گاهی که بلده طلوع میکند حمت الجعده واکلت القشده یعنی حم الغلام اذا ثقل یعنی گرم شد غلام چون سنگین شد و قشده بقیه روغن ست و در نوء او آب خوردن محمود ست و آب بمزه میشود و زمستان سخت میشود و در عبارت اصل چنین وار دست که سخت میشود سگ زمستان و در طلوع بلده و بساتین از حشیش و خاشاک پاک میشود و درخت انگور علت و عیب پیدا میکند و رقیب بلده ذراع

ست وصورت بلده اینست



منزل هشتم سعد ذابح ست این منزل دو
کوکب ست غیر نیرین جسیم بقدر یک گز دورے مینماید میانه ایشان یکی
ازایشان مرتفع ست در شمال و دیگری هابط ست در جنوب ونزدیک ست اهلی
ایشان را ستاره کوچک بمرتبه که گویا سهم می چسپند و عرب میگویند که شان او اینست که ذبح میکند و طلوع
او و در شب هفدهم کانون الاخر ست و سقوط او در شب هفدهم تموز ست وساجع عرب میگوید که هر گاه سعد ذابح
طلوع میکند ذابح حمایت میکند اهل خود را و سارح فریاد میکند ارادهٔ این ست که سگان از اصحاب خود جدا نمیشوند از سختی
سرما و شتربانان فریاد میکند که روز کوتاه ست و در نوسعد ذابح آب طلوع در شاخهای درختان و پوست میریزد
گردگان و بادام بر درخت و رقیب ذابح نثره ست والله الموفق للصواب وصورت سعد ذابح این ست



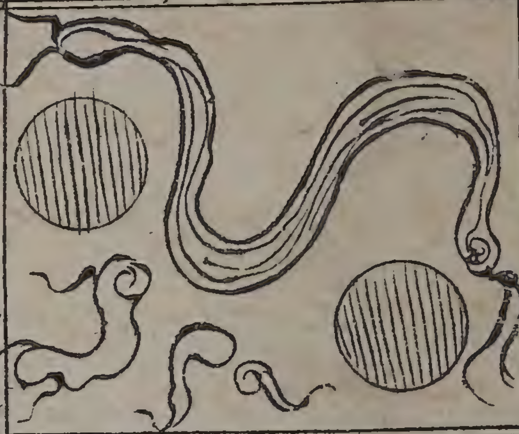
منزل نهم سعد بلع ست این منزل را دو ستاره ست که برابر اند
در مجرے و یکی پنهان تر ست از یکی و آن ستاره بزرگتر را بالع خوانند
که گویا این کوکب بزرگ خود را بکوکب دیگر که پنهان ست رسانیده
و طلوع او در شب آخر کانون الآخر ست و سقوط در شب اول آب ست وساجع میگوید که چون سعد بلع
طلوع کند زمین ربیع را خوف میدهد یعنی محصول زرع بمرتبه که زمین در زیر خوشها پیدا نیست و حیوان
بسرعت نتاج را میرساند و دران وقت مرغی پیدا میشود در نزد ایشان و صید میکنند آنمرغ را و زمین
از شگوفهای زنگار رنگ لامع میشود یعنی نورانی میشود و ضفادع بفریاد می آیند و ضفدع بک را گویند
و گنجشکها از فرح راحت خوابیدگی میکنند و هدهدها بیضه می نهند و از جنوب بادها میوزد و شترجانوران کم
میشود ورقیب بلع طرف ست وصورت بلع اینست



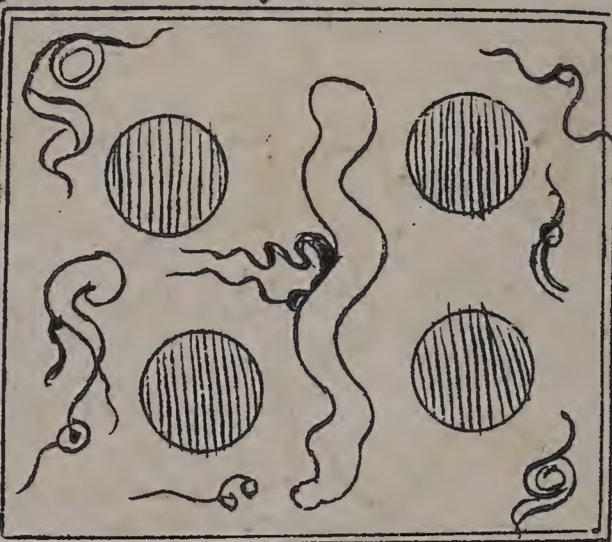
منزل دهم
سعد السعود ست واین سه ستاره ست یکی نور بسیار دارد و دو ستاره
دیگر بنور ازو کمتر اند و عرب این را نام می نهند فرزندان خود را بس ازین
جهت اورا سعد السعود خوانند و طلوع او در شب دوازدهم انشباط ست
وسقوط او در شب چهاردهم آب ست وساجع میگوید که چون سعد السعود
طلوع کند چوبها شگفته ست و پوستها نرم شود و آفتاب گشتن بکروه باشد اما معنی آنکه گفته اند که چوبها
شگفته شود یعنی آب در جسم اشجار جاری شود تا شگفته شود و چون خشکی زمستان از پوستها برود و هوا گرم شود
پوستها نرم شوند و ستارهٔ او مبارک ست قال الشاعر شعر ولکن نجیب سعد السعود ✤ طبقت ارضی
عشیا ذروا ✤ و در نوا و در حرکت آید اول عشب یعنی سبزیها و مرغان بآواز بلند آیند و مهیج شوند

زنبار

زنابیرو درختان و ربرگ آیند و بشگفند و خطاطیف ظاهر شود و شترها و گاوها در چراگاه فربه شوند و گل پیدا شود و ریاحین همه پیدا شوند و رقیب سعد السعود جبهه ست و صورت سعد السعود در صفحهٔ هذا مسطور و مصور ست



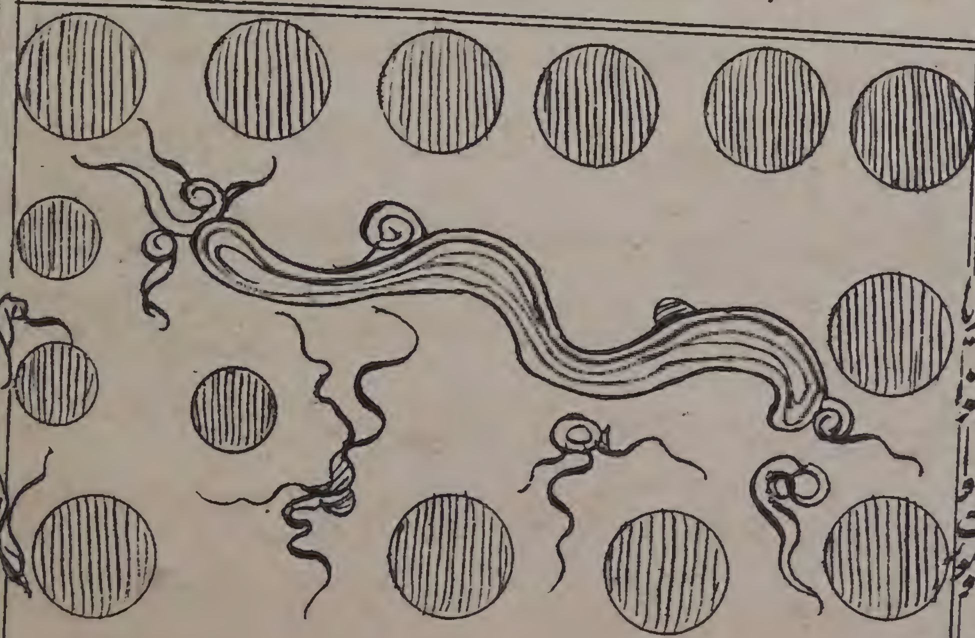
منزل یازدهم سعد الاخبیه ست ایشان چهار کواکب اند بهم نزدیک دو ستاره از ایشان بر طول واقع اند و دو ستاره به پهنا واقع اند مثل مردمی که درنگ دارد در حرکات و میگویند که سعد او یکی ست و آن نور ایشان ست و سه عدد او را سعد الاخبیه خوانند که او را قبل از وفا طلوع کند وفا و قتی را گویند که مردم در آن وقت از سرما ایمن باشند و چون او طلوع میکند گزندگان و حشرات الارض بیرون آیند از انجا که پنهان بوده اند در او و قال الشاعر شعر قد جاء سعد مو عد البشره * مخبرة جنوده بحره * و جنود او یعنی لشکر او هوام ند که گزندگان باشند و در شب بیست و پنجم شباط طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم باقی ست و ساجع عرب میگوید که چون طلوع کند سعد الاخبیه بیرون می آید قوم اشقیه یعنی بدبختان و بناها تجاوز میکنند و در عبارت آمده ست که چرب میشوند یعنی روغنی میشوند بدبختان و از آن سبب چرب میشوند چرا که در سرما از خشکی زمستان نهایت خشک شده اند و چرب میشوند یا میسازند چرب شان از برای حاجت که با ایشان دارند و نوه اعنی ستارهٔ و مبارک نیست پس در طلوع او باران بسیار میشود و انگورها خراب میشوند و خوشهای شان میریزد در اوائل شان و رقیب سعد الاخبیه زبره ست والله الموفق للصواب و صورت سعد الاخبیه نیست که در صفحهٔ هذا مثبت ست



منزل دوازدهم را فرغ دلو مقدم ست و دلو چهار ستاره ست گشاده چهار گوشه پس دو ستارهٔ دیگر را فرغ اول خوانند و فرغ اول خوانند و دو ستارهٔ دیگر را فرغ موخر خوانند و فرغ دلو نیز نده است در میانهٔ عرقوبین و طلوع فرغ اول در شب نهم آذار است و سقوط او در شب نهم ایلول است و ساجع عرب گفته است که هرگاه که طالع میشود دلو خشک میشود رطب و می افتد و مردم به نکاح و جماع نسا مائل میشوند بسیار و ستاره بغایت مبارک ست در طلوع او جمرهٔ ثالثه می افتد و بادام و سیب و زرد آلو بسته میشوند و درختان و در سقوط او هلاک میشود بیشمار و رقیب فرغ اول صرفه ست و صورت او این ست که بر صفحهٔ کاغذ منقوش ست



منزل سیزدهم فرع ثانیت و وصف او در اول فرع اول گفته شد و طلوع او در شب بیست و دوم آذار ست و سقوط او در شب بیست و دوم ایلول ست و ستاره او عزیز و مبارک ست و طلوع هر دو فرع و غروب هر دو فرع وقت آمدن سرما و رفتن سرماست یعنی در وقت آمدن سرما طلوع میکند و در وقت رفتن سرما غروب میکنند و در وقت سقوط فرع موخر در حجاز و تهامه که یمن باشند نخل را می برند و از زیر تره خلاص میکنند و عسل را بر میدارند و در نو فرع موخر آخر یار آنهای زمستان ست و علفها در صحراها در نوا و بسیار میشود و کنار و باقلا پیدا میشوند و را نوقت و شب و روز برابر میشوند و رقیب فرع ثانی عوا ست و چون صفت او مثل فرع اول ست ازین جهت صورت او نیاوردیم جداگانه که هر دو یکی اند در صورت **منزل چهاردهم در بطن الحوت** ست و این منزل ستارهای بسیار دارد مثل صورت ماهی واقع اند و او را رشا نیز خوانند و این ستاره الیست که دم و بجانب یمن واقع ست و سر او بجانب شام ست مقدم او بطرف مغرب و موخر او بطرف مشرق ست و با نصف مقدم او ستاره الیست که روشن ترست از ایشان و با نصف موخر او ستاره الیست در میانه او روشنی بسیارست و حساب درین منزل برین ستاره هست و دو شب چهارم نیسان طلوع میکند و سقوط او در شب پنجم تشرین الاول ست و در وقت سقوط او منتهی میشود غور آب یعنی نقصان آب و بعد از سقوط او طلوع میکند سرطان و عائد میشود امراب هنجانکه بود یعنی از نقصان خلاص میشود و ساجع میگوید که چون سمکه طلوع میکند یعنی بطن الحوت خلق در حرکت آید و پیشتر خلائق بحر در حرکت آیند و صیادان بحری شبکه نصب کنند یعنی دام بیندازند در دریا و رقیب بطن الحوت شمال ست و در نو او باران بسیار میشود و کم باشد که در نو او باران نیاید و در نو او اول رویدن چوب ست و صورت او این ست که در صفحه مسطورست



کلم زند

تمام شد سخن در منازل | نظر دهم در فلک الافلاک | تمّ والله الموفق للصواب

و این فلک را از ان سبب فلک الافلاک خوانند که او محیط جمیع افلاک ست و جمیع افلاک را در حرکت
مے آرد بحرکت ذاتی خود که حرکت افلاک در متابعت حرکت قسری خواهد بود و او را فلک اعظم
نیز خوانند از برای آنکه او بزرگترین افلاک ست و او را فلک اطلس نیز خوانند بنا بر آنکه درین فلک
هیچ ستاره نیست و حرکت این فلک از مشرق بمغرب ست بر دو قطب ثابت و یکی ازین دو قطب را
شمالی خوانند و قطب دیگر را جنوبی و در مدت بیست و چهار ساعت دوری تمام میکند بحرکت از جمیع فلکها
با ستارها که در ان فلکهاست در حرکت می آیند و حرکت او از هر چیزے که آدمے آنرا مشاهده
کرده باشد سریع ترست یعنی جیست ترست تا آنکه صحیح شده در علم هندسه که آفتاب حرکت میکند
بحرکت قسری که آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدر زمانی که آدمے بردارد پای خود را و باز
قدم بنهد هشتصد فرسخ و گواهست بر صحت این قول انچه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود از دخول وقت نماز پس جبرئیل علیه السلام فرمود لا نعم
پس رسول علیه السلام سوال فرمود از قول لا نعم فقال علیه السلام یعنے جبرئیل علیه السلام
گفت از انوقت که گفتم لا تا آنکه گفتم نعم آفتاب در حرکت آمد پانصد فرسخ و بحرکت فلک اعظم
لیل و نهار یعنے شب و روز پیدا مے شوند پس گاهے که طلوع کرد آفتاب بدوران این فلک
بر جانبے از زمین روشن مے شود هوائے او و نورانے میشود سطح او و جانوران در حرکت می
آیند و خوب میشود در نمو نبات و فایح میشود نسیم ایشان و چون غائب شود آفتاب بدوران این
فلک از جانبے از زمین تاریک میشود هوای آن زمین و سیاه میشود روی ایشان و
ساکن میشود حیوان ایشان و ثقیل و خراب میشود نبات ایشان و هرگاه که کسی از روی فکر
تأمل کند درین عالم این فلک را بدان کسے ماند که دو دایه دارد یکی را با سایش میگذارد و دیگرے را
در کارے آرد علی الدوام سالها و ماهها همیشه پس مادام که این حرکت درین فلک محفوظ ست
پس این حال موجود ست در حیوان و نبات و این از بزرگترین نعمتهاے حق تعالی ست بر خلق
او و حق تعالی بر این اشارت فرموده که و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا
من فضله و لعلکم تشکرون پس هرگاه که این حرکت ساکن شود این ترتیب و نظام باطل میشود و
البته ترتیب این نظام باطل خواهد شد از جهت آنکه قول حق تعالی حق ست و وعده حق تعالی
صدق ست و حق تعالی عز و جل فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول

خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین وحکما این فلک را محدد خوانند بنابر آنکه در اعتقاد ایشان
آنست که ورای این فلک نه خلاست و نه ملاست و افضل المتاخرین ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی
قدس الله روحه بعد از آنکه دلیل ایشان را رد کرده گفته اکس که خواهد تکمیل کند مملکت باریتعالی بکمال
عقل خود پس گمراه میشود گمراهی بزرگ دور و دراز و خوش بسیار دوست میدارند بعضی از اسلامیان
توفیق میانه آیات و اخبار و قول حکما یعنی قرآن و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و سخن حکیمان
که فلاسفه باشند و بر بینند که کرسی آن فلکی ست که یاد کردیم فضا و انی او و عجائب او و عرش فلک
نهم ست که او بزرگترین فلکهاست و الله اعلم و خدا و اناتر ست بصحت آنچه یاد کردیم و لیقا داو و شک
نیست که در وجود عرش و کرسی از برای آنکه آیات قرآن بر نص این هر دو وارد ست و ابو الدردا رضی
الله از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده ما السموات السبع فی
الکرسی الا کحلقة ملقاة فی فلاة و فضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاة علی تلک الحلقة معنی
آنست که هفت آسمان در مقابله کرسی بدان ماند که حلقه در صحرائی افتاده باشد
و بزرگی عرش نسبت با بزرگی کرسی مثل بزرگی آن صحراست بر آن حلقه و اما عرش
پس او آفریده ایست بزرگ از آفریدگان خدای تعالی و عرش قبله اهل آسمان ست همچنانکه کعبه
قبله اهل زمین ست و اما بزرگی عرش پس عبارت وفا بشرح او نمیکند و در حدیث از رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم وارد ست ان میکائیل علیه السلام استاذن ربه ان یطوف بالعرش
فاذن له فسار حتی ضعف فسال الله تعالی ان یقویه فقواه حتی سار اثنی عشرة الف سنة ولم یقطع قائمة
من قوائم العرش معنی حدیث آنست که میکائیل علیه السلام رخصت طلبید از حق تعالی که طواف عرش کند پس رخصت
داد حق تعالی او را پس سیر فرمود تا بمرتبه که ضعیف شد پس از حق تعالی طلب قوت کرد پس قوت داد
او را تا آنکه دوازده هزار سال گشت پس در این سیر کردن یک قائمه از قائمهای عرش حق تعالی را سیر نکرده بود
و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ مومنی در دنیا نیست مگر آنکه آن مومن را در عرش مثالی هست
پس هر گاه که آن مومن سجده یا رکوع کند مثال او در عرش همان فعل کند پس چون ملائکه بر آن مطلع شوند طلب
امرزش کنند برای آن مومن پس وحی کند حق تعالی بر آن مثال که آن فعل نکند تا ملائکه بر آن فعل قبیح مطلع نشوند و این
تاویل قول اوست که یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح الله الموفق نظر بار و هم ساکنان آسمان ایشان ملائکه اند و بر بینند علما
ملائکه جوهر بسیط اند و حیوة و نطق عقلی آسمان دارند و اختلاف میانه ملائکه و جن و شیاطین بحقائق ست همچون اختلاف میانه انواع
و بعضی برین رفته اند که اختلاف میانه ملائکه و جن و شیاطین باعراض ست همچون اختلاف میانه کامل و ناقص و نیکوکار و

بدکار

بدکار و بدانکه ملایکه جواهر مقدسه اند یعنی پاک اند از تاریکی غضب و کدورت و شهوت لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی خلاف نمیکنند امر حق تعالی را و بجا می آورند امر حق تعالی را طعام
ایشان تسبیح است و شراب ایشان تقدیس است و انس ایشان بذکر حق تعالی است و فرح ایشان بذکر
حق تعالی است آفریده است حق تعالی ایشان را بر صورتهای مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصلاح
مصنوعات باریتعالی و از جهت عبادت حقتعالی در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اطّت السماء
وحق لها ان تئط ما فیها قدر شبر و الا و علیها ملک راکع او ساجد و بعضی از حکما گفته اند که اگر در فضای آسمانها
وسعت افلاک خلایق نباشند چگونه لایق تواند بود بحکمت باریتعالی که او را بگذارد فارغ و خاوی و تنها
با شرف جوهر او با آنکه ژرف دریاهای شور تاریک را فارغ نگذاشته است که در و انواع مرغ
را آفریده است که تسبیح میکنند در هوا چنانکه آفریده است ماهی را در آب و بریه ها را نگذاشته است
و کوهها را نگذاشته است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع درندگان و وحوش و تاریکی خاک را نگذاشته
است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع جانوران و گزندگان و بعضی برینند که انواع جانوران
را آفریده است بعد از افلاک که اینها مثالهای صور خلایق اند در افلاک همچنانکه نقشها و صورتها که بر
دیوارها اند مثال اند مر حیوانات گوشت دار را و اما اصناف ملایکه پس نمیداند ایشان را کسی غیر خالق
ایشان و حقتعالی فرموده که و ما یعلم جنود ربک الا هو غیر آنکه صاحب شرع صلوات الله علیه خبر
داده از بعضی از ایشان و بحسب وقوع حوادث راه یافته است عقل بر بعضی از ایشان و
گفته اند که نیست ذره از ذرات عالم مگر آنکه موکل است بآن ملکی یا ملایکه و نمیبارد قطرة مگر آنکه با او ملکی
یا ملکی است که فرو می آید با او از ابر و او را میبرد و می گذارد در جائی که اراده حقتعالی است
و هرگاه که حال ذرات و قطرات چنین باشد پس چگونه خواهد بود گمان شما بآسمانها و ستارها و هوا
ها و ابرها و بادها و بارانها و زمین و کوهها و صحراها و دریاها و چشمها و جویها و معدنها و درختها و جانورها
پس بملایکه صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا بتقدیر عزیز علیم است آنکسی
که پوشیده نمیشود از علم او مثقال ذره در آسمان و زمین و مجال ندارد فکر در امر ملایکه مگر بآنکه ردیم بدو
طریق و آن یا خبر دادن صاحب شریعت است صلی الله علیه و آله و سلم یا آنکه راه یافته است
عقل بآن و ذکر میکنیم بعضی از آنکه صاحب شریعت صلوات الله علیه خبر داده است و
صاحبان شرایع سلف صلوات الله علیهم اجمعین هم خبر داده اند از جمله ملایکه حملهٔ عرش اند صلوات
الله علیهم اجمعین ایشان اعز ملایکه اند و گرامی ترینند نزد حق تعالی و جمیع ملایکه تقرب بایشان میجویند

وسلام الیشان می کنند ملایکه درصباح ورواح که عبارت ازشب باشد چراکه شب ازبرای راحتست و
ازین جهت الیشانرا تعظیم می کنند ملایکه که مرتبه الیشان نزد حقتعالی بزرگتر است ازباقی ملایکه والیشان تسبیح
حقتعالی میگویند وایمان باالله ولغمای اسے الهی می آرند یعنی نظر بر تعظیم ذات وصفات وملک الهی دارند
وطلب آمرزش گناهگاران می کنند از حقتعالی وواحادیث نبوی وارد است که یکی ازین ملایکه برصورت
بشر است ودوم برصورت تیران است وسوم برصورت نسر است



وچهارم برصورت شیر است. ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازانکه شنیده قول امیه بن ابی الصلت
بعجب فرموده بود از امیه از حیثیت آنکه جمع فرموده اسمای حمله عرش را دریک بیت خود وحال آنکه در زمان
جاهلیت گفته بود این شعر را و بیت او این ست شعر زحل وثور تحت یمنی رجله ✣ والنسر للیسری ولیث
بلید ✣ واز ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حقتعالی عزشانه آفریده حمله عرش را والیشان امروز
چهار ملکند پس چون روز قیامت آید پس چهار ملک دیگر را مدد الیشان خواهد فرستاد وبرین دلیل عبارت قرآنی
ناطق است قوله تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة والیشان درعظمت وبزرگی جسم بمرتبه اند که زبان
وقلم وفکر عقلای بنی آدم از وصف الیشان عاجز است چراکه جمیع ملائکه الله محتاجند بترتیب الیشان واز الیشان
یکی برصورت بنی آدم است شفاعت میکند در دیوان الهی در ارزاق بنی آدم ویکی برصورت گاو است شفاعت

میکنند از برای جانوران بهایم در ارزاق ایشان و یکی بر صورت نسر است شفاعت از برای رزق مرغان و
یکی بر صورت شیر است شفاعت میکند در ارزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و عز سلطانه
و از جمله ملائکه یک ملکست که یک صف می ایستد و ملائکه همه بر یک صف می ایستند و ایشان را روح است
و آن از جهت کرامت منزلت و علو شان اوست در نزد حقتعالی جل جلاله و بر انند که او را از این جهت روح
میخوانند که هر نفسی از نفسهای مبارک ایشان عالیشان مشرب وحی میشوند یک حیوانی را و گفته اند که این
فرشته ایست عظیم الشان و حقتعالی آفریده است او را و موکل فرموده از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی فلکها و حرکت
دادن جمیع ستارها و ترتیب دادن انچه در زیر فلک قمر است از عناصر اربعه که عبارت از آتش و هوا و آب و خاک
باشند و مولدات یعنی انچه از این عنصر مذکور میز اینده از معدنها که قابل گذارند و از معدنها که سنگ اند مثل زر و نقره
و زیبق و از زیره سرب و روی و آهن و غیر ذلک و یاقوت و الماس و فیروزه و لعل و زمرد و غیر ذلک و انچه از معدنها
که جاری اند مثل قیر و سندروس و کبریت و غیر ذلک و از نباتات یعنی از زمین میروید خواه بزرگ و خواه کوچک و از حیوان یعنی
جاندار خواه چرنده و خواه پرنده و خواه بنی آدم و خواه سیاح در آب و این فرشته بزرگتر است از فلکها و اشرف و اعلی است
از خلایق جسمانی و آنکه او قادر است برآنکه افلاک از حرکت باز دارد و ساکن گرداند همچنانکه قادر است که در حرکت
بتقدیر حق تعالی جل جلاله و عم نواله و عز برهانه



و از جمله ملایکه اسرافیل است صلوات الله و سلامه علیه و این فرشته مقرب ساننده امرهای الهیست
بر جمیع ملایکة الله و روح میدمد این فرشته در جسدها بامر حق سبحانه و تعالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

کیف انعم وصاحب القران قد التقم القرن واصغی الاذن حتی یوم فیفخ فیه یعنی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که چگونه تنعم کنم وحال آنکه صاحب قرن قرن را در دهن آورده وشنیده است رخصت الهی را که
نوبت رسد پس بدمد قرن را و منقل که یکی از علمای اکابر است میگوید که قرن صور است واسرافیل علیه السلام
آن صور را در دهان آورده وانتظار دارد که آن روز که برسد بدمد صور را وقرن را بوق تشبیه کرده اند و برنیند که دایره
سر بوق در بزرگی همچون پهناهای آسمانها وزمینهاست واو بعرش حقتعالی جل جلاله نظر دارد و منتظر است که
آنروز که وعده الهی است کی شود تا او بدمد صور را پس چون بدمد صور را بیهوش شوند خلق آسمانها وزمینها
مگر آنکه خدا تعالی خواسته باشد که از ین صاعقه مدهوش نشوند وبحال خود باشند عائشه رضی الله عنها گفته اند که من
گفتم کعب الاحبار را رضی الله عنه که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که یارب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یعنی ای
پروردگار جبرئیل ومیکائیل واسرافیل اما جبرئیل ومیکائیل شنیده ام احوال ایشان را از قرآن و اما اسرافیل علیه السلام
را احوال معلوم ندارم پس خبر ده مرا از احوال وی پس کعب الاحبار گفت او فرشته بزرگ عظیم الشان است واو
چهار بال دارد بیک بال خود تمام مشرق را فرو گرفته است وببال چهارم از عظمت حقتعالی عز وجل فرو گرفته است
هر دو قدم از زیر زمین هفتمست وسر او منتهی است بارکان ستونهای عرش الهی و در برابر دو چشم لوح از جوهر است
پس هرگاه که حق تعالی خواهد که پیدا کند در بندگان خود امری امر میکند بر قلم که بنویسد بر لوح پس شیب فرستد
لوح را برابر هر دو چشم اسرافیل علیه السلام پس آن امر الهی را اسرافیل علیه السلام بمیکائیل میرساند



واسرافیل صلوات الله علیه را اعوان یعنی یاری دهندگان وفرمان بران بسیارند از ملائکه تا در جمیع عالم

تا در عالم کون و فساد که عبارت از عناصر اربعه که آتش و هوا و آب و خاک باشند و مولدات عبارت از معادن و نبات
و حیوان باشند میدمند فرمان بران اسرافیل علیه السلام درین عناصر نسبت معادن و نبات و حیوان
روحها پس میشوند معادن و نبات و حیوان و آن دمیدن ایشان قوتیست که حیات و صلاح موجود بر آنست
و چون باز دارند آن نفخ را یعنی دمیدن را از موجود موجب فساد و فنای اوست باذن الله تعالی والله الموفق
للصواب و از جمله ملائکه جبرئیل است علیه السلام و او امین وحی الهی است و خازن قدس است و
ازین جهت او را روح الامین و روح القدس و ناموس اکبر و طاوس ملائکه خوانند در خبر وارد است از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السموات صلصلة کحرکة السلسلة علی الصفا
فیصعقون ولا یزالون کذلک یاتیهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم قالوا یا جبرئیل ماذا
قال ربک فیقول الحق فینادون الحق الحق معنی انیست که حقتعالی عز شانه و عظم سلطانه گاهی که بوحی
تکلم میفرماید میشنوند اهل آسمانها آوازی همچون آواز جرس گویا زنجیر را بر روی سنگ می برند پس ضعیف
میشوند از شنیدن آن آواز مهیب و همچنین برین ضعیف میباشند تا آنکه جبرئیل علیه السلام پیش ایشان
می آید پس چون جبرئیل علیه السلام پیش ایشان آید از ان فزع که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند
از جبرئیل علیه السلام که حقتعالی چه فرمود پس جبرئیل علیه السلام میگوید که الحق پس ملائکه همه میگویند که
الحق الحق و در حدیث آمده است که ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لجبرئیل انی احب ان اراک علی
صورتک فقال لا تطیق قال النبی صلی الله علیه و سلم بلی قواعده فی البقیع فی لیلة مقمرة فاتاه فی صورته
فراه النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاذا هو سد الآفاق فوقع مغشیا علیه فلما افاق عاد جبرئیل علیه السلام الی
صورته قال صلی الله علیه و سلم ما ظننت ان احدا من خلق الله تعالی هکذا فقال جبرئیل علیه السلام کیف
لو رایت اسرافیل وان العرش لعلی کاهله وان رجلیه قد مرقتا تخوم الارض السفلی وانه لیتضاغر من عظمة الله
تعالی حتی یصیر کالوضع والوضع العصفور الصغیر معنی حدیث آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی ببینم جبرئیل فرمود که طاقت نداری رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که بلی طاقت دارم پس وعده فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم که در بقیع در شب ماه روشن باشد
بیائید تا شما را بنمایم صورت اصلی خود را پس آمد جبرئیل علیه السلام دران شب بر صورت خود در
برابر چشم رسول صلی الله علیه و سلم پس رسول علیه الصلوة والسلام او را دید که آفاق را تمام فرو گرفته
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیهوش ماند پس چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام بر صورت
خود که بود باز آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گمان ندارم که از مخلوقات حقتعالی کسی بعظمت شما

باشد جبرئیل فرمود چون باشد که اگر اسرافیل را به بیند و حال آنکه عرش بر دوش اوست و آنکه سر دو پای او
فرو رفته است تا آخر زمین هفتم و آنکه هر روزه کوچک میشود از بزرگی حقتعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک
کوچک و کعب الاحبار گفته که جبرئیل علیه السلام افضل ملائکه است و او را شش بال است و در هر بال صد
بال دیگر است و او را غیر ازین بالها دو بال دیگر است که آن دو بال را نمی گشاید مگر آن وقت که با مر حقتعالی
میخواهد که هلاک کند قریه را و چون فرود آمد بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انه لقول رسول کریم ذی قوة
عند ذی العرش مکین سوال فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از حال قوت او پس
جبرئیل علیه السلام گفت برداشتم شهر قوم لوط را بهر دو بال خود و بردم ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروس
ایشان پس بازگردانیدم او را یعنی زیر شهر را بالا کردم و بالای شهر را زیر کردم



و فرمان بران جبرئیل علیه السلام موکلند در عالم و کار ایشان این است که موجود می گردانند قوی عصبیه
و حسیه و از جمله ملائکه میکائیل است صلوات الله علیه از برای دفع شر و ایذا او و موکل ارزاق اجساد است
و حکمت و معرفت نفوس را میدهد و کعب الاحبار رحمة الله علیه گفته که در آسمان هفتم دریای مسجور است و
دران دریا ملائکه است آنچه خدا میخواهد و میکائیل ایستاده بران دریای مسجور و دران دریا آن مقدار
ملائکه که وصف ایشان و عدد بالهای ایشان نمیدانند مگر حقتعالی و اگر دهن خود بگشاید آسمانها در دهان او

ننمایدمگرهمچون خردلی در دریا واگربتابد بر اهل آسمانها و زمینها البته بسوزند از نور او و او را یاران و فرمان بران اندکه موکلند بر جمیع عالم از شان ایشان نیست که قوت نهوض در ارکان و مولدات وغیر آن پدید می آرند که بآن قوت میرسند بغایات و کمال ایشان بکائنات میرسند همچون ملائکه بادها و ابرها و بارانها و درختها و جانورها و معادن پس همه این موجودات که یاد کردیم باعوان میکائیل صلوات الله علیه متحرک میشوند والله الموفق للصواب



واز جمله ملائکه عزرائیل است صلوات الله علیه و او ساکن حرکاتست وجدا کننده روحهاست از جسدها کعب الاحبار رضی الله عنه گفته عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیاست وآفریده است حقتعالی هر دو پای او را در زیر زمین های زمین هفتم و سر او در آسمان علیاست که بالاترین جمیع آسمانها باشد و روی عزرائیل صلوات الله علیه مقابل لوح محفوظست و او را یاری دهان و فرمانبران هستند بقدر آن مقدار خلائق که میمیرند و همه خلق در برابر دو چشم اوست قبض نمیکند جان مخلوقی را مگر بعد از آنکه رزق او تمام میشود و اجل او میرسد *



وازشعب بن اسلم روایتیست که حضرت خلیل الله صلوات الله علیه سوال فرمود از ملک الموت و
گفت که چه صنعت میکنی گاهی که نفسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد یا فتد در زمینی یا جنگ واقع شود
درمیان دو لشکر عزرائیل صلوات الله علیه فرمود که دعوت میکنم روحهارا یعنی روحهای مطلق حیوانات و
بنی آدم و بسبب دعوت من درمیان دو انگشت من در وقت حاضر میشوند و از وهب بن منبه رحمة الله علیه
روایتیست که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام دوست داشت که ببیند ملک الموت را تا با او دوستی کند
پس خبر نداشت تا آنکه آمد ملک الموت علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام بجهت آنکه کسی بند او از زیر سریر او بیرون آمد پس
سلیمان علیه السلام گفت او را تو کیستی جواب داد که من ملک الموتم پس بیهوش شد سلیمان
علیه السلام پس ملک الموت علیه السلام مناجات کرد و گفت خدایا بندهٔ تو سلیمان علیه السلام خواست
که مرا ببیند و حالا که فرود آمدم بر و این حالتی که می بینی خدا میخواهم از تو که قوتی بدهی سلیمان علیه السلام را
که بآن قوت که تواند مرا ببیند پس وحی فرمود حضرت حق تعالی ملک الموت علیه السلام را
که دست خود بسینه سلیمان علیه السلام بنه پس دست نهاد بر سینه سلیمان علیه السلام پس با
بهوش آمد سلیمان علیه السلام پس گفت او را که می بینم ترا بزرگ در خلق آیا همه ملائکه علیهم السلام
مثل تواند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام فرمود که بآن خدائی که ترا به پیغمبری
بخلق فرستاده است که هر دو پای من این ساعت بر دوش فرشته ایست که سر او
از هفت آسمان گذشته است و بلندتر است از هفت آسمان بمقدار هزار سال راه و هر دو پای آن
ملک از خاک گذشته است بمقدار پانصد سال راه و او دهان را گشاده و آواز را بلند کشیده دست
را گشاده پس اگر رخصت دهد حق تعالی او را که فرو برد در دهان خود آنچه درمیان آسمانها و زمینها ست
البته در وقت فرو برد پس سلیمان علیه السلام گفت او را تحقیق وصف کردی امری عظیم را پس
ملک الموت علیه السلام فرمود که چون باشد اگر ببینی مرا بر صورتی که دارم و بآن صورت قبض میکنم
جانهای کافران را پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که بزیارت من آئی یا بقبض روح
من عزرائیل علیه السلام گفت بزیارت پس سلیمان علیه السلام دوست شد با ملک الموت
و ملک الموت علیه السلام می آمد بزیارت او هر پنجروز یکبار و می نشست در پیش او تا وقتیکه آفتاب
زوال میکرد پس سلیمان علیه السلام روزی گفت او را که حال چیست که نمی بینم که شما بر عدل میان
مردم در قبض روح حکم میفرمائید میگیری جان یکی را و میگذاری جان دیگری را پس ملک الموت
علیه السلام جواب داد که مسئول درین سوال داناتر از سائل نیست یعنی ما و تو درین مسئله

بر

بحسب دانش برابریم واین چنان است که شب پانزدهم ماه شعبان که عبارت از شب برات باشد
لوحی فرود می آید از دیوان الهی تعالی شانه پیش من دران نوشته است نامهای آنهائی
که قبض میباید کردم ارواح ایشان ومن بحکم الهی عمل میکنم همچنین تا شب نیمه شعبان آینده که
لوحی دیگر فرود می آید وهر نیمه شعبان لوح کم میشود اما اهل توحید پس قبض میکنم جان ایشان
را در ابریشم سفید که آن ابریشم را در مشک فرو برده باشند بدست راست خود و به علیین برده
میشود روح ایشان را واما اهل کفر را پس قبض میکنم جان ایشان را بدست چپ خود در پیراهن از قطران
و فرو رفته میشود جان ایشان بسجین و امر ایشان به عالم الغیب والشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون یعنی
امر ایشان هر دو مسلمان وکافر در نظر دانای غیب وحضور است پس خبر میدهد ایشانرا
بانچه عمل میکنند یعنی جزای ایشان در مقابله عمل ایشان میدهد و روایت می کنند از اعمش که
او از خثیمه روایت کرده است رضی الله عنهما که او گفته است که ملک الموت صلوات الله
علیه پیش سلیمان بن داود علیهما السلام آمد پس یکی از اهل مجلس سلیمان علیه السلام را میدید
وبسیار میدید پس چون ملک الموت علیه السلام بیرون فرمود آن مرد سوال کرد از سلیمان
علیه السلام که یا نبی الله که بود این مرد سلیمان علیه السلام فرمود که او ملک الموت ست پس
گفت که دیدم او را که بسیار میدید مرا ایدان ماند که میخواهد مرا سلیمان ع فرمود که چه میخواهی گفت
میخواهم که مرا از بیم او خلاص کردانی پس امر بفرمای که باد بردارد مرا و ببرد مرا به بلاد هند باقصی بلاد
هند پس سلیمان علیه السلام امر فرمود باد را که او را بردارد و ببرد پس بامر سلیمان علیه السلام برداشت
باد او را و ببرد پس بار دیگر الملک الموت صلوات الله علیه بزیارت سلیمان آمد از وی پرسید که
بسیار میدیدی دران بار بریکی از اهل مجلس من ملک الموت علیه السلام فرمود که در تعجب
بودم از وی بنا بر آنکه مامور بودم از حق تعالی عزوجل که قبض کنم روح او را باقصای بلاد هند در ساعت
نزدیک بآن وقت را و او را در مجلس شما دیدم و وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قبض کرد
ملک الموت جان یک جبار از جباران عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنی بالا رفت پس پرسیدند
ملائکة الله صلوات الله علیهم از ملک الموت صلوات علیه ازین خلائق که ارواح ایشان را
قبض کردی بر کدام یک از ایشان ترا رحمت بیشتر آمد پس جواب داد ملک الموت که مامور
شدم بقبض جان زنی در صحرائی از زمین پس آمدم نزد آن عورت و حال آنکه دیدم او را که زائیده
بود دران صحرا پس رحم آمد مرا بر غربت آن زن و رحم آمد مرا بر فرزند از جهت آنکه کوچک

بود و آنکه در صحرا بود و کسی همراه نداشت که تربیت او بکند پس ملائکة الله علیهم السلام فرمودند
آن جبار را که این زمان جان او قبض کردی آن طفل کو حکیست که دران صحرا ابرا و رحم کردی
پس ملک الموت علیه السلام گفت سبحان اللطیف لما یشاء . والله الموفق للصواب و
از جمله ملائکه کروبیان اند و ایشان معتکف اند در حضیرة قدس من ماسوی الله یعنی آنچه غیر
حق تعالی است بران اصلا التفات نمیفرمایند از برای آنکه مستغرقند بجمال حضرت ربوبیت و جلال
او یسبحون اللیل والنهار لا یفترون یعنی تسبیح می کنند باریتعالی را شب و روز و تعطیل و اهمال نمی آیند
از خدمت حق تعالی و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم وارد است ان الله تعالی
خلق الارض بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما محسوة خلقا من خلق الله لا یعلمون ان الله تعالی
بعضی طرفة العین قالوا یا رسول الله من ولد آدم قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق ابلیس
ثم تلا قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون معنی آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
که حق تعالی عز و جل آفریده زمینے که مسیر آفتاب ست دران زمین سی روز و معنی مسیر آنست
که سیر میکند آفتاب و آن زمین پر است از خلق الٰہی نمیدانند که حق تعالی یک طرفة العین کسی
عاصی میشود پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ایشان نمیدا
که حقتعالی آدم را آفریده است گفتند یا رسول الله شیطان با ایشان در چه مقامست
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نمیدانند که حق تعالی ابلیس را آفریده است
پس خواند پیغمبر قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون فسبحانه ما اعظم شانه و از جمله ملائکة الله
ملائکة الله هفت آسمانند کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که ایشان ملائکه اند که مداومت
میفرمایند بر تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود یعنی میگویند سبحان الله ولا اله الا الله
همیشه در ایستادن و نشستن و رکوع و سجود کردن همچنانکه حق تعالی در مدح ایشان میفرماید
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون تا زمانی که قیامت قائم شود پس چون قیامت قائم شود
میگویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که او گفته است که ملائکه آسمان دنیا بر صورت گاو ند و حق تعالی بر ایشان
ملکے موکل گردانیده است و نام آن ملک اسماعیل است و ایشان همه
در تحت طاعت اویند والله اعلم بالصواب ✦



وملائکه آسمان دوم برصورت عقاب است وبعضی برنیند که عقاب را در لغت فرس الله خوانند
وآن ملک که موکل است برایشان نام او میخائیل است وجمله در زیر طاعت اویند بامر حق تعالی



وملائکه آسمان سوم برصورت نسر اند وملکے برایشان موکل است نام او صاعدیائیل است



وملائکه آسمان چهارم برصورت اسپیند وملکی که برایشان موکل است نام او صلصائیل ست



وملائکه آسمان پنجم بر صورت حور العین است وملکی که موکل است بر ایشان نام او کلکائیل است



وملائکه آسمان ششم بر صورت ولدان است وملکی که موکل است بر ایشان نام او مخائیل است



وملائکه آسمان هفتم بر صورت بنی آدمند وملکی که موکل است بر ایشان نام او روبائیل ست



وهب بن منبه میگویند که بالای آسمان حجابی چند است ودر آن حجاب ملائکه چندند که از ایشان هیچ کدام همدیگر را نمی شناسند از بسیاری ایشان و تسبیح میگویند حقتعالی را بلغتها یعنی بزبانها مختلف و آوازهای همچون رعد قاصف یعنی خراب کننده یا پاره کننده یا بیهوش کننده و از جمله ملائکه حفظه اند و ایشانرا کرام الکاتبین خوانند ابن جریح میگوید که ایشان دو ملکند موکل اند بر فرزندان آدم یکی از دست

راست ویکی از دست چپ وبعضی گفته اند که چهار ملکند دو فرشته در روز موکلند و دو فرشته در شب
وعبد الله بن مبارک قدس الله سرہ گوید که ایشان پنج فرشته اند دو فرشته موکلند در روز
دو فرشته موکل اند در شب واصلا یک فرشته نه شب ونه روز جدا نمی شود وکافران نیز
حفظه هست از برای آنکه آیت حفظه در شان کفار فرود آمده وآن قوله تعالی است کلا بل تکذبون
بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ودر حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم وارد
است که ان الملک لیرفع القلم عن العبد ست ساعات اذا اذنب ذنبا فان تاب واستغفر لم
یکتب علیه شیئا والا کتبه معنی حدیث آنست که چون بنده گناهی کرد شش ساعت آن ملک
نمی نویسد گناه اورا پس اگر توبه واستغفر الله گفت نمی نویسد گناه اورا پس اگر توبه نکرد واستغفر الله
نگفت می نویسد گناه اورا بعد از شش ساعت ودر روایت دیگر وارد است که چون گناه از
بنده صادر شد اذا کتب علیه وعمل حسنة قال صاحب الیمین لصاحب الیسار وهو امیر علیه
الق السیئة حتی اذا القی من حسناته واحدة من تضعیف العشر وارفع تسع حسنات فیفعله صاحبه معنی
انیست که هر گاه بنده گناهی کند وبر او بنویسند وبعد از ان عمل نیکو کند ملکی که موکل است بر او بر دست
راست بگوید آن ملک موکل دست چپ را که مامور اوست یعنی ملک دست چپ در زیر حکم
ملک دست راست است که بینداز سیئه را از زیر قلم خود تا من از نیکیهای او یکی را بیندازم از جمله
ده نیکی که حاصل کرده وثبت کنم نه حسنات را در دیوان اعمال او پس ملک دست چپ عمل کند
بر قول ملک دست راست وعن انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان الله تعالی وکل بعبده ملکین یکتبان علیه فاذا مات قال یارب قبضت عبدک فلانا فالی
این نذهب قال الله تعالی سمائی مملوة من ملائکتی یعبدوننی وارضی مملوة من خلقی یطیعوننی
اذهبا الی قبر عبدی فسبحانی وکبرانی وهللانی واکتبا ثواب ذلک فی حسنات عبدی الی یوم القیمة معنی
این است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم که حقتعالی گماشته است بر بنده خود دو ملائکه که اعمال اورا می نویسند پس چون بمیرد آن بنده
ندا میکنند آن دو ملائکه که خداوند قبض کرده شد جان بنده تو بکجا بروند او را پس میفرماید حق سبحانه
وتعالی که آسمانهای من پر است از ملائکه من ودر و بندگی من میکنند وزمین پر است از بندگان
من وخلق من بطاعت من مشغولند بروید بقبر بنده من تسبیح من بگوئید تکبیر وتهلیل من بجا آرید
وبنویسید ثواب آن در دیوان حسنات بنده من تا بروز قیامت وکرام الکاتبین که عبارت از حفظه اند ایشانند

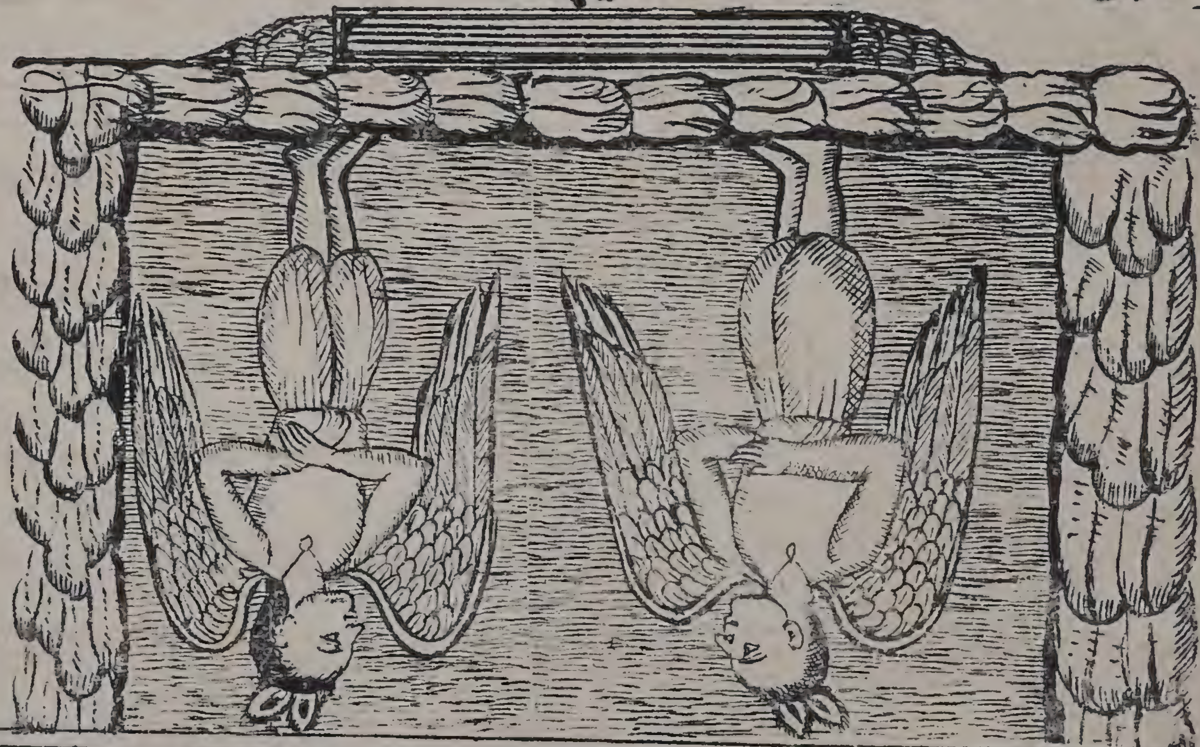


واز جمله ملائکه معقبات‌اند والیشان فرشته چند اند که فرود می آیند از آسمان ببرکات و بر آسمان میبرند جانهای
بنی آدم را و عملهای ایشان او را و ارباب معانی میگویند که چون مداومت نماید بنده نماز در اول وقت پس
چون نماز فجر ادا کند آید نزد او ملائکه روز و او را در غار یابد و جدا شود از و ملائکه شب و او را در نماز گذارد و همچنین حال آن
باشد چون مغرب ادا کند و هر گناهی که در میان دو نماز واقع و صادر شود از بنده نماز کفاره آن گناه شود
و هر گاه که چنین باشد نبرند ملائکه از اعمال او بآسمان چیزی غیر از حسنات و محقق امر این ملائکه است آنچه روایت
کرده اند از امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام که فرموده است که یقول الله تعالی یا ابن آدم
ما ینصفنی اتحبب الیک بالنعم وتتمقت الی خیری الیک نازل وشرک الی صاعد ولا یزال ملک کریم
یاتینی عنک فی کل یوم ولیلة بالمعصیة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک وانت
لا تعلم الموصوف لاسرعت الی مقته معنی آنست که حقتعالی خطاب میفرماید بنی آدم را و میگوید که ای
پسر آدم بچه که منصف نمیشود میان من و تو نعم بی نهایت از من بتو رسیده و میرسد از تو گناه و معصیت
بمن باز میگردد خیر من بجانب تو فرود می آید و شر تو بجانب من طلوع میکند و همیشه ملک کریم می آید
پیش من از پیش تو در هر شب و روز بعمل زشت ای پسر آدم اگر من بآنچه صفت تو از غیر بشنوم
و تو خبر نداری از آن و غافلی اگر عمل میکردم البته زود ترا هلاک میکردم و بعذاب گرفتار میساختم
و از جمله ملائکه منکر و نکیر اند علیهما السلام والیشان دو فرشته‌اند و آفتان گور بنی آدم و در
قبر سوال می کنند هر کس را از خدا و رسول خدا نسبت بآن بنده و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کرده از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که ان العبد اذا وضع فی قبره وتولی عنه
اصحابه وهو لیسمع قرع نعالهم اتاه ملکان فیقعدانه ویقولان ما کنت تقول فی هذا الرجل ای محمد فاما
المؤمن فیقول اشهد انه عبد الله ورسوله فیقال له انظر الی مقعدک من النار وقد ابدل بمقعد

من الجنة فیراهما جمیعا واما المنافق والکافر فیقال له ما کنت تقول فی هذا الرجل فیقول لا ادری
کنت اقول ما یقول الناس فیقال له لا دریت ولا تلیت ویضرب بمطارق حدید ضربة فیصیح
صیحة تسمعها من یلیه غیر الثقلین — معنے اینست که آنگاه که بنده را در قبر نهند و مردم از سر قبر
باز گردند و او هنوز مے شنود آواز پاے خلق که در آیند نزد او دو فرشته تند و غلیظ پس مرده
را در گور بنشانند که خوب بنشیند و میگویند که چه میگوئے در حق این مرد یعنے محمد صلی الله
علیه و آله وسلم اما مومن پس میگوید که گواهی میدهم که او بندهٔ خداست و رسول خداست
پس آن دو ملک او را میگویند که نگاه کن بسوی جایگاهے که ترا بود از دوزخ و حال
آنکه ببرکت متابعت رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم بدل شده باین جایگاه خوب از
بهشت پس مے بیند هر دو جاے را و اما منافق و کافر را چون سوال کنند که چه میگوئے
و چه میگفتی در دنیا در حق این مرد یعنے محمد صلی الله علیه و آله وسلم پس گوید که نمیدانم و میگفتم آنچه
مردم میگفتند و میگویم آنچه میگویند پس گویند او را ندانے و نخوانے شناختی هرگز نمیدانستے
و بزنند او را بمطرقهاے آهن ضربی پس فریاد کند فریادی بزرگ که آن فریاد را بشنود
هر کس که نزدیک اوست غیر از جن و انس و از جملهٔ ملائکه سیاحانند از ملائکه
دوست میدارند مجالس ذکر را عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم انه قال ان لله تعالے ملائکة سیاحین فی الارض فضلا عن کتاب
الناس فاذا وجدوا اقواما یذکرون الله تعالی تنادوا هلموا الے بغیتکم فیحفون بهم الے سماء
الدنیا فاذا انصرفوا فیقول الله تعالے علی اے ترکتم عبادی یصنعونه فیقولون ترکناهم
یحمدونک ویسبحونک فیقول الله تعالے وهل راونی فیقولون لا فیقول لو راوک لکانوا اشد
تسبیحا وتحمیدا وتمجیدا فیقول لهم من ای شیء یعوذون فیقولون من النار فیقول وهل راوها فیقولون
لا فیقول کیف لو راوها فیقولون لو راوها لکانوا اشد حرا منها واشد تعوذا فیقول وای شیء
یطلبون فیقولون الجنة فیقول وهل راوها فیقولون لا فیقول کیف ولو راوها فیقولون
لو راوها لکانوا اشد علیها حرصا فیقول انی اشهدکم انی قد غفرت لهم فیقولون کان فیهم
فلان لم یردهم انما جاء لحاجة فیقول هم القوم الذین لا یشقی بهم جلیسهم کذا ابی
سعید الخدری رضے الله عنه روایت کرده اند از رسول الله صلے الله علیه وسلم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که حقتعالی را فرشته چند اند که در زمین سیاحت

می کنند بسبب آنکه میگردند غیر آن فرشتهها که کاتبان عملهای مردمند پس هرگاه که قومی را بیابند که
ذکر حق تعالی میکنند ندا کنند قوم خود را که بیایید بسوی مراد و مطلوب خود پس بروند
با آن قوم خود باسمان دنیا پس چون بگذرند از آسمان دنیا حق تعالی عز و جل گوید ایشان را بر چه
صنعت گذاشتید بندگان مرا که در آن صنعت بودند پس گویند گذاشتیم ایشانرا بر شکر تو که خداوندی
میگفتند و تسبیح تو میگفتند پس گوید حق تعالی آیا ایشان دیده اند مرا پس ملائکه گویند نه پس حقتعالی
گوید چون بود حال ایشان در تسبیح و تمجید و تحمید ایشان ازین زیادت و بیشتر می بود پس حقتعالی
گوید از چه ترس پناه می آرند پس ملائکه گویند که از آتش دوزخ پس حقتعالی گوید چگونه بود
ترس ایشان اگر آتش دوزخ را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر آتش دوزخ را دیده بودند
البته ترس و بیم ایشان ازین زیاده می بود پس حقتعالی گوید که چه چیز میخواهند از من
پس ملائکه گویند که بهشت میخواهند پس حقتعالی گوید که آیا بهشت را دیده اند پس ملائکه گویند
نه پس حقتعالی گوید که چگونه بود شوق ایشان اگر بهشت را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر
بهشت را دیده بودند حرص ایشان ازین زیاده تر می بود پس حقتعالی گوید که من
گواه میگیرم شما را بآنکه آمرزیدم ایشانرا پس ملائکه گویند که درمیان ایشان فلان شخص است
و نمیخواهد آن ذکر کردن را بلکه از برای کار دیگر آمده بود درمیان ایشان پس حقتعالی گوید
ایشان قومی اند که همنشین ایشان بدبخت نمیباشد و از جمله ملائکه هاروت و ماروت اند ایشان
دو فرشته اند معذب در چاه بابل از ابن عمر رضی الله عنهما روایتیست که او میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفته اشرفت الملائکة علی الدنیا فرات بنی آدم یعصون فقالت
یارب ما اقل معرفة هولاء لعظمتک فقال الله عز و جل لو کنتم فی سلاخهم لعصیتمونی قالوا کیف یکون هذا و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک قال فاختروا منکم ملکین فاختاروا هاروت و ماروت فاهبطا الی الارض
ورکب فیهما شهوات بنی آدم و مثلت لهما فما عصما حتی وقعا المعصیة فخیرا بین عذاب الدنیا و
عذاب الاخرة لا ینقطع فاختارا عذاب الدنیا فهما اللذان ذکرهما الله تعالی ببابل هاروت
و ماروت معنی حدیث آنست که نظر کردند ملائکه در دنیا پس دیدند که بنی آدم عصیان
میکنند پس گفتند خدایا چه کم معرفتند این قوم بعظمت و بزرگی تو که خدائی پس حقتعالی گفت اگر شما هم
بر سلاح و صفت ایشان باشید البته عصیان من بکنید گفتند چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه ما تسبیح
و تقدیس میکنیم ذات پاک ترا پس حقتعالی فرمود که اختیار کنید از دو ملائکه که بروند در زمین بحکومت

بنی آدم پس اختیار کردند هاروت وماروت را پس فرود آمدند بزمین ومرکب شد در ذات ایشان شهوت بنی آدم و در نظر ایشان آمد آنچه بآن مبتلا میشد بنی آدم پس خود را نتوانستند که نگاه دارند پس گناه آلوده شدند چون آلوده شدند حقتعالی مختار فرمود ایشان را در میانهٔ عذاب دنیا و عذاب آخرت پس یکی از ایشان مصاحب خود را گفت که چه میگوئی جواب گفت که عذاب دنیا نهایتی دارد امّا عذاب آخرت بی نهایتیست پس اختیار کردند عذاب دنیا را پس ایشان اند که حقتعالی یاد کرده است ایشان را در کلام مجید که فرمود ببابل هاروت وماروت وحکایت کرده است آنکس که ایشان را دیده است گفت دیدم دو جسم بزرگ بغایت بزرگ وبدوش آویخته ومعلق اند ودیده ام از هر دو پاشنه تا هر دو زانوی ایشان در آهن ودر روایت دیگر وارد است که حقتعالی گفت ایشان را که من میفرستم بر بنی آدم رسول ومیان من وشما رسول نیست بروید بزمین وشرک میارید من پنج چیز و دزدی وزنا بکنید کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که روز اول از حکومت خود بپایان نرسانیدند که بمدران روز بهر چه منع فرمود حقتعالی ایشان مرتکب شدند و در عمل آوردند پس ممنوع شدند از صعود بآسمان و چون خواستند که بروند بآسمان منع کردند ایشان را پس چون ایام خلافت ونبوت ادریس علیه السلام در رسید بخدمت او رفتند و استدعا کردند که شفاعت ایشان کند تا حقتعالی از گناه ایشان بگذرد پس ادریس علیه السلام فرمود چگونه معلوم شود مرا که حقتعالی گناه شما را عفو فرمود گفتند او را که از حقتعالی گناه ما را درخواه اگر چنانچه ما را ببینی آن دلیل استجابت دعاست واگر ندیدی ما هلاک شدیم پس علی ساخت ادریس علیه السلام و دو رکعت نماز کرده وگناه ایشان را درخواست پس بجانب ایشان نگاه کرد ندید ایشان را پس دانست که بعقوبت گرفتار شدند و بزمین بابل ایشان را برده اند و در آنجا ضبط اند والله تعالی اعلم ما جوابهما



واز جمله ملائکه آنها اند که موکلند بر کاینات ایشان فرشته چند اند که شان ایشان اصلاح کاینات است
ودفع فساد از کاینات وموکلست بر هر فردی از افراد انسانی که از ملائکه آنچه حقتعالی خواسته
است روایت کرده ابو امامه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که پیغمبر فرموده وکل بالمومن
مایة وستون ملکا یذبون عنه فذلک بالبصر سبعة املاک یذبون عنه کما یذب الذباب عن العسل فی الصیف
یعنی موکلست بر هر مومنی صد وشصت ملائکه موکلست که دفع میکنند از و اذی را پس از آن جمله
هفت ملائکه بر چشم موکل اند که دفع میکنند اذی را از و همچنانکه باز میدارند مگسان از عسل در صایف اما
صد وشصت ملائکه پس آن امری است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بنور نبوت آنرا شناخته
لیکن ما تمثیل میکنیم با مر تغذی که آن مشترک است میانه نبات وحیوان و تو قیاس کن
بر آن غیر آنرا از جهتها و حال آنکه چیزی از ما میشود جزای از مغتذی تا آنکه در و هفت ملائکه عمل
بحکم تاثیر در طبع وهمچنین تا ده ملک وهمچنین تا صد ملک ومعنی تغذی آنست که جزوی از غذا جزوی از
مغتذی میشود یعنی جزوی از خوردنی جزوی از خورنده نمیشوند تا آنکه هفت ملائکه عمل نمیکنند وآن جزوی از
خوردنی که جزوی از خورنده شود قائم میشود در مقام آنچه تلف شده از قوت جسمانی که اگر چنین باشد
که از قوت جسمانی که هر روزه چیزی تلف شود پس هر آینه جسم بتقویت غذا محتاج نخواهد بود واین
امری ظاهر است از برای آنکه بدن دایما در تحلیل است بسبب حرارت اندرونی وبیرونی وحرارت
هر گاه که تاثیر کند در رطوبت تحلیل میدهد رطوبت را از برای آنکه غذا اجماد است بنفس خودی آنکه
موثری در و اثر کند خون وگوشت واستخوان نمیشود همچنانکه گندم بنفس خود آرد وخمیر ونان نمیشود
تا عمل نمیکنند در او صناع وهمچنانکه صناع ظاهر آدمیانند صناع باطن ملائکه اند پس بتحقیق ارزانی فرموده
است حقتعالی بر شما نعمت خود را ظاهر وباطن پس میباید که ملائکه اول بکشند غذا را نزدیکی گوشت
واستخوان چرا که غذا بنفس خود متحرک نمیشود ولابد است که ملکی دیگر نگاه دارد غذا را در همسایگی
او ولابد است از ملک سوم که بپوشاند او را صورت خون وگوشت پس لابد است از
ملک چهارم که دفع کند آنقدر که فاضل میشود از غذا از جسم را وقدر آن نجاستست که از جسم
حیوان وانسان خارج میشود پس لابد است از ملک پنجم که تمیز دهد هر چیزی را ازین اجزای
لطیفی که صلاحیت خون وگوشت واستخوان ورگ دارد بدان چیز که مذکور شد پس لابد
است از ملک ششم که بچسباند آنچه صلاحیت استخوان دارد باستخوان وآنچه صلاحیت گوشت
دارد بگوشت پس لابد است از ملک هفتم که رعایت میکنند مقدارها می هر چیز را

بچسپانیدن آن چیز پس برساند بمستدیر یعنی مدور انچه قابلیت آن دارد که باطل کند
استدارت او را یعنی پهنادار انچه باطل نکند عرض او را و لاحق سازد یعنی برساند بمجوف انچه
باطل نکند تجویف او را و مجوف چیزی را گویند که میان او تهی است و نگاه دارد هر چیزی را آنگاه دارد بمقدار
حاجت او پس بدرستی که هرگاه که جمع شود بر عضوی جمعی از غذا مثل انچه جمع میشود بران البته
زشت شود صورت بلکه میباید که جاری سازد بر مثل چشم رقیق آن اجزا را یعنی بکشد و بکشد
بحدقه صافی اجزا را و بکشد بر آنها غلیظ اجزا را و بکشد باستخوان ها انچه صلب است از آب اجزا
و رعایت قدر و شکل هر عضو بانچه سزاوار اوست بنماید پس اگر این فرشته رعایت نکند
این قسط را پس البته برود غذا بر جمیع بدن و لبسوی هر دو پای چیزی از فواید غذا کشیده
نشود پس بحکم ضرورت پای این شخص در زمان بزرگی همچنانکه زمان خردی کوچک بود همان حال
بماند و باقی اعضای او بزرگ و باقوت باشد پس نفعی از تردد نداشته باشد و از حرکت معطل بماند پس
در رعایت کردن این هندسه در قسمت مفوض باین فرشته است پس اینست حال
بعضی از ملائکه که موکل بدن اند ایشان مشغول اند باصلاح امر بدن تو و تو غافل و در خوابی و خبر
از ایشان نداری و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس برین حال قیاس کن احوال جمیع کائنات
را یعنی انچه بنوده اند **نظر دوازدهم** در زمان زمان برای ارسطاطالیس حکیم عبارت از حرکت
کردن فلک افلاکست و برای باقی حکما عبارت از گذشتن روزها و شبهاست و حال آنکه قسمت
کرده میشود زمان بقرنها و قرنها بسالها و سالها بماهها و ماهها بروزها و روزها بساعتها و ساعتها
بنشانها و علامتها و این نفیس ترین راس المالی است که آدمی راهست که مضمحل و ضایع میشود چیزی
بچیزی از پی یکدیگر همیشه که یک لحظه درنگ ندارند و اعتقاد حکما چنین بوده که حوادثی که در عالم بوجود
می آید از دولت و نکبت و خیر و شر و هرچه تصور توان کرد درین عالم از امور دنیوی است بسبب
آن اوضاع فلکست پس ازین جهت دایم از زمان شکایت میکنند و از دهر فریاد دارند همچنانکه
یکی از ایشان این شعر گفته است شعر رمتنی بنات الدهر من حیث لا اری * فکیف بمن یرمی و لیس
برامی * فلو انها نبل اذا لاتقیتها * و لکنی ارمی بغیر سهامی * پس چون شرع شریف وارد تنبیه فرمود
که امر برخلاف اعتقاد ایشان است بلکه حوادث که در عالم از هر باب حدوث می یابد بقضا و قدر
حق تعالی است و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را که خدای تعالی دهر است و بعضی

از اکابر حکما و علما و فضلای سلف برین رفته اند که زمانه در اول خوب بوده است و در آخر بد
شده است و بدتر خواهد شد و برین معنے اشارت فرموده ابو الطیب المتنبی که اعظم اکابر
شعرای عرب است شعر اتی الزمان بنوه فی شبیبته * فسرهم واتیناه علے الهرم * و بعضی
برینند که زمانه تا بوده فاسد بوده و در هیچ عهد کسی از وامین نبوده و ابو العلاء معری که یکی از
اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبی بر بدیع الزمان باشد که زمانه
بتحقیق فاسد نشد پس جواب نوشت برا و ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق
فاسد شد آیا نمیگوئی که در کدام عهد خوب بود و فاسد نبود آیا در روزگار دولت بنی عباس زمانه
خوب بود و حال آنکه دیدیم آخر آنرا و شنیدیم اول آن را یا در عهد مروانیان خوب زمان بود
و در خبرهای ایشان وارد است انچه قابلیت شنیدن ندارد یا در ایام بنی حرب زمان خوب بود
که شمشیر در جلد سے طلے فرومیرفت و انچه از وقایع در ان ایام گذشت معلوم است یا در ایام
هاشمی زمانه خوب بود و حال آنکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام میفرمود که
شعر لیت لی بکل عشرة منکم واحد * من بنی فراس ابن غنم * یا در عهد عثمان رضی الله خوب
بود زمانه و حال آنکه برخاست از حجاز و یا در خلافت عدویه خوب زمانه بود و حال آنکه عمر رضی الله عنه
میگفت هل بعد النزول الی الزوال یا در عهد تیمیه خوب بود زمان و ابوبکر رضے الله عنه میگفت طوبی
لمن مات فی تانات الاسلام یا در عهد رسالت پناه صلے الله علیه و آله وسلم خوب بود زمان و در ان
عهد گفته اند اسکنی یا فلانه فقد ذهبت الامانه یا در عهد جاهلیت خوب بود زمانه و حال آنکه گفته اند شعر
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم * وبقیت فی خلف کجلد الاجرب * یا در قبل از عهد جاهلیت زمان
خوب بوده و برادعاد گفته است شعر بلاد بها کنا وکنا نحبها * اذ الناس ناس والبلاد بلاد * یا پیشتر
از ان خوب بوده و حال آنکه از حضرت آدم علیه السلام روایتیست که فرموده شعر تغیرت البلاد ومن
علیها * ووجه الارض مغبر قبیح * یا پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان خوب بوده
و حال آنکه بملائکه فرموده اند اتجعل فیها من یفسد فیها پس بدان که زمانه فاسد شده لیکن قیاس اینست
که مطرد شده است القول فی الایام واللیالی روز عبارتست از زمانی که واقعست
درمیانه طلوع فجر و غروب آفتاب یعنی برآمدن فجر و فرورفتن آفتاب و شب آن زمانیست که
واقع است درمیانه فرورفتن آفتاب و برآمدن فجر و مجموع شب و روز بیست
و چهار ساعتست که نه زیاده میشود نه کم وانچه از روز کم میشود در شب زیاده میشود وانچه از شب

کم میشود در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالی میفرماید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
و درازترین روزها هفتدهم حزیرانست نزد حلول آفتاب در آخر جوزا پس روز در ان وقت
پانزده ساعت خواهد بود و شب نه ساعتست و شب ازان وقت کوتاه نمی شود هرگز بعد ازان
روز در نقصان روی می نهد و شب در زیادتی تا هژدهم ایلول و آن وقتیست که آفتاب در آخر سنبله
میباشد در آنوقت پس دران وقت برابر می شود شب و روز و آن وقت را نقطه اعتدال خریفی
گویند و در آن وقت شب دوازده ساعتست و روز دوازده ساعت بعد ازان کم میشود روز و
زیاده میشود شب تا هفتدهم کانون الاول پس شب دران وقت در غایت درازی است و روز
در غایت کمی است بعد ازان شب روی در کمی می نهد و روز بدرازی میآرد تا
شانزدهم آزار تاریخ رومی که دران وقت و آن وقت را اعتدال ربیعی خوانند
و آنگاه دور از سر میگیرد و فلک و ابتدا میکند حساب از سر چنانچه حقتعالی میفرماید
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و بدان که حقتعالی لطف فرموده است
بر بندگان خود که زمان را شب و روز گردانیده از برای آنکه آدمی مضطر است بحرکات
و اعمال خود پس عارض میشود بر او کلال و قوت او در ضعف روی می نهد پس
غالب میشود بر او خواب و البته میخواهد که بخسپد تا آن کلال بر طرف شود پس
بنابرین حق تعالی زمانرا از لطف خود بدو قسم گردانیده است قسمی را از برای
عمل مقرر فرموده و قسمی را از برای استراحت قرار داده تا کلال روز باستراحت
شب زایل شود و گرنه برین وجه شب و روز مقرر شده بود البته مهم سازی های مردم
بعسر و دشواری می انجامید زیرا که هرگاه که کسی میخواست که مهم خود از پیش کسی
بسازد و آنکس در خواب بود پس آن مهم او موقوف میشد پس حقتعالی بلطف خود از
برای شغل و عمل وقتی معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر گردانید که دران
خواب کنند خلق و باستراحت بگذارند و ازین جهت اشارت فرموده است آنجا که گفته
حق سبحانه و تعالی عز شانه و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم
تشکرون **فصل** در فضائل روزها و خواص آن روز جمعه سید روزهاست در نزد اهل ملت حنفی
که عبارت از ملت حضرت ابراهیم خلیل الله باشد صلوات الله علیه و سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و سلم بران ملت بوده و ابوهریره رضه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که خیر یوم

طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنة وفیه اهبط منها وفیه تاب الله علیه
وفیه تقوم الساعة وفیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسال الله فیها خیرا الا اعطاه معنی آنست
که بهترین روزی که آفتاب دران روز تابیده است روز جمعه است که دران روز آدم آفریده
شده است ودر آن روز در بهشت ساکن شده است ودر روز جمعه از بهشت بزمین
فرود آمده است دران روز حقتعالی توبه آدم قبول فرموده ودر روز جمعه قیامت قائم خواهد
شد ودر روز جمعه ساعتی هست که دران ساعت هر بنده مسلم از حقتعالی هرچه خواهد مراد او
حاصل شود ودر اثر وارد است که ملائکه متوجه بنده اند در روز جمعه چون دیدند که بنده تاخیر
کرد از وقت خود در ملازمت جمعه پس سوال میکنند از همدیگر ومیگویند که چه کرد فلان وچه چیز اورا از
وقت خود در ملازمت جمعه اورا تاخیر دارد پس میگویند اللهم ان کان آخره عن وقته فقر فاغنه و
ان کان آخره مرض فاشفه وان کان آخره شغل فافرغه لعبادتک وان کان آخره لهو فاقبل
بقلبه الی طاعتک یعنی خدایا اگر باز داشت از بندگی تو این بنده ترا فقر پس اورا غنی گردان
واگر باز داشت مرض پس اورا اشفا ده واگر باز داشت شغلی پس اورا ازان شغل فارغ گردان
و اگر باز داشت لهوی اورا از عبادت تو پس دل اورا بطاعت منقلب گردان و بعضی
از سلف گفته اند که حقتعالی را فضلی هست غیر از رزقهای بندگان نمیدهد کسی را ازان فضل مگر
آنکه سوال میکند از و شام روز پنجشنبه و روز جمعه ناخن بگیرد حقتعالی بیرون کند از جسم او مرض
را وکرامت فرماید اورا اشفا واصمعی میگوید که رفتم بخدمت هارون الرشید روز جمعه واو ناخن
میگرفت ومیگفت ناخن گرفتن در روز جمعه از سنت است وبمن رسیده است که فقر را دفع
میکند پس گفتم ای امیر المومنین وتو از فقر می ترسی پس گفت اگر کسی از من ترسنده ترنیست از فقر
روز شنبه درین روز عید یهود است کلبی رضی الله عنه گفته است که امر فرمود حضرت موسی
علیه السلام امت خودرا که در هر هفته یکروز از جهت عبادت حقتعالی اختیار کنید ودران روز فارغ
شوید از اشغال پس قبول نکردند غیر از روز شنبه وگفتند این روزی است که حقتعالی درین روز فارغ شده
است از آفرینش عالم وبرین رفته اند یهود که هر امر از امور دنیاوی که حادث میشود در روز شنبه
بر همان حال میگذرد تمام روزها تا روز شنبه دیگر پس ازین جهت داد وستد را برطرف کرده اند و
مسلمانان درین امر مخالفت ایشان کرده اند از جهت آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند
بورک لامتی فی بکورها سبتها وخمیسها واصحاب زراعت برنیند که هرگاه که ثمره نخل را در روز شنبه ببرند

و در سال آینده ثمره نیاید روز یکشنبه عید نصاری است و اصحاب سیر بر آنند که اول روزها روز یکشنبه است و این روز اول روزهای دنیاست و درین روز حقتعالی ابتدا فرموده است آفرینش عالم را و بر آنند نیز که حضرت عیسی صلوات الله علیه امر فرمود قوم خود را جمعه پس گفتند که نمیخواهیم که عید یهود بعد از عید ما باشد پس اختیار کردند روز یکشنبه و برین رفته اند که روز یکشنبه خوب است از برای ابتدا کردن کارها روز دوشنبه روزی مبارک است و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مواظبت فرموده بر روز دوشنبه و پنجشنبه پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که این دو روز چه فضیلت دارند فرمود که درین روز عملهای بنده بآسمان رفع میشود و من دوست میدارم که عمل مرا ببرند و من روزه باشم و در حدیث وارد است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از مادر روز دوشنبه زائیده است و وحی بر او روز دوشنبه نازل شده است و بمدینه روز دوشنبه از مکه هجرت فرموده است و روز دوشنبه وفات فرموده است این حدیث را امام احمد بن حنبل آورده است در مسند ابن عباس رضی الله عنهما روز سه شنبه روزیست که دران روز خوب است نشستن و اصلاح حال نفس کردن و حجامت کردن و گفته که قابیل هابیل را علیه السلام در روز سه شنبه کشته است والله اعلم روز چهارشنبه روزی است که در و خیر کم است و چهارشنبه از هر ماه روز نحس مستمر است و گفته اند که مردی ظریف بود گفت او را برادر او که بیرون ای با من از برای کاری پس گفت امروز روز چهارشنبه است پس نشستن خوب ست درین روز پس گفت او را که یونس بن متی علیه الصلوة والسلام نه درین روز از مادر زائید گفت پس بنابرین فوت شد برکت او در فراوانی موضع او و خوبی لباس او و از فراوانی موضع و پوشش یونس علیه السلام اراده او شکم ماهی و ورق کدو ست و در روز چهارشنبه یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام از مادر زائیده است گفت دید که برادران با او چه کردند تا آنکه بند و غربت او آنچنان دراز کشید و گفت در و حی فرمود حقتعالی ابراهیم خلیل الله را علیه السلام پس گفت سر نگردانید گلخن را حقتعالی بر و تا آنکه در و فتاده شد تا آنکه خلاص فرمود او را از ان گفت و در آن روز حقتعالی نصرت داد پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلی ولکن بعد از انکه دیدها تاریک شد و دلها بگلوها رسید روز پنجشنبه روزی مبارک است خصوصاً از برای طلب کردن حاجتها و ابتدا کردن سفرها و زهری روایت فرموده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بحدیث مرفوع اذا اراد سفرا یخرج یوم الخمیس و الحجامة یکره یوم الخمیس

اگر گاه کسی اراده کند سفر را بیرون رود در روز پنجشنبه و حجامت مکروه است روز پنجشنبه و حمدون بن
اسماعیل گفته که شنیدم من از معتصم بالله که روایت کرد از مامون از رشید از مهدی از منصور از پدر خود
از جد خود از ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم من احتجم یوم الخمیس فحم فمات فی ذلک المرض
یعنی آنکه حجامت کند روز پنجشنبه پس گرم شود پس بمیرد در آن مرض گفت پس رفتم پیش معتصم بالله بعد
از مدتی مدید روز پنجشنبه پس دیدم او را حجامت میکرد پس چون دیدم او را ایستادم متحیر گفت مرا ای حمدون
شاید که بیاد آوری آنچه ترا گفته بودم گفت بلی ای امیرالمومنین پس گفت والله بیاد نیامد تا آنکه حجام نیشش را زده
بود پس تب کرد در آخر آن روز در همان مرض وفات کرد و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که از من سوال کردند از احوال روزها پس گفتم که روز شنبه روز مکر و فریب است
بنابر آنکه قریش مکر کرده است در آن روز در دارالندوه و روز یکشنبه روز غرس یعنی درخت کشتن و
عمارت کردن است که حقتعالی در آن روز ابتدا کرده است آفرینش دنیا را و روز دوشنبه روز سفر و تجارت است
از برای آنکه شعیب علیه السلام سفر کرد در آن روز تجارت کرده است و سود کرده است و روز سه شنبه روز
خون است چرا که مادر عالمیان حضرت حوا علیها السلام در آن روز حائض شده است و روز چهارشنبه روز
نحس مستمر است چرا که حقتعالی در آن روز هلاک فرموده است عاد و ثمود را و غرق کرده است در آن روز
فرعون را با لشکر خودش و روز پنجشنبه روز مهم سازی و دیدن پادشاهان چرا که ابراهیم خلیل الله علیه السلام در آن روز
رفت پیش پادشاه و در مجلس پادشاه درآمد و او را اکرام فرمود و مهم سازی او فرمود و روز جمعه خطبه و نکاح است
چرا که نکاح در آن روز عقد میکرده اند و امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است لنعم الیوم یوم السبت
حقا لصید ان اردت بلا امتراء وفی الاحد البناء ان فیه تبتدی الله فی خلق السماء وفی الاثنین ان سافرت
فیها ستظفر بالنجاح وبالثراء وان ترد الحجامة فالثلثاء ففی ساعة حرق الدماء وان شرب امرؤ یوما دواء
فنعم الیوم الاربعاء وفی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله یاذن بالدعاء ویوم الجمعة التزویج فیه ولذات
الرجال مع النساء وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء خاتمه در روزها و شبها که فاضل است اندر سال
اما روزها پس روز اول محرم فاضل است چرا که اول سال است نهم و دهم محرم زیرا که حدیث در فضیلت
ایشان وارد است و روز دوازدهم از ربیع الاول چرا که آن مولد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و اول رجب که اول ماههای حرام است و روز نیمه ماه رجب چرا که حدیث بر فضیلت آن وارد است
و روز بیست و هفتم رمضان از برای فضیلت شب و روز عید از خلاص شدن از آتش دوزخ در آن
روز و ایام معلومات از برای آنکه روزهاست عزیز حقتعالی و روز عرفه از برای آنکه احادیث وارد است

در دو روز عید اضحی که دران روز همه مردم میهمان خوان کرم الهی اند و روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و حال
آنکه ذکر او گذشت و اما شبها پس اول شب از محرم و شب دهم محرم و اول شب از رجب که آن
شب معراج است و شب نیمهٔ شعبان که شب برات است و پنج شب طاق در دههٔ آخر رمضان
از برای آنکه درین دهه طلب شب قدر است و شب بست و هفتم رمضان چرا که آن شبیست
که صباح او یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و شب عیدین که حدیث وارد است در فضائل این
دو شب پس این وقتی چند است که می باید که طالب خیر ازین شبها غافل نباشد چرا که این اوقات
موسمهای خیرات است و محل تجارتها و مخفی نیست که بر عاقل که تاجر هرگاه که غافل شود از موسمها
فوت شود سودا زو و اگر سود کند نباشد مثل آنکس که موسم را دریافته باشد از برای فائده و رشاد و
هو الهادی الی سواء الصراط القول فی الشهور المعروفة بین اصناف الناس هر صنف
از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک و هند و زنگ و غیر ایشان ماههاست
لیکن مشهور در زمان ماههای عرب و روم و فرس است و بران اقتصار نمودیم و یاد میکنیم
بعض فضائل آن و خصائصی که مشهور است نزد اصحاب ایشان و انچه دران از موسمهای
و عیدها والله الموفق للصوات **فصل** در ماههای عرب ماه در نزد عرب عبارت ست از زمانی که
واقع شود میان دو هلاک و متفق است این حساب در هر سال دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال
ایشان سی صد و پنجاه و چهار روز است و کسری از روز پس برین قیاس عدهٔ حساب ماههای سی روز است و ماههای بیست و نه
روز است و ماهها بر روز سال برابر است و آن کسری از روز که گفتیم چون جمع شود بیک روز رسد
آن روز را در آخر ذی الحجه زیاده کنند و عبارت قرآنی برین قاعده ناطق ست چنانچه حقتعالی عز و جل
میفرماید ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهراً فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة
حرم و ماههای حرام چهار است یکی رجب و دوم ذی القعده و سوم ذی الحجه و چهارم محرم یکی
تنها واقعست که آن رجب ست و آن سه دیگر بهم متصل اند و معنی آنکه این ماهها را حرام خوانند از
جهت زیادت رفعت ایشان است نزد حقتعالی پس درین ماهها طاعت کردن ثواب بیشتر
است و گناه درین ماهها کردن عذابش بیشتر است و در ایام جاهلیت نیز این ماهها حرام بود و
عرب درین ماهها در ایام جاهلیت متوجه جنگ و فتنه نمیشد اصلا و ابدا و هر کس که خوفی داشت از
دشمن خود ایمن بود تا آنکه اگر کسی بدر کسی کشته بود و بملاقات او میگردد درین ماهها تعرض باو نمیکرد
و یاد میکنیم این ماهها و انچه درین ماههاست ماه محرم ماه مبارک است و گفته اند که این ماه را

ازان سبب محرم میگویند که حرام ست جنگ کردن درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است
نزد ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی مثل روز اول از سال فارسی که آن نوروز
سلطانی باشد که آن معتبر است نزد ملوک عجم و مجلس میدارند دران روز به تهنیت و روز دهم محرم
روز عاشور است و این روز در جمیع ملت بزرگ است از برای آنکه حقتعالی توبه حضرت آدم
علیه الصلوة والسلام درین روز قبول فرموده است و درین روز سفینه نوح علیه السلام
بکوه جودی رسیده و لنگر انداخته و خلاص شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین از مادر بوجود آمده اند درین روز و سرد شده است
آتش بر حضرت ابراهیم صلوات الله علیه و درین روز چشم یعقوب را علیه السلام حقتعالی روشن
گردانیده است چنانکه بود و حضرت یوسف علیه السلام را خلاصی از بند درین روز حاصل شده
و مملکت سلیمان علیه السلام را حقتعالی درین روز باز مرحمت فرموده و عذاب از قوم یونس
علیه السلام حقتعالی درین روز برطرف فرموده و مضرت حضرت ایوب علیه السلام حقتعالی
درین روز کشف فرموده است دعوت حضرت ذکریا علیه السلام درین روز مستجاب شده
و یحیی علیه السلام را حقتعالی درین روز باو بخشیده است و این روز زینت موسی علیه السلام
بوده است که ازان درخت نور را دیده و در روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بمدینه الشریف
فرمودند دیدند که یهود در روز عاشورا روزه میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست روزه
داشتن شما درین روز گفتند درین روز حقتعالی غرق فرموده فرعون علیه اللعنه را با لشکر او و نجات
یافته است موسی علیه السلام و لشکر او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من
بموسی علیه السلام از ایشان احقم پس امر فرمودند بروزه داشتن روز عاشورا و اهل سلام
تعظیم این روز میفرمودند تا آنکه قتل حضرت حسین علیه السلام و جمیع اهل البیت درین روز واقع شد
پس شیعه این روز را ازین جهة روز عزا گرفتند که زاری کنند درین روز و اهل سنت بر آنند که سرمه کشیدن
درین روز امان میدهد از رمد تا مدت یکسال و در روز هفدهم محرم اصحاب فیل بمکه در آمده اند جهة خرابی
کعبه و حقتعالی برایشان مرغ ابابیل مسلط فرموده که ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول ماه صفر
گفته اند که ازان جهت او را صفر خوانند که خانها از اهل خود خالی میشد و مردم بجنگ میرفتند از برای
گذشتن ماههای حرام و بعضی اوقات در زمان جاهلیت بعضی از عرب ماه صفر را حرام میدانستند پس و رسم
یکی از ایشان می ایستاد و آواز میداد و میگفت و بدرستی که خدای شما حرام فرموده است ماه صفر را پس

شما ہم این ماہ را حرام دانید و حرام میدانستند و حال آنکہ چنین بودہ است کہ ایشان کار میکردہ
اند گاہ گاہ زیرا کہ عرب اہل جنگ و غیرت بودہ اند چون سہ ماہ پیاپی در گوشہ می نشستند دشوار بود
است بر ایشان پس فراموش میکردہ اند و تاخیر میفرمودہ اند تحریم محرم را بہ صفر و برین اشارت عبارت
قرآنی ناطق است وحقتعالی میفرماید انما النسیء زیادۃ فی الکفر یضل بہ الذین کفروا یحلونہ عاما و یحرمونہ
عاما جمہور برین رفتہ اند کہ نشستن درین ماہ در خانہای خود اولی است از حرکت کردن یعنی جنگ
کرفتن و غیر جنگ نیز روایت کردہ اند از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمودہ اند من بشرنی
بخروج صفر بشرتہ بالجنۃ یعنی آنکس کہ بشارت دہد مرا بآنکہ ماہ صفر رفت من او را بہ بہشت بشارت
دہم گویند کہ روز اول صفر عید بنی امیہ بودہ است و سر امام حسین علیہ السلام بدمشق آوردہ اند و
گفتہ اند کہ یزید بن معاویہ چون سر مبارک حضرت امام حسین علیہ السلام را دید گفت فتح اللہ ابن
زیاد کنت ارضی منہ بدون ہذا یعنی زشت گرداناد خدا یتعالی ابن زیاد را من راضی میبودم ازو
بدون این فعل و امام علی زین العابدین بن امام حسین علیہما السلام را گفت ما امرت بابی عبد اللہ
ہذا است یعنی من امر نکردم بابی عبد اللہ این را و در روز بستم ماہ صفر سر امام حسین را علیہ السلام رد
کردہ اند بہ پیش و ہم در بستم صفر ترک فرمودہ است مامون خلیفہ کو پوشیدن جامہ سبز را پنج ماہ و در روز
بست و چہارم ماہ صفر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغار فرمودہ است و با ایشان بودہ ابوبکر
صدیق رضی اللہ عنہ ماہ ربیع الاول ازین سبب این ماہ را ربیع خوانند کہ قوم درین ماہ جمع
میشوند و قیام می نمایند بامور خیرات و طاعات و این ماہی مبارک است وحقتعالی درین ماہ
مبارک کشادہ فرمودہ درہای خیرات و سعادات بر عالمیان بوجود شریف سید البشر صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم و در روز ہشتم این ماہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ تشریف فرمودہ اند و در روز دوازدہم
این ماہ مولود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و در روز سیزدہم این ماہ مختار ثقفی بر حسین بکوفہ و حکایت
او مشہور است ماہ ربیع الآخر در روز سوم این ماہ حجاج بن یوسف علیہ ما یستحقہ کعبۃ اللہ را
بآتش انداختہ است در محاصرہ و مجادلہ عبد اللہ بن زبیر رضی اللہ عنہما جمادی الاول ازین
سبب این دو ماہ را جماد خوانند چرا کہ ایشان در زمستان و سرما واقعند در وقت سختی سرما و لبستہ
شدن آب و در روز نہم این ماہ مولود جعفر طیار رضی اللہ عنہ بودہ است و در روز پانزدہم جنگ
جمل بودہ است ماہ جمادی الآخر برین رفتہ اند گذشتگان کہ حوادث عجیبہ بسیار واقع شدہ
درین ماہ تا آنکہ گفتہ اند العجب کل العجب بین جمادی و رجب یعنی عجبست و ہمہ عجب

در میانهٔ جمادی الآخر و رجب در روز اول این ماه ملک بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
بوده است و در دوم این ماه مولود امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام
ماه رجب این ماه خدا است گفته اند که این ماه را از آن سبب رجب خوانند از برای آنکه
عرب تعظیم کرده است این ماه را و رجب بمعنی عظیم است و گفته اند که او را اصم خوانند که
قعقعهٔ سلاح درین ماه شنیده نمیشود و گفته اند که از آنجهت او را اصم خوانند که درین ماه گناه
مواخذه نمیشود خلائق همچنانکه گفته اند که گوش کریم درین ماه از شنیدن فحشا اصم است یعنی
مسامحه میکند و بگناه نمیگیرد بندگان را و این ماه را اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی میریزد
باران رحمت و مغفرت بر بندگان خود درین ماه و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بسیار
وارد است در فضائل ماه رجب و جمیع احادیث وارد دلالت میکند بر آنکه طاعت کردن خدا را
درین ماه ثواب بسیار دارد و بیشتر است ثواب مثل زمانهای دیگر دعوت درین ماه مستجاب است
و در ایام جاهلیت هرگاه که مظلومی میخواستی که دعوت کند بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب
پس دعا میکرد و مستجاب میشد و ازین جمله آنست که روایت کرده است ابن عباس رضی
الله عنه گفت من روزی پیش عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که گذشت بر عمر رضی الله عنه مردی
پیر بسیار سال کور لنگ و کسی دست او را گرفته بود و او را میکشید چون عمر رضی الله عنه او را دید و
گفت ندیدم من همچون امروز منظری زشت بدتر ازین پس مردی حاضر بود پیش عمر رضی الله عنه
گفت یا امیر المؤمنین شما او را نمیشناسید عمر رضی الله عنه گفت نه گفت این شخص ابن صنعاء السلمی
است آنکسی که دعا کرده است بر او عیاض پس عمر رض گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب
کردند و حاضر شد عمر رض او را گفت باز گوی آنچه ترا با بنی صنعا واقع شده بود پس گفت ای امیر المؤمنین
بودند بنو صنعا ده کس من ابن عم ایشان بودم و نمانده بود از فرزندان پدر من غیر من و از من
ارشد و بهتر قوم بودم بسبب نسبت پس ظلم کردند بر من و مال من گرفتند بغیر حق پس با ایشان گفتگو
کردم و خدای را یاد کردم و از رحم خویشاوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم در نگرفت با ایشان
گفتگوی من پس مهلت دادم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست برداشتم و بسوی آسمان متوجه
شدم و گفتم شعر لاهم ادعوک دعاء جاهدا ÷ اقتل بنی صنعا الا واحدا ÷ ثم اضرب الرجل فذره قاعدا ÷ اعمی اذا
قید اعیا القائدا ÷ پس مردند نه کس از بنی صنعا بتدریج دران سال و این یک کس ماند و کور شد و از پا افتاد
اینچنانکه دیده شد و دست او گرفته او را میکشند همچنین که دیدید پس گفت عمر رضی الله عنه سبحان الله این امر

عجیب است وروز اول از ماه رجب نوح علیه الصلوٰة والسلام بر کشتی سوار شده ودر چهارم این ماه جنگ صفین بوده ودر پانزدهم ماه صلوٰة داود علیه الصلوٰة والسلام بوده وآورده اند که در بست وهفتم این ماه محظوظ میشوند خلق از رحمت حقتعالی وشده اند وشب بست وهفتم رجب معراج نبوی صلوات الله علیه ودر شب بست وهفتم این ماه بعثت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوده ادامهما الله تعالی ماه شعبان ازان سبب این ماه را شعبان خوانند که قبائل درین ماه تشعب میشده یعنی جمع میشوند قبائل درو واین ماه را شهر نبی صلی الله علیه وآله وسلم نیز خوانند لقوله صلی الله علیه وآله وسلم شعبان شهری لیلة النصف لیلة الصک یعنی شعبان ماه منست وشب نیمه شب برات است وابوهریره رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده است ان الله یغفر الذنوب لیلة النصف من الشعبان لجمیع خلقه الا المشرک ومشاحن لاخیه معنی آنست بدرستی که خدایتعالی میامرزد گناه بندگان خود را همه خلائق مگر کافر مشرک را کسی که دشمن باشد با برادر خود وبعضی برین رفته اند که لیلة النصف یعنی شب نیمه شعبان آن شب مبارک که فیها یفرق کل امر حکیم وعائشه رضی الله عنها روایت کرده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یغفر لیلة النصف من شعبان اکثر من غنم کلب یعنی بتحقیق میامرزد حقتعالی شب نیمه ماه شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از گوسفند بنی کلب وازان سبب تخصیص فرموده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غنم کلب الا از برای آنکه دران عهد گوسفندان بنی کلب بیشتر از دیگر قوم بوده اند ودر روز سیزدهم ماه شعبان قبله بکعبه مقرر شده وفرود آمده است این آیه که قول وجهک شطر المسجد الحرام ماه رمضان وازین سبب این ماه را رمضان خوانند که سختی شوزش جوع را مصادفست دراین وقت ومصادقه ملاقات کردن ست درینوقت وبعضی گفته اند که ازان سبب این ماه رمضان خوانند که گناهها دران ماه سوخته میشود یعنی محو میشود واز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست که فرموده است رمضانه شهر امتی یعنی رمضان ماه امت منست یعنی گناههای ایشان درین ماه آمرزیده میشود وابی ذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انزلت صحف ابراهیم علیه السلام فی ثلث لیال مضین من شهر رمضان وانزلت زبور داود فی ثمانیة عشر لیلة مضت من شهر رمضان وانزل انجیل علیسی فی ثلث عشر لیلة مضت من شهر رمضان وانزل القرآن علی محمد فی اربع عشرین من شهر رمضان یعنی فرود آمده مصحف ابراهیم علیه السلام در شب سوم رمضان فرود آمده زبور داود در شب هیزدهم رمضان و

فرود آمده انجیل عیسی علیه السلام در شب سیزدهم رمضان و فرود آمده است فرقان بر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم در شب پانزدهم رمضان وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان اول لیلة من رمضان نادی الجلیل جلت عظمته رضوان الجنة
فیقول لبیک وسعدیک فیقول افتح ابواب جنتی وزینها للصائمین من امة محمد ولا تغلقها حتی
ینقضی شهرهم ثم ینادی یا مالک وهو خازن النار فیقول لبیک وسعدیک اغلق ابواب جهنم
عن الصائمین من امة محمد لا تفتحها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا جبرئیل فیقول لبیک وسعدیک
فیقول انزل الارض وصفد علی المردة عن امة محمد لیلا یفسدوا علیهم صومهم وافطارهم والله
عزوجل فی کل یوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس وعند الافطار عتقاء یعتقهم من النار عبیدا
واما معنی اینست که انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند
که در اول شب رمضان ندا میفرماید حق سبحانه تعالی جلت عظمته رضوان را که خازن بهشت است
که بگشا در بهشت مرا و زینت ده بهشت مرا از برای روزه داران امت محمد و مبند در بهشت
مرا تا وقتیکه تمام شود ماه ایشان و ندا میفرماید مالک را که خازن دوزخ ست پس میگوید
لبیک وسعدیک پس میگوید به بند در دوزخ را بر روزه داران امت محمد و مگشای در دوزخ
را تا آنکه تمام شود ماه ایشان پس ندا میفرماید جبرئیل علیه السلام پس میگوید لبیک وسعدیک
پس میگوید بزمین رو و زنجیر کن و غل در گردن انداز شیاطین جن و انس امت محمد را تا بفساد نیارند
روزه ایشان و باطل نکنند افطار ایشان و مر خدا یراست عزوجل در هر روزی از روزهای ماه
رمضان وقت بر آمدن آفتاب و وقت افطار کردن ایشان آزادان که آزاد میکند ایشانرا از
آتش دوزخ بندگان و کنیزگان وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان الجنة لتنجد وتزین من الحول الی الحول لدخول شهر رمضان فاذا کانت اول لیلة من
شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش یقال لها المثیرة فیصفق اوراق الجنة وحلق المصاریع
یسمع لذلک طنین لم یسمع السامعون اطیب منه فتبرز الحور العین حتی یقفن بین شرف الجنة فیقلن
یا رضوان ما هذه اللیل فیجیبهن بالتلبیة ثم یقول یا خیرات حسان هذه اول لیلة من شهر رمضان فتحت فیها
ابواب الجنة ویقول الله تعالی یا رضوان افتح ابواب الجنان ویا مالک اغلق ابواب النار عن الصائمین
من امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم ولله تعالی عند فطر کل لیلة تسعون الف الف عتیق من النار فاذا کان
آخر یوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی فی ذلک الیوم بعدد کل عتیق وفیه لیلة القدر

معنی انیست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
که بهشت مزین میشود از سال تا بسال از برای دخول ماه رمضان پس چون اول شب از شبهای
رمضان از زیر عرش الهی نسیمی میوزد که آن نسیم را مثیره خوانند پس بر هم زده میشود از ان نسیم
ورقها یعنی برگهای درختان بهشت و حلقهای دریچهای قصور بهشت که شنیده میشود از ان جنبش
آوازی خوش که گویا هرگز بدان خوشی آوازی نشنیده باشد بیرون می آید حور العین تا آنکه می ایستند
میانه شرفهای بهشت و میگویند ای رضوان چه حالت ست این شب را پس رضوان جواب
میدهد ایشان را و میگوید لبیک پس میگوید ای خیرات حسان این اول شب است از رمضان
که گشاده شده است درین شب درهای بهشت و حقتعالی عز شانه ندا میفرماید که ای رضوان بگشای
درهای بهشت را وای مالک به بند درهای دوزخ را از روزه داران امت محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و حقتعالی جل جلاله در هر فطری از شبهای رمضان هفتاد هزار هزار بنده مسلم را آزاد میفرماید از آتش
دوزخ و چون آخر شب رمضان آید آزاد میفرماید بعدد آن مقدار که در جمیع شبهای رمضان آزاد
فرموده است و در رمضان شب قدر است ابن عباس رضی الله عنه میگوید که نوشته میشود در
شب قدر انچه نوشته میشود درین سال همه از خیر و شر و ارزاق یعنی روزیهای و اجلهای عمر خلائق و
این شبی مبارک است که یفرق فیها کل امر حکیم بر تفسیر بعضی از علما عن جابر عن رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم کنت اریت لیلة القدر ثم انسیتها وهو فی العشر الاخیر فی الوتر من لیالیها طلقة
بلجة لا حارة ولا باردة و جابر از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که دیدم من شب قدر را
پس فراموش کردم و آن در دهه آخر است از رمضان و این شبی است لطیف و معتدل نه گرم و نه
سرد و ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرموده اطلبوا لیلة سبع عشرة
من رمضان ولیلة احدی عشرین و ثلث عشرین و سکت یعنی طلب کنید شب قدر را در شب
هفتدهم رمضان و شب بست و یکم رمضان و شب بست و سوم رمضان و بعد از ان پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم سکوت اختیار فرمود و ابی بن کعب رضی الله عنه میگوید بر روایت که شب قدر
شب بست و هفتم رمضان است و گفته که طلوع میکند آفتاب در صباح آن شب مثل
طشتی که نور و اشعاع نباشد تا آنکه مرتفع میشود و بعضی بر آنند که از اول سورة لیلة القدر تا
قوله تعالی هی بعدد کلمه شب قدر است پس استدلال کرده اند شب بست و هفتم را
بر این تقدیر و در روز هفتم رمضان مامون خلیفه جامه سبز پوشیده است و در نوزدهم

ماه رمضان فتح مکه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر بست وپنجم ماه رمضان
ظهور دعوت عباسیه بوده بخراسان برزبان ابی مسلم ودر بست وهفتم ماه رمضان مائده فرود آمده
اند بعد و سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از برای جنگ بدر ماه شوال گفته اند که او را ازان
سبب شوال گویند که شولان مینماید شتر بردم خود در وقت جماع وشولان عبارت ازان است
که دم را برزبان می لیسد دران وقت که جفت میشود باماده وشب اول از شوال عید است عن ابن
عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی امر جبرئیل لیلة الفطر فاهبط الی الارض
مع الملائکة فیصلون علی کل قائم وقاعد ومصل وذاکر ویومنون علی دعائهم حتی یطلع الفجر ونادی جبرئیل
الرحیل فیقولون یا جبرئیل ما صنع الله تعالی بالمومنین فیقول ان الله تبارک وتعالی نظر الیهم فی هذه
اللیلة فعفا علیهم وغفر لهم فاذا کانت غداة الفطر لبعث الله تعالی الملائکة فیقفون علی افواه الطرق فیقولون
اخرجوا یا امة محمد الی رب کریم یعطی الجزیل ویغفر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک وتعالی
یا عبادی سلونی فوعزتی وجلالی لا یسالنی احد منکم شیئا الا اعطیته لآخرته ودنیاه یعنی آنست که عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که حقتعالی عز شانه امر میفرماید
بر جبرئیل امین علیه صلوات رب العالمین شب فطر که برو بزمین با ملائکه پس فرود می آید جبرئیل علیه
السلام با ملائکة الله وصلوات میفرستند بر جمیع امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ایستاده ونشسته
ونماز کننده وذکر کننده وموافقت میکنند بر دعای ایشان تا وقتیکه طلوع میکند فجر وجبرئیل علیه
السلام ندا میکند که الرحیل الرحیل پس ملائکه الله علیهم السلام میگویند ای جبرئیل حقتعالی چه کرد با مومنان
پس جبرئیل علیه السلام میگوید که حقتعالی جلت عظمته نظر رحمت فرمود بر ایشان درین شب و
عنایت کرد بر ایشان وامرزید ایشان را پس چون صباح فطر شود یعنی روز عید فرستد حقتعالی
جل جلاله وعظم شانه ملائکه علیهم السلام را پس می ایستند از فرشتگان بر راه ایشان ومیگویند اخرجوا
یعنی بیرون آئید ای امت محمد علیه السلام بسوی پروردگار کریم خود که انعام کند بر شما وبیامرزد
گناهان بزرگ شمارا پس چون بیرون آیند امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نمازگاه شان میگوید
حقتعالی جلت عظمته که ای بندگان من طلب کنید از من انچه میخواهید بعزت وجلال من
سوگند که هر کس از شما چیزی از من طلبد البته بدهم او را از مرادات ومقصود دنیا
وآخرت وروز اول از شوال روز عید است واو را روز رحمت خوانند از برای آنکه
حق تعالی رحم میفرماید درین روز بر بندگان خود ودرین روز حقتعالی جلت قدرته

برگزید جبرئیل امین علیه السلام را برای وحی آوردن بر انبیا علیهم السلام و درین روز حقتعالی
وحی فرمود بر نحل پس ملهم شدند بر صنعت عسل و در روز چهارم شوال بیرون فرمود حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بمباهله نصاری نجران و در روز بستم ماه شوال فرو برد ماهی یونس علیه السلام
و از روز بست و پنجم شوال تا آخر ماه ایام نحسات است یعنی روزهای نحس است که حقتعالی هلاک فرمود
درین روزها عاد را با قوام او به ریح صرصر عاتیه یعنی باد تند بی اعتدال در کمال تندی بمرتبه
که قوم از صلابت آن باد دران روزها بمصروع مشابهه بودند ماه ذوالقعده گفته اندکه
این ماه را ازان سبب ذی القعده خوانند که عرب درین ماه از جنگ ترک میکردند و می نشستند
در خانهای خود زیراکه این ماه اول ماههای حرام ست که بهم متصل اند در روز اول ذی القعده
وعده فرموده حقتعالی جلت قدرته موسی صلوات الله علیه را سی شب از برای میقات خود در
روز چهارم روز اصحاب کهف است و در روز پنجم ماه ابراهیم و اسماعیل صلوات علیهما رفع قواعد
بیت فرمودند که عبارت از کعبة الله باشد و در روز هفتم این ماه کوچه شد دریا از برای موسی
کلیم الله علیه صلوات الله و بنی اسرائیل و در روز چهاردهم این ماه بیرون فرمود یونس
علیه السلام از شکم ماهی در نوزدهم ذی القعده رویانید حقتعالی بر یونس علیه السلام درخت یقطین
را که عبارت از کدو باشد ماه ذوالحجه گفته اندکه این ماه را ازان سبب ذوالحجه خوانند که عرب در زمان
جاهلیت حج میکرده بودند درین ماه دهه اول زین ماه ایام معلومات است و دوست ترین روزهاست
نزد حقتعالی جلت عظمته و در روز دوم این ماه تزویج حضرت علی بحضرت فاطمه زهرا
علیهما الصلوة والسلام واقع شده است و روز هشتم این ماه روز ترویه است از برای آنکه سقایه آنکه
سقایه حاج بمسجد الحرام آب پر میکرده اند در جاهلیت درین روز و در ایام اسلام ادام الله ایامه الی یوم
القیام میدهد ازان آب مر حجاج را و روز نهم این ماه روز عرفه است از برای آنکه مردم را بهمدیگر تعارف
حاصل میشود درین روز بعرفات یعنی بهمدیگر آشنا شوند درین روز و گفته اندکه ازان وجه این روز
را عرفه خوانند که جبرئیل امین صلوات الله علیه خلیل الله را صلوات الله علیه معرفت مناسک حج
درین روز تعلیم فرموده و روز دهم این ماه روز نحر است که عبارت از عید اضحی باشد و درین روز
اسماعیل علیه السلام را فدا فرستاده کبش یعنی قوچ و سه روز بعد از نحر را ایام تشریق خوانند از
برای آنکه گوشتهای قربانی را اشراق میدهند درین سه روز و روز هشتدهم این ماه غدیر خم بوده است
و در روز بست و سوم تصدق فرموده است امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بخاتم مبارک خود

در نماز در حالت رکوع و در روز بیست و ششم ماه استغفار برداو وصلوات الله علیه فرود آمده است والله الموفق
للصواب و الیه المرجع والمآب خاتمه در معرفت اوائل این ماهها و تحقیق لعمل آن ورده اند از برای دانستن
اوائل این ماهها دائره که آسان شود معرفت آن بر کسی که خواهد که شروع درین امر نماید و تعب نکشد در حساب بسیار
که موجب تعبست والله الموفق للصواب طریق عمل آن چنان است که بینداز عدد سالهای
هجری از ابتدای مدت هجرت نبویه علیه التحیة الابدیة تا این سال که در وست یا آن سالی که میخواهی اول
ماهی از ماههای او معلوم کنی هشت هشت پس آنچه باقی میماند از ان زیاده کن بر باقی چهار و بشمار از آخر آن ماهی
که تو طالب اول وی پس آن روز که منتهی میشود باو عدد آن روز اول ما هست و اگر بعد از طرح هشت بماند
پس بیند از آنرا و باشد اول ماه آنچه در خانه آخرین است از صف او و صورت دائره اینست که دیده
میشود والله الموفق امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که هرگاه که مشکل شود بر شما دانستن اول ماه
رمضان پس بشمار از اول روزی که روزه داشته بوده آید در ان روز در سال گذشته پس پنجم آن
اول رمضان امسال است و بعضی از اهل حساب متحان این قاعده فرموده اند پنجاه سال و صحیح
بوده و اصلا در و خطا واقع نشده است و ترتیب آن اینست



فصل در ماههای رومی این ماهها مختلف اند بعدد از برای آنکه حکمای یونان خواسته اند که ماههای
ایشان برابر حرکت آفتاب باشد در مدت یک روز و حال آنکه حرکت آفتاب مختلف است در ربعهای
سال پس بعضی از بن ربعها بیشتر است از بعضی دیگر بر قاعده که ناطق است بران حساب رصدهای
قدیم و جدید پس بنابرین بعضی از ماههای ایشان سی روز است و بعضی سی و یک روز است
و بعضی بیست و هشت روز است پس داده اند هر ماهی آنچه استحقاق داشته است آن روزها آنکه

مجموع آن سیصد و شصت روز بوده است و پنج روز دیگر را در آخر سال آورده اند و مجموع انرخا
روزهای سال ایشانست و برین وجه صنعت او را مقرر فرموده اند تشرین الاول تشرین
الثانی کانون الاول کانون الثانی شباط آزار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول
و شاعر عرب جمع کرده درین دو بیت اسمای این ماهها و اعداد ایشان شعر تشرینکم الثانی
و ایلول و نیسان ✣ ثلثون ثلثون سواء و حزیران ✣ شباط حض بالنقص ✣ و ذاک النقص
یومان ✣ و باقیها ثلثون و یوم واحد کان ✣ مضمون این دو بیت آنست که تشرین ثانی و ایلول و نیسان
و حزیران این چهار ماه رومی همه سی روز اند بی زیاد و کم و شباط بست و هشت روز است
و باقی که عبارت از تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آزار و ایار و تموز و آب باشند
این هفت ماه همه سی و یک روز اند هر کدام بلا خلاف والله الموفق للصواب تشرین الاول
سی و یک روز است در روز اول و صبا در حرکت می آید در سوم او دبیر رو باهماست در چهارم
او ذکر اصحاب کهف است در پنجم این ماه نزد کبیسه قسامه بیت المقدس بر بنید که آتشی که از آسمان فرود
می آید افروخته میشود شمع در انجا و در هفتم او عید بتاریکیست و در نهم او ذکر ان ابراهیم خلیل ست و در
دهم او بیرون آورده است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه پسر خود را که ذبح کند در راه حقتعالی
در سیزدهم او آبها بجوش می آید و بازار در عان قائم میشود و دریا در اضطراب می آید در پانزدهم او عالم
سبز میشود و سرما غلبه میکند و بادها بسیار میوزد و نخل رامی ببرند و از زیر ثمره خلاص میشود و اگر چوب
درختی ببرند و بگذارند کرم در او نیفتد و کج نشود در هژدهم او کم میشود نیل مصر و بست و یکم زراعت
میکنند خلق بر زمین ها آب نیل مصر و بست و چهارم آن میروند مردم در خانهای خود از پشت
بامها در شب بست و ششم گفته اند که سر یحیی بن ذکریا علیهما السلام در قبر نهاده اند در بست
و هشتم هوا البسر دی بنیاد می نهد و وقت دارو خوردن برطرف میشود در سی ام میرود حدات و
خطاطیف و رخم بغور و ساکن میشود مورچه در زیر زمین تشرین الثانی سی روز است در روز
اول میوزد باد جنوبی در روز دوم اول اوقات بارانست در پنجم پنهان میشوند گزندگان
در سوراخهای در هفتم می چینند زیتون الشام و بسیار میشود ابرها و در اضطراب می آید دریا و
بسیار میشود موجهای دریا پس کشتی از حرکت می نشیند و تردد بحر قطع می شود
و در هشتم جوشش دریاست در نهم اول مدّ واست در سیزدهم ابتداء اضطراب دریاء
فارس است پس اگر ببرند دران روز چوبی از درخت نیفتد دران چوب کرم‌ها خورده

درهفتدهم ابتدای صوم میلاد است و او چهل روز است در بیستم میمیرد هر حیوانی که استخوان
ندارد در بیست و دوم منع است که نخورند آب سرد در شب در بیست و سوم بجیسنند زیتون
در قیط در بیست و هشتم غایت سختی موج دریاهاست **کانون الاول** سی و یک روز در
اول او بازاری بدمشق قائم میکنند و میکارند شاخ بان را دریازدهم قائم میشود شوق اردن
در چهاردهم اول اربعینیات است در هفتدهم نهی کرده اند از خوردن گوشت گاو و ترنج و
خوردن آب بعد از خواب و حجامت کردن و نوره نهادن و این روز را میلاد اکبر خوانند و معنی
آنرا میگویند که انقلاب زمستان است و میگویند درین روز نور از حد نقصان بیرون می آید
و در حد زیادتی قوت شروع میکند و النس که آدمی ست روی نشو و نما می نهد و جن روی
می نهد در ضعف و فنا و در نوزدهم غایت درازی شب و کوتاهی روز است و در بیست و یکم ذکران
دانیال نبی است علیه السلام در بیست و سوم منتهی میشود زیادتی نیل مصر و بسیار میشود
شبنم و برگ درختان میریزد در بیست و پنجم او مولد عیسی بن مریم ست علیهما الصلوة
والسلام و در بیست و ششم ذکران یعقوب و داؤد است علیهما السلام و در بیست و نهم
او نهی کرده اند از خوردن آب بعد از خواب و میگویند که جن قی میکند در آب پس هر کس
که در انوقت آب بخورد غالب شود براو آن بلاها و این حالت برودت هوا و رطوبت آب
را التغیر میدهد و خوردن آب سرد زیان کننده حرارت غریزی است والله الموفق **کانون
الثانی** سی و یک روز است در روز اول او امیدواری باران است و درین ماه قلندس
اهل الشام می افروزند درین شب آتشی بزرگ و همچنانکه در جمیع بلاد نصاری خصوصاً انطاکیه
که این اول شهریست که دران شهر ملت نصرانیه ابتدا کرده اند و در روز دوم او وقت بریدن
چوبی است که خشک نشود و در ششم او عید ذبح است و برین رفته اند که درین روز ساعتی
است که شیرین میشود آب شور در دهم او روزه عذاریست در هفتدهم او سرما میرود و بلاد فارس
در بیست و دوم او منتهی میشود اربعینیات در بیست و چهارم او روزه بیولیست و درین روز ابتدای سبزی
میکند زمین و مرغان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در بیست و پنجم پنبه و خربزه میکارند و
در اقلیم دوم ابتدا میکنند بکشتن درختها و میکشند درختهای انگور را بزمین مصر و شتر نر را بر شتر ماده
می اندازند **شباط** بیست و هشت روز است در روز هفتم او جمرة اولی می افتد در سیزدهم
او جاری میشود آب در بدن درختها و از نشیب درخت ببالا میرود و دیک در آواز

می آید در چهاردهم او می افتد جمرهٔ دوم در پانزدهم او میکارند تره های تابستانی و خیار و خربزه و جانوران
وحشی منیر اینده و مرغان باآواز می آیند و پرستو ظاهر میشود و گوسفندان بر میز اینده و درخت گل میکارند
و نرگس و یاسمین را میکارند و درخت انگور برگ می آید و علف در روی زمین بسیار میشود در شانزدهم
او بادهای مختلف در عالم پیدا میشود و بارانها می آید در قیظ یعنی ایام رطب و بیرون می آید کمات
در زمین شام و در بستم بیرون آید مگس و در حرکت کیک در بست و یکم سقوط جمرهٔ سوم میشود
واما معنی سقوط جمرات چنان است که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند سه محل پنهان
میساختند در ایام شدت سرما چنانچه بعضی از این پنهان خانها محیط می بود بعضی دیگر و جانوران
بزرگ خود را همچون شتر و گاو و اسپ در خانه اول می نهادند و جانوران کوچک را همچون گوسفند
در خانه دوم می نهادند و خود در خانه سوم می بودند و در هر سه خانه آتش می افروختند و انگشت
را نگاه میداشتند جهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون هفتم شباط می افتد جانوران
بزرگ را بصحرا میفرستادند و جانوران کوچک را بجای ایشان می آوردند و خود بجای
جانوران کوچک می آمدند پس درینوقت از سه جمره یکی ساقط میشد پس چون میگذشت
هفته دیگر بیرون می آوردند گوسفندان را بصحرا و خود می آمدند و بجای گوسفندان می نشستند پس
ساقط میشد جمره دیگر پس چون میگذشت هفته دیگر خود بیرون می آمدند بصحرا و ترک میکردند افروختن
آتش را از برای آنکه هوا خوش شده بود پس ساقط شد جمرات ثلث در بست و یکم ظاهر میشد اعتدال
هوا و گرم میشد شکم زمین و میوزند بادهای لواقح شهوت انگیز می نشانند درخت انگور و در بست
و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز از شباط است
و چهارم روز از آزار و اول او از بست و ششم شباط است از برای شباط بست و هشت روز است
و هر روزی از روزها عجوز نامی دارد و نام ایشان اینست صن و صبر و وبر و امر و موتمر و معلل و
مطفی الجمر جمع کرده است شاعر اسمای ایشان را انجا که گفته است شعر ضرب الشتاء بسبعة
غبر ایام ✣ انتهلتنا من الشهر ✣ فاذا انقضت ایام سهلتنا ✣ بالصن والصبر والوبر ✣ وبآمر واخیه
موتمر ✣ ومعلل وبمطفی الجمر ✣ فهناک ولی البرد مفسلخا ✣ واتیک راعده من البحر ✣ پس این
ایام العجوز روزی چند ست که خالی نیست از سرما و بادهای طوفانی و تند و کدورت و بعضی ابر
رفته اند که این سرما و طوفان و تندی بادها از امور طبیعی اند این روزها یعنی هرگاه که ایام
العجوز آید لازم ست که در عالم سرما و طوفان حادث شود نه آنکه در بعضی ایام العجوز این

تند بهیا باشد و در بعضی نباشد زیرا که سرما سخت میشود و در آخر زمستان همچنانکه گرما سخت میشود
آخر گرما و برودت سرما در آخر فصلها شبیه میمانند بچراغی که فانی میشود رطوبت او که چراغ در وقت
فرو رفتن سخت میشود روشنائی و نور او و سه چهار دفعه و بعد از ان میمیرد والله اعلم والموفق
للصواب آزار در روز اول آزار بیرون می آید ملخ و مگس و چهارم از ایام العجوز است و بعضی
برین رفته اند که ایام العجوز آن روزهاست که دران روزها هلاک شد عاد و قوم او و ازین سبب
این ایام را ایام العجوز خوانند که بعد از آن که عاد و قوم هلاک شدند عجوزی که عبارت از پیرزنی
باشد از ایشان مانده بود و نوحه و زاری میکرد بر ایشان و یاد میکرد ایشان را دران روزها پس
بنابرین این روزها ایام العجوز خوانند در هفتم این ماه اختلاف بادهای عواصف است و در
دوازدهم روز حجامت ست و در سیزدهم ظاهر میشوند پرستوکها و کرکسها در شانزدهم روشن
میشود چشمهای مارها چرا که در ایام سرما جمع میشود ماران در زیر زمین پس تاریک میشود چشمهای
شان در هیژدهم معتدل میشود شب و روز و این روز اول بهار عجم است و اول پاییز چین
است و سنگین میشود آب دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزای لطیف او را پس چون
جزو لطیف او بطرف شد لازم است که غلیظ شود و بعضی گفته اند که مردی که عقیم باشد یعنی او را
فرزند نشود چون ببیند در شب این روز سهیل را بعد از ان با اهل بیت خود جمع شود
البته جفت حامله شود و میوزد درین شب بادهای لواقح یعنی شهوت انگیز که البته مائل
میشود مرد بمجامعت کردن بسیار و گندم خوشه میبندد درین روز و کنار و باقلی پیدا میشود و بادام
و زردآلو بر درخت پوست بر می آرند و قوت پیدا می کنند و لبته میشود جسم شان و درختان
تمام در برگ می آیند و درخت انگور میکارند و نهنگ در دریا می ترسد و درین روز
و در بیست و پنجم این ماه دریا بجوش می آید و در و عید ناز است و عید ناز عبارت است
از روزی که بشارت یافته است مریم بحمل عیسی علیهما السلام و مدت آذار سی و یکروز است
نیسان سی روز است در روز اول امیدوارے آمدن باران است و در روز چهارم سعانین
است و در روز چهاردهم عید فطر نصاریست و در روز هیژدهم آهن بدست گرفتن خوب
است و در بیستم میوزد بادهای مشرقی و مرغان شاد میشوند و در روز بیست و یکم در شهر فلسطین
بازاری مشهور است که دران روز جمع میشوند عامه خلائق دران بازار آن بازار قائم میشود
در بیست و دوم بادهای جنوبی میوزد و وادیها خوش میشود و در بیست و سوم دیرابوب

علیه السلام قائم میشود یعنی جمع میشوند خلائق دران در بیست و هفتم دریای فرات را کمال مدت است در بیست
و هشتم خون در حرکت می آید و ثمرهای درختان منعقد میشود و بادام نو پیدا میشود ایار سی و یک روز است
در روز اول ذکران ارمیا پیغمبر است علیه السلام در روز دوم دیر ثعالب است یعنی روباهها در سوراخها
میروند و در صحرا کمتر در می آیند در ششم ذکران ایوب علیه السلام در هفتم عید صلیب است
در نهم ذکران شعیب است علیه السلام و ذکران جماعت را گویند که بر کسی متفق شوند در یازدهم
اول تاریخ است در پانزدهم عید کل مسجد است در شانزدهم نسیم صبا در حرکت می آید و بر عالم و عالمیان میوزد
و کماة را میبرند و کماة در لغت فرس سالور گویند و خوب میشود سفر کردن بر روی آب
دریا نهم و ذکران ذکریا پیغمبر است علیه السلام یعنی جمع شدن خلق بر ود در بیست و سوم ذکران شمعون پیغمبر
است علیه السلام و او را عجایبها بسیار بوده است و در بیست و چهارم او بر طرف میشود طوا عنیز
باذن حقتعالے از میانه خلائق و مردم ایمن میشوند از آفت و باو طاعون و میدروند
دهاقین کشتهار او سفر کردن دریا خوب میشود و بادهای سموم میوزد باد شمال می آید و سیاه میشود
انگور و روشن میشود زیادتی نیل مصر و باد دبور میوزد نیز و در بیست و پنجم عید گل سنبل
است و سنبل کلے دیگر است و در بیست و نهم سبت قیامت ست یعنی شنبه قیامت
ست و در سی و یکم روزه شکنجبین است حزیران سی روز است در روز اول ذکران
حزقیل پیغمبر است علیه السلام در چهارم جمعه ذهب است و در یازدهم نوروز خلفاء بوده ببغداد و در
شانزدهم آب نیل مصر مے برند و جاری میشوند آبها در جوانب و اطراف در هیژدهم غایت
درازی روز و کوتاهے شب است و ابتدا انقلاب صیفی خوانند در بیست و دوم پیدا میشود
فاکهه و خربزه و انجیر و انگور و سخت میشود گرما و داس در زراعت مے آورند و در بیست
و پنجم مولد یحیی بن ذکریا است علیه السلام و ابتداء سمومها است بهبوب پنجاه و یکروز و دریای
جیحون ببالا می آید در کمال قوت و در بیست و هشتم آخر بوارح است و در بیست و نهم اصحاب
تجربه نظر میکنند اگر دیدند که شبنم درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهد آمد و اگر دیدند
که شبنم کمتر است گویند که نیل کمتر بالا خواهد آمد تموز سی و یکروز است در پنجم طلوع میکند شعرے
و دانسته میشود باذن حقتعالے روز طلوع شعرے انچه صلاحیت آن دارد که درین
سال فائده دید زرع را وانچه فاسد کند زرع را و حال آنکه چنان است که پیش از طلوع شعرے
میگیرند لوحے را بهفت شب میکارند بران لوح صنفهای حبوب را که یعنے آنها از گندم

وجود برنج و ماش و غیر ذلک تا شبی که طلوع میکند شعری لبس دران شب می نهند
آن لوح راکه بر وکشته اند و انهارا که کشته شده است هر کدام که سبز شده دلالت بران میکنند
که دران سال خوب خواهد بود آن زرع وانچه از زرع زرد شده میدانند که دران سال فاسد خواهد
شد و فرس است یعنی آتش پرست در ایام جاهلیت همچنین میکرده بودند و در هفتم بلخ میمیرد
و در دهم بازار بصری که مشهور است نزد حکما قائم میشود و هنیر دهم اول ایام باحور است
و روزهای باحور هفت روز است و دران هفت روز استدلال میکنند بهر روزی از ان روزها
بر ماهی از ماههای پاییز و زمستان از تغیراتی که حادث میشود در عالم و وجودی باید و برآن
رفته اند که این روزهای باحور نسبت بسال حکم روزهای بحران دارند وانکه حال هر ماهی از
ماههای این فصلین و زیاده حکم روزی از روزهای بحران دارد اول ماه همچون اول روز
و آخر ماه همچون آخر روز از تغیرات که حادث میشود در عالم در بیست و چهارم تموز سخت
میشود حمله و تندی گرما و برطرف میشود طاعون اگر بوده باشد و ربد بسیار میشود در میان
مردم و جزیرهٔ زمستانی کاشته میشود و ذره و جزر در بیست و پنجم نهی کرده اند
از جماع کردن از برای سختی و در بیست و هفتم می برند بسر را یعنی خوشهٔ نخل را و می چینند
انگور را و می برند میشکر نطفی بجوش می آید ابرها و پخته میشود میوها همه در سی ام تموز ماه عید کنیسه
مریم است علیها السلام آب ماه سی و یک روز است در اول ماه روزه و وفات مریم است
علیها السلام تا پانزده روز در سوم ماه ذکران مسیح است علیه السلام و در چهارم ماه ذکران
الیاس پیغمبر است علیه السلام تا پانزده روز در پنجم ماه ذکران موسی علیه السلام در ششم
ماه اول عید نخلی است در نهم ماه مختلف میشود بادها در دهم ماه قائم میشود بازار عمان در دوازدهم ابتدا
میکند هوا عرق بخوشی در پانزدهم عید مارت مریم است علیه السلام در هفتدهم عید نخلی
دیگر است در هنیر دهم بادها در حرکت میآیند و انار بسیار میشود و زرد میشود نرنج در بیستم آخر سموم
است در بیست و دوم گرما ضعیف میشود در بیست و ششم رعد در حرکت می آید در بیست و هفتم
ذکران الیسع است و والدهٔ یحیی علیهما السلام در بیست و هشتم شب خوش میشود و آب خوش میشود
و زکام پیدا میشود در میان مردم و بلغم غلبه میکند در مزاجها خوب است دوا خوردن و جلاب
نوشیدن و رطب و انگور بسیار میشود و می افتد باران نرم و من و سلوی یعنی ترنجبین بر زمین شام ایلول
ماه سی روز است در اول عید سر سال است و تمام سال قائم شدن بازار منبح در سوم ذکران یوشع بن نون است

علیہ السلام وذکر آن در لغت اتفاق جماعت ست وسابقا این معنے ہم مذکور شدہ ابتدا
باستعمال آتش مے کنند در مجلس خود در شہرہا گرم وتنجم ذکر آن ذکریاست علیہ السلام درو زاہم
فصد می کنند ودوامی آشامند در سیزدہم منتہے میشود زیارت نیل مصر وعید کنیسہ قیامت است
در چہاردہم عید صلیب است در شانزدہم اطفال را از شیر خوردن باز میدارند در ہیژدہم شب
وروز معتدل میشوند وآن روز اول پائیز است در پیش عجم واول بہار است نزد چینیان وبرین
رفتہ اند کہ ابری کہ دران روز مرتفع میشود یعنے کہ ببالا میرود روشن میکند روح را وبری میسازد
جسد را در بستم رجوع میکند در درخت از اعلا العروق یعنے از سر درختان آب فرومی آید میریزد
برگہای درختان ودر بست وچہارم بربنید اصحاب تجربہ کہ باد میوزد می آیند کلاغہا وغرابان بقع
در جمیع شہرہا وغرابان بقعہ کلاغہار امیگویند کہ نہ سیاہ باشند ونہ سفید بلکہ رنگ ایشان میانہ
سیاہ وسفید باشد پس اینہا امری چند اند کہ مکرر میشوند در ہر سال برای اصحاب تجارت
وصالح بن عبد القدوس قصیدہ گفتہ است درین معنے ویاد کردہ میشود وآن قصیدہ
اینست شعر الا ایہا المرء الحکیم المہذب * اتانا کتاب طال منہ التعجب * تسایل عن ایامنا
وشہورنا * باسماء الاسے تعد وتنسب * فتسال عن وقت الخریف وقیظہ * اذا ذکت الجوزا
نار تلہب * وتسال عن یوم الخریف شتائنا * وایامنا یاتی الربیع فتخضب * وما حکمت
فیہ الاطب اقبلنا * من الطعم مایوتے وما یجتنب * فعدۃ ایام الشہور باسرہا * جمیعا السریانیۃ
لایکذب * مئون ثلثا ثم ستون بعدہا * وخمسۃ ایام کذلک تحسب * فاولہا نیسان والشمس
برجہا * بہ الحمل المشہور بالاوج کوکب * وایام نیسان ثلثون ہکذا * وجدناہ یروی فی الحدیث ویکتب
وفیہ یزید الماء فی کل بلدۃ * ویسمن فیہ السنبل المترقب * ویوکل مشویا فریکا فریما * دسہاہ باذن
اللہ دار فیعطب * ویکرہ فیہ النقل ما کان مرمنا * فدع اکلہ فی الحرم فی العزم اصوب * وفیہ اہتیاج
العود من کل مورق * یرجی وفیہ النیل لطیفو فنکیست فیسکب * وایام ایار ثلثون احصیت
ویوم وفیہ الروس قد تیخبب * فلا ناکلن راسا واہون تقفدہ * علیک فالوان الثرائد اطیب * وایار فی
ایامہ حصد زرعنا * وایامہ فیہا الفواکہ تحلب * وفیہ یکون الثور للشمس منزلا * وبروجا وما للشمس
عن فی الکب * مغرب ومن بعد ایار حزیران تالیا * وفیہ من الادواء فی الجم مشعب * فبالبارد
الماء القراح فداوہا * علی الریق یطفی حرہا الملتہب * وایامہا اللاتے حکمت علماونا * ثلثون
یوذے الحر فیہا ویتعب * وفی اربع یبقین اقصر لیلہ * واطول یوم لیس فیہ یکذب *

لنا فیه والجوز امنزل شمه ✤ به ولنا فیه مراد وملعب ✤ وتموز شهر یاتک الرقة ✤ وفیه یداس الحرث
ثم یهذب ✤ وبالسرطان الشمس فیه محلها ✤ فیلبث فیه شهرها وتصوب ✤ فیکره غشیان النساء
نوقته ✤ فلا الغیث ما تخشی وما تتهیب ✤ وایامها ایضا ثلثون شارقا ✤ ویوما لمن تشکو ادی الحرب مکرب ✤
وفی شهر آب یسقط الحر کله ✤ وینکسر الکرب الشدید فنذهب ✤ وبالاسد المعروف تنزل شمسه
ومنه الیه شهرها یتقلب ✤ وایامه ایضا ثلثون شارقا ✤ ویوم به تم الحساب المجرب ✤ وایلول
یاتی بعد آب وشمسه بسنبله بها ولدیه وتغرب ✤ وایام ایلول ثلثون شارقا ✤ وفیهن عید للصلیب
منقب ✤ وفیه اهتیاج الریح بعد سکونها ✤ وفیه طلاء الکرم لابد یسرب ✤ وایام تشرین
ثلثون شارقا ✤ ویوما وفیه الشمس فقسو فرعب ✤ وتشرین شهر بعد تشرین الآخر ✤
به منزل الشمس المضیئة عقرب ✤ وفیه یری اکل اللحوم طیبها ✤ من الطیر اهل العلم والمتطبب ✤
وایام تشرین الاخیر باسرها ✤ ثلثون فیها النجم الارض یقضب ✤ وکانون شهر بعد تشرین
منکر ✤ وذلک شهر وسقام عصصب ✤ وتنزل فیه الشمس بالقوس مالها ✤ عن
القوس حتی ینقضی الشهر مذهب ✤ وفی وقته المیلاد قبل انقضائه ✤ اذا بقیت
ست کذلک یحسب ✤ وکانون شهر بعد کانون آخر ✤ وذلک آبان به الکرم یکرب ✤
ویورق فیه اللوز والجوز کله ✤ ویهتاج اصناف السقام ویکلب ✤ وتنزل فیه الشمس بالجدی
برجها ✤ ویمنع منه بعد شهر تجنب ✤ وایامه ثلثون شارقا ✤ ویوم اذا ولی وکانون یذهب ✤
ویاتیک شهر بعد کانون اسمه ✤ شباط وذاک الشهر فی الدهر طیب ✤ وفیه
ببرج الدلو ینزل شمسه ✤ ومنه الیه شهرها یتقارب ✤ وایامه عشرون یوما وبعدها ✤
ثمانیة تجریها وترکب ✤ وفیه یسیر الماء فی کل دوحة ✤ وتزهو اله اغصانها وتشعب ✤
ویقطع فیه الغرق من کان عالما ✤ لبیبا ویستمی البصیر المجرب ✤ واذار شهر یعرف الصنف مقبلا ✤
به وهو فی الایام شهر محبب ✤ وفیه حیوت للنبات وربما ✤ اثار فنا المحیی الممیت ملقب ✤
وتخیلف الارواح فی الارض کلها ✤ لاذیالها بحر ومستحب ✤ وذلک بان الربیع ووقته ✤ وفی
وقته الالبان للنفع وللشرب ✤ وتنزل فیه الحوت بالشمس یکذا ✤ اقول لعلمی بالنجوم واعرب ✤ وایامه
ایضا ثلثون شارقا ✤ ویوم وفیها موقع الغیث یطلب ✤ اذا ما مضی اذار عنک مع لیا ✤
فقد خلقت بالبرد عنقا مغرب ✤ فهذ الذی انبتت عنه بعینه ✤ اناریة قول من الشعر
یذهب **فصل** در ماهای فارسی این ماهها بشمار برابرند هر کدام سی روزند نه زیاده ونه کم

زیراکه

زیرا که عدد روزهای سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است پس از آن سبب هر ماهی
راسی روز مقرر کرده اند و پنج روز باقی را در آخر سال می آورند و ماه در نزد فارسیان بر ترتیب
هفته نیست همچنان که در نزد عرب است بلکه در نزد ایشان از اول ماه تا آخر ماه هر
روزی مخصوص بنامی ست و آن روز غیر روزهای دیگر است و پادشاهان فرس را در هر روزی
از روزهای ماه ایشان خورشی و پوششی است مخصوص بآن روز چنانچه در مدت ماه
مکرر نمی شود خورش و پوشش ایشان همچنانکه روز ایشان مکرر نمیشود و روز
اول هرمز خوانند دوم بهمن سوم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم اسفندار
ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی باذر نهم آذر دهم آبان یازدهم خور دوازدهم
ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم
سروش هیجدهم رشن نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست
و دوم باد بیست و سوم دی بدین بیست و چهارم دین بیست و پنجم آذر بیست
و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم رامیاد بیست و نهم مار اسفند
سی ام انیران و بنابراین هر روزی از روزهای ماه را نامی نهاده اند زیرا که ایشان را در هر روزی
از روزهای ماه خورشی و پوششی و بخوری خاص دارند که مکرر نمیشود در مدت یکماه خورش
و بخور ایشان و مخالف همدیگر است و ایشان را عیدهاست و ازان عیدها که ایشان راست
بعضی از جهت امور دنیاوی است و بعضی از جهت امور دینی است اما عیدهای دنیاوی
آنست که وضع فرموده اند پادشاهان عجم در قدیم الزمان تا دران عیدها بشادمانی نفس و
کسب کردن حمد و ثنا و دعا مشغول باشند بعیش و خلق مدح و ثنای ایشان گویند و بدعای
ایشان مشغول باشند و ترتیب داده اند برای عوام ملک خود رسمی چند و وضع فرموده اند
سنتی چند که بآن ترتیب کشاده میشود درهای عیش بر فقرای ایشان و باامید خود میرسند
امیدواران ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلف از سلف گرفته اند و متابعت کرده اند
از جهة مبارکی و فال خوب دانی اما عیدهایی که در امور دینی ست پس اصحاب دیانات ایشان وضع فرموده
اند و مطلوب از ان روزهای خوب که مجملا ذکر کردیم روزی چند است از عیدها و نوروزها که از
برای امور آخرت وضع فرموده اند از جهت خیرات و سعادات اخروی و یاد میکنیم در هر یکی
از ماههای ایشان انچه دران ماه واقع است از روزهای فاضله فروردین ماه

روز اول فروردین ماه نوروز سلطانیست وآن روز اول سال است واین نام بلغت فرس اقتضای
این معنی میکند که از سال نو باشد چراکه روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند که درین روز
حقتعالی فلک را دوار فرمود و ستارگان را در سیر آورده وآفتاب را آفریده ونام روز هرمز است و ایشان
برآنند که هرمز اسم حقتعالی است بلغت ایشان وحکمای فرس برین رفته اند که قسمت میشود
سعادتهام اهل زمین را درین روز زیراکه اول دور فلک ست وبرین رفته اند حکمای
فرس واهل تجارت نیز که هر کس که در صباح نوروز سلطانی پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر خورد وبروغن زیت
جسم خود را چرب سازد جمیع بلاها از و دور شود در تمام از سال تا نوروز دیگر روز هفدهم
را سروش خوانند روز سروش نام ملکی ست که آن ملک رقیب شب ست وگفته اند
که این نام جبرئیل ست علیه السلام واو سخت ترین ملائکه است بر جن وساحران پس بر خلق طلوع
میکند بشب سه بار اول قمع میکند جن را و زجر میکند سحره را و بطلوع دوم شب میگذرد و سرد
میشود جو یعنی میانه آسمان وزمین وشیرین میشود آبها وخروس بانگ میدهد وشهوت
نکاح در حرکت می آید وآتش او افروخته میشود جمله حیوان را ودر طلوع سوم او
طلوع فجر است وبرآمدن نبات وتموز هر یعنی سبزها می شگفد واستراحت می یابد علیل
وشادمان میشود غمگین وخوابهای راست می بینند وهرچه در خواب دیده باشند در بیداری موافق
میشود وشادمانی فرشتگان است وغمگینی پریان واین روز اول روزیست که امر کرده میشوند
خلائق برمره ونوزدهم این ماه که فروردینیست روز عیدیست واو را فروردجان خوانند از برای
موافقت اسم این روز بموافقت اسم هر ماهی که این عید درو ست وعظمای فرس را مثل این
روز عید در ماه عیدی هست وپادشاهان فرس این ماه را همه اعیاد دانند یعنی اعیاد ها و بشش جزو
قسمت کرده اند جمله ماه را هر قسمی پنج روز اول را عید پادشاهان دانند وپنج روز دوم را از برای اشراف
داده اند وپنج روز سوم را از برای خدمتگاران پادشاهان داده اند وپنج پنجم را از
برای عامه داده اند وخمسه ششم را از برای رعایا واز عادت اکاسره که پادشاهان عجم
بوده اند انیست که درین پنج روز که عید خاصه او بوده است امر میفرموده پادشاه که اعلام
دهند خلق را که پادشاه نشسته است تا حاضر میشده اند عامه خلق وبا ایشان انعام واحسان
پادشاهانه میفرموده ودر روز دوم از خمسه کسانی که مرتبه ایشان از آنها که روز گذشته
ملاقات کرده بودند بزرگتر بوده اند حاضر میشده اند مثل دهقانان بزرگ واهل بیوتات

خاندان قدیم ودر روز سوم کسانی که اہل مشورت بوده اند با ایشان باکرام ومرحمت پادشاہانہ مرحمت میفرموده ودر روز چہارم اہل بیت وخاصان او حاضر میشدند ومرحمت بالیشان میفرمودند ودر روز پنجم فرزند پادشاه می آمده وملاقات پادشاه میفرموده است وازپدر بنظر مرحمت پادشاہانہ سرافرازی می یافته ودر ہر روزے ازین روزہای پنجگانہ باہر طائفہ انچہ لائق الیشان بوده انعام واکرام میفرموده ودر روز ششم فارغ بوده از قضای حقوق الیشان وباکسانی انس خاص داشته صحبت داشته ودرآن پنجروز مذکور امر میفرموده کہ ہر کس بقدر مرتبہ خود ہدایا حاضر گردانند وچون ہدایای الیشان حاضر میشده است خوب میدیده ورجوع بخزانہ میفرمود اردی بہشت روز سوم این ماه را اردی بہشت خوانده اند وروز عید بوده است واوراردی بہشت خوانند از برای اتفاق دو اسم یکی آنکہ نام ماه ست دیگر آنکہ نام عید است واردی بہشت نام ملک نور ونار است کہ موکل فرموده است حقتعالی آن فرشتہ را بنور ونار وبرازالہ علل ومرضہا از جسمہا بدوا ہا وغذاہا وروز بست وششم را ازین ماه استاد روز خوانند وآین اول کہنبار است وکہنبارات شش اند ہر یکی پنجروز واین را آذر داشت وضع کرده است ودرین کہنبارات خیرات وعبادات ورسوم وعادات بوده برملت مجوس خرداد ماه ششم این ماه خرداد روز گویند از برای اتفاق ہر دو اسم یکی اتفاق ماه دوم اتفاق روز معنی این اسم ثبات خلق است واین اسم ملکی ست کہ موکل است بترتیب نبات ودرختان وازالہ نجاسات کردن از آنہا وروز بست وششم این روز استاد روز خوانند اول کہنبار چہارم ست ودرین روز حقتعالی درختان ونباتات آفریده وروز سوم را ایران روز خوانند وانیران کان نیز خوانند بسبب عید و از برای اتفاق ہر دو اسم این روز را عید خوانند واین عید اندام شستن وغسل کردن است واین عید ہنوز باقی ست باصفہان تیر ماه ششم این ماه را خرداد روز خوانند عیدیست کہ اورا جشن نیلوفر خوانند واین نامی جدید است وروز سیزدہم ازین ماه را تیر خوانند وآین روز عید است از برای اتفاق دو اسم یعنی نام عید ویکی نام روز ودرین روز طلب کرده است منوچہر از افراسیاب بعد از انکہ غالب شده بود بر ایران کہ رد کند ایران را بر وولیس انعام کرده است افراسیاب ایران را بمنوچہر وحال آنکہ منوچہر بطبرستان حصاری بوده وروز شانزدہم را مہر روز خوانند ومہر نام آفتاب است واول کہنبار پنجم است ودرین روز حقتعالی خلق کرده بہائم را وبہائم حیوانی را گویند کہ درنده

و پرنده نباشد و چرنده باشد مثل گاو و گوسفند و اسپ و استر و شتر و غیر ذلک **مرداد ماه** روز هفتم این ماه مرداد
روز خوانند و این روز عید است و این روز را مردادگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم
شهریور ماه روز چهارم این ماه را شهریور روز خوانند و این روز عید است و نام این عید شهریور
گان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز اول گهنبار خامس است
و روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند و آخر گهنبار خامس است و روز بستم این ماه را بهرام
روز است و او را مهرجان صغیر خوانند **مهر ماه** روز شانزدهم این ماه را مهر روز خوانند و او عید است
عظیم الشان که او را مهرجان خوانند از برای آنکه اسم او موافق اسم ماه است و مهر نام آفتاب و
سابقا اکاسره که بادشاهان عجم بوده اند پس آن خود را تاج زر بر سر می نهادند درین روز دران تاج
زر صورت آفتاب کشیده بودند و درین روز زینت تمام میفرموده اند و آورده اند که افریدون درین
روز بیرون آمده بود و جنگ واقع شده بود میان او و ضحاک بیوراسف پس او را شکست
داد و فرود آمده ملائکه درین روز بنصرة افریدون و درین روز حقتعالے لطافت داد زمین را
بحسب هوا و درین روز حقتعالے اجساد را جای ارواح گردانید و برین رفته اند
حکمای فرس که روز مهرجان هر کس که چیزی قدری از انار بخورد و گلاب ببوید و دفع کند
حقتعالی از آنکس آفات بسیار و روز بست و یکم رام روز خوانند و آن روزیست که ظفر یافته
است افریدون بر ضحاک و اسیر گردانیده است او را پس ضحاک افریدون را گفته است
که مرا مکش پس بنده کرده است افریدون ضحاک را بجبل دنباوند و دعوات او را اجابت کرده **آبان**
ماه روز دهم آبان ماه روز عید است و او را ابانگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم و درین روز
آخر ازین روز اول او را استاد روز خوانند و او را نام فروردجان است و فارسیان درین روز
طعامها ترتیب میدادند روزهای معین از برای ختمهای مردگان خود آنها در پشت بام خانهای خود
می نهادند و برین بودند که روح مردگان ایشان بیرون می آیند درین ایام از موضع ثواب و عقاب
خود پس می آیند نزدیک آن آنجاگه که از برای او تعین کرده بودند و او را قوتی حاصل میشود و بخور
میکردند خانهای خود را و دود میکردند خانه خود را پس از برای آنکه لذت یابند مردگان ایشان از
رائحه آن پس اختلاف واقع است میانه اهل فارس بعضی برانند که این خمسه در آخر آبان ماه است
و بعضی برانند که این خمسه در آخر آذر ماه است پس برین تقدیر بجمیع این هر دو ماه عمل میکنند که این از رسم است
از ارکان دین ایشان **آذر ماه** روز اول از آذر ماه را روز هرمز خوانند درین سوار کوسج است و این عادتیست

که جاری شده انداز مردی کوسج که ریشخند مردم آن عصر بوده ولفارس بوده سوار میشده درین روز
بر خری وجامها کهنه می پوشیده وطعامهای گرم میخورده وبدن خود بدواها طلا میکرده وظاهر میکرده
بمردم که او را حرارتی سخت هست وبادبیزی بردست میگرفته وبرخود باد میوزیده ومیگفته که آه گرم است
ومردم براو سے خندیده اند وآب بروی افشانده اند وبرف براو می انداخته اند وپوست
بادها براو می انداخته اند پس باین حیله از خلق منفعت کلی حاصل میکرده وهمچنین او میرفته واز
عقب او اینچیزها می انداخته اند ودر عقب او اینها بوده تا آنکه زده است بادشاه ضربی سنگین ازین
برفها ومهلها وباو نرسیده وبا آن کوسج پاره گل سرخ بوده وبآن میزده برجامهای مردم وسرخ
میکرده جامهای کسانیکه او را چیزی نمیداده اند وبر آین رفته اند که درین روز مرواریدها از دریا
بیرون می آمده که بیش از آن مثل او را کسی ندیده بود وبرین رفته اند که این روزیست که
درین روز حقتعالی قضا فرموده خیر وشر را وبرین رفته اند که کسی در صباح این روز بخورد سفرجل
را یعنی آبی وبدان روز ببوید ترنج را سعادت یابد درین سال تمام وروز نهم این ماه را آذر روز
عید خوانند ونام او درخش است از برای اتفاق هر دو اسم درین روز با آتش واصل میشده بودند
مردم آن عهد وآذر اسم ملکی ست که موکل است بر جمیع آتش وزردشت امر کرده بود که عامه
خلق زیارت کنند درین روز بیوت نیران یعنی آتشکده ها را ونزدیکی جویند بقربانها ومشاورت
میکرده است اصحاب خود را بادشاه درین روز در امور عالم دی ماه وآنرا خرم ماه نیز خوانند
وروز اول ازین روز را خرم روز خوانند واین اسم حقتعالی ست وبادشاه درین روز از
تخت مملکت بنشیب می آمده است وجامه سفید می پوشیده وبر فرش می نشسته وحجاب و
هیبت بادشاهانه را دور میفرموده وبامور دنیا واهل دنیا توجه میفرموده وخطاب میفرموده بلطف
با هر که بوده از رفیع ووضیع ودهاقین را نزد خود میطلبید ومزارعان را پیش خود حاضر میکرده وبا ایشان
طعام میخورده ومیگفته که من حکم یکی از شما دارم ودنیا قائم نمیشود مگر بعمارتی که جاری میشود آن
عمارت بردست شما وقوام عمارت بپادشاه ست وهیچ کدام از بادشاه ورعیت را از یکدیگر
استغنا حاصل نیست پس ما وشما همچون دو برادران خواهیم بود که هیچکدام را از دیگری گریز
نیست وروز اول را ازین روز خور روز خوانند وکهنبار اول خوانند ودرین روز آفریده است
حقتعالی آسمانرا وروز چهاردهم را گوش روز خوانند وآنرا شیر سور نیز نام است ودرین روز
میخوردند اهل فرس شیر وگوشت را ومی پختند نبات بگوشت چند که بجوز میکردند از برای

شیاطین وباین دوا میکردند علتی چند که منسوب بودند بارواح بد یعنی مرضی نسبت بجن میکرده
بودند و روز پانزدهم رادی بمهر خوانند و روز عید میدانستند این روز را و آنکه درین روز شخصی از
خمیر یا از گل میساخته بودند بر هیات آدمی و مینهاده اند آن شخص را در مداخل دروازهای دیوانخانه
و بدان مرا آنست که خدمت خدمه ملوک میکرده پس میسوخته اند آن شخص را و بر بینند حکمای
فرس که هر که در صباح این روز پیش از سخن گفتن بخورد سیب را و ببوید نرگس را دران سال
بخوبی و خوشی و فراوانی نعمت برسد و بر بینند که هر کس که بخورد در شب این روز لبسوس امان
باید از قحط و از فقر و غمناکی و روز هفدهم این ماه را مهر روز خوانند درین روز عید کاوکیل است
و بر بینند که فرس درین روز محاصره میکرده بود دران روز بلاد ترک را و لشکر منفر ستاده اند که
با ایشان مجادله کنند و بر بینند که افریدون درین روز سوار گاو میشده و در شب این روز ظاهر
میشده گاوی که عجل او نقره بوده و آنکه دو شاخ او زطلا خالص بوده و دستهای آن عجل یعنی
گوساله از نقره بوده ظاهر میشده ساعتی و غائب میشده و هر کس که توفیق می یافته بر دیدن
آن دعوت او قبول میشده دران ساعت که نظر میکرده بودند برو و نمیدیده است او را
مگر کسی که اهل سعادت بوده بهمن ماه روز دوم این ماه بهمن روز عید خوانند و او را نام بهمنجه
است از برای اتفاق هر دو اسم و این ملکی است موکل بر بهائم محتاج بر بینند مردم از برای
عمارت و اهل فارس مینزند درین روز دیگی چند جمع میکنند انواع حبوب دران دیگها و
گوشت داخل میکنند و میخورند و می آشامند درین روز بهمن سفید بشیری که سخت سفید
باشد و بر بینند که این فائده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میگردانند و مر این روز را
خاصیتی هست در لفظ ادویه از کوهها و روغنها گرفتن و مهیا کردن بخورها و دخانها و بر بینند که جاماسب
وزیر گشتاسب این کار میکرد و فائده او ظاهر است و روز پنجم ازین ماه را اسفندارمذ و او را
بوسیده نامیده اند یعنی سد و آهن و این از ماثر یور اسف است و روز دهم ازین روز
را آبان عید خوانند و نام او سده است و تفسیر او مائه است یعنی صد است و این از مآثر
اردشیر بابک است جدا کاسره گفته اند که نام ازین سبب مائه است که ازین وقت تا تمام
سال صد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جهنم بدبنیاد درین روز و مردم آتش می افروزند
و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستان را از خود تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد
که درین شب بیفروزند آتش را و لفظ بستند وحوش و طیور که سخت و قوی

باشند درین شب بنور مشعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند و روز
سوم ابر النست وا و را فارسیان آب زیرکان خوانند و معنی این نام باریدن آب است و این
عید باقی ست باصفهان و سبب او انیست که باران محبوس شده بسته شده در ایام فیروز تا غایت
بمرتبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج برطرف فرمود از ملک خود درین سالها و از
خزانهای خود کشاد و دین کرد از آتش خانها و بر رعیت بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود
چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید تا آنکه بسبب تفقد و لطف او کسی از رعیت نمرد بگرسنگی
بعد از آن زمانه که فیروز دعوت حقتعالی نمود که این قحط را زائل کرد از رعیت او و اهل عالم همه
ازین محنت آسوده شوند و بآتشخانه رفت و خود در آتش چنانچه صدیق بصدیق ضم دهد خود را
تا آنکه شعله آتش بریش او رسید و نسوخت و گفته اند که ریش او کوسه بود و گفت خدایا
اگر نیامدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب منست و بدی افعال من بر من و بر نفس
کن که من نفس خود را دور کنم از آن فعل که یا خود را معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی
دیگر است پس آن شامت آن کس را زائل کن و روشن کرد آن بر من و بر اهل دنیا
این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت چون دعا کرد از آتشخانه بیرون آمد پس
ابری پیدا شد و بارانی بسیار آمد که مثل آن گاهی نیامده بود پس یقین شد فیروز را که دعای
او مستجاب شده و آب باران در شادروانها و خیمها جاری شده و مردمان همه از آمدن باران
شادمان و خوشحال گشتند پس سنتی شد این عمل نزد ایشان و ماند باقی تا اینوقت که در زمان
ما میکنند این فعل بر عادت و رسم غیر مجوسیان اسفندارماه روز پنجم ازین روز را اسفندیاد
عید خوانند از برای اتفاق اسمین و معنی او عقل و حکمت و اسفندارند نام ملکیست که موکل است
بر زمین و نام زنی صالحه است که شوهر خود را دوست دارد و این عید مخصوص ست
بمردان که جفت دارند و بزنانی که شوهر دارند که کرم میکنند بر ایشان و این رسم همچنانکه باقیست
باصفهان و ری و بلاد الجبل این عید را نز دیگران خوانند و درین روز نویسندگان رقعها را
از طلوع فجر تا طلوع آفتاب فسونهای معروف مینویسند سه رقیه را از آن جمله بر سر
دیوار خانه و آن دیوار را مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم از آن روز جور است
اول کهنبار دوم ست درین روز حق تعالی آفریده است آب را و روز نوزدهم
این ماه را فروردین روز خوانند و این روز را روز انهار خوانند و در آبهای

جاری می اندازند گلاب را و بوهای خوش و تسبیح میکنند باین شادمانی و این سنتی است که جاری
است پیش ایشان **قول** در سالهای عرب و روم و فرس سال در نزد عرب و روم و فرس
دوازده ماه ست و چهار فصل باتفاق لکن روزهای سنه یعنی سال نزد ایشان متفاوتست
ازبرای آنکه عرب مدار ماههای خود را بر دیدن هلال ترتیب داده اند پس برین قاعده سالی سیصد
و پنجاه و چهار روز است و رومیان ماههای خود را بر دور آفتاب مقرر ساخته اند و روزهای سال
رومی سیصد و پنج روز است ازبرای آنکه آفتاب درین مدت قطع میکند دائرهٔ فلک را و اما فرس
پس قرار داده ماههای خود را هر یکی سی روز پس برین تقدیر سال ایشان سیصد و شصت روز
خواهد بود و در حساب عرب سال را قمری خوانند و در حساب روم سال را شمسی خوانند و تفاوت
میان سالهای عرب و سالهای روم در هر صد سال سه صد سال است چنانچه حقتعالی
در کلام مجید میفرماید که ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا یعنی سیصد سال بحساب
روم وازدادوا تسعا یعنی زیاده کرده اند نه سال را بحساب عرب و اول سال عرب
دخول ماه محرم است و اول سال روم نزول آفتاب است بنقطهٔ حمل و غرض از نزول
مسامت شدن آفتاب است بنقطهٔ حمل **فصل** در ارباع سال بدانکه دائرهٔ
فلک البروج قطع میکند دائرهٔ معدل النهار بر دو نقطه که مقابل یکدیگرند یکی
از آن دو نقطه در نصف شمالی می آید و ایشان آن را نقطهٔ اعتدال ربیعی
خوانند و نقطهٔ دیگر چنان است که هرگاه آفتاب تجاوز کرد از آن در نصف جنوبی در می آید و آن را
اعتدال خریفی خوانند و منتصف نصف شمالی آنست که غایة بعد او از معدل النهار در جانب شمال
باشد و آن را نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند و منتصف نصف جنوبی آنست که غایة بعد او از معدل
النهار در جانب جنوب باشد و آن را نقطهٔ انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده میشود دائره باین
چهار نقطه بچهار قسم متساوی اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی و میانهٔ انقلاب صیفی آنست پس آن قوسیست
که بآن یافته میشود زمان ربیع ازبرای آنکه آفتاب مادام که مسامت میشود باین قوس این زمان
را ربیعی خوانند و اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ انقلاب خریفی است پس این چیزیست که یافته میشود
باین زمان صیف که عبارت از گرما باشد ازبرای آنکه آفتاب مادام که باین قوس مسامت باشد این
زمان را صیف خوانند یعنی گرما و اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال خریفی و میانهٔ نقطهٔ انقلاب شتوی است
پس این چیزیست که یافته میشود باین زمان خریف یعنی پائیز ازبرای آنکه آفتاب مادام

مسامت باشد باین قوس آنزمان را خریف خوانند یعنی پائیز و اما ربیعی که واقع است میانهٔ نقطهٔ انقلاب
شتوی و میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی پس آن چیزی است که حادث میشود بآن زمان شتا یعنی زمستان
از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت این قوس است این زمان را شتا خوانند و از جملهٔ لطف
حق تعالی است بر بندگان خود که داده است هر فصلی را طبعی بر خلاف طبع فصل گذشته در کیفیتی موافق
تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدنها بتدریج پس اگر منتقل شود از گرما بزمستان بیک دفعه هر آئینه
سرایت کند این بر تغیری عظیم ببدنها پس کافیست شما را آنچه دیده میشود از تغیر هوا در یک روز
از گرما بسرما که چگونه ظاهر میشود اثر او ببدنها پس چگونه خواهد بود اگر مثل این تغیرات در فصلها واقع
شود فسبحانه ما اعظم شانهٔ اما ربیع پس اول او فرود آمدن آفتاب است باول دقیقه از برج حمل
پس درین وقت برابر میشود شب و روز معتدل میشود زمان و خوش میشود هوا و میوزد نسیم و
گداخته میشود برفها و جاری میشود وادیها و روان میشود جویها و میزهد چشمها و میروید گیاه ها و
سبز بیها و بلند میشود کشتها و شگفته میشود گلها و در برگ می آید درختها و سبز میشود کشتها و روی
زمین و متکون میشود حیوانات و میزایند بهایم و حیوان منتشر میشود در بلادها از وطنها و خوش میشود
عیش اهل زمان و مزین میشود زمین بزینت خود مثل جاریهٔ که زینت داده باشند اورا از برای
ناظران تا آنکه صیف آید والله الموفق للصواب اما صیف پس آن وقت نزول آفتاب است باول
سرطان پس درین وقت نهایت درازی روز و کوتاهی شب ست پس بعد ازان شب روی بدرازی
می نهد و گرما می آید و سخت میشود گرمی هوا و قوت می یابد بیشتر نباتات و حیوان و ثمرها پیدا
میشود و خشک میشود دانها و کم میشود شبنمها و روشن میشود دنیا و فربه میشوند بهایم و سخت میشوند
قوت بدنها و بسیار میشود زلیف و منتشر میشود حیوان بر پشت زمین از برای عموم چیز و بسیار
میشود مگس و خوش میشود عیش اهل زمان و می برند کشتها و می دوشند شیرها و فراوان
میشود بر مردم قوت و از برای مرغان دانه و از برای بهایم علف و کامل میشود زینت زمین
و زمین میشود همچون عروسی منعم صاحب جمال که عشاق بسیار داشته باشد و مادام اینچنین است
تا آنکه خریف آید اما خریف پس وقت دخول آفتاب است باول میزان و درینوقت برابر
میشود شب و روز بار دیگر پس ابتدا میکند شب بزیادتی همچنانکه ذکر کردیم که ربیع
زمان نشو درختهاست و بر آمدن نباتها و ظهور شگفتگی ها پس خریف زمان ذبول نباتست
و تغیر درختها و سقوط یعنی افتادن ورقهای درختان پس درین زمان

سے وزد شمال وکم میشود آبها وخشک میشود چشمها وخشک میشود نباتها وهلاک میشود
ثمرهاے درختان ونگاه دارند مردم دانها وخرماها وروی زمین پاک مے شود از
مگس وپمیرند هوام وحشرات وطیور ووحوش میروند بجایگاه معتدل از خوف آمدن سرما ونگاه
میدارند مردم قوت زمستان را ومیروند درخانها از باغها ومی پوشند جامهاے غلیظ
ودنیا میماند مثل کهلی یعنی جوانی که از وجوانی پشت کرده باشد وروی بپیری نهاده باشد
بعد ازان سرما مے آید اما شتا پس آن وقت نزول آفتاب است باول جدی ودرین
وقت منتهای میشود درازی شب وکوتاهی روز بعد ازین روز در زیادتی روی مے نهد وسخت
میشود سرما وتند میشود هوا وبرهنه میمانند درختان از برگهاے شان ودر سوراخ میروند
حیوانات در اطراف ارض وغارها وکوهها از سختی سرما وبسیار میشود ابرها وشبنمها وتاریک
میشود دنیا وزنگ میگیرد آئینه زمان وضعیف میشود بهایم وضعیف میشود قوی وتلخ میشود
عیش وزندگانی بیشتر حیوانات ودراز میشود شب که حق تعالے از برای آرمیدن خلائق
اورا مقرر فرموده وسرد میشود آب که آن مادهٔ زندگانی ست وذباب وبعوض که مگس
وپشه باشد از عالم محو میشوند وجانوران زهرناک نیست میشوند وخوش میشود در او خوردن
وآشامیدن واین زمان آسودگی است همچنانکه گرما زمان سختیست وسعی است تا آنکه این مثل گفته اند
که دماغ او در گرما بجوش بیاید ودنیا میشود همچون پیره زنی که بمرگ نزدیک باشد وهمیشه چنین است
وبرین حال است تا آنکه ربیع آید وباز گردد امر عالم چنانچه بود اول والله الموفق للصواب ثم الارباع
السنة یعنی تمام شد احوال چهار فصل سال است فصل در عجایبے چند که متعلق اند بتکرر
سالها در عالم بعضے از علما گفته اند که حق تعالے عز شانه در هر هزار سال میفرستد پیغمبرے
بمعجزات غریبه وبینات عجیبه از برای وضوح دین قویم وشرع مستقیم خود ونگفته اند که در هر هزار
سال بلکه میگویند در هر هزار سال میفرستد پس جائز است که میانه دو پیغمبر بیشتر از هزار سال یا کمتر
از هزار سال باشد پس در هزار اول ابو البشر آدم علیه الصلوة والسلام را فرستاد ودر هزار دوم
شیخ المرسلین نوح علیه السلام را فرستاد ودر ثالث خلیل الله علیه الصلوة والسلام را فرستاد ودر
چهارم موسے کلیم الله علیه الصلواة السلام را فرستاد ودر پنجم سلیمان نبی الله را فرستاد
ودر ششم عیسی ابن مریم روح الله صلوات الله علیهما را فرستاد ودر هفتم حبیب الله محمد المصطفی
صلے الله علیه وسلم را فرستاد پس ختم شد بوجود شریف او نبوت ومنتهی شد

هفت هزار سال عالم از انجهت که روایت کرده است سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمیع
الآخرة سبعة آلاف سنة یعنی دنیا جمع الیست از جمعهای آخرت هفت هزار سال وتحقیق گذشته است
شش هزار سال وصد سال والبته می آید بران صد که گذشته است صدهای دیگر وعلما گفته اند که
در هر صد سال از مبعث محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود صاحب علمی که بلند میگرداند لوای
علم را درین دین پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز را قدس الله روحه ودر صد
دوم فرستاد حق تعالی محمد ابن ادریس الشافعی را رحمة الله علیه ورضی الله عنه ودر صد سیوم فرستاد
حق تعالی ابو العباس احمد شریح را اعلی الله درجته ودر سر صد چهارم فرستاد ابو بکر بن الطیب
الباقلانی را سقی الله ثراه ودر سر صد پنجم فرستاد حق تعالی ابو الحامد محمد الغزالی
را برد الله مضجعه ودر سر صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی را رحمة الله
علیه وانس بن مالک رضی الله عنه میگوید که من عمر الله اربعین سنة یعنی کسی که او را
حق تعالی چهل سال عمر داد وچهل سال گذرانید کفایت فرمود حق تعالی از آنکس انواع
بلا از آن جمله جذام وبرص وجنون الشیطان است وآنکس که حق تعالی پنجاه سال
عمر او گذرانید در اسلام سبک گردانید حساب او را روز قیامت وآنکس که حق تعالی
داد آنکس را عمر شصت سال روزی گردانید حق تعالی انابت وتضرع او را بسوی خود
با نچیزی که دوست میدارد خدای عز وجل وآنکس که عمر داد او را هفتاد سال دوست
داشت او را اهل آسمان وزمین وآنکس را که حق تعالی هشتاد سال عمر داد آنکس را محو فرمود از
دیوان اعمال او بدیها ونوشت از برای او نیکیها وآنکس را که حق تعالی نود سال عمر داد او را آمرزید
حق تعالی وگناهان او را وآنکس آمرزیدهٔ خداست در زمین شفاعت میکند در حق
اهل بیت خود وحکما بر اینند که تبکر رسالها حادث میشود حوادث عجیب در عالم پس شاید که
موجود شود بحسب ماوهای غریب حیوانات که شکل عجیب دارند وبحسب اختلاف هواها معدنهای غریب
ونبات ودرختهای بدیع وشاید که معموره خراب شود وخراب معمور شود وخشکی دریا شود ودریا خشکی
شود وکوهها صحرا شود وصحراها کوه شود واینها بتقدیر عزیز علیم است وختم میکنیم ما این فصل را بحکایتی
عجیب حکایت آورده اند که در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بوده وخضر علیه السلام پیش او می آمده در
بعضی اوقات پس این سخن بپادشاه زمان رسید جوان عابد را طلب کرد وگفت گاهی
که خضر پیش تو بیاید او را پیش من بیاور وگرنه ترا بکشم پس آن جوان گفت خوش بیاورم

خضر را پیش شما گفت آری و گر نیاوری خواهم کشت پس آن جوان بازگشت و متفکر بود تا آنکه خضر بدیدن
او آمد پس با خضر علیه السلام این حال باز گفت پس خضر علیه السلام فرمود بیا تا برویم پیش
پادشاه چون حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت که خضر توئی گفت آری گفت
بگوی با من که از عجائب ها چه چیز دیدهٔ پس خضر علیه السلام گفت اما عجائب بس بسیار دیده‌ام
و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان در فکر من در زمان گذشته باختیار خود گذشتم بشهری
بزرگ که خلق بسیار در و بوده و عمارتهای عظیم داشت سوال کردم از مردی که کی عمارت
شده است این شهر پس گفت این شهری قدیم است نمیدانم ما و نه پدران ما که کی این شهر
بنا شده است پس باز گذشتم بآن زمین بعد از پانصد سال و آن شهر خراب بوده و در و اثر عمارت
نبوده دیدم مردی را که دران زمین گیاه را جمع میکرد پس سوال کردم از ان کس که از کی باز این
شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده پس گفتم آیا نبود اینجا شهری گفت ندیدیم
ما و نشنیدیم ما از پدران خود پس گذشتم بعد از پانصد سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس
سوال کردم از جمعی صیادان که اینجا حاضر بودند که از کی باز این زمین را دریا شده گفتند مثل
تو این سخنها بگوید تا بوده دریا بوده گفتم آیا نبود این خشکی گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود
پس بعد از پانصد سال دیگر گذشتم دیدم خشک شده بود و شخصی را دیدم که علف را میچید از ان
زمین پس گفتم از کی باز این دریا خشک شده گفتند همیشگی خشک بوده پس گفتم اینجا دریا نبوده
گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم پس از پانصد سال دیگر بران زمین پس دیدم شهری
که خلق بسیار در وست و عمارت ها بسیار کرده بودند بهتر از انکه اول دیده‌ام پس سوال کردم از بعضی
مردمان آن شهر که این شهر کی بنیاد شده پس گفتند که این عمارتی قدیم است نمیدانیم مدت بنای این عمارت
را نه ما و نه پدران ما پس پادشاه خضر علیه السلام را گفت که من میخواهم که همراه تو باشم و سلطنت خود را
بگذارم پس خضر علیه السلام فرمود که نمیتوانی این کار کردن و لیکن تابع این جوان باش که او راه نماید
ترا براه راست والله الموفق للصواب تمت المقالة الاولی فی العلویات و یتلوه المقالة الثانیة
فی السفلیات والحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

وحسبنا الله نعم

١٢٥

هذه المقالة الثانية في السفليات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق فسوى والذي قدر فهدى الازلي الذي لا اول لوجوده فلا ينتقل من حالة الى اخرى والابدي الذي لا آخر لدوامه واليه المرجع والمنتهى خلق السموات والارض العلى وابدع الاركان الامزجة والاعضاء والقوى وانشاء الجماد والحيوان واجامن نباتات شتى له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى والصلوة على سيد المرسلين امام المتقين محمد خير الورى وعلى آله مصابيح الدجى ومفاتيح الهدى صلواة دائمة في الاولى والاخرى اما بعد پس پوشیده نیست که آنچه زیر فلک است از کرهٔ اثیر و عجائب دریاها و کرهٔ زمین و قرار آن و سوخ کوهها و جریان جویها و فوائد معدنها و خواص درختها آن در مرتبه ایست که متحیر میشود در وعقل هر دانا و مدهوش میگردد در تعقل آن ذهن و فکر هر عاقلی که در وریب و شبهه در آید پس خواستم که یاد کنم ازین حالات بعضی آنچه منتهی باشد در وهم بشر واگرچه جمیع آنچه ادراک انسانی اوراد ریافته است قطره ایست از دریا و ذره ایست از صحرا و سابقا یاد کرده ایم که این کتاب مشتمل است بر دو مقاله و مقاله اولے منتهی باشد پس میگوئیم من وبالله التوفیق **المقالة الثانية في السفليات** و این چیزیست که زیر افلاک است از عناصر و طباع آن و ترتیب آن و انقلاب بعضے از ایشان ببعضے حکما بر آنند که عنصر اصل موضوعات است و مراد ازین عنصر جسمهاست که دون فلک قمر است و این جسمها امهات اند یعنی مادرها اند و معادن و نبات و حیوان را موالدات خوانند یعنی فرزندان و امهات را ارکان خوانند و ارکان چهار است آتش و هوا و آب و زمین پس آتش حار یابس است موضع طبعے او تحت فلک قمر است و بالاء هوا و هوا حار رطب ست و موضع طبیعے او زیر آتش و بالاء آب و آب سرد تر است و موضع طبیعے تحت هوا است و بالای زمین و زمین سرد و خشک است موضع طبیعے او وسط است یعنی وسط عالم و آنکه هر کدام ازین عناصر اربعه مشاکل است آن عنصری را که یلی اوست در کیفیتے و مخالف اوست در کیفیت دیگر پس بسبب مشاکلت او همسایگی باو دارد و ملایمت حاصل است میانهٔ ایشان و بسبب مخالفتی که بالطبع واقع است میانهٔ ایشان جدائی حاصل است میانهٔ ایشان و مخصوص است هر کدام ازین عنصر بمرکزی که نمیباشد مگر دران مرکز مگر آنکه مانعی منع کند اورا از توقف دران مرکز مخصوص پس چون آن مانع مرتفع شود بمرکز عالم پس ثقیل خواهد بود واگر مائل شود بجهت محیط پس خفیف خواهد بود و بدانکه باریتعالی عز شانهٔ و عظم سلطانهٔ ترتیب فرموده در وضع عناصر بکمال حکمت خود هیئت بدیع و وضعے عجیب و آنچنانست که هر کدام ازین عناصر که خفیف تر اند پس آن عنصر بفلک نزدیکتر است و هر کدام که سنگین تر اند پس از فلک دور تر اند همچون زمین که او چون سنگین تر است از دیگر عناصر هر آئینه جاے او را حق تعالے وسط فلک داده و آنچه سبک است نسبت باو سنگین است

نسبت بانچه بالای اوست وآن آبست پس محل اوشیب هواست وبالای زمین ودلیل برین آنست
که هرگاه ما چیزی از خاک درآب انداختیم ثابت مے ماند دران زیرآب ومیایستد آب
بالاے او وآب چون سبکتر است اززمین نزدیکتر است بفلک از خاک ودیگر هواست
وچون او سبکتر است از آب وسنگین تر است از آتش محل او بالاے آبست وشیب
آتش است وآتش چون سبکتر است ازهمه بتحقیق مرکز او بالای هواست وشیب فلک قمر
است پس تسبیح کنیم آن کسے را که این ترتیب را ترتیب فرموده است **فصل** در انقلاب
این عناصر بعضی را به بعضے اما هوا پس منقلب میشود آب چنانچه مشاهده میرود در رطوبات که مجتمع
است بر سطح اناء یعنی ظرف که از روی ساخته باشند پس گاهی که خواهی که ترکیب کنے دران ظرف
چیزی از جامد دیده میشود براطراف آن ظرف قطرها ومعلوم است که آن قطرها از ترشح آن
ظرف نیست بلکه سبب آنست که هوائی که محیط بآن ظرف است سرد شده بسردی آن جامد پس آب
گشته وبراطراف آن ظرف افتاده وآب نیز منقلب میشود بهوا چنانچه مشاهده میرود از بخارات
صاعده از شمس وآتش وهوا منقلب میشود بآتش درحالت سموم ودر بعضے مواضع از سختی گرما و
آب منقلب میشود بخاک چنانچه مشاهده میرود در بعضے آبها که آن میشود سنگ وخاک نیز میشود منقلب
بآب همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فعل را که سحق میکنند اجزاے او را ومخلوط مے سازد ادویه
باو تا آنکه میشود همه آب ونمے ماند دران اجزاء ارضے پس هر کدام ازین عناصر اربعه که لطیف
ترند انقلاب ایشان سریعتر است وهر کدام ازین عناصر اربعه که کثیف ترند انقلاب ایشان
دیرتر میکشد زیراکه ما هرگاه که دو آب را بگیریم که یکے از دیگرے سبکتر باشد وبگذاریم هردو آب
را در هواء بارد یعنے سرد مے بندد آب لطیف بیشتر از آب غلیظ وهمچنان اگر بر آفتاب یا بر آتش
عرض کنیم هر دو را گرم میشود آب لطیف پیش از آب غلیظ **نظر دوم** در کرهٔ آتش حکما برینند
که آتش جسم بسیطست وطبع او گرم وخشک است متحرک است بر طبع خود بر وسط از براے آنکه مستقر شود
زیر فلک واین آتش بسیط است یعنی آمیزش ندارد بعنصرے دیگر و هیچ رنگ نیست او را وبرینند
که آتش صرف را چشم نمیتواند دید از برای آنکه ما می بینیم شمع را که چون افروخته شد شعلهٔ او جدا است از فتیله و شک نیست
که حرارت آتش نزد اتصال فتیله قوی تر است ونیز آنکه که آهنگران گاهی که مبالغه کنند در نفخ آن هوا میشود
بحیثیتی که هرگاه که نزدیک شود باو چیزے سوخته میشود وآن چیز از جهت اصول آن پس دانسته میشود آنکه
آتش قوت صرف می یابد باصول آن واما آن آتشی که بالای عناصر است در غایت قوت است وخلوص

پس ازین جهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصر است دیدها و نمی شود مدرک ابصار اصلا و ابدا ببین
بحکمت باریتعالی جل ذکره که چگونه گردانیده است از حکمت ازلی کرهٔ آتش را زیر فلک قمر تا آنکه
بسوزد بحرارت آن دخانات غلیظهٔ صاعده و لطیف سازد بخارات عقبه تا آنکه جو یعنی انچه زیر فلک
قمر است از عالم کون و فساد همیشه صافی و شفاف باشد و گردانید او را یک طبقه که حرارت
سخت دارد و تحلیل میدهد انچه وصول یابد باو از بخارات و دخانات یعنی آتش صرف بنابر آنکه
تعریف او کرده ایم از حکمت پس آفرید حق تعالی آن عنصر بسیط عالی را بی رنگ چرا که اگر روشنی
میدادی و رنگ او ظاهر میشدی همچون آتشی که در نزد ماست البته مانع میشد رنگ و نور او دیدها را
از دیدن عالم افلاک و حکمتی دیگر آنست که محجوب ساخت او را بکرهٔ زمهریر تا مانع شود سرمای
زمهریر را هیجان کرهٔ اثیر از حیوان و نبات و گرنه موذی میشد بهلاک حیوان و نبات و از نیران عجیبه
بیرون این جرم نورانیست از آهن و سنگ کثیفین که در کمال تعجب است و آنکه سنگ و آهن بارد اند
و آتش گرم است و چه مناسبت ست میانه سنگ و آهن که متولد شود از نیها آتش بنابر آنکه حاصل
میشود از اجتماع سنگ و آهن خاصیتی که خلق کرده است حق تعالی و عقل را در تعقل آن مجال نیست
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و از نیران عجیبه آتشی است که بیرون می آید از مرخ و عقار و
طبیعت آن مخالف طبیعت آتش است از برای آنکه غالب است بر طبیعت ایشان رطوبت و غالبست
بر طبیعت ایشان آتش یبوست پس چگونه پیدا میشود دو ضد از یکدیگر و بنابرین معنی ذکر کرده است
حق تعالی آن را در معرض عظیم قدرت خود و گفته الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
و مرخ درختی است که عرب از ان آتش بیرون می آرد و عقار معنی بسیار دارد مثل زمین و درخت و ضیاع
و متاع خانه و خرمابن بیر را عقار خوانند و از عجائب آتش حرارتست و روشنائیست که ملازم آتشند هر دو و عجائب
دیگر غالب است و سلطنت آتشست بر جمیع جسمها تا آنکه میگرداند صخرهٔ صما یعنی سنگ خارا خاک و آهن ذکر را
میگدازد و خاکستر میگرداند و هرگاه که تفکر کنی در مصالح متعلقه بآتش مر خلق خصوصاً نوع انسان را
هر آئینه بیابی فهم انسان را از ادراک آن قاصر پس از ینجهة گفت حق تعالی عز شانه نحن جعلناها تذکرة
و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و ضمیر در جعلناها راجعست بآتش یعنی جعلنا النار
و آن آتشی است که حق تعالی آنرا خلق فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بآن در معرض امتحان
اخلاص در آیند پس هر آئینه بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بحق تعالی بقربانها
که میکردند و میگذاشتند در خانه که آن را سقف نبود و پیغمبر عهد علیه السلام می آمد و در ان خانه

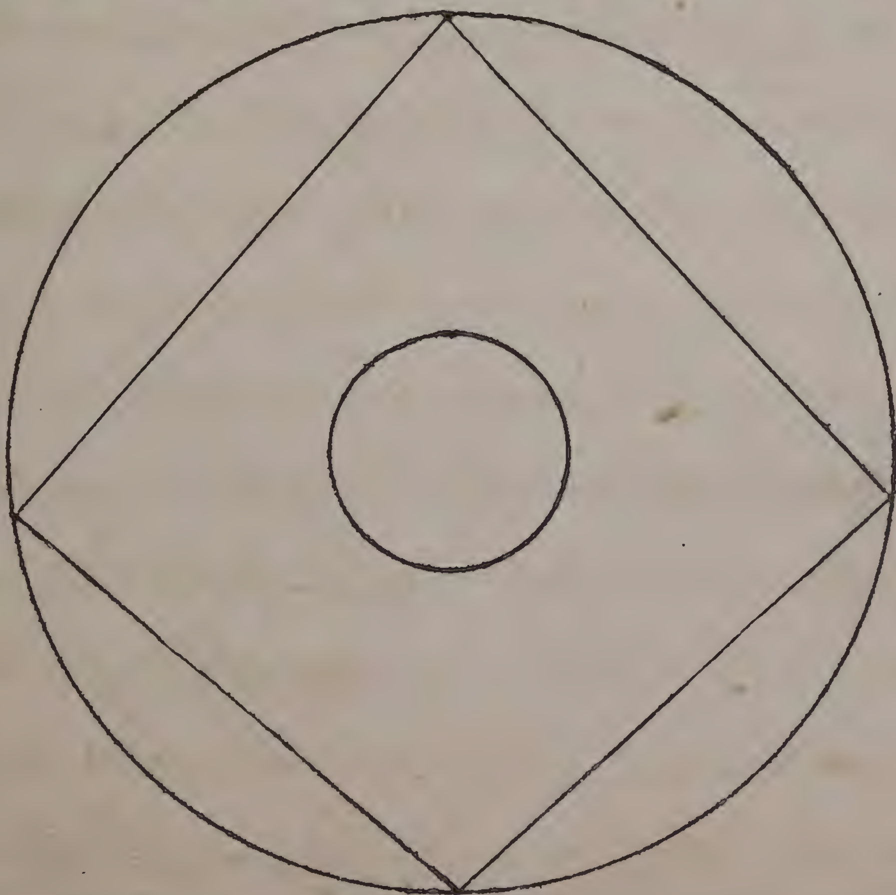
دعا میکرد و توجه مینمود بحق تعالی و مردم بیرون خانه می بودند پس بدعای آن پیغمبر علیه السلام فرود
می آمد آتشی سفید و در قربان می افتاد و فرو میگرفت مطلق اطراف قربان را بروجهی که
احاطه میکرد از جهات سته و میخورد آن قربانیها را و این آن آتش است که یهودان را ذکر کرده و
حق تعالی عز شانه در کلام مجید از آن اخبار فرموده در انجا که گفته قالوا ان الله عهد الینا
الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتش عجیبه آتش خونین است که ببلاد عبس
بوده پس چون شب میشد ساطع میشد از آسمان و بنی عبس میدیدند بنور آن شترهای خود را
از مسیر سه روزه راه و آنکه ظاهر میشد بنور آن گردن شتران و ظاهر میشد نور آن آتش بر
هر چیز و میسوخت آن چیز را و چون روز میشد دخانی ظهور میکرد پس حق تعالی خالد بن سنان
علیه السلام را فرستاد و از بنی عبس بود و از بنی اسمعیل قبل از و نیامده بود پس
چاهی کند از برای آن سطعه و او را در آن چاه فرستاد و مردم میدیدند او را تا آنکه غائب
شد در آن چاه **فصل** در شهب و انقضاض کواکب حکما برینند که دخان گاهی
صعود کند بجانب هوا و برودت باو نرسد تا آنکه برسد بطبیعت ناریه پس اگر منقطع نشود از زمین
و در دخان دهنی باشد شعله میکشد آتش در آن و میشود همه آن آتش و رجوع میکند
بمادهٔ دخان و همه آن آتش میشود و میسوزد جمیع آنچه حوالی اوست مثال آن هر گاه که چراغ
کشته شد و او را در زیر شعله چراغ دیگر آورند پس هر گاه که دخان آن چراغ منطفی
واصل شد بشعله آن چراغ رجوع میکند آتش از شعله او افروخته شد چراغ فرو نشسته
و اما هر گاه که منقطع شد مادهٔ از زمین پس گاهی که رسید بطبقهٔ آتش و لطیف است میگیرد آتش در او و
میشود آتش صرف و میرود از او اجزای دخانیه پس دیده میشود گویا که منطفی شده و سابقا ذکر کردیم
که نار صرف دیده نمیشود و اگر لطیف نیست پس گاهی که گرفت آتش در او زمانی باقی می ماند و دیده میشود
از و شکلی چند بحسب هیات دخان پس دیده میشود وقتی مثل کوکب ذو ذوابه یا دیده میشود حیوان نفرین
و گاهی دیده میشود عمودها مخروطهٔ قائمه قاعدهٔ او آن چیزیست که میلی کرهٔ نار است و مخروط
آن آنچیزیست که میلی کرهٔ زمهریر است و وقتی دیده میشود نزد انقضاض آن گویا کرهٔ ایست
که مدحرج میشود بر سطح فلک و گاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب و گاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال پس چون
تامل کند ناظر در آن می بیند که گویا کرهٔ قطرانیست که شعله کشیده است در روی آتش پس
افتاده شده در هوا و هر چند که میخورد آن را آتش متاثر میشود شرر او تا فانی میشود

خاتمه برین رفته اند بعضی از حکمای اوایل که مابین طبیعت ناری و نفوس انسانی مشابهتیست که نیست
میانهٔ او و عنصری دیگر و از جملهٔ خاتمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد و بسیار شد شعلهٔ او دشوار است
دفع او کردن و هرگاه که کم شد سهلست فرو نشاندن او منقجی و همچنین است نفوس انسانی نزد کثرت آن
که دشوار است دفع آن و هرگاه که کم شدند پس بدرستی که هلاک میشود باد نی فعل و از جملهٔ خاتمه
آنست که میرید در محلی که زنده است در و آتش و مختنق میشود چاسی که منطفی میشود آتش در و همچنین
است گاهی که اراده کردند اصحاب معادن و حفایر دخول فتق یا مغارهٔ گرفتند چوبی دراز و در سر
او شعله افروختند و فرستادند آن چوب افروخته را پیش روی خود پس اگر چنانچه شعلهٔ او باقی
ماند دخل کردند دران فتق یا مغارهٔ و آن شعله منطفی شد متعرض دخول آن نشدند و همچنین است
اگر خواستند که در چاهی فرو د آیند فرستادند دران چاه قندیلی که در و چراغیست پس اگر آن چراغ
منطفی شد متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی ماند نزول کردند دران چاه و از الجملهٔ تشبیهات
آتش بانسان است که شعلهٔ چراغ وقتی که روغن او نماند و خواست که منطفی شود مکرر شعله کشید شعله
نورانی ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت مردن که غلبه میکند قوت او و آن قوت را
فرحهٔ موت خوانند و بعد ازان و رنگ ندارد و هلاک میشود **نظر سوم** در کرهٔ هوا هوا جرمی
بسیطست و طبع او حار رطبست و مشفست و لطیفست و متحرکست بمکانی که زیر کرهٔ نار است
و بالای کرهٔ آب حکما برینند که سمک هوا منقسم میشود به سه قسم اول انچه یلی فلک قمر است و قسم دوم
انچه یلی سطح ارضست و قسم سوم وسط است اما هوائی که یلی فلک قمر است گرم است در غایت
حرارت و او را اثیر خوانند و انچه در وسط است از هوا سرد است در غایت سرما و او را زمهریر
خوانند و اما قسم سوم پس آن بواسطه مطارح شعاعات از آفتاب و غیر آن از کواکب بر سطح زمین
و انعکاس آن در هوای معتدل شده و اگر نه چنین بودی البته هوای که مماسست بظاهر ارض
سرد تر میشود از انچه غیر اوست همچنانکه عارض شود این صفت موضعی را که تحت قطب شمالی است
که در غایت سرماست از برای آنجا شش ماه شبست از جهت دوری آفتاب از و پس سرد میشود
هوا سرمای سخت و بسته میشود آب و تاریک میشود جو و غلیظ میشود و هلاک میشود حیوان
و نبات و حکما برینند که کمال بزرگی سمک کرهٔ نسیم شانزده هزار ذراع است ارتفاع او
در هوا و اقل سمک کرهٔ نسیم آنست که مطابق ارضست از برای آنکه بلند ترین کوهی که در زمین
یافت شود در زمین نرسد مقدار ارتفاع او باین مبلغ یعنی شانزده هزار ذراع حال آنکه

مانع حرارت نمیشود از انعقاد غیوم که ابرها باشد از برای آنکه مانع از بستن هوا ابرها در هوا حرارت جو است
از گرم گردانیدن کواکب آنرا ابطارح شعاع آن و منعکس شدن آن اشعه از سطح زمین است و اما سطح کره
نسیم از انچه یلی زمین است پس تحقیق آن متداخل است در عمق زمین تا آنجا که نهایت اوست و ممکن نیست
که بزید که کشش دارد مگر در مکانی که یافت شود دران مکان نسیم و هر هوا راست تغیرات عجیبه و استحالات
غریبه از نور و ظلمت و گرمی و سردی و از کثرت بخارات و دخانات و اختلاف بادها و روابع و هالات
و قوس قزح و ابرها و رعدها و برقها و صاعقها و بارانها و صبا و ظل و شبنمها و صقیع و برفها
و یخها و شهابها و ذو ذوابها پس این تغیرات چند ند که واقع میشود بعضے از ایشان در سمک نسیم
و بعضے در سمک کره اثیر و بعضے در سطوح مشترکه است و تحقیق گذشت سخن در سمک اثیر پس ذکر میکنیم
این را انچه حادث میشود در غیر آن **فصل** در ابر و باران و انچه متعلق است بایشان حکما بر مینند
آفتاب هرگاه که بتابد بر آب و زمین تحلیل یابد از آب اجزای لطیف ارضی و آنرا دخان خوانند
پس چون مرتفع شود بخار و دخان در هوا و ببیند از زند بادها این بخارات و دخان بجهات و باشد
در پیش این بخار و دخان کوههاے بلند مانع و از بالاے این بخار و دخان ماده بخار متصل
باشد پس همیشه این بخار و دخان بسیار میشوند و غلیظ میشوند در هوا پس داخل میشود اجزاے
بعضے در بعضے تا آنکه ثخن میشود پس متسکون میشود سحاب مولف از اجزاے بخاریه و دخانیه
متراکمه و هر چند که بلند میشود منضم میشود اجزاے بعضے به بعضے پس قطره میشود و ثقل میکند
پس حادث میشود راجع او باسفل پس اگر چنانچه صعود این بخار بشبست و هوا سخت سرد است مانع
میشود بخار را از صعود و جامد میسازد بخار را اول پس این بخار را ابر میگرداند لیکن ابر رقیق
و اگر چنانچه برد مفرط است جامد میگرداند بخار را در ابر پس برف میسازد و او را از جهت
آنکه سرما جامد میگرداند اجزاے مائیه را و مختلط میسازد با جزاے هواے و فرود مے آید برفق پس
ازین جهت نمیباشد بارض او را وقعے شدید همچنانکه باران و تگرگ راست و اگر چنانچه هوا
کاهے که مرتفع میشود بخار دفیست یعنی معتدلست در مرتبه برودت بمرتبه که کسے از سرما
متاذی نمیشود بر خیزد از و ابر بدفعات بعضے بالاے بعضے همچنانکه دیده میشود در ایام بهار و
پائیز گویا از پنبه زده است کوهها پس چون عارض شود بران زمهریر از بالا غلیظ شود بخار و آب
شود و منضم شود اجزاے آن پس قطره شود و عارض میشود او را ثقل پس حادث هواے
ورا علے سمک سحاب و از تراکم آن بهم مے آید بعضے قطرات صغار پس اگر عارض شود

و طریق آن قطرات کوچک ریزه یا سرما مفرط سرما میشود پیش از انکه بزمین میرسد و اگر نرسد بجا ریا بهوای
بارد پس اگر باشد قطرات بسیار صباب میشود یعنی ریزنده میشود بجرے آن قطرات و اگر اندک
باشد آن قطرات و کثیف شود بسرماے شب پس اگر آن قطرات بسته نشود فرود مے آید
باران نرم و اگر آن قطرات بسته شود فرود مے آید صقیع و بدانکه از لطف حق تعالے به بندگان
خود فرود آمدن باران است همه سال مقدار معلوم نزد حق تعالے عز شانهٗ بجاے که محل
و مسکن حیوان است نه در صحراهاے خراب و بیابان خالی که در انجا حیوان نتواند زیست و اهل تجربه
بر بینند که هر بقعه که میانهٗ او میانهٔ دریا پیشتر از چهل روز دور لیست قابلیت آن ندارد که کسے
دران بقعه ساکن شود و حیوان دران قرار گیرد از براے آنکه باران در انجا فرود نمے آید
و از تمام لطف آلهی نسبت بمخلوقات خود فرود آوردن قطرات باران ست بقدر آنکه
مفید باشد آن حیوان و نبات را که دران زمین است نه آنکه قاصر باشد از کفایت آن
که نروید از اشیاے نبات چیزے و نه آنکه زیاده باشد بر کفایت تا محو کند نبات را
و زیان دهد حیوان همچنانکه بقوم نوح علیه السلام شده بود و برین معنے حق تعالی عز شانهٗ
اشارت فرموده که و هو الذے انزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتاً کذلک
تخرجون **فصل** در بادها حکما بر بینند که موجود شدن باد از موج زدن هوا است
بحرکت خودش نسبت بجهتها همچنانکه موج زدن دریا دفع کردن آب است بعضے به بعضے بجهتها
پس بدرستے که هوا و آب دو دریا اند واقع بر یکدیگر غیر آنکه جزوها آب غلیظ است و سنگین
حرکت است و جزوهاے هوا لطیف و سبک است در حرکت کردن اما کیفیت موجود شدن بادها
چنان است که دخانی چند است که صاعد میشود یعنی ببالا میرود از تاثیر حرارت آفتاب از زمین
و غیر زمین از چیزهاے خشک هرگاه که واصل شد بطبقهٔ بارده از دو حال بیرون نیست
یا آنست که حرارت او شکسته میشود یا آنست که باقی مے ماند بر حرارت خود پس اگر حرارت
او شکسته شد کثیف میشود و قصد فرود آمدن میکند چون فرود آید در اثناے آن فرود
آمدن موج میزند با آن هوا پس حادث میشود باد و اگر باقے ماند بر حرارت خود پس همچنانکه
ببالا میرود تا کرهٔ آتش که متحرک است بحرکت فلک پس موج میزند با هوا پس حادث
میشود از و باد نیز و سبب آنکه هوا محلل ریاح میشود یا آنست که بیرون مے آید از مخرج
معوج یعنی کج که باد و بیشتر بادهائے که فرود مے آید از صعود مستقیم یعنی انچه راست

ببالا رفته بود وباز همچنان راست فرود می آید وگاه میباشد که باد میرسد بادهای دیگر ومیکشد او را دخانی
چند از نشیب پس میل میکند بجهت دیگر وجود یافتن بادها را گاه چنانست که در حرکت می آید هوا بی واسطه چیزی
از دخانها بلکه بواسطهٔ شعاع شمس زیرا که شعاع آفتاب تخلخل هوا میکند پس زیاده میشود حجم او وبسبب آن متحرک
میشود هوا وامار وبعه پس آن بادیست که دور میکند بر نفس خود مثل مناره یا بشتر وآنچه مشابهت بمنارهٔ دارد
متولد میشود از طبقه بارده پس میرسد بابری پس درگردش میآورد او را از برای سختی حرکتی که
در وست پس حادث میشود از دوران ابر آن دور در باد پس فرود می آید بر زمین بآن هیئت وگاهست
که مسلک صعود آن باد مدور میباشد یعنی آن راهی که آن باد از و بالا میرود در هوای مدور است پس هبوب آن باد نیز
مدور میشود همچون موی مجعد که سبب مجعد شدن او گاهست کج بودن مسام است ومسام فرق سر را گویند وگاهست که
سبب وجود روبعه ملاقات کردن دو باد است که در وزیدن مختلفند یعنی هر کدام بر خلاف یکدیگر در حرکتند چون این
دو باد بهمدیگر ملاقات کردند مانع میشود هر کدام ازین دو باد دیگری را از وزیدن او پس حادث میشود بسبب خلاف ایشان
بادی شدید که مشابهت بمناره وگاهست که میرسد باد روبعه بکشتی پس بلند میسازد کشتی را از روی آب در گردش
بچرخ می آورد وگاهست که می افتد پاره ابر درمیان باد روبعه پس مدور میسازد روبعه را در هوا پس دیده میشود روبعه
شبیه تنین که پرواز میکند در جو وجو از زیر فلک قمر است تا بزمین وبدانکه اصول بادها چهار است شمال ومهب آن مطلع
سهیل است تا مشرق آفتاب وصبا ومهب آن از مطلع بنات نعش است تا مشرق ودبور ومهب آن از مطلع سهیل
است تا مغرب واینست صورت او برین شکل والله الموفق للصواب



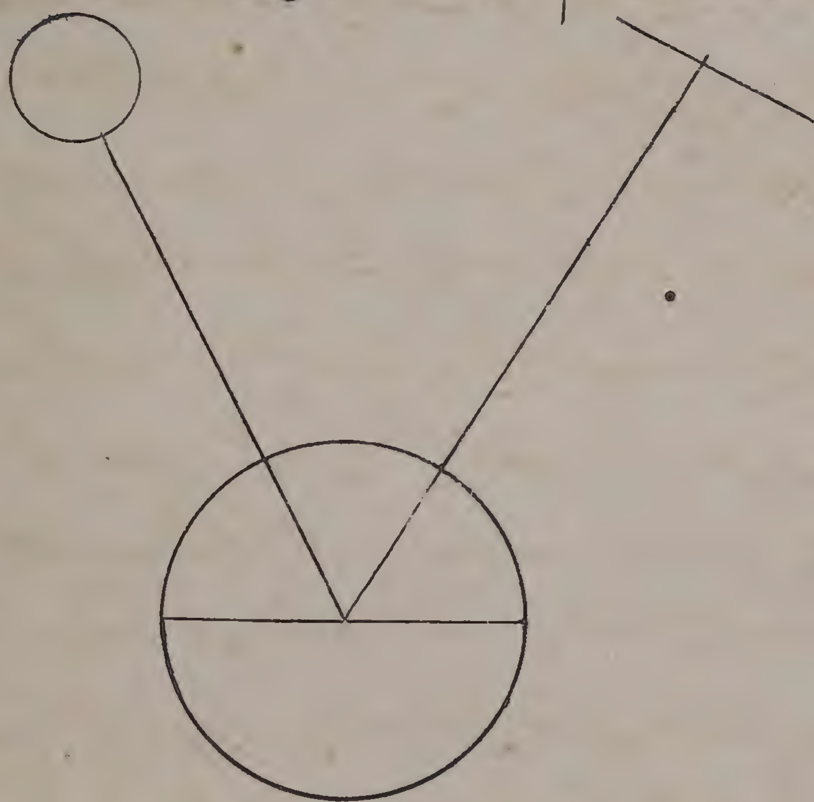
اما الشمال پس آن بارد و یابس است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید از ناحیه که مسامت آفتاب نمیشود اصلا بلکه
نزدیک او نمیشود و بر فها و آبها که با و محاذی است و از و میگذرد بسیار است پس باد با و میگذرد و از و کسب
میکند سرما را و این ناحیه شمال بر بسیار است و بحر کمست پس از برها کسب میکند یبوست و شمال در وزیدن
سخت تر است از جنوب از برای آنکه او میوزد و از جای تنگ پس بیرون می آید از ان تنگجا همچون آبی
که بیرون می آید از انبوب تنگ یعنی لوله تنگ و جنوب اینچنین نیست زیرا که محل وزیدن او فراوان
است گویا تشبیه کرده اند او را بآبی که بیرون می آید از ظرفی که سر کشاده فراوان دارد و دلیل
بر آنکه مهب شمال تنگ آنست که او از میانه کوهها میوزد زیرا که در ناحیه شمال کوهها بسیار است
و جنوب بر دریاها میوزد که در انجا کوه نیست و شمال دماغ را قوی میکند و رنگ را خوب میکند
و حواس را صافی میسازد و شهوت را صحیح میگرداند و حکما بر بینند که بادهای شمالی و جنوبی
هرگاه که بوزد همیشه بر موضع که حیوان متولد میشود پس بادهای شمالی میگرداند اکثر نتاج آن حیوان
را ذکور یعنی نرها و بادهای جنوبی میگرداند بیشتر نتاج آن حیوان را ماده و عرب شمال را مذمت
میکند از برای آنکه ابر را می آورد و سرما را موجود میگرداند یعنی هرگاه که باد شمالی می آید
در طبیعت عالم سردی ظاهر میشود و باد شمال در زمستان از همه باد بیشتر است و ثابت تر است و
مدح میکند عرب جنوب را از برای آنکه میکند جنوب انچه ضد فعل شمالی است اما جنوب پس طبع او گرم و تر
است از برای آنکه از ناحیه خط استوا میوزد و گرمی انجا بغایت کمال است در افراط از برای آنکه
آفتاب در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس زیاده میشود باین سبب
حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که جهت جنوبی بسیار دریاها دارد پس حرارت آفتاب از دریاها بدیده
می آرد بسیار بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از ان بخارهای رطوبت را و جنوب بدن
را سست میکند و کاهل میسازد جسم را و سر را سنگین میسازد و چشم را تاریک میگرداند و ظاهر میشود
در وقت وزیدن جنوب در دریا سیاهی بزرگ و حال آنکه نه چنین است در وقت وزیدن شمال
و شمال هوا را صافی میگرداند و سطح دریا را راکد میگرداند یعنی استاده و مساوی و جنوب هوا
را راکد میگرداند و سطح بحر را غیر مستوی میسازد و از عجب آنست که جنوب هرگاه که بوزد بر آب
گرم و خشک سازد آن آب را و شمال چون بوزد بران آب گرم بگذارد و او را بر حرارت خود چنانچه
حکما گفته اند سبب آن را که در وقت وزیدن شمال متمکن میشود حرارت در داخل آب همچنانچه
دیده میشود در زمستان که بتحقیق حرارت متمکن میشود در جوف زمین پس میماند داخل آب گرم و اما

در وقت وزیدن جنوب پس حرارت بیرون مے آید از داخل آب چنانکه دیده میشود در گرماکه حرارت بیرون
مے آید از اندرون آب بظاهر او و میماند داخل آب سرد پس بیرون می آید حرارت از داخل آب در وقت وزیدن
جنوب و آب در نفس خود سرد است و باز میگردد بطبع خود و عرب مدح میگوید جنوب را از برای آنکه در وجود می آرد
ابر را و برینند که لواقح از جنوب است یعنی نطفها و قطرها و باران نمیاید با هیچ کدام از بادها غیر از جنوب و همین بلے
شاعر گفته است شعر اذا کان عام مانع القطر ریحه + صبا و شمال مرة و دبور + اما صبا پس نزدیک ست
باعتدال پس اگر چنانچه وزیدن او در اول روز است پس او مائل ست بسردی چراکه میگذرد بر مواضع
بارده که سرد شده است بدوری آفتاب از و بشب پس میباشد خوش و لطیف در کمال لطافت غایتش
آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب میراند او را از پس او چون آفتاب طلوع کرد او را پیشتر
مے انداز د و سے رود و همچنین میرود پیشا پیش آفتاب و آفتاب او را لطیف میسازد و حرارت آفتاب
او را گرم میسازد بحرارت خود و روشنی خود تا آنکه معتدل میشود و این نیست که او را باد سحری خوانند
لذت ناک میشود بوزیدن او انسان چون بوزد بر آدمے خوش مے آید آدمی را در حالت وزیدن او و جوان
و بیمار از وزیدن او راحت مے یابد پس وزیدن این باد بسحرهاست از شب و صباحهاست از روز از برای
آنکه در ینوقت هوا معتدل است زیراکه برودت شب بحرارت آفتاب مختلط است والله اعلم اما دبور پس او
مخالف صباست زیراکه او وقتے میوزد که آفتاب روی در غروب دارد و پشت بر او دارد پس گرم نمیکند
دبور را گرمی صبا یعنے گرم گردانیدن صبا و از نجهت میوزد در آخر روز و نمے وزد پیش از و بشب نمیوزد
زیراکه آفتاب میرسد در محل وزیدن او در انوقت پس تحلیل میدهد حرارت آفتاب از و بخارات را زیراکه
در جائی او رسیده در انوقت و از نجهة زمان وزیدن کمست و بسیار کمست و خواص او مخالف صباست
و تحقیق گذشت سخن در دبور مبسوط یعنے کشاده و روشن والله اعلم للصواب خاتمه در خواص ریاح و عجب تر
خواصهامی باد آنست که خالیست از انچه میگذرد و بآواز آواز ها و بویهای بد و بخورها و دخانها پس ملقح مے سازد
اشجار را یعنے ثمره مے آورد و لقاح حامله گردانیده نست و تر و تازه میسازد کشتها را و خشک میگرداند
کشتها نیز و متغیر میسازد طبعهای حیوانان را تا بمرتبه که گفته اند که باد را اثر است در فرو بردن بزمینها و در روانها
و اثر دارد در بدنهای مردم تا آنکه بعضے از باد سست می سازد بدنها و ضعیف میگرداند قوی را و زرد میگرداند
رنگ را و بعضے از باد سخت میگرداند بدنها را و قوت میدهد قوی را و رنگ را افروخته و لطیف میگرداند و
عجب تر از همه آنست که باز بگیرها دارد و با ابر که بعضے را بهن و کشاده میگرداند و حاکم لم یزلی اشارت در کلام مجید
گفته که و هو الذے یرسل الریاح بشرا بین یدے رحمته حتے اقلت سحابا ثقالا سقناه

بوزن

بمن کل الثمرات فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** در رعد و برق و آنچه متعلق است بآن حکما بر مینند که آفتاب هرگاه
که تابید برزمین تحلیل می یابد از زمین اجزای ناری و مخالط میشود بآن اجزاے ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر
موجود میشود دخان پس بان دخان امتزاج مے یابد دریاها پس مرتفع میشوند دخان و بخر بایکدیگر لطبیعت بارده
پس دخان بسته میشود آن دریاها بر یعنے جو ابر میشود و محبوس میشود دخان دران ابر پس اگر میماند آن دخان بر
حرارت خود قصد بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد بزیر آمدن میکند و هر کدام که باشند پاره میسازد ابر را پس تندے
حادث میشود از و رعد و گاه میباشد که شعله میکشد آتش از براے سختی حرارت که دروست پس حادث میشود
از و رعد و گاه باشد که شعله میکشد آتش از براے سختی حرارت که دروست پس حادث مے شود
از و برق اگرچنانچه لطیف باشد و حادث میشود صاعقه اگرچنانچه غلیظ باشد پس میسوزد بهر چیزی
که باو رسید و گاهست که میگدازد آهن را بر دو پاره و بچوب زیان نمیرساند و گاهست که مے گدازد زر را
در لته که بوده باشد و بآن جامه زیان نمیرساند و گاهست که بر کوه مے افتد پس پاره مے سازد کوه را
و بر آب می افتد پس مے سوزاند حیوان را در آب مثل ماهی یا غیر آن و بدانکه رعد و برق هر دو حادث
میشوند بایکدیگر لیکن دیده میشود برق پیش از انکه حادث میشود رعد از براے آنکه رویت حاصل میشود
بمحاذات چشم یعنے در مقابله چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف مے باشد بر زدن آواز صماخ
بموج زدن هوا و رفتن پیش چیست تر است در رفتار از موج زدن هوا آیا نمے بینے گازر را کا ہے
که جامه را بر سنگ میزند پس اول مے بیند و نظر کردن جامه را بر سنگ بعد ازان سمع مے شود
آواز او بعد از زمانے و رعد و برق نمیباشند الا در زمستان از براے کم شدن بخار و دخانے
و ازین سبب ست که یافت نمیشود در بلاد بارده و نه در وقت فرود آمدن برف از براے آنکه سرما
فرو مے نشاند بخار و دخانے را و برق بسیار مے افتد در وقتے که باران بسیار مے آید از جهت
کثیف شدن اجزاے ابر از براے آنکه ابر گاہے که کثیف شود منحصر میشود آب در وپس کا ہے
که بتندے و سختے فرود آید بدان ماند که گا ہے آب بسته شده باشد و مانع شده باشد روان
شدن او را چیزے چون آن مانع برطرف شود و راه او کشاده شود پس بدرستے که جاری میشود آن آب
در کمال تندے و روانی و سخت روان خواهد بود و اینمعنے دلیل است بر آنکه مثلاً اگر کسے نگاه دارد
نفس خود از خنده زدن و ضبط کند خود را که البته بخندد و بے اختیار چون بخنده در آید خنده او بغتةً
خواهد بود بسیار و تند **فصل** در هاله و قوس قزح و شمسات و غیر آن از صور و عصے و بادهای چند که
ظاهر میشود در جو قاضی عمر بن سهلان ساوی رحمة الله علیه میفرماید که تحقیق کردن این امور موقوف است

برچہار مقدمات اما مقدمہ اوّلے معنی انعکاس بصر است وانعکاس بصر را بر انعکاس ضو قیاس کردن ممکن نیست ازبراے آنکہ انعکاس ضو در خارج حقیقت دارد اما انعکاس بصر در خارج حقیقت ندارد و مقدر نمیشود انعکاس بصر الا بر سبیل توہم بنا بر آنکہ در مقصود ے کہ ما داریم فرق نمیتوان کرد در میانٔ این دو انعکاس اما انعکاس ضو پس انچنان است کہ مے افتد شعاع از جسم مضے پس بر جسم کثیف صیقل و منعکس میشود از وے مے افتد بر جسم کثیف وے میباشد وضع او ازین جسم ثقیل ہمچون وضع جسم مضے ازین ثقیل لیکن مخالف او مے شود در جہت بر وجہے کہ مے باشد زاویہ انعکاس و روشن میگردانم ما این معنے را بشکل ہندسے واللہ الموفق للصواب —

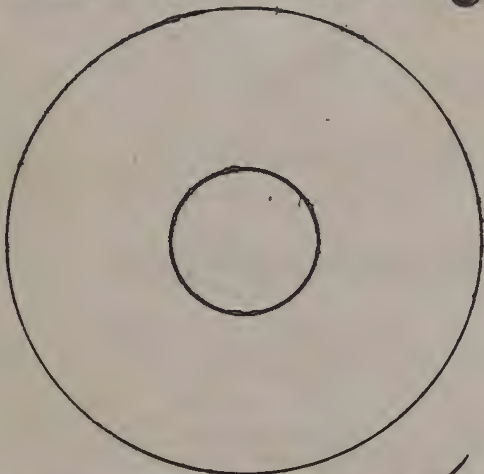


ومیباشد دائرہ گر جرم آفتاب و دائرہ خط آئینہ صیقل وخط آب شعاع آفتاب است ولحم جسم کثیف کہ او در خلاف جہت شمس است از آئینہ پس بدرستے کہ شعاع رجوع میکند از آئینہ و می افتد بر جسم کثیف ہرگاہ کہ بناشد میانہ ایشان حائلے تقدیر کردیم ما کہ از شعاع آب و قائم مے شود بر سطح آئینہ خطی ہمچون عمود و فرض کردیم ما او را بر سطح آئینہ خطے وآن دہ ظاہر مے شود از خط آب کہ او شعاع شمس است وخط ید کہ مفروضست بر سطح آئینہ زاویہ از خط کہ او شعاع راجعست واز خط بہ زاویہ دیگر ہر دو ازیہ ہر زاویہ متقدمہ را پس زاویہ آید اتصال شعاع است و زاویہ ہم

زاویہ انعکاس

زاویهٔ انعکاس الشعاع و هرگاه که فرض کردیم خط شعاعی را عمود بر سطح آئینه همچون خط وی انعکاس او ناکص خواهد بود بر اعقاب
او و هرگاه که شناخته شد انعکاس ضوء پس قیاس کرده میشود بر او انعکاس بصر پس میگوئی تو هرگاه که باشد در محاذات
بصر جسمے ثقیل و توهم کردیم ما خطے که بیرون آمده باشد از حدقه و متصل باشد بجسم صیقل و تقدیر کردیم بیرون آمدن
ازین سطح قائم بر سطح جسم ثقیل همچون عمود پس متوهم میشود خطے بر جسم ثقیل و آن فصل مشترک است میانهٔ سطح جسم
ثقیل و میانهٔ سطح خط متصل با او از ناظر پس ظاهر میشود از دو خط اعنے خط متصل از ناصر و خط مرسوم بر سطح جسم
دو زاویه پس اگر دو زاویه قایمه اند پس انعکاس بصر ناکص است بر اعقاب خود و اگر این دو زاویه قایمه نیستند
پس آن زاویه که از طرف ناظر است حاده است و دیگرے منفرجه است پس اگر فرض کردیم ما خطی خارج
از نقطهٔ مشترکه میان این دو خط مخالف بجهة ناظر و باشد وضع او ازین جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر است
پس هر جسم کثیف که واقع شود در راه این خط می بیند او را ناظر و آن دیدن را انعکاس بصر خوانند همچنانکه
به بیند آدمی در آئینه انچه پس پشت اوست اگر باشد باین شرائط یا انچه بر راه طرف دست راست
و چپ اوست یا انچه بالا و نشیب اوست مقدمهٔ ثانیه آنکه آئینه کوچک دیده نمیشود در و شکل اشیا
چنانچه در حقیقت خود واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال ایشان پس بدرستی که شکلهاے
ایشان دیده نمیشود در آئینه کوچک بلکه دیده میشود در آئینه کوچک رنگهاے ایشان سرخ یا سیاه مقدمهٔ
ثالثه بدان بدرستی که آئینه هرگاه که رنگین باشد دیده نمیشود دران اشیا بحقیقت خود بلکه دیده میشود
آن شے مائل برنگ آئینه مثل کافور که در میانهٔ سبز واقع شود پس آن کافور دیده میشود سفیدے
که بسبزی زند و همچنین است تمام رنگها مقدمهٔ رابعه انچه دیده میشود در آئینه حقیقت ندارد در حد ذات خود
دران آئینه چه اگر آن شے را در آئینه حقیقت بودے هر آئینه ناظر بران شے چون منتقل میشدے
بمکان دیگر دیدے آن شے را بر صفت اول و حال آنکه چنین نیست از برای آنکه می بینیم ما درختے
در آئینه پس چون منتقل شدیم بجانبے دیگر مے بینیم آن درخت را بر جانبے غیر آن جانب که در آئینه
نموده شده بود و هر حقیقت تغیر نمے یابد بمکان او و بسبب تغیر مکان ناظر پس ثابت شد که انچه دیده میشود
در آئینه حقیقتے ندارد بلکه آن از باب خیال است و معنے خیال درین مقام آنست که دیده شود
صورت شے با صورتے و توهم کنند که یکے ازین دو صورت داخل است در دیگرے
و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده مے شود یکے ازان دو صورت بواسطهٔ دیگرے
و دران ثابت یعنے هر کدام ازین دو صورت بے آنکه در دیگرے ثابت باشند نمایان میشوند
پس هرگاه که به بیند ناظر در آئینه پس هر جسم را نسبت با او با آئینه همچون نسبت ناظر است می بیند همچنانکه روشن

کردیم ما در انعکاس بصر مرتب میشود هرگاه که دانستے این مقدمات چهارگانه پس میگوئی تو وبالله التوفیق اما هاله پس حادث میشود از اجزاے رشیه صقیله در جو و محیط میشود باو غیم رقیق لطیف نمی پوشاند انچه ما وراے اوست منعکس میشود از اجزاے صقیله شعاع بصریه قمر از براے آنکه ضوء بصر و غیر او گاهے که واقع شود بر صیقل منعکس بجسمے که می بباشد وضع او از ان صیقل همچون وضع مضے از و هرگاه که جهة او مخالف جهت مضے باشد پس دیده میشود ضوء قمر و دیده نمیشود شکل او از برای آنکه آئینه گاهے که کوچک باشد نمی نماید در و شکل انچه در آئینه دیده میشود ضوء او پس مے نماید هر کدام ازین اجزاے ضوء قمر را پس دیده میشود دائره مضیئه یعنی روشن و این دائره مضیه را هاله خوانند والله الموفق للصواب و شکل دائره اینست که بر صفحهٔ کاغذ تحریر است



اما قوس قزح میباشد گاهی که حادث میشود در خلاف جهت آفتاب اجزاء مائی شفاف صافی از فرود آمدن باران یا حادث شود بخارے و آفتاب مکشوف باشد و نزدیک باشد از افق مقابل و وراے اجزاے جسمی کثیف باشد مثل کوه یا ابری تاریک پس اگر سخت باشد آن تاریکی مے بیند ناظر آفتاب را و نظر میکند بران اجزای آفتاب بر خلاف جهت ناظر واقع میشود پس منعکس میشود شعاع بصر از ان بآفتاب از براے آنکه او صیقلست پس ضوء آفتاب مینماید و ون شکل همچنانکه روشن کردیم ما و سبب مدور شدن قوس آنست آن اجزا که ذکر کردیم مستدیر واقعست بتحقیق که اگر گردانیم با مرکز جسم شمس را قطب و دائره بر محیط فلک او البته آن اجزا مماست خواهند بود بآن دائره و مختلف میشود رنگها آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آئینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن گردانیدیم ما پس دیده میشود قوسے چند برنگهاے مختلف بعضے ازان قوس سرخ و بعضے ازان قوس زرد و بعضے بنفشه و بعضے ارغوانی و اغلب اوقات از ۳ رنگست و دیده میشود در بعضے اوقات از ۳ رنگ بیشتر و گاهست که در بعضے اوقات دیده میشود زرد و نیز پس اگر نباشد وراے اجزای صقیله که حادث میشود بعد از باران یا بخار جسمے کثیف ظاهر نمیشود قوس قزح از براے آنکه در اجزاے شفافنافذ میشود

شعاع بصر همچون بلور گلابی که گردانیدی او را در مقابلهٔ آفتاب بی آنکه ورای او جسمی کثیف باشد منعکس نمیشود از او شعاع بصر بعضی از حکما گفته اند که سبب اختلاف الوان قوس قزح نزدیک و دوری اوست از آفتاب زیرا که دیده میشود سرخ پس نزدیکست بآفتاب و هر چه دیده میشود زرد پس او دورتر است از سرخ و آنچه دیده میشود کراثی پس مرکبست از زرد و ارغوانی پس دورتر است از آفتاب و مخالط است بتاریکی و آنچه دیده میشود کراثی پس مرکبست از زرد و ارغوانی یا بنفشی و واقع میشود که دیده شود قوس قزح بشب در حمام گاهی که هوای او رطب باشد

	در حمام مثل شمع و قوس قزح اینست	



و حکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در هوای حمام نه بر سبیلی که بر کوه می نماید بلکه رنگهای او حقیقی بود پس ناظر باو منتقل ببیند از مکان بمکان و رنگهای باقی بودند بحال خود و قاضی عمر بن سهلان ساوی رحمة الله علیه گفته سبب آنچه شیخ الرئیس حکایت کرده است وقوع ضوء آفتاب است بر شیشه حمام ملون و انعکاس او بدیوار حمام و حایط متلون میشود برنگ جسم ثقیل و این رنگ حقیقی است و مختلف نمیشود بانتقال ناظر و حکایت فرموده است نیز شیخ الرئیس و گفته که بودم من بر کوهی میانه باورد طوس و آن از بلندترین کوههاست و آسمان مکشوف بود و بود در میان کوه و میان من و میان زمین سیر ابری تر و آفتاب در میانه آسمان بود یعنی مطلقا در وسط السما بود پس نظر

کردم من بآن ابری که میان من و زمین است یعنی دیدم دران ابر دائره برنگ قوس قزح پس من شروع کردم
که از کوه فرود آیم و آن دائره کوچک می شد و هر چند که من فروتر می آمدم آن دائره کوچکتر میشد
تا آنکه فرود آمدم تا ابر مضمحل شد واللّٰه الموفق للصواب **النظر الرابع فی کرة الماء** آب جرمی بسیط است
و طبع او آنست که بارد باشد و رطب و مشف باشد و متحیز باشد بمکانی که تحت کرهٔ هواست و بالاء کرهٔ
زمین حکما بر مینند که شکل آب کریست بنا بر آنکه کسے بر دریا و کشتی سوار است چون نزدیک شد
بکوهی ظاهر میشود اعلاء آن کوه اول بعد ازان اسفل آن کوه ظاهر مے شود با آنکه دورے میانهٔ
آنکس و اعلی جبل بیشتر است از دوری میانه او و اسفل جبل و اگر نه بودے آب را حدبه که مانع این امر
میشد البته مینمید اعلے آن جبل را پیش از اسفل لیکن استدارت کرهٔ آب صحیح نیست ازان وجه که
باریتعالی عز اسمه چون خواست که زمین را مقر حیوان سازد خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوان
است و معلوم است که حیوان پرنمیزید مگر در هوا از جهت بسیارے حاجت او بنفس پس حقتعالے
جلت قدرته بلطف خود آفرید زمین را ذات تضاریس ضرس و ندان را گویند یعنے صاحب
دندانها که از آب بیرون باشند بمنزله خشونات که بر ظاهر سطح کره باشد و این قادح نمیشود در آنکه
شکل آب با شکل زمین نزدیک کره باشد پس بعد ازان آن تضاریس را جای حیوان بر فرمود و هوا
را جای حیوان آب مقرر فرمود و هاد و وسط زمین است و هر کدام از عناصر اربعه که ایشان را ارکان خوانند
در حیز خود محیطند باجزاے بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از احاطهٔ بجمیع جوانب
زمین بنابر دلیلے چند که یاد کردیم سابقاً از حکمت و بدانکه آب منقسم میشود بشیرین و شور و هر کدام
ازین قسمین را فائده هست که آن فائده در دیگرے یافت نمیشود اما آب شور پس شوری او اجزاے
ارضی است سبخت که سوخته شده است از تاثیر آفتاب مختلط شده است بآتش و گردانیده آب را
شور پس اگر مے ماند این آب بر شیرینی خود هر آئینه متغیر میشد از تاثیر آفتاب و بسیارے ایستادن
از برای آنکه از شان آب شیرین نیست که گندیده و بدبوے شود از بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب
و اگر چنان نمی شدی البته بادها میبردند بویها گندیده آن آب باطراف زمین پس مودی میشد بفساد
هوای که او را طاعون خوانند پس میشد سبب فساد حیوان پس اقتضا کرد حکمت الهی که آب دریا شور
باشد از براے دفع این فساد و از فوائد آب شور در و عنبر است و انواع انچه حاصل میشود از دریا
و ذکر آن زود گفته خواهد شد انشاء اللّٰه تعالے و حمات خبیثه یعنے لایهاے چرکین که غالب
میشود بر او جواهر ارض دران شفاهاست از براے دردهای مشکله و بیماریهای معضله یعنے

لسرکننده

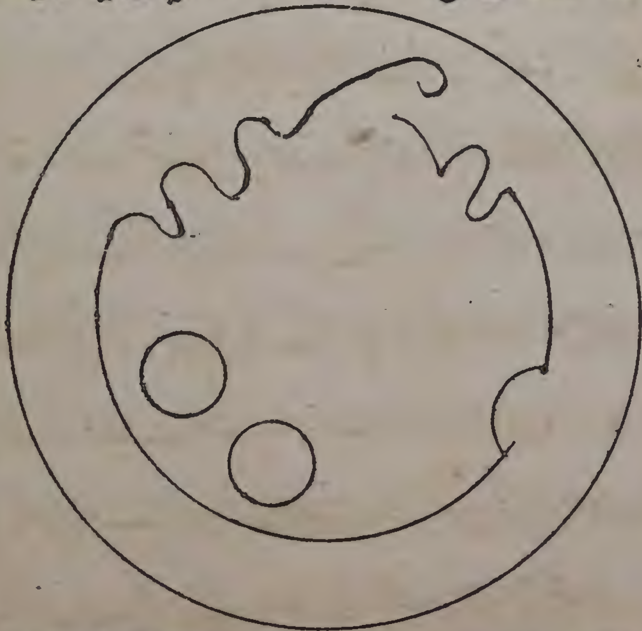
سست کننده وآب زمزم را جبرئیل علیه السلام پاکیزه ساخت وآنکه شفاست جمیع امراض متقادمه را تا آنکه گفته
اند اگر جمع سازند جمیع ابهای که اطبا و دواء ایشان کرده باشند البته شطرے خواهند بود از انچه حق تعالے
شفا کرامت فرموده است ایشان را بآب زمزم آشامیدن واما آب عذب پس معظم فائده او آشامیدن است
وباوست بقای حیات که ساعتے از ساعات اورا قیمت عالم ومافیهاست و در آب شیرین قوتی است
که اگر بیندازند و بیالایند در او مطعومات می برد طعم اورا تا آنکه نمیگذارد در وچیزے را از حلاوت
وحموضت یعنی شیرینی وترشی واو قابل جمیع طعمها و رنگهاست واو را رنگ وطعم نیست اصلا
واز عجائب لطف باریتعالی عز شانهٔ آنست که بیشتر انچه آفریده است از ماکول انسان ومشروب انسان
صلاحیت خوردن ندارد مگر بمعالجت غیر از آب پس بدرستی که اورا بر وجهے آفریده از برای عموم
حاجت باو که موقوف نمیشود بر معالجت وباریتعالے عز شانهٔ کافی گردانیده است این معالجه بلطف
وعنایت خود بتاثیر آفتاب در آبهاے دریاها وارتفاع از ان آب پس کشاده میگرداند از ین دریاها
ببادها بمواضعے چند که میخواهد که فرو بارند دران زمینها قطرات رحمت را پس جاری میدارند
آن آبها را در شکمهای کوهها و دامن وادیها و در شکم زمین پس بیرون مے آورد از شکم
زمین آبها را وجارے میگرداند وادیها وچاهها وجویها وظاهر میگرداند کاریزها وچاهها آن مقدار
که کافیست عامهٔ حیوان وبنی آدم را در مدت سال ایشان پس میکند از حکمت ازلی در سال آینده
همین لطف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آدمے که بیرون آورد از آب شور آب شیرین را حاجت
خوردن البته اورا مشقتے عظیم باید کشید فسبحانهٔ ما اعظم شانهٔ **فصل** در گردانیدن دریا
را خشکے در جانبے از زمین عجائب صنع باریتعالی است عز شانهٔ باز داشتن آب است از روے
بعضے زمین واگر انچنین نمے بود البته امر طبیعی اقتضای آن میکند که آب محیط مے شود مطلق زمین را
یعنی فرو میگرفت روی زمین را آب وخشک نمے ماند چیزے از زمین واگر انچنین میشد البته
باطل میشد حکمت عجیبه الہی که یاد کردیم ما آنرا در آفریدن حیوان ونبات پس اقتضا کرد حکمت
الهی که بعضے از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن از براے مخالفتے که میانه مرکز آفتاب ومرکب
زمین است که نزدیک میشود بجانب زمین از جهتے دیگر پس انجانب که نزدیکست بآفتاب گرم
میشود آب او واز شان آب آنست که چون گرم شود بکشد خود را بجهتے که جاری شود دران جهت
بدریاها وهرگاه که کشیده شود آب بجانب دریاها لابد است از ان که خشک ماند روی زمین از جهتے
که مقابل آن جهت است از شقے که دور است از ان آفتاب پس آن شقے از زمین که نزدیکست

آفتاب با وآن جنوب است وآن شقی دیگر از زمین که آفتاب از و دور است شمال است پس میشود جانب جنوب دریا
وجانب شمال خشکی پس مستم میشود حکمت او ومنتظم میشود امر عالم بران صنعتی که بآن موجود گشته است
تبارک مبداه وتعالی منشاه وبدانکه انچه دیده میشود از دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست
در روی زمین ودران بقعها کوههای بلند استوارند وبعضی ازین دریاها متصل است به بعضی دیگر
مثل رودخانها در روی زمین یا بسوراخهائی که در باطن زمین است ودر میانهٔ این جزیرها بسیار
است بزرگ وکوچک وازان جزیرها بعضی معمور است بآدمی ودران جزیرها کشت زارها ودهها وشهرهاست
ومملکتهاست وبعضی ازان جزائر خراب است ودران جزیرهای خراب بیابانها وصحراها وبیشهها
وجنگلها وکوهها است ودران جزیرها درندها ووحوش وجانوران نافع از گوسفند وگاو وشتر وحیوانات
باقیه که نمیداند عدد آن غیر از حق تعالی ودر میانهٔ این جزیرها دریاهای کوچک وبزرگ است
وازان دریاها بعضی کوچک وبزرگ است بعضی شیرین است وبعضی شور ودران جزیرها از حیوانات
که شکلهای عجیب دارد بسیار است وشرح بعضی ازین جزائر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل در ذکر احوال عجائب دریاها بدانکه مر دریاها را احوالی چند است از بلند شدن آبها
وکشتها وموجها است وجوششها در وقتهای مختلف از فصلهای چهارگانه واول ماهها وآخر
ماهها وساعتهای شب وروز اما بلند شدن آبها از انجهت است که آفتاب هرگاه که اثر کرد در
آبهای لطیف ساخت آبها را وتحلیل یافت پس طلب کرد جای فراوان تر از انکه در وبود بیشتر
ازان پس بهم برآمد بعضی ازان بر بعضی وبتدافع مشغول شد بعضی بعضی را بجهات پنجگانه یعنی
مشرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت واحد بادهای
مختلف این است انچه آورده اند حکما در سبب بلند شدن آبها اما در بعضی دریاها در وقت طلوع
قمر برین رفته اند که در قعر این دریاها سنگهای خارا قوی هست هرگاه که بتابد ماه بر سطح این دریا
برسد مطارح شعاع او برین سنگهای عظیم که در زیر آب است پس منعکس شود آن شعاعات قمر
ازان سنگها ورجعت کند ببالا پس گرم شود آبهای دریا ولطیف شود پس طلب کند مکانی
فراوان تر ازان ودر موج آید بسواحل آن دریاها وبعضی ازان دریا دفع کند بعضی را بشطهای خود
وباز گردد آن آبها که لطیف شده باشد به پس وهمچنین در باز پس رفتن باشد همیشه تا وقتی که قمر مرتفع
شود بوسط السماء پس چون قمر بوسط السماء برسد وروی بافق غربی نهد ومنحط شود فرو نشیند جوشش
آن آبهای دریا وبرودت حاصل شود دران اجزاء وغلیظ شود ورجوع کند بقرار خود وجاری شود

جویها بر عادت خود و برهمین حال باشد تا آنکه قمر بافق غربی برسد بعد ازان ابتدا کند مد بر مثال
عادت معهوده در افق شرقی و بران حالت باشد تا آنکه قمر بوتد الارض برسد و منتهی شود مد دریا
چون قمر از وتد الارض زائل شود باز گردد آب و غلیظ شود تا آنکه برسد قمر بافق شرقی این است
قول حکما در مد دریاها و جزر آن و هیجان آب در دریا مثل هیجان اخلاط است در بدنها همچنانکه می بیند
کسی را که در مزاج او خون یا صفرا غالب شده باشد یا غیر ایشان مثل بلغم و سودا در حرکت
و غلبه آید آن خلط بعد ازان ساکن شود اندک اندک و برین معنی اشارت فرموده حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بعبارت لطیف که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله
فی البحر فیکون المد ثم یرفع رجله فیکون الجزر یعنی ملکی که موکل است بر دریاها چون پای
خود بر دریا نهد مد می شود و چون بر دارد پای خود را جزر خواهد بود و یاد میکنیم ما درین کتاب
بعد ازین هیأت دریاها و وضع آن بر روی زمین و کیفیت وصول آن دریاها بدریاهای محیط
والله الموفق للصواب البحر المحیط او را دریای اوقیانوس خوانند و این دریا بزرگست
که ازوست مادۀ جمیع دریاها و ساحل او شناخته نمیشود ساحل این دریا کعب الاحبار رضی الله عنه
میگوید که حق تعالی عز و جل آفرید هفت دریا را پس اول آن دریاها دریای محیط است
بزمین و نام آن دریا نبطس است و از پس او دریای دریای دیگر است و نام او قبیس است و از پس
او دریای دیگر است و نام او اصم است و از پس او دریای دیگر است و نام او مظلمست و از
پس او دریای دیگر است نام او مرماس است و از پس او دریای دیگر است و نام او ساکن
است و از پس او دریای دیگر است نام او باکی است و او آخر دریاهاست و محیطست جمیع
دریاها و هر کدام ازین دریاها محیط دریاهای دیگر است که ذکر او پیش ازین گذشت و دریاهائی که
دیده می شود بر روی زمین همه نسبت بآن دریا بمنزلۀ خلیجها اند یعنی جویها یا رودخانهای
بزرگ و درین دریاها از خلایق و حیوانات آن قدر اند که نمیدانند مقدار و اعداد ایشان را
کسی غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفته که در دریایی که در مغرب معموره است
بر ساحل بلاد اندلس است او را دریای محیط خوانند نام او را یونانیان بلغت خود اوقیانوس
خوانند و خلیج در و نمیباشد اما نزدیک ساحل او پارۀ راه که برود و از نزدیک آن بلاد بجانب شمال باشد
بیرون می آید از و خلیجی که یونانیان او را انبطس خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابیه بیده
خوانند و آن خلیج یعنی دریائی که کوچک باشد میرود تا بقلعه قسطنطنیه و تنگ میشود

آن دریا تا آنکه می افتد در دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات یعنی برابر زمین صقالبه و بیرون می آید از و خلیجی بزرگ در شمالی صقالبه کاهی که کشیده شود آن دریا بزمینے که نزدیک باشد بزمین بلغار و مسلمانان آن دریا را لورنک خوانند بعد ازان منحرف میشود آن دریا بجانب مشرق و میانه ساحل او و میانه اقصے زمین ترک زمینے چند و کوہے چند مجهولست که کسے بانطرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود بجهت مشرق آخر اقصای زمین چین پس بتحقیق این مواضع بجملگی مسکون نیست پس ازین دریا که مذکور شد خلیج عظیم که بزرگتر از همه خلیجها باشد انگیخته شده هست و این دریائی هست که در هر موضع از زمین که باشد او را بنام آن زمین خوانند پس اول بزمین چین میگذرد و او را دریای چین خوانند و بعد ازان بزمین هند میگذرد و او را دریاے هند خوانند پس بیرون مے آید ازین دریا دو خلیج عظیم یکے را دریاے فارس خوانند و دیگرے را دریاے قلزم خوانند پس منتهے میشود این دریا بدریائے که معروف است بدریاے بربر و کشیده است میشود این دریا از عدن تا سفاله زنگ و درین دریا کشتے کمتر میرود از ترس مخاطره که در وهست و همچنانکه منتهے میشود این دریا بکوهی چند که معروفند بقمر که ازان کوهها پیدا مے شود چشمهای نیل و مصر و همچنین میرود تا بزمین سودان مغرب پس میرود تا ببلاد اندلس و تا بدریاے اوقیانوس و درین دریا از جزائر آن مقدار است که نمیدانند کسے غیر از حق تعالے و جزیره رودس و صقلیه هم در ساحل این دریاست و در جهت جنوبی او جزائر زنک و سراندیب و سقوطره و جزائر دهجان و جزائر رانج است و امّا دریاے جزر پس او متصل نیست بدریاے محیط و نه بهیچکدام از دریاها و بحیره ی مستدیره است و اگر کسے خواهد که سیر کند بر ساحل او مطلقا مانعی نخواهد بود و الله الموفق للصواب و اینست صورت دریای محیط و انچه متصل است باو از دریاها بر وجه تقرب و الله المستعان علی ما تصفون دائره دریای محیط اینست که بر قرطاس کاغذ است منقوش شده



وختم میکنم من این گفت وگو را بحکایت غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه در کتاب خود آورده است
که ذی القرنین خواست که بشناسد ساحل این دریا را پس فرستاد کشتی را بدین دریا و امر فرمود که یکسال
کامل سیر کنند دران دریا شاید که بیاورد چیزی که از ان چیزی از احوال او معلوم شود پس آن
کشتی یکسال در سیر بود بر روی آب و چیزی ندید غیر از سطح آب پس خواست که باز گردد پس
بعضی از اہل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود که موجب روی سفیدی ما شود
در حضرت پادشاه و احتمال تنگی نفقه و آب هست در وقت رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه
ملاقات کردند بکشتی که در و آدمی چند بودند و هر کدام از اہل آن کشتیها سخن یکدیگر را نمیدانستند
پس ذی القرنین مردی را بکشتی ایشان فرستادند و زنی از کشتی ایشان گرفتند و باز
گشتند با آن زن و آن زن را بشوهری دادند پس فرزندی پیدا شد و فهمی کرد
سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن از مادرت که از کجا آمده است پس سوال کرد گفت از ان
جانب آمده ام پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت مارا فرستاده بود پادشاه ما که معلوم کنیم
که درینجانب چه چیز هست پس گفتند که آنجا پادشاه هست گفت آری پادشاهی بزرگتر
از پادشاه شما و ملکی فراوان از ملک شما و خلقی بیشتر ازین خلق و خدا داناتر است بصحت
این قول و عهده او برناقلست و اگر چه این امریست که درو نیست بقدرت حق سبحانه تعالی

بحر صین این دریای هرکند است و این دریا متصل است بدریای محیط از مشرق
تا قلزم فرو گرفته است و از قلزم تا مغرب و در عالم بزرگتر است ازین دریا دریائی دیگر نیست
غیر از دریای محیط و این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی نهایتست و عمق او از همه
دریاها زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که خضر بن عامیل علیه السلام با جماعتی
سوار شد برین دریا چون بدریای هرکند رسید گفت یاران خود را که مرا فرو فرستید بشیب
آب پس آن جماعت او را چند روز و شب بشیب آب فرستادند بعد از ان ببالا آمد
پس آن جماعت از و سوال کردند که چه دیدی گفت پیش من آمد ملکی و گفت
ای آدمی کجا میروی گفتم میخواهم که بدانم که چه قدر است عمق این دریا پس گفت چگونه
معلوم خواهی کرد و حال آنکه در وی افتاده است مردی از زمان داود علیه السلام
و فرو میرود و هنوز بقعر او نرسیده است تا باین زمان و این مقدار سیصد سال است
و بحریان گفته اند که دریای هرکند را مد و جزر هست همچنانکه دریای فارس دارد

وکیفیت مد و جزر را یاد کردیم ما پیش ازین چند بار پس اعاده نخواهیم کرد حکما گفته اند که سبب این آنست که زمین مستدیر است و دریاے محیط است بزمین باستدارت او و قمر طالع میشود بر کل دریا در مقدار شب و روزی پس هر حرکتے که قمر را واقع شود مطلع آن میشود افق موضعے هر بحر را و آن موضع بعینه وسط السماست موضعے دیگر را و مغرب است موضعے دیگر را و تدار غیست موضعے دیگر را و ازین سبب حاصل میشود در دریا در شب و روزے احوال مختلفه و گفته است ابوالریحان خوارزمے در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام نهاده که دریاے چین را هر گاه که نزدیک شود طوفان او استدلال میکنند خلق آن زمین آن هیجان را ببر آمدن ماهے از قعر دریا بروے آب و هر گاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغے مشهور است دران دریا و بیضه می نهد بر خاشاکها که در روے آن دریا واقع میشود در محلے که جمع شده باشند و آن مرغی است که هرگز بزمین نمے آید و غیر از لجه دریا چیزے دیگر نمیداند و وقت ساکن شدن دریا وقت بیضه نهادن آن مرغ است و درین دریا از جزائر آن مقدار است که حد و عد ندارد و درین دریا محل غوص مروارید است در آب شیرین و می افتد در رودهاے خوب و در بعضے جزائر این دریا میروید زر و درین جزائر حیوانند که شکلهاے عجیب دارند و درین دریا معادن جواهر است و درین دریا دور است و آن موضعست که میگردد در او صواب که هر گاه که کشتے در و بیفتد بیرون نمی آید از سبب گردش زیادتی و یاد میکنم بعضے جزائر را والله الموفق للصواب **فصل** در جزائر دریاے چین جزائر این دریا بسیار است لیکن بعضے مشهور است و مردم بآنجا میرسند و از انجمله جزیره رانجست و آن جزیره ایست بزرگ در حد و د چین اقصاے بلاد هند پادشاهے دارد و در و او را مهراج خوانند و محمد بن ذکریا الرازے گوید که مهراج را خزانه ایست که حاصل مے شود در او هر روز دویست من زر هر بیضے شش صد درهم و از ان زر قرصها مے سازند و در آب مے اندازند و آب خزانهٔ مال ایشان است و ابن الفقیه میگوید دیدم من بجزیرهٔ رانج حیوانات که شکلهاے غریب دارند که ندیدم مثل آن را در جائے از انجمله نوعے از گربهاست که انها را بالها همچون بال شب پره است از اصل گوشش تا دم د



صورتهای ایشانست که بر کاغذ تحریرست
و گفت که دیدم بآن جزیره وحوشی
چند همچون گاو بزرگ و رنگهای
این عول که شبیه بگاو بزرگست
سرخ است و در تن نقطهای
سفید دارد و گوشهای ایشان
بزرگ است و صورت او اینست که بر کاغذ
مصور است والله اعلم بالصواب
و هم ابن الفقیه گفت که دیدم جزیره
زباد و آن همچون گربه است و از وی
پیدا میشود زباد و ابن الفقیه میگوید
که دیدم بآن جزیره فاره مسک
و بآن کوهیست و او را لقصبان
گویند و در آن کوه مارهای بزرگ است
بغایت بزرگ بمرتبه که فرو میبرد که دیدم
بآن جزیره میمونهای سفید سینهای
سیاه پشتها و صورتهای ایشان اینست



و زکریا بن یحیی بن خاقان
گوید که دیدم من بجزیره
رانج خلقی بر صورت
آدمی میخورند و می آشامند
همچون آدمی و او را بالها
بود همچون مرغها و می پرند
اندر درختها بدرختها و سخن
میکرد همچون آواز زر زور و سخن ایشان فهم نمیشد و زر زور مرغیست و رنگ ایشان سفید و سیاه و



سبز است وهم او گوید که دیدم بآن جزیرهٔ صنفی از ببغاء سفید وسرخ وزرد وسخن ایشان دورست از هر لغتی که هست و
صورت ایشان انیست
که بر صفحه کاغذ مصوّر است
وهم او گوید که دیدم بآن
جزیره طاوسهای
سبز ومنقش وهم او گوید که
دیدم بآن جزیره نوعی از
مرغ عجیب که کوچک تر
بودند از فاخته زرد منقار
وهر دو بال سیاه داشتند
وشکم شان سفید بود وهر دو
پای سرخ وفصیح تر بودند



از ببغا وماهان بحر السرائی گفت دیدم در بعضی جزیرهای اراییج گلهای بسیار سرخ وازرق وغیر آن از رنگها بسر
گرفتم چادری سرخ را ودران چادر نهادم قدری ازان گل ازرق پس چون خواستم که آنرا بر دارم دیدم
آتشی دران چادر وسوخت جمیع انچه دران چادر بود از گل ازرق ونسوخت چادر پس سوال کردم از
مردمان ازان حال که واقع شد گفتند که درین گل فائدها بسیار است وممکن نیست بیرون آوردن
این گل ازین بیشه ومحمد بن ذکریاء رازی گفت که از عجائب این جزیره درخت کافور است واو بغایت
بزرگ است بمرتبه که صد آدمی در زیر سایهٔ او توانند نشست میروند بر بالای درختی ومیریزد
از وآب کافور بمقدار چند کوزهٔ بزرگ ومیکاوند شیب تر ازان درخت میان درخت کافور
پس بیرون آورده میشود ازان پارهای کافور واو صمغ آن درختست غیر آنکه او در داخل آن درخت
است پس هرگاه که گرفته شود آن صمغ خشک شود آن درخت وازان جمله جزیره رامی است دران
جزیره از عجائب آن مقدار است که حد ونهایت ندارد وابن الفقیه گوید که دران جزیره مردمان
برهنه پای برهنه تن مردان وزنان شان وسخن شان فهم نمیشود ومسکن ایشان سرهای
درختان است وبر بدنهای شان مویها دراز است که میپوشاند سترهای شان یعنی عورت
شان وایشان امتی اند که عدد شان حد ونهایت ندارد وخوردن ایشان میوه درختان است ومیخورند

انچه میخورد آدمی غائت آنکه از آدمی می گریزند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و برده بود بموضعی که مسکن بنی آدم است و از ایشان میگریخت و به بیشها میرفت و صورت ایشان انسانیست



و محمد بن زکریا رازی گوید که بجزیره رامی مردمانند بسیار و برهنه اند و سخن ایشان فهم نمیشود و درازی هر کدام از ایشان مقدار چهار وجب است و موبهای شان کوچک و سرخ است و بر بالای درختها میروند و محمد بن رازی میگوید که درین جزیره کرگدن و گاومیشها بسیار هستند و درین جزیره درخت خیزران و درخت بقم بسیار است و آن را غرس میکنند یعنی میکارند و گویند ثمرهٔ آن مشابه خرنوب است و طعم آن ثمره مثل طعم قلقم است و صورت کرگدن اینست



باب

و از انجمله جزائر واق واق است و متصل است بجزیره رامی و بآن جزیره بقیاس نجوم توان رفت و میگویند پادشاه آن جزائر زنیست و این جزیره را گویند که هزار و هفتصد جزیره نزدیک دارد و تابع این جزیره اند و همه مملکت این عورت است و سلطنت او مطلقا درین جزائر ظاهر است و موسی بن مبارک صیرفی گوید که رفتم نزد یکی

جزیره و واق واق یعنی واق واق درختی است که در بعضی جزایر هند یافته می‌شود و طول شاخهٔ آن ... می‌شود و برگ‌هایش بسیار دارد و ثمرش مثل سر انسان می‌باشد همه گوشت و چشم و بینی و غیره و وقتیکه از درختان با ... می‌افتد پس

تمام شد بیان اسم واق واق از آن جهت که صدای واق واق بر می‌آید ۱۲ زمین جی

آن عورت که پادشاه آن جزایر است دیدم نشسته است برهنه بر تختی و بر سر تاجی از زر دارد و در خدمت چهار هزار بکر دیگر حاضر است همه بکر و گویند از برای آنکه نوعی از درخت درین جزیره هست که آن درخت را ثمره ایست که ازان ثمره میشوند آوازی گویا او میگوید واق واق و اهل آن جزیره را آن گفت و گو فهم میشود از ایشان که ثمرهٔ این درختست و بشنیدن آن آواز در پرواز می آیند و محمد بن ذکریای رازی میگویند که این شهریست بسیار زر تا آنکه اهل آن مملکت زنجیرهای سکان خود را از زر میسازند و طوقهای که در گردن میمونهای ایشان است همه زر است و قماشهای اعلی از زر می بافند ازان جزیره درخت آبنوس است و این درخت از عجب ترین درختهاست گوئیا پارهٔ سنگ میماند و بر سر این درخت برگهای سبز است چون این درخت نو باشد سفید است گاهی که کهنه شد سیاه میشود همچون سنگ مینماید بسختی آن والله الموفق للصواب و صورت آن درخت واق واق و زنی که پادشاهست و غیره این است که منقوش شده

فصل و از انجمله جزیره سلاهی است و این جزیره بزرگ بسیار نفعست از مسلمانان کسیکه دران جزیره افتاد بنابر خوشی که دارد نمیخواهد که ازان جزیره بیرون آید و از عجائب آن جزیره بسیاری زر است و برات شهرهای شاهنها و ابن الفقیه گوید در کتاب خود از عجائب یکی آنست که پادشاهان سلاهی هدیه میفرستند بخدمت پادشاه چین و برنیند که اگر ایشان این هدیه بجهت او نفرستند قحط گرداند مملکت ایشان را و باران نیاید در مملکت ایشان و این امر در پیش ایشان بتجربه مکرر ثابت است و از انجمله جزیره بنان است دران جزیره قومی اند برهنه و رنگهای شان سفید است و همه صاحب حسن و جمال اند و بغایت در حسن فایق اند و بر سر کوهها جای دارند از ترس آنکه کسی ایشان را بگیرد بنابر جمال عالمگیر که ایشان راست اما میخورند آدمی را و از عقب آن کوه دو جزیره بزرگ است بطول و عرض و دران هر دو جزیره قوم سیاه هند و قد و قامت عادی دارند و دراز بالا اند و پایهای شان

بقدر یک گز است و رویهای شان دراز است و همه امرد اند و مویهای شان مفلفلست و میخورند آدمی را و از انجمله جزیره اطوران است و از عجائب آن جزیره کرگدنست و دران جزیره گروهی از میمونهاست که جثه بزرگ دارند تا بمرتبه که هر کدام بقدر یک حمارند و گفته اند که کشتهای اسکندر ذی القرنین باین جزیره رسیده بود و دیده اند درین جزیره قومی را که بدنهای ایشان همچون بدن آدمی است و سرهای شان سرهای سگان و درندها پس چون نزدیک ایشان رفتند غائب شدند از چشم ایشان پس شناختند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیاری از جن جای دارند در جزائر دریا و خدا عالم است بر صحت این سخن **فصل** در حیوانات عجیبه که درین دریا یافت میشود گفته اند که درین دریا حیوانات اند که صورتهای عجیب و شکلهای غریب دارند از انجمله آنست که بحریان برین رفته اند که هرگاه درین دریا موج بسیار دارد ظاهر میشود درین دریا شخصهای سیاه که درازی هر کدام ازین اشخاص چهار وجب باشند یا پنج وجب باشند گویا بدان که این شخوص جثه شان کوچک اند و در بالای کشتیها در آیند و بکسی ضرر نمیرسانند و از انجمله گروهی اند که ملحق میشوند بکشتی در وقتی که کشتی در سیاحتست و باد موافق می آید و کشتی خوش چست میرود و میفروشند عنبر را باآهن و برمیدارند از عنبر را بدهنهای خود تا جزیره که دران جزیره قومی اند سیاه همچون زنگیان و نمیداند عدد ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ایشان را محکوی گویند و میخورند آدمی را و میشگافند بدن انها آدمیان را بلسان کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کند و از انجمله قومی اند سیاه هرگاه که کشتی با ایشان رسد و دریا بجوش آید ایشان بیرون آیند از دریا و بر بالای کشتی آیند و از انجمله انست که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریا چیزی مثل پرنده از نور بمرتبه روشنست که چشم طاقت مشاهده او ندارد همچون آفتاب چراکه پر شود بروشنائی او نور بصر پس هرگاه که بر سر کشتی در آید و بر و قرار گیرد دریا از جوششی که داشته باشد ساکن شود و موجها کم شوند پس کم شود آن طایر نورانی اچنانچه نمدانند که چگونه رفت و این دلیل بر نجات و سلامتیست و از انجمله جانوری چند اند که چیزی از جزائر را وطن گاه خود می سازند و ایشان را سرها بزرگ و رویها مختلف است و دندانها همچون عقیق و دو بال دارند و میخورند جانوران دریا را



وازانجمله جانوریست که فریاد میکند بآوازی سخت بلند ترسانده و مدت شش ماه در جزیره مقیم میباشد و معلوم نیست
که چه میخورد وازانجمله ماهیست که ازدویست گز زیاده است درازی او و بدن عظیم و بر کشتی خوفست از وپس هرگاه
که قوم دانستند وقت گذشتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکنند تا از او از ایشان بگریزد پس چون
بال خود را بگشاید همچون افراز کشتی بزرگ نماید و بیشتر این ماهی بجزیره واق واق نزدیک میباشد
همه وازانجمله سنگ پشتهای بزرگ است که دور جسم هر کدام را مقدار بیست گز تواند بود و گاهست که هزار
بیضه بیکبار مے نهد و این نیز یافت میشود نزدیک جزیره واق واق وازانجمله ماهیست که او را اصلا
فلوس در تن نیست و او طبقیست از گوشت و طبقیست از پیه و روی او همچون روی خوک و او را
فرج هست همچون فرج زنان و بر فرج او موی هست وازانجمله نوعیست از سرطان که بیرون می آید
از دریا پس هرگاه که بیرون آید از دریا بمقدار یک گز و یک وجب سنگ میشود و حیوانیت از و
زائل میگردد و او را میسایند و در سرمها و دیده داخل میسازند و دوای او نافع و فیاض
است وازانجمله ماهیست که او را سیلان میگویند هرگاه که آن ماهی را صید شده باشد
دو روز زنده میماند تا مے میرد پس هرگاه که آن ماهی را در دیگ نهند که پخته میشود
پس اگر سر دیگ را نپوشیده باشند هرگاه که اثر کند در آن ماهی حرارت آتش نیز د
در زمان همچون مرغ وازانجمله مرغیست و او را حرشته گویند بزرگتر است از کبوتر صاحب
تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است که هرگاه که بپرواز در آید مرغی دیگر در زیر او می برود
همیشه و انتظار دارد که کی او سرگین بیندازد تا او مے خورد زیرا که عسدانی
کرکر زبل حرشته است و حرشته سرگین نمی اندازد مگر در وقت پرواز و کرکر نمیخورد
چیزی دیگر را غیر از زبل حرشته وازانجمله دابة المشک است و شبیه است این
مرغ بطبا بیرون مے آید از آب در وقتی معلوم و مردم صید میکنند او را بسیار
و میکشند او را و یافت مے شود در ناف او خونی که آن مشک مے شود در آن وقت
او را بوئی نمیباشد در آن دیار تا آنکه او را بر میدارند و بشهری دیگر مے برند
وازانجمله مارهای بزرگ است که بیرون مے آید از دریا بر و فرو مے برد
گاومیش و فیل را و خود را بر درختی یا بر سنگی میپیچد که در شکم او شکسته شود
استخوانهای آن جانوری که خورده است و مے شنود از شکستن استخوانهای
جانوران در شکم او آوازی که معلوم شود والله اعلم بالصواب

وازخواص



وازخواص این دریاانست
که مروارید وجواهر
رادرو غوص میکنند
وجانوران که پیدا
میشوند وشکلهای
عجیب وصورتهای
مختلف دارند وازان
جانوران بعضی
هستند که بمقدار
دوبلست گز میباشد
طول شان وبعضی هستند که طول شان بمقدار دوبلست وجب میباشد وبعضی بعضی رامیخورند
و این دریا دردوراست پس هرگاه کشتی درین دریا افتاد همواره درگردش میباشد ونمیتواند
بیرون رفتن وکشتیبانان جای اورا امید انند ودور میروند ازان محل خاتمه عجائب این دریارا بحکایت
عجیب ختم میکنم که درشان این دردور گفته اند وانچنان هست که بعضی تجار گفته اند که سوار شدم
درین دریا با جمعی از تجار پس آمد بادی تند در بعضی از روزها وکشتی از مقصد خود دور شد ومیرفت
بجائی که خدانخواسته بود ومعلم کشتی پیرحاذق بود که روش کشتیها را خوب میدانست غایتش آنکه کور بود
وهربار درین کشتی آن مقدار ریسمان برمیداشت که زیاده بران رسم نمیباشد واهل کشتی منکر اینمعنی بودند که اگر
بدل این ریسمانها بارها بازرگانان را برمیداشت هرآئینه مارا خوشتر می بود امّا آن پیرمرد معلم موافقت
با ایشان نمیکرد پس چون آن باد تند آمد هربار معلم ایشان رامیگفت که چه می بینید وایشان خبر
میدادند که کوه رامی بینیم تا آنکه گفتند که می بینیم مرغی سیاه را برروی آب که میگرود وفریاد میکند ودعوت
میکند بویل وثبور یعنی هلاک ونوحه وعذاب وبرسر خود میزند ومیگوید که هلاک شدیم ما والله پس سؤال
کردند ازین حال معلم خودرا پس گفت زود آید که بیند آنچه شمارا معلوم شود از حیرت من پس بگذشت غیر از
اندک وقت که افتادیم در دردور وانچه اورا مرغ سیاه می پنداشتیم کشتیها بودند که در ایشان آدمیان مرده بود
پس متحیر ماندیم وامید از زندگانی خود برداشتیم ومرگ منتظر شدیم پس چون معلم برینحال مطلع شد گفت ای قوم
نصف مال خودرا بمن نبخشید که من شمارا ازین مهلکه بیرون برم بتوفیق حق تعالی پس قبول کردیم ووصیت

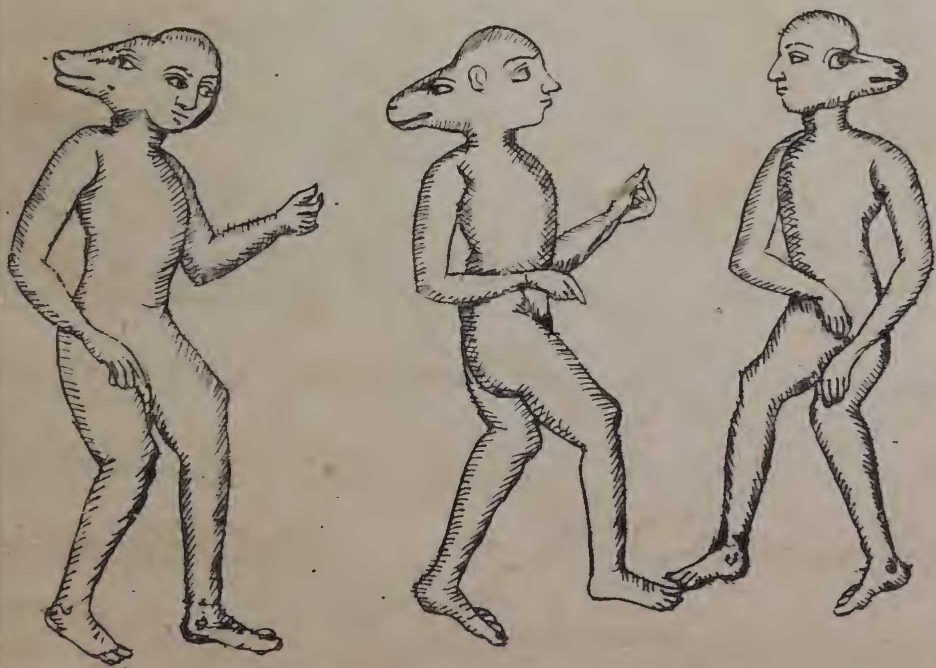
نمودیم براین امر پس گرفت معلم بی قیاسی از زر و در دریا انداخت پس جمع شد براو ماهی بیشماری که
در شمار نیاید پس امر کرد معلم قوم را بپاره کردن مردکان را بند بند وآن پارهای گوشتهای
مردکان را بر ریسمانها بستند محکم و در دریا انداختند پس فرو بردند ماهیان آن گوشتها را که
بر ریسمان بسته بودند بعد ازان امر کردند که دهل را برزنند بچوبها و چنگلها و دستها را بهم برزنند
پس کشتی در حرکت آمد از جای خود و حاوی شد و ما همچنین این کار میکردیم تا آنکه کشتی از در
دور بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را پاره کردند و نجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم

بحر الهند این دریا بزرگترین دریاهاست و فراوان تر است از دریاها و کسی نمیداند
که از کدام طرف ببحر محیط متصل میشود و از برای بزرگی موضع اتصال یعنی جای ملاقات کردن و فراوانی
جای ملاقات کردن پیش از آنست که توانند قرار داد که از کدام طرف ببحر محیط میرسد و همچون دریای
مغربی نیست زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بدریای محیط ظاهر است و دو خلیج که عبارت از
رودخانهٔ بزرگ باشد ازین دریا جاری میشود و بزرگترین این خلیجها دریای فارس است و قلزم
پس میگردد از و بجانب شمال دریای فارس و از و میگردد دریای زنج یعنی زنگ از طرف
جنوب و ابن الفقیه گوید که دریای هند را حالتیست مخالف حالت دریای فارس از برای آنکه وقتی
که آفتاب در برج حوت آید و یا نزدیک برج حوت یعنی نوروز سلطانی که اول حمل باشد ابتدا
میکند بتاریکی و بسیاری موجها و جوششها و طوفانهای بی اندازه پس کسی که سوار نمیشود در
دریا از ترس ظلمت او و سختی و شدت او و همواره برین صلابتست این دریا تا آنکه آفتاب نزدیک
شود باستواری حریفی یعنی باول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب
در برج جوزاست پس چون آفتاب در سنبله در آمد کم میشود طوفان و تاریکی کم میگردد و موج سبک
میشود بروی دریا بمرتبه که آسان میشود سفر کردن برین دریا تا آنکه آفتاب در حوت در آید و نرم ترین
اوقات و خوبترین وقتیست که آفتاب در برج قوس باشد و درین دریا عجائب و غرائب
زیاده ازان است که توان شرح داد از جزیرها و علفها و جانورها که در عدد در نمی آید
پس بعضی ازان را یاد کنیم والله الموفق للصواب

فصل در جزایر این دریا
بطلیموس حکیم گوید که درین دریا از جزایر از هزار بیشتر است و درین جزایر از
امم آن مقدار است که عدد ایشان در حصر نمی آید اما آنچه اهل بلاد ما بآن میرسند
وآن مشهور است اینهاست و از انجمله جزیرهٔ طاطائیلست و این جزیرهٔ ایست

نزدیک بحرا یرابج و ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند که روی ایشان همچون ماه درخشنده است
و همچون چیزهای براق و مویهای شان همچون مویهای دم اسپ و درین جزیره کوهیست که
شنیده میشود ازو آواز طبل و دف و صبح نرم و آوازهای منکر در شب و بحریان بر منید که دجال
درین جزیره است و ازینجا بیرون خواهد آمد و گفته اند که قرنفل فروخته میشود درین جزیره
و بازرگانان درین جزیره فرود می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند
و بر کشتیهای خود میبروند و شب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بزمین می آیند
پس می بینند بر پهلوی هر بضاعتی قدری از قرنفل بمقدار بهای آن پس اگر راضی شد
صاحب مال و اسباب خود میگذارد و قرنفل می برد و اگر راضی نشد بضاعت خود را برد و قرنفل
گذاشت و اگر طلب زیادت دارد هر دو را میگذارد تا آنکه زیاده کنند در شبی دیگر چیزی
دیگر را و اگر بضاعت و قرنفل هر دو را بردند بر کشتی نمیتوانند که کشتی را ازان جزیره
بیرون برند تا آنکه بسیند ازند مال ایشان را و هر که طلب زیاده دارد زیاده میکنند قرنفل
را و بعضی از تجار گفته اند که فرود آمده بودیم باین جزیره پس دیدم قومی امرد زرد رنگ
بر شکل ترکان و گوشهای شان سوراخ بود و مویها بود ایشان را و ایشان در لباس و
هیات زنان بودند پس از چشم ما غائب شدند پس آن بحریان بعد ازان اقامت کردند
مدتی و تردد میکردند بآن جزیره پس نمی آید بیرون کسی از ایشان و قرنفل نمی آورد
پس دانستند که این از سبب آنست که بر ایشان ظاهر نشوند پس رفتند و بعد از سالها
باز گشتند بر همان حال دیدند شان اما خاصیت قرنفل آنست که آدمی هرگاه او را تیری بخورد
درو اثر نکند پیری و سفید نشود موی او و گفته اند که خوردنی این گروه گوشت سرطان ست و پوشش
شان برگ درختیست که او را الوف خوانند میخورند ثمرهٔ آن درخت را و می پوشند برگ
آن درخت را و آورده اند که از سرطان که خوردنی ایشان است همیشه در آب میباشد
پس او گوشتست و گاهی که بیرون آید میرود و سنگ خارا میشود و این مشهورست و چون
سنگ شدند آن سرطانها در دار و هاے چشم بسرما داخل میشود و انست خوردنی
آن قوم و میخورند ماهی را نیز و قرنفل و نارجیل و موز هم میخورند و ازانجمله جزیره
سلامطه است و دران جزیره یافته میشود صندل و سنبل و کافور و گفته اند که
درین جزیره ماهیست که بیرون می آید از دریا و بر بالاے درختهاے قواکه میرود

ومیکشند رطوبات و مزهای این فواکه را و می افتد همچون مستان پس آدمی می آیند و اورا می برند و میخورند
وصاحب تحفة الغرایب گوید که از عجایب این جزیره چشمه ایست جوشنده که میجوشد آب او
ونزدیک او سوراخیست که فرو میرود دران سوراخ پس انچه مے افتد از رشاشات براطراف
آن سوراخ سنگ خارا میشود پس هر رشاشهٔ که در روز مے افتد براطراف آن سوراخ سفید میشود
وهر رشاشهٔ که بشب می افتد براطراف آن سوراخ سیاه میشود و از انجمله جزیرهٔ قصر است و دران جزیره
قصرے سفید است اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند و چون دیدند بشارت میدهند همدیگر
را بسلامت و عافیت و باد موافق و گفته اند که این قصرے بلند است بغایت بلند و کسے نمیداند
که داخل او کیست و گفته اند که در داخل او رهاو استخوانهاست و گفته اند که بعضے از پادشاهان
عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته بالشکر خود و غالب شده برایشان خواب و سست
شده چشمهاے ایشان بمرتبه که از حرکت عاجز مانده اند پس بعضے از ایشان بکشتیها رفته اند
وهلاک شده اند باقی و حکایت کرده اند که اسکندر ذی القرنین دید که در بعضے جزائر گروهے
وسرهای شان همچون سرهاے سگان و دندانهای شان بیرون آمده بود و از دهانهاے
شان بیرون آمد بر کشتی ذی القرنین بجنگ و جنگ میکردند پس دیدند نورے تابان از دور
ناگاه قصرے پیدا شد و آن نور همان قصر بود و این قوم بیرون مے آیند ازان قصر پس سکندر
خواست که فرود آید دران جزیره بران قوم پس منع کرد او را بهرام فیلسوف هند و گفت آنکس که فرود آید برین
قصر غالب میشود براو بیهوشی
و خواب و نمیتواند که بیرون
رود ازان جزیره پس ظفر
میابند بر آنکس این قوم
پس مانع شد که کسی درین جزیره
فرود و عجایب دریاها حد
نهایت ندارد تا آنکه گفته اند
شنیدها از امر دریا حرج نیست
بر گویندگان فسبحان من لا یعلم عجائب
مخلوقاته الا هو



وازانجمله جزیره ثلثه است وصاحب تحفة الغرایب گفته که هرکدام ازین ۳ جزیره دیگری را در امور عجیب غالبست ودرهر کدام اعجوبه ایست دریکی برق میجهد از آسمان تمام وراز می شبها ودر دیگری میوزد بادی سخت ودرسوم باران می بارد وهمیشه چنین است از سال بسال وازانجمله جزیره سیلانست وگفته اند که این جزیره بزرگست ودور آن جزیره هشتصد فرسخست ودران سرانديبست که حضرت آدم علیه السلام هبوط یافته است دران جزیره آثار قدم ایشان هست والله اعلم بالصواب



ودرین جزیره پادشاهان بسیارند که هرکدام بدیگری تعلق ندارند وبسر خود باستقلال سلطنت وپادشاهی میکنند ودریارا آن قوم سلاهط می نامند واین جزیره میانهٔ چین وهند است ومی آید باین جزیره عجایب چین وغرایب هند وعقاید بسیار ودرو هست که یافته میشود در غیر آن ملک همچون دارچینی وبقم وصندل وسنبل وقرنفل گفته اند که درین جزیره معدنهای جواهر است وازانجمله جاوه است وازعجایب این جزیره کوهیست بزرگ وبرین کوه آتش بزرگ است وبشب مینماید وبروز دخانست یعنی دود ظاهر میشود ونمیتواند کسی برین کوه رفتن ودرین جزیره قومی اند اشقر رنگ رویهای شان برسینهای شان



ونیست گردن ایشانرا ودرین جزیره عود وناجیل وفوفل وشکر بسیار است وشکل او نهانیست

وازانجمله جزیره لیکالوس است واهل آن جزیره برهنه کانند هیچ پوشش ندارند وطعام ایشان موزها وماهی تازه است وبالکلیل ومالهای ایشان انیست واهل این جزیره بدریا سے آینه بکشتی ومعامله میکنند با اهل مراکب باآهن اسباب میستانند وآهن میدهند وازانجمله جزیره الیست واورا جزیره مار خوانند بغایت بزرگ وفراوان ومعمور است وحصارها وعمارتها وشهرها بسیار درین جزیره است ودرین جزیره کوهها ودرختها است وعالیست حصارهای این جزیره وبرین حصارها برجها سے بلند بزرگ است وآورده اند که درین جزیره پیدا شده ماری بزرگ که هلاک می ساخت مواشے یعنی گاو وگوسفند وشتر واسپ وگاومیش اهل این جزیره را وازان هرکدام آدمی آن ملک که دیده بود فرو برده بود چون اسکندر ذوالقرنین باین محل رسید اهل این جزیره نزد او شکایت بردند وگفتند که این مار هلاک میگرداند مواشی ما را بلکه هر روزه از برای او دو گاو وظیفه را بته مقرر داشته ایم که مے بریم نزدیک موضع او پس قبول میکند آنرا تنین یعنے مار همچون ابر سیاه وهردو چشم او میدرخشند همچون برقے جهنده وآتش بیرون مے آید از دهان او پس فرو مے برد گاو ومیگردد بموضع واگر آن دو گاو نیاید قصد عمارت وشهرها میکند وتلف میکند از حیوان وآدمی را آنچه حق تعالی خواسته باشد واین شهر از آن این مار شده ومحصول او خرج بهای دو گاو است وگاو کم باشد درین شهر زیراکه همه او خورده است چون ذوالقرنین این سخن بشنید امر فرمود بآنکه حاضر کنند از دو گاو پس فرمود که پوستش کندند وپر کرد پوست اورا وآن گاو دگر را هردو از زفت وکبریت وچونه وزرنیخ ودرین اخلاط پر کرد ودرمیان شان قلابهارا آهن وهمه را مرتب کرد وهردو گاو را در موضع معهود فرمود که نهادند پس آن تنین بیرون آمد وهردو گاو را فرو برد وشکل او اینست



برسم معهود و عادتی که داشت در رفت بر جای خود پس شعله کشید آتش در شکم او و قلابها بدل او معلق شد پس نیامد روز دیگر و تاخیر شدن آمدن او را پس مردم رفتند بر اثر او تا بدانند حال او را پس دیدند که مرده بود شادمان شدند بمرگ آن ملعون و بخدمت اسکندر هدیها و تحفها بردند و از جمله هدیها که باسکندر برده اند جانوری بود مثل خرگوش که رنگ او زرد بود و او را شاخ سیاه بود از درندگان هرکدام که او را دیده بود میگریخت والله الموفق للصواب و صورت آن جانور اینست که منقوش شده



فصل در جانوران عجیب که درین دریاست

صاحب عجائب الاخبار آورده که درین دریا مرغیست که او را فیون خوانند و بسیار اکرام میکنند پدر و مادر خود را و چنانست که این مرغ هرگاه که بزرگ شد و پیر شد جمع میشوند بهم این مرغ دو فرخ یعنی مرغ بچه از فرخهای او و بر میدارند او را در پر خود و بجوانگاهش می برند که نزول آشیانه نماید و شام و چاشت او را می آورند و حاضر میکنند از برای او زیرا که او هرگاه که بیضه نهاد ساکن میشود دریا چهارده شب تا آنکه بیرون آید بچهای او از بیضه درین مدت اندک و بحریان مبارک میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن شد دانستند که این مرغ نگاهداشت بیضه خود را و از آنجمله ماهیست که روی او همچون روی آدمی است و تن او همچون تن ماهی است بر روی او نقطه چند هست که ظاهر میشود در آب صید میکنند او را صیادان و تعجب دارند از صورت و روی او و صورت او اینست



و از آنجمله آنست که صاحب تحفة الغرائب آورده که ماهی هست که بر روی آب میگردد همیشه تا می بیند حیوانی را که دهان او گشاده است در دهان او میرود و غذای او میشود و از آنجمله آنست که هم او گفته است که حیوانی هست

که از آب بر می آید و آتش از سوراخهای بینی اش بر مے آید و میسوزد انچه نزدیک چراگاه اوست و از انجمله
حیوانیست که بیرون مے آید از دریا بشب و مے پرد و گفته اند که او ماهیست پرنده که چرا میکند و علف زار
شب همه شب چون صباح میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا میرود و از انجمله ماهیست بزرگ معروف
هرگاه که نوشته شود بتری او کاغذ ظاهر میشود کتاب بران کاغذ بشب و روز بتبدیل در روشنی آن خط
پیدا نمیشود بلکه کاغذ برنگ اوست و از انجمله ماهیست سبز سر او همچون سر ماراست که که از ان ماهی
خورد از طعام خوردن معتصم شد یعنی مستغنی شد و از انجمله ماهیست مدوّر و او را کارماہے خوانند
بر پشت او شبیه بعمود چیز نیست و سر او تیز است هیچ ماهی با او بر نیاید اَلّا آنکه او را بکشد و بدانکه در بزر
دریا حیوانات بسیار ند همه بصور بصور تهاے مختلف اگر نه آن بودی که نفوس منکر بودند انچه با آن
الفت نیافته البته من ذکر میکردم بسیار را درین دریا همچنانکه گفته اند سخن بگوئید از دریا و بران حرجے
نیست اما اقتصار بدین مقدار کافیست و جانوران آبی مشهوره را ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالے

بحر فارس شعبه ایست از دریای هند و این دریائیست مبارک بسیار خیر همیشه تردد در رو
هست سال و ماه و لیل و نهار علے الدوام و اضطراب و طوفان او کمتر است از تمام دریاها و محمد
بن ذکریا رازی گوید که سوال کرده شد از عبد الغفار الشامی البحرے از مد و جزر دریاها گفت
که نمی باشد مد و جزر در دریای اعظم الا دو بار در سالی یکبار مد میکند در نصف شرقی به شمال مدت
شش ماه پس چون وقت مد شد غلبه میکند آب در مشارق دریا همچون چین کم میشود از مغارب
او و یکبار مد میکند در زمستان از مغرب بجنوب شش ماه پس اگر چنین باشد غالب میشود آب در
مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریاے فارس مد و جزر او میباشد بر مطالع قمر و همچنین است
دریای هند و چین و دریاے ظاهر بنده زیرا که قمر هرگاه که بر افقی از افقهای این دریا باشد مد او با قمر طلوع میکند و
همچنین در طلوع است تا آنکه قمر بوسط السما برسد درین موضع نسبت بافق این دریا پس این زمان نهایت
مد است و چون قمر از وسط السما منحط شود یعنی روی بشیب نهد دریای این موضع روی در جزر نهد و همچنین
بر همین حال باشد تا آنکه قمر بمغرب آن افق برسد پس در انوقت نهایت جزر باشد و چون قمر از مغرب
زایل شود در ان افق ابتداء مد میکند بار دیگر تا آنکه قمر بوتد الارض برسد الا آنکه مد این ضعیف تر است از
مد اولی که قمر بوسط السما متوجه بود و چون قمر بوتد الارض رسید مد منتهی شد و چون زایل شد از وتد الارض
قمر بجر بوی در جزر مے نهد و بر همین حال است دریا در جزر تا آنکه قمر بافق شرقی سطح آن دریا برسد
پس باز ابتدا میکند از سر اول بار دیگر و هم عبد الغفار شامی گفته است که مر این دریا را مد و جزر

دیاہست

دیگر است بحسب نور قمر در زیادتی و نقصان پس چون اول ماه باشد آب روی در زیادتی مے نهد و زیاده
میشود و همه روز تا نیمهٔ ماه پس درینوقت نهایت مدّ اوست بعد از ان روی در کمی مے نهد دریا تا آخر ماه
و همه روزه کم میشود و بترتیب اول در زیادت و آخر ماه نهایت و کمی اوست پس باز میکرد و همچنانکه بوده
کما کان در مد و ابتدا در مد میکند بار دیگر و ابن الفقیه گوید که دریای فارس بسیار میشود موج او و سخت
میشود سفر کردن و دروی وقتی که نرم میشود همچنین دریای هند بسیار میشود موجهای او وقت سکون
دریای فارس پس اول وقتی که ابتدای سختی دریای فارس است وقت دخول آفتاب است بسنبله
و نزدیک بودن آفتاب بنقطهٔ استواء خریفی و همیشه زیاده میشود تندی دریای فارس درین مدت
تا وقتیکه آفتاب بحوت برسد و سخت ترین وقتها در تندی این دریا آخر پائیز است که آفتاب در آخر
برج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطهٔ اعتدال ربیعی رسد یعنی اول حمل که عبارت نوروز
سلطانی باشد ساکن میشود این دریا و خوب ترین وقتی در سکون این دریا وقتیست که آفتاب در
آخر برج جوزا باشد ابو عبد الله جیهانی گفته که حق تعالی مخصوص فرموده است دریای فارس را
به بسیاری مد و جزر و کمی آب زیرا که عمق آب آن دریا از هفتاد ذراعست تا هشتاد گز و درین دریا و در
مهرهای این دریا که پیدا میشود معدن عقیقست و معدن سجاوقست و انواع یاقوتها و سنبادها و درست
و معدن زر و نقره و آهن و مس است در دوا انواع طیب که عبارت بویهای خوش گوناگون باشد و در و
پیدا میشود و درین دریاست دردوری که خلاص نمیشود ازین دردور کشتی مگر آنکه حق تعالی خواسته
باشد و درین دریاست جانوران که شکلهای عجیب دارند و بعد ازین ذکر بعضی ازینها گفته خواهد شد
انشاء الله تعالی **فصل** در جزائر این دریا بدان بدرستی که جزائر این دریا معموره و مسکونه است و خلق
درین جزیره ها تمام ساکن اند و تجار می آیند و درین جزیرها از برای معامله مثل جزیره قیس و هرمز و برخت
و لارک و خفنب و اندراوی و غیر آن جزایر بسیار است و در ذکر ایشان بکلیه کتاب مطول میشود
و از انجمله جزیره خارک است و مشهد حضرت امام محمد حنیفه رضی الله عنه در وست و میگویند که در و محل
غواص مروارید است و بیرون مے آید ازین دریا و درین موضع چیزی بسیار از مروارید و در دریا
در واقع میشود که بیرون می آید انچه بهای عظیم دارد و انچه آنرا دُرّ یتیم خوانند درین دریا واقع میشود
نزدیک عمان و بحرین و آورده اند که صدف دریافت نمیشود مگر در دریایی که راه دارد با وجوبهای
آب شیرین و چون وقت ربیع آید بسیار شود وزیدن بادها و بلند میشود موجها دریا بر میدارد باد
رشاشه چند از دریا و بر او نیسان و درین بخارات چسبنده هست پس پیدا میشود انها رشاشه

۵۱ این جزیره در میان خلیج فارس مع جزیره لارک و دیگر جزائر از حکام فارس واقع است ۱۲ ممتاز
عه این جزیره نیز از حکام فارس در خلیج فارس واقع است ۱۲ ممتاز

مروارید یکه نکه مے افتد آن رشاشه در محل صدف پس فرو مے برد صدف آنرا همچنانکه فرو می برد رحم نطفه منی را پس
گاهست که می افتد در دهان این صدف قطره بزرگ و در وی غلطان میشود و گاه هست که مے افتد رشاشات
ولیسته میشود ازان رشاشات دانهای ریزه چنانکه مے بینیم ما در بیشترین صدفها و صدف چون
می فرو برده باشد لقمه ازان قطرات بیرون مے آید از قعر دریا بظاهر آب وقت هبوب باد شمال
و طلوع آفتاب و غروب آن و در نیمه روز بیرون نمی آید بنا بر آنکه حرارت آفتاب و موج دریا فاسد
میگرداند در را و چون بیرون آید از دریا میکشاید دهان را تا آنکه باد شمال بوزد و برد پس منعقد شود از اثر
باد شمال و حرارت آفتاب و موجود گردد مروارید چنانکه موجود میشود بچه در رحم مادر بعد ازان اگر
چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن در در غایت صفا و حسن و شکل و نهایت خوبی
خواهد بود و اگر چنانچه قدرے از آب تلخ مختلط با و شده باشد رنگ در زرد خواهد بود و در
در شکل تمام نخواهد بود و تیره رنگ خواهد بود و هرگاه که در در شکم صدف وجود گرفت و موجود کامل
شد آن صدف میرود بجائے سخت مثل میان سنگها و ثابت میسازد رگهای خود را در ان موضع
صلب و میباشد آن مردم را در وقت وصول صدف خیر و سعادت پس چون منتقل شد صدف بزمین
بحرین مردمان مهیا اند که در وقت قفل صدف را میکشایند و لولو را بیرون مے آرند و غواص چون فرو رفت
در آب که بیرون آورد صدف را ازان موضع صلب میکند بزور قوت تمام آن صدف را ازان موضع
چرا که گویا متصل شده بان سنگها که دران موضع است پس هر صدفے که بیرون آورد بوقت
خود تازه و لطیف خواهد بود مروارید او و آنچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون آید باقی نمیماند بر رنگ
خود بلکه متغیر میشود و از انجمله جزیره حوالی جاشکست و آن نزدیک جزیره قیس است اهل آن جزیره
جلد اند در جنگ دریا و صابر اند بر طوفان و در معالجه کشتی بانی و وقوف امر دریا و خدمت کشتی
در جلادت نظیر خود ندارد و مثل ایشان پیدا نمیشود در موضعے دیگر بجلاوت درین امور دریای
و اهل شهر قیس میگویند که بعضے از پادشاهان سلف بهدیه فرستادند بعضے کنیزکان خوب
را در کشتیها با نظرف و کشتیها بجاشک افتادند پس بیرون آمدند کنیزکان که خود را آسوده
سازند زمانے از تشویش دریا پس در سیر در آمدند جن ایشان را ربود و دخل کرد در
ایشان بوسطے و فراشش پس زائید ازان کنیزکان این مردم و ازان سبب نسبت این
امر بایشان کردند که ایشان را در جلادت بمرتبه مے بینند که عاجز است ازان غیر ایشان
و گفته اند که مردو در میان ایشان شتاب میکشد در دریا چند روز و سیاحت میکند بنوعیکه

لیبابکی

گویا بکسی می ماند که در روی زمین باین طور می رود و الله اعلم و از انجمله جزیره کید ولاور لیست و من در شکم که او از جزائر دریای فارس باشد و بیرون می آید از و عنبر اشهب و سیاه و این سخن را بسیار از مردمان سیراف و عمان یاد کرده اند که بحد تواتر رسیده است از بسیاری روایت ایشان که سفر کرده اند بجزیره کید ولاوری و میگویند که عنبر در قعر این دریاست و پیدا میشود و همچنانکه متولد میشود در بعضی اراضی قطران بچند نوع سفید و سیاه پس هرگاه که سخت شود اضطراب در دریا در قعر آن موضع می اندازند دریا بیرون ازان موضع باضطراب خود سنگهای سخت خارا و تخته سنگهای عالی پس ازان جهت می بینند پارهای عنبر را و میباشد که بخورد ازان عنبر ماهی بزرگ و میمیرد از خوردن او و الله اعلم **فصل** در ذکر حیوانات عجیبه درین دریا از انجمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روی آب افتاد و بعد از طفو او هیجان و جوشش دریاست و دریای میداند این نکته را و میشناسد آن ماهی را ابوریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است که آنرا آثار باقیه خوانند که در روز سیزدهم کانون الثانی مضطرب می شود دریا و هیجان میکند بجانب فارس و اسکندریه و ایام بسیار در وی ماند و روزی چند معلوم معین بر یک حال میماند و دریا در جوشش می آید پس مکدر میشود هوای او و بسیار میشود موج او و سخت میشود تاریکی او پس درین روز کشتیها را نگاه میدارند انکه رامیسر است و دانسته است و گفته اند که در دریا می افتد در قعر او بادی که بجوشش می آورد این دریا را پس استدلال میکنند بر اضطراب این دریا بظهور نوعی از ماهی باعث که در حرکت می آرد باد را در قعر آب و گاهست که مقدم میباشد ظهور آن ماهی بیکروز از هیجان و جوشش دریا و از انجمله استور و خراف و دستو حسست که می آیند در اوقات معینه از سال پس منقطع میشوند تا آن وقت تا آن سال آینده و گاهی که آمدند باقی میمانند روزی چند و شناخته میشوند و میدانند وقت آمدن آن ماهیها و مدت بقای ایشان را اهل بصره و جاحظ میگوید که می آید بدجله بصره از نهایت دریا انواع ماهیهای ... پستورج و انخراف و استور و مثل آب شیرین میکنند و متحمض میشود لشیرینی آب و عذوبت او و بعد از شوری چشیدن از آب دریا همچون شتر که متحمض میشود و پس طلب میکند حمض را بعد از خله و حال چنین است که خله علف شیر نیست که شتر میخورد و چون دلگیر می شود از خوردن خله مایل میشود بخوردن حمض و حمض علفیست شور و تلخ ترین نباتات است مثل رمث و اثل و طرفا و عرب میگوید که خلت مثل نان شتر است و حمض میوه شتر است پس چنانکه شتر از خوردن

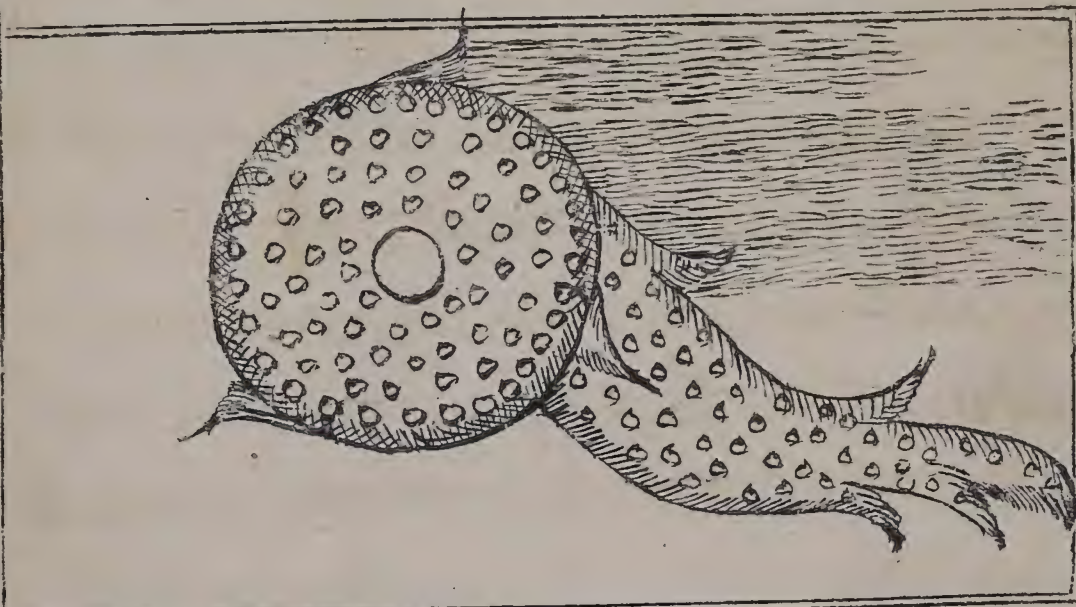
خلت تنگ می آید و میل بمحض نماید ماهیها نیز چون از آب شور تنگ می آیند بمحض میشوند بشیرینی آب و لطافت
مزه او پس گویا آب شور نسبت بآن ماهیها حکم نان دارد و آب شیرین نسبت بآن ماهیها حکم میوهٔ
شان دارد و بصریان گفته اند که سے آیند این صنف ماهی ببصره در هر سالی دو بار پس سے مانند
هر صنفے در ماه پس هرگاه که دو ماه گذشت از صنف ماهی میروند و صنفے دیگر سے آیند از انجمله
پرستوجست پس او می آید از بلاد زنج و میل میکند بشیرینی دجلهٔ آب بصره میشناسند آن ماهی را
اهل زنگ پس باز میگردد آن چه از صید مردم بصره زیاده اند پرستوج و بزنگ میرود و گفته اند که
صیادان دریای زنج یعنے زنگ و بصره صید نے کنند ماهی پرستوج را چیزے مگر در وقت
آمدن پرستوج و اما در غیر این وقت دریا خالیست از پرستوج و بحریان میگویند که ماهی پرستوج
در وقتے که می آیند ببصره یافت نمیشود و در انوقت چیزے بزنگ از ان ماهی دور و قتیکه
رفت بزنگ یافت نمیشود چیزے از ان ماهی پرستوج ببصره از انجمله کوسجست و آن نوعیست
از ماهی و در آب بدتر از شیر است در خشکے میدرد حیوان را بدندانهای خود همچون که سے برد
شمشیر برنده در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یا دو گز و دندان او همچون دندانهای آدمی است میگریزد از
این ماهی جمیع انواع ماهیان و هرگاه که بیند ماهی بزرگ را در وقت بدو وصله میکند و پاره پاره میسازد آن ماهی
و اگر یابد آدمی را پاره میکند دست و پای او را و این ماهی بلائی بزرگ است درین دریا همچون نهنگ در دریای
نیل و این ماهی را وقتی معین است بسیار میشوند در انوقت بدجله بصره از انجمله ریتان و دهی و دق و زال و کوبنج
اینها همه اصناف ماهیهای معروفست و مر هر صنف را زمانی معلوم است که مردم توقع آمدن این ماهیها دارند در اوقات
و میشناسند آن اوقات را اهل بصره از انجمله حیوانیست که او را تنین یعنی ماخوانند بدتر از کوسج است و در دهان او
دندانهاست همچون دندانهای
درندگان مثل نیش و او را دراز
قد است همچون نخل و هر دو چشم او
سرخست همچون خون و بسیار
زشت منظر است و جانوران
دریا همه از و میگریزند و صورت
او همیست که در صفحه ها
مصور و منقوش شده است



ازانجمله ماهیست سبز رنگ درازتر از یک گز است و اوراست خرطوم بزرگ کوتاه تر از یک گز
مانند آره میزند
حیوان را بخرطوم
خود و مخروج میسازد
ویدم من اورا بجزیره
وصیادان او را درین
موضع صید میکنند
و می پزند و میفروشند
در بازارها



ازانجمله ماهیست مدوّر همچون سپر و دُم او درازتر از سه ذراعست یعنی ۳ گز گویا دم او بدم مار
میماند و برمیانه دم او خارے بزرگست سرخ همچون عقیق مانند سنگها و این ماهی منقش است
بنقطهاے سیاه سفیدش
در غایت سفیدے
و سیاهیش در غایت
سیاهیست و او را
دو بینی است در
پشت و دهان او در
شکم اوست و او را فرج
هست همچون فرج زنان و عجائب
دریاها نهایت ندارد سبحان خالقه



و ختم میکنیم عجائب این دریا را بحکایتی عجیب که دارد گرداینده است صاحب عجائب البحر در کتاب خود و گفته است
که گفت با من مردی از اصفهان که غلبه کرد بر من دینها و نفقه عیال بمرتبه که عاجز شدم از ان
پس گریختم از اصفهان و محنتهاے عالم روی بر من نهاد تا آنکه سوار شدم بدریا و در گرداب
عظیم افتادم که عظیم امواج بود و آن گرداب را در دور خوانند و آن در دور مشهور است
در دریای فارس پس معلم گفت که این دردور بلاے عظیم است و خلاص نمیشود کشتی ازو

مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد پس قوم گفتند معلم را هیچ میدانی راهی که ازین محنت حاصل شود پس
معلم گفت ما همه در معرض هلاکیم پس اگر یکی از شما نفس خود را از برای اصحاب خود فدا کند
پس من هم همت خود را مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاص توفیق کرامت فرماید پس من
گفتم که جان خود را فدای اصحاب میکنم امر چیست بفرمای گفت بایست که بر طرف این جزیره
که نزدیک این ورد دور است و شبانروز طول عرض دارد و علی الدوام از دهل زدن تقصیر
مکن پس گفتم که من این کار را میکنم پس بدهید مرا از آب و نفقه آن مقدار که بس کند مرا روزی
چند پس ایستادم بر جزیره و بر زدن دهل شتاب کردم پس دیدم آبها را که در حرکت آورد
کشتی را و جاری شد و من میدیدم کشتی را که میرفت تا آنکه از چشم غائب شد پس چون
از کشتی فارغ شدم تردد میکردم در جزیره که ناگاه دیدم در جزیره درختی عظیم را که
گاهی در عمر خود از آن نوع درخت بعظمت ندیده بودم و بران درخت مانند سطحی عریض بود چون
آخر روز شد دیدم بمشقت بسیار که بران سطح آمده مرغی بزرگ سفید رنگ که ندیده بودم
هرگز حیوانی بزرگتر از وی افتاد بران سطح آن مرغ پس دور شدم از آن درخت از ترس
آنکه مبادا که این مرغ مرا صید کند تا آنکه ظاهر شد نور صباح پس جنبانیدن بال خود را و پرواز کرد
و چون شب دوم رسید آمد آن مرغ و افتاد بر آشیانهٔ خود و من نا امید شدم از حیات خود و عرضه کردم نفس
خود را براو تا آنکه ایستادم در پیش او متعرض نشد مرا بچیزی و پرواز کرد وقت صبح و چون شب سوم رسید
نشستم پیش او بی ترسی و اندیشه تا آنکه کشاد بال خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم برداشت مرا و پرواز
کرد در زود ترین وقتی و چست ترین پروازی تا آنکه روز بلند شد پس نظر کردم بجانب زمین ندیدم غیر از
لجهٔ دریا پس خواستم که بگذارم پایهای او را از برای آنکه سختی و رد بمن اثر کرد پس بعد از آنکه مشقت بسیار
بمن عاید شد صبر کردم پاره که ناگاه دیدم زمین و دهها و عمارات و خانها پس آن مرغ نزدیک شد
بزمین و مرا گذاشت بصبر خود با ستانی بزمین و مردمان مرا دیدند پس پرواز کرد آن مرغ و بجانب هوا
رفت و غائب شد از ما پس جمع شدند خلق بر من و بردا شتند مرا و به پیش پادشاه خود بردند
پس حاضر گردانید پادشاه مردی را که فهم میکرد سخن ما و گفت کیستی تو پس خبر دادم او را بهر چه
گذشته بود پس در تعجب شد ازین گفت و گوی من و مرا مبارک دانست و امر فرمود که
مرا مال بدهند و التماس کرد که من پیش ایشان بایستم و در صحبت ایشان باشم پس
نگذشت روزی چند که ناگاه کشتی برسید و اصحاب من همه بالای کشتی بسلامت رسیدند

قوم

و قوم چون مرا دیدند در دم دویدند و بجانب من شتافتند و سوال کردند از حال من پس گفتم ایشان را که ای قوم خدا امیدانند که من نفس خود را بذل کردم در راه حق تعالی لطف ازلی مارا ازین مهلکه برهانید بطریقی عجیب و مرا آیه و علامت خلق گردانید بخوبی و روزی من گردانید مال را و مرا بمقصد رسانید پیش از شما و این حکایتی عجیب است و اگرچه از حکمت و لطف حق تعالی این دور نیست و عنایت او شامل عباد است و صورت مرغ و شکل آن شخص اینست که مصور است



دریای قلزم

این دریا شعبه ایست از دریای هند جنوبی او شهرهای بربر و حبشه است و بر ساحل شرقی او بلاد عرب است و بر ساحل غربی او بلاد یمن است و قلزم اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقعست و ازین سبب نام این دریا را قلزم خوانند که نام این شهر قلزم است و حکایت هیجان و مد و جزر او بروجهی است که در امر دریای هند مذکور شد پس حاجت بیان نیست که باز ذکر کنیم و این دریائیست که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا فرعون را با لشکر او گفته اند که میانه این و زمین یمن کوهیست که حائل آب میشود از ارض یمن و مانع میشود رفتن آب را در وقت مد بزمین یمن و میانه یمن و دریا سه فرسوس مسافتی هست پس بعضی از ملوک یمن پاره کرده اند این کوه را بحکمت تا داخل او شود خلیجی کوچک و هلاک شود بآن اعدای ایشان پس پاره کردند از آن کوه بقدر دو تیر پرتاب پس زور کرد آب در زمین یمن و هلاک شد امم بسیار و دریائی بزرگ در رسید ببلاد یمن و جده و حجاز و تبج و مدین مدینه شعیب علیه السلام و رسید بقلزم و این در میانه دریای هند و فارس و زنگست متصل است بعضی ازین دریا ببعضی و بتحقیق ذکر کردیم ما ازین دریا جزیرها و جانورها

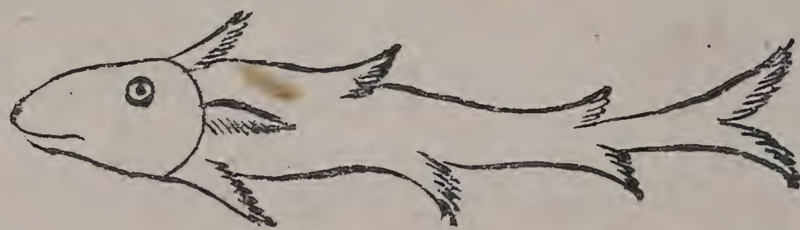
پس باز اعاده نمیکنیم درین مبحث ذکر آن **فصل** در جزائر این دریا و این جزیرها خرابست و تجار و غیرهم
درین جزائر تردد ندارند و در عالم مشهور نیستند و ازین جمله جزیره آنست نزدیک آبله ساکن اند درین جزیره
قومی از بدبختان و بی دولتان اند و ایشان را بنوحمدان گویند معاش ایشان ماهی است زراعت
و عمارت ندارند و آب شیرین هم درین جزیره نیست و خانهای ایشان کشتیهای شکسته است طلب
میکنند آب و نان از کسی که ناگاه بر ایشان بگذرد و در دهر بادی و حال آنکه محلی خراب و ضایعست
درین دریا و درین دریا نزدیک این جزیره گردابی عظیمست در میانه دو شعبه عظیم از سنگ سخت
طوفان می آید گاهی که باد درین گرداب در آید بر دور او منقسم میشود بدو قسم پس بیرون می آید باد
ازین دو شعبه و کشتی چون درین گرداب میانهٔ این دو سنگ افتاد منقلب میشود هر کدام ازین دو
شعبه مقابل اند بیکدیگر پس کشتی هرگاه که افتد درمیان این دو شعبه البته مقداری درازی این
جزیره شش میل است گفتند این موضعیست که غرق فرموده حق تعالی درین موضع فرعون لعین را
با لشکر او و ازانجمله جزیره جساسه است و این جساسه دابه ایست که جاسوس خبرهاست و می آید ازین جزیره
دجال لعنة الله علیه و روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس که گفته است که بیرون می آید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر ما مثل وقت نماز پیشین پس خطبه خواند بر ما و گفت
که من جمع نمیکنم شما از برای رغبت امری و نه از برای رهبت شغلی اما شما را جمع میکنم از برای
حدیثی که با من گفته است تمیم الداری از گفت و گوی او باز داشت سرور و شادی را از من گفته است
که جمعی از قوم او در بحر قلزم که عبارت ازین دریا باشد در آمدند رسید بایشان بادی تند و کشتی ایشان
را بجزیره آورد ناگاه یک دابه را دیدند گفتند آن دابه را که تو کیستی گفت من جساسه ام گفتند خبر ده ما را خبری
گفت اگر خبر میخواهید که معلوم کنید و بروید باین دیر ان در او مردیست که شوق بسیار دارد بدیدار شما
رفتیم ما و نزدیک او رسیدیم گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چونست دریای طبریه گفتیم
در میانه جواهرات خود در جوشش آبست گفت نخل عمان چه حال دارد گفتیم ثمره او می چینند اهل عمان
گفت چه کرد دریا یک ربع گفتیم میخورند آب او را اهل او پس گفت هرگاه که خشک شود من میگذارم
و ثاق خود را و در زیر قدم خود می آرم جمیع اراضی عامره را غیر از مکه و مدینه ازان جمله کوه مقناطیس است
و مقناطیس سنگ را گویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریا استعمال میکنند هیچ از
آهن در کشتیها در عمل نمی آرند از ترس این کوه **فصل** در حیوان این دریا اما حیوانات که درین
دریاهست و در دریاهای مذکور هم پیدا میشود چون مشترک است وجود آن حیوانات در بحار حاجت ذکر آن

نیست و امّا آن جانوران که مخصوص اند باین دریا پس ذکر میکنیم آنرا انشاء الله تعالی از انجمله ماهی بزرگ است

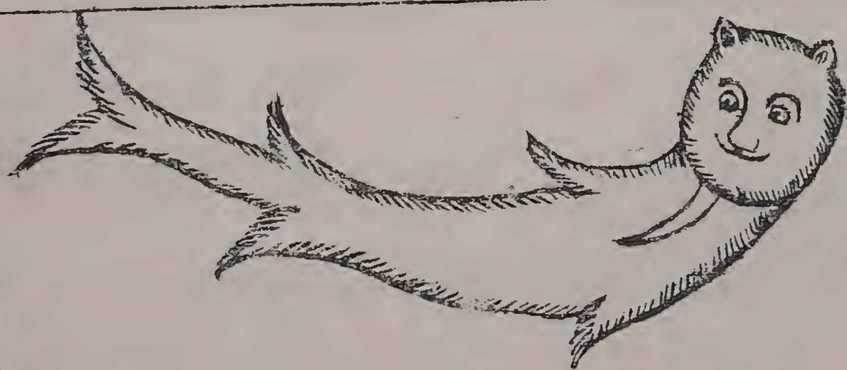
که مے زند دم خود را
بر کشتے و غرق می سازد
کشتے را و درازے
آن ماهی دویست گز
است و اهل کشتے از
خوف او نسبت بکشتی
ترس بسیار دارند
والله الموفق للصواب صورت
ماهی اینست که منقوش ست



و از انجمله ماهیست که صید میکنند او را خشک میسازند پس مے ماند همچون پنبهٔ سفید و از ان
پنبه ریسمان
مے سازند و مے
بافند از ان جامهای
فاخر را و آن جامها را
سهگین خوانند



و از ان جمله ماهیست که درازے او مقدار یک گز است و روے او همچون
روے بوم است
و از انجمله ماهیست درازی
او بیست گز است و در شکم
او هزار بیضه است و پشت
او همچون پشت ماهی و سپید
است یعنی سنگپشت و از انجمله
ماهیست در صورت گاو



مینزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بیضه مے نهند بحر زنگ این دریا بعینه دریای هند است بلاد زنگ نسبت

باین دریا جنوبی واقعست زیر سهیل وکسیکه برین سوار شد می بیند قطب جنوبی را و سهیل را و نمی بیند قطب شمالی را هرگز
وساحل این دریا شهرهای بربرست والیشان طایفه از سیاهانند غیر آنها که بمغرب اندلس کشیده میشود این دریا بر ساحل
دریای زنگ قاعدان و نهایت این دریا متصل است بدریای محیط و موج این دریا بسیار است و بزرگ است همچون کوههای
بزرگ عالی طویل عریض و نفخ او بلند میشود همچون کوههای بلند و فرو میرود همچون وادیهای بزرگ که در کوهها بسیار
عمیق باشد و شکسته نمیشود موجهای او و ظاهر نمیشود ازین دریا زبد و چرک مثل دریاها دیگر چراکه دریاهای دیگر شکست
میشود موجهای ایشان بخلاف این دریا و برخیزند که موجهای او دیوانه اند از بسیاری تندی و بی اعتدالی و این دریا را جزیرهای بسیار
است فراوان عرض و طول و درین جزیرها بیشها و درختها بسیارند اما ثمره ندارند مثل شجر آبنوس و صندل و ساج و قنا و از
سواحل این دریا می چینند عنبر را بیس کاهست که یافت میشود قطعهای بزرگ و یاد میکنیم از جزائر و حیوان او چیزی
چند والله الموفق للصواب فصل در بعضی جزائر این دریا از انجمله جزیره محرقه است و این جزیره ایست
واعله یعنی بزرگ درین دریا کم واقع میشود که برسد باین جزیره از شهرها تا کسی حکایت کرده اند بعضی تجار که سوار
شده بودیم برین دریا و بر کشتی ما بسیار گردانی رسید تا آنکه باین جزیره رسیدیم و دیدیم درین جزیره خلقی بسیار و ماندیم
درین جزیره زمانی چند و مصاحب شدیم با ایشان و آموختیم زبان ایشان را که ناگاه دیدم در بعضی شبها مردمان
این جزیره جمع شده اند و می بینند بر ستاره که طلوع میکرد از افق جزیره ایشان و شروع میکردند در گریه و ویل
و محنت پس سوال کردیم از ایشان سبب این محنت چیست گفتند این ستاره ایست که طلوع میکند در هر سی سال
یکبار پس چون برسد بر سمت سر این جزیره و اهل این جزیره می سوزاند جمیع آنچه در وست مطلقا و مشغول شدند بساختن کشتیها
و مهیا شدند از برای نقل کردن بمحلی دیگر چون نزدیک شد ستاره بسمت الراس ایشان سوار شدند در کشتیها
ایشان و برداشتند با خود در کشتی آنچه سبک بود و حمل آن و من هم سوار شدم با ایشان نیز و رفتیم از آن جزیره مدتی پس
چون دانستند که آن ستاره زائل شد از سمت الراس آن جزیره ایشان بازگشتند بان جزیره پس یافتیم آنچه در آن جزیره
بود که همه خاکستر شده بود و شروع کردند آن قوم در عمارت نو این دران جزیره از انجمله جزیره صوصاست و این جزیره ایست
که نزدیک بلاد زنگست حکایت کرده بعضی تجار که درین جزیره شهری عجیبست از سنگ سفید که شنیده میشود از آن شهر آوازی
همچون صوصا و جلبه هیچ کس نیست ساکن دران شهر از آدمی پس گاه گاه واقع میشود که مردم دریایی که همراه کشتی
اند فرو می آیند درین جزیره و می آشامند از آب این جزیره خوش شیرینست و درین آب بوی کافور
می آید و میگویند که ما نمیدانیم منتهای این جزیره را غیر آنکه نزدیک این جزیره کوهیست بزرگ
که درین کوه بشب افروخته میشود از آن آوازی صیح پس از مردمان سبب بعضی گفته اند
که این دلیل است بمرگ و هلاک ملک ایشان و آورده اند که در حوالی این خیال

این جبال ماریست که ظاهر نمی شود در سال یکبار و پادشاهان زنگ حیله می کنند در گرفتن این مار و آورده اند که مر این مار را خاصیت بسیار است و یافت نمی شود مگر نادر در خزینه پادشاهان و از خواص او آنست که پخته می سازند و می گیرند چربی و مسح کند پادشاه آن را بر خود زیاده می شود قوت او و هیبت او و نشاط او و صاحب مرض سل چون بنشیند بر پوست این مار ایمن می شود از مرض خود و کم واقع می شود که پیدا شود و پوست این مار بزر بسیار پس چون پیدا شود خریده بهای خوب بزر بسیار و در خزانه پادشاهان میگذارند و از آنجمله جزیره ایست که حکایت کرده است ازان یعقوب بن اسحق سراج که دیدم من مردی را از اهل رومیه گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد و من بر روی چوبی ماندم پس انداخت باد مرا ببعض جزائر پس دیدم بآن جزیره قومی چند که قامت شان بمقدار یک گز بود و بیشتر ایشان برهنه بودند پس جمع شدند بر من جمعی و بردند مرا نزد پادشاه خود پس امر کرد مرا که بند کنند پس بردند مرا نزد چیزی همچون قفس مرغ و دران داخل گردانیدند مرا پس برخاستم و شکستم آن قفس را پس مرا از خود ایمن گردانیدند مرا و با ایشان میبودم در بعضی روزها دیدم که مستعد میشوند از برای جنگ پس سوال کردم ایشان را ازین حال پس اشارت کردند بانکه دشمنی داریم و می آید این زمان و این زمان وقت آمدن اوست پس درنگ نشد که ناگاه برآمد بر ایشان عصابه از غرانیق و اعور می ساختند چشم ایشان را و غرانیق مرغان را گویند که جنگی باشند و عصابه جماعت اند پس من برداشتم عصائی و سخت زدم بر ایشان پس پریدند و رفتند پس گرامی داشتند مرا پس دو چوب پاره برداشتم و سخت کردم و آن دو چوب را ببرگها و شاخهای درخت و برداشتم با خود آب و زاد پس سوار شدم بالای آن دو چوب استوار پس انداخت باد مرا برومیه و انکسی که تصحیح این قول کرده است ارسطاطالیست در کتاب حیوان برین است که از غرانیق از خراسان بناحیه مصر میرود وقتی که جاری میشود آب نیل و در انجا مقابله میکند با مردمانی که قامت های ایشان مقدار یک گز است و از انجمله جزیره سکسار است و این از آنست که حکایت کرده است یعقوب بن اسحق السراج گفت دیدم من مردی در روی او خموش بود پس سوال کردم ازو پس گفت سوار شدم در کشتی پس انداخت باد مرا بجزیره که کسی را میسر نبود که بیرون بیاید ازو پس آمدند پیش ما قومی که سرهای ایشان همچون سرهای سگان و بدن های ایشان همچون بدنهای انسان و صورت آنها این است



پس ایستادند بر ما پس بیرون آمد یکی از ایشان و عصا گرفت بدست خود و دوانید مرا همچون گوسفندان
بمنازل خود پس در آن منزل بودند جمعی کثیر از خلق و از خلق عالم بلندتر بودند و درازتر پس بردند ما را باندرون
خانه که ناگاه در آن خانه آدمی بود و بآن بلای که من گرفتار شدم آن هم شده بود پس دائم فواکه و خوردنیهای خوب
از برای ما می آوردند پس گفت آن مرد مرا که اینها از آن جهة خوردنی بشما میدهند که فربه شوید و چون فربه شدید خواهند خورد
شما را پس من کم میخوردم و از یاران ما هر کس که فربه شد خوردند او را تا آنکه ماندم و آن مرد اولی پس گذاشتند مرا از آن
جهت که ضعیف بودم و آن مرد را گذاشتند از آن جهت که بیمار بود پس گفت آن مرد مرا که این قوم را عیدی میرسد
و بیرون میروند بعیدگاه خود همه و سه روز در آنجا خواهند ماند پس اگر خواهی که نجات یابی پس خلاص کن خود را
من ماندم بنا بر آنکه بیمارم و پای من رفته است قدرت رفتن ندارم و بدانکه ایشان از همه جانوران چست‌تر میروند
در راه و از همه مشتاق سخت‌تر دوانند یعنی بوی چیز را زودتر از مخلوقات بدیدار می آید و میشنوند و اثر خلق را زودتر ادراک
می شناسند از پی خلق میروند مگر کسی که برود در زیر درخت که ایشان قادر نخواهند شد پس او گفت آن شخص
که بیرون آمدم و میرفتم بشب و بروز تا داخل شدم در زیر درخت چون روز سیم شد بازگشتند و نیافتند ما را یافتند در زیر آن درخت
بازگشتند و ما را گذاشتند پس چون از ایشان خلاص شدم سیر میکردم در این جزیره که ناگاه پیدا شد درختی پس من آمدم بآن
درخت پس دیدم فواکه برین درخت و در زیر آن درخت مردمان بودند بسیار خوبصورت پس نشستم پیش ایشان
و ایشان نه فهمیدند سخن ما را و من نمی فهمیدم سخن ایشان پس در آنحال که من نشسته ام نزد ایشان که یکی از ایشان
دست خود نهاد بر گردن من و سوار شد و هر دو پای خود را حلقه کرد بر من و سخت گرفت مرا پس خواستم که حیله

بکنم و او را ببیند از من پس پنجه بروی من زد پس ایشان مردم وار بودند و پایها دراز داشتند و در پای ایشان استخوان
نبود و از آنجهت نمیتوانستند که سوار شوند و بروند چون سوار شد بر من میگشتم و سیر میکردم با او بر آن درخت و
او میچید ثمرهٔ آن درختان و می انداخت بر یاران خود و ایشان میخندیدند و در انوقت خود و او سیر میکردیم که ناگاه
بر هر دو چشم او خورد بعضی چوبها و کور شد پس گرفتم پاره از انگور و فشردم در سنگی اشارت کردم بر او که بخورد و چون

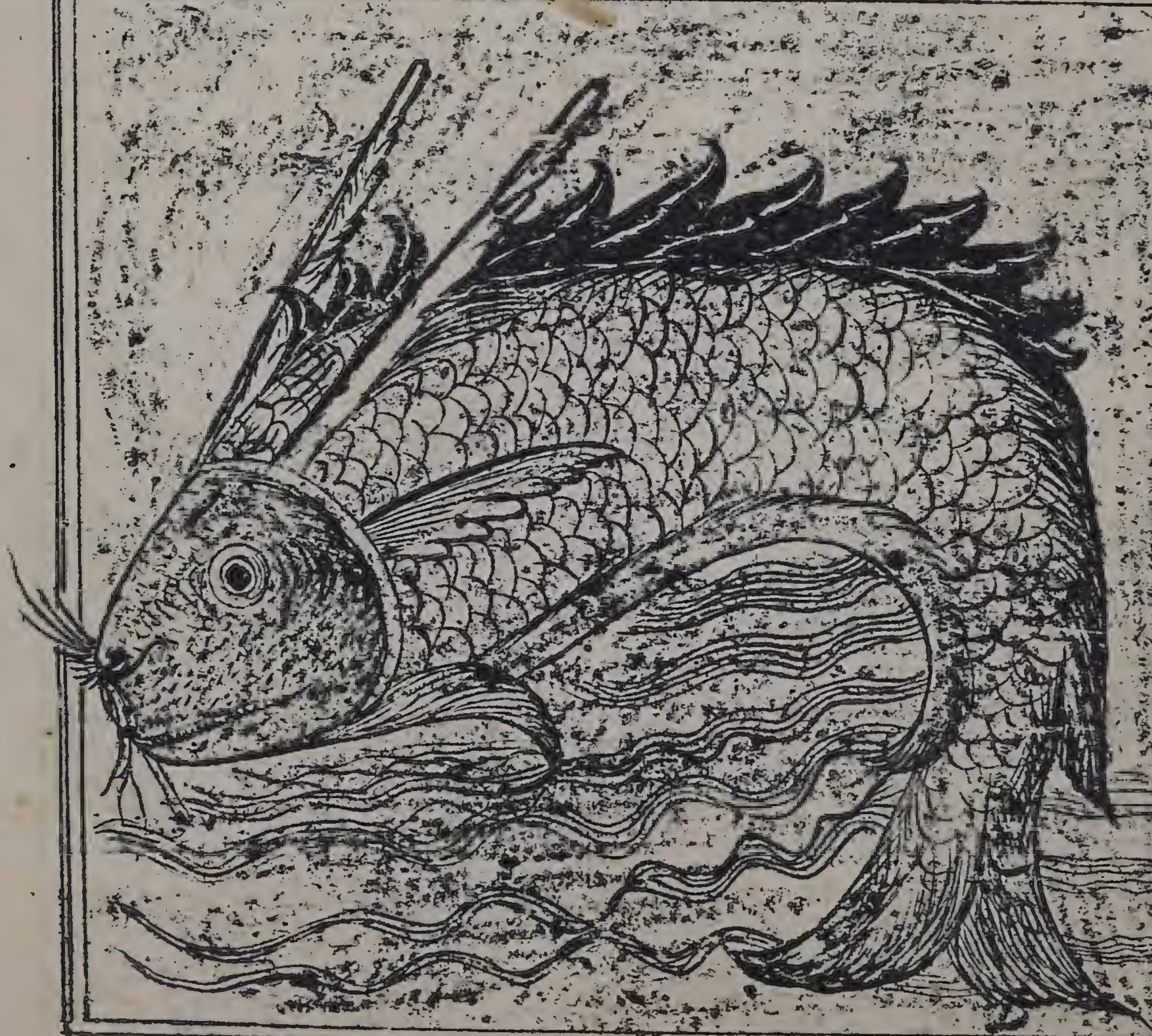


میل نوشیدن کرد و گشاده شد
هر دو پای او از من پس انداختم
او را و این خراشی که در روی
من هست نقش پنجه ناخنان
او هست و صورت ایشان و این نیست

فصل در بعضی حیوان

این دریا از انجمله ماهیست
بزرگ و او را منشار گویند

و بعضی تجار گفته اند که دیدیم ما او را همچون کوهی بزرگ از سر تا دم او همچون دندان اره از استخوان سیاه
مثل آبنوس هر دندانی از دندانهای او در برابر چشم مثل دو گز مینماید و در نزد سر او دو استخوان بزرگ اند



دراز مقدار ده گز و سیزده
این دو استخوان در دریا
از راست و چپ و شنیده
میشد از حرکت او آوازهای
هائل و دیدیم ما که بیرون
می آید آب از دهان او
و بینی او و بلند میشود آن آب بجانب هوا
و در شاشه او ببارید همچون باران
و میانه ما و ماهی مسافتی زیاده بود
ماهی پاره میکرد کشتی را
نگاهی که می آید زیر او ما بر دو شیر خود را

واز انجمله ماهی است معروف بیال و درازی او چهار صد تا پانصد ذراع است پس گاه هست که ظاهر میشود در
طرف هر دو بال او چیزی همچون افراز چهار بزرگ و ظاهر میشود سر او گاهی و نفخ میکند آب از دهان خود
پس میرود آب در جو اکثر یعنی پیشتر از رفتن تیر و کشتیها میگذرند ازو شب و روز پس میزنند دهل بزرگ را
و دیدبانها تا بگریزد از آن آوازها و خوردن او ماهیها و فساد او بر دریا بر فساد و آب دریا میست یعنی جانوران



هر گاه که طغیان نماید کند
این ماهی حق تعالی فرستد
بر او ماهی بقدر یک گز
و او را لسک خوانند
می خسپد بگوش او و او را
ازو خلاصی نیست پس میرود
بقعر دریا و میزند خود را بزمین
تا آنکه میمیرد و می افتد
بر روی آب همچون کوهی
بزرگ و صورت او این است

و بحریان گفته اند که این دریا گاهی که سخت شود می اندازد از قعر خود بیرون پارهای عنبر همچون کوه ها پس
فرو میبرد بال او را و میمیرد و می افتد بالای آب و در آن نواحی مردمانند که انتظار میکشند و رصد میکنند
در کشتیها آن ماهی را از باد چون یافتند که او مرده افتنده در روی دریا قلابها را کشیدند او را بساحل
پس پاره کردند شکم او را و بیرون آوردند ازو عنبر پس آن عنبر که از شکم ماهی بیرون می آید او را اسمکی
خوانند و میشناسند عطاران آنرا بعراق و فارس و هند می برند آنرا و آنچه باشد در پشت او صاف
و خوب خواهد بود والله اعلم دریای مغرب این دریا بعینه دریای شام ست و از دریای محیط میگردد
پس میرود بجانب مشرق پس میگذرد بشمالی اندلس پس میرود به بلاد فرنگ تا قسطنطنیه و اما از جهت
جنوب ممتد میشود تا شهرها او لا سلانیک دیگر شبیه و طنجه تا طرابلیس و اسکندریه پس سواحل شام
تا انطاکیه و درین دریا جزائر بزرگ ست بسیار همچون جزیره اندلس و میورقه و صقلیه و اقریطس و قبرس و
رودس و در کتاب اخبار مصر آورده اند که بعد از هلاک فرعون و لشکر او مملکت مصر در تصرف ملوک
نبی جالوکه در آمد و ایشان اهل رای و کید بودند و روم خواست که بر ایشان غالب آید و مملکت را از ایشان بستاند

١ انگریزان این ملک را سپین گویند
٢ انگریزان این ملک را پورتوگل گویند
٣ انگریزان این شهر را ... گویند
٤ انگریزان این شهر را کانستنتنوپل گویند
٥ بزبان انگریزی این شهر را سلونیکی گویند
٦ انگریزان این شهر را الکزندریه گویند
٧ انگریزان این ... گویند

پس حیله کردند در شق دریای ظلمات است پس غالب شد دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم
و دریا آمد بجانب شام و بلاد روم و در میانهٔ بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حائل شد در میانهٔ روم و مصر
و این دریا همین است که ما وصف کردیم او را پس برین قاعده دریای مغرب و دریای اسکندریه و
دریای شام و دریای روم و دریای زنج و دریای قسطنطنیه جملگی یکی خواهند بود و مجمع البحرین روم
و مغرب است و عرض او سه فرسخست و طول او بیست و پنج فرسخست و بحر روم قبلی اندلس است و
شرقی او نیز و رنگ او سبز است و رنگ دریای مغرب سیاه است همچون مداد تا بمرتبه که اگر
آدمی بگیرد پارهٔ آب آن دریا در دست خود یا در ظرفی برببیند که سیاه نماید با آنکه صافست
رنگ او و در مجمع البحرین هر روز ظاهر میشود مد و جزر چهار بار دو بار مد میکند و دو بار جزر میکند
و اینچنین است که دریای سیاه وقت طلوع آفتاب بلند میشود و غایض میشود دریای سبز یعنی بنیاد
کمی میکند تا آنکه در مجمع البحرین نصب می شود و میرود و داخل میشود در دریای روم و آن دریای
سبز است تا وقت زوال برینحال است پس چون آفتاب زوال کرد دریای سیاه غایض
می شود یعنی بنیاد کمی میکند و از دریای سبز آب در و آب می ریزد و برین حال است تا
وقت فرو رفتن آفتاب دیگر کم می شود دریای سبز و بلند می شود دریای سیاه تا نیمه
شب پس فرو میرود دریای سیاه و در و میریزد دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب و
درین دریا از جزائر و حیوانات عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم بعضی از آن ان شاء الله الموفق للصواب

فصل در جزائر این دریا ابو حامد اندلسی در کتابی که تالیف کرده است از برای وزیر
ابن هبیره احوال جزائر این دریا آورده است از انجمله جزیره مجمع البحرین است و در و مناره
ایست که بنا کرده شده است از سنگی که عمل نمیکند در آن سنگ آهن و مر این مناره را اساسی
است ثابت و این مناره را دروازه نیست و برین مناره صورت آدمیست که چادری
پوشیده است گویا از راست و دست راست او کشیده بدریای سیاه گویا که اشارت
میکند بانگشت خود بچیزی و مر مردمان دانا راست درین باب قولها و تاویلها و خدا تعالی
داناتر است باین قول و بلندی این مناره بیشتر است از صد گز و از آن جمله آن است
که آورده اند که در دریای سیاه از ناحیه اندلس کوهی است مر او کنیسه آنست محلی
از سنگ خارا بر آن کنیسه قبه ایست بزرگ و بر آن قبه کلاغی بود تنها و بر
نهایت بلندی آن قبه جای داشت و در مقابل آن کنیسه مسجدیست که زیارت

در میان خلیج فارس این جزیره را ملک عمر بسیار کرده می گویند و این جزیره را بحرین گویند ۱۲ ممتاز علی

میکنند خلق او را و مبارک میدانند. او را و میگویند که دعا درین زمین مستجاب است و شرط چنین
است بر آن قسیسان که ساکن می شوند بران کنیسه که مهمانی کنند هر مسلمانی که قصد این مسجد
کند بزیارت و هر مسلمانی که بزیارت کردن این مسجد رسید آن کلاغ سر خود را در اندرون
روزنه این کنیسه داخل کند که از غایت بلندی آن قبه است و بعده هر مردی که می آید
روی بآن مسجد یک فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنید رهبان بیرون می آید و طعام می آورد
باهل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این کنیسه مشهور و معروف شده است
در آن ناحیه بکنیسه کلاغ و قسیسان بر بنیند که همیشه ببیند این کلاغ را و نمی بینند که بجای میرود
و نمی دانند که از کجا میخورد و روزی او حق تعالی میدهد و از آن جمله جزیره تونس است
و تنتش میخوانند. و این جزیره ایست بزرگ در دریای روم اما اصح آنست در دریای مغرب
ابو حامد گوید که بیرون می آید ازین جزیره از هر نوع ماهی که یافته می شود در جای دیگر و هر صنف
ازین ماهی میماند دران حوالی روزی چند معین پس صید میکنند صیاد آن را بعد از ان
میرود و می آید صنفی دیگر از ماهی و همچنین همیشه صنفی آید و چند روز میماند و می رود و دیگری
می آید و بر بینند که صد و سی و نیف صنف است و نیف احادست از یک تا نه و هر صنف
بنام ایشان آورده اند در کتاب عجائب جزیرهٔ تونس یا تینس والله اعلم و از آن جمله
که صاحب تحفة الغرایب آورده و گفته است که در دریای روم جزیره ایست در و درختها
و شکوفهاست از درختان مختلف و می خسپد در ساعتی از ساعتها و از انجمله آنست که ابو حامد
اندلسی آورده است که گفته دیدم در دریای روم جزیره که میگویند او را فالطه پر از گوسفند
کوهی مثل ملخها که می گردند و نمی توانند که از مردم بگریزند از بسیاری که دارند پس گاهی که
برسد کشتی بآن جزیره میگیرند مردم از ان جزیره گوسفندان کوهی آن مقدار که آنچه
و عدد بیرون باشد و این گوسفندان فربه اند و بزرگ‌اند و بعضی آبستن اند و بعضی کوچک‌اند
و نوزاده و بعضی بزرگ بحال خود کامل و درین جزیره غیر از گوسفندان چیزی دیگر نیست و درین
جزیره چشمهاست و علفزارهاست و درختها و کوههاست و این جزیرهٔ در راه اسکندریه
است در دریا کشتیها که رو باو می نهند از هر جانب و گمان من آنست که اگر پر کنند همه
کشتیها که دران دریاست از ان گوسفندان خالی نخواهد گوسفند از انجا از
بسیاری که دارند و از انجمله آن است که بحریان گفته اند که بنزدیکی قسطنطنیه او نی

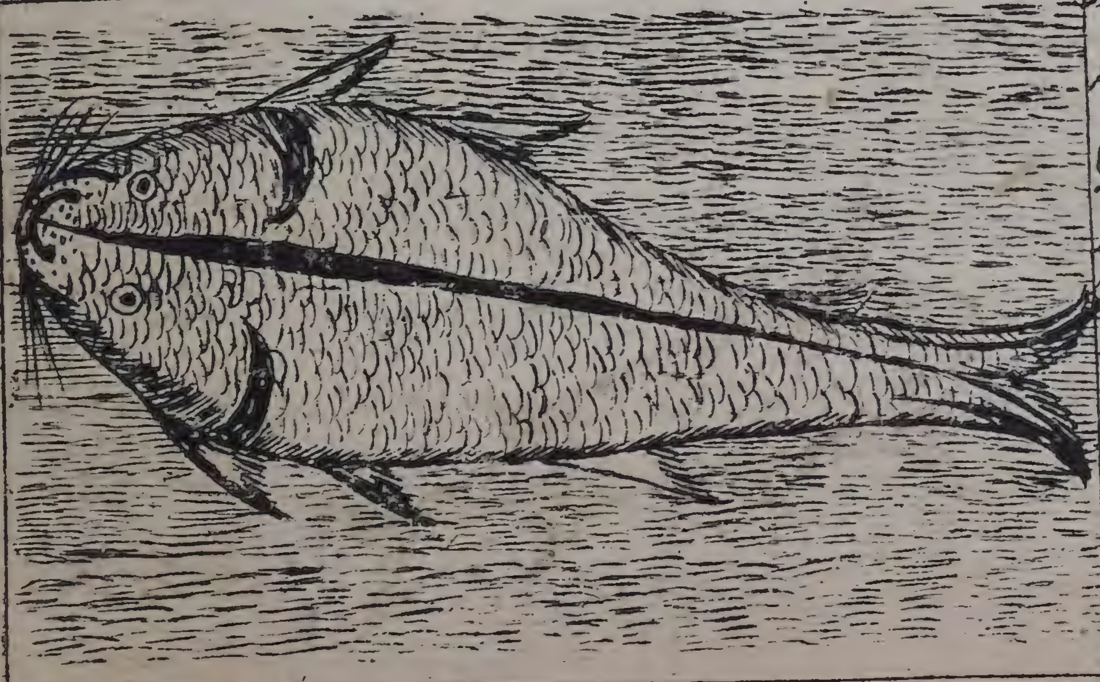
در دریا دیریست که پوشیده شده است باب ظاهر میشود در هر سال یکروز پس حج میکنند بر آن
دیر اهل آن ناحیه و می نشینند انجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره و هدیها میفرستند و می آورند
بآن دیر پس گاهی که وقت عصر رسید آب روی در زیاد می نهد و خلق شروع میکنند در بیرون رفتن
ازان دیر و چون پوشید او را آب می ماند بحال خود همچنانکه تا سال آینده والله اعلم فصل در حیوانات
عجیبه این دریا عجیبه این دریا ازان جمله آنست که حکایت کرده است عبد الرحمن ابن هارون
مغربی ازان عجایب در مجلس حمامی گفت که بدریا سوار شدم بر کشتی و میخواهم که بمغرب روم پس
رسیدم بموضعی که او را برطون گویند و همراه ما بود غلامی سقلبی و با او بود قلابی پس انداخت
آن قلاب در دریا پس صید کرد بآن ماهی که بمقدار یک وجب بوده پس گوش راست
آن ماهی لا اله الا الله دیدم در قفای آن ماهی که نوشته بودند محمد و پس گوش چپ
او رسول الله و ازانجمله آنست که حکایت کرده است که ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من بعد
از آنکه شیب رفته بود دریای در حالت جزر که منکشف شد زبانه کوهی و بر آن
بود نارنجی سرخ گویا بدان مانست که حالی تازه از درخت بزیر آورده اند پس گمان بردم
که آن زبانه کوه نیست بلکه بعضی از کشتیست که ظاهر شده از زیر آب پس رفتم بآن
موضع و قبض کردم یکی ازان نارنج را ناگاه دیدم جانوری بود که چسپیده بسنگ نتوانستم
که بر کنم آن جانور را ازان سنگ پس خواستم که پاره کنم او را بکارد پس عمل نکرد کارد
در و چشم نبود او را و سر نبود آن جانور را و دهان او در موضع عرجون بود و بعضی عرجون
بعضی بر بینند که شاخ ست و بعضی بتاویلات مختلفه تاویل کرده اند و انشاء الله تعالی
تحقیق خواهد شد و در حاشیه مسطور میگردد پس چسپیدم براو جامه و کشیدم او را پس
بیرون از دهان او آبی همچون لعاب و او نرم بوده بسیار سخت و سرخ بود از نارنج تفاوت
نداشت بچیزی پس چون بگذاشتم او را کشاده دهان خود را او حرکت میکرد گویا بدان مانست
که نفس میکشید و ازانجمله آنست که ابو حامد اندلسی آورده که وضو می ساختم بر سنگی در دریای
روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری دراز زرد که در بدن او نقطها بود
گفت از ترس جستم سر خود را بیرون آورد آن مار از زیر آن سنگ همچون سر خرگوشی
زرد که بنقطهای سیاه منقط بود و او را دو چشم بود کشاده فراخ پس زدم خنجری که همراه
من بود بر سر او پس عمل نکرد در او پس بیرون آمد از سنگ در آب شتاب میکشید و این هیچ

ماری بوده در یک سر و هر ماری از ین پنج مار از سه گز دراز تر بود و پس صید کردند یاران من مثل او را پس او نرم تر
بود از ابریشم و عمل نمیکرد در و آهن پوست او کندند و پوست او نازکتر و لطیف بود از پوست پیاز
و گوشت او همچون دنبه بره نرم بود و خار نبود در تن او اصلا و استخوان نیز نداشت و تجربه نمودن آورده اند
که این مار چون بر کشتی غالب شد میخورد سگان او را و این جانور را خرگوش دریا گویند و شرح و خاصیت او

بعد از ین در احوال
حیوانات آبی گفته خواهد شد
ان شاء الله تعالی
و صورت او این است



و از آن جمله سکهای
شیخ یهودیست و
ابو حامد اندلسی گوید
که روی او همچون روی
آدمیست و او را ریشی سفید
است و بدن او در قوت
برابر گوساله ماند و این جانوریست در صورت صفدع یعنی بک معروفست در میان آن قوم بشیخ یهودی
از برای آنکه بیرون می آید از دریا در شب شنبه به بر و همچنین بیرون می ماند تا وقتیکه فرو می رود آفتاب شب یکشنبه
و باب آب میرود و نمیخورد و حرکت نمیکند و اگر بر شنبه بنهند یا بکشند این جانور را که البته درین روز نمیرد و او را پس هرگاه که
غائب شد آفتاب شب
یکشنبه جست چنانچه
صفدع جهد و در دریا
داخل شد و کشتی باو نرسد
و گفته اند که پوست او
چون آن بر نقرس نهند
ساکن می شود
درد او در حال



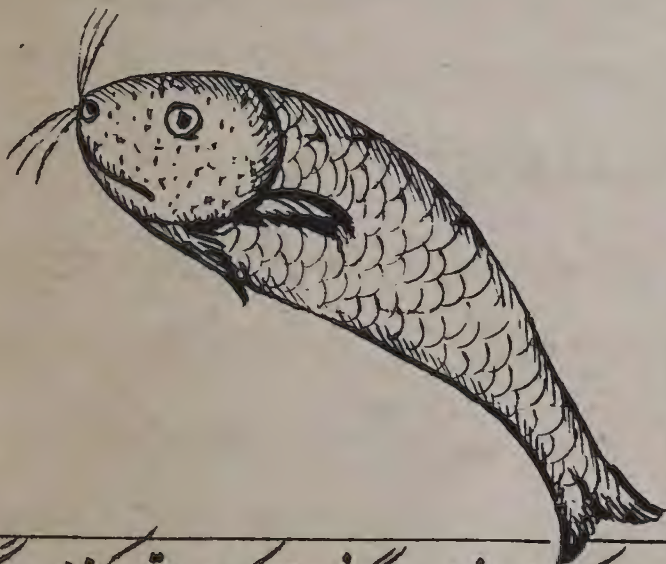
و از آنجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من پاره از ماهی مقدار دو گز که مقبول بود غوطه
بدن او مربع بود و هر دو چشم او و ظاهر العقد بود و او جانوری بود که سر او ندانستم که کجا بود و دهان او هم معلوم نشد
و کسی را معلوم نشد که از کدام راه چیزی میخورد و از آنجمله ماهیست که معروفست استر و ابو حامد اندلسی
گفته است که ماهیست که دیدم او را در مجمع البحرین همچون کوهی و آوازی عجیب گریه عظیم میکشید و در عمر خود آوازی
از آن و از او پریشان تر و گریه تر و هولناک تر نشنیدم تا آنکه بمرتبه هولناک تر بود که شوق میشد دل از آن
و در حرکت می آمد پس بجوشش آمد دریا از حرکت کردن او و بسیار شد موج تا ترسیدم که مبادا غرق شویم و
بحریان گفته اند که این ماهیست که باستر معروفست و آنکه ماهی بزرگ از پی او میکند که او را بخورد در دریای ظلمات
پس میگریزد و کوچک از بزرگ و می آید در مجمع البحرین بدریای روم و می آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین در آید



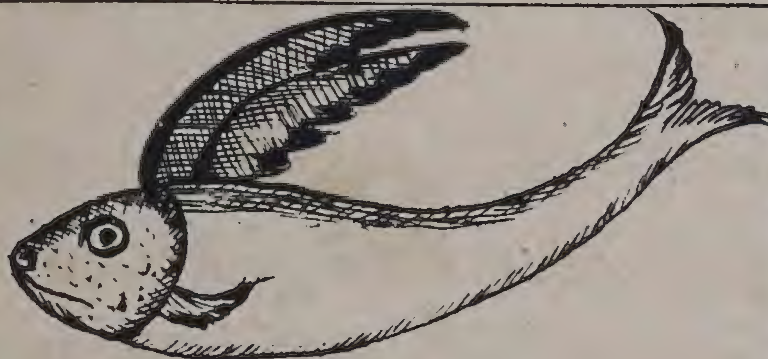
پس نمیتواند که بگنجد در
مجمع البحرین انچنین گفته اند
اهل مجمع البحرین والله اعلم
و از آنجمله ماهی موسی و یوشع
است علیهما الصلوة والسلام
و ابو حامد اندلسی گفته است
که دیدم ماهی نیز در یک شهر شبیته و این ماهی از نسل آن ماهی بریان است که موسی یوشع علیهما السلام نصف آن خورده اند
و زنده گردانیده است حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی گرفته است او خود در رفته است
آن ماهی زلتا این ماهی ران موضع نسل هست و این ماهی است که درازی او بیشتر است از یک گز و پهنای او
بقدر یک وجب است در یکطرف او خاره و استخوان هست بر دل او و قیقست و چشم او یکی است و سر او نیمه سر است انکس که دیده او را
از زیر انب تحتشیم او پنداشید
می پندارد که او پاره گوشت
مرده است جانب او گر از این ماهی صحیحست
و مردمان او را مبارک میدانند و بعد
میبرند او را اصحاب اهل حشمت و لیت
میشوند این ماهی شهر بیته ...
و بعد بشهر ماهی غیر صورت او این است



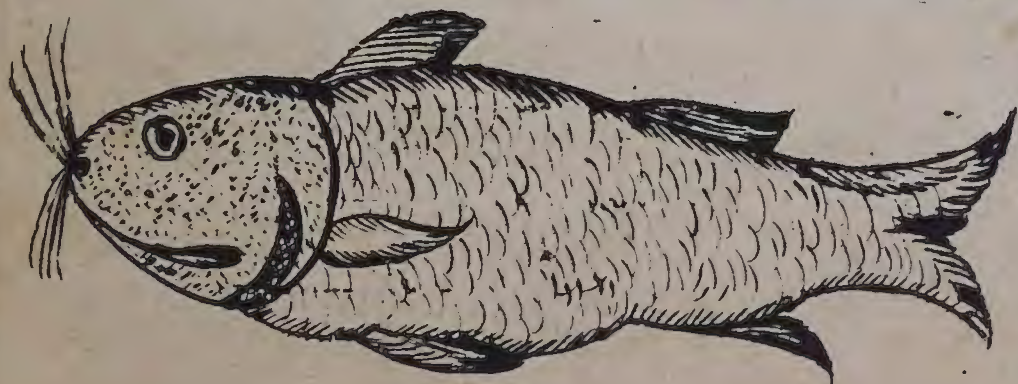
و از انجمله ماهیست همچون قلنسوه از نمدی که می پوشند آنرا ترکان و این ماهی را دهان و سر نیست و در شکم همچون
ربوده ماهیها لقمها پاک است و در آن معالق زهره آبست همچون زهره گاو پس چون صید کرد کسی او را در جنبش
می آید پس سیاه میشود آن آبی که نزدیک اوست همچون مداد و گمان من آنست که آن سیاهی از آن زهره



است پس چون در دام افتد آبی که نزدیک
اوست از شبکه سیاه میشود و بغایت پس میگیرند
آن آب را و مینویسند باران پس میباشد
برنگ بهتر از مداد و آن آب را سیاهی براقی
هست در کمال قوت و آنچه باو نویسند
محو نمی شود البته از انجمله ماهیست که یافته میشود
درین دریا و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه
که پاره شود پارهای کوچک می جنبد و صلهای او که پاره کرده باشند و اگر خواهند که او را قلیه کنند در دیگ
می جنبد بمرتبه که گاهست که دیگ منقلب میشود از جنبش او و همیشه می جنبد تا آنکه پخته شود و این ماهیست
که گوشت او طعم خوش دارد و از انجمله ماهیست که معروفست بخطاف بشبپره و دو بال سیاه هست بیرون می آید از آب و میپرد همچون مرغ و دور میرود



بعد از آن در آب میرود
و صورت او این است
که منقوش است
و از انجمله ماهیست که معروف است
بمناره ابو حامد اندلسی
گفته است که این ماهی بدرازی مناره در لنز بیرون می آید از دریا و می اندازد خود را بر کشتی که بشکند کشتی را و هر گاه که در دریا



که این رسید بزنند طشتها
و دبدبها و طبلها و بخوانند نفیرها
و بر کشند آوازها تا دور
شود از ایشان و این ماهی
محنتی عظیم است در دریا
والله اعلم بالصواب

و از انجمله ماهی بزرگ ست و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه گم شود آب میماند بروی گل و اضطراب میکند
تا مدت شش ساعت پوستش از تن جدا می شود و ظاهر میشود در تن او از زیر پوست
دو بال که می پرد بآن دو بال بعد از شش ساعت و بدریا باز میرود و مارها درین دریا بسیارست
و بیشتر ازین مارها و ماهیها عجائب در حوالی ترابلیس می باشد و لاذقیه و کوه افراکه اعمال انطاکیه
است و کاهست که بیرون می آید از دریا به برتیس عذاب حیوانات بری میشود و تلف میشوند حیوانات
از شر او و آنچه حق تعالی خواسته است و الله اعلم بصحته دریای خزر این دریای طبرستان
و جرجان است و این هر دو اقلیم یعنی طبرستان و جرجان واقعست نسبت برین دریا بر
شرقی و شمالی شان بلاد خزر است و در غربی او شروان و بلاد فتق ست و در جنوبی
او گیلان در یا ئست و این دریای بزرگ فراوان ست و هیچکدام ازین دریاهای
مذکور اتصال ندارد بر روی زمین پس اگر مردی طواف کند گرد این دریا البته باز گردد
بموضعی که ابتدا کرده است طواف از ان موضع و این دریائیست که سخت است در و
سفر کردن بمخاطره و مهلکه نزدیکتر ست از دریاها اضطراب بسیار دارد و موجهای سخت دارد
و مد و جزر هیچ ندارد و پیدا نمی شود درین دریا مرواریدها و جواهر چیزی و جزائر این همه
خرابست و مسکن آدمیان نیست اما دران جزائر بیشها ست و آبها و درختها ست
و انیس پیدا نمی شود دران جانب و گفته اند که دور این دریا هزار و پانصد فرسخست
و درازی این دریا هشت صد میل ست و پهنای او شش صد میل است و مدور واقعست
در شکل نسبت بطول و یاد میکنیم از جزائر و حیوانات این دریا را چیزی و الله الموفق للصواب
فصل در جزائر این دریا از انجمله آنست که حکایت کرده است ازان ابو حامد اندلسی و
گفته است که دیدم درین دریا کوهی از گل سیاه همچون قیر و دریا محیط است باین کوه و در سنام
این کوه شق درازست بیرون می آید از و آب و بیرون می آید باآن آب مثل صیحه و آنگهی
یعنی دانقی انزوهی و کاهست که بیشتر یا کمتر هم بیرون می آید و می برند آنرا مردم بعالم از برای تعجب
زیرا که از جمله عجائب است از انجمله جزیره ماران است و ابو حامد گوید که این جزیره نزدیک آن کوه سیاه است
که یاد کردیم او را و این جزیره تمام پر است از مارها و در و علف بسیار است و نمیتواند کسی که قدم نهد بر زمین
از بسیاری آنچه درین زمین است از مارها بعضی بعضی و مرغ دریائی بیضه می نهد در میان این مارها و
ماران ضائع میکنند بیضه این مرغها را و دیدم من مردم را که میگیرند جو میابد ست و زائل میکنند

و برمیدارند از راه خود مارها را از روی زمین و قدم می نهند بر زمین و بیضه آن مرغ دریائی را بر میگذارند
و مرغ سنجار انیز از میان مارها و آن مارها ایذا نمیرسانند ایشان را و از آنجمله جزیرهٔ جن است ابو حامد
روایت کرده است که این جزیره ایست که درین جزیره انیسی نیست و وحشی هم نیست اصلا و میگویند
که جن درین جزیره غلبه کرده است و شنیده میشود آوازها ازین جزیره و از انجمله جزیرهٔ
غنم است چنین گفته است سلام ترجمان که رسول یعنی ایلچی الواثق بالله امیر المومنین بوده که دیدیم
ما جزیرهٔ میانه جزیره میانه خزر لغار و درین جزیره از گوسفندها کوهی بشمار بلغ بود و نمیتوانستند
که بگیرند از برای آنکه بغایت بسیار بودند پس چون کشتی باین جزیره رسید صید کردند از ان
گوسفندان درین جزیره آن مقدار که خدا تعالی خواسته بود و آن گوسفندان بغبها بودند و آبستن
هم بودند و فربه بودند و ندیدیم در آن جزیره غیر از گوسفندان درین جمیع ایشان دیگر و در ان جزیره
چشمها و علفها و درختها بسیار است فسبحان من لا یحصی نعمه در حیوان این دریا از انجمله آنست که
آورده که الواثق بالله امیر المومنین در عهد خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القرنین
افتاد پس ازین خواب حاصل شد خلیفه را غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر این امر تحقیق کند
و بیاورد و سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک رخر یخرو و دیدم نزد او امری عجیب و آن انست
که صید کردند ماهی بزرگ را و سوراخ کردند گوش او را و ریسمان در و انداختند و کشیدند آن ماهی
را با آن ریسمان پس برم گرد گوش آن ماهی و بیرون آمد از باطن او جاریه سپید سرخ دراز موی
خوب صورت پس گرفتند آن جاریه و بیرون آوردند و بیر بردند و آن جاریه
بر روی خود میزد موبهای خود را میکند و فریاد میکرد و آفریده بود حق تعالی در میان
آن جاریه تاره یک و سفید همچون جامه صفیق از ناف تا زانوی او گویا
ازاری بود که بر میان آن جاریه سخت بسته شده بود پس گرفتند آن
جاریه را و نگاه داشتند تا آنکه مرد نزد ایشان و بتحقیق دیدم من این حکایت را در چندین
کتب از کتب عجائب از انجمله کتابی که ابو حامد اندلسی تالیف کرده است از برای وزیر ابن
هبیره و از انجمله ماریست همچنانکه مذکور شد در دریای شام که بر میخیزد ازین دریا شبه ابر سیاه
چیزی و مردمان می بینند او را و بعضی برنیند که این جانوری بزرگ است که ایذا میرساند حیوانات
دریائی را پس هرگاه که بزرگ شود ایذای او میفرستد حق تعالی ابری که بیرون آورد
آن مار را از ان دریا و برمیدارد و آن صورت ماری سیاه است و او را براقی عظیم نگذارد

دم او بر بناے یا عمارتی بزرگ یا درختی عالی که وردقت او را هدم نکند و هرگاه که نفس بکشد
بسوزاند انچه حوالی اوست از جانوران و درختان خرد و بزرگ پس می اندازد بر آن جانور عظیم
موذی مهلک را بجانب یاجوج و ماجوج پس بر میخیزند و می آیند و پاره میکنند هر کدام از ایشان
قادر میشوند بر آن از جهت غذا مدت یکساله خود و یکساله اوقات ایشان بر گوشت این جانور
موذی می گذرد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت فرموده است مثل این قول



و صورت او این است
و از ان جمله آنچه نسبت
که حکایت کرده است
از انوشیروان کسری
عادل ابوزرجمهر چون
فارغ شد کسری از سد
ملتحم و محکم ساختن این
سد را در دریا شاد شد
بشادمانی بزرگ و امر
نصب تختی که نهند
بر آن سدی که او بنا فرموده بود در ان دریا و نشست بر او و شکر و حمد حق تعالی گفت و ثنای
الهی خواند و گفت ای پادشاه پادشاهان تو الهام فرمودی مرا البد این عمارت و قمع
این دشمن پس خوب ثوابیست مرا درین خدمت که قصد کردم نوازکرم خود مرا بوطن باز رسان
و از محنت غربت خلاصی ده و در سجده رفت و دراز کشید سجدهٔ او بعد از آن سر برداشت
و گفت که این زمان آسوده شدم یعنی از سطوت لشکر خزر و جنگ کردن با لشکر ترک پس
عفو کرد خلق خدا را بشکر آنکه حق تعالی عفو کرد او را که ناگاه بر آمد از دریا جانوری عظیم که افق
را فرو گرفت از درازی خود و با او ابری بود که نور عالم را پوشیده ساخت پس ارکان
دولت و اعیان حضرت کسری بر کمانها متوجه شدند و دست بکمان گرفتند و کسری
ازین حال آگاه شد و لشکر را گفت که چه فکر میکنید درین امر گفتند این است که می بینی گفت
نگاه دارید سلاح خود را که حق تعالی از کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود دوازده سال

وشش ماه از آفات وشر شخوص از سر ما دفع کرد واین زمان مسلط میگرداند بر ما جانوری از جانوران دریا پس اعیان و ارکان لشکر را تسلی حاصل شد و بر آمدن آن جانور دریائی مانند سدی تا آنکه تمام ظاهر شد وصورت او نیست

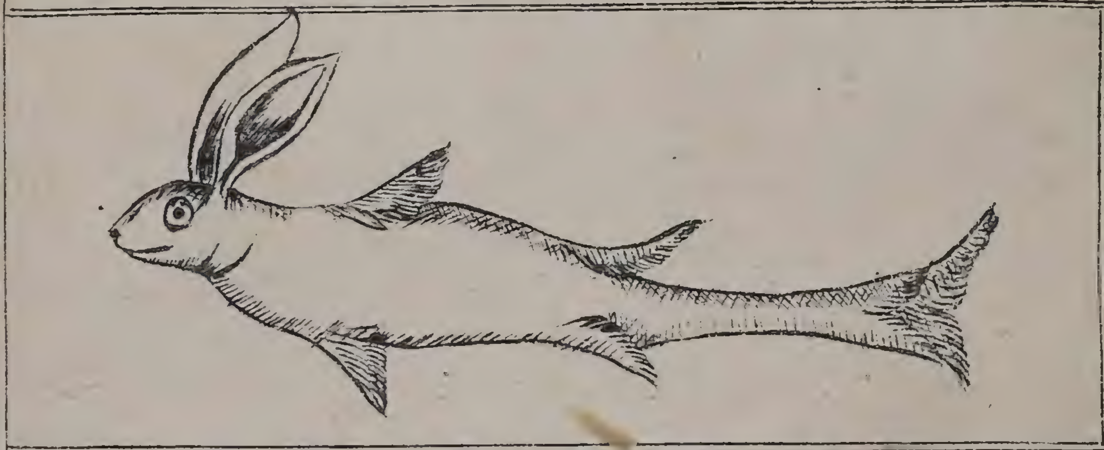


والله اعلم بحقیقته بعد از ان گفت ای پادشاه من ساکنی ام از ساکنان این دریا دیدم این ثغر را هفت بار معمور و هفت بار خراب دیدم و ثغر در لغت عرب جاهای محکم را گویند در کنار دریاها و جزیرها که اگر در دست خصم افتد گرفتن او دشوار باشد مثل بندر دیو و عدن و اسکندریه و غیر ذالک پس وحی فرمود حق تعالی بر ما که پادشاهی پیدا میشود که در عصر تو خواهد بود و صورت تو مانا خواهد بود و این سد را تمام میکند و این ثغر را عمارت میکند و سد او تا روز قیامت باقی و دشمن بر خرابی این سد قادر نخواهد شد و تو آن پادشاهی پس نیکو انا دحق تعالی یاری ترا بعد از ان از دیده غائب شد گو یا بدان ماند که پرید در هوا یا فرو رفت در آب

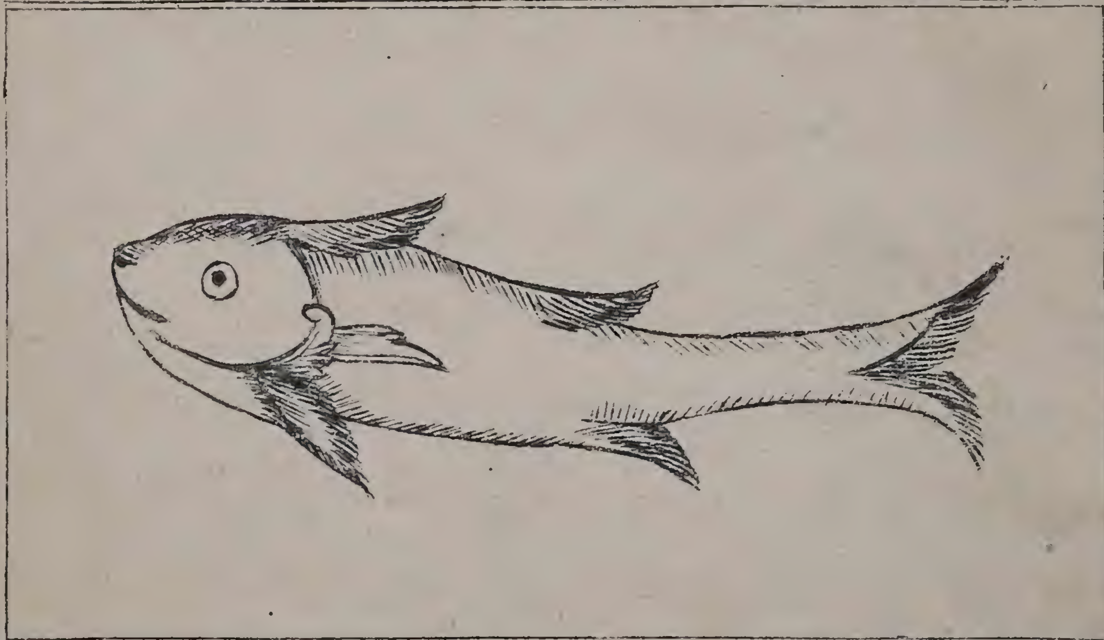
القول فی حیوانات الماء

جانوران آبی را نمید اند عدد صنف ایشان را غیر از حق تعالی لیکن یاد میکنیم بعضی از انچه مشهور است بمیان آدمیان و حال آنکه ایشان بر دو قسم اند از انجمله آنست که او را شش نیست همچون انواع سمک یعنی ماهی پس نمیزید مگر در آب از انجمله آنست که او را شش هست پس جامعیست در میانه آب و هوا در سیر همچون ضفدع یعنی بک وزرق اما ماهی پس حاجت ندارد بخنک گردانیدن حرارت دل خود بهوا زیرا که برودت دل او حاصل است از برودت آب ازین جهت می بینیم ما او را جرس بنا بر آنکه شش هیچ حاجت ندارد از برای حکمت الهی اقتضای آن میکند که هر جانوری را باشد اعضا انچه بآن محتاج است پس هر حیوانی که صورت او اکمل است و بنای وجود او اتم است پس او احتیاج بیشتر دارد باعضای بسیار نسبت بدیگر حیوان و هر حیوانی که صورت او نقصان پذیر است از دیگر حیوانات بحسب صورت ناقص تر است او را باعضاے

بسیار احتیاج کمتر میباشد پس اقتضا کرد حکمت الهی که باشد مر حیوانی را از اعضا آنچه مشکل است بآن بدن واو از مفاصل آنچه مناسبست بحرکات او و پوستها آنچه صلاحیت ولیاقت آن دارد که محافظت بدن او نماید و دفع کند از عوارضی که موجب زیان بدن باشد تا بسبب محافظت و ممانعت او بدن صحیح ماند گردانید از قدرت ازلی بدنهای جانوران آبی وقایه بدن را بر دو قسم یکی صدفی و دوم فلوسی که دافع آفات و عاهات عارضه باشند وحیوانی آبی را داد بالی که بآن بال سیاحت میکند در آب همچنانکه از کرم ازلی بال داد مرغ را که بآن پرواز میکند در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده گردانید و بعضی را روزی خلق فرمود که ایشان را بخورند و عدد ماکول را از حکمت خداوندی زیاده فرمود تا باقی ماند اشخاص او در عالم پس تسبیح گوئیم خداوندی را که مطلع نیست بر اسرار حکمت او کسی خبر او چه بزرگ است شان او و چه روشن است برهان او و یاد میکنیم بعضی حیوان آبی را و عجائب او و خاصیت او بر ترتیب حروف معجم والله الموافق للصواب خرگوش آبی جانوریست نزدیکست



سر او در شباهت به سر خرگوش و بدن او به بدن ماهیست شیخ الرئیس گفته که چون سوخته او را بدندان مالند جلا میدهد دندان را و صورت این است



الثبس نوعیست از ماهی دهوی عظیم دارد و حیوانات آبی همه صید میشوند مگر این و غذای او استخوانهای حیوانات است واز خواص او اینست که گوشت او چون بریان کنند و بخورانند دو شخص را که میانه ایشان کدورت خاطر و خصومت باشد بدل میشود آن خصومت بالفت و محبت آدم آبی شبیه است بآدم غیر از آنکه او دم دارد و حال آنکه شخصی آمده بود و یکی از ایشان آورده بود و تهدید کرده بود و عرضه میکرد او را بر آدمی

و شکل ایشان اینست



و بعضی گفته اند که در دریای
شام در بعضی اوقات
طالع میشود نزدیک ساحل
صورت آدمی از آب
از تهی گاه بود سوراخ او را
و دفع میکرد براز از آن
حاضره چند روز ماند

و او را شیخ البحر خوانند پس هرگاه که او را دید آدمی بشارت می دهند هم دیگر نخجبت و شنیدم که آدم آبی را کسی بهدیه برده بود بپادشاهی و هنوز زنده بود پس آن پادشاه خواست که معلوم کند چیزی از حال او و فهم نمیکرد از آن مردم کسی سخن او را پس زنی دادند او را و فرزند پیدا شد میانه ایشان آن فهم کرد پدر و مادر گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو گفت میگوید که دمهای حیوانات همه بر اسافل ایشانست و چه واقع شده انسان را که دم ایشان بر روی ایشان واقعست گاو آبی آن هم مینماید که او جانوریست که از دریا بیرون می آید از برای چریدن پس در یاد چراگاه عنبر می اندازد از روث خود پس آن عنبری که در کنار دریا دیده میشود از روث خدا داناترست بصحت این سخن اکثر مردمان برآنند که عنبر در قعر دریا میروید و چون دریا در اضطراب می آید می اندازد او را انجبار و بعضی دیگر گفته اند که پیدا میشود از چشمه همچون قیر و نفط و مانند اینها پس قیمت بر آنکه روشن باشد و میگویند که روث این جانور یعنی سرگین او نفع میدهد دماغ را و حواس را و تقویت عجیب میدهد و آشامیدن



یک دانگ از ان زیاده میکند
جوهر روح را
بال صنفی است از
ماهی [illegible] است دم او
او چنانکه گز است و زبان
میرساند کشتیها را هر چه
یافت فرو میبرد عنبر بخورد
پس عنبر از شکم او بیرون
آید و مردمان آن عنبر را مبلوع

گویند یعنی فرو برده شده و بوی آن عنبر خوش نیست بعضی اوقات یافت میشود و این ماهی نزدیکی بصره
و در وقت مد می آید و رجوع امکان ندارد یعنی چون در دریای بصره آمد بیرون نمیتواند رفت چراکه
آن دریا تنگ است و نمی تواند از آن تنگنای بیرون جستن پس بقلابها او را میکشند و به تیر پاره میکنند
و بیرون می آورند از دماغ او روغن بسیار و استعمال میکنند در چراغها و در کشتیها میمالند که
و بدریا سفر کنند تمساح جانوریست بر صورت سوسمار و در فارسی او را نهنگ خوانند و او را دهان
گشاده است و شصت نیش در دهان دارد و در لب بالا و در لب زیرین چهل نیش دارد و در میانه
هر دو نیش یک دندان کوتاه مربعست که داخل میسازند بعضی از آن نیشها بعضی در وقتی که دهن
بهم می نهد و زبانی دراز دارد و پشت او همچون پشت سنگ پشت است و آهن در پشت او عمل
نمیکند و او را چهار پاست و دم بزرگ دارد و بقدر شش ذراع و درازی سر او دو گز است
و نهایت درازی بدن او هشت گز است و در وقت جاویدن فک بالائی او میجنبد بخلاف
جمیع حیوانات و نمیتواند که بر خود به پیچد و نه آنکه سر در خود فرو برد بنابر آنکه در پشت او هیچ مهره نیست
او بغایت کریه منظر است و بسیار دشمنی دارد و فرو می برد آدمی را و میکشد شتر را و استر را
و جمیع جانوران از و خوف و هراس عظیم دارند و یافته نمیشود این مگر در نیل و دریای سند
و چون آدمی را در بیند بر طرف آبی خود را در زیر آب پنهان سازد و در شیب آب براه میرود تا آنکه
با آن آدم رسد چون نزدیک او برسد بجهد یکبار و بگیرد آدمی را و فرو برد و همچون مرغ بیضه می نهد
و از بیضه او شنیده میشود بوی مشک و سرگین او بیرون می آید از دهان او زیرا که سوراخی دیگر ندارد
و هرگاه که چیزی را خورد و میماند در میان دندان های او و میزاید از و کرم پس بیرون می آید از آب
و میگشاید دهان خود را و استقبال آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثل طیطوی و می افتد
در دهان او و می چیند بمنقار خود آنچه در میانه دندانهای او ست تا آنکه او پاک میشود و دندانهای او
و همیشه حارس او ست مادام که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیادی را فریاد کرده
و در حذر شد تا آنکه انداخت نفس خود را در آب و هرگاه که دریافت تمساح یعنی نهنگ که آن مرغ
پاک کرد خلل دندانهای او و نماند از آن عفونتها چیزی بر هم می نهد دهان خود را که آن مرغ
فرو برد و حال آنکه حق تعالی آفریده است بر سر آن پرنده استخوانی تیز و بزرگ همچون سوزن پس
میزند بر گلوی تمساح پس از درد بر می دارد کام خود را و میگشاید دهان خود را و آن مرغ می پرد
و بنفس خود نجات می یابد از ظلمت دهان نهنگ و ازین جهت است که گفته اند جزای نهنگ

چنین است و هرگاه که منقلب شد که نهنگ نمیتواند که حرکت کند و هرگاه که خواهد که نهنگ را بگیرد و بکشد و بیرون می آورد از دریای نیل و بر پشت می اندازد او را و می آید نزد او و میکشد او را بیرون آورد دل او را پس اگر سوار شود بر او صید او میشود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود اما خواص اجزای او بینید که اگر چشم او به بندند بر صاحب رمد ساکن شود درد او در حال چشم راست را ساکن گرداند و چشم چپ را چشم را و دندان راست او بیاویزند بر آدمی زیاده شود قوت باه آنکس در دم پوست او را بر پیشانی بره ببندند بر او غالب آید چه او را برلته بیندازند و به بندند بر گزیده شده ساکن شود درد او در دم زهره او را سرمه کنند و در چشم زائل شود سفیدی دیده جگر او را خشک کنند و دود کنند بر آتش گاهی که بجوید مصروع زایل شود صرع او زبل او را سرمه بکشند در چشم زائل سازد سفیدی چشم را و صورت نهنگ این است که مصور شده



تنین جانوریست بزرگ خلقت لنا ک دراز جبه یعنی اندام پهنا دارد فارسی این را مار خوانند و سر بزرگ دارد و دو چشم براق دارد و دهان گشاده دارد و شکم بزرگ دارد و دندانها بزرگ دارد فرو میبرد از حیوان زیاده از عدد و عدد جانوران آبی را و ترسش بسیار است از سختی قوت و هیبت او و چون در حرکت آید آن مار دریا در موج می آید از سیاحت دریا که پر شد شکم او از حیوان خود را خم میسازد و بلند میکند میان خود را از آب همچون قوس قزح تا آنکه بسوزد انچه در شکم اوست بحرارت آفتاب و بعضی گفته اند که شخصی دیده بود تنین را که ساقط شده و دریا او را بکنار انداخته بود پس درازی او بود بمقدار دو فرسخ و رنگ او بود همچو آن رنگ پلنگ و در بدن او فلوسها بود همچون فلوسهای ماهی و دو بال

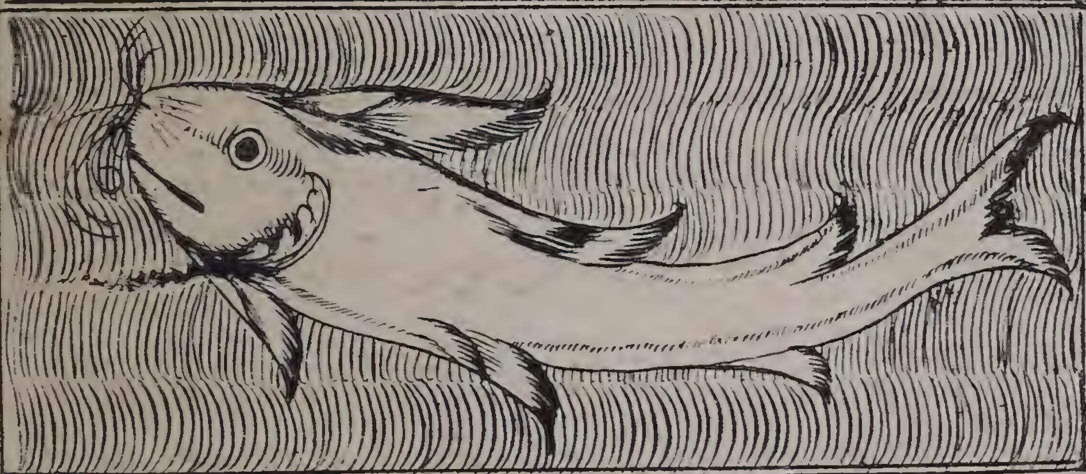
بزرگ داشت مرمعاب با لعا ماهیها و سری همچون تل عظیم شبیه بسر آدمی در خلقت و دو گوش دراز
لیکن در درازی نه در آن مرتبه که می باید و دو چشم مدور بزرگ بغایت بزرگ و از گردن او شش گردن
متشعب میشود هر کدام در درازی بیست گز بر هر گردنی سری همچون سر مار است و صورت او این است

وسداد بن اسلح مغربی
گفته است که بودم در
مجلس عمر البکالی پس در آن
مجلس ذکر تنین گذشت
گفت میدانید که تنین
چگونه متکون شده گفتیم
نه گفت می باشد
گاه گاه در بر ماری متمرد
پس میخورد از جانوران



بری آن مقدار که بزرگ میشود چون فساد او بسیار شد تنگ می آیند از فساد او جانوران بری پس میفرستد
حق تعالی ملائکه نبز داو که بر میدارد او را و بدریا می اندازد پس همان فعل که با جانوران بری میکرد
با جانوران بحری میکند پس بزرگ میشود جسم او از خوردن دریائی پس بفریاد می آیند جانوران دریائی
از شر او نیز پس میفرستد حق تعالی ملائکه را که بیرون می آرد سر او را از دریا پس نزدیک میشود
با ابر پس میدارد او را و می اندازد بجانب یاجوج و ماجوج و بتحقیق برداشته است ابر او را از دریای
انطاکیه پس زده بود دم خود را بر حصار مملکت پس انداخته بود از آن قوت زدن خود بضعة عشر برج از برجهای
آن حصار و بضع از یک تا نه است که داخل باشد یعنی نوزده برج یعنی کمتر انداخته بود بضرب دم خود از آن
قلعه و میگویند آن ابری که موکل است با آن مار میر باید هر جا که دید او را که اصلا تاخیر نمیکند همچنانکه میرباید
مقناطیس آهن را پس بیرون نمی آرد از آب سر خود را از ترس ابر و بیرون نمی آورد سر خود را مگر در ایام قحط
که عالم از ابر خالی است و صافست و اما خاصیت اجزای او بر بینند که خوردن گوشت او شجاعت
در آدمی زیاده میکند و جالینوس گفته که گوشت او شق کنند و به نهند بر جائیکه
گزیده شده باشد از جانوری البته سودمند خواهد بود و در لحظه شفا خواهد یافت
الجبری این جانوری است که او را مار و ماهی خوانند از عسه دریا پیدا می شود

که یکی پدر باشد و یکی مادر و جاحظ گفته است که جری میخورد موش بری را که آنرا جردان گویند و اونیز
از کوهها میخورد این موشهای بری را و حال آنکه اصحاب کشتی گفته اند آنهائی که شب میکنند که موشهای بری
اناابیر بیرون می آیند بشب مشارع بصره ازپی آب کویا که راسو میمانند و جری و در کمی ایشان نشسته
است و انتظار فرصت دارد و گشاده ست دهان خود را و خرطوم خود را بر سر آب نهاده ست پس
گاهی که جردان نزدیک شد با آب پس چسپید بر او و او را فرو برد و صورت او این است

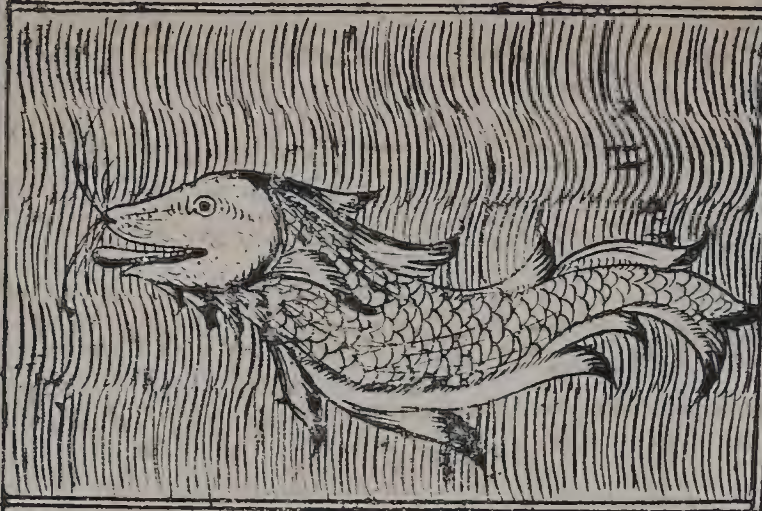


اما خواص اجزای او گوشت
او آواز را خوش میکند
و پاک میگرداند گرده
را و فضول را و هرگاه
که ضماد کنند با و بدن
آدمی را بیرون می آرد
از بدن آدمی تیغ خرما را از اندرون گوشت او و خوردن گوشت او باره را زیاده میکند خصوصاً که تازه
باشد زهره او را اگر در بینی اسب دیوانه بریزند دیوانگی آن اسب برطرف شود حلکا یک صنف است
از ماهی که شبیه است بمار ماهی و در زیر ریگ می باشد بیرون می آید صباح و شام از برای طلب خوردنی

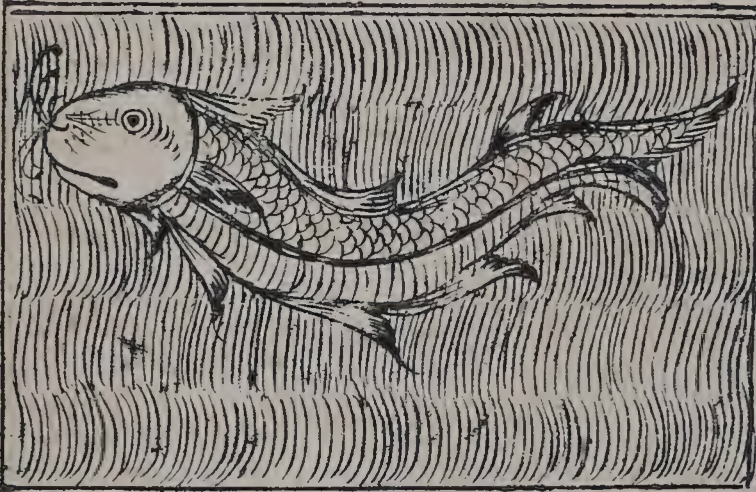


و این ماهی استخوان او سست است
میخورند استخوان او را با گوشت او و ر
نسا گویند و آن خوش علاجیست بزنان
را دلفین حیوانی مبارک است اهل کشتیها
چون او را دیدند بشارت میدهند همدیگر
را و مبارک باد میگویند یکدیگر با بن دیدن
و هرگاه که دید غرق شده را در دریا او را میبرد با و ساحل فی الجمله از خاصیت او یکی خلاص دادن
غریق است از دریا و گفته اند که او را دو بال دراز است پس چون اهل مراکب او را دیدند برود با افزارهای
کشتی و خود را تشبیه میکند با افزارهای کشتی و برمیدارد هر دو بال خود
بر هیات افزارها و همراه کشتیها میرود در روش پس چون وقتی گذشت
که این کار کرد عاجز میشود و بال خود را بحال خود که بود میگذارد و صورت او این ست

ذو بیان صنفی است از ماهی می نهند گوشت او بر موضعی از عضو که پیکان یا خار باشد پس میکشد آنرا که زدن در



وقت و او را با نخود سیاه چون بپزند و بخورند ک
میسازد شکم را از حب القرع و باه را در حرکت می آرد
و سستی آلت را برطرف میسازد و صورت او اینست
رعاده ماهی کوچک است و مخدر ست بغایت
یعنی کیفیت مستی دارد از خاصیت او آنست
که چون در دام صیاد بیفتد و صیاد بگیرد ریسمان
دام را و لرزه آرد و صیاد از سردی این ماهی تا مرتبه که نتواند که نگاه دارد ریسمان این شبکه را و اگرچه ریسمان
دراز باشد و اگر صیاد بگذارد آن ریسمان را سرایت کند در مزاج او بفرو نشستن حرارت او از برودت
آن ماهی و صیاد آن میشناسند آنرا پس چون دریافتند که می آید سخت کنند ریسمان شبکه در سنگی یا درختی
یا میخی پس چون ماهی مرد زائل شود خاصیت او و طبیبان هند استعمال کنند کنند آن ماهی را در مرضهای
که از غلبه حرارت پیدا شده باشد اما خوردن این ماهی در اقالیم ششم ممکن نیست و شیخ الرئیس
ابو علی بن سینا فرموده است که رعاده گاهی که نزدیک شود بسی مصروع و باطل گرداند حس او را تجدم
و غیر ایشان هم گفته اند که هرگاه بر خود سازد و معلق عورتی ازین ماهی قدری قادر نشود شوهر او بر



مفارقت یعنی نخواهد که از و جدا شود و شوهر او یکند
با او دائم جمع باشد و اگر بر خود معلق سازد شکیبد
بی او یکزمان زن او و غیر ها و از انجمله ماهی مبارک
است و دوستانند او را بحریان و فال خوب
میکشند از دیدار او بخوبی و مبارکی و صیاد آن
ماهی که دیدند او را در شبکه خود رها میکنند
شبکه خود را از جهت خاطر او و هر ماهی که او را در دام افتاده است خلاص میشود از جهت خاطر او فال حسنه
بدیدار او و بر بینند که این ماهی دوست میدارد آدمی را و هرگاه و دید کشتی را در دریا همیشه پیشوای
این کشتی میرود و همچنین دلیل و هرگاه که قصد کشتی کرد ماهی بزرگ پس نزد او بر میرود و در گوش او و در مشغول میسازد
بحرکت دماغ خود تا آنکه طلب میکند سنگی بزرگ را آن ماهی بزرگ میزند سر خود را بر سنگ چندان که میمیرد
پس خون مرد بیرون * از گوش او و میرود و اهل آن کشتی را از شر آن ماهی بزرگ او میرهاند و از انجمله ماهیست بزرگ

معروف که بناحیه بیت المقدس یافت میشود وشیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را بسوزانند وخاطر آن را در چشمهای مواشی بکشند ببرد سپیدی را و موی اشی آن و اشتر و گاو و خر و گوسفند را نیز کوبنده و صورت او این است



شبیه سرطان آبی

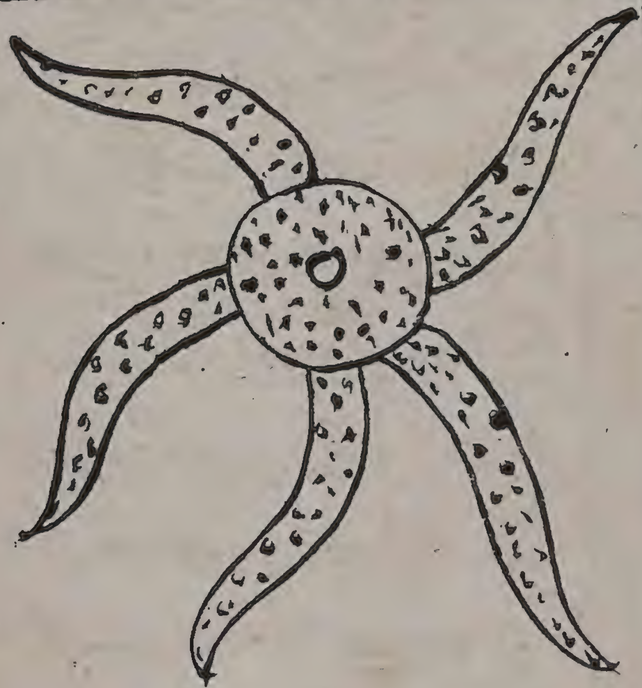
جانوریست که او را سر نیست و هر دو چشم او بر هر دو دوش اوست و دهان او بر سینه اوست و او را هشت پای هست و بر یک پهلو براه میرود و در هر سالی هفت بار پوست میریزد تن او و جای مسکن او را دو دروازه است یک دروازه بطرف آب و یک دروازه بطرف خشکی پس چون پوست او ریخته شد می بندد دروازه دریائی را برروی خود تا کسی از دشمنان او برو نیاید و او درینحالت ضعیف خواهد بود و دروازه خشکی را گشاده میدارد تا باد بر او بوزد زود پوست برآید و چون هوا بسیار بر وی وزید شد سخت میشود پوست او و باز میگردد بر حال او و خوب شد دروازه دریائی را میگشاید بر خود و در دریا می آید از برای طلب معاش خود و نیمه تن او از بالا بآدمی میماند



و از شب بسرطان و چون این سرطان بدرختی رود که مثمر بوده و ثمر نمیده هر حال با هرگز نداده است حال بامر باری تعالی غرشانه بثمره درآید و ثمره بسیار بدهد و انچه برین درخت است از ثمره از آفات سالم ماند و اگر گوشت این سرطان را کوبیده بنهند بر جراحت بیرون آید پیکانها و خارها و اگر بجائی که عقرب یا مار گزیده باشد بنهند دفع کند زهر او را و هر گاه که بسوزانند او را و خاکستر او را شربت کرده بنوشند سود دهد در زهر جراحت سگ دیوانه را و هر گاه بان خاکستر سرمه کشند سودمند بود از سفیدی آب رفتن از چشم و چون سوخته را با کوزه آمیزد جلوه میدهد دندان را و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گفته است که گوشت سرطان سودمند بود از برای کسی که مسلول بود یعنی علت سل داشته

باشد و نرم میکند خشونت اعضا او سودمند بود عقرب گزیده و رتیلا گزیده را نیز و هرگاه که چشم
سرطان را با حب الغار سخت به بندند بر کسی که خسپیده باشد به بیند خوابهای خوب او اگر
سرطان با حب الغار سخت به بندند در خرقه و بیاویزند بر کودکی که بسیار گریه باشد و بد خلق باشد
گریه او ساکن شود و بد خلقی او برطرف شود و اگر بر کسی که درد چشم دارد به بندند مدد او برطرف شود
و اگر معلق باشد سرطان بر کسی در همان حال که هست سودمند شود هر دو چشم او و اگر بیاویزند سرطان بر درختی ثمره او بیفتد
و اگر خارهای سرطان را بسوزند و دود کنند در زیر دامن کسی که تب ربع داشته باشد زائل شود تب او
هرگاه که هفت بار بسوزانند و پای او را بیاویزند بر کسی که علت خنازیر داشته باشد با کافور
و عنبر خنازیر از و دفع شود و آنکس که بیاویزند بر گردن او چپ پای او مادام که بر گردن او آویخته باشد
علت خنازیر متعرض او نشود و بگیرد بیضه سرطان نهری یعنی جوی آب شیرین و بیامیزد با جو منقشر
و بخورد کسی که تب دق داشته باشد و تب مطبق سودمند باشد و شفا یابد انشاء الله تعالی

سرطان آبی جانوریست شکل او شکلی عجیب ست گویا که پنج مارست بیک سر و دیسقوریدس



حکیم گوید اگر بسوزانند پوست و عظم او را
و سحق کنند نافع بود بهق و کلف را و جلا
دهد دندان را و اگر بد بندند بقوت در چشمهای
جانوران اگر چنانچه عارض شده باشد
و اگر سرمه کشند او را با نمک ائل کند
ناخنک را از چشم و خشک کند جراحت را
و طلای او را از جرب نافع بود ❊

سقنقور — شیخ الرئیس فرموده است
که او جانوریست آبی که صید میکنند او را در نیل مصر و میگویند
که او از نسل نهنگ ست یعنی تمساح او را
بیرون آب بیندازند پس در بر نشو و نما کند و خوبترین سقنقور آنست که در ایام ربیع صید شود
در وقت هیجان او و غیر او گفته است که او فرخ تمساح است پس گاهی که بیرون آید از بیضه پس اگر
قصد آب کرد تمساح شد و اگر قصد ریگ کرد سقنقور شد و آورده اند که اگر گزید آدمی را و آن
آدمی شست محل گزیدن او را با آب دهن خود از آنکه تا آب برسد ماهی بمیرد و گفته اند که او در قضیب است

همچنانکه سوسمار رست و گوشت او اگر بخورند در حرکت می آرد قوت باه را خصوصاً وقت غلبه باه کر فعل
او قوی تر است و هر چند جسم او بزرگتر است خاصیت گوشت او بیشتر است و شیخ الرئیس ابی علی سینا گوید
گوشت ناف او و پیه او در حرکت می آرد باه را بهیجی عظیم بمرتبه که ساکن نمیشود مگر بخوردن پنیر و عدس و مهره
میان پشت او و هرگاه که بیاویزند از ابر پشت مردی در حرکت آید قوت و جماع او زیاده شود



ماده نطفه و او را خاصیتی
عظیم است درین و اگر ببندند
چیزی از گوشت او بر
کودکی که بمیجد در خواب
زائل شود از وی این مرض
در وقت و صورت او
این است والله اعلم

سلحفات فارسیان او را سنگ پشت خوانند و جانوری بری بحریست بر دریا سوار شدیم یافتیم جزیره
در راه در دریا و بلند میشود از آب و در ان جزیره نبات اخضر بسیار است پس بیرون آمدیم درین جزیره و
کوهی کندیم از برای مطبخ و بطعام پختن مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام که در حرکت آمد
جزیره پس کشتی بانان گفتند که بروید بجای خود که این سنگ پشت است که رسیده است باو گرمی آتش بر وی
پیش از آنکه فرو رود با شما در آب پس از بزرگی جسم او شبیه بود بجزیره و جمع شده بود بر پشت او خاک
بدرازی مدت ایام تا آنکه شده بود همچون زمین و روئیده بود بر او گیاه و گفته اند که او بیرون می آید از
آب و بیچه دو بیضه می نهد و چون بیضه نهاد و همت خود متوجه میسازد بر بیضه در برابر او همیشه چنین است
تا آنکه حق تعالی آفریند در ان بیضه دار در زیر چشم خود چرا که شیب او سنگ است و حرارت
ندارد و اگر خواهد سنگ پشت نر که با ماده خود جمع شود و اطاعت او نمیکند پس می آورد گیاهی در دهان
گرفته و چون ماده از گیاه را مهر گیاه خواند و سنگ پشت کافت که دم مار قبض میکند در دهن و
میجاود و مار خود را میزند بر سنگ پشت تا آنکه سقط میشود و اگر سنگ پشت مار را خورد چیزی که حکمت گویند
در برابر آنرا میخورد و خلاص میشود از زهر مار و حکیم بلیناس صاحب کتاب خواص گفته که هرگاه که سنگ پشت
بر پشت افتاد در جای در انجا از سرما هیچ ضرری چشم او را نخواهد بود
چشم او را ببندند بر چشم رمد رسیده خلاص شود و هر عضوی از اعضای آدمی

که درد کند هرگاه که بر وی بندند عضوی از ملحقات آن درد فرو نشیند طرفهای او به بندد
بر پای مردی که اسپ میدواند سودمند بود او را پای راست او بر پای راست و پای
چپ او بر پای چپ و هرگاه که خون سنگ پشت طلا کنند بر ابط و عانه یعنی اصل البغل و زهار



بعد از انکه موی کنده باشند و سه بار این کار کنند هرگز آن موی بر نیاید و تاثیر این فعل در زنان
بسیار است زهرهٔ سنگ پشت بری را بیامیزند با شهد و بآن سرمه کشند در چشم رفتن آب
از چشم باز دارد و کدورات زائل گرداند و اگر بیاشامند دفع خناق کند و اگر بر بینی مصروع نهند
سودمند بود و اگر از پشت سنگ پشت سرپوش دیگی بسازند و دیگ بر آتش با آن سرپوش نهند
هرگز بجوش نیاید البته و اگر از زردی بیضهٔ او سه مثقال صاحب سعال را دهند که سرفهٔ او سخت باشد
باشیر دوشیده نافع بود او را و سودی تمام دهد والله اعلم بالصواب **سمار یس** صنفیست از ماهیهای
مشهوره و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است و میکند گوشت زیادتی را از ریشها و قلع میکند
جراحتهائیکه در روی و گوش باشد یعنی و انها مثل ثالیل و قوبه **سمک** اصناف ماهی بغایت
بسیار است و مر هر صنفی را اسمی خاصست و تفاوت میانهٔ جمیع حیوانات ظاهر است و از ماهیها
بعضی ماهیان بزرگ واقع میشود که اول از آخر او هر چند متوجه شوند معلوم نشود تا آنکه حکایت کرده اند
تجار که باز داشت ما را گذشتن ماهی از رفتن پس انتظار کشیدیم که او بگذرد مدت چهار ماه که منتهی شد

دم آن ماهی دراز ماهیها هست آنچه طرف او دیده میشود از کوچکی که دارد و هر ماهی که در آب شیرین باشد
گوشت او لطیف ترست و طعم او خوشترست و روایت میکند کسی که دیده است جماع ماهی در وقت لقاح
نر و ماده که نر گاهی که میل کرد با ماده نر ساخت دم خود را باز داشته که ذکر او ظاهر شد و ماده نیز دم خود را
نگاه دارد یعنی بردارد و فرج او ظاهر شود و بهم میرسند و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه نهادن رسید
می آید از آب بضحضاح یعنی میدانی و گوی میکند و بعد از ان بیضه می نهد دران حفره و میپوشاند
او را بگل پس آن بیضه در آن گل ماهی میشود بقدرت حق تعالی و بلیناس حکیم گوید در کتاب خواص از
خاصیت ماهی تازه که هرگاه مست بی اختیار بوی او بدماغش بوزد مستی او زائل شود و عقل او باو باز گردد
و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گوید که گوشت ماهی سودمندست از برای دفع آب چشم و روشن میکند دیده را
با عسل و غیر او گفته است که باه زیاده میکند و نرم میکند و زهره ماهی در خناق سودمند بود و اگر می آشامند
یا نفخ کنند در حلق او با قدری از شکر **شبوط** صنفی از ماهیست گوشت خوب دارد و او درازترست از
یک گز و پهنای او بقدر یک شبرست و بسیار میباشد این ماهی بدجلهٔ بصره و جاحظ گفته است که خبر داد
مرا صیادان که شبوط بر دام می آید از جوی آب و میل رفتن میکند اما نمیتواند پس میتواند که خلاص میکند از ان
دام او را غیر از جهیدن پس باز پس میرود بقدر یک نیزه پس خود را بجز امیر خود جست میکند تا بجهد و بجهید
و گاه است که جستن او در هوا بمقدار ده گز میباشد یا بیشتر پس سوراخ میکند دام را و بیرون میرود از دام
در وقت و صورت او اینست



شفنین جانوریست دریائی باین نام
معروفست و او را پنج دمست منقلب بست
بخلاف موضعی که مقررست دران موضع میل
دم جانوران پوست او بدندانی که درد میکنند
منهم ساکن میشوند در لحظه درد آن و این عمل
مجربست البته ساکن میشود درد او باذن الله تعالی
و الله اعلم و صورت او اینست



شیخ یهودی ابو حامد اندلسی گوید این حیوانیست
روی او همچون روی آدمی و تن او همچون ضفدع لیکن حجم او بمقدار گوساله باشد و پوست او چون بقرست و او را
شیخ یهودی گویند زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید این ست صورت او و را که بر کاغذ منقوش و مصورست





صمبر ماهی ست کوچک هرگاه که مضمضه کند با وی یعنی غرغره کند کسیکه مرض قلاع خبیث دارد بشوربای او فائده عظیم خواهد بود او را و این مرض آن جمله دردهائی ست خبیث که بدندان و دهان تعلق تمام میدارد و این شوربا البته در بیخ دندانها میرود و فائده عظیم دارد والله اعلم

ضفدع جانوریست بری بحری هر دو چشم او بارز اند یعنی ظاهر اند در غایت بزرگی و ظهور حاسه شنیدن گوش وچشم او در غایت حدتست و از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما وارد ست که روایت فرموده است لا تقتلوا الضفدع فان نقیقهن تسبیح یعنی بکشید ضفدع را که بق بق او تسبیحست حق تعالی جل ذکره را ذکر میکند و ان من شیئ الا یسبح بحمده یعنی نیست از موجودات مطلق چیزی مگر آن چیز بتسبیح و حمد خداوندی رطب اللسان ست و اول نشو ضفادع آنست که ظاهر میشود در آب مانند رووده باریک پس دیده میشود در آب این وده مدت یکماه و دیده میشود دران دانه سیاه همچون ازان پس چون پر شد آن ظرف ازین دانه بیرون آمد ازو وا او همچون و عموص نت و عموص کفچلیز ست در لغت عرب پس بعد از چند روز میروید هر دو دست و هر دو پای او و جاحظ گفته است که ضفدع از جمله خلقی ست که استخوان ندارد و پیدا میشود از آن عدد که نهایت ندارد و در عقب باران گاهی که باران وهمی باشد و پیدا میشود در موضعی چند که نیست نزدیک او دریا و نه حوض و نه چشمها ست بلکه در بیابان مطلق تا آنکه بعضی برین رفته اند از مردم بسیار که آن در ابرست و شیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود ضفادع در وقتی از مدت سالها برخلاف عادت بعد از ان بیفتد وبا در میان آن خلق از عقب آن ایام و بعضی گفته اند که ضفدع بق بق بسیار میزند در شب پس چون آتش را دید ترک بق بق میکند و گفته اند که اگر ضفدع در بنید افتد همچون مرده میشود پس هرگاه که افتد در آب باز بحال خود می آید و جاحظ گوید که ضفدع نمیتواند که آواز برارد تا آنکه لب زیرین خود را در آب نهد و بنا برین شنیده نمیشود از جارحات یعنی گزندگان آواز بق بق و ضفدع وقتی که بیرون می آید از آب و هرگاه که بشگافند شکم او را و بنهند بر محلیکه گزیده باشد مار در وقت سودمند شود و فائده دهد و شیخ الرئیس گفته

اضفادع بیشه با سبز باشد و ضفادع دریائی را آنکس بخورد اشامیدن او رنگ را تیره سازد و چشم را تاریک سازد و دهان را گنده کند و سر را بگرداند و عقل را مختلط میسازد و گاه هست که منی بمعنت آید از آنکس بغیر ارادت او و اگر سالم ماند از خوردن او دندانهاش بفتد و جا حظ بر این است که شیر میخورد ضفدع را در چشمها بیشها باشتها و بلیناس حکیم صاحب کتاب خواص گوید که اگر ضفدع را بالای دیگ جوشان بر روی آتش نهند ساکن شود جوشش او و اگر کسی را که تب ربع باشد برو بیاویزند بری شود باذن خدای تعالی و از جمله خاصیتهای عجیبه آنست که شنیدم من بموصل که حاکم موصل در باغ کوشکی ساخت و نزدیک کوشک او در باغ برکه آب بزرگ بود که دران برکه ضفادع بسیار



پیدا شده بود و بق بق ضفادع در درازی شب ساکنان کوشک را بتنگ می آورد پس امیر موصل اشارت باهل مجلس خود کرد که تدبیر خوب کنید بدفع این بق بق هرچه کردند فائده نداد تا آنکه مردی آمد و گفت بگردانید طشتی را بر روی آب برکه مقلوب پس کردند انچه فرمود پس نشنیدند آواز ضفدع و بق بق او بعد ازان البته و از خاصیت اجزای او آنست که بلیناس حکیم گوید که اگر زبان ضفدع را در نان کنی و بخورد کسی دهی که بدزدی متهم باشد اقرار کند بدزدی و اگر بنهی آن را بر دل زنی که در خواب باشد بگوید انچه در بیداری کرده باشد در حالت خواب در همانوقت و اگر بسوزانند اطراف او را باتشی که از نی پیدا شده باشد یعنی هیزمی باشد آن آتش را و بخاکستر او طلا کنند موضعی را که موی آن موضع کنده باشند پس هرگز موی نروید بران موضع البته و اگر خون او را طلا کنند بر موضعی که موی کنده باشند هرگز نروید موی او و بلیناس حکیم گوید که هر کس که روی خود را بخون ضفدع رنگین سازد آنکس که او را به بیند دوست دارد و هر کس که خون ضفدع را بخورد تیز شود در رنگ و ببیند از دمنی را و بمیرد و هر کس که پیه ضفدع را در بن دندان نهد دندان او بیفتد بی درد و هر کس که اطراف خود را یعنی عضوها به پیه ضفدع چرب کند سرما اثر نکند در وی و از سرما متالم نشود و دل ضفدع و زهره ضفدع هر دو زهر قاتلند والله اعلم **علق** جانوریست سیاه رنگ بسیار میشود کوچکتر است از انگشت در آبها پیدا میشود و اطبا در معالجات استعمال میکنند و چون خواهند که از موضع مخصوص بیرون آورند خون آن جانور را در پاره گل نهند و نزدیک آن عضو بیاورند پس آن جانور بچسپد بآن موضع

به بمکد آن عضو را و بیرون آورد خون را و چون خواهند که خویش بیفتد ازان عضو بیفشانند بران عضو
آب نمک را در وقت بیفتد و گاه هست که ازین جانور کوچک در آب بچسپد بحلق کسیکه آب می آشامند
و شیشه گر چون فارغ شود از صنعت خود در شیشه گری و بگذارد آن شیشه را در پشت کوزه که باو برسد دود
پس سخت شود پس اگر برسد بآن شیشه دود این جانور که علق خوانند او در شکسته شود همه و همچنین ست
تنور نان را که دود او می اندازد نانهار ادر آتش و هر گاه که علق بچسپد بحلق جانوری جانوران صورتش اینست
که منقوش ست پس علاج او آنست که دود کنند آن



جانور را بوی ثعلب پس اگر برسد دود ثعلب باو سود مند
بود در حال و هر گاه که دود کنند خانه را بدود علق هلاک
شود آنچه در خانه هست از مگس و پشه و دیگر کرمها و اگر
بگذارند علق را در شیشه تا بمیرد بعد ازان سحق کنند و طلا
کنند بآن موضع که کنده شده باشد موی ازان موضع
نروید بران عضو البته **عطا** یک صنف ست از جانوران صدفی و یافت میشود در آب قائمه ببلاد هند
در جائیکه ناردین میروید و در دریای نیل پیدا میشود و آن از عجب ترین جانوران است و او را است
خانهٔ صدفی بیرون می آید ازو و جلد او بغایت نازک ست و او را سریست و دمهاست و دو چشم
دارد و دهانی پس چون برود در خانهٔ خود آدمی



پندارد که صدفیست او و چون بیرون آید از خانه
خود را دیده شود و بکشد خانهٔ خود را با خود و بوی او
عطر ست و خوشبوییست از برای آنکه این جانور چرا
میکند در ناردین و چون بخور کنند باین جانور صرع را
سود مند بود و چون بسوزانند این جانور را و
خاکستر او بمالند بدندان جلا دهند دندان او و اگر خاکستر او بریزند بر جائیکه آتش سوخته باشد
آن موضع را سود مند بود البته **اسپ آبی** گفته اند که همچون اسپ بریست و دم او بزرگتر ست و
رنگ او خوبتر ست و سم او شگافته است همچون سم گاو و از خرگوش زرمندگی او زیاده تر ست
و جاحظ گفته است که او در نیل مصر یافته میشود و میخورد نهنگان را باشتهای تمام و بر نهنگ
برمی آید بقوتی عظیم و صورت او اینست

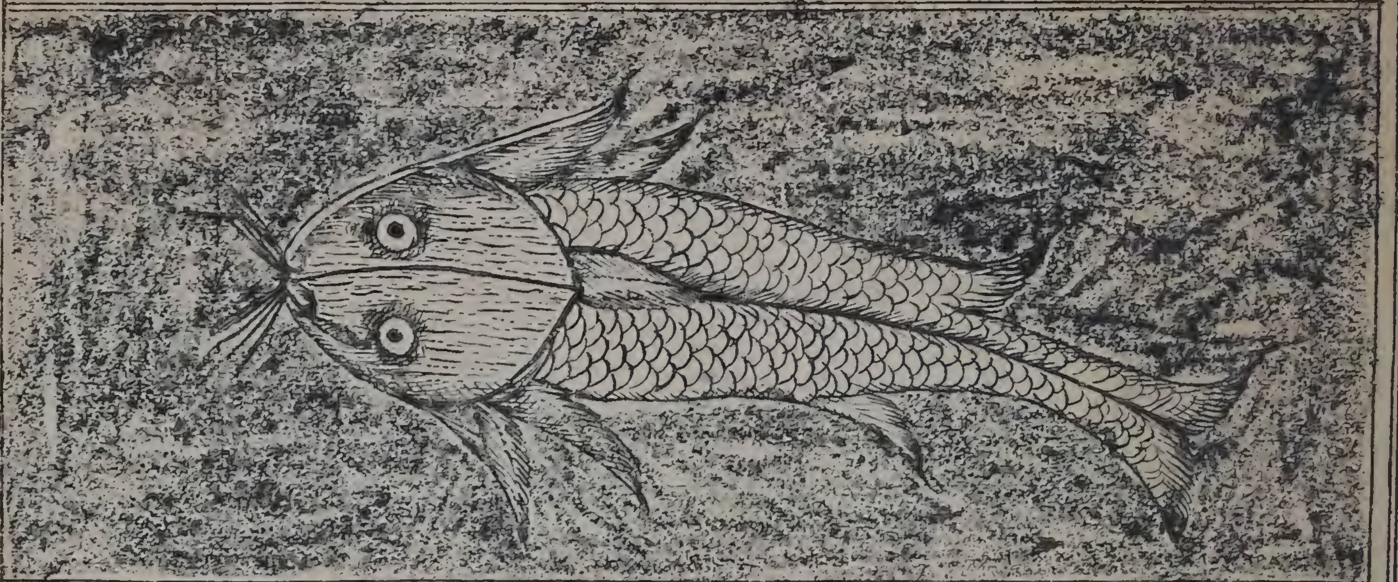


و گاہست کہ بیرون می آید این اسپ از آب و جمع میشود بر اسپ بری پس می آید از میانۂ فرس بری و بحری اسپی در غایت حسن و حکایت کرده اند که شیخ ابی القاسم معروف بکرگان ست رحمة الله که از مشائخ خراسانست فرود آمد بطرف آبی و با او اسپی بود

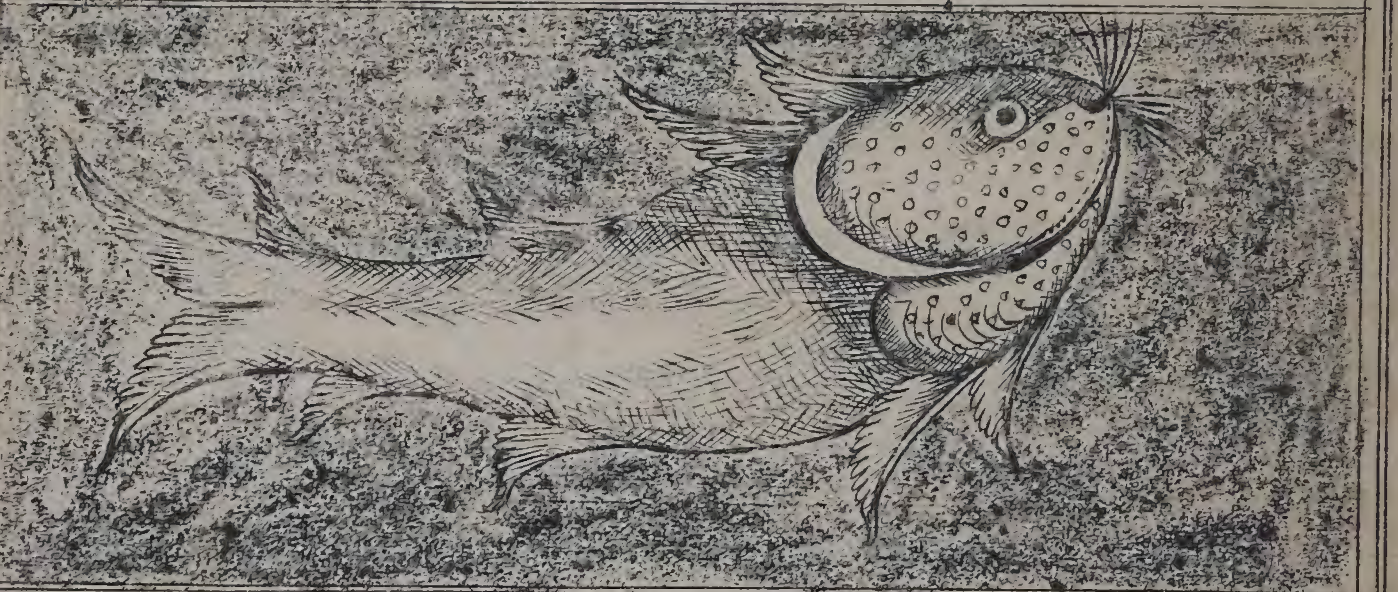
مادیان لطیف پس بیرون آمد اسپی ادہم و برو نقط سپید بود ہمچون دراہم و جمع شد بران مادیان پس زائید کرۂ شبیه باو و صورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید باز گشت بآن موضع با آن مادیان و کره و طمع کرد که کرۂ دیگر حاصل کند پس بیرون آمد آن اسپ از آب و بوی کرد کرۂ خود را بعد از ان جست در آب و ہمراه او رفت کرۂ شیخ ہمواره بآن موضع می آمد و مادیان می آورد از جہت کرۂ خود پس ازین سبب او را ابو القاسم کرگان نام نہادند و عمر ابن سعد گفته است که اسپ آبی مصر بطلوع دریای نیل با شرو طه می آید زیرا که اہل آن ولایت گاہی که یافتند آن رسم او دانستند که آب نیل باین موضع آمده و منتہی شده میشود اما خواص اجزای این اسپ گفته اند که دندان او به بندند برہر که درد شکم دارد بر ود درد او و قومی از سودان که ساکن اند در کنار دریای نیل از جثه می خورند آب که در را یعنی گل آلوده صاف نشده و میخورند از ماہی آن دریا پس درد شکم زحمت میدہد ایشان را چون می بندند بر خود دندان اسپ آبی را از و دفع میشود علت ایشان استخوان او می سوزانند و می آمیزند با پیه او و در لته می نہند مثل مرہم بر سرطان می بندند خوش میشود و دفع میشود سرطان بیکبارگی از ان استخوان باذن الله تعالی خصیۂ او را اگر خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند بسیار سود مند بود از برای گزیدن ہوام و حشرات مثل مار و عقرب و غیر ذلک پوست او را اگر دفن کنند در میان دہی ہرگز نیفتد در آفات و بسوزد آن پوست او را و بنہند بر ورمی ساکن شود درد او در حال والله اعلم فاطوس ماہیست بزرگ که میشکنند کشتی را و بیشتر کشتیبانان

میشکنند

می شناسند آن ماهی را میگیرند لته حیض آدمی آویزند بران کشتی پس بتحقیق میگریزد از ان خسرقه حیض
و صورت او این ست که بر صفحه کاغذ مصور ست



قسطا ماهی بزرگست بغایت تا آنکه استخوان پهلوی او را پل میسازند مردم و بروی میگذرند از حیوان
و آدمی و پیه او را اگر بر برص بمالند البته دفع میشود باذن الله تعالی



قندس جانوریست بری میباشد در جویهای بزرگ در شهر الیسو و خانه میگیرد در بر دائم بیکطرف و یکجانب و
از برای نفس خود محلی همچون صفه عالی ترتیب میدهد و از برای زن خود شیب آن صفه بیک درجه و از جانب شمالی
جای فرزندان خود ترتیب میکند و در شیب خانه از جهت بندگان خود مسکن او دری دارد بجانب جوی و آب در شیب
این خانه ست و دری دیگر دارد خانه او بجانب بر بلند پس اگر دشمنی آمد از طرف آب از و جست بجانب بر و اگر
از جانب بر بر آمد جست بدریا و گوشت ماهی میخورد و چوب خلیج و بازرگانان دران بلاد میشناسند پوست بندگان را از پوست
خواجگان و صاحبان و این حال چنین ست از برای آنکه خادم پاره میکند چوب خلیج از برای حاجة خود و میکشد پس ساوید
میشود هر دو طرف دوش او از کشیدن چوب پس می افتد موهای او از چپ و راست





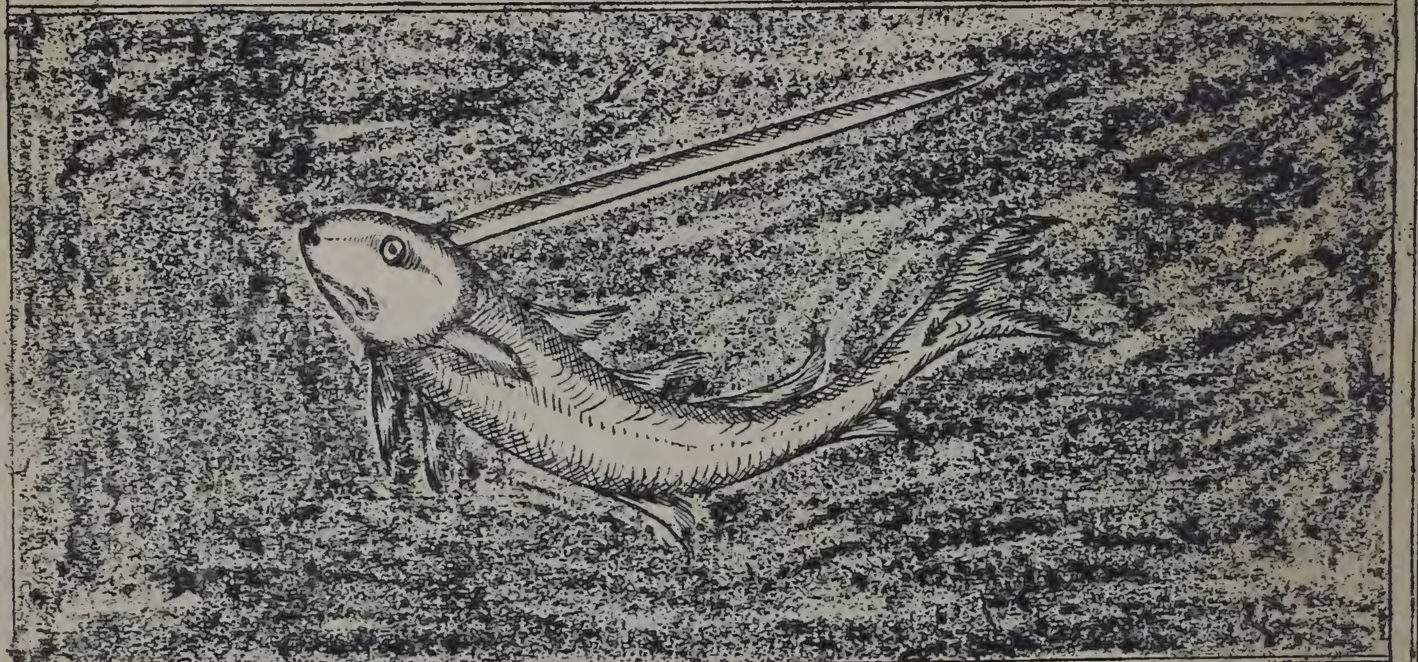
و بازرگانان چون دیدند پوست او را بدین صفت میدانند که این پوست خادم است و مخدوم پوست او چنین نیست از برای
آنکه شغل او شکار کردن ماهی است و خصیه او را جند بیدستر خوانند سودمند است از ریح صبیان و دفع صرع میکند گاهی
که بنوشند قدر حبه از او در جلاب و مجرب است و سودمند است نیز از برای فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ همه و شیخ الرئیس
گفته است که اگر جند بیدستر سودمند است از برای جراحتها که از رعشه باشد معتل و تشنج یعنی نیمه تن باطل شده باشد و نیمه صحیح
باشد و در از بول و خدر و فالج و فراموشی و بیرون می آرد مشیمه را یعنی غلاف بچه و بچه را و سودمند است از برای گزیدن هوام

خارپشت آبی جانوریست که مقدم او یعنی اوایل بدن او مثل سر و دوش و هر دو دست تا شکم بخارپشت بری میماند و آخر او
بماهی میماند یعنی آخر بدن او مثل دم و کفل و پای و فروج و غیر ذلک گوشت او بغایت خوش و لذت ناک میباشد و فواید
بسیار دارد بغایت و از جمله فایدها آنست که بول را جاری میگرداند و ریگ مثانه را برطرف میسازد و پوست او گرمی را دفع
میکند گاهی که بندند بران عضو که جرب ناک باشد و از کاسه اسفند زدو اگر بگیرند جهت طبل و پوست او بران طبل ببندند
هرگاه که آن طبل بزنند درندگان همه بگریزند و حشرات الارض و گزندگان مثل مار و عقرب و غیر آن کرمها و هوام همه از آواز آن
طبل بگریزند و چنین گفته اند که این خارپشت در اندام برابر گاوی میباشد و رنگ او سیاه است و بر تن او موی نیست و در نواحی کرمان
میباشد مجوس میخورد این خارپشت
را و صورت او اینست



صنفی ست از ماهی عجیب واقع
بغایت بزرگ او شوکی ست
بزرگ یعنی خاری سخت بآن
خار میزند دفع میکند از خود

اذیت حیوانات را و کشتیبانان و دریا وزرات حکایت کرده اند که اینماهی گاهی که گرسنه میشود می اندازد نفس خود را بر حیوانات و هلاک میکند حیوانات را و گاه هست که پاره میکند شکم آن حیوانات را و میخورد خود و هر کس که خواهد او را بهم دهد اگر چنانچه جانوری قصد کند او را در دریا بآن خاری که در سر دارد میزند او را و هلاک میسازد آن جانور را که قصد او کرده است و بآن خار خود میزند بر کشتی و سوراخ میکند کشتی را و هلاک میکند اهل کشتی را و میخورد از آن جماعت و ملاحان آزاد نشسته اند و در آن دریا بر کشتی جلد او یعنی پوست او گرفته اند چرا که ضرب او در پوست جنس خودش تصرف و تغییر نمیکند و صورت او در صفحهٔ آتیه مصور ست



سگ آبی جانوریست مشهور کوتاه است هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او درازتر ست



آورده اند که او بدن خود را در گل میمالد آنچنانکه خلق پندارند که او خود مش مذاته گل ست بلکه پاره از گل ست و در شکم جانوران میرود و پاره میکند دلهای شان را و در شکم او میخورد آن دل و جگر آن جانوران و از گوشتهای شکم او پس پاره میکند شکم او و بیرون می آید از شکم آن جانور و بعضی آورده اند که جند بیدستر که مشهور ست خایهٔ سگ آبیست و هرگاه که یکی در شبکه افتاد جمع میشوند بر او دیگر سگان و چون ماده در دام افتاد نر جمع نمیشود با غیر آن و همچنین نر اگر در دام افتاد ماده دست نمیدهد بجانوری دیگر و گفته اند که نر اگر دانست که صیاد بر او مسلط شد و از سر او نمیگذرد و ممکن نیست که برود از چنگ صیاد خصیهٔ خود را بدندان خود میکند و می اندازد نزد صیاد اما ماده ازین نوع صید میشود با پوست چرا که پوست او فائده دارد

و اما پس پوست و بکار نمی آید و خایهٔ او عزیز است چرا که آن جندبیدستر است و صیادان گاهی که ظفر یابند بر خایهٔ او میکنند
او را پس اگر بار دیگر در دام افتاد پای خود را برمیدارد و پشت میتخسپد و مینماید که خصیهٔ خود را افکنده اند که آزاد کند صیاد
او را از دام و خورش او ماهی و سرطان است اما خاصیت اجزای او گفته اند که دماغ او از برای تاریکی چشم نافع است
اگر خشک کنند و بسایند و سرمه کشند و شیخ الرئیس میفرماید که از زهرهٔ او بخورد مقدار عدسی بمیرد بعد از یکهفته و خایهٔ او سودمند
است از برای گزیدن جانوران مثل مار و عقرب و غیر آن و از برای دفع ریح الصبیان اگر بخور دهند از خایهٔ او بقدر
یکدانه مجرب است و اگر پوست او با پوستی بدوزند و کسیکه علت تقرس داشته باشد بپوشد خلاص شود از این علت باذن الله تعالی
کوسج صنفی است از ماهی معروف یافته میشود نزدیکی بصره و او را دندانها است همچون دندان آدمی تیز بند بر حیوانات



و پاره میکند عضو حیوان را و جاحظ گفته است
که در شکم این ماهی را پیه خوب میباشد و او را
کبد خوانند پس اگر این ماهی را
صید کنند در شب پیه بیشتر است و اگر
در روز صید شود چیزی نخواهد بود
و ذکر کوسج این بود که گذشت والله تعالی اعلم

النظر الخامس فی کرة الارض

زمین جسمی بسیط است طبع او آنست که سرد و خشک باشد و متحرک باشد بسفل
و آورده اند که شکل زمین نزدیک بکره است و آنچه بیرون است از آب محدب است از برای آنکه حکما اعتبار کرده اند یک
خسوف را در عالم دریافت شده است خسوف در بلاد شرقیه و غربیه در وقتهای مختلف پس اگر طلوع و غروب او در شهرهای شرقی
و مغربی یکبار واقع میشد هرگز مختلف نمیشد نسبت با بلاد و زمین بارد مخلوق شده است که اگر بارد نمیبود سنگینی و چسبیدن مر او را
و اگر سنگین و چسبان نمیبود ممکن نبود که حیوان بر ظهر او قرار گیرد و معادن در شکم او پیدا شود و بر این اند که زمین سه طبقه است
طبقه نزدیک است بمرکز و آن زمین صرف است و طبقه گلی است و طبقه ایست که منکشف است بعضی از و و محیط است دریا بعضی
دیگر و آن مرکز افلاک است و ایستاده است در میان عالم باذن الله تعالی و هوا و آب هر دو محیط اند با و از جمیع جهتها و آدمی
در هر موضع از زمین که ایستاده شد سر او از آن جهتی که هست مقابل آسمان است و پای او بر زمین است و آدمی می بیند از آسمان
نصفی را و هرگاه که منتقل شد بموضعی دیگر ظاهر میشود او را از آسمان مقدار آنچه پوشیده بود بر او از جانب دیگر هر قدمی که زده در سیر
درجه پس دریای محیط بیشتر روی زمین را فرو گرفته است و آنچه از زمین منکشف است اندک است مینماید از دریا مثال بیضه که
فرو رفته باشد در آب یا بیرون باشد از آب محدب آن یعنی بالای آن بیضه و زمین نمی ماند به بیضه که دراز واقع شده و نه آنکه گرد باشد
و مدور باشد بلکه بسیار است بلند شدن و فرو رفتن او و اما باطن زمین بسیار دوا است و غارها بسیار دارد و سوراخها بزرگ

دارد

دارد و خلیجهای بزرگ دارد و همه پر اند از آب و بخارها و رطوبتهای روغنی دارد که از چربی آن بسته میشود جوهرهای معدنی و این
بخارها و رطوبتها علی الدوام در استحاله و تغیر اند و کون و فساد دارند بعضی ایام متکون میشوند و بعضی ایام فاسد میگردند بامر
حق تعالی و اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و وادیها و جداول یعنی کودها و خطها یعنی بلند و بعضی پست و ریگها و بیشهها
و صحراها و سبزها و در زمین سوراخها و جویها و خلیجهای بحر پست و غیر آنکه جاریست بعضی در بعضی در دائم الاوقات و بادها
و ابرها و بارانها که جدا نمیشوند در هیچ وقتی از اوقات لیکن در موضعهای مختلف مثل آنکه باران وقت سرما در عراق و
فارس و غیرهما از اقالیم میبارد و در ایام گرما هندوستان میبارد پس ثابت شد که هرگز فیض ابر از عالم منقطع نمیشود غایتش
آنکه در هر وقتی بطایفه عاید میشود در مغرب و مشرق و شمال و جنوب و در احوال عالم اختلافست مثل شب و روز
و زمستان و گرما و پائیز و بهار و شهرها بسیار مختلف الوضع والطبع و معادن و حیوان و نبات و دائم در کون و
فساد است یعنی موجود میشود و نیست میشود در زمین هیچ موضعی نیست که دران حیوان یا معادن یا نبات نیست
البته با اختلاف صورت و مزاج و جنسها و نوعها و رنگها و تفصیل آن نمیدانند غیر از حق تعالی و صانع و مدبر اوست
قوله تعالی و ما یسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
والله الموفق للصواب **فصل** در اختلاف رای قدیمان از حکما و علما در هیأت زمین و وضع آن بر
آنچه معتمد علیه جمهور است آنست که زمین بجمله مدور است همچون گوی و موضوع است در اندرون فلک همچون
زرده اندرون بیضه در میانه مطلق و دور زمین در جمیع جوانب برابر است فوق و تحت و شمال و جنوب
و مشرق و مغرب و هشام بن حکم متکلم برین است که شیب زمین جسمیست و شان او بلند شدن است و اما مانع
از زمین است از فرو در رفتن و ازین جهت است که محتاج نیست بعمد از برای آنکه طلب انحدار نمیکند بلکه
طالب ارتفاع است مراد از عمد آنست که محتاج نیست بعمود و ستون که او را قائم سازد بلکه طلب بلند
شدن دارد و برو رفتن میل و طلب ندارد و ابو الهذیل گفته است که حق تعالی از حکمت ازلی زمین را
بر پای داشت بی ستون و علاقه و دیمقراطیس برین رفته است که زمین قائم است بر هوا و هوا
منحصر است در تحت او تا مرتبه آنکه نمییابد مخرجی پس مضطرب میشود بر استقلال یعنی ساکن شدن
و مستقل بودن و این رای نزدیک است برای هشام بن حکم متکلم و بعضی حکما گفته اند که زمین
ایستاده است در میانه بر یک مقدار از هر جانب و فلک جذب او میکند از هر وجه پس بنا برین
مائل نمیشود بناحیه از فلک سوی آن که مائل باشد بناحیه دیگر از فلک
بقدر آن بی زیاده و کم بنا بر آنکه قوت جزوها برابر است مثال سنگ مقناطیس که آهن
را بخود میکشد و فلک بطبع خود زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طائفه برین اند

که زمین درمیان ایستاده است و سبب ایستادن زمین شتاب دور فلک است و دفع او زمین را از هرجه
بمیانه همچنانکه می بینند که اگر خاک یا سنگ در قاروره نهند و بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک
راست درمیان می ایستد و محمد خوارزمی گفته است که زمین درمیانه آسمان است و میانه نشیب است
بتحقیق و آنکه زمین مدور است و مضرس است یعنی گرد است همچون گوی و دندانها دارد مثل کوهها و تلها و
غارها و این حال نمیتواند بود که غیر کری باشد از برای آنکه مقدار کوهها و اگرچه مساحت کرده شود نسبت
آن قیاس بکره زمین بنا بر آنکه کره که قطر او یک گز باید و گر دست گاهی که رویده شود از و چیزی همچون
جاورسات یعنی دانهای ارزن و غیر آن یا فرو رود از کریت بدر نمیرود و اگر این تضاریس که
عبارت از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته بود آب از جمیع جوانب او خراب کرده بود بحیثیتی که ظاهر
نبود از آن چیزی پس باطل شد حکمتی که موجود است در روئیدن نبات و وجود حیوان و ظهور معدنها
فسبحان من لا یعلم اسرار حکمته الا هو و وهب بن منبه رضی الله عنه میفرماید که زمین به پهلوها می افتاد
و حرکت میکرد و همچون کشتی می آمد و میرفت از جهت ثبات او آفرید حق تعالی عز شانه ملکی را در نهایت
بزرگی و قوت و امر فرمود که درآید در زیر او و نهد زمین را بر هر دو دوش خود پس بیرون آورد دستی
را از مشرق و دستی را از مغرب و اطراف زمین را نگاهداشت و قبض کرد و بعد از آن او را قرار نبود
بنا بر آنکه قدمهای ثابت نبود بر چیزی پس آفرید حق تعالی سنگی مربع از یاقوت سبز درمیان
آن سنگ هفت هزار سوراخ در هر سوراخی دریائی که صفت آن نمیدانند کسی غیر از حق تعالی
پس امر فرمود بران سنگ یاقوت سبز که زیر هر دو پای آن فرشته برود پس بامر الهی در زیر پای
ملک درآمد بعد از آن آن سنگ را قرار نبود پس آفرید حق تعالی گاوی بزرگ را که چهل هزار
چشم داشت و چهل هزار گوش و چهل هزار بینی و چهل هزار دهن و چهل هزار زبان و چهل هزار
پا و دست و درمیانه هر دو دست و یا هر دو پای آن گاو مقدار پانصد ساله راه است پس امر
فرمود حق تعالی جل جلاله آن گاو را که در زیر آن سنگ درآید پس بامر الهی درآمد و در زیر
سنگ یاقوت سبز و برداشت و بر پشت جمیع شاخهای خود قرار داد و نام آن گاو کثوبان
است پس آن گاو را قرار نبود پس آفرید حق تعالی عز شانه ماهی بزرگ که دیده قادر نشد بر دیدن
او از عظمت و براقی چشمهای او و بزرگی جسم و هیات او تا آنکه گفته اند که اگر دریاها همه ریخته شود
در یک بینی او هر آینه بدان ماند که خردل در بیابانی افتاده باشد پس امر فرمود حق تعالی آن
ماهی را که در زیر پای آن گاو ثابت شود علی الدوام و نام آن حوت بهموت است بعد از آن

درزیران

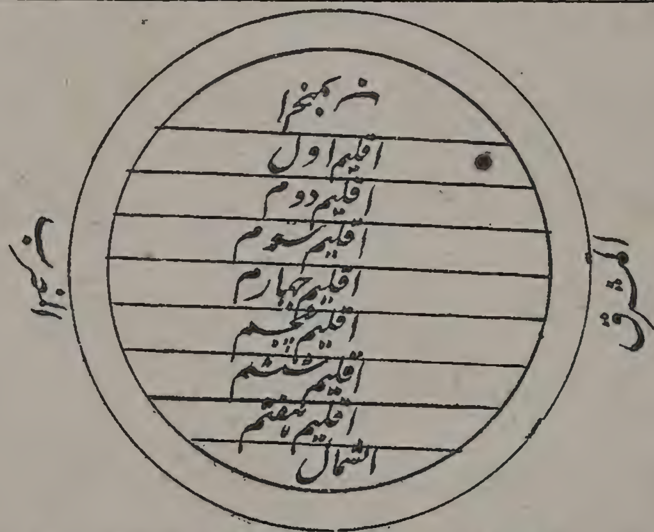
در زیر آن ماهی آب را قرار داد و در زیر آب هوا را قرار داد و در زیر هوا ظلمات یعنی تاریکی را مقرر فرمود و بعد از آن کسی از خلایق ندانسته است و نخواهد دانست از آنچه زیر ظلمات است و حق تعالی داناست بآن و بغیر آن و هو اللطیف الخبیر

فصل در مقدمه مقدار جرم زمین از معموره و خراب ابو الریحان گفته که درازی قطر زمین بفرسخها دو صد هزار و صد و شصت و سه فرسخ و ثلث فرسخ و دور زمین بفراسخ شش هزار و هشتصد فرسخ است پس برین قاعده که مقرر شد مساحت سطح زمین که خارج باشد از آب چهارده هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسخ است و خمسی فرسخ یعنی دو پنج یک فرسخ و مهندسان برین اند از روی براهین از روی وهم هندسی که اگر کسی کردی بکند در روی زمین البته نهایت آن کو د سوراخی دیگر پیدا شد از آن روی زمین پس اگر سوراخ کنند مثلا بزمین فورسخ البته آن سوراخ منتهی شود بزمین چین و حکمای مهندسین براهین هندسی درین امر که مذکور شد حجت میدانند و اعتبار داده اند در ایام اسلامیان مساحت زمین در ایام مامون خلیفه باعتبار ارتفاع قطب معدل النهار درست آمده اند باعتبار حکما هر درجه فلکی را پنجاه و شش میل و ثلثان میل یعنی دو سه یک میل و بطلمیوس حکیم خواسته که بداند که بزرگی زمین چه مقدار است معموره و خراب پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب اعتبار کرده است و آن عبارت است از یک شب دیگر و بعد از آن آنرا بر بیست و چهار قسمت مقرر داشته است و هر قسمتی را ساعتی دانسته و آن ساعت مستوی را بر پانزده جزو قرار داده پس همان سیصد و شصت جزو تمام وجود داده شد در مقابل سیصد و شصت درجه فلکی پس خواسته است که بداند هر جزئی از اجزای فلکی را چند میل زمین در مقابل است پس آنرا از آفتاب گرفتن معلوم کرده است که چه مقدار دوریست میانه شهری و شهری از میل و چه مقدار است بعد میانه این دو شهر از ساعت یعنی چند ساعت سفر است مثلا اگر یک روزه راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلقا در راه باشد با آنکه منزل کرده باشد و ساعت را ساعت مستوی دانند نه ساعت معوج و ساعت مستوی عبارت از پانزده درجه است نه زیاده و نه کم بخلاف ساعات معوج که اگر روزی مثلا در ایام زمستان ده ساعت مستوی میتوان دانست که در اول آفتاب در جدی باشد که عبارت از دویست و ده درجه باشد که نهایت کمی روز است و شب چهارده ساعت مستوی که عبارت از دویست و ده درجه باشد اما ساعات معوجه آنست که همان صد و پنجاه را بر دوازده درجه و نیم می باشد و اگر بر عکس باشد یعنی روز چهارده ساعت شود مثل اول آفتاب در سرطان و شب صد و پنجاه

درجه که عبارت از ده ساعت مستوی باشد شب و روز هر دو مستوی باشند پس آن دویست و
ده درجه را بر دوازده قسمت میکنند هر قسمتی هفده درجه و نیم و ساعات معوجه خوانند پس بطلیموس
قسمت فرموده است میلهارا بر اجزای ساعت پس یافته است که هر یک جزو فلکی را هفتاد
و پنج میل زمین برابر است پس زده است هفتاد و پنج را در اجزای بروج که آن سیصد و شصت ست
پس حاصل ضرب بیست و هفت هزار میل ست از زمین و بطلیموس گفته است که زمین مدورست
و معلق ست بهوا و آنچه بر آن میگردد فلک که عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت
هزار میل خواهد بود و بعد از آن نظر کرده است معموره و خرابه پس آنچه یافته است آنچه معمورست از
جزائر عامره که بمغرب ست و آن جزائر خالدات ست تا اقصی عمارات چین پس هرگاه که طلوع
کند آفتاب درین جزائر مغرب فرو رود در چین و هر گاه که غائب شود آفتاب درین جزایر
طلوع کند بچین پس این نصف دائره زمین ست و آن سیزده هزار میل ست و این درازی
معمورست پس نظر فرموده است در معمورهٔ زمین پس یافته است معمورهٔ زمین را از ناحیهٔ
جنوب تا ناحیه شمال اعنی از دور زمین از جائیکه مساویست شب و روز تا جائیکه منتهی
میشود روز در گرما به بیست ساعت و شب بچهارده ساعت و در زمستان بر خلاف آن منتهی
میشود شب به بیست ساعت و روز بچهار ساعت پس گفته است که استوار شب و روز در
جزیرهٔ میانهٔ هند و حبشه از ناحیهٔ جنوب و موضعیکه منتهی میشود نهار با و در نصف بیست ساعت
ست نهایت عمارت ست از ناحیهٔ شمال و میانهٔ ایشان شصت جزو ست پس میشود چهار هزار
و پانصد میل و آن شش یک جمیع دور زمین ست پس هرگاه که زده شود سدس که شش یک
ست در نصفی که آن نصف زمین ست یافته میشود عمارت که می بینی و می شناسی نصف شش
یک جمیع زمین بر رای بطلیموس حکیم والله الموفق للصواب **فصل** در ربعهای زمین
و عمارتهای وی ابوالریحان خوارزمی گفته است که سطح معدل النهار که قطع می کند
زمین را بدو نصف بر دائره که او را خط استوامی نامند پس یکی از آن دو نصف شمالی
ست و دیگری جنوبی پس هر گاه که توهم کرده شود دائرهٔ عظیمه بر زمین که بگذرد بر هر دو
قطب خط استوامی نامند قسمت کرده شود هر نصفی از زمین بدو نصف پس قسمت
کرده شود جملهٔ زمین بر چهار قسم دو قسم جنوبی و دو قسم شمالی که مکشوف ست یعنی آب
او را فرو نگرفته است او را ربع معمور خوانند و ربع مسکون خوانند و این ربع مشتمل

ست

ست بر آنچه شناخته شده است از دریاها و جزیرها و کوهها و معدنها و شهرها و دهها بر آنکه باقی ست زیر قطب شمالی قطعهٔ زمین که معمور نیست از بسیاری سرما و زیادتی برفها و غیره ابو الریحان گفته ست که معدل النهار جدا میکند زمین را بدو نصف هر ربعی دو نصف شمالی و دو نصف جنوبی پس دو ربع شمالی ایشان هر دو معمورند و آن از عراق ست تا جزیرهٔ شام و مصر و روم و فرنجیه و رومیه و سوس تا جزائر سعادات و بعضی این جزائر را جزائر خالدات گویند پس این ربع غربی شمالیست و از عراق تا اهواز و کوهها و خراسان و تبت تا چین تا قوام آن پس این ربع شرقی شمالی ست و همچنین ست نصف جنوبی دو ربع ست شرقی جنوبی در او بلاد حبشه و زنگ و نوبه است و ربع غربی کسی در و نرفته است البته و آن متاخم ست از برای سود آن که ایشان متاخمند در بربر مثل کوکو و مانند ایشان و حکایت کرده اند که بطلیموس پادشاهی بود از یونان خواست که بداند حال این ربع غربی جنوبی را از زمین پس فرستاد بآن زمین قومی پس رفتند و بحث کردند از علمای بلاد ایشان و دانستند و پس باز گشتند و خبر دادند که آنطرف همه خراب ست و ضایع ست و دران نیست عمارت و جانور و درخت و بنا برین این ربع را خراب خوانند و این ربع را ربع محترق نیز خوانند والله اعلم **فصل** در اقالیم زمین بدانکه ربع مسکون را بهفت قسم قسمت کرده است حکیم ازلی و هر قسمتی را اقلیمی خوانند گویا بدان ماند که بساطی ست گسترده از مشرق تا مغرب درازی از مشرق تا مغرب درازی او و اما پهنای او از جهت جنوب ست تا جهت شمال و این مختلف بطول و عرض و صور او نیست که منقوش شده



پس درازترین و بهترین این هفت اقلیم اقلیم اول ست بنا بر آنکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار سه هزار فرسخ و پهنای او از جنوب تا شمال ست مقدار صد و پنجاه فرسخ و کوتاه ترین اقالیم سبعه بحسب طول و عرض اقلیم هفتم ست بنا بر آنکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار هزار و پانصد فرسخ و عرض او از جنوب

تا شمال مقدار هفتاد هزار فرسخ ست و اما باقی اقالیم که درمیان اول و هفتم اند پس مختلف ست طول
و عرض شان بزیاده و نقصان پس بدانکه این اقسام که مذکور شد نیست اقسام طبعی لیکن هست خطی
چند وهمی که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان در اوائل وقتی که طواف فرموده اند در ربع مسکون
از احوال طول و عرض زمین نسبت باقلیم سبعه تا دانسته شود معرفت طول و عرض اقالیم حدود و بلدان
و ممالک و مسالک مثل افریدون نبطی و اسکندر رومی و اردشیر بن بابک فارسی و اما احوال باقی زمین
بر ایشان میسر نشده که معلوم فرمایند زیراکه مانع بود از سلوک دران زمین ها کوههای بلند و راههای دشوار
و دریاهای بیابان خطرناک و هوای مفرط در تغیر از حرارت و برودت و تاریکی در ناحیه شمال زیر مدار بنات
نعش زیراکه سرما دران زمین بغایت مفرط ست بسبب آنکه آنجا شش ماه سرما ست و این شش
ماه همه یک شب ست بی آنکه روز درمیان باشد پس تاریک میشود هوا بتاریکی سخت و می بندد
آب از سختی سرما و تلف میشود از ان تاریکی و سرما زیاده نباتات و حیوانات و در مقابله این موضع
از ناحیه جنوب زیر مدار سهیل مدت شش ماه گرما میباشد تمام پس گرم میشود هوا و میشود آتش سموم
پس میسوزاند نباتات و حیوانات و این شش ماه تمام همه یکروز ست بی آنکه شب درمیانه باشد
پس ممکن نیست وجود حیوانات و نباتات و سکون انسان درین دو ناحیه بگرده است و خراب ست
و اما ناحیه مغرب پس مانع میشود دریای محیط تردد خلق را در آواز تلاطم موجهای بی اندازه و
سختی و تاریکی آن دریا و اما ناحیه مشرق پس مانع میشود کوههای بلند صعب کثیر المخاطره خلق را
در تردد بران ناحیه و هرگاه که نیکو تامل کنی می یابی خلق را که محصورند در اقالیم سبعه و
ایشان را آگاهی نیست بر احوال بقیه زمین و نسال الله التوفیق و الهام الصواب فصل
در انچه عارض میشود زمین را از زلزله یعنی جنبیدن و خسف یعنی فرو رفتن حکما برانند که
بخارها و دخانهای بسیار هرگاه که جمع شود در زیر زمین و نرسد باو و مقاومت نکند او را سرما تا آنکه
آن بخارها و دخان مقاومت آن سرما آب شوند و ماده بخار و دخان هردو بسیار باشد بمرتبه که قابل
تحلیل نشوند بادنی حرارتی و روی زمین صلب باشد بمرتبه که هیچ منفذ و مسامی نباشد
آن بخارها و دخانها پس آن بخارات گاهی که صعود کنند یعنی روی ببالا نهند راه هیچ
راهی نداشته باشند که بیرون روند پس محبوس بمانند در جسم زمین
پس بلرزه درآید از حبس ایشان بدن زمین و بقاع ارض متشر شوند و مضطرب
گردند همچنانکه مرتعد شود بدن محموم یعنی تن کسی را که تب داشته باشد وقت

سختی تب و در لرزه و جنبش درآید بی اختیار بسبب رطوبتهای متعفن که محبوس باشند در خلل
اجزای بدن پس شعله کشد تا آن عفونتها حرارت غریزی پس بگذارد آن عفونات را و تحلیل
دهد و او را بخار و دخان سازد پس آن بخار و دخان بیرون آید از مسام جلد بدن پس از
خروج بخارات متعفنه بدن در لرزه درآید و جنبش بی اختیار پیدا کند و بر این حال بماند لرزه و اضطراب
او تا آنکه بیرون آیند این مواد متعفنه بتمامی پس گاهی که تمام بیرون آمده باشد ساکن گردد لرزه و اضطراب
بدن و همچنین هست حرکات بقاع زمین بزلزال پس گاهست که از صعود آن دخانات و بخارات
پاره میشود روی زمین و شق میکند و از آن شق بیرون می آید مادهٔ محبوسه بیکدفعه و گاهست
که آن بخارات بیرون می آید از بلندی که شق میکند زمین و فرو میرود زمین و اینحال چنان است
که در زیر آن زمین مجوفات هست پس وقتیکه زمین شق شد فرو میرود و دران زمین شق کرده از
کوهها و شهرها آنچه حق تعالی خواسته باشد اینست احوال زلزله و خسف والله اعلم **فصل** در
گردانیدن سیلها بکوهها و برها بدریاها و عکس آن حکما بر آنند که هرگاه که ممتزج شود آب
بگل و در گل چسپانگی باشد و دران امتزاج و لزوجت تاثیر کند حرارت آفتاب مدتی دراز آن
گل سنگ میشود چنانکه دیده میشود که آتش هرگاه که تاثیر کند در گل آن گل را آجر یعنی خشت
پخته باشد ضربیست از سنگ و هرچند که آتش دران گل بیشتر تابنده باشد سخت تر خواهد بود و
شبیه تر خواهد بود بسنگ پس بر این رفته اند که کوهها و فرو رفتن جایز است که باشد بسبب زلزله
که در و خسف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله با خسف و بعضی بالا آید پس آن بعضی
زمین که بالا آمده باشد سنگ شود از آن جهت که ذکر کردیم و جایز است که باشد بسبب بادها که
نقل کند خاک را از مکانی بمکانی دیگر پس حادث شود از آن خاکهای نقل شده تلها و گردد پس سنگ
شود بسبب آنکه گفته شده است ذکر او در پیش والله اعلم و صاحب مجسطی بر این است که در هر
سی و شش هزار سال منتقل میشود اوج جملهٔ ستارها و دور در بروج دوازده گانه یکدور
پس هرگاه که منقلب شد اوجات کواکب از شمال بجنوب مختلف می شود بآن شب و روزها
و سرما و گرما و گرم و سرد و متغیر میشود ربعهای زمین پس عمارتها خراب میشود و خرابها
معمور می شود و خشکیها دریا و دریاها خشکی میشود و کوهها سهلها و سهلها کوها میشود اما
کیفیت کوهها سهل میشود یعنی سختی بر طرف میشود از کوهها و سهل میشود در رطوبات
او و زیاده می شود خشکی او و شکسته میشود خاصه نزد صاعقها پس میشود سنگها

ریزه و سنگ پارهای عظیم بزرگ و ریگهای پس بعد از آن سیلها بر میدارد آنرا و می برد بشکم
وادیها و جویها و جریان آب در وقت قوت بدریاها می برد آنرا پس می افتد در قعر دریاها
بر روی یکدیگر هر بار بسالی بعد از سال و بدرازی زمان بعضی بر بعضی بتلید میشود پس باجتماع
آن حاصل میشود در قعر دریاها کوهها و تلها همچنانکه بسته میشود از وزیدن بادها تلهای ریگ
در خشکی و ازین جهت یافت میشود در جوف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود و صدف
یا استخوان و این از سبب اختلاط گل این موضع ست بصدف و استخوان و نیز یافته
میشود بعضی کوهها که طبقه بر طبقه ست بعضی بالای بعضی و سبب این رسیدن سیلهاست
باز او بگل هر بار بعد از یک دیگر بنا بر آنکه آب سیل گاهی که منتقل شود از موضعی بموضعی بر میدارد
و می برد با خود گل آن موضع که بر و میگذرد پس میشود هر طبقه از ان بمرور زمان سنگ بسبب آنکه
گفتیم ما و همیشه این سیلها میگیرد ازین کوهها و می اندازد در دریاها تا آنکه بر می آید از دریاها
وهاد یعنی کوهپارهای کوچک و فرو میرود در بر کوهها والله اعلم بحقایق الاحوال و اما کیفیت
آنکه دریاها خشکی میشوند و خشکیها دریا میشوند آنست که هر چند که می افتد از اضطراب دریا قطعه
از زمین بر وجهیکه یاد کردیم ما آنرا پس آب بر می آید و بلند میشود و طلب فراوانی میکند بر
سواحل خود تا آنکه میپوشاند بعضی از بر را آب و همواره بمرور زمان چنین ست عادت
و داب او تا آنکه میشود مواضع بر دریا و همچنین همیشه میگشند کوهها و سنگ ریزه و ریگها
میشود بر میدارد او را سیلها و میبرد بقعر دریاها تا بگلهایی که در قعر اوست و بسته میشود آن
سنگها با گلها در قعر دریا همچنانکه یاد کردیم و هر بار بر یکدیگر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر میشود با روی
زمین پس خشک میشود و جزیره و منکشف میشود و میروید بآن زمین خشک علفها و درختها
پس میشود جای وحوش و سباع و مردم بانجا میروند از برای طلب صید و علف
و هیزم پس مسکن خلق میشود و موضع زرع و غرس نخیل و دهها و شهرها میشود
فسبحان من لا یغیره التغییر والزوال وکلما سواه التغییر من حال الی حال والله
الموفق للصواب **فصل** در فوائد کوهها و عجایب آن اما فائده عظیم کوهها
آنست که حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که والقی فی الارض رواسی ان
تمید بکم و اگر کوهها نمیبود البته زمین متحرک میبود و بعضی از ایشان گفته اند که اگر کوه نمیبودی
البته روی مستدیر میبود و اطلس و آب دریاها می پوشانید او را از جمیع جهات و محیط میشد بزمین احاطه هوا با آن

جمیع جهات پس باطل میشد حکمت الهی که در معادن و نباتات و حیوانات نهاده حق تعالی
پس حکمت الهی اقتضا کرده وجود کوهها را از جهت آن فوائد که یاد کردیم از حکم عجیبه در
معادن و نباتات و حیوانات و بعضی از ایشان گفته اند که کوهها سبب وجود نهرها جاری
اند بر روی زمین که آن ماده حیات نباتات و حیوانات ست و آنچنانست که سبب این آنست
که منعقد میشود دریاها بر در جوّ و کوههای بلند دران بر بسیط زمین از مشرق و مغرب و یمین و شمال
منع میکنند بادها را که نرانند دریاها را بلکه منحصر میسازند دریاها را میانه کوهها تا آنکه ملحق میشود
بآن سرمای زمستان پس میشود باران و برف پس اگر فرض کرده نمیشد کوههای مرتفعه از
روی زمین کری میبود و بخار مرتفع در جو منحصر نمیشد تا وقتیکه سرما باو میرسید بلکه تحلیل مییافت
و هوا میشد پس جاری نمیشد آب بر روی زمین مگر آن مقدار که فرو می آمد از باران پس خشک
میساخت آن آب را زمین و از ان خشکی آن عارض میشد که نباتات و حیوانات هلاک میشدند در گرما
از بی آبی در وقت سختی حاجت بآب همچنانکه در بادیهای دور واقع ست پس اقتضا کرد تدبیر
الهی وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخار مرتفعه از زمین میانه اغوار کوهها و از جهت آنکه منع
کند آن بخار محصوره از سیلان و منع کنند بادها از راندن این بخار همچنانکه منع میکنند سکر آب
را پس میماند آن بخار دران محفوظ تا وقتیکه باو ملحق شود سرمای زمان زمستان و جامد سازد
او را و بفشارد او را پس آب شود و باران فرود آید و برف و کوهها در جرمهای خود مغارها و هواها
و سیلها و غارهاست پس می افتد بر قله این کوهها بارانها و برفها میریزد درین مغارها و شکافها
پس میشود مخزون دران مغارها آن آبهای باران و می آید بیرون از شیبهای کوهها از سوراخهای
تنگ و آن چشمهاست پس جاری میشود از ان چشمها آب بر روی زمین و زنده میشود بآن شهرها
و بندگان خدا همه زنده میمانند و آنچه از عباد و فاضل شود ریخته شده بدریا پس چون فانی شود
آن آبها که در مغارهای کوههاست و فرود می آید از چشمه که جاری ست خشک گردد
چون نوبت زمستان رسد باز گردد بهمان حال و لاحق او شود آن بارانها که آمد پس آن
چشمها جاری شود و باز گردد بهمان حال که بود و همیشه برین حال ست تا وقتیکه مدت
حکمت مقدره الهی متمادی شود و یبلغ الکتاب اجله فسبحان من لا یطلع علی دقائق حکمته
الا هو اکنون یاد میکنیم آنچه متعلق ست ببعض کوهها از عجائب و مرتبت بر ترتیب حروف معجم والله
الموفق للصواب **جبل اوالکتان** بزمین روم ست در میانه این کوه شبه راهی هست و در و دور انست

آنکس که بگذرد دران سنبه راه و درحالت اجتیاز یعنی گذشتن بجوزدنان و نپیرد و داخل شود
از اول او و بیرون آید از آخر او و البته زیان نرساند آنکس را گزیدن سگ دیوانه و اگر
بگزد آدمی را غیر او آنکس را که گزیده باشد معبر کنند در میانه هر دو پای آن کس که دران کوه
گذشته باشد امین شود نیز از عایله گزنده و این سخن است مشهور نزد اهل بلاد جبل ابی قبیس مشرف
است بر مکه مشرفه زادالله شرفا از غایت علو و بر بینند که آن کس که بخورد برین کوه کله بریان
شده امین شود از درد سر در عمر خود و بسیاری از مردمان میکنند این کار را که میخورند بر قله
این کوه کله بریان را و ظاهر آنست که این خبر را از خود وضع فرموده اند کله فروشان مکه الله تا آنکه
حجاج بخرند و بسیار کلهای بریان را از ایشان جبل اجا و سلمی دو کوه اند که مشهورند
بقبیله طی و گفته اند که قبیله طی فرود آمدند باین کوه پس باین کوه جائی خوش و چشمهای
شیرین لطیف پس جای و منزل خود گردانیدند این کوه را و درین کوه درختهای انگور بود و می افتاد
ازان اشجار دانهای انگور و مرتب می شد پس جمع شد بر ماحنافش پس میخوردند انگور ازان و
میگفتند بحکم میت یعنی مرده خوشتر است از زنده جبل اروند کوهی سبز است که مشرف است
بر همدان و اهل همدان یاد کرده اند و تبرک میکنند این کوه را در اشعار خود و دیوان خود روایت کرده اند
بعضی از اهل همدان که گفته اند رفتیم بخدمت امام العالم محمد جعفر صادق علیه السلام پس امام
گفت که از کجائی تو گفتم از کوهها گفت از کدام شهر گفتیم از همدان گفت آیا می شناسی آن کوه را
که اورا اروند گویند گفتم جانم را خدا تعالی فدای شما کناد این کوه را گویند گفت آری بدرستی که درین
کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و اهل همدان می بینند آن آب را بر قله کوه که بیرون می آید در وقتی
از اوقات سال معلوم و مخرج آن آب از شق سنگ خاره است و آن آبیست شیرین سخت سرد اگر
کسی بخورد ازان آب در روزی و شبی صد رطل البته در خود سنگینی نیابد پس چون منقضی شد آن
روزهای معدود قطع شد آب ازان وقت تا سال آینده نه زیاده میشود و نه کم و آن آب شفای
درد بیماران است می آید آدم بیمار بر سر آن آب از هر طرف از اطراف عالم و میگویند که این آب
بسیار است و چون کم شد کم میشود جبل اسیره بناحیه شام است بما وراء النهر و اصطخری
گفته که بانجا کوههاست از معدن نفط و فیروزه و آهن و روی و سرب و زر و برین
کوه سنگهای سیاه است که می سوزد و سوخته شده است مثل انگشت و ازان سنگها
فروخته میشود خرواری و دو خرواری بدرهم پس گاهی که سوخته شد سخت سفید

میباشد

میباشد خاکستر آن و استعمال میکنند آن خاکستر را در سفید کردن جامها و مثل این چیزی
شناخته نشده در هیچ موضعی از ان مواضع **جبل الثر** کوهیست بر سه فرسخی قزوین بغایت
بلند هرگز کم نمیشود برف از و در تابستان و زمستان و بر ان کوه مسجدیست که ابدالان و
مردمان حاجتمند از برای تبرک بانجا میروند و از برف آن کوه متولد میشود کرمی سفید که هرگاه که
اگر فرو کردی در تن آن کرم ادنی چیزی را بیرون می آید از ان کرم آبی خوش آن مقدار که دایه را
کافی باشد و بعضی برین رفته اند که این حیوان نیست **جبل الندس** صاحب تحفة الغرائب
گفته که برین کوه دو چشمه هست از یکی آب گرم و از دیگری آب سرد و میانه ایشان مقدار
یک سر دوری ست اما گرم پس اگر گوشت را در ان آب اندازند پخته میشود و اما سرد پس
ضعیف میکند اشامیدن آن از غایت برودت **جبل نجبه** بر دل او شبه خرفاة
هست از سنگ و خرفات را بعضی خشت پخته خوانند و داخل خرفات چشمه ایست که میزاید
از و آب و بر پشت خرفات شبه روزنی ست که بیرون می آید آب از و میریزد بر پشت خرفات
و از انجا ریخته میشود بر کوه و از کوه ریخته میشود بزمین **جبل برانس** بزمین اندلس ست برین کوه
معدن کبریت سرخ و زرد و معدن زیبق و آن بغایت عزیز ست و منقطع نمیشود و بآفاق
برده میشود و باین کوه معدن نشخفر ست و در جمیع آفاق معدن زنجفر نیست الا آنجا **جبل
بتحمید** و معنی تحمید الزانیح ست صاحب تحفة الغرائب گفته که در راه این کوه تنگی هست
از برای وصاح آب و درین کوه صیحه ایست که میوزد در و هوائی که قادر نمیشود کسی بر ایستادن
در دو این کوه بزمین اندر آب ست **جبل بی ستون** میانه حلوانست و او بغایت بلند و
شامخ ست و از اعلی تا اسفل این کوه املست گویا که منحوتست و عرض این کوه درازی سه روزه
راه است و بسیار مشهور ست حکایت این کوه در تواریخ عجم که مخطوبه کسری پرویز که شیرین خواهد بود
چون بنا کردند از برای او آن قصر مشهور و آن موجود ست درین زمان در موضعی عالی و زمین او
زمین خشک ست که زراعت ندارد در حوالی و او دوست میداشت شیر دوشیده را و دور بودند از ان
قصر گله گوسفندان او بمقدار دو فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند از برای او جوئی بمقدار دو فرسنگ
و بر ان جوی که بپای قصر شیرین برسد حوضی بسازند و بلوحهای حجری اعلی عمارت بکنند که چون بریزند
در ان جوی شیر را بیاید تا بپای قصر شیرین تازه و دوشیده در وقت پس طلب کردند مهندسی
هنرمند که باین خدمت مشغول باشد و شیرین با او گفت و گو کرد و امر فرمود او را باین خدمت

ووعده وانعام فرمود واسم آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دید شیرین را شیفته وشیدای
او شد واز روی عشق استادگی کرد وبنا کرد جوی را وحوض را بمقدار دو فرسخ وتا این زمان
قصر وحوض وجوی باقیست پس چون از این خدمت فارغ شد شیرین از انعام پادشاهانه
مال بسیار اورا مرحمت فرمود ووعده بانعامات غیر متناهی فرمود مال را گرفت ونثار
قدم او کرد وباوحوش بسر میبرد چون کار او در عشق بدین مرتبه رسید در عالم شهرت پیدا
کرد تا بحدی که این خبر را بسمع پادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل
رسانیدند وبواجبی قضیه این حال را عرض نمودند پادشاه ازین معنی متحیر شد بمرتبه که زیاده
بران تحیر متصور نتواند بود وبعد ازان رجوع بوزرای خود فرمود که چه تدبیر میکنید این قضیه را
که برین مرد واقع شده است اگر میگذارم اورا برین حال هتک وبغیرضی نیست واگر هلاکش میسازم
گناهی ندارد پس یکی از حاضران مصلحت براین دید که اورا بکوهی مشغول باید ساخت که
که صرف شود عمر او درین محنت پس اگر مرد خلاص شد وگفت وگو برطرف شد واگر زیست چون
عمر او روی به پیری نهد ضعف پیری اورا ازین سودا باز دارد پرویز رای اورا پسندید وامر فرمود
باحضار او کس فرستاد که اورا حاضر گرداند چون در مجلس پادشاه عالم در آمد واو مردی دراز
قامت بود وتن واندام بازوی پهلوانان داشت اول کسری امر فرمود باکرام وتعظیم او
وگنج ومال ودولت برو انعام فرمود در نظر نیاورد وبعد ازان کسری پرویز فرمود که در راه ما سنگی
بزرگ هست که مانع میشود مارا از گذشتن بدان راه میخواهم که بگشایی در وراهی که توانیم از ان
راه گذشتن وحال آنکه بر بار وش شده است قابلیت وهنرمندی تو ومیدانم که کسی
غیر از تو این کار نمیتواند کرد واشارت فرمود بر بیستون واز ان سبب این کوه را سخت بسیار
فرمود که بصلابت وصعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود فرهاد گفت من این کوه را از راه پادشاه عالم
بردارم اما بشرط آنکه چون خدمت بتقدیم رسانیده باشم وبقبول خود درین چنین امر استادگی
کرده باشم پادشاه انعام فرماید در حق بنده وشیرین را بمن مخصوص فرماید خسرو پرویز را ازین سخن بسیار
بد آمد بمرتبه که خواست سرش را بفرماید که به تیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که اگر این خاک میبود
باز نقل کردن وبریدن او دشوار است چگونه این سنگ خارا او خواهد برید واگر هر دو کی نتواند
که این مقدار کوهی را نقل کند بجای دیگر همچنان از روی تندی وغرور پادشاهی گفت که قبول کردم
پس فرهاد بیرون آمد از مجلس خسرو پرویز وبنیاد کرد در کوه راهی کشود که بسبب سوار عنان در عنان

بفراغت براه بروند و پهنای او و بلندی بمرتبه داد که سمک او از لوای پادشاهانه بلندتر بود
و از لوای پادشاهانه نیز عالی‌تر بود و در این مشقت تمام روز این کوه میکند و تمام شب
نقل میگیرد بجای دیگر و پاره پاره کرد پارچه سنگ را و لطیف میتراشند آنچنان که از سبب
لطافت و شرافتی که پیدا میکرد آنچنان عزیز بود در میانه خلق که عالمی می آمدند و ملازم بودند که کدام
سنگ زودتر خلاص خواهد که بردارند و برند اما بشرط آنکه سنگ ریزها که در راه باشد بردارند
و راه را پاک سازند مردم میکردند و بشوق و التماس میکردند و از کوه بقدر مناره سنگی بمناره
شبیه می برید و از چهار جانب آن سنگ را از کوه جدا میکرد چنانکه یک قطعه بود لیکن خود دیدم من بچشم
خود مثل آن آنچه فرهاد بریده بود و هم دیده ام سنگ بارها مثل عدل و عدل آنرا گویند که بر شتر بندند که خلوتها
بران نشینند بر روی شتر بفراغت و بران عدل اثرهای ضرب تیشه فرهاد بوده و هست و در هر عدلی از ان
دو گود بود که هر دو دست خود را دران کردی و آنرا برداشتی و بجای دیگر بردی چون فرهاد
درین امر قدم نهاد مردانه و مشهور عالم شد لازم گشت که احوال او را بپرویز عرضه فرمایند
که کار او بمرتبه رسیده است که اگر اندک روزی دیگر بعد ازین بگذرد در عالم اثری نخواهد گذاشت
و آن راهی که پادشاه عالم باهتمام برداشته است چنان خواهد کرد که بفراغت گشوده شود
دران کوه کسری پرویز بن انوشیروان ازین معنی ملول شد و با قوم خود از ارکان دولت
و اعیان حضرت درین امر مشاورت کردند بعضی از ایشان این مصلحت دیدند که ما تدبیری
کنیم که شر این تشویش از خاطر شریف پادشاه عالم دفع شود مصلحت چنین دیدند که کسی
را فرستاد که در بیستون برود و آثار غم را و مصیبت را بر خود ظاهر کند و خبر دهد فرهاد را
بموت شیرین چون فرهاد چنین حال بشنید برین قوت نماند و نا امید گردد دست ازین
بیهوده کاری باز دارد و آن نا انصاف در آمد و بخبری چنین پریشان فرهاد را آگاه گردانید
فرهاد چون این خبر بشنید از محنت نا امیدی تیشه را بر سنگ زد بمرتبه که در سنگ فرو رفت
و بعد ازان چندان زد بران سر خود را که هلاک گشت و آن مقدار راه که از کوه گشوده ساخت
این زمان ظاهر است و دران هیچ تنگی نیست و فرهاد در کوه بیستون صورت پرویز و شبدیز هر دو کشیده
و از سنگ تراشیده و قصر شیرین را ترتیب داده صورت او از سنگ و بران قصر صورت شیرین
و کنیزکان او و ملازمان او کشیده است بران ایوان و مبالغه کرده است تا آنکه مسمارهای
که در دیوار و دروازه قصر بوده بعینه صورت او باز نموده است و در دیوارهای قصر صورت

شیرین و کنیزگان او و ملازمان پرویز و شیرین همه از زن و مرد بآن نموده و بمرتبه مبالغه کرده
در نقاشی آن تا آنکه هر که می بیند می پندارد که گویا متحرک اند و در پیش روی پرویز صورت کوه کن
نقش کرده انسیت فرهاد خود و تصورت کوهکن کلاهی ست و میانش بسته است و بدستش تیشه
ایست که میکند زمین را و آب بیرون می آید از میان هر دو پای او و جاریست و شنیده ام که این
زمان صورت تمثال نمانده است و تصویرات که بیان آن نموده شد در صفحه هذا مصورست



و ابو عمرو کسروی که از شعرا بوده درین باب این ابیات گفته بلغت عرب **شعر** وهم
نقروا شبدیز فی الصخر عبرة ❊ وراکبه پرویز کالبدر طالع ❊ علیه بها الملک والوفد علف ❊ فخال بر
فخر امن الافق ساطع ❊ تلاحظه شیرین واللحظ فارس ❊ ویعطو بکف حسنتها الاشاجع ❊ یدوم علی
کر الجدیدین شخصه ❊ ویلقی قویم الجسم واللون ناصع ❊ و گذشته اند بعضی پادشاهان انجا بایوان و صورت فرود
آمده اند آنجا و طلب کرده اند طبیب و زعفران او رنگین کرده اند بآن زعفران رنگ روی پرویز و شیرین
و موبدان موبد را و بعضی از شعرا درینباب گفته اند بلغت عرب **شعر** کاه شبدیز ان تجمم ❊ لما
ضمخ الوجه بالزعفران ❊ وکان لهما کسری و شیرین ❊ مع الشیخ موبد الموبدان ❊ من خلوق فقد ضمخوهم
جمیعا ❊ اصبحوا فی مطارف الارجوان **جبل منا** بمکه است نزدیکی منا کوهی بزرگ مبارکست قصد او کرده اند مردم
بزیارتگاه از برای آنکه فرود آمده است بر آن از آسمان گوسفندی که حق تعالی آنرا فدیه و فستاد از برای
اسماعیل علیه السلام و شاخ آن گوسفند معلق بود و آویخته بود بر دروازه کعبة الله تا وقت عرب قریب
پیش از ایام بعثت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دیده اند و بسیاری از صحابه و عرب میگویند **شعر** اشرق ثبیر
کیما نغیر ❊ اذ اراد و الاستعجال الفجر **جبل ثور الحمل** بنزدیکی مکه ست کوهی مبارک ست قصد آن کوه میکنند

تبرکی از برای زیارت کردن غار که نبی صلی الله علیه وآله وسلم که در و بوده اند با ابوبکر صدیق رضی الله
عنه وقتیکه بیرون رفتند از مکه و حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که ثانی اثنین اذ هما فی الغار
جبل حبش ارم کوهیست نزد اجاسبز که در و بسیارست علف و سبزه و در بالای قله کوه خانهاست
ازان عاد ارم و در و صورتهاست که بر سنگ نقش کرده اند و از سنگ تراشیده اند هیچکس فایده
آنرا نمیداند بنابر آنکه بسیار قدیم العهد است والله اعلم **جبل جودی** کوهیست بلند در جزیره ابن عمر
از جانب شرقی و آن کوهست که سفینه نوح علیه السلام لنگر انداخته است و از طوفان نجات یافته
است چنانچه حق تعالی عز شانه می فرماید که واستوت علی الجودی پس چون نوح علیه السلام
بیرون آمد از سفینه بنا فرمود در انجا مسجدی و آن مسجد باقیست تا این زمان و بران مسجد بود تختهای
کشتی نوح تا زمان بنی عباس والله اعلم **جبل جوشن** در غربی حلب است معدن نحاس است
وازان کوه فایده بسیار حاصل میشد تا آنکه بر و گذشت حرم حضرت امام حسین بن علی رضی الله عنهما زوجه
حسین علیه السلام حامله بود و افتاد آنجا و طلب کرد از صانعان آن کوه آب پس ندادند آب و اورا
دشنام دادند پس بر ایشان دعا کرد عمل ایشان باطل شد در ان کوه و تا این زمان هر کس که
آن عمل میکند فایده نمی بیند و صحیح است **جبل حریث و حویرث** دو کوهند
بار مینیه نمیتواند آدمی که برین دو کوه برود و بسیار عالی است و گفته اند که گورستان پادشاهان ارمینیه
آنجاست و گنجهای ایشان در آنجا مدفون است و بلیناس حکیم بران گنج طلسمی ترتیب فرموده است
که کسی قادر نمیشود بر تصرف آن گنج بسبب آن طلسم و ابن الفقیه روایت فرموده است که بوده است
بر جوی رود ارس بار مینیه هزار شهر فرستاد حق تعالی بر ایشان پیغمبری نام او موسی بن عمران
بوده است علیه السلام پس آن قوم مطیع او نشدند و عصیان امر او کردند پس دعوت فرمود
بر ایشان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حریث و کوه حویرث را از طایف و بران شهرها بر ان
قوم فرستاد و زیر و زبر شدند و گویند که اهل ارس در زیر این دو کوهند **جبل حرا** بمکة الله است
بر سه میل دوری از مکه و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی در ان کوه خلوتی
خاص داشت و بعبادت حق مشغول بود و می آمد بغار در انجا وحی بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
نازل شد و جبرئیل علیه السلام را آنجا دید انجا خلق بسیار میروند از برای زیارت و آورده اند که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر بالای این کوه رفت با جمعی از صحابه کبار رضی الله عنهم پس
آن کوه در حرکت آمد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکوه که اسکن یا حرا فما علیک الا نبی او صدیق

او شهید نسکن یعنی ساکن شو ای حرا که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی پس ساکن شد
جبل الحیات بزمین ترکستان ست بقومی تعلق دارد که آن قوم رحبستان گویند دران
کوه مارها بسیارست آنکس که می بیند آن مارها را و حال آنکه ازان کوه بیرون نمیرود البته **جبل**
دامغان کوهیست بزرگ مشهور بران کوه است چشمهٔ آب اگر بفیند دران چشمه نجاستی وزد هوای
قوی بحیثیتی که بتیر سند که منهدم شود صاحب تحفة الغرائب چنین گفته ست **جبل دماوند** ناحیه
شهر ری ست که در بلندی بمرتبه ایست که می چپاند خود را ستارگان از بلندی و میساید بر ایشان
از میل کوه الکب و مشعر بن مهلهل گفته که ازان کوه هرگز برف کم نمیشود نه در گرما و نه در سرما و هم او
گفته ست که رفتم برین کوه تا رسیدم بر نیمهٔ این کوه بمشقت سخت و مخاطرهٔ نفس گمان نمی برم که
کسی ازان موضع تجاوز کرده باشد که من رسیدم بآن موضع و دیدم آنجا چشمه کبریت بود همچون
سنگپاره بزرگ پس گاهی که آفتاب طلوع کند بران پارهای کبریت شعله میکشد و ظاهر
میشود دران آتش و بجانب او میرود و جاری میشود پس نشیب این کوه میوزد بادهای
مختلفه و حادث میشود ازان آوازهائی که همه ضد یکدیگر ند و واقع میشوند بر امور متناسبه یکبار همچو
شیههٔ اسپ و یکبار همچون نهیق خر و یکبار همچون سخن مردم اما فهم نمیشود که چه میگوید و بالا میرود از چشمهٔ
کبریت دخانی قوی محکم و از عجائب عالم یکی اینست گفته اند ساکنان این کوه هرگاه که
دیدند که مورچه ذخیره میکند موانه را استدلال میکنند بر قحط آن سال و هرگاه که باران بر ایشان
بسیار میبارد تا بمرتبه که ایذا میکند ایشان را و زیان میکشند از بسیاری باران میریزند شیر گوسفند
را بر آتش پس آن باران برطرف میشود و صاحب تحفة الغرائب گفته که این امر را مکرر امتحان
کرده اند مکرر صحیح شده و خطا واقع نشده و او هم گفته ست که هرگاه دیده شود قلهٔ این کوه که پوشیده
شده ست از برف در وقتی که از اوقات واقع شود فتنه در میان خلق و ریخته شود خونها
از جانبی که دیده شود پوشیده از برف و این علامت صحیح ست باجماع اهل آن ناحیه و نزدیکی
کوه معدن سرمه زرنیست و معدن مرتک و معدن سرب و معدن زاج و این سخنان همه قول مشعر
ست و محمد بن ابراهیم ضراب گوید که پدر من چون شنید که کبریت سرخ در سوراخ کوه دماوند است گرفت
کفچهای بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود و حیله کرد و فرستاد دران سوراخ که از کوه بیرون آورد
گوگرد سرخ را پس گفته اند که کفچه آهنی هنوز نزدیک نرسیده بود بگوگرد سرخ که گوگرد گداخته شده در ساعت
و اهل دماوند گفته اند که مردی از خراسان آمده با او بود مغرفهای آهنی دراز دسته که طلا کرده بود بران کفچهای

آهنین وداروی که خود علاج کرده بود و فرستاد در آن چشمهٔ گوگرد سرخ و بیرون آورد از آن سوراخ گوگرد سرخ را از برای بعضی پادشاهان و علی ابن زرین گفته است و او حکیم فاضل حاذق بود و در حکمت تصانیف داشت گفت مواجهه فرمودند مارا جماعتی از اهل طبرستان که کوه دماوند و آن کوهی بزرگست سر بر هوا کشیده قلهٔ آن کوه از صد فرسنگ دوری بینماید و بر سر آن کوه همچون ابر چیزیست که در گرما و زمستان جدا نمیشود از کوه و کوه را پوشیده داشته است و بیرون می آید از کرهٔ آب زرد گوگرد وش و گفته اند که رفته اند ایشان بر قلهٔ آن کوه در پنج روز و پنج شب پس یافتند قله او را مانند صد جریب مساحت دارد بر وجهی که کسی می بیند او را از نشیب کوه مینماید مثل سر قلهٔ سوراخ شده و هر جریب مقدار ده باع است بلکه زیاده و گفته اند که یافتیم بر آن کوه ریگی که پنهان میشود پایها در او و ندیدند بر آن کوه هیچ دابه و نیز نیافتند بر آن کوه از حیوان چیزی و آنکه جمله پرندگان که در جو پرواز میکنند نمیرسند بالای بالای قلهٔ آن کوه هرگز و آنکه سرما در آن کوه بغایت سخت بوده و میباشد و بادهای تند سخت در آن کوه میوزد و آنکه شماره کرده اند هفتاد سوراخ مثل طاقچه را که بیرون می آید از هر کدام این طاقچها دود گوگردی و دیده اند نزدیک او کبریت زرد را که سنگ وارسته بود همچون روز رخشنده بوده برداشتند چیزی از آن کبریت زرد با خود و همراه آوردند و گفته اند که کوههای در حوالی او همچون تلها مینماید و دیده اند دریای خزر را بر اعلی آن کوه همچون جوی کوچک مینموده و میانهٔ آن کوه و آن دریا بیست فرسنگ درازی در راه و از هم دور بوده اند

جبل ربوه بمقدار یک فرسنگ از دمشق که عبارت از شام باشد دور واقع ست و بعضی مفسرین چنین فرموده اند که مراد از قوله تعالی وادیناهما ذات قرار و معین این کوه است و آن کوهی بلند است و بر وی یک مسجدی خوب است و آن مسجد در میانهٔ بستانهاست و از جمیع جوانب آن مسجد سبزه و درختان و ریاحین است و آبهای جاری و مر مسجد راست منظرها از باغها و هرگاه که خواهند که جاری گردانند آبی که بر این کوه بگذرد و کوه در راه آب باشد سوراخ میکنند سوراخی دراز و در زیر آن کوه و روان میسازند آب را از آن سوراخ و روان است بر سر این کوه جوی آب و فرو می آید از بالای این کوه بنشیب و دیدم من درین مسجد در خانهٔ کوچک که همه از سنگ ساخته شده است صندوقی که رنگهای عجیب دارد و آن خانهٔ سنگی شق شده بدو نیم و میانهٔ هر دو شق او بمقدار یک گز است و جدا نمی شوند این دو شق از یک دیگر بلکه بهم چسپیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اهل دمشق را در حق

این سنگ اقاویل بسیارست و خدا داناترست بصحت او **جبل رضوی** عزام الاصبع گفته است
که این کوه هفت مرحله از مدینه دورست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که رضوی
بجنبا و بجنبه جابر نا سائرا متعبدا له التسبیح یزف زفا واین کوهی ست خوشبوی و در و شعبها و سبزیها
بسیارست و وادی بسیار دارد واین کوه از دور سبز مینماید و آبها و درختهای بسیار دارد و کیسانیه
بر نیند که محمد بن حنیفه رضی الله عنه درین کوه مقیم ست و زنده است و در میانه شیری و پلنگی نشسته است
واین هردو جانور او را نگاه دارند و در نزد او چشمه جاری لطیف ست که از آب و عسل روانند و بعد ازین
غیبت بعالم رجوع خواهد کرد و عالم از عدل خود پر میکند چنانکه بالفعل از جور پرست و او مهدیست که منتظر ست
خلق و عامه عالم انتظار وجود شریف او دارند و از آن سبب اعتقاد آن قوم آنست که باین سبب معاقب
شده اند که خروج فرموده بر عبد الملک بن مروان و یزید ابن معاویه و سید حمیری براین مذهب
بوده اند و در ابیات خود آورده اند **شعر** الا قل للوصی فدتک نفسی ؛ اطلت بذلک
الجبل المقاما ؛ واز کوه رضوی پاره میکنند سنگ مس و می برند بجمیع شهرها **جبل رقیم**
در قران حق تعالی عز شانه یاد فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم بعضی گفته اند
که رقیم نام آن کوهیست که در و کهف ست و گفته اند که نام قریه ایست که اصحاب کهف از ان
بوده اند واین ده میانه عموریه و نیقیه است روایت کرده اند از عباده بن صامت رضی الله عنه
که او گفته بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا بپیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را به اسلام
یا اذن دهیم او را به جنگ عباده گوید که رفتیم تا ببلاد روم رسیدیم پس ظاهر شد بر ما جبلی یعنی کوهی
سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب کهف و رقیم بوده است پس رسیدیم ما بیک دیری و سوال کردیم
از اهل آن دیر از احوال اصحاب کهف و ماندیم ما با اهل آن دیر را بر غاری دران کوه پس گفتیم ما که
میخواهیم که ببینیم اصحاف کهف را و بخشیدیم ما اهل آن دیر را انعامی پس رفتند دران غار و
رفتیم ما همراه ایشان او بود بر اصحاب کهف دری بزرگ و گشوده شده بودند آن قوم که ما همراه
ایشان رفتیم اندرون پس رفتیم اندرون تا آنکه رسیدیم بخانه بزرگ که در کوه کنده
بودند و دران کوه بودند سیزده کس بر پشت آرام کرده بودند و خسپیده بودند بر هر یک از ایشان
جبه غبار آلوده بود و چادر پشمی خاک آلوده پوشیده بودند بآن چادر شب روی ایشان تا پای
ایشان و معلوم نبود که آن چادر شب از صوف بود یعنی پشم یا و بر مگر آنکه از دیباج سخت تر بود و آواز
میداد از خوبی و زیبائی و دیدیم که بیشتر ایشان موزها پوشیده بودند تا به نیمه ساق پایهای شان و متعلق

بود بآن موزها نعلها یعنی کفش موزها محصوفه و مر موزها و کفش موزها که بر موزه دوخته بود پوستهای
نرم و ابریشمین جامها و دوختن لطیف بود که مثل آن دیده نمیشود در لطافت پس برداشتیم
از روی ایشان هر کدام بعد از یک دیگر چادر شبها را و بر همه ایشان از لطافت و صفا آثار خون و
تازگی بود و صفای رنگها چنانکه مر زندگان راست و بعضی از ایشان را پیری دخل کرده بود و موی
شان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان را موی
گشاده بود و بعضی از ایشان را موی بهم پیچیده بود و ایشان بر هیأت مسلمانان بودند در پوشش
تا رسیدیم بآخر ایشان دیدم که او را بتیغ زده بودند دران روز پس سوال کردیم ما ازان کسانی
که ما را برده بآن جانب از احوال ایشان پس گفتند که می آید در هر سال یک روز عیدی مر ایشان را و
جمع میشوند اهل این ناحیه از شهرها و دهها تا بدر این غار پس می نشانند ایشان همه و هیچکدام
را فراموش نمیگذارند و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامها و چادر شبهای شان غبارها
و می چینند ناخنهای شان و مس نمیکنند بدن ایشان را و می چینند موی سبل شان بعد ازان
میخوابانند ایشان را برهیأتی که خسپیده بودند اول پس سوال کردیم ما از ایشان که چه کسانند و
چه بوده امر ایشان و از چه وقتی ست که ایشان باین مکان اند پس گفتند که ما می بینیم در کتب خود
که ایشان باین مکان اند پیش از زمان بعثت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
بچهار صد سال و ایشان پیغمبرانند که در یک زمان فرستاده شده بودند و آنکه نمیدانند این مردم از
امر ایشان غیر آنکه گفته شد و ابن عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب رقیم هفت
کس اند مکسلمینا یملیخا مرطونس تینونس دو انوانس کفشطیطونس و نام سگ ایشان
قطمیر بوده و نام پادشاه ایشان دقیانوس بوده است **جبل زانک** در تحفة الغرائب
آورده است صاحب کتاب که این کوه بزمین ترکستان است و دران کوه جمعی از اهل بیت اند
که ایشان را زانک خوانند و ایشان مردمانند که ایشان را زرعی و ضرعی نیست یعنی
کشت زار و جانوران شیردار ندارند و چراگاه ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است
و یافت میشود گاه گاه دران جانب پاره همچو ان سر گوسفند میش پس اگر کسی بردارد
ازان پارهای کوچک فائده مند شود و اگر پاره بزرگ بردارد مرگ بیفتد در خانه آن کس
که برداشته است و در هر خانه که باشد تا آن که رد کنند آن بزرگ را بجای خود آن
مرگی بر طرف نشود بعد ازان که رد کرده باشد بر جای خود و اگر غریب بردارد زیان نرساند

اور البته جبل زعوان بزمین مغرب ست نزدیکی شهر فوس و او کوهی منیف ست یعنی
آراسته و مشرف ست یعنی بلند مرتبه که از سه روزه راه مینماید و از بسیاری بلندی که دارد
کسیکه بر قله آن کوه رود ابر زیر پای آن کس مینماید و اهل افریقیه کسی را که سنگین میدانند
بر طبع محاوره او میگویند که آنکس از کوه زعوان سنگین ترست و درین کوه خلق بسیار ست و
باران بسیار میشود و میوه ها بسیار درست و صالحان در انجا ساکنند و بسیار واقع میشود که در دامن
وسط کوه باران میبارد و در بالائی بارد پس اگر کسی را که خانه بشیب کوهست شکایت دارد از
بسیاری باران و آنکس که خانهٔ بالای کوه دارد شکایت دارد از بی بارانی و تشنگی جبل ساوه
بر دو مرحله دورست از بلد دیدم من آن کوه را او بغایت بلندست و شبیه بابو انیست منقش
و در آخر آن غار بیرون آمده است از گوشهٔ چهار سنگ که شبیه اند به پستانهای زنان در چکیدن
آب از سه سنگ چهارم خشک ست و اهل آن شهر میگویند که آن سنگ چهارم را کافری
مکیده است از آن سبب خشک شده است و زیر این سنگهای چهارگانه حوضی ست که قطرات آب
سنگها در ان حوض میچکد و آن آب پاک ست و متغیر نمیشود با آنکه دائم استاده است جبل
سیلان کوهی ست بزمین آن آذربایجان نزدیکی مدینه اردبیل از کوههای دنیا
همه بلندترست و روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر کس که گوید فسبحان الله
حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا و حین تظهرون یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون
حق تعالی در دیوان نامهٔ اعمال او ثبت فرماید از حسنات بشمار هر برگ و برف که میریزد بر کوه
سیلان گفتند که سیلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کوهی
ست میانهٔ ارمینه و آذربایجان بر ان کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و بر ان کوه قبری ست
از قبور پیغمبران خدا و ابو حامد اندلسی گوید که بر سر این کوه چشمهٔ بزرگ ست آب آن چشمه سنگ
بسته است از سختی سرما و در میانهٔ آن کوه چشمهای گرم ست و بیماران انجا میروند از ان چشمه
شفا می یابند و در شیب آن کوه درختی ست بزرگ و میان این درخت علف و
سبزی بسیارست هیچ جانور نمیتواند که از ان علف چیزی بخورد پس اگر کسی از ان درخت یا برگ
آن درخت بخورد در ساعت بمیرد و نیز ابو حامد اندلسی گوید که من بتحقیق دیدم از اسپ دراز گوش
و گاو و گوسفند که نزدیک آن درخت میروند پس چون نزدیک آن میرسند نفرت میکنند

تا گنجشکها که هم نفرت میکنند ازان درخت و در زیر آن کوه دهی ست دیدم من قاضی آن ده را
ابی الفرج عبد الرحمن الاردبیلی پس سوال کردم ازو که سبب چیست که جانوران ازین درخت
و برگ او نفرت میکنند و میگریزند گفت نیست این مگر ایدکی جانوران ازین درخت که اهل
چین از سر این کوه تا سر کوهی دیگر پلی بسته اند در راه از ختن تا تبت که هر کس که ازین پل بگذرد
داخل میشود در هوائی که میگیرد نفسهای او و سنگین میشود زبان او پس می میرد در ان
پل از ان خلق که میگذرند بسیار و اهل تبت نام می نهند این کوه را کوه زهر **جبل الشب**
کوه زاج زرمین ایمن ست و بر سر این کوه آبی ست که جاری میشود از هر جانب و بیشتر از انکه بر زمین
فرود آید سنگ میشود و شب یمانی سفید از ان سنگ ست و شب زاج ست **جبل شام**
اسحاق بن احمد همدانی گفته است که این کوهی بزرگ ست نزدیک صنعا میانه این کوه و صنعا
یک روزه راه است و بغایت دشوار ست برین کوه رفتن و نیست برین کوه غیر از یک راه و بالای
این کوه بغایت کشاده است بمرتبه که در و دهها بسیار ست و کشت زارها و انگورها و خرماها و راه
بان نیست غیر از خانه پادشاه و مر این کوه را یک راه است و کلید او نزد پادشاه است پس انکس
که خواهد فرود آید ازان کوه میرود نزد پادشاه و از و رخصت میگیرد و بعد ازان که پادشاه
امر فرماید در را می گشایند آنکس شیب می آید و نزدیکی آن دهها و بستانها که بر سر آن کوه است
کوههای بلند ست که کسی راه بران ندارد و هیچ آدمی ندیده اند که آن طرف کوه چیست و آبهای
آن کوه میریزد در بندی که در انجاست پس چون پر شد سد ازان آب کشاده میشود و میرود
تا بصنعا و دهها و ولایت او **جبل شرف البغل** در راه شام ست از مدینه و درین کوه دو خانه
بزرگ ست ازان بتها هر کدام ازان بتخانها بزرگتر ست از دیگری و دران بتخانها دوگانه نقش
کرده اند نقشهای عجیب و غریب و در سنگ کنده اند آنچنان که نمیتوانند کسی که نقش کند بر سنگ
مثل آن در کوه با آنکه در غایت بلندی ست و سنگهای بزرگ دارد و ستونهای بغایت عالی
و بزرگ کنند **جبل شقان** شقان نام موضعیست در خراسان شنیدم من از بعضی فقهای خراسان
که درین کوه غاریست آنکس که دران غار برود هر مرضی که داشته باشد شفا یابد البته هر مرض که قدیم
باشد و حادث و گفته اند نیز که در انجا کوهی دیگر ست آنکس که بر ذروهٔ آن کوه برود هیچ حس او در اک
یاری نکند مطلقاً تا بمرتبه که میانه او و آن ذروه دو گز دوری باشد چون بآنجا برسد انجا آنچنان
بادی بوزد که بیندازد آدمی **جبل شکران** صاحب تحفة الغرائب آورده است که این کوه در زمین تنکر است

ونمیدانم که آن همین ست یا باندلس کوهیست که بر سر او یعنی قله او شبه مسرجه ایست از سنگ و
مسرجه چراغدان را گویند و در هر سالی مینماید برین چراغدان سه شب چراغ روشن کسی نمیتواند
که برین کوه رود و نزد چراغدان از تندی بادی که میوزد پس چون به نیمه این رسید مانع آنکس
میشود هوا از بالا رفتن و می اندازد آنکس را که بالا میرود و در آن شب که دیده میشود آن
چراغ را بر آن چراغدان در سر آن کوه در روز می بینند خلق بر آن کوه آنجا که چراغدان ست
چیزی مانند طاوس بر آن چراغدان و کسی نمیداند حقیقت آن چیست **جبل شلیر** نزدیک
اندلس ست ازین کوه در سرما و گرما برف کم نمیشود و این کوه دیده میشود از بیشتر شهرهای
اندلس از بسیاری بلندی او و درین کوه اصناف میوهاست از سیب و انگور و گردگان
و فندق و غیر ذلک و در انجا سرما سخت میباشد علی الدوام بعضی از شعرای مغرب گفته اند
که در آنجا بوده از سختی سرما **شعر** یحل لنا ترک الصلوة بارضکم * وشرب الحمیا وهو غیر محرم *
فرارا الی نار الجحیم فانها * احق علینا من شلیر وارحم * اذا هبت الریح الشمال بارضکم *
فطوبی لعبد فی لظی یتنعم * اقول ولا الحی علی ما اقوله * کما قال قبلی شاعر متقدم * فان کنت
یوما فی جهنم مدخلی * ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم * **جبل الصور** صاحب تحفة الغرائب
گفته است که بزبان کرمانست و این کوهیست که هر کس ازین کوه سنگی بردارد و بشکند چون
سنگ بدو وصله شود در میان سنگ شبیه صورت آدمی به بیند که خسپیده باشد یا نشسته یا ایستاده
و این سنگ را اگر بسایند و سوده این سنگ را بریزند در آب چون در ته آن بنشینند بسته شود در آن
شبه صورت آدمی باز نماید **جبل صفا و مروه** در میانه بطحای مکه است گفته اند که صفا و مروه
بوده است نام مردی و زنی که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ فرمود و سنگ گردانید
ایشان را پس نهادند هر کدام از ایشان را بر کوهی که بنام ایشان میخوانند از جهت عبرت
خلایق با ایشان و در حدیث آمده است که ان الدابة التی هی من شرائط الساعة یخرج من الصفا
یعنی ان دابة الارض که ظهور او از علامت قیامتست بیرون می آید از صفا و ابن عباس رضی الله عنهما
عصای خود بر صفا میزد و میگفت بدرستی که دابة الارض می شنود آواز زدن عصای من **جبل
صقلیه** از آنجمله آنست که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوهیست که مشرف
ست بر دریا و دور او سه روزه راهست نزدیکی طبرمین درین کوه اصناف درختانست و میوهاست
و در بالای این کوه منافذ گوگردیست که بیرون می آید از آن دود و آتش و وقت هست که آتش سنگ میگیرد و بعضی جاهات

اوس

او پس بسوزد وانچه گذشت براو وسوخته راهیگر داند مثل چرک آهن وآن زمینی که بروسوخته شده است
نمیروید هرگز بروچیزی وحیوان بروهرگز نمیگذرد وآن زمین امروز ظاهرست ومردمان آن را
اجبات میخوانند وبالای آن کوه برف وابر وباران دائم ست وهرگز ورگرما وزمستان برطرف
نمیشود از بالای آن کوه باران وبرف وابر وحکما سابقا می آمده اند بجزیره صقلیه ازبرای دیدن عجایب
این کوه وجمع شدن آتش وبرف در او پس دیده میشود بشب آتشی بزرگ که شعله میکشد از قله آن
کوه ودر روز دودی بزرگ ودرین کوه معدن زرست واهل روم این کوه را جبل الذهب خوانند
یعنی کوه زر **جبل ضلعین** درراه مکه است ازجانب حمی ضریه ویکی ازین دو ضلع را بنی خوانند وایشان
بطنی از جن اند ومسلمانند وضلع دیگر را ضلع بنی شیصبان خوانند وایشان بطنی از جن اند وکافر اند
اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند خلق دران جانب ومیچرند حیوان ایشان دران سبزه زار
وصید میکنند صیادان صید او را اما ضلع بنی شیصبان پس نمیچرانند سبزه او را وصید نمیکنند
صیادان صید او را وشاید که بگذرد کسی بروکه نداند حال او را پس بچراند سبزه او را وصید
کند جانور او را پس برسد بنفس ومال آنکس مضرتی وهمیشه مردم ذکر میکنند اسلام آن طائفه وکفر آن
طائفه دیگر **جبل طارق** بزمین طبرستان ست ابو الریحان خوارزمی درکتاب
اثار الباقیه از تصانیف خود آورده است که این کوه حارست ودرین کوه دکه ایست که آن
دکه معروف ست بدکه سلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که این دکه بچیزی از قاذورات آلوده
شود گشاده شود آسمان وباران بیارد وهمچنان درباریدن باشد تا ازاله کنند قاذورات را
ازو **جبل طاهره** صاحب تحفة الغرائب گفته است که این کوه بزمین مصرست
ودروکنشت ایست ودرآن کنیسه حوضی ست که جاری میشود آب شیرین ازکوه درآن حوض وآن
آب را نام طاهره است وهرگاه که پرشد حوض میریزد وآب ازجمیع جوانب او پس اگر دران حوض
حائضه یا جنبی رود آن آب بایستد وجاری نمیشود تا آنکه بریزند جمیع آبیکه دران حوض ست
وپاک میشود آنزمان روان میشود **جبل طبرستان** صاحب تحفة الغرائب درکتاب خود آورده است
که درین کوه گیاهی ست وبران گیاه جوز نیست مائل آن پس که پاره کند آن را وبخورد آن کس در خنده
باشد غالب شود بروخنده واگر درگریه باشد غالب شود بروگریه واگر درگریه باشد ودر رقص باشد
همچنین ودر حال که باشد غالب شود بروآن حال که درانحال پاره کند آن گیاه را وبخورد **جبل طور سینا**
بزمین بیت المقدس ست واین کوه مقصد خلایق ست که زیارت او میکنند گفته اند که درین کوه مغاره ایست که دران مغاره

× و در زبان تازی ابن سوره
جبل اشرف وفقط جبل ابلی

هفتاد پیغمبر صلوات الله علیهم از گرسنگی مرده اند و از کوه مشرف ست بر مسجد و در میانهٔ آن کوه
مسجد وادی جهنم ست و از آن مسجد عیسی ابن مریم صلوات الله علیه بر آسمان رفته است و در آن
نمازگاه عمر بن الخطاب ست رضی الله عنه **جبل طور سینا** کوهیست بمدین میانهٔ شام
و وادی قری و بعضی گفته اند که نزدیکی ایله است و خطاب روم بر حضرت موسی صلوات الله علیه برا او
بوده است وقتیکه بیرون می آمد از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی صلوات الله علیه بران کوه می آمد فرود
می آمد بران کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه دران ابر میرفت و حق تعالی جل جلاله
با او سخن میکرد و آن کوهی ست که حق تعالی عز شانه در شان او فرموده است که فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و آن کوه که نزدیکی مدین ست از صالحان منشو د و سنگهای
او چون بزرگ شود بیرون از و صورت درخت علیق آید **جبل طور هارون** کوهی ست
مشرف در قبلی بیت المقدس و ازان سبب نام این کوه طور هارون ست بنا بر آنکه حضرت
موسی صلوات الله علیه بعد از کشتن گوساله پرستان خواست که بمناجات حق تعالی برود پس
حضرت هارون صلوات الله گفت او را که مرا با خود ببر که من میترسم که مبادا حادثه شود بر بنی اسرائیل
بعد از رفتن شما حادثی دیگر و در غضب آئی و خشم کنی بر من پس برداشت او را و با خود برد
و حال آنکه باهم رفتند و در راه باهم بودند که ناگاه رسیدند بدو مرد که گوری میکندند پس هر دو
ایستادند بر سر ایشان و گفتند که این گور را از برای که میکنید گفتند از برای آنکس که شبیه ترین
خلق خدا است باین مرد و اشارت کرد بحضرت هارون بعد ازان دو کس که میکندند حضرت هارون را
گفتند که بحق خدای که ترا آفریده است که فرود آئی و درین گور در آئی که آیا فراوان ست یا نه به بینیم
پس هارون علیه السلام جامهٔ خود را کنده بموسی علیه السلام داد و فرو رفت و دران گور خسپید پس
قبض کرده شد روح شریف او در ساعت و قبر بهم آمد و موسی علیه السلام رفت از آنجا گریه کنان
و غمناک بجانب بنی اسرائیل تهمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس حضرت
موسی صلوات الله علیه دعوت نمود حق تعالی عز شانه را تا آنکه بنماید بنی اسرائیل را برهانی که ازین ظن
فاسد باز آیند پس نمود حق تعالی تابوتی بصفا روشن بر سر این کوه پس غائب گشت از ایشان
و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد **جبل طیر** بزمین مصر در شرقی نیل واقع ست
بنزدیکی ای صبا و ازان سبب این کوه را باین نام میخوانند از برای آنکه صنفی از مرغ سفید هست
و آن مرغ را ابوقیر میخوانند در هر سال می آید یکبار در وقت معلوم پس برین معتکف می شود

و درین کوه روزنی هست هرکدام ازین مرغ می آید و دران روزن سر خود را در آب نیل می اندازد
و شنا می کند و میرود باینجا که آمده بود تا آنکه یکی ازین مرغان سر خود را دران روزن را آرد و گرفتار
سازد و دران روزن پس اضطراب نماید و آویزان شود بر آنجا تا آنکه تلف شود و پس بیفتد بعد از مدتی
پس چون چنین باشد بروند باقی آن مرغان بوقت خود پس دیده نشود ازان مرغان بران کوه
چیزی تا وقت آمدن آن مرغ تا سال دیگر و از ابوبکر موصلی روایت کرده اند که او گفته است که مر اکثر
اعیان مملکت آن بلاد اگر قحط سال باشد آن روزن بر مرغان تنگ آید و گرفتار شوند همه بلکه اکثر
و اگر در قحط میان حال باشد یک مرغ گرفتار باشد و اگر سال فراوانی باشد همه مرغان بفراغت
باشند و گرفتار نشوند **جبل العرج** از عجائب دنیاست و عموم دارد بر بیشتر روی زمین و
در هر موضع او را اسمیست میان مکه و مدینه او را عرج می نامند و بشام متصل است بفلسطین
پس آن کوه حکم است و آنچه بارون است پس آن خلیل الله است و آنچه بدمشق است
پس آن کوه شلیر است و آنچه بحلب و حمص و حماست پس آن لکام لبنانست و متصل میشود
بانطاکیه و مصیصه و آنجا را لکام خوانند و کشیده میشود این کوه بملاطیه و شمیشاط و قالیقلا
تا بدریای خزر و آنجا را قبق خوانند و ابن الفقیه گفته است که درین کوه هفتاد لغت است که
هرکدام زبان دیگران نمیدانند بغیر ترجمان **جبل غزوان** در ذروه طائف است و درین کوه
قبائل هذیل ساکنند و در زمین حجاز هیچ موضعی نیست که آب در وی منجمد شود غیر از غزوان و گفته اند
که اعتدال هوا طائف از غزوانست **جبل عمایة البحرین** کوهی معروف است
ابن زیاد الکلابی گفته است که این کوه ازین سبب عمایه خوانند که داخل نمیشود دران کوه مگر
آنکه نمی بیند بلکه کور میشود یعنی پوشیده میشود بر وی رستاها و راهها و درین کوه غارها و مغارها
و سردابهاست و درین کوه درنده مثل پلنگ و اروی و بیشتر درخت بان و بیت و سکری
گفته است که قتال کلابی کشت مردی را و رفت بعمایه ملحق شد پس مدت ده سال در آنجا
ساکن شد و موانست پیدا کرد به پلنگی تا آنکه مصاحبت و مجالست و معاشرت و انس است
در میان ایشان بجای رسید که اگر پلنگ صیدی میکرد شریک بود دران پلنگ تا آنکه قتال
کلابی را پادشاه نظر مرحمت فرمود و از خطای او درگذشت خواست که باهل خود رجوع نماید پلنگ معارض
او شد از پی او رفت که او را بخورد قتال رسید بخود و از پلنگ تیری زد و او را انداخت و قتال کلابی
گفت و ذکر پلنگ میکرد شعر و فی ساحة العنقاء او فی عماية * او الاروی من رهبة

الموت موئل ٭ ولی صاحب فی العار بذل صاحباً ٭ ابوا کون الا انه لا یسلل ٭ اذا ما القتینا کان
انس حدیثنا ٭ سکاب وطرف بالمقابل المحمل ٭ کلا ما عدو لو یری فی عده ٭ مهرا و کل فی
العداوة محمل ٭ وکانت قلبنا قلب بارض مضالة ٭ سر یتهیا لا نا جار اول جبلا عویر و کسیر
این دو کوه بزرگست در میانه دریا میانه بصره و عمان کشتیها را ازیشان اندیشه کشتی ست در وقت
گذشتن چرا که کشتی ازیشان چون بایشان رسد کمتر بسلامت میرود و ضایع میشود و ازین سبب
ایشان را باین اسم نامیده اند تا آنکه در مثل آورده اند که عویر و کسیر و سیوست در و خیر یعنی چون
از ایشان گذشتی بعد ازیشان خیرست جبال فرعانه صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین
فرعانه کوهی ست که در و میروید علفی بر صورت آدمی از انجمله بر صورت رجال رجالست بعضی و بعضی بر صورت نسائست
و از طرفین آن نبات این صورت نمایان ست و برین علف سخنان بسیار گفته و حکما بر آنند که خوردن
آن موجب زیادتی باه ست گفته اند که چون این را بخورند در دم قوت باه ظهور میکند آنچنان که
این کس به تنگ می آید و طاقت ضبط خود ندارد و این علف را بیروج خوانند و در زمین خراسان
بسیارست جبل فیلوان ابو الریحان خوارزمی گفته ست که بنزدیکی مهرجان کوهی
ست که او را فیلوان خوانند و درین کوه صفه ایست که در و گودیست یا خود حکم گودی دارد که او را
کنده باشد و از سقف آن صفه همیشه آب مترشح میشود و چون هوا سرد شود آن آب جاری بشکل قصبان
می شود بسته شده همچون سنگ ابو الریحان گفته ست که شنیدم من اهل مهرجان را که میگویند
بسیار آنچه زده اند بمعاول و ضرب المثل پس خشک میشود موضع ضرب و ورم میشود آب جبل
قاسیون کوهیست مشرف بر دمشق و دران کوه آثار پیغمبران صلوات الله علیهم بسیارست
و دران کوه مغاره ایست که مشهورست بمغاره که هابیل را کشته ست در انجا قابیل و مغارها و غارها
درو ست بسیار و یک سنگ ست در آن غار که قابیل هابیل را کشته بر سر او زده و شق کرده
و درین کوه مغاره دیگرست و او را مغاره جوع خوانند علما بر آنند که درین کوه غاریست که دران غار
چهل پیغمبر از گرسنگی مرده اند جبل قاف محیط ست تمام دنیا برای مفسرین گفته اند
که او از زبرجد سبز ست و سبزی آسمان از و ست و آنکه از ان سوی این کوه عالمها و خلایق بسیار
ست که نمیداند احوال ایشان را کسی غیر از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از
کوههای عالم درین دنیا کوهی مگر رگی از رگهای آن کوه متصل ست بکوه قاف پس هرگاه که حق تعالی
خواهد که قومی را هلاک گرداند امر فرماید ملکی را که موکل ست بان کوه پس در حرکت آرد آن ملک رگ آن کوه را

پس

پس فرو روند وزمین ومنخسف شوند تا بآن حرکت آن خلق عاصی **جبل قبق** این کوهیست متصل
ست بباب الابواب وببلاد ملان وکشیده میشود تا ببلاد روم وآن کوه حاجزیست میانه خزر
وبلاد ایران ودرین کوه بود سابقاً فرجی که داخل میشد تا ازان راه لشکر وقوم خزر وبلاد ایران را
تغییر میدادند وآذربایجان تا همدان را خراب میکردند وموصل نیز چون کسری خبر انوشیروان صاحب
ملک خزر را مالک شد دختر او را طلب کرد ودر عقد آورد وحیله کرد تا آنکه رخنگاه را سد فرمود سدی
عظیم پس آن سد باقی ماند تا این زمان بعضی گفته اند در وصف این سد که طرف او بر دریا بنا
شده است ومحکمی او بمرتبه ایست که حیله هیچ طائفه بر خرابی او اثر ندارد وهفت فرسخ کشیده است تا موضع
وعر واین کرده شده است بر سنگهای مربع هندسی کوچک ترین آن سنگها را نتوانستی پنجاه کس
وبجائی دیگر بردبار زیر وسیمار عمارت کرده اند آن سنگ را برین هفت فرسخ هفت راه نهاده
است وبر هر راهی شهری بنا کرده است ودران راه ترتیب داد مردم خنکی از عجم که محافظت نمایند
ودران راه دروازهای آهنی ترتیب فرموده وموکل فرمود بران دروازها مردی چند که پاسبانی
نمایند وعدد ایشان صد مرد بود بر هر دروازه بعد ازانکه محتاج بود بصد هزار مرد بعد ازان انوشیروان
بر تخت خود نشست وسجده شکر نمود آنکه حق تعالی تمام فرمود این سد را بر دست او وشر ترک را از
عجم باز داشت وگفت این زمان آسوده شدیم وبحتری گفته است آنجا که ذکر کرده است قوت
ملک انوشیروان در قصیده سینیه خود در وصف انو کسری وقت فرود آمدن انوشیروان نزد دروازها
پس گفته است **شعر** حلق بابه علی جبل القبق * الی دارنی خلاط **جبل قدقد**
نزدیکی مکه است واین کوه از جمله آن کوههاست که بذروه او کسی نمیرسد ودر و معدن دیکهاست
رسیده میشود وازان بتمام دنیا **جبل قصران** قصران شهری ست بسند
وعسل می افتد بکوههای قصران همچنان می افتد ظل ومختلف ست بحسب آنچه می افتد
از درخت وسنگ ظاهر وپنهان اما ظاهر ازو برمیدارد ومی چینند آدمی وپنهان ازو برمیدارد
ومی چینند مگس مگس نحل وذخیره میکنند که در زمستان بخورد **جبل قنا** کوهی بزرگ بلند ست
ساکنان آن کوه بنو مره اند از فزاره وخط ساکن او یعنی فرود آمدن ساکن آن کوه ازانجمله
نزد شده است تا بآن مثل شاعر گفته است **شعر** حبت بره خیر الکثیرا * کاخت قنا به من شعر شاعر
آورده اند که نصب شاعر گذشت بقنا وایستاد بر در خانه وطلب آب کرد پس بیرون آمد کنیزکی یا عورتی
پیش او واو را از شیر یا از آب جرعه داد واو را آن عورت گفت انشا کن از برای من مدحی پس شاعر

گفت او را چه اسم داری گفت نام من هند ست پس انشا کرد این ابیات را و گفت شعر احب
قنا من قرب هند و لم اکن ٭ اقربا زاده الله ام البعد ا ٭ ارونی قنا انظر الیه فاننی ٭
احب قنا انی رایت بها هندا ٭ الا ان بالقیعان من بطن ذی قنا ٭ لنا حاجة مالت الیه بنا عدا ٭
پس این ابیات مشهور شد و آن دختر را خطبه کرد و خواست و رسید بدختر خیر و نعمت بسیار بسبب نسبت شاعر
و مثل شد **جبل کافور** بزمین هند ست کوهی بزرگ ست و مشرف ست بر دریا و در نزدیکی او شهرها
بسیارست و در نشیب این کوه بیشتر شهرهاست از انجمله شهرهای قامرون ست که منسوب ست باو
عود قامرونی و از انجمله شهر قماری ست که منسوب ست باو عود قماری و از انجمله صنف ست که
منسوب ست باو صنفی و درخت کافور میروید در زیر این درخت و کافور صمغ این درخت ست غیر آنکه
در جوف اوست پس آنکه بنجر اشد این درخت کافور را جاری میشود از اندرون او همچنانکه آب جاری
و آنکه شق کنند بگیرد پارهای بزرگ بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک میشود و باطل
میگردد **جبل تحل** بزمین اندلس ست نزدیکی شهر لبسطه گفته اند هرگاه که اول ماه باشد
بگیرد آن سرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سرمه سیاه ست و همیشه چنین ست
در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هرگاه از نیمه بگذرد سرمه کم میشود و همیشه کم میشود بترتیب که زیاده
شده بود تا آخر ماه همچون زیادتی نور ماه و نقصان او **جبل کرکس کوه** این کوه در صحرای
ری و قم و قاشان کوهی بزرگ ست در وسط ده رود و فرسخ ست و صحرا محیط ست بآن کوه از جمیع
جوانب او و از سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که نسر جای میکند در این کوهی ست دشوار
راه در میان این کوه گشادگی هست و در وادی ست که هرگاه که بودی در رو بودی در خطیره و کوه محیط
بود بتو از جمیع جوانب و درین کوه کسی مسکن نکرده است از جهت آنکه دورست از عمارتها **جبل
کرمان** در رساتیقا کوهی چند ست و دران کوه سنگهاست که هرگاه که عرضه کرده شود بران سنگها
آتش شعله میکشد دران آتش همچنانکه شعله میکشد در هیزم **جبل گلستان** بزمین خراسان
ست نزدیکی طوس و گلستان دهی ست از دههای طوس بعضی از فقهای خراسان گفته اند که
درین کوه کهفی ست بر مثال ایوان و دران کوه شبه دهلیز عمارتی ست نسبت بآن ایوان میرود دران دهلیز
آدمی پاره راه بعد از ان ظاهر میشود در او روشنائی در آخر او ظاهر میشود حوطه مانند خطیره و دران خطیره
چشمه ایست که بیرون می آید آب از ان و بسته میشود همچون سنگ بر شکل قضبان و درین خطیره سوراخی
ست که بیرون می آید از و بادی سخت که ممکن نیست دخل کردن دران البته از سختی وزیدن بادی

جبل کوکبان نزدیکی صنعاست وازان سبب این کوه را بکوکبین نامیده اند که درین کوه
دو قصری ست که هر دو مبنی اند از جواهر درخشنده میشود و در شب این دو قصر مانند دو ستاره
وممکن نیست رسیدن بایشان وگفته اند که این دو قصر را جن بنا کرده است جبل ارخان
بزمین طبرستانست درو آبیست که میچکد از یکجانب او وهر قطره ازو بسته میشود چون سنگی مسدس
باشمن و مردمان میگیرند از ان سنگ مهرها جبل لبنان بزمین شامست می بینند کسیکه
برین کوه باشد جمیع شهرها چرا که بغایت مشرفست بر حمص و درین کوه جمیع خواکه مزرع ست مثلی
آنکه کسی او را کشته باشد درین کوه جای میکنند ابدال وخالی نمیشود از ابدالان همیشه بنابر آنکه
درین کوه قوت حلال پیدا میشود و در شیب این کوه اعجوبه ایست واین آن سبب ست که از
شام برداشته میشود و می برند واو را بوئی نیست تا آنکه درمیان جوی برف میرسد چون بانجا رسید
بوی او ظاهر و فایح میشود جبل مدحجره بنزدیکی صنعاست اصطخری گفته است
که اعلای این کوه مانند بیست فرسخ ست و درین کوه مزرعها و دهها و آبهاست و راه بسر آن
کوه نیست غیر از یک راه جبل مقناطیس مهلبی گفته است که این کوه متصل ست بکوههای
قلزم یافته میشود و درین کوه مقناطیس واین کوههای بزرگ بسیارست بالای او آب ست
وازین جهت در کشتیهای مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که می ترسند که مقناطیس جذب
کند آنرا انجه دو کشتی سوراخ شود جبل مقطم بزمین مصر ست مشرف ست بقرافه
وکشیده ست همچنان تا بلاد حبشه بر کنار نیل تا آنکه مقطع او طرف قاهره است و نام دارد در هر جا
باسمی و برو مساجد و صوامع بسیارست ونمیروید از زرع چیزی درین کوه و آب
نیست درین کوه غیر چشمه کوچک در دیر صغاری پیر بیست بصعید و مقوقس از عمرو بن
العاص سوال کرده است که بفروشد او را صفح معظم بهفتاد هزار دینار پس تعجب کرد عمرو ابن
العاص ازین امر ونوشت این حکایت را بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه در جواب نوشت که
بپرس ازو که از برای چه میدهد هفتاد هزار دینار زر سرخ که هر دیناری اشرفی سرخ باشد وحال آنکه
این زمین ست که نه زراعتی دارد ونه آب عمرو بن العاص سوال کرد از مقوقس که از برای چه میدهی
این مبلغ زر را از برای این کوه مقوقس جواب داد که از برای آن میدهم که صفت این کوه را
در کتاب دیده ام که بهشت ست پس عمرو بن العاص چون معلوم کرد جواب بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه نوشت
عمر ابن الخطاب در جواب بعمرو بن العاص نوشت که بهشت بتحقیق جای مومنانست پس دفن کنید انهارا که

مرده اند پیش از تو درین زمین و الحال آنکه قومی از حکما گفته اند و علما هم برین اند که این کوه زبرجد ست و آنچه مقوس گفته بود از برای آن بود که مقبره خود سازد و آن زمین را **جبل موز خان** بزمین فارس ست گفته اند درین کوه غاری ست که میچکد آب از سقف او و برین اند که برین کوه طلسمی ست که اگر درین غار یک کس برود آنقدر آب بیرون می آید که او را بس باشد و اگر هزار کس برود آنقدر بیرون آید که هزار کس را بس باشد **جبل التنار** بسیار ست و از انجمله کوهی ست بترکستان و در و غاریست مثل خانهٔ بزرگ هر جانوری که دران خانه رود که آن غار ست در حال بمیرد و از انجمله کوه گلستان و در کوه موضعیست که هر مرغ که مقابل سمت او شود بیفتد و در حال بمیرد و پس حیوانات مرده در حوالی آن کوه بسیار دیده میشود و نزدیک دماوند کوهیست شبیه بدماوند شعله میکشد آتش بشب در و بروز بر می آید از و دودی بزرگ و کوه صقلیه و کوه دماوند هر دو مذکور شده است سابقا **جبل نهاوند** ابن الفقیه گفته است که برین کوه دو طلسم ست و این هر دو طلسم یک صورت ماهی ست و یک صورت گاو و از برف ست و نمیگذارند که در گرما و نه در سرما و چنین گویند که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آب و این آب بر دو قسم ست قسمی میرود به نهاوند و قسمی دیگر میرود بدینور **جبل هرمز** صاحب تحفة الغرائب آورده است که بزمین طبرستان کوهی ست که او را هرمز خوانند فرود می آید از و آب و ریخته میشود بزمین و جاریست پس هرگاه که فریاد کند آدمی آن آب می ایستد و نمیرود و چون دیگری آواز داد باز میرود و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و نمیرود و باز چون دیگری آواز داد دیگر میرود و همچنین برین حال ست همیشه ماشاء الله **جبل هند** صاحب تحفة الغرائب آورده و گفته است که بزمین هند کوهیست بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دهان هر دو صورت شیر و بر دهان این دو صورت دو قریه نهاده اند چرا که دهان این دو شیر هر یک ساقیه شده بر هر یک ساقیه یک قریه پس میان این دو قریه نزاع واقع شده است بر سر آب شکسته اند دهان صورت یک شیر را و آن آب که ازان بیرون می آمد بر طرف شده پس باز رفته اند خلق و بهم چسپانیده اند آنچه ازان وصله که از دهان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که آب باز آید همچون اول هیچ فائده نداده پس خراب شده یکی ازان دو قریه که معمور بود و پریشید از بی آبی و در غیاب هر کسی سخنی میگویند بعضی گفته اند که شکسته اند دهان این صورت را بگمان آنکه آب زیاده شود و بعضی گفته اند که شکسته اند از برای آنکه بر ایشان خشمناک بوده اند بسبب خصومتی که در میان ایشان بوده و میانهٔ قریه

مخالفتی **جبل واسط** بزمین اندلس ست نزدیکی مدینه سدرنه و احمد بن عمر العذری صاحب مسالک
اندلس و ممالک او گفته است که درین کوه شقیست در صخره داخل غار و دران تیر آهنی ست معلق
بشقی که در سنگ ست یعنی آن صخره می بینند آن شق را دیده با و دست میمالند بران خلق پس آنکه
خواهد که بیرون آورد آن تیر را طاقت ندارد و هرگاه که بنهد از دکسی او را یاد که بدید بلند میشود و غائب میشود
از شق آن صخره پس باز میگردد و بر حالت اول و مشائخ سده گفته اند که بعضی مردمان افروخته اند
بران آتشی بزرگ که مگر از ان حرارت گشاده شود صخره و بیرون آید آن تیر و هیچ فائده نداده **جبل**
ودقان کوهیست بزرگترین کوههای تهامه و درین کوه چشمهای شیرین لطیف و وشال بسیارست
و وشال آب اندک را گویند و در کوه شجر حرم ست که یافته نمیشود در هیچ کوه مگر آنکه خدا خواسته باشد
و درخت حرم شبیه است برگ او ببردی و این درخت را ساقی ست همچون ساق نخله و این کوه را
اهل ست و ساکنان او بنو اوس اند از مزینه **جبل وشل** کوهیست بزرگ
بزمین تهامه مخصوص ست در میانه کوههای عالم بلطافت هوا و شیرینی و خوشگواری و سبکی
آب و دران نواحی هوا با لطافت او کمتر یافته میشود و آب سبکی آن آب و آب مقام اسدی
شاعر در مدح این کوه بیتی چند گفته است **شعر** اقرا علی الوشل السلام وقل له * کل المشارب
مذ هجرت ذمیم * لیسری الصبا فینت فی اکنافه * وهبت فیه من الجنوب نسیم * سقیا
لظلک بالعشی وبالضحی * ولبرد مائک والمیاه حمیم **جبل السیم** نزدیکی بلکه ست از بلاد هدیل انقیو اند
کسیکه برود از آدمی و غیره وید در و چیزی غیر از بیع سوخط و جای میمونهاست در و و آن میمونها
خراب میکنند کشتکار را که در کوهها است و اهل جبال سراة ازین میمونها در بلا و مشقت بزرگ اند
و ممکن نیست که دفع ایشان کنند از برای آنکه جایگاه ایشان دورست و کسی بآنجا نمیرسد **جبل بلکیم**
نزدیکی شهر قزوین ست وبل نام دهیست از دههای او و گفت با من کسی که برین کوه رفته بود که برین
کوه صورت حال جانوران بسیارست که حق تعالی ایشان را سنگ سخت گردانیده است و
از ان جمله صورت شبانی ست که تکیه کرده بر عصای خود و میچراند گوسفندان خود را و دیگر
سید و شد شیر گاو خود را و غیر ازین از صورت جانوران و آدمیان مسوخی بسیارست که حق تعالی
ایشان را مسخ کرده و سنگ سخت کرده و این چیزیست که اهل قزوین آنرا می شناسند
فنسأل الله العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة **فصل** در تولد انهار هرگاه که
باران‌ها و برفها بر کوهها افتاد و نمیپزید و باره انها الغبار ها و گداخته میشود

برفها و فائض میشود بوادی چند که در کوهها است و میماند مخزون در ان وادیها و بر میشود
بوادی چند که در وشال ازان آب و وشل آب اندک را گویند که جای ایستاده باشد در
زمستان پس هرگاه که باشد در زیرهای این کوهها راههای تنگ بیرون می آید آبها
وشلها دران راههای تنگ و گشاده پس حاصل میشود ازان جویها و جمع میشود بعضی ازان آبها
بعضی حاصل میشود ازان وادیها جویها پس اگر آن خزانها در اعالی کوهها است مستمرست جریان
آن آبها همیشه ازبرای آنکه آبهای آن خزانها ریخته میشود بسفح کوهها یعنی شیب کوهها و هرگز
قطع نمیشود آب آن ازبرای آنکه مدد میرسد آبها ازان خزانهای عالی ازبارانها و اگر آن خزانها
در اسافل کوهها است پس جاری میشود ازان آبها آن خزانها جویها وقتی که مدد رسید و قطع
میشود وقتیکه مدد او قطع شد یعنی باران نیامد و میماند آبها دران خزانها شیی ایستاده است همچنانکه
دیده میشود از وادی چند که جاری میشود در بعضی روزها و منقطع شد و بطلیموس حکیم که صاحب کتاب
جغرافیه است یعنی کتاب اسما و العالم گفته است که درین ربع مسکون مقدار دویست و چهل
نهر درازست از انجمله نهرها بعضی هست که درازی او از پنجاه فرسخ ست تا صد تا هزار
فرسخ و بعضی ازان هست که جاری می شود از مشرق تا مغرب و بعضی ازان جاریست از
مغرب تا مشرق و بعضی ازان جاریست از شمال تا جنوب و بعضی ازان جاریست
از جنوب تا شمال و این جویها از کوهها ابتدا دارند و بدریا یا منتهی میشوند یا بطایح
یعنی در زیر ریگها و سنگها میروند و در ممر این جویها بزرگ شهرهاست و دهها است و
جاری میگردانند خلائق این انهار را بمزروعات و بساتین و انچه ازان زیاده مانده میریزد
بدریاها و مختلط میشود بآب شور بعد ازان ترقیق میشود و لطافت پیدا میکند و متصاعد
می شود در هوا بخار آن و متراکم میشود ازان بخارها ابرها و بادها میرانند آن ابرها را
بکوهها و برها و فرود می آید باران دران کوهها و برها و جاری میشود ازان آبها انهارها در وادیها
و جویها و آب داده میشود بآن بارانها و انچه فاضل میماند ازان آبها از مزروعات و
بساتین عالم رجوع یافته میشود بدریاها و همیشه اینست حال داب او و میگردد همچون دولاب
بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و البته یاد میکنیم ما بعضی جویها و خواص
آن عجائب احوال آنرا بر حروف معجمه و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب نهر اتل نهری
بزرگ ست نزدیک دجله نیست در بلاد خزر و از زمین روس و بلغار می آید و بدریای خزر میریزد و گفته اند

که این

که از این نهر هفتاد و نیف نهر منشعب می شود و مجموع آن باقی میماند همچنانکه بود تا آنکه داخل دریا میشود
و از بسیاری این آب و غرایب او آنست که منتهی میشود بدریا پس جاری میشود در دریا میرد
دو روز و غالب میشود بر آب دریا و رنگ او از آنکه آب دریا و رنگ او از رنگ آب دریا ظاهر
مینماید درین دو روزه راه و می بندد آب او در زمستان از برای خوشگواری و شیرینی که وارد
و درین نهر از حیوانات عجیبه آنقدر ست که عدد او نمیدانند کسی غیر از حق تعالی و احمد بن فضلان
که رسول المقتدر بالله بود که او را پیش پادشاه بلغار فرستاده بود گفته ست که شنیدم که در پیش
ایشان مردی بزرگ خلقت ست یعنی جثه و اندام او بزرگ ست پس سوال کردم از پادشاه ایشان
جواب گفت که این مرد از شهر ما نیست و از خبرهای رسول المقتدر بالله آنست که نهر اتل طغیان کرده بود
پس رسیدند قومی بمن دران روز و خبر دادند که مردی بر روی آب افتاده ست در خلقتی بزرگ
و هیأتی عظیم پس سوار شدیم تا آنکه رسیدیم بآن مرد ناگاه دیدم مردی را طول او دوازده گز
و سر او بزرگتر از دیگها بود و بینی او درازتر از یک وجب بوده و دو چشم بزرگ داشت و
هر انگشت او را درازتر یک وجب بود پس روبرو نهادیم و با او سخن میکردیم و بر ما زیاده
نظر میکرد پس حمله کرد و بجای خود برد و نوشت برمن و مساوی داشت میانه ما و ایشان
مسیر سه ماه سوال کردم ایشان را از و گفتند که این مرد از یاجوج و ماجوج ست و ایشان
از ما سه ماهه راه دورند و میانه ما و ایشان دریاست و ایشان قومی اند همچون جانوران
سرگردان برهنه تن برهنه پای بعضی از ایشان جمع میشوند بعضی بیرون می آورد خدای تعالی
در هر روز ماهی از دریا پس می آید یکی از ایشان بشهر و میگیرد از ان ماهی آن مقدار که او را
بس ست و عیال او را نیز پس اگر زیاده از آنچه کفایت اوست گرفت درد شکم او را و عیال
او را هر گاه که آن مقدار که ایشان را بس ست گرفتند منقلب میشود بدریا و میرود و میانه
ما و ایشان دریاست و کوههای بلند و هر گاه که حق تعالی خواسته باشد بیرون آمدن ایشان قطع کنند
گفت از ایشان ماهی را و غضب کند دریا را و بگشاید آن سدی که میانه ما و ایشان ست بعد از ان
پادشاه بلغار که این مرد پیش من بود مدتی بعد از ان در نحر او یعنی حلقوم او علتی پیدا شد
پس مرد از ان علت پس بیرون آمدم بسوی و دیدم من استخوانهای او را بغایت عظیم ناک
نهر آذربیجان ابوالقاسم جیهانی صاحب الممالک و المسالک گفته که با ذربایجان نهریست که جاری
میشود و آب او پس سنگ میشود و میشود صفایح سنگ و صاحب تحفة الغرائب گفته که با ذربایجان

که بسته میشود آب او از سنگ سخت کوچک و بزرگ **نهر عذره** عذری صاحب الممالک والمسالک اندلسیه گفته است که نهر اثره مخرج او از زمین ست که آن زمین را قویت اثیر و سی خوانند و از دریای شام میریزد آب درین نهر بناحیه طرطوس و درازی و امتداد او دویست میل و ده میل ست و یافته میشود درو صنفی عجیب از ماهی و یافته نمیشود آن صنف ماهی در غیر او البته و آن ماهی را برخنه خوانند و آن ماهی هفت نیست در هیچ خاری نیست غیر از یک خار **نهر الابله** بصره است درازی او چهار فرسنگ ست و بر حافه این نهر درها و قصرها مرتبه عمارتها انیقه یعنی مروق و زیبا و عالیست و درختها و ریاحین و شگوفها و نخلها و سروها و ترنجها و نارنجها و لیموها و غیر آن از فواکه بسیارست و عجایب این نهر دیده میشود و گفته اند که بهشت در دنیا چهارست یکی ایله بصره و شعب بوان بزمین فارس و غوطه دمشق و صعید سمرقند و ممکن نیست تفصیل یکی ازان بر دیگری از برای آنکه همه در غایت حسن و لطافتند **نهر اسفار** صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین اسفار نهریست که جاری میشود در و آب یکسال پس منقطع میشود هشت سال و در سال نهم باز عود میکند و هشت سال دیگر میرود و همچنین همیشه برین حال ست **نهر انه** بزمین اندلس ست مخرج او موضعیست که او را فتح خوانند بعد ازان فرو میرود بزمین مرتبه که او را اثری بر روی زمین نمیماند و بیرون می آید بدهی از دهها قلعه ریاح که آنرا انه خوانند دیگر فرو میرود و جاری میشود زیر زمین پس ظاهر میشود و همچنین بارها در موضعهای بسیار تا میانه بارده و طلیوس پس ظاهر میشود و میریزد در دریای محیط و درازی او سی صد میل ست منقول ست از عذری صاحب الممالک و المسالک اندلسیه **نهر جیحون** اصطخری گفته است که عمود نهر جیحون دانسته میشود بروان شدن او که بیرون می آید از بلاد حدود بدخشان و باین نهر منضم میشود نهرهای دیگر در حدود کوه وخش پس میشود نهری بزرگ که ملبند میشود با آن تیم و نهرهای صنعانیان و آب بدخشان که بیرون می آید از بلاد ترک و میرود در زمینی که در کوهی آنجا تا معبر میشود از پلی و نمیدانند در دنیا کسی آبی در بسیاری و تنگی او درین موضع و این قنطره حدیست میانه کوه و شجر و بعد ازان میگذرد و آب بر شهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع نمیگیرد ازین آب چیزی از شهرها غیر از خوارزم از برای آنکه او مستقل ست ازان بعد ازان ریخته میشود از خوارزم و میانه خوارزم شش روزست و جیحون بالبسیاری آبی که دارد بسته میشود آب او در زمستان پس هرگاه که سخت میشود سرما سنگ میشود آن آب از سردی و پاره نمیشود و سرایت میکند آن قطع بر روی

آب پس هرگاه که برود پاره دیگر بچسپد بآن و همیشه همچنین ست تا آنکه سطح جیحون بتمامی یک سطح میشود
پس غلیظ و ثخین میشود و در اکثر اوقات ثخن او پنج وجب ست بعد ازان میماند باقی آب زیر او
جاری پس اهل خوارزم می کنند چاهها به تیشها تا آنکه بآب میرسانند و ازان چاهها آب میگیرند
که بیاشامند و بار میکنند برخرها پس هرگاه که مستحکم شد یخ جیحون میروند بر روی آن قافله و گاوهای پربار
و چنان میشود از بستگی پشت یخ که کسی او را از زمین مطلق نمی شناسند و فرق نمیتواند کردن و خطا هر
میشود بر و غبار و برین حال میماند دو ماه پس هرگاه که شکسته شد تندی سرما باز آن یخ پاره میشود و
باین مرتبه میرسد بتدریج که اول بود و بحالت اولی عود میکرد و گفته اند که این نهری قتال ست کم ست
واقع شده که غریق ازین نجات یابد چراکه بغایت سرد و عمیق ست **نهر حصن مهدی**
صاحب تحفة الغرائب گفته است که آن میانه بصره و اهوازست و در بعضی اوقات بلند مے شود
این نهر مانند یک مناره و شنیده میشود ازان آواز طبلها و بوقها **نهر خریج** بزمین ترک
ست و درین نهر مار بسیار ست آن کس که آن مار را به بیند بیهوش میگردد و عقلش زائل میشود
هر حیوانیکه باشد **نهر دجله** نهر بغداد ست بیرون می آید اصل این نهر از کوهی که نزدیک
آمده ست در حوالی حصن و آن حصن معروف ست بحصن ذو القرنین و انجا ساقیه ایست و هرچند
که آن ساقیه جاری شود با او منضم میشود آبهای کوههای دیار بکر و به آمد مخصوص ست بدو اب
پس آب این نهر همچنین کشیده میشود تا بهای میافارقین بعد ازان بحصار کیفا منتهی و ممتد
میشود پس ممتد میشود بجزیرهٔ ابن عمر و محیط میشود این نهر موصل بعد ازان ممتد میشود به تکریت
و گفته اند که تکریت ریخته میشود در روز بانات و ازینها هر دو جمع میشود پس بغداد ریخته میشود پس
بواسط پس بصره پس عبادان بعد ازان ریخته میشود در دریای فارس و هرگاه که جدا شود از
واسط منقسم میشود بهفت نهر یکی نهر سابسی ست و نهر عراق و نهر دقله و نهر هر قوی و نهر هماییه
و نهر جعفر و نهر میسان بعد ازان جمع میشود این نهرها و آنچه اضافه میشود باین نهرها از فرات
نزد قرنیه که او را مطارا خوانند و این مطارا در میانه او و بصره و دجله یک روزه دورے
ست و آنجا بزرگ میشود جدا بغایت بزرگ مے شود و آب دجله شیرین ترین آبهاست و
سبک ترست از برائے آنکه از مخرج آن تا مصب آن در عمارتها مے ریزد و میرود و
هرگاه که گرم باشد مستعمل ست تمام این آب بواسطه و بصره بحیثیتی که جدا نمیشود از
چیزی و روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالے عرشانه

وحی فرمود بر دانیال اکبر علیه السلام که من جاری میگردانم از برای بندگان خود دو جوی
و نیگر دانم منتهی این دو نهر را بدریا پس امر فرمودم من زمین را که مطیع شما شود پس دانیال
علیه السلام گرفت چوبی و میکشید او را در زمین و آب از پی او میرفت و هرچند که میگذشت
بزمین یتیم یا بیوه یا مردی بی سر حق تعالی آن زمین را جاری تر میفرمود و آب انجا زیاده ظاهر می‌شد
تا نفع بیشتر میگرفتند ازین دو نهر و فرات ازین دجله است و قاضی علی بن محمد التنوخی گفته است
که نصف دجله است فرات و مر برافق غربی اوست پس بدرستی که عکس او در آب دیده میشود
دراز بر عرض دجله **شعر** احسن بدجلة والدجی متصوب * والبدر فی السماء
وغرب * فکانها فیه بساط ازرق * وکانه فیه طراز مذهب **نهر الذهب**
گفته اند که نهر ذهب در شام است و اهل حلب میگویند که این وادی بطنان است و اول او
افروخته میشود بمیزان و آخر او افروخته میشود بکیل و معنی این سخن آنست که از اول این
نهر زراعت میکنند پنبه را و سایر انهار او درختان را همه آب میدهند که خوب در ثمره می‌آیند
و آخر او آنچه زیاده مانده باشد از اول و از کل نهر آب میدهند و میریزند آن آب در زمینی
بزرگ و درازی آن بطحا دو فرسخ است در عرضی مثل او یعنی دو فرسخ پس بسته میشود آن آب
که انجا ریخته میشود و نمک میگردد و اکثر نواحی شام ازان نمک منتفع میشوند و بکیل فروخته میشود
نهر الزریق نهریست جاری که علی الدوام میرود و بیشتر زراعت و بستانها برین نهر
جاری است و آسیاهای ایشان همه باین آب میگردد و دران زمان که جنگ عظیم واقع شده بود
میانه مسلمانان و فرس که یزدجرد بن شهریار دران واقعه کشته گشته که آخر ملوک اکاسره بود
و نهر زریق دران روز خوب معینی بود لشکر اسلام را از برای آنکه آب این نهر کشادند بر لشکر
فرس مانع شد آب لشکر عجم را از گریختن پس هلاک شدند بآب و بدست مسلمانان و کسری که
یزدجرد بن شهریار باشد در اندرون آسیاب رفت که آن آسیاب را زریق میگردانید از
ترس دشمن بنا بر آنکه دولتش فوت شده بود و نجات ممکن نبود او را ازان مهلکه پس
آسیابان طمع کرد در لباسیکه کسری پوشیده بود و گرفت لباس و یراق او را و او را نافع
ابن الاسود الیمینی که شاعر آن عصر بود در ابیات خود گفته است **شعر** و نحن
قتلنا یزدجرد بنعجة * من الرعب اذ ولی الفرار وغارا * قتلناهم فی حربة طحنت بهم *
عداة الزریق اذ اراد حوارا * آورده اند که مردی اکار بود یعنی آشیانه جانوران شکاری را حارس

باشد اطراف

باشد براطراف زمین و بدست خود آب داده بود مسحات اکه گذشت با آواز سواران عجم کسی و میگریخت و در پس او
مردی از عرب بود و نیزه داشت پس اکار گفت آن فارس را که شرم نداری و میگریزی پس آن فارس
او را گفت بلند کن مسحات خود را پس این سوار کشید کمان را و زد تیری بران مسحات او و پاره کرد او را و گفت
این هرگاه که زده شود بر خلقانه عمل نمیکند در و **نهر الراس** نهری بزرگست بآذربایجان سخت تند
میرود و بجا و د زمین این نهر سنگها بسیار است و بعضی ازان ظاهر اند از آب و بعضی پوشیده بآن آب
و کشتی را درین نهر راه رفتن نیست و جرمهاے او حائل ہست و سنگها بسیار بزرگ دارد که پاره کردن
آن ممکن نیست و بر بنید حکما که هر کس که بنهر راس بگذرد پیاده برهنه پا هرگاه که بمالد پاے خود را
بر پشت زنے که بدشوار زاید در حال بزاید و دیدم من ترکمان بقزوین که این کار میکرد و
فائده میداد و بر بنید که نهر راس اگرچه سنگها بسیار دارد اما در غرق کردن مسامحت میکند
و بیشتر حیوان که درین می افتند نجات می یابند و از عجائب آنست که گفته است و لیسم بن ابراہیم
حاکم آذربایجان که من میگذشتم بر پل جوے راس در لشکر خود چون رسیدم در میان رو
خانه راس بر روی پل دیدم زنے را که میبرد طفلے را بر رشته گهواره بسته و بر دوش
دارد ناگاه استری بار دار بر روی آن پل بآن عورت دکه زد و آن عورت انداخت خود را
بر روے پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل بآب رسید فرو رفت
زمانے در آب بنابر دوری که میانه پل و سطح آن بود پس بیرون آمد از آب و ازان سنگها که
در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را می برد و کنارهای آن نهر از آب دور بود و دران آشیانه عقابها بود
چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید قصد طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل در انداخت و قماط رشته
گهواره را گویند بلغت عرب و برداشت طفل را و بصحرا رفت پس امر کردم جماعتی را که تاختند از پی عقاب من خود هم تاختم
که ناگاه عقاب بر زمین افتاد و مشغول شد بسوراخ کردن قماط لشکریان باو رسیدند و آواز
در دادند و بر و تاختند تا آنکه از غوغاے ایشان طفل و قماط را گذاشت و پرواز
کرد پس رسیدیم ما بآن طفل دیدیم که سالم بود و گریه میکرد در وقت بمادرش سپردیم
نهر الزاب نهرے مشهور است و نهر رودخانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر
کوچک باشد و جاری باشد علی الدوام و او را جوے خوانند و این رودخانه میانه
موصل و اربیلست ابتدا میکند از آذربایجان و میریزد در دجله نزدیکی حدیبیه عراق
و این نهر را عرب زاب مجنون نام نهاده است از جهت آنکه سخت تند میرود و آشامیده ام

مکرر من از آب این نهر وقت پیشین در ایام گرما میانهٔ موصل اردبیل و بغایت سرد و
شیرین بود از سختی و تندی که میرفت و نزدیکی مخرج او در مغرب نیز نهرے جاری
هست و بران نهر شهرهاے معمور واسع هست از دیهاے مواطیه معمور که بهم چسبیده است
زمینهاے شان میانهٔ باسان و بجلماسه و گفته اند که زرع این نهر که در مغرب است در هر سال
دو بار میرسد روند **نهر زنده رود** این نهر اصفهانست موصوف است بشیرینی آب
و مخرج او از دهیست که آنرا کاشان خوانند و جمع میشود بر این نهر آبهاے بسیار تا آنکه بزرگ
میشود او و ممتد میشود تا آنکه بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب میخورد و بعد ازان میگذرد
و بشهر و در ریگ فرو میرود و انجا و از کرمان سر برمی آرد چنانچه شصت و پنج است از انجا که
فرو برده است پس ازین نهر موضعهاے بسیار بکرمان سیراب میشود بعد ازان شیب
می آید و در دریاهاے هند میریزد و بتحقیق آورده اند که سابقا گرفته بودند نی و علامت کرده
بودند بعلامتهاے و گذاشتند در موضعی که فرو میرود آب در زمین پس یافته اند آن نی را
بعینه بزمین کرمان پس استدلال کردند برانیکه این نهر زنده رود است **نهر زکوبر**
نهریست بآذربایجان نزدیکے مرید و این نهریست بزرگ و آدمی شروع نمیکند یعنی بعمق او نمیرسد
تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد خصوصا در ایام بهار پس هر گاه که نزدیک مرید برسد فرو میرود
بزمین آنچنانکه از و اثر نمیماند و در زیر زمین براه میرود مقدار چهار فرسخ بعد ازان بروی زمین ظاهر
میشود و باین معنی خبر داده است شریف محمد بن ذوالفقار علوی مریدی متعه الله **نهر السبت** صاحب
تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین اندلس است و این نهریست که شروع نمیکند درونه سوار و نه پیاده
مگر روز شنبه بنابرانکه درین روز ساکن میشود پس چون در روز شنبه آفتاب غائب شد باز میگردد بحال
خود همچنانکه بود تندی و تیزی در رفتار و کسی را میسر نیست و درین روزها باقی که بگذرد ازین نهر خواه
سوار و خواه پیاده و بر طرف این نهر سنگے است از زر نوشته است بر سینهٔ او که ازین آب مگذرو
که اگر گذشتی باز نمیتوانی رجوع کردن باینطرف **نهر سردرود** این نهر بآذربایجان است نزدیکی
مراغه بعضے از فقهاے آذربایجان گفته اند بمن که درمیان این نهر سنگے بزرگست مقدار پنج گز
در پنج گز درازی و سمک این سنگ دو گز است و درین سنگ مساکن نمل است یعنی مورچه و عدد
بسیار از نمل در وست پس هر گاه که آب بالا آید بلند میشود آب و ارتفاعی بزرگ پیدا میکند
و بر میشود سوراخهای که درین سنگ است از هر طرف و مکشوف و برهنه میماند روی سنگ و نمی

بر

آب آن را و بسلامت میمانند مورچه ها پس چون این وقت رسید مردم متوجه آن سنگ میشوند و
در تعجب میمانند ازین حال و باخود حی برند دانهاے قوت از جهت مورچه **نهر سنجه**
ادیبی گفته است که این نهرے عظیم است که جاری میشود از حصار منصور و کیسوم از دیار مصسم
و شروع نمیتوان کردن درین نهر یعنی نمیتوان گذشتن از براے آنکه بر ریگ روانست و برین نهر
پلی عجیب ست که از جمله عجائب دنیاست و این یکطاق است از شط تا شط و در زیر طاق این نهر جاریست
و طاق مشتملست بر آنچه ان خطوه است یعنی محل مرور خلائق ست و این طاق ساخته شده است
از سنگ که اندام دارد و درازی هر سنگ ده گز ست در بلندی پنج گزی حکایت کرده انداز احوال
این قنطره که عبارت از پل باشد که ایشان را طلسمیست بر لوحی که هر گاه آن لوح غائب شد از
قنطره بموضعی دیگر که ادنی باشد ازین طلسم ازین نهر آب میرود تا آنکه ضائع مینماید و چون لوح باز مرفوع شد آب باز
میگردد بحال خود والله اعلم بصحته **نهر سیحون** نهریست مشهور بما وراء النهر نزدیکی خجند بعد از
سمرقند در زمستان بسته میشود آب او همچون سنگ تا بمرتبه که قافلها میگذرند بران آب ها بسته
شده همچنانکه در جیحون و سیحون این هر دو بما وراء النهر اند در بلادے **نهر شاه رود و اسفند**
رود می آیند از کوهها ے آذربایجان اما شاه رود بغایت تند میرود و سخت آواز مهیب از براے
آنکه بروے سنگ میرود بنابران شنیده میشود از رفتار او آواز هائل و اما نهر اسفندرود
آوازے ندارد و روش او نرم است و در زمین نرم براه میرود و بر نیند که شاه رود با سختی
رفتار و آواز او که هولناک است از آفات سالمست و اسفند رود با نرمی و خاموشی که دارد کشنده
است و میروند در میان کوهها تا آنکه بگیلان نزدیک شده بیک روز راه یکی در یکی می ریزند و هر دو یک
میشوند و بگیلان میروند و مردم گیلان ازان نهر میخورند و زرع میکنند و ازین نهر نهرها بسیار
ترتیب داده اند و آنچه زیاده است از حاجت اهل گیلان میریزد در دریای خزر **نهر شلف**
با فریقیه است و فقیه سلیمان ملتانی با من گفته است آنکه در هر سال در زمان گل ظاهر
میشود درین نهر صنفی از ماهی است که او را شبوق خوانند و آن ماهیست که درازی او یک
گز است و گوشت او خوش طعمست غیر آنکه درین ماهی خار بسیار است و دو ماه می ماند
و صید بسیار میکنند صیادان ازین ماهی درین وقت و از بسیاری صید ارزان بها می شود
بعد ازین دو ماه میرود تا سال آینده **نهر صراة** این نهر بزمین بغداد است ملوک بنی
ساسان کنده اند این نهر را و از نهر عیسی از نزد محول آب میگیرد و دو نهر بسیار ازین

مخرج این نهر و نهر جیحون کوه بلور تاغ است از کوه مذکور نهصد میل انگریزی جاری شده در میان جهیل ارال یعنی بحر خوارزم داخل شده بالاتفاق نهر جیحون ... علی عفی عنه

نهر عظیم ترتیب می یابد که میروند در باغها و مزرعها و جایهاے دلکش میگذرد و مردم کنارها همه را کشت
کار خود کرده اند و از اطراف براے تفرج و تنزه بکنار این نهر می آیند و قصاعی شاعر درین باب
گفته است **شعر** وبلی علی ساکن الصراة ٭ کدر حوست علی الحیوة ٭ ما ینقضی
من عجیب فکرتی ٭ لقصة قصر فیه الولاة ٭ نزل المحبین بلا حاکم ٭ لم یحلبوا للعاشقین قصاة
وقد اتانی خبر سائنی ٭ لقولها فی السر واستواتاة ٭ امثل هذا ینبغی وصلنا ٭ اما یری ذاة وجهه
فی المراة **نهر صقلاب** در تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین صقلاب
است و در هر هفته جاری میشود و دائم بر همین حال است **نهر طبریه** در تحفة الغرائب
گفته که بزمین طبریه نهرے بزرگ ست و آبی که دران نهر جاریست نصفی گرم است و نصفی سرد
و ممتزج نمیشوند این گرم و سرد هرگز بهم یکدیگر مادام که درین نهر اند پس هر گاه که ازین نهر بگیرند
و در ظرفی بکنند همه سرد میشود خارج نهر **نهر العاصی** نهر حماة حمص است مخرج این نهر از بحیرهٔ
قدس است و میریزد انچه زیاده میشود در دریا نزدیک انطاکیه و ازان سبب این نهر را عاصی
خوانند که بیشتر انهار بجانب جنوب میروند و این بخلاف اینها بجانب شمال میرود و درین نهر
صنفی از ماهیست اندام او از ملخ بیشتر است والله اعلم **نهر عیسی** نهریست که از فرات آب
میگیرد کوره بسیار دارد و کورخانه نکس عسل را گویند و دیهای بسیار دارد که همه ازین نهر آب میگیرند و انهار
بسیار ازین نهر ترتیب داده اند در غربی بغداد و بمدینه سلام میگذرد و سابقاً برین نهر قنطرها بود
یعنی پلها اما درین زمان نمانده است غیر از قنطرهٔ زنابیر یعنی قنطرهٔ زنبورها و قنطرهٔ بستان و هر دو طرف
این قنطرها باغات و کشتکارها ست هواے این نهر خوبترین هواها ست و آب این نهر خوشترین
آبها ست بمرتبه بحسن آب و هوا در مقابله بهشت می نماید و شعرا در مدح او اشعار بسیار گفته اند و
ازان جمله حسن بن علی شیبانی گفته است **شعر** فی نهر عیسی والهواء معنبر ٭ والماء قص القمیص
صقیل ٭ والطیر اما هاتف بقرینه ٭ او نادب یشکو الفراق تکول ٭ وعرائس السرو التحفن بسندس ٭
ورقص فارتقعت لهن ذیول ٭ والغصن مهزول القوام کانما ٭ وارت علیه من الشمال شمول ٭
نهر القورج میانه نهر فاطول و بغداد است و از نهر قورج غرق میشود بغداد در هر وقت
و سبب در کندن این نهر آن بود که کسری انوشیروان چون نهر فاطول را کند و جاری
فرمود زیان داد باهل اسافل و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه
بشکایت و تظلم بدرگاه انوشیروان عادل رفتند پس دیدند او را و ملاقات کردند و بیرون رفته

بود پادشاه از جهت کسب هوا گفتند ای پادشاه عالم ما مظلومیم کسری جواب فرمود که از که مظلوم شده اید
گفتند از پادشاه عالم پس کسری پای خود را برداشت و از اسپ پیاده شد و بر زمین نشست
پس آوردند چیزی که پادشاه بر وی نشیند پس قبول نفرمود که من در وقتی که مظلومی پیش من حاضر
باشد من بر فرش نخواهم نشست و قاعده او آن بود که در وقت دادخواهی بر خاک می نشست پادشاه
گفت مظلمه شما چیست گفتند نهر فاطول را کندی و آب را از ما قطع فرمودی و شهرها را خراب کردی
و خانه ها را ویران ساختی انوشیروان فرمود که من فاطول را سد بجهتم که آب مملکت شما بشما باز عائد
شود البته گفتند که ما درین امر تکلیف بر پادشاه عالم نمی کنیم فاما امر بفرمائی که نهری دیگر را از
برای ما ترتیب دهند غیر از فاطول پس کسری انوشیروان نهر قورج را کنده و جاری نمود در میان
آن قوم معمور فرمود بلاد ایشانرا فاما امروز این نهر قورج بلائیست بر اهل بغداد و ایشان سعی
تمام کنند در آنکه این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چرا که هر گاه زیاده شد آب در شهر در می آید
و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند **نهر فرات** ۱ مخرج فرات از ارمینه
است دیگر از قالیقلا که نزدیک اخلاط است و میگردد میان این کوهها تا آنکه بزمین روم
می آید و از ملاطیه سر میزند بعد از آن بسمساط بعد از آن بقلعه نجم بعد از آن برقه دیگر بعانه دیگر بهیت
و در اینجا جوبها مکرر میشود و زراعت میکنند ازین انهار و باتین را آب میدهند در سواد و آنچه
زیاده شد ازین زراعت و باتین میریزد و در دجله بعضی بالای واسط و بعضی میانه
واسط و بصره پس میشود فرات و هم دجله و هم جوبها و از انجمله نهری عظیم میریزد در دریای
فارس و فضائل فرات بسیار است روایت کرده اند که چهار نهر از بهشت می آیند علی الدوام
نیل و فرات و سیحون و جیحون و امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود در حق فرات
باهل کوفه گفته که یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و از عبد الملک
بن عمر روایتیست که فرات از انهار بهشت است و گرنه آن بودی که داخل او میشد او ساخ وادی
یعنی چرکها و چیزهای مضر هر مریض که از آن می آشامید البته بامر حق تعالی شفا می یافت و ملائکه
موکل فرموده است حق تعالی برین نهر چیزهای مضرت رساننده از و دفع میکنند و از
امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده اند که فرموده است که من شرب ماء الفرات
ثم استزاد و حمد الله و اثنی علیه اشفی مرضه یعنی آنکس که بیاشامد از آب فرات شربتی
بعد از آن زیاده کند شربتی دیگر را یعنی بیاشامد و حمد خدا بگوید و برایزد تعالی ثنا بفرستد البته شفا

۱ انگریزان این نهر را بزبان خود یوفریتز گویند و طول این نهر یکهزار و پانصد میل انگریزی است و این نهر قریب بصره از نهر دجله متفق شده [illegible] بحیث یاسم شط العرب موسوم گشت و بالاتفاق جمیع مورخین این [illegible] می بود و از مشهور انهار ملک شمار کرده میشود [illegible] علی نقی عفی عنه

یابد مرض او و قال االاعظم برکت لو علم الناس ما فیه من البرکة لبضربه علی حافته ولولا ما یدخله من الخطا
بین ما انغمس فیه در عاهته الا براء نیز امام جعفر علیه السّلام فرموده که چه بزرگست برکت آب فرات
اگر مردم دانستندی برکت اب فرات البته از کنار فرات جدا نمیشدند و دائم بفرات می آمدند و می آشامیدند
واگر نه آن بودے که داخل آب فرات میشد از خطا وقتیکه در آب میرفتند و میروند
خلق یعنی چرکها و پلیدیها البته هرکس که آفتی داشت البته ازان خلاص میشد و سدی
رحمة الله فرموده است که فرات در ایام خلافت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه
السلام خیلے بالا آمد و انداخت بیرون انارے بزرگ را پس گرفتم من آن انار را و دانها بسیار
داشت پس میانهٔ مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بران بودند که آن انار از بهشت بوده است
و این حدیث مکتوبست نزد بسیاری از علما نهر کر میانه ارمینیه واران است از بلاد جزان
بعد ازان میگذرد ببلاد ابجاز از ناحیه اللان پس میگذرد بمیند تفلیس و آب
میدهد آن ناحیه را از مزروعات و بساطین بعد ازان میرود بجیره و شمکور و جاری
میشود به باب بردعه بعد ازان مختلط میشود بنهر رس و نهر رس کوچکتر است از نهر کر
و بعد ازان در دریاے جرز میریزد به سه فرسخے بردعه موضع سور ماهیچ که آن را
بسائر آفاق می برند و برنمیند که کر نهرے سلیم است بیشتر انچه غرق میشود از حیوانات در و نجات
می یابند و بعضے از فقها بقجوان با من گفته اند که یافتیم ما غریقے در نهر کر پس توجه نمودیم که
او را بر داریم باو رسیدیم و او را گرفتیم و در و رمقے مانده بود پس آوردیم او را بخشکی چون حواس او
از اضطراب ساکن شد گفت انچه محل است گفتیم بقجوان گفت من افتاده ام در آب بزمین
کذا فی کر میانه آن زمین و بقجوان پنج روزه راه دوری بوده پس خوردنی طلبید پس رفتند که خوردنی
بیارند تا آنکه آنها خوردنی بیاورند پس افتاد بر وآن دیوار که زیر او نشسته بود و مرد پس تعجب کردند
مردم از مسامحت نهر و تعدی و ظلم دیوار نهر گنگ نهرے بزرگست بزمین هند
و اهل هند او را بغایت بزرگ دانند و آنکس که از بزرگان ایشان مرد استخوان او را دران نهر می اندازند
و اعتقاد ایشان آن است که به بهشت میرود آن استخوان و میانه این نهر و میانه سومنات مقدارے
دویست فرسخست می برند همه روزه از آب این نهر بسومنات بیرکت و یمن و میشویند با آن آب بتخانهها
خود را و غیر بتخانه بنابر حسن اعتقادی که در حق آن آب دارند نهر الملک نهریست قدیم ببغداد
مشتقست برکوره کشاده میگویند که اول کسیکه این نهر را کند سلیمان بن داود علیهما السلام بوده و بعضی

گفته اند که اسکندر این نهر را عمارت کرده وگفته اند که این نهر سه صد و شصت ده را مشتملست بر عدد
ایام سال و بنا بران چنین وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکسال هر دهے قوت و زی
اگر چنانچه حادثه شود غیر او از زمین همچنانچه کرده یوسف صدیق علیه السلام در مصر بفیوم

نهر مهران این نهر سند است پهناے او رهچون پهناے دجله است از مشرق می آید جهت
جنوب گرفته متوجه است بجانب مغرب تا آنکه میریزد در دریاے فارس اسفل سندس اصطخری
گفته است که بیرون می آید نهر مهران از پشت کوهی که بیرون می آید از ان کوه بعضی انهار
جیحون وظاهر میشود مهران بناحیه ملتان بر حد سمند رپس میرود بمنصوره بعد از ان میریزد
در دریاے شرقی مدینة الدبیل و او نهرے بزرگ و شیرین است بغایت مثل دجله و گویند
که درین نهر نهنگهاست چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه جسم او کوچکتر است از ان و گویند که
درین نهر جزیره دارد همچون دویدن نیل مصر مے افتد بروی زمین و بر میخیزد و زراعت میکنند
خلق باین نهر همچنانکه زراعت مے کنند خلق به نهر نیل

نهر مکران صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین مکران جوئیست بزرگ بران جوے بزرگ
پلی است از سنگ و آن یکپارچه سنگست هر که بران پل میگذرد قے میکند و هر چه در شکم اوست
بیرون می آید بمرتبه که چیزے در شکم او نمی ماند و اگر چه هزار کس بگذرد یا ده هزار یا صد هزار
بران پل همه را این حال دست میدهد پس هر کس که خواهد از مردمان که قے بکند بگذرد بر این قنطره و
عرب پل را قنطره گویند

نهر نیل گفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرگ تر از نیل نیست بنا بر آنکه یکماهه
میرود و در بلاد اسلام و دو ماهه در بلاد نوبه و چهار ماهه در خراب تا آنکه بیرون می آید از بلاد
قسم خارج خط استوا و در دنیا تمام نیست نهرے که می آید از جنوب بشمال غیر ازین نهر
و همچنان نیست در دنیا جوئی که جاریست در غایت حرارت ایام گرما غیر ازین نهر در وقتے
که کم شود و تمام انهار عالم و زیاده میشود نیل بترتیبی و کم میشود بترتیبی غیر آن ترتیب و قضاعی
گفته است که از عجائب نیل مصر آنست که گردانیده حق تعالی این نهر را ساقی که زراعت میکنند
باو و حاجت بباران ندارند در زمان قحط وقتیکه ریخته میشود آبهاے تمام جویها و سبب
مد نیل آنست که حق تعالی عز شانه میفرستد باد شمال را که منقلب می سازد بر دریاے
شور را پس میشود همچون شکر مر او را زیاده میشود و جاری میشود در خلیج و سواقی پس هر گاه که رسید
زمان زراعت و آب نیل رسید بحدی که تمام ری است حق تعالی میفرستد باد جنوبی را پس بیرون می آورد

نیل را بدریاے شور و سودمند میشود آدمی از انچه نفع زمین و قوم ولایت مقیاسی ساخته‌اند که میشناسند
بآن قیاس مقدار زیادتی نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد بر قدر کفایت
ایشان بشارت میدهند همدیگر را بفراخی و سال فراوانی رزق و این مقیاس عمودی قائم ست
درمیان برکه بر کنار دریاے نیل مر او را راهیست بنیل داخل میشود آب ازان راه گاهی که زیاده شد
و بر این عمود خطهاست معروف نزد ایشان که می شناسند برسیدن آب بآن خط مقدار
زیادت و کم پس نهایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود چهارده ذراع
پس اگر زیاده شد شانزده ذراع زراعت میکنند بحیثیتی که فاضل میشود از ایشان دران
سال قوت یکساله و نهایت زیادتی آنست که هشتده ذراع شود و ذراعی مقدار بیست و چهار
انگشتست و قضاعی گفته است که اول کسی که قیاس کرده است نیل را بمصر یوسف علیه السلام
بوده که بنا نهاده مقیاس نیل را به منیف و از اول مقیاسیست که وضع شده و
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم آورده است که مسلمانان وقتیکه فتح
کردند مصر اهل مصر آمدند نزد عمرو بن العاص در ایام دخول ماه بونه از ماههاے قبطی و گفتند
اے امیر بدرانکه ملک ما را سنتیست که آب نیل نمی آید بغیر این سنت و آن چنان است
که وقتیکه باشد که شب دوازدهم این ماه دختر بکر را میگیرند عمداً از پدرش که بکر باشد
آن دختر و پدرش را راضی میسازند و می پوشیم بران دختر حلیها و زینتها
زیاده از انچه می باید بعد از انکه آراسته شد آن دختر را بدریاے نیل می اندازند تا انکه
جاری شود عمرو عاص ایشان را گفت که در دین اسلام این چیزها نخواهد بود و اسلام
برطرف می سازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت نمودند مردم مصر تا آنکه گذشت
ماه ابونه و ماه ابیب و ماه مسری و نیل جاری نشد نه اندک نه بسیار تا انکه خلق برین شدند که
جلای وطن کنند از مصر چون عمرو چنین دید نوشت بر عمر بن الخطاب که حال چنین ست عمر خطاب
جواب نوشت که راست گفتی که اسلام هدم میکند انچه گذشته است زمان ماضی و حال آنکه فرستاده‌ام
بجانب تو نطاقه بیندازد آنرا در دریاے نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله
عمر امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فان تجری من قبلک فلا تجری وان کان الله هو
الواحد القهار یجریک فنسال الله القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص آن نطاقه
را در نیل صلیب بیوم و حال آنکه اهل مصر مهیا بودند که جلای وطن کنند چون صباح شد اول

روز صلیب دیدند که حق تعالی عز شانه جاری فرمود نیل را شانزده ذراع دران شب و برطرف شد
غم وتنگی دران سال از اهل مصر و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج دمیاط و خلیج
منف و خلیج مهین و خلیج الفیوم و خلیج شردوس و این خلیج همیشه جاریست که منقطع نمی شود چیزی
و زرع میانه این خلیجها متصل است از اول مصر تا آخر او و زراعتهای مصر همه آب داده میشوند
ازین شانزده ذراع هرگاه که رسید آب بآن مقیاس که مذکور شد می شکنند خلیجها را و آب روان
می شود تا آنکه پر میشود روی زمین ولایت مصر همه میماند بدریا و خواندن آن کتاب را عمرو عاص
بر تلال خانه اش که میرفت بران پس هرگاه که آب ظهور کرد و روی زمین را تمام تر ساخت
شروع کرد در نقص پس چون کم شد آب میرود زراعت پس او یعنی خلق تخم می اندازند و زراعت
میکنند باصناف حیوان و بهمان یک شربت کفایتست آن زراعت را بنا بر آنکه هر چند
که تاخیر کنند خشک نمیشود زمین زیرا که واردمی شود وقتی که دریافته می شود زرع و وقت
زراعت تو باز عاید میشود و عالم روی در گرمی می نهد و حال آنکه چنانست که گرما نمی آید غیر آنکه
امر زراعت سال حال تمام است و وقت زراعت سال آینده نزدیکست و درین امر عبرت
واقعست بر حسن تدبیر خداوند عزیز علیم همچنانکه می فرماید که اولم یروا انا نسوق الماء
الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون اما اصل مجری نیل
چنانست که می آید از بلاد زنج پس میگذرد بزمین حبشه تا آنکه منتهی میشود ببلاد نوبه
بعد ازان همیشه جاریست میانه دو کوه و میانه آن دو کوه دیهاست و شهرهاست و آنکه
بر نیل در کشتی سوار است و میگذرد می بیند آن دو کوه را از طرف راست و چپ تا آنکه میریزد
در دریا و گفته اند که سبب زیادتی او در گرما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود درین
وقت و آن شهر در بیشتر وقتها میبارد دران شهرها باران بسیار و سیلها میریزد در نیل
از حبشها تا آنکه میرسد بمصر و بقطع این مفاوز می باشد وقت قیظ و وقت حاجت باو بتقدیر
عزیز علیم ابو الحسین محمد بن الوزیر گفته است در زیادت نیل و منفعت او در غایت عظم و بزرگی
شعر ارى ابدا قليلا من كثير ❊ وبدرا في الحقيقة من هلال ❊ فلا تعجب وكل
خليج مار ❊ بمصر مسبب بخليج مال ❊ پس هرگاه که رسید آب به پانزده ذراع و شروع
فرمود در شانزدهم و زیاده شد آن کشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از برای
کسر خلیجها جمع شدند خواص و عوام چون کشادند دهان خلیجها جاری شد آب در خلیجها و قابض شد

در ولایت ومعمور شدند و باغها و مزرعها میماند باین حال تا آنکه برسد آب سجدی که محدود است درجواب
الهی بعد ازان میرنید و در بحیره نیل واین وقتی است که زمینهای مصر خط خود گرفته باشند
از آب وبماند قدری از نیل وقت از زمینها ولایت او مکلل بروضها وشکوفها
در کمال رونق وشکفتگی پس درین وقت زمین مصر خوبتر چیزی
خواهد بود منظر او ولطیف تر خواهد بود مزهر او واز عجائب ماهی
رعاده است وحال آنکه در ذکر حیوانات آبی ذکر او شد پس اعاده آن جائز نیست وگفته اند
که در مصر نقله هست یعنی تره هر کس که مس کند آنرا ومس کند رعادهٔ رار عد نیاید
یاره عد نشنود واز عجائب نیل تمساح است یعنی نهنگ پس هرگاه که رفت نزدیک دریای
نیل از برای خوردن آب یا از برای وضو ساختن میرود وتمساح در زیر آب پنهانی
تا آنکه نزدیک می شود بآنکس بعد ازان بیک ناگاه می جهد وصید می کند آنکس را وشاعر
چنین گفته است ومبالغه فرموده است در احتراز از نیل بترس تمساح **شعر**
اضمرت للنیل هجرانا ومقلیه ؛ مذ قیل لی انما التمساح فی النیل ؛ فمن رای رای العین
من کتب ؛ فما اری النیل الا فی البواقیل ؛ وبواقیل کوزهای اهل مصر است که آب
میخورند ازان ودر دریای نیل موضعیست که جمع میشود در وماهی در روز معلوم از هر یک
سال تا آنکه صید میکنند خلق دران موضع دران روز بدست خود آن قدر که خواسته باشد پس چون
ان روز گذشت باز بحال خود می آید همچنانکه بود اول باز تا روز آنچنان از سال آینده **نهر**
هندمند در سجستان هست واهل سجستان میگویند که از عجبست آنکه این نهر میریزد هزار نهر
واصلا در وی اثر زیادتی ظاهر نیست وجدا میشود ازین نهر هزار نهر واصلا در وکمی هم معلوم نمیشود
وعمود او بیش ازان هست که بریزد آبها در وی وبیش ازان است که جدا شود نهرها از و در هر دو
حال برابر می نماید والله اعلم **فصل** در تولد چشمها وچاهها وعجائب وغرائب اینها در عالم حکما
بر نیند که در جوف زمین منافذ ومسام بسیار است ودران منافذ ومسام یا آنکه هوا واقعست پس
اگر هوا باشد آن هوا آب میشود بسبب برودتی که ملحق میشود باو یا غیر آن از سببها پس گاه هست
که میرسد باو مددی از جهتی دیگر پس نمیگنجد دران منافذ یا آن مسام آن مدد لاحق پس شق
میشود زمین وظاهر میشود بروی آن مددا گر چنانکه اورا قوت خروج هست وزمین سخت نیست
وابو الریحان خوارزمی آورده است در کتاب خود که آنرا اثار باقیه نام است که در زمین گاه هست که

از بلند

که میکنند مردم چاهی پس رسند بسنگی می شناسند که در زیر آن سنگ آبیست پس کاوند باهن زمین
را و از آواز آن کاویدن میدانند که آبیست و مقدار او هم معلوم میکنند بعد از آن سوراخ میکنند
سوراخی کوچک و می بندند او را پس اگر سلیم است کاویدند و اگر دیدند که مجوف است در وقت سد کردند بگچ
و چونه زیرا که ازین نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن مدد که لاحق شد
آن آب را در زیر زمین ضعیف است و قوت خروج ندارد یا آنکه زمین سخت است پس محتاج میشود بعلاج
و آن چنان است که خاک را از روی او بر میدارند چندانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها و کاریزها این
وقتیست که ماده او از او شمال و انهار بنا شد بطریق بر اما اگر باشد ماده او بطریق بر پس سبب
آن ظاهر است و اما سبب اختلاف چشمهائیکه در جوف زمین است و غارهای کوهها از نمکها و
و زاجها و کبریتها و نفطها پس علت حرارت او آنست که آبها گرم میشود در زمستان زیر زمین
و سرد میشود در گرما زیر زمین بسبب آنکه حرارت و برودت ضدان یکدیگر اند و جمع نمی شوند
با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هر گاه که زمستان آمد سرد میشود جو و قرار می نماید حرارت
و گرم میشود اندرون زمین و غارهای کوهها پس اگر مواضع آن کبریتیست بانکه ریخته میسوزد او را
رطوبات دهنی باقی میماند حرارت در و دائم بواسطه آن رطوبات دهنی پس اگر گذشت بآن موضع آبها
در جدولها یا عرقهای نافذه گرم میشود از برای گذاشتن او از انجا و جاری شدن بر آن پس بیرون
می آید بروی زمین گرم سوزنده و اگر چنانچه رسید او را نسیم هوای سرد شد چون پس گاهست که جامد
میشود یعنی می بندد و اگر غلیظ باشد و منعقد میگردد پس میشود زیبق یا قیر یا نفط یا بورق یا چیزی ازین
اجناس یا انچه مشاکل باشد بانها بحسب اختلاف خاک او و تغییر هواهای اماکن او و یاد میکنیم بعضی از
چشمها و چاههای عجیبه که مذکور میشود بر حروف معجم پس میگوئیم و الله التوفیق **عین اذربایجان**
در تحفة الغرائب آورده است که در آذربایجان چشمه ایست که بیرون می آید از و آب و منعقد میشود همچون
سنگ و مردمان میسازند از آن قالب خشت و پر میکنند آنرا و اندک وقتی صبر میکنند پس در قالب
حال آن سنگ میشود **عین اردی بهشتک** اردی بهشتک دهیست از دههای
قزوین بر سه فرسخ از آن و در و چشمه ایست که هر کس که از آن بخورد آب در وقت او را اسهالی
سخت حاصل میشود و از عجایب خواص او آنست که آدمی میتواند که بخورد از و مقدار ده رطل و
قصد آن چشمه میکنند همه فصل بهار مردم از قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای
پاک گردانیدن اندرونه از اخلاط فاسده و اگر آن آب بر دارند و بقزوین برند خاصیت او

زائل میشود و هیچ عمل نمی کند و شنیدم از اهل قزوین که میگویند میانهٔ این دو میانهٔ
قزوین نهریست که هرگاه که معبر کروند باطل میشود خاصیت او **عین راوند** چشمه ایست
بزمین سیستان و میروید در و قصب پس انچه باشد از قصب در آب پس آن سنگیست خاره سخت
وانچه بیرون آب باشد پس آن قصب است **اسکندریه** چشمه ایست مشهور در و نوعیست
از صدف می پزند و میخورند گوشت او را و می آشامند شوربای او را بری می شوند از مرض جذام
و در وقت یافته میشود این صدف **عین ایلابستان** صاحب تحفة الغرائب گفته است
که میانه اسفرائین و جرجان دهیست و او را ایلابستان نام است دران ده مغاره ایست که
بیرون می آید ازان چشمه و دران چشمه آب بسیار است مقدار آنکه بگردش در آرد دو آسیاب آبی
پس گاه است که در سالها وقتی منقطع میشود این آب دو ماه یا ۳ ماه و یا چهار ماه یا پنجماه چون
انقطاع او برده وام شد بیرون می آیند اهل این ده از مردان و زنان بجامهای نفیس
و دفها و جوانان و رقاصان شادی کنان تا بسر این چشمه و رقص میکنند نزد این چشمه
و بازی میکنند پس پدرستی که آب می آید ازین چشمه و روان می شود بعد از ساعتی **عین بادخانی**
صاحب تحفة الغرائب گفته است که در حدود اعغان است و آنچنانست که دران ناحیه دهیست
آن ده را کهن نام ست و دران ده چشمه ایست او را عین بادخانی گویند پس هرگاه که خواهند اهل آن
ده وزیدن باد را وقتی بوی بد آید یا غیر آن از برای پاک کردن آنها خواهند بیندازند دران
ده پاره از جامه حیض در حرکت آید هوا و هر کس که ازان آب بخورد نفخ پیدا کند شکم او
و آنکس که بردارد چیزی ازان آب پس چون شود از چشمه او در وقت سنگ خارا شود
عین نامیان صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین نامیان چشمه ایست که جاری می شود
از و آب بسیار و او را آوازیست همچون رعد سخت و بوینده میشود ازین آب نسیم رایحه کبریت
آنکس که اندام شوید باین آب اگر چربناک باشد جرب از و زائل شود و اگر بردارند ازین آب قدری
در کوزه سخت کنند سر آن کوزه را و یک روز بماند آن آب در آن کوزه ترش و تلخ گردد مثل شراب
و بعد ازان چون عرضه کنند بر آن آب شعله آتش را شعله کشد در وقت **عین البقر** نزدیکی عکه
است زیارت میکنند آنرا مسلمانان و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن گاوی که ظاهر شد
از برای آدم و زرع کرد ازین چشمه بود و برین چشمه مشهدیست که منسوبست بامیر المومنین
علی علیه السلام **عین التراک** صاحب تحفة الغرائب گفته که این چشمه بزمین نامیان است هرگاه

که خواست کسی از حیوان ازان آب بخورد آن آب غمرود می آید و حیوان نیز فرو میرود و میخورد
پس بالا میرود و غمناک میشود حیوان و بعد از اندک زمانی فرو می آید استخوان حیوان
بروی آب و هیچ گوشت وی نمیماند **عین جاجرم** این چشمه کاریز لیست میانه جاجرم
و اسفراس ابن گفت بعضی از فقهای خراسان که کسی غوطه خورد درین آب زائل شود از و جرب
اگر چنانچه جرب ناک باشد **عین جاج** صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه بیرون آید کسی از خارج
پس بر سر آن عقبه بنزدیکی آن چشمه ایست که هرگاه که روشن باشد دیده نمیشود دران
و اگر ابر ناک باشد آن چشمه پر باشد از آب **عین جبل الدیلم** صاحب تحفة الغرائب گفت که
بزمین شیراز در کوهی بناحیه دیلم آب او در گرما سرد است همچون برف و در زمستان همچنان است
که گویا گرم کرده اند بآتش **عین جبل سمرقند** در کوه سمرقند چشمه ایست و صاحب تحفة الغرائب
گفته که بزمین سمرقند کوهیست و دران کوه غاریست که میچکد آب از و و می بندد همچون سنگ
و در زمستان میچکد آب از و آب گرم اینچنان که اگر دست فرو بری دران البته می سوزد **عین
جبل ملطیه** گفته اند ابن بعضی از بزرگانان که بنزدیکی ملاطیه کوهیست که در و چشمه ایست که
بیرون می آید ازان چشمه آب بسیار شیرین که بسپیدی میزند میخورد حیوان از آب و زیان نمیدهد او را پس
که جاری شد اندک مسافت سنگ میشود **عین داب** چشمه ایست که در وی بناییست هر که دران
چشمه افتاد و غوطه خورد آن علفها در وی پیچید و نگاه میدارد او را بغایت سخت و چندانکه سعی کند
آدمی که خلاص شود از و امساک او سخت تر میشود و پیچش او قوی تر میگردد و هرگاه که صبر کند
و سعی نکند در خلاصی خود گشاده میشود اندک اندک **عیون دوراق** گفت ابن شیخ عمر السلمی
که این چشمها بسیار است گرم همه و در یک کوهی واقعند گاه ست که بر می آید ازان کوه دخانی
که شعله میکشد و زبانه میزند پس دیده میشود شعلهای او سرخ و زرد و سبز و سفید و جمع میشود
آنجا در دو حوض یکی ازان بر سم مردان و دیگری بر سم زنان و قصد میکنند آن چشمها را بیماران
که مرض بلغمی دارند پس آنکس که فربه و آید در و اندک اندک سودمند شود از و و آنکس که بجهد در و نقطه
نقطه میشود تمام تن او از احتراق **عین راس الناعوره** بنزدیکی او دهیست که نام او زراعه است
بشرقی موصل و در و چشمه ایست فواره که آب لطیف دارد و در آن می روید از نیلوفر چیزی بسیار که
فروخته میشود بهای خوب و در شمال می آید از غله آن قریه **عین دراوند** بنزدیکی جیر است مبنیه
بار مینه و این چشمه شریف بسیار منفعتست پس بدرستی که آدمی یا بهیمه که در می آید دران چشمه

واو را جراحتیست پس بحکمت خدائی اگر زخمی خورده است گوشت بر می آورد و اگر چه بمرتبه باشند که زیر
آن جراحت استخوان موهیه یا ارجه کامنه وسیطا یا غامضه باشد که دهنها کشاده باشد و بیرون
آید انچه در وست از ریم و جمع شود بر لطافه و باکی و ایمن شود آدمی از غایله او و این چیز لیست مشهور مجرب
که قصد او میکند آدمی از اطراف عالم **عین زغر** در طرف بحره مینه است در وادی انجا میانه
مینه و بیت المقدس سه روزه راه و نام نهاده شده بنام دختر لوط علیه السلام انجا وفات یافته
پس نام نهاده شده چشمه بنام آن دختر و تحقیق آمده است ذکر او در حدیث حساسه و تا آخر الزمان
جاریست آن چشمه و غور او از نشر الطار و زرقیا متست **عین سلوان** گفته اند که این چشمه لیست
معماحه در بیت المقدس که فرود می ایند در سر این چشمه مردمان ابن البشار گفته است که سلوان
محله الیست در بیت المقدس زیر او چشمه الیست و باغها بسیار دارد و این باغها را عثمان رضی الله
عنه وقف فرموده است بر ضعفاء بیت المقدس و بعضے از ایشان گفته اند که فائده گرم میدید
از سلو گاهی که آشنا میده شد آب این چشمه **عین سمیرم** و سمیرم ناحیه الیست میان
اصفهان و شیراز و درین ناحیه آبهای مشهور است و از عجائب دنیا آنست که ملخ افتاد
بر مینی که محمول میشود از ین جانب آب بآن بشرطی که وضع نشده باشد راهی که برود این آب
در و بر زمین و حائل او ملتفت نمیشود به پس پشت او پس تابع میشود این آب را یعنی از عقب او میرود
آن مرغ سیاه آن مقدار که در حد و عد نیاید و میکشد ملخ را و این از چیزهاست که در و اصلا
شک نیست و حال آنکه بر داشتیم با زمین خود بردیم این را بقزوین از برای دفع ملخ پس صحیح
شد **عین سیاه سنگ** صاحب تحفة الغرائب گفته که بجرجان موضعیست که نام او سیاه
سنگست و درین موضع چشمه الیست بر تلی که مردم آب او را می برند از برای اشامیدن و در راهی که
بآن چشمه میروند کرمی چند هست پس اگر افتاد قدم کسی که این آب را حامل است برین کرم پس آن آبی
را که بر داشته و محمول اوست تلخ میشود و حال آنکه بتحقیق حکایت کرده است بمن صاحب انچه عجبتر از ین
و انچنان است که زنان آن ناحیه هرگاه که خواهند که آب را از ان چشمه بردارند جمع میشوند سی چهل زن
و کسی را پیش خود میفرستند و جاروبی بدست آنکس میدهند که راه ایشان را میروبد بجاروب
و این زنان میروند یکی بعد از یکی پس پشت یکدیگر بر قطار پس اگر افتاد پای یکی از ین زنان بر یک
کرمی از ین کرمها تلخ میشود آب هر کس که بعد از و می آید پس می ریزند آن آبها را و یکبار
دیگر بر میکنند ظرفهاے خود را از ان چشمه **عین شیرگیران** شیرگیران دهیست از

دهیهای مراغه نزدیکی دو مرحله و دران ده دو چشمه ایست که بیرون می آید آب ازین هر دو چشمه و میجوشد
در وقت بیرون آمدن و در میان این دو چشمه بمقدار یک گز دوری و آب یکی ازین دو چشمه
در غایت سردیست و آب چشمه دیگر در غایت گرمی است و خبر داده مرا بحال این دو
چشمه فقیه حسن مراغی وفقه الله **عین صقلیه** صقلیه جزیره ایست عظیمه در کمال بزرگی
در دریای مغرب و درین جزیره چشمهای کبریتی هست که ازان چشمها آتش بیرون
می آید و آن آتش در شب هرگز فرو نمی نشیند از برای روشنی کسی از دور براه میرود
اگر بردارد کسی چیزی از آن آتش و ازان موضع بیرون میبرد فرو می نشیند و هیچ باقی
نمی ماند **عین ضارج** چشمه ایست در بیابان کشنده خراب در میانه ولایت یمن
و حجاز در موضعی که کسی طمع نمیکند آب را دران موضع و ابراهیم ابن اسحاق الموصلی
گفته که قومی از یمن متوجه شدند بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
سلم و راه را گم کردند و سه روز دران سرگردانی ماندند و آب نیافتند پس نا امید
شدند از حیات خود که ناگاه اقبال نمود بایشان سواری بر شتری و این دو بیت
را نظم داده میخواند **شعر** ولما رات ان الشریعة همها ؛ وان البیاض من مساعها دامی ؛
تیممت العین التی عند ضارج ؛ یفی علیها الظل غیر مضها طامی ؛ پس سوار گفت که گوینده این
بیت کیست قوم گفتند امرء القیس سوار گفت والله دروغ نگفته اینست ضارج نزد شما و اشارت
فرمود براو پس متوجه شدند بر چشمه که ناگاه یافتند آبی خوش لطیف و براو عرمض بود و سایه برو وفا
کرده بود یعنی تمام در زیر سایه بود چشمه پس آشامیدند آب را همه و برداشتند ازان آب آن مقدار
که ایشان را کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ای پیغمبر خدای
بمعرض هلاک افتاده بودیم زنده گردانید ما را این دو بیت از شعر امرء القیس پس گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که او مردی شریف بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گمنامان
خواهد بود در عقبی روز قیامت می آید بمحشر و با او لوای شعر خواهد بود افروخته از آتش **عین طبریه**
در زمین طبریه دهیست و دران ده هفت چشمه پی در پی هفت سال آب این چشمها جاریست و هفت سال
دیگر این چشمها خشک است و چون هفت سال گذشت باز هفت سال دیگر پی در پی آب موجود است و
جاریست خشکی هفت ساله پی در پی بودن آب هفت ساله پی در پی است **عین عبدالله آباد** عبدالله آباد
دهیست میانه همدان و قزوین و دران ده خمیست شریف و آن خم بصورت خم می نماید تا چشمه ایست که

که ظهور میکند آب درو و بجوش میآید جوشی لغایت سخت و آب این چشمه بلند می شود بقدر یکقامت مردی و بیشتر و هرگاه که تخم مرغی بگذارند بر عمود آب که از چشمه بیرون آمده و طلوع کرده باقی میماند برسر آب آن بیضه و از گرمی آب پخته میشود و جمع میشود در حوض و بالخصوص متوجه میشود مسلمانان و کافر حربی و ذمی و هرگاه که خواهد کسی که مرضی و دردی دارد چون با آن آب غسل کند و آشامد سود می یابد و شفا حاصل میشود ایشان را از برکت آب این چشمه **عین العقاب** کوهیست در زمین هند صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه که عقاب پیر شد فرخهای عقاب عقاب را برمیدارند و باین چشمه می آرند و می شویند عقابان را درین چشمه بعد از ان می گذارند در شعاع آفتاب پس پرهای عقاب می افتد و از نو پرهای دیگر میرسد و ضعف و پیری از وزائل میشود جوانی و قوت باز باز عاید می شود **عین غرناطه** غرناطه شهریست در اعمال اندلس ابو حامد اندلسی گفته است که بغرناطه کنیسه ایست و درین کنیسه آبی است و درخت زیتون و خلق آن ولایت بیرون می آیند بزیارت این درخت در روزی معلوم از سال پس هرگاه که طلوع کرد آفتاب درین روز فایض میشود این چشمه را آب بسیار و برین درخت ظاهر میشود شگوفه زیتون پس زیتون منعقد میشود و بزرگ میشود و سیاه میشود همه حالت در یکروز و این روز روزیست که خلق جمع میشوند براین درخت و هر کس ازین زیتون علاحده بقدر خود جهت حاجت و ازین آب نیز جهت حاجت و تداوی می برد پس هر کس که هر مرضی و حاجتی که دارد ازین آب و ازین درخت زیتون شفا می یابد و حاصل میشود مراد او مصنف گوید که حدیث سجیره خود مشهور است اما سخن در محل این چشمه است پس ابن گفت فقیه سعید بن عبد الرحمن اندلسی که این چشمه بشقوره است و گفت احمد بن عمر العذری صاحب کتاب مسالک ممالک اندلسی که این چشمه ایست در لورقه است و ابو حامد گفته است که این چشمه بغرناطه است و جمیع محلها که مذکور شدند همه از بلاد اندلس اند والله اعلم **عین غزنه** به نزدیکی غزنه چشمه ایست که هرگاه که انداخته شود دران چشمه چیزی از قاذورات یعنی نجسها متغیر میشود از انداختن قاذورات دران چشمه سرمای سخت و بادهای سوزنده و باران و برف در آنزمان که آن قاذورات دران چشمه چون پاک کردند چشمه را طوفان برطرف میشود و در حکایت آورده اند که سلطان محمود سبکتکین خواست که غزنه را فتح فرماید هرگاه که قصد غزنه میفرمود مردم غزنه قاذورات را دران چشمه می انداختند طوفان و رعد و برق و صاعقه ظهور میکرد پس سلطان بتنگ می آید و اقامت برطرف میکرد و بیرون می آمد

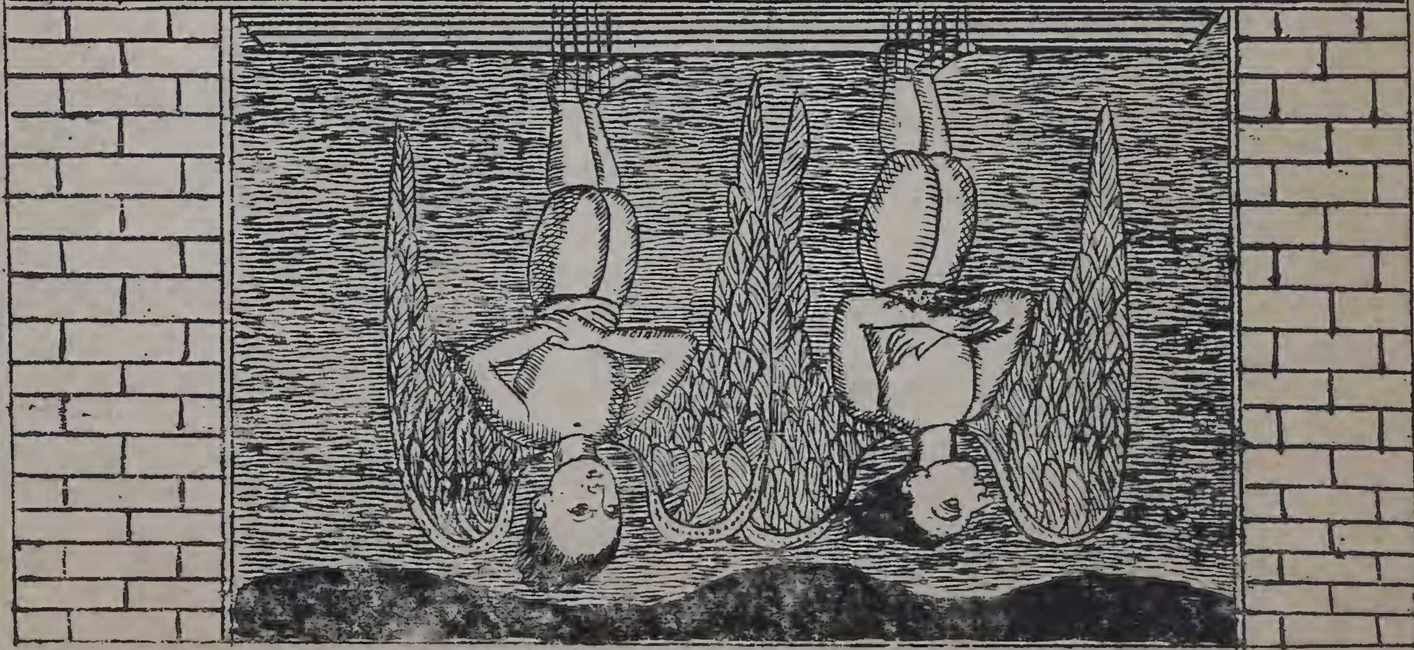
ازعرنه تا آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را بعدازان فرستاد کسی را که اول چشمه را نگاه دارد
درعرنه بعدازان سوار شد رفت ازان طوفان که اول بار ها ظاهر میشد این بار هیچ
ظاهر نشد پس فتح فرمود عرنه را **عین الغراب** بنزدیکی از زن روم است برین
اند که هرکس باب این چشمه در ایام ربیع غسل کند تمام سال وجودش از امراض و علل محفوظ
ماند **عین فراور** فراور نام موضعیست بخراسان و گفته اند که مشهور است نزد ما
که هرکس که غسل کند باب چشمه فراور تب ربع ازو زائل شود باذن الله تعالی **عین قباره**
قوطور قلعه ایست باذربایجان شریف محمد بن ذوالفقار علوی با من گفت که نزدیکی این قلعه چشمه چند
است که آبهای شان سخت گرم است قصد آن آب میکنند کسانی که مرضی دارند و دردناک انداز
استعمال آب این چشمه شفا می یابند **عین کنکه** چشمه کنکه در اذربایجانست بنزدیکی شهر
جوی شریف محمد بن ذوالفقار با من گفت این چشمه ایست که حاصل میشود ازو آب بسیار و
این آب سرد است در گرما و گرمست در سرما **عین مشقق** مشقق نام وادیست در حجاز
ابن اسحاق گفته است که مشقق در حجاز وشلی است که بیرون می آید ازو آب که یکسوار و دو سوار
و سه سوار می آشامد و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است در غزوهٔ تبوک من
سبقنا فلا یسقین منه شیئاً یعنی کسی که از لشکر ما بیشتر باین چشمه برسد باید که آب ازین چشمه نخورد
تا آنکه ما بیاییم پس جمعی از منافقان پیش رفتند و آشامیدند ازین آب آن قدر که بود
آب در آن چشمه چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند فرمود الم انهکم ان یسقوا منه شیئاً
ایا من منع نکردم شما را که مخورید ازین آب چیزی بعدازان نصیحت فرمود و دست مبارک خود برا و
مالید و دعا فرمود با نچه خواست نزد آلهی پس منخرق شد از آب آنچه شنید آواز و او را حسی
بود همچون حس صواعق رعد و برق بسیار است و تندی چون از آب جاری شد خلق تمام آشامیدند
و حیوا منها خود را آب دادند پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لئن بقیتم او بقی احد منکم
لتسمعن بهذا الوادی و هو اخضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال صلی الله علیه و آله وسلم یعنی اگر بمانید
شما یا بماند یکی از شما بشنوید ازین وادی و خود در انحال در وادی بود و حال آنکه چنان واقع شد
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود **عین منکور** ابوالریحان خوارزمی در آثار باقیه
کتابیست که او تالیف نموده آورده که در بلاد کیمال کوهیست که او را منکور خوانند دران کوه چشمه ایست
در کوه بمقدار آن چشمه همسر اسپری بزرگست و سطح آب با حافه چشمه برابر است یعنی لبالب

براست پس واقع میشود که لشکری برسد بر این چشمه و تمام آب ازین چشمه بیاشامند
پس کم شود از ان آب مقدار یک انگشت و نزدیک این چشمه سنکیست و برین سنک اثر
قدم پای آدمیست واثر هر دو کف دست او با انگشتهایش واثر هر دو زانوش گویا بدان
ماند که آن آدم ساکن جا بوده هست یعنی در سجده بوده ونشانه پای کودکی ونشانه سم
خری وهمواره عرب سجده میکنند آن موضع وآن اثار را هرگاه که دیدند آن چشمه را **عین مینه**
هشام مینه هشام دهیست بزمین طبریه ثعالبی حکایت کرده است که باین ده چشمه ایست
که جاری میشود در وهفت سال پی در پی آب همه روزه بعد از ان منقطع میشود هفت سال دیگر
پی در پی آب از ان چشمه بعد از هفت سال که منقطع بوده باز جاری میشود و علی الدوام
هفت سال جاری وهفت سال منقطع است برروی عالم واین مشهور است **عین**
النار میانه اقهر است وانطاکیه بامن گفت کسی که دیده بود آن چشمه را که این چشمه ایست
که کسی قصبه یعنی نی را درین آب فرو برده سوخته میشود وگفته که سلطان علاء الدین کیخسرو گذشت
باین چشمه بعرض او رسانیدند احوال این چشمه را وتعجب فرمود پس ایستاد بر سر چشمه
وتجربه فرمود همچنان بود که گفته بودند **عین فاطول** اسم موضعیست بمصر و در وغاریست
و دران غار چشمه ایست که آب از و حاصل میشود و قطره قطره می ریزد آب بر زمین وقطعه وگل میشود
ومی آشامند خلق وحکایت کرده اند بعضی از ایشان گفتند که دیدم قطعه که منقلب شد نصف
او واشامیدند باقی را بعد از گل **عین نهاوند** صاحب تحفة الغرایب گفته است که بزمین
کوهستان نزدیک دماوند چشمه ایست در شعبهای کوه کسی که محتاج میشود بآب از برای آنکه زمین
را آب دهد میرود بنزدیک این چشمه ومیگوید بآواز بلند که من محتاجم بآب بعد از ان
میرود نزدیک زراعت او پس آب جاری میشود بطرف او وچون حاجت او منقضی شد
باز میگردد بسوی آن شعبها نزدیک چشمه ومیگوید بآواز بلند که بس است مرا آب وپای
خود را بر زمین میزند آب منقطع می یشود وگفت بامن پیر مردی صوفی که بصلاحیت
ملقب بود واز همدان بود و در رباط خلاطیه در شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضی
سلطان سیف الدین اتقلمش رحمة الله حاکم بلاد جبال بود واین ممالک در تصرف
او بود وقتی گذشت بالنواحی بالشکر خود ومن همراه او بودم تا آنکه رسیدیم بنزدیک
این کوه در موضع چشمه ملاقات نمودیم مردی بزرگ را وآن بزرگ فرمه یاد کرد وگفت آیا تفرج

نمکلیند این موضع را گفتیم چه چیز را ببینیم گفت درینجا یک اعجوبه هست که تمام دنیا برابر ندارد
پس سلطان عنان اسپ را بطرف او گذاشت و ما همه همراه سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم
بآن شعبها پس ایستاد آن مرد نزدیک آن شعب و آواز داد بزبان فارسی گم گندم و جو را حاضر
کرده ایم و احتیاج بآب داریم از برای آنکه آرد کنیم پس بیرون آمد ازان شعبه آب
بسیار آن قدر که آسیا بگرداند و زیاده با آواز و قوت و روان شد آب بزمین در غایت دوندگی
و تندی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد ازان آن اکار گفت که من شما را عجایب دیگر بنمایم
گفتیم آری پس رفت نزدیک شعبها آن صیاد و بزبان فارسی گفت صم ما ساخته شد
و حاجات ما منقضی شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متحیر و متعجب ماندند پس سوال کردیم
در احوال این امر که این خاصه این اکار است یا آنکه بسخن هر که هست آب می آید و میرود
پس بازگشتیم بسر این چشمه مردی دیگر را دیدم ایستادیم هر دو را بران شعب و گفتیم ما انچه
آن اکار گفته بود پس بیرون آمد همچنانچه اول آمده بود آن سر دو اکار باز آب رفت
منقطع شد و بعضے از صوفیه حاضر شدند و این سخن را گفتند زیرا که آن صوفی بی برای این
این سخن را در بغداد گفتا پس بعضی از ایشان گفتند انچه دلالت میکرد بران کار این امر پس سوگند
خورد آن پیر مرد صوفی و سوگند مغلظه یاد کرد که این امر همچنین است که مذکور شد بی زیادت
و نقصان عین هرماس چشمه عجیب است بنزدیک نصیبین بقدر مرحله دور است و این
چشمه مسدود است به سنگها و رصاص و از برای آنکه آب زور نکند و شهر غرق نشود
به رصاص و سنگ بسته اند و متوکل علی الله در عهد خلافت خود بنصیبین گذار کرد آوازه این
چشمه شنید و عجیب شان او و بسیاری آب امر فرمود که این بر سر چشمه بسته بودند کشادند
اندکی ازان بجز و هی محل که کشادند غلبه نمود آب بسیار در کمال تندی و غایت سختی پس خلیفه
امر فرمود که باز همچنانکه بود بلکه زیاده مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و ازین چشمه حاصل
میشود نهر هرماس و نصیبین را آب میدهند جهت زراعت و عمارت و انچه فاضلست از نصیبین
بجابور میریزد بعد ازان بدجله عین الفحم صاحب تحفة الغرائب گفته است که از راه جمینه
گاهی که توجه کنند بطرف جرجان در کوهے دیده می شود چشمه که جمع میشود آب او در
غدیری بقدر یک تیر بلندی و درین غدیر درختیست شبیه جذع که نیست بران درخت غصن
و دیده میشود بشب که میگردد و درین غدیر و پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی نمیداند

از مردمان احوال این درخت را که کجا پنهان می شود بعد ازان ظاهر میشود و چون سال
بارانی باشد ظهور آن شجره زود تر می شود و در بعضے اوقات می بندند این درخت را بکوهے
استوار گاهی که وقت غائب شدنش نزدیک می شود چون صباح شد می بینند که کوه
از درخت منقطع شده و درخت میرود پس خبر دادند ازین قضیه رافع بن هرثمه را
که دران عهد صاحب جرجان و خراسان بوده و او موکل فرمود بعضے را که منتظر شوند وقت
غائب شدن در شب و روز پس چهار کس موکل شدند ناگاه ایشان را همی پیش آمد رفتند
بعد ازانکه آمدند درخت رفته بود پس خبر کردند برفتن درخت رافع را در لشکر او غواصے
بود کو فی امر فرمود رافع که غوص کند درین چشمه و بشناسد حال او را پس غوص کرد
زمانی دراز و بیرون آمده گفت که فرو رفتیم درین آب هزار ذراع ازین درخت اثری
ندیدیم و این چشمه را چشمه هم خوانند و این چشمه بر طرف نهر واقع است میانه او و
میانه نهر مقدار یک روزه راه دور نیست **عین و شیله** و شیله دهیست از دهہاے
مدینه نزدیک باذربایجان و درین ده چشمه ایست کسیکه بخورد آب آن چشمه را اسهال باید
جمیع انچه در شکم اوست در حال و اگر از حبوب چیزے بخورد و این برو بیا شامد آن
دانها در حال بیرون آیند **عین باشی حمی** میانه ازرن روم و اخلاط موضعیست که مسمی است
باسی چمن در و چشمه ایست و جاری میشود آب ازان چشمه بفورانی در غایت شدت بمرتبه
که شنیده میشود آواز او از دور و هر گاه که نزدیک شد باین چشمه جانوری در حال می میرد
پس دیده میشود در حوالی این چشمه از طیور و وحوش مرده آن مقدار که خدا خواسته است و
حال آنکه گماشته اند بعضے را که منع کنند غریبان را از نزدیک شدن باین چشمه **عین تل**
دهی است از دهہاے قزوین و درین ده کوهی است که از شعب بیرون آمده و درین چشمه
آب بسیار است گرم در غایت گرمی و جمع میشود این آب در حوض نزدیک آن چشمه و قصد آن چشمه
میکنند بیماران و غمناکان و شل و لنگ و نقرس و پیران از پای افتاده و جربناکان و غسل بآن
آب میکنند و می آشامند و سود می یابند و شفا ازان مرض حاصل میشود و آن چشمه را چشمه تل کریان
خوانند و این آخر سخن است از چشمها و الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة علی سیدنا المرسلین محمد و
آله اجمعین صلوٰة دائمة متصلة ابدیة سرمدیة الی یوم الدین اما الابار فنقول و بالله التوفیق **بیر ابی**
کنود چاهیست بطرابلس و بر بنیند قدما که هر کس که آب این چاه بیاشامد احمق میشود و هر کس که در آن

زمین قباحت کند و خود را بزبان مردم بملامت اندازد مردم آن زمین آن کس را گویند که غیبت تو می کنیم
از برای آنکه ثواب آشامیده از چاه ابی کنوز **بیر اریس** در مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت او و سعی بسیار کرد در طلب او به
بیرون آوردن بانچه ممکن بود حاصل نشد پس گفتند آن مردم که انگشترین مبارک از آن سبب
از دست او افتاد که او بغیر سیرت شیخین معاش میکرد **چاه بابل** اعمش گوید که مجاهد کسی بود
که دوست میداشت چیزهای عجیب او هرگاه که می شنید که چیزهای عجیب در جایی هست قرار
نمیگرفت تا آنکه نمیرفت و آن را نمیدید و تفحص حال آن نمیکرد چنان اتفاق افتاد که مجاهد را ببابل
گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت حاجتی دارم به پسر جالوت که بنماید
مرا دیدن هاروت و ماروت پس امر فرمود به پسر جالوت جالوت آواز داد مردی از یهود را و گفت برو
بچاه و این مرد را پیش هاروت و ماروت ببر آن مرد یهود برفت و مجاهد را همراه خود ببرد تا بآن موضع رسیدند
که سنگی بزرگ بود بر سر چاه آنرا بر داشت و مجاهد را گفت که برو بچاه و ببین ایشان را و نام خدا تعالی
در آنوقت بر زبان میار پس فرو آمد مجاهد و آن یهودی همراه او رفتند اندرون چاه تا آنکه نظر ایشان
بر هاروت و ماروت افتاد مثل دو کوه بزرگ منکوس دیدند ایشان را و منکوس است که سر بشیب و پای ببالا
باشد و بر اندام شان آهن بود از پاشنه تا بزانو مسلسل بودند بزنجیرهای آهنی چون مجاهد ایشان را باین هیئات
دید بی اختیار خدا را یاد کرد چون او ذکر خدا کرد هاروت و ماروت مضطرب گشتند و از شدت اضطراب خواستند
که ببرند انچه بر تن ایشان بود از آهن و من پس یهودی و مجاهد بر روی ایشان در آمدند به تندی تا آنکه ایشان
ساکت شدند پس یهودی مجاهد را گفت آیا نگفتم من ترا که این کار مکن که نزدیک بود که هلاک میشدیم پس
مجاهد متعلق شد بیهودی و همچنین با و چسپیده بود تا آنکه بیرون آمدند والله تعالی اعلم صورت انهاست



بیر بدر چاه بدر میانه مکه و مدینه است و در موضعی واقعست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم با مشرکان قریش درانجا جنگ کرده بود و انداخته بودند مشرکان مقتول را
درآنجا پس رسول الله صلی الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک چاه آمد و گفت با عتبه با شیبه هَلْ وَجَدْتُمْ
مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا صحابه گفتند یا رسول الله ایا میشنوند سخن ما را ایشان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود لستم باسمع منهم یعنی نیستند شما از ایشان شنونده تر یعنی برابرید در شنودن شما و ایشان حکایت
کرده اند بعضے از صحابه رضی الله عنهم که یکی از صحابه گفت که من گذشتم بچاه بدر دیدم من که شخصی
بیرون آمد از چاه و گریزان بود و همراه یکی دیگر بیرون آمد و با او تازیانه بود بر و زد و رد فرمود
آنکس را بازبان چاه **بیر برهوت** نزدیکی حضرموت است واین چاهیست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که درین چاه روحهاے کافران و منافقان است واین
چاهیست عادی در صحراء و وادی واز امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که او گفته است
البغض الکفار الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار والمنافقین وفیه بیر ماؤه اسود منتن
یاوی الیه ارواح الکفار یعنے دشمن ترین بقعها نزد حق تعالی عزشانه وادی برهوتست
ودرین وادے چاہے ہست آب او سیاه بوی ناک ودرین چاه جائے
روحهای کافران است واصمعی حکایت کرده است از مردی حضرموتی که او گفته است که می آید از ناحیه
برهوت بوی بغایت گنده و بعد ازین خواهد آمد خبر مرگ بزرگی از بزرگان کافران و گفته اند که مردی شبی
در وادی برهوت براه می آمد شنید تمام شب آوازی که میگفت یا دومه پس آن مرد این سخن را بیکی
از اهل علم گفت آن عالم گفت ملکی که موکلست بارواح کفار نام او دومه است و دیگری گفت که گذشتم من
بوادی برهوت و با من همراه بود زنی آبستن وقت برآمدن آفتاب پس شنیدم من آوازی بزرگ هولناک
پس آن زن از سیاست آن آواز انداخت بچه را از شکم **بیر بضاعة** در مدینه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و در خبر است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد بجانب چاه بضاعه و وضو
ساخت از آب دلو آن چاه وآن آب دلو را باز بچاه رد فرمود وآب دهن در چاه انداخت و نوشید
آب آن چاه و دران عهد چنان بود که اگر کسی مریض میشد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود
که اغسلوه بماء بضاعة فتغسل یعنی بشوئید آن بیمار را بآب چاه بضاعه پس چون شسته می شد
عافیت می یافت وچنان می نمود که گویا خلاص شده است از قیدی و بندی واسماء
بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما گفته است که ما بیماران را بآب چاه بضاعه می شستیم سه روز

و عافیت می یافتند بیر بوقیر بعضی از فقهای اندلس با من گفتند که این چاهیست که بیرون می آید
ازو هوای قوی بمرتبه که اگر کسی دران چاه چیزی با جامه بنیدازد آن هوا بیرون می انداخت از چاه
آن جامه را و نمیگذاشت که بقعر چاه رود چاه بیژن به نزدیکی دربند است و مشهور است
این چاه و افراسیاب بن کودرز را درین چاه محبوس کرده است و بر سر اینچاه عظیم سنگی
بزرگ نهاده بود پس رستم خبردار شده و به پنهانی شب رفته و نگهبان را کشته و او را بیرون آورده
ازان چاه و ببلاد ایران برده و این حکایت مشهور است و قصه دور و دراز دارد بیر قیصور
در جزیره ایست در دیار هند و کافور ازان جزیره حاصل می شود و کافور قیصوری وگویند
درین جزیره چاهیست و دران چاه ضیقی است از ماهی هرگاه که از چاه آمد بیرون این ماهی سنگ
خارج میشود بیر خندق خندق دهی است از اعمال مراغه بیرون می آید ازو کبوتر بسیار
و بر سر این چاه دامی نهاده اند می افتد درین دام این کبوتر تا آنچه خدا خواسته و این چاهیست
در غایت عمق بمرتبه که قعر او را کسی ندانسته با من گفتند بعضی از فقهای مراغه که ایشان فرستاده
بودند در چاه کسیکه عمق او را معلوم کند و احوال کبوتران بداند پس نزول کرد در چاه آنکس بمرتبه که پانصد
و ذراع ریسمان رفت بلکه زیاده بعد ازان بیرون آمد و خبر داد که او هیچ کبوتر دران چاه ندیده بود
و گفت دریافتم در قعر این چاه هوای قوی و دیدم در آخر چاه روشنائی و بسیار از حیوان مرده
بیر دماوند چاهی عمیق است در کوه دماوند که بر می آید ازان چاه در روز دود و در شب آتش
و اگر چیزی بیفتد دران چاه فرو میرود و ساعتی می ماند بعد ازان بر می آید و می افتد بیرون چاه
بر روی زمین بیر ذروان او را چاه کملی نیز خوانند و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکنند
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد بیماری سخت پس در وقتی که میانه
خواب و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزدیک سر خود و دیگری نزدیک پایهای مبارکش پس
گفت آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود آن یکی را که نزدیک سر
مبارکش بود که چه درد دارد آن یکی جواب داد که طب یعنی سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرده
گفت لبید بن اعصم یهودی گفت در کجا کرده گفت که در کربه زیر سنگی در کملی و آن چاه ذروان است
پس بیدار شد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و در خاطرش سخن هر دو ملایکه مقرر بود پس متوجه
شدند امیر المومنین علی و عمار بن یاسر و جماعتی از صحابه بجانب چاه ریختند آب آن چاه را و پاک
کردند تا آنکه رسیدند بسنگی بزرگ پس سنگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگ کربه را

ودرو و بری بود دران و بر یازده عقده پس سوختند آن گره را وانچه درو بود پس مرض رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم زائل شد و بعافیت بدل گشت وابن عباس رضی الله عنهما گوید که گوئی گشاده
شد از بندی وجود شریف او پس فرو فرستاد حق تعالی معوذتین را یازده آیه بر عدد
یازده عقد **چاه زمزم** این چاهیست مشهور مبارک وعمق این چاه از بالا تا شیب
چهل ذراعست واز سر این چاه تا کوه که چاه منقور است درو یازده ذراع است وسبعی وازانجمله
سه ذراع وثلثا ذراع و بران دو میل اند ساختند مربعه ودرست دوازده بکره و بر زمزم قبه ایست
که بنا کرده اند در میانه حرم نزدیک باب طواف برابر دروازه کعبه و در خبر وارد است که ابراهیم
خلیل الله علیه السلام وقتی که گذاشت اسماعیل علیه السلام را و مادر او را علیهما السلام بموضع
کعبه و بازگشت هاجر علیها السلام گفت او را که مرا و فرزندم اسماعیل را اینجا بامید که میگذاری
گفت بتوکل خدا هاجر گفت حسبنا الله پس نشست نزد فرزند خود تا آنکه آبی که داشت خورده تمام شد پس تشنگی بر اسمعیل
علیه السلام غالب شد هاجر علیها السلام گذاشت اسمعیل علیه السلام را در موضع خود و بر صفا رفت و میدید که چشمه یا
شخصی پیدا شود پس چیزی را ندید دعا کرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد ازان فرود آمد
و بمروه رفت و کرد در مروه انچه در صفا کرده بود پس شنید آواز درنده و ترسید بر فرزند خود
و زود تر نزد اسماعیل السلام آمد پس دریافت او را که تفحص آب میکرد از چشمه که در زیر حد او ظاهر شده بود و بعضی گفته اند
که از زیر گردنش ظاهر شده بود چون هاجر آب ادید پاره خاک را آورده و راه آب را گرفت تا روان نشود گفته اند که اگر
هاجر این کار نمیکرد البته زمزم چشمه جاری می بود واز امیر المومنین علی السلام مرویست که عبد المطلب
خسپیده بود در حجره ناگاه مامور شد بکندن چاه زمزم گفت که چیست زمزم گفتند لانشرب ولا تهدم
تسقی الحجیج الاعظم وهی بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعظم پس رفت عبد المطلب و با او بود
حرب پسر او پس دید کلاغی را که بمنقار میکند زمین را پس عبد المطلب کند آن زمین را چون
ظاهر شد چاه و آب و بزرگ شدن شان او پس قریش دعوی شرکت
کردند با عبد المطلب و گفتند که این چاه پدر ماست اسماعیل و ما در را و استحقاق است
پس محاکمه کردند بکاهنه بنی سعد باشراف شام و رفتند تا آنکه ببعض طریق بودند
که آب شان نیست شد و خرج شد و تشنه شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند
پس جاری شد در زیر موزه عبد المطلب چشمه آب پس آشامیدند و زنده ماندند و گفتند
که خدای تعالی حکم کرد که چاه ازان شما باشد ما شما از نهر چاه زمزم کسی الی رسد

بدرستی که کسی آب داد ترا درین صحرا هم او آب داد ترا از چاه زمزم پس رفتند و عبدالمطلب کند چاه زمزم را پس دید درین چاه سپرهای زرین و شمشیرهای قلعی که جد خودش دفن کرده بود وقتیکه بیرون میرفت از مکه پس سپرها در کعبه زد و او اقامت داد سقایت حاج را بمکه و در جاهلیت میگفتند که اسم زمزم بیر شباعه از برای آنکه آب او سیر میساز د تشنه را و شکم پر میکند گرسنه را **بیر عروج** بکون ارجان است و اهل آن ولایت گفته اند که امتحان کرده اند قعر آن چاه را بمثقلات و ارسال پس بعمق آن چاه نرسید و ظهور میکند آب ازین چشمه دائم الاوقات بمقدار انچه می باید و آب میدهد ده را از ان چاه **بیر عرس** در عقیق مدینه است منسوب است بعروه بن الزبیر گفته هر کس که بیرون آمد از مدینه و غیر آن گاهی که گذشت بعقیق زواده بر داشت از آب بیر عروه و مردم آب این چاه را بهدیه می برند باهل و عیال خود و دیدم من آبی تمام را که آب این چاه را میگرفت و در شیشه می کرد و بهدیه می برد بخدمت هارون رشید و او خود بر قه بود و آب چاه عروه گرم است در زمستان و سرد است در گرما چراغ است در شب تاریک **بیر غرس** چاهی مبارکست در مدینه و رسول الله صلی الله علیه و سلم آب این چاه را خوش میدید و مبارک میدانست و آب دهن خود درین چاه انداخته است و روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در حق این چاه که چشمه ایست از چشمهای بهشت و ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود بر شفیر این چاه گفت دیدم شبی در خواب که نشسته بودیم بر چشمه از چشمهای بهشت **بیر قویه عبدالرحمن** بزمین فارس است عمق این چاه قامتهای او قعر این چاه بمقدار سوراخی یکسال است و خشک واقع است تا آنکه وقت معروف از سال است که آب بیرون از چشمه آن چاه و بلند میشود تا آنکه بر روی زمین مساوی می شود آن مقدار که آسیا بآبی میگرداند و جاری میشود و نفع میگیرند مردم ازین آب در زراعت و غیره بعد ازان بشیب میرود **بیر کلب** در دهیست از اعمال حلب آنکس که بیاشامد آب این چاه و سگ دیوانه او را گزیده باشد شفا یابد و این مشهور است و بعضی از اهل حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود و گفته اند که سه شخص سگ دیوانه ایشان را گزیده بود آب ازین چاه آشامیدند دو کس از چهل روز نگذرانیده بودند عافیت یافتند و سوّمین از چهل روز گذرانیده بود مرد و ازین چاه آب بخورند اهل این ده **بیر مطریه** مطریه دهیست از دههای مصر و دران ده موضعیست که درو ست درخت بلسان و ازین چاه آب میخورند

وگفته اند که مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین آب وزمینی که میروید درو این درخت مقدار مدّ البصر
درمیل او و دیوار کشیده اند گرد او وآب این چاه آب شیرنیست ودرین آب روغنی لطیفست وشنیدم
سن کامل رخصت کرد از پدر خود ملک عادل که بکارد چیزی از درخت بلسان پس رخصت داد پدر او را
ومال بسیار خرج کرد وگشت وهیچ حاصل نشد وهیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد که جاری گرداند
بسوی این درخت ساقیه از مطریه پس رخصت داد وساقیه جاری کرد پس روئید درخت وروغن بلسان
مگر بمصر ودرین موضع گاهی که درخت را آب دهند ازین چاه **جاهای نیشابور** معدنهای فیروزه
یافته میشوند درین جاهها وفیروزها خوب یافته میشوند پس ظاهر شد درین جاهها وعقربهای کشنده
پس مردم ممنوع شدند ازین محل بسبب عقربها **بیر هندبان** هندبان دهی است بزمین فارس
میان دوکوه بیرون می آید ازو دود بلند میشود وهیچ شد میسر نیست کسی را که نزدیک آورد وهرگاه که
بالای او پرنده پرواز کرد در وقت سوخته شد وافتاد **بیر یوسف صدیق** علیه السلام
را آن چاهیست که انداختند یوسف صدیق علیه السلام را برادران او ودران چاه گفته اند که این چاه
باردن واقعست میانه بانیاس وطبریه بمقدار چهار فراسخ دور است از طبریه ازانچه نزدیک دمشق است
بر صخره عظیمه واقع است وصخره سنگ خارا را گویند وبعضی گویند که منزل یعقوب علیه السلام
در نابلس بوده از زمین فلسطین وآن چاهی که انداخته بودند درو یوسف یعقوب علیه السلام را میانه دهیست
ازدههای فلسطین ومیانه نابلس وآن ده را سنجل گویند وهمیشه این چاه مرور خلقست از تجار وعساکر و
اهل دهها که فرود می آیند باین منزل ومی آشامند آب ازین موضع واین آخر از سخنان است از
کوهها وجویها وچشمها وچاهها والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب **النظر فی الکائنات**
واین چشمی چندند که متولد میشوند از امهات پس ما میگوییم که اجسام متولده یا نامی باشند یا نباشند
پس اگر نامی نباشند آن معدنیات بوند واگر نامی باشند پس از دو چیز خالی نبوند یا قوت
حس وحرکت داشته باشند یا نه پس اگر قوت حس وحرکت ندارند آن نبات باشند واگر
دارند پس آن حیوانات باشند وگویند بدرستی که مستحیل گردد سوی وی ارکان آن بخارها
وگردها بود وبخار چیزی بود که از لطائف آب دریاها وچاهها ورودها بالا رود واز گرم ساختن
آفتاب مر آن آبها را وگردها در درون زمین ازان باران جمع میشود باجزای خاکی بیامیزد
وغلیظ شود وگرمی که حاصل شده است در عمق زمین آنرا پخته گرداند پس آن ماده
میگردد جهت معادن ونبات وحیوان وترتیب این زود می آید ان شاء الله تعالی واین

کانها و نباتات و حیوانات پیوسته اند بعضی از ایشان ببعض دیگر بترتیب عجیب و نظام غریب
تعالی صانعها عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس نخستین مرتبه این کائنات خاک
بود و آخر آن مرتبه نفس پاک ملکی بدرستی کانهای نخستین وی پیوسته است
بکانهای و آخر وی بحیوان و حیوان اول وی متصل است بنبات و آخر وی بآدمی و آدمی
اول وی متصل است بحیوان و آخر وی بملائکه و هر آئینه این کلام را ما بقرونی یاد کنیم پس
میگوئیم والله التوفیق اول معادن آن جص بود که نزدیک خاک است یا ملح بود که نزدیک آب است
و جص خاک ریگی بود که از باران تر شود و بسته گردد پس جص شود و ملح آبیست که بیامیزد باجزای
شور از زمین پس بسته گردد از روی نمک و آخر کانها از آنچه نزدیک نبات باشد کمات بود و مانند
آن و این جهت آنکه بدرستی این نوع از کائنات متکون میشود در خاک مانند کان و در جایهای
تر در موسم ربیع از باران و آواز رعد میروید چنانچه نبات میروید و از جهت آنکه او را برگ و میوه نباشد
و از خاک پیدا میشود چنانچه جمیع معدنیات پیدا شوند تشبیه بمعدنیات کنند پس
کماة و مانند آن مشابه بمعدنیات شد از جهتی و مشابه نبات از جهت دیگر و اما نبات پس
اول متصل است بمعدنیات و آخر آن بحیوان جهت آنکه بدرستی اوّل مرتبه نبات و حقیرترین
آن از آنچه نزدیک خاک است خضراء الدمن بود و آخر مرتبه نبات و شریفترین آن از آنچه نزدیک
حیوان است درخت خرما بود بدرستی خضراء الدمن نیست مگر غباری که از زمین متولد شود پس
آن را باران رسد و بگذشتن بامدادها سبز گردد گویا که گیاه است پس چون او را گرمی آفتاب رسد
خشک گردد باز از بامداد دیا گیاه شود از تاثیر نمی شب و باد نسیم و کماة و خضر الدمن نمیروید مگر در زمان ربیع
و یکی از ایشان نبات کانیست و دیگر کان نباتیست و اما آخر مرتبه نبات که نزدیک حیوان است درخت
خرما بود بدرستی احوال درخت خرما میان نیست مر احوال نبات را اگرچه جسم وی نباتی باشد جهت آنکه
اشخاص نرهای این درخت میانیست مر اشخاص مادهها را و مر نران وی را نزدی بود در مادهای وی چنانچه
در حیوان است و نیز درخت خرما را چون سر ببرند خشک شود و بموتی وی تباه گردد چنانچه حیوان چون گردن
او ببرند و بدین اعتبارات درخت خرما نبات حیوانی باشد اما حیوان پس اوّل او مانند نبات بود جهت
آنکه حقیرترین حیوان آنحیوانیست که مر او را نبود دیگر یک حاسه و حیوانی که وی را حلزون خوانند و آن کرمی
بود در شکم انبوبه سنگی در بعض سواحل بیابند و آن کرم نیمهٔ تن خود بیرون آرد از شکم آن انبوبه
و پهن شود سوی راست و چپ واده بجوید که بدان غذا کند پس چون تری و نرمی حس کند خود را

بهن سازد و چون زمین درشت را حس کند خود را قبض کند و در شکم آن ابنویه در آید بر پس آنکه موذی او را
ببرد و مر او را حس شنیدن و دیدن و مزه و بوئیدن نبود مگر حس لمس دارد و بس و همچنین باشند پشه
کرمها که متولد شوند در خاک پس این نوع حیوان بنباتیست که میرود چنانچه نبات می روید
و امّا مرتبه حیوانات که نزدیک آدمی باشد و همچنین اسب نیک بدرستی او را تیز فهم و نیک ادب و
اخلاق باشد پس بسا بود که سرگین نکند مادام که بادشاه بر پشت وی سوار باشد
یا بحضور وی باشد و مر او را در جنگ سیتی بود و بر زخمها صبر کند قبل بدرستی او خطاب سخن را
فهم کند و فرمان برداری فرموده کند و از باز داشتن باز آید مانند آدمی زیرک و امامرتبه آدمی
که نزدیک حیوانی باشد و بدرستی که ادنی مرتبه آدمی مرتبه آنکسان بود که نمیدانند از کارها مگر محسوسات
را و رغبت ندارند مگر در زینت دنیا و لذات آن از خوردن و آشامیدن و جماع کردن مانند خوکان
و خران و ذخیره کنند بیشتر از احتیاج خود مانند مورچه و می افتد بر زیره خشک دنیا مانند
سگان بر مردار پس این نوع مردمان را اگرچه صورت ایشان صورت آدمی بود اما افعال
نفوس ایشان افعال حیوانی بود و امّا مرتبه آدمی که نزدیک بملائکه باشد و آن مرتبه آنکسانی
باشد که نفوس ایشان را از خواب غفلت بیدار شده و چشمهاے دل شان بگشوده
تا بنور دل خود آنچه از ایشان غائب باشد به بینند و بصفای جوهر خود عالم ارواح را مشاهده
کنند و خوشدل آن عالم و نعمتهای آن مر ایشان را روشن شود پس دران رغبت کنند
و از نعمتهاے دنیا بے رغبت شوند پس ایشان از اصناف ملائکه باشند بابنای جنس خود از آدمیین
واللّٰه الموفق للصواب **النظر الاول فی المعدنیات** آن اجسام هستند که متولد شوند از بخارها
از دودها که محتبس اند در زمین چون مختلط شوند از بخارها بر نوعهای از اختلاطات و مختلف اند
در کمیت و کیفیت و آن اجسام یا قویة التراکیب باشند یا ضعیفة التراکیب و قویة التراکیب
یا منطرقه بود یعنی چنانکه پتک بروی کار کند یا منطرقه نبود و اجسام منطرقه هفت تن بود که آنرا
فلزات گویند و آن از زر ۲ و نقره ۳ و مس ۴ و ارزیز ۵ و آهن ۶ و سرب ۷ و خارصینی و اجسامی
که منطرقه نبوند گاه در غایت نرمی باشد مانند زیبق و گاه در غایت درشتی مانند یاقوت
و بعضی ازان منحل شوند برطوبات و آن اجسام نمکی بود مانند زاج و نوشادر و بعضی منحل نمیشود و آن اجسام
دهنی بود مانند زرنیخ و کبریت و این هفت تن متولد شوند از اختلاط زیبق و کبریت بر اختلاف اختلاط این هر دو
در کم و کیف و زیبق میشود از اجزاے آبی و هوائی و خاکی چون هر سه را حرارت قوی پخته گرداند.

تا آنکه مانند روغن شود واما اجسام درشت شفافه متولد شوند از آبی که همیشه بچکید در
کاسهای شان میان سنگهای سخت زمانی دراز تا آنکه غلیظ شود و صاف گردد و گرمی
آنرا در معدن پخته گرداند بدرازی ماندن او واما اجسام غیر شفافه پس آن از آمیختن
آب بود با خاک چون دران خاک وادوشیدگی باشد و گرمی آفتاب زمانی دراز درو
اثر کند واما اجسامی که منحل شود برطوبات پس از آب بود که بیامیزد باجزای خاکی که سوخته و خشک
شده باشد و سخت باب مختلط شود واما اجسام دهنی از رطوبات بود که در باطن زمین پوشیده باشد
چون بروی گرمی کان فراهم آید تا آنکه متحلل شود و نازک گردد و بخاک آن زمین بیامیزد
و حرارت کان همیشه او را پخته گرداند و بپزد تا غلیظی وی بیفزاید و مانند روغن شود و زود
است که کلام در کیفیت تولد هر یکی از ایشان به بسط خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گویند که زر متولد نشود
مگر در بیابان ریگ دار و در کوهها و سنگهای نرم واما زر و مس و آهن و امثال آن متولد نشود
مگر در زمینهای نمدار و رطوبات دهنی و نمکها متولد نشود مگر در زمین شور و جص متکون نشود
مگر در زمین نرم و شور و اسفیداج منعقد نمیگردد مگر در ریگ زمین که خاک او بجص آمیخته باشد
و زاجات و شبوب متکون نمی شود مگر در زمین عفص و نشف مراد از عفص زمینی بود که مزه خاک
او مانند مزه ناپخته باشد و نشف زمینی که آب را برچیند و برین قیاس بود حکم سائر
انواع جواهر و هر یکی از ان جواهر مختص است بزمینی از زمینها و آنچه دران زمین متولد شود
از خاصیت آن زمین باشد و جواهر بالبسیاری افراد خود داخلست بسه نوعها
الفلزات والاحجار والاجسام الدهنیه کلام در هر نوعی ازین سه انواع به بسط خواهد آمد
ان شاء الله تعالی والله الموفق للصواب **النوع الاول الفلزات** و آن اجسام هفت
بود گویند بدرستی تولد این اجسام از اختلاط زیبق و کبریت بود پس اگر کبریت و زیبق هر دو صاف
باشند و سخت هر دو بیامیزند و کبریت تری بیاشامد زمین تری آب را می آشامد و در کبریت قوت
صباغه بود و مقدار هر دو متناسب بوند و حرارت کان هر دو را برابری پخته گرداند و مر آن کان را
عارضی از سرما و خشکی پدید نیاید پیش از آنکه این هر دو را پخته گرداند بسته میگردد و آن کبریت و
زیبق بدرازی زمان زر خالص و اگر زیبق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام پخته شوند و کبریت
سفید بود نقره متولد شود و اگر سوی آن پیش از آنکه پخته شود سرما برسد بسته شود
و خارصینی متولد گردد و اگر زیبق صاف بود و کبریت زشت و در و یا قوت سوزنده بود مس

متولد شود و اگر آمیختن کبریت با زیبق گرد و ارزیز متولد شود و اگر زیبق و کبریت هر دو زشت باشند و
زیبق بخاک متخلخل بود و کبریت زشت و سوخته باشد آهن متولد شود و اگر هر دو با زشتی خود ضعیف ترکیب
باشند سرب متولد شود پس بسبب اختلافات اجناس جواهر معدنی مختلط شده و از اختلافات
عارضها بود که مر آن معدن را عارض شود از کمیت زیبق و کبریت و کیفیت مفرطه آن و انچه دلالت
کند بر صحت این همه بتجربهٔ اهل صناعت بود و هر آئینه ما یاد کنیم بعضے انچه ذکر کرده شده است
در هر یکے ازین فلزات و عجیب خواص آن و الله الهادی الی الرشاد **الذهب** زر است
طبع گرم و نازکست و چون اجزاے آبی او سخت اختلاط با جزای خاکی وی وارد با آتش نسوزد
چرا که آتش را بر جدا کردن اجزاے او قدرت نبود در خاک بوسیده نگردد و بر درازی زمان
زنگ بروی پدید نیاید و وی نرم و زرد براق شیرین مزه نیک بوی سنگین رزین بود اما
زردی رنگ وی اجزاے آتشی باشد و نرمی وی از جزء روغنی و براقی او از صافی جزء آبی او
و سنگینی او از جزء خاکی او و این شریف ترین نعمت خدای تعالی است بر بندگان خود جهت
آنکه بدو قوام دنیا باشد و بسبب او احوال خلق منتظم شود جهت آنکه آفریدگان محتاجند سوے
او در حاجات خود بدرستی که هر آدمی محتاج است سوی عینهاے بسیار از خوردنی و پوشیدنی
و جای ماندن و جمیع حاجات خود و باشد که آدمی مالک چیزے بود که از آن مستغنی باشد چنانچه
مالک جامه باشد و خود سوی گندم محتاج بود و شاید که صاحب گندم سوی جامه محتاج نباشد
و مبادله نکند پس ناچار است از متوسطے که در وی هر یکی رغبت کند پس خدایتعالی دراهم و دنانیر
را بیافریدکه هر دو متوسط شوند میان جمیع چیزها تا هر دو را داده شود در مقابله این هر دو مانند دو قاضی
از جمیع آدمی که هر دو روان سازند حاجتهای هر که ایشان را ملاقات کند و جهت همین خدایتعالی
گفته والذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم خداوند سبحانه باین آیهٔ
کریمه تهدید فرموده مر خزینه کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گردانیدن اینها
بود میان آدمیان جهت قضای حاجتهای خود پس هر که این هر دو را دفن کند هر آئینه باطل کرده باشد
حکمتی را که خدایتعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند بدرستی که عزت زر نه را از اندکی وجود
او بدرستی که یافتن زر بیشتر از مس و آهن آهن است و چگونه بیشتر نباشد که زر همیشه از کانها بیرون
آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری راه نیابد بخلاف مس و آهن که این هر دو تلف شوند بدرازی
وقت بلکه سبب دیگر این آنکه هر که بچیزی از وی بهره ور گردد آنرا دفن سازد پس زر یکه زیر زمین باشد بیشتر بود از انچه بر دست بنی

آدمی

آدمی معامله کنند و از خواص زر آنچه ارسطاطالیس ذکر کرده بدرستی که دل را قوی سازد و صرع را
دور کند چون بر آدمی بیاویزند و دانهای آبله را نفع کند و هر که از زر میلی گیرد و همیشه بدان سرمه کند
چشم را روشن گرداند و قوی سازد و نظر را نیک کند و هر که نرمه گوش را بسوزن زر سوراخ
کند گوشت آن بهم نیاید و چون کسی را بزر داغ دهند گوشت آن موضع بالا نیاید و زود به سازد
و شیخ رئیس گفته نگه داشتن در دهان گنده دهن زائل کند و درد دل و خفقان را نفع کند **الفضة**
نقره نزدیکترین فلزات باشد سوی زر داگر او را بردعی رسد پیش از نضج نزدیک بود که زر شود و
نقره باتش بسوزد و در خاک بوسیده گردد بدرازی زمان ارسطو گفته که نقره و سخت بخلاف زر
و چون نقره را بوی زیبق ازریر برسد نزد طرق بشکند و چون او را بوی کبریت برسد سیاه گردد
و از خواص نقره آنکه تریهای دوشنده را بر د چون سا و یده او را با دویه شرو به بیامیزند و نیز
از گنده دهن نفع کند و مر خارش او کر را و گرفتگی کمیز را بغایت نافع بود و درد واهای خفقان
داخل کنند و بازیبق و مر دفع بواسیر را نافع بود چون بمالند **النحاس** مس نزدیک نقره
باشد و میان ایشان تباین نبود مگر سرخی و خشکی و بسیاری وی اما سرخی او از
بسیاری گرمی کبریت او باشد و اما خشکی و بسیاری وی از چرک و بسطری
ماده او بود پس هر که قادر شود بر سپید گردانیدن و نرم ساختن او را پس هر آئینه
بحاجت خود پیروز شده باشد ارسطو گفت مس بسیار است نیکوترین آن سخت سرخ بود و زشت ترین
آن مسی بود که بسیاهی آمیخته باشد و چون او را در ترشی بگذارند زنگار او بیرون آید و هر که از مس
ظرفی گیرد و دران بخورد امراض سخت دران پیدا شود که مر آنرا دوا نباشد مانند داء الفیل و سرطان
و درد جگر و سپرز و فساد مزاج خاصه اگر دران ظرف ترشی بخورند یا شرابی دران بیاشامند یا شیر نیها
در وی خورند پس اگر در و خوردنیها یک روز یا یک شب بگذارند نزدیک باشد که خوردن
آن بکشد **الحدید** پیدا شدن او مانند پیدا شدن اجساد مذکوره باشد مگر آنکه بدرستی او از اعتدال
دور است جهت کدورت ماده کبریتی و زیبقی او سیاهی رنگ او از بسیاری گرمی او بود و آهن
فائده وی بیشتر بود از همه فلزات اگرچه بهای او اندک باشد و جهت همین خدایتعالی منت نهاده
بر بندگان خود چنانچه فرموده وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس پس باس یعنی سختی
در پیکان او و منافع در آلات و ادوات او باشد تا آنکه گفته اند هیچ از صنعتی
نبود مگر آهن را در وی یا در ادوات وی دخلی و آهن سه گونه باشد شابورقان

وانیث و ذکرشنا بورقان پولاد کانی وازخواص عجیب او انچه ارسطو گفته بدرستی که براده
آهن را چون برادی بیاویزند اگر در خواب غطیط کند ازو زائل شود و غیر ارسطو گفته
هرکه چیزی از آهن باخود دارد دل او قوی شود و ترسها را و فکرهای زشت را ازو
دفع کند و نفس او جوشان گردد و خوابهای زشت ازو براند و هیبت او در چشم آدمی
بیفزاید و زنگ آهن چرکهای چشم را بخورد و چون بدان سرمه کنند و اشغت چشم به گرداند
وازکر بالکهای چشم وازسل نیز شفا دهد و اگر از زنگ آهن چیزی بردارند بواسیر را دفع
کند و آبی که آهن گرم را در وسرد کرده باشند آماس سپرز و ضعف معده را نفع کند
وچون میخی از آهن بگیرند و گرم کنند تا سرخ شود و پیکان را بدان بمالند بدرستی که آن
پیکان را زنگ پدید نیاید **الرصاص** ارزیز ارسطو گفته که ارزیز تن نقره بود اما در ماده
او سه آفات در آمده بوی کنده و نرمی و صوم پس بروی این آفتها در شکم زمین در آمده چنانچه
بر بچه در آید در شکم مادر او و گفته هرکه طوقی از ارزیز بگیرد و درخت را بیخ او از زمین طوق کند از میوه
او چیزی نیفتد و در میوه بیفزاید و هرکه تخته از ارزیز بر شکم یا بر پشت بندد از وی انعاظ و احتلام
ساکن شود و انعاظ قوتی بود که همیشه قضیب بره آید و احتلام جماع در خواب بود و اگر چیزی
از ارزیز در دیگ بسنداز ند گوشت نخته نشود و ارزیز از گرمی آفتاب بگدازد و نسوزد و از آتش
بسوزد و اگر ارزیز را بآب و روغن سخت بمالند و سیاهی که ازو حاصل شود آنرا بگیرند و شمشیر را
بدان بمالند یا چیزی از آهن را زنگ پدید نیاید **الاسرب** سرب تولد او مانند ارزیز و آن
صنف زشت از ارزیز باشد جهت آنکه ماده او بیشتر بود از روی چرک و از خواص او آنکه زر
را بگدازد و الماس را بشکند الماس را چون بر سندان نهند و بمطرقه او را بزنند هرگز نشکند یا در
سندان یا در مطرقه در رود و اگر او را بر سرب نهند باندک زدنی بشکند شیخ رئیس گفته از سرب
تخته بگیرند و بر خنازیر و غدد و زخمهای مفاصل به بندند همه را بگدازد و نیز تخته از سرب بر شکم
به بندند قوت باه را ساکن کند و احتلام متواتر را منع کند **الحارصینی** پیدا شدن این
نیز مانند پیدا شدن اجساد مذکوره بود و کان او در زمین چین باشد و رنگ او سیاه بود که بسرخی
زند و از و پیکان گیرند که مضرت او عظیم بود و از و قلابها گیرند که بدان ماهی بزرگ را شکار کنند جهت
آنکه چون قلابه او بچیزی بیاویزند از و جدا نشود مگر بسختی و از و موی چینه گیرند چون در خانه
تاریک نشینند و همیشه نظر در و کنند نافع ترین علاجها بود مرلقوه را و از و موی چینه

گیرند چون موراً بدان بکشند وانجا را بروغن بمالند موی برانجا نروید اگر سه بار چنین کنند

النوع الثانی فی الاحجار وآن اجسام بوند که متولد شوند از آب باران واز نمها که در شکم زمین محبوس شده باشد اگر شفاف بود یا از اختلاط آب بزمین چون در زمین واد وسیدگی باشد درو حرارت آفتاب بسیار تاثیر کند **امّا قسم اول** پس میگوئیم آبهای باران ونمها چون در کانها وغارها وجایهای خالی محبوس شود وچیزی از اجزای خاکی درو نیامیزد وحرارت کان درو اثر کند وماندن او دران موضع دراز گردد آن آبها که در شکم زمین محبوس بود از روی صفا وسنگینی وسطبری بیفزاید پس از وسنگهای سخت بسته شوند که آتش و آب درو اثر نکند مانند انواع یواقیت وانچه مشاکل یواقیت بود پس قومی برین رفته اند که اختلاف رنگهای احجار بسبب حرارت کان بود وبه بسیاری حرارت واندکی آن اختلاف حاصل شود وقومی دیگر برینند که این اختلاف بسبب انوار ستارها بود که بران انواع از جواهر دلالت کند وشعاعات خود را برو بیندازند پس گویند رنگ سیاه از زحل بود وسبز از مشتری وسرخ از مریخ وزرد از آفتاب وکبود از زهره وزنگار رنگ از عطارد وسپید از ماهتاب **وامّا قسم سوم** که احجار متولد شوند از اختلاط آب وزمین چون در زمین لزوجت بود وحرارت آفتاب درو مدتی دراز اثر کند چنانچه دیده میشود آتش در خشت خام اثر کند وآن را آجر گرداند یعنی خشت پخته بدرستی خشتهای پخته نیز صنفی از سنگ بود مگر آنکه نرم باشد وهر چند که تاثیر آتش درو بیشتر بود خشت سخت تر گردد پس این سنگها مختلف شوند باختلاف بقعهای او پس اگر در زمین شور بود از وانواع املاح وبوارق وشبوب پیدا گردد واگر در زمین عصفه بود وزمین عصفه زمینی بود که مزهٔ او مانند مزهٔ میوهٔ ناپخته باشد ازو انواع زاجات سرخ وزرد وسبز ومانند آن پیدا شود واگر در زمین خاک وگل بود سنگ مطلق منعقد شود وگاه باشد که سنگ در بعض مواضع از آب بسته گردد واز خاصیت آنموضع ودر بعضی مواضع دیده میشود که آب از بام میچکید پس اورا بگیریم پیش از انکه بزمین بیفتد بحال خود آب ماند واگر اورا بگذاریم تا بزمین بیفتد سنگ گردد پس ما دانستیم مر آن موضع را خاصیتی باشد در بسته گردانیدن آن آب وحکایت کنند که در بعض مواضع خدای تعالی حیوان و نبات را مسخ میفرماید وسنگ سخت میگرداند پس جائز بود که باین طریق باشد وبیان آن چنان بود که خدای تعالی دران زمین مانند این قوت آفریده پس چون برایشان غضب

کند آن قوت ظاهر گرد و ازشکم زمین سوی روسیای شان پس هر چیز که در و مایه بود سنگ
گردد تا عبرت حاضران شود و پند غایبان و نشانهٔ قهر و غضب خدای تعالی بود
شیخ رئیس حکایت کند که خود بجاجرم بودم و گردهٔ از سنگ بدیدم که کنارهای او
ثابت بود و میانهٔ او معقر چنانچه گردهای نان میباشد و بر پشت او خطها بود چنانچه
بر نان میباشد از نشانهای تنور پس بواسطه این علامات بر ظن من غالب آمد که آن
گردهٔ نان بود که سنگ گشت بدانکه جوهر معدنیه بسیارست و آدمی آنرا نمی شناسند
مگر اندکی از آن پس ما درین کتاب وارد کردیم بعضی از آن جواهر که خواص عجیب داشته باشد
و بالله التوفیق بدرستی احجار بعضی از آن سخت تر باشد که بآتش نگدازد و تبر در و عمل نکند
مانند جمیع صنفهای یواقیت و بعضی از آن خاک نرم بود که در آب میگدازد مانند نمکها
وزاجات و بعضی از آن نبات بود که میروید مانند مرجان و بعضی از آن از حیوان حاصل شود
مانند دُر و لالی و بعضی از آن متولد در هوا شود مانند سنگهای صواعق یعنی آتشها که از ابر
بیفتد و بعضی از آن در آب یا در زمین منعقد گردد مر علتهای که ما یاد کردیم و بعضی از آن مصنوع
بود یعنی بصنعت آدمی حاصل شود مانند اقلیمیا ذهب و فضه و زنجفر و زنگار و بعضی از آن
دو سنگ باشد که میان خود الفت داشته باشد مانند زر و الماس بدرستی الماس چون بر دکن
زر کنند بزر بچسپد و گویند که الماس را نمی یابند مگر در کانهای زر و بعضی از آن دو سنگ بود
که میان ایشان سخت کشیدن بود مانند آهن و مقناطیس بدرستی که میان این هر دو
سنگ میل سخت باشد پس چون آهن بوی مقناطیس را بوید او را امساک کند چنانچه عاشق
معشوق را و بعضی از آن دو سنگ بود که میان ایشان مخالفت باشد مانند سنباذج و جمیع سنگها
که سنباذج همه سنگها را بخارد و هموار میگرداند چنانچه سرب و الماس بدرستی که الماس
جمیع سنگها را زبون کند و سرب او را زبون سازد و بعضی از آن چیزی بود که در و قوت
منظفه یعنی پاک کننده باشد مثل نوسادر که جمیع احجار را پاک میسازد از چرک و نسبت این
قول که ما یاد کردیم جامع باشد مر خواص جمیع احجار را بلکه ما این قول را وارد کردیم
بر سبیل تعجب و مثال و هر آئینه اکنون ما یاد کنیم بعض احجار را و چیزی از خواص آن بر ترتیب
معجم مستعینا بالله و هو حسبنا و نعم الوکیل اثمد سرمه باشد ارسطو گفته که این سنگ معروف
بود و مر او را کانها بسیار بود و نیکوترین او اصفهانی و آن سنگی بود که از ریزو برا بیامیزد چون

بدان سرمه کنند چشمها را نفع کند و نیک سازد و فرود آمدن آب را ازو دفع کند و پیهای
او را قوی گرداند و بسیار از آفتها از چشم دفع کند و دردهای چشم را نیز دفع کند خاصه
مر پیرزنان را و مشایخان را و آنکسانیکه چشم ایشان ضعیف بود عن جابر ابن عبد الله
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یحد البصر یعنی جابر ابن
عبد الله از پیغمبر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند لازم شوید باثمد
بدرستی که سرمه کردن بدان موی را برویاند و دیده را تیز گرداند و چون چیزی از مشک
با اثمد کنند بغایت نیک باشد و گویند که چون اثمد را با پیه بر تن بمالند از حرق آتش نفع کند

ارمیون این سنگ در زمین روم بیابند و وی مخمس باشد یعنی پنج گوشه دارد و چون وی را پاره
کنند به پارهای بسیار چیزی ازان نبود مگر مخمس باشد و هر که بدان سرمه کند آفت چشم وی را نرسد البته و هر که او را
همراه خود دارد در چشم مردم خداوند هیبت بنماید و این سنگ سنگ سفید بود و بر و خطهای کبود باشد **اسفیداج**
این خاکستر ارزیز قلعی و سرب بود چون او را در دوای چشم بیامیزند از آشفت چشم
نفع کند و چون او را بسیار بسوزانند سرب گردد و اسفیداج ارزیز چون بدان بمالند
گزندگی کژدم و مار خواه دشتی بود یا بحری نفع کند و بوی او وقت سوزانیدن
بسیار مضر باشد بلیناس در کتاب خواص گفته چون اسفیداج را با چیزی از قثاء الحمار
در آب بیندازند و خانه را بدان پرسش کنند همه کیکها ازان خانه بیرون روند ارسطو
گفته اسفیداجی که از سرب گیرند یا سرکه صالح بود مر سپیدی چشمهای آدمی را چون سرکه
تیز باشد و گوشت بوسیده را بخورد و گوشت تازه برویاند چون ازو مرهم گیرند و از سوخت
آتش نفع کند بعض روغنها بمالند و موضع سوخته نزدیک نباشد که سوی سفیدی تحیل
گردد بلکه بر رنگ تن باقی گرداند **افرخش** ارسطو گفته این را در کانهای زرنیخ بیابند
هر که ازان بگیرد و تکلیس کند تا سپید گردد و مثقالی ازو بر پنجاه مثقال از نحاس احمر بیندازد سپید
گرداند و تن او را نرم کند و او را چون با کلس بیامیزند موی را بسترد و او در تیزی از
زرنیخ قوی تر باشد و چون او را بسایند و بر موضع آماس کرده بمالند ساکن گرداند **اقلیمیای زر**
ارسطو گفته که زر چون بچیزی از احجار بیامیزند پس آنرا در آتش کنند جهت خلاص کردن زر از
سنگ جسم او خالص شود و بر روی بالا آید سنگی که بسیاهی آمیخته باشد و بعض او برنگ آبگینه
باشد و آن سنگ بود که باقلیمیای زر مینامند از درد چشم نفع کند و سپیدی که در دیده شود دور سازد

وتری که از چشمان بدود نفع کند وغیر ارسطو گفته از نخستین فرود آمدن آب در چشم نفع
کند وریشهای زشت را به گرداند واز چرک پاک سازد و گوشتهای زایده ازان
ریشها بخورد وآنرا خشک گرداند بی سوزش **اقلیمیای نقره** ارسطو گفته که نقره
را چون در آتش کنند جهت خلاصی از جمیع تنها که او را آمیخته باشند خلاص شود و بروی
جسمی بالاید که آن را اقلیمیای نقره می نامند واو نافع بود از زخمها وریش سر وگرچه با بعض
روغنها بمالند وغیر ارسطو گفته که او درد چشم را نفع کند چون در چشم بنیدازند وچون در مرهم
کنند گوشت را در زخمها برویاند **باهت** این سنگ سپید در رنگ مرقشیشای سپید
بود ومیدرخشد از روی خوبی وچون نظر آدمی برو بیفتد بخنده آید تا آنکه بمیرد وگویند این
سنگ مقناطیس آدمی هست ومر این سنگ را قصه بود در شهری از حبشه وآن قصه چنین
بود که هر که بالای سور آن شهر شود بخندد وآن سور او را اندرون خود بکشد وگویند که در اندرون
این شهر ستونی باشد از سنگ باهت هر که مقابل او شود او را سوی خود بکشد وگویند هر که نظر او بر این سنگ بیفتد
خنده برو غالب شود وگویند که مرغی باشد که او را فرفیر خوانند از گنجشک کوچکتر بود ورنگ او سیاه باشد و
مر او را طوق سرخ بود وهر دو چشم او سرخ باشند وهر دو پای او نیز چنین بوند گویند که این مرغ چون این سنگ بیفتد فعل او
باطل شود **بسد** این بیخ مرجان بود ودر دریا میروید در حالیکه سنگ بود چنانچه درخت
در خشکی میروید واو سپید وسرخ وزرد وسیاه میباشد چکیدن خون را ببرد وچشم
را قوی کند چون سرمه کنند وتریهای فضلیه را بگدازد ودل را قوی سازد وگرفتگی
کمیز را نفع کند وچون بر صاحب صرع بیاویزند نفع کند وسزاوار آن باشد که در
گردن وی بیاویزند **بلور** ارسطو گفته که بلور نوعی از آبگینه باشد مگر آنکه از آبگینه سخت تر
بود وجسم او در کان جمع شود بخلاف آبگینه که متفرق الجسم بود وبمعینا فراهم آید
وبلور نیکوترین نوعهای آبگینه بود وصلابت او سخت باشد ونیک سپید بود وسخت صاف
وبرنگهای یاقوت رنگ پذیرد پس مشابه یاقوت شود وملوکان آوندها را از بلور گیرند
بنا بر آنکه مر او را بسیار فایده ها باشد وچون بلور را مقابل آفتاب کنند وپاره
جامه که سیاه باشد یا پنبه نزدیک او بدارند آتش درو بگیرد وهر که بخواهد که از ان
آتش بغیر وزد چنین کند ومر بلور را انواع دیگر بود که صفای او از اول
اندک باشد وبسیار سخت بود وچون سوی او نظر کنند پندارند که نمک است وچون

این سنگ را با آهن آب داده بزنند آتش بآسانی بیرون آید و این آتش زنه غلامان ملوکانست و غیر ارسطو گفته بلور تیره چون برکسی بیاویزند که شکایت از درد دندان کند درد او ساکن گردد **بورق** اجزای شور از زمین بود مانند نمک مگر آنکه بورق قوی تر بود و انواع او بسیار باشد مانند نطرون و آن خاکی بود و بورق صنعت کنندگان و آن مانندهٔ آهک بود و تنکار گویند این را از بلاد هند می آرند که مُردها را در ان زمین بسوزانند و این عزیز بسیار مفید باشد و بورق زراوندی که سوی سرخی میل کند و بورق خبازین و بورق کرمانی و بورق مغربی گویند که از درخت غرب حاصل شود و از خواص او آنکه چون در حمام بر کلف بمالند و زمانی صبر کنند کلف زائل شود و چون جلو به حلق آدمی بیاویزد و بورق را با سرکه بیامیزد و بدان غرغره کند در حال جلو بیفتد و چون سرکه را بر بورق بریزند و خایه را میان آن رها کنند پوست او زائل شود و بی پوست ماند ارسطو گفته مر بورق را انواع بسیار است بعضی از ان در آب روان پیدا شود و بعضی از سنگ در کان و بعضی از ان سپید و سرخ و گرد رنگ و الوان بسیار بود و چون او را در ظرفی نهند و سرکه بروی بریزند بی آتش چنان جوش کند که با آتش نشود بورق همه تنها را می گدازد و نرم سازد جهت ریختن و از سوزش آتش منع کند. و انحلال آن زود کند و غیر ارسطو گفته بورق جرب و برص را نفع کند چون بمالند و دملها را پخته گرداند و گرانی گوش را نافع بود و جهت استسقا با انجیر بدان مرهم کنند و سفیدی کهنه از چشم دور کند و نفع کند اذیتی که بدور می آید چون تن را بدان بمالند قبل از دور بیک ساعت بالبعض روغنها بمالند و غیر ارسطو گفت که او درد چشم را نفع کند چون در چشم مردم بیندازند و چون در مراهم کنند گوشت را در زخمها برویاند **بیجادق** این سنگ سپید در رنگ مر قشیشهای سفید بود و میدرخشد از روی خوبی و چون نظر آدمی بر وی بیفتد بخندد تا آنکه بمیرد و گویند که این سنگ مقناطیس آدمی است و مر این سنگ را قصه بود در شهری از حبشه و آن قصه چنین بود که هرگاه بالای سور آن شهر شود بخندد و آن سور او را اندرون خود بکشد و گویند هر که نظر او بران سنگ بیفتد خنده برو غالب شود و گویند مرغی باشد که او را و بسیار خوردن او رنگ سیاه گرداند و شیخ رئیس گفته بدرستی او موی را باریک کند چون بر موی بیفشارند و چون مرهم بدان کنند خون را سوی ظاهر تن بکشد و رنگ را نیک سازد و از لاغری نفع کند و بسیار خوردن او

رنگ را سیاه کند و درد دندان را نفع دهد **بیجادق** ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ
باشد و سرخی او چون سرخی یاقوت بود و کان او بلاد مشرق بود و چون از کان او را بیرون
آرند تاریکی بوی رسد و چون صناع او ببرد نور او زیبائی او بیرون آید و هرکه بوزن بیست جو ازین انگشتری
ازو در دست کند خوابهای زشت هولناک ازو دفع شود و هرکه مقابل آفتاب شود و نظر را
سوی او دمان کند نور چشم نیکو گردد و چون موی سر و محاسن را بدان بمالند پس سر را
بزمین نهند چوب و کاه او را بیاید **تدبیر** ارسطو گفته که این سنگ در کنارهٔ مغرب از زمین بر کنارهٔ
دریا میبابند و نباشد این سنگ مگر درین موضع و این سنگ سفید مانند رخام باشد خاصیت
او آنکه آدمی چون او را ببوید خون او در تن او بسته گردد و در ساعت بمیرد **تنکار** ارسطو گفته
که این سنگ از جنس نمک بود و در و مزه بورق بیابند و در معدن ساحل دریا می باشد و برگداز
زر یاری دهد و زر را نرم کند و از دندان کرم خورده نفع کند و کرم او را بکشد و درد آن را ساکن
گرداند و دندان را جلا دهد و مر او را در تسکین دردهای دندان خاصیتی عجیب بود **توتیا** ارسطو گفته
که این سنگ کانی خداوند لونها سپید و سبز و زرد باندک سرخی آمیخته باشد و کانهای او بر
سواحل دریای هند و سند می باشد همه انواع او چشمهای مرطوبه را نفع کند و گندهٔ بغل را زائل
کند و غیر ارسطو گفته توتیا روغنی است که بالا آید وقتیکه مس را خالص کنند از سنگها و ریگ نرم که در و
آمیخته باشد بر و غن از زخمها و درد چشم را نفع کند و صحت چشم را نگهدارد **جالب النوم** ارسطو
گفته که این سنگ سخت سرخ صاف رنگ بود در روز دیده میشود گویا ازو مانند بخار بیرون آید
و در شب روشنائی او پدید آید تا بوی انچه گرد او باشد روشن گردد اگر چیزی ازو بر آدمی بیاویزند اگرچه
بقدر دو درم بود خواب سنگین پدید آید و اگر او را از زیر سر نایم نهند بیدار نشود تا آنکه از سر وی بگردد
و اگر موضع حمره را بوی بمالند بگرداند باذن الله تعالی **جزع** ارسطو گفته که جزع بسیار انواع است
و این سنگیست که از یمن یا از چین می آرند و سنگ یمن خوبتر است و آن سنگیست خداوند رنگهای
بسیار سیاه و سپید را و اهل چین کراهت دارند که کان او نزدیک دارند و او را از معدن
بیرون آرند قومی معهود که مر ایشان را غیر ازین معیشت نبود و آنرا در غیر بلاد چین میفروشند و اما
اهل یمن ملوکان ایشان چیزی ازان نگیرند و در خزاین خود داخل نکنند و در گردن نیز حمایل
نکنند و هرکه چیزی ازان بردار داند و دو پشیمانی او بسیار گردد و خوابهای زشت هولناک
بیند و بروی قضای حوایج دشوار گردد و پوشندهٔ او در جمیع کارهای پیروز نگردد و چون بر کودک

بیاویزند و ویدن لعاب او بسیار گردد وگریه وترس بسیار پیدا شود و هر که چیزی از ان
بساید و بیاشامد خواب او اندک شود وترس او بسیار گردد و بدخلق شود و زبان او نگین
گردد و چون بسایند و یاقوت را بدان جلا دهند نیک گرداند و روشن و براق سازد و غیر
ارسطو گفته چون کسی نظر را سوی او همیشه کند اندوه و تنگدلی پیدا کند و چون او را میان قومی نهند
و مر ایشان را بدان خبر نبود میان شان عداوت سخت پیدا شود و آن عداوت باقی ماند مادام
که آن نگین میان ایشان باشد و چون او را بر زنی بیاویزند زادن بر و آسان گردد و چون نزد
زن بنهند در زادن او سبک شود **حامی** ارسطو گفته این سنگ شدید الحمرة مشوب بنقطهاے
کوچک سیاه از بلاد هند می آرند و هر که این سنگ را بگیرد و از نقط سیاه که در و باشند
تنقیه کند تا احمر گردد همه و بر نحاس بنهد از ند نحاس را احمر گرداند مانند ذهب جهت آنکه آن نقطها را
دود فضه کند بود و چون بدان سعوط کنند یعنی در بینی بچکانند فالج را نفع کند حجر بلنیاس در کتاب
خواص گفته چون اشتر بسیار فریاد میکند در دم او حجر را بهبندند البته فریاد نه کند و صاحب فلاحه
گفته که سنگی که در و سوراخ خلقتی باشد چون بر درختان بیاویزند میوهٔ آن بیش گردد و میوهای
او را آفت نرسد **حجر الابیض** ارسطو گفته که چون سنگ سفید گردد پس او را حک کنند و محک او
زرد بیرون آید پس هر که آن سنگ را با خود بدارد و چون سخن کند خواه راست باشد یا دروغ در
دل بنشیند و مقبول گردد و چون محک او بیرون آید هر چه عمل کند زود حاصل شود باذن الله تعالی
و چون کبود رنگ بیرون آید پس هر که در چیزی از عمل خود بدان یاری گیرد مراد او را صحیح شود و آنچه
گوید بسمع آدمی مقبول گردد و چون محک او برنگ آسمانجونی بیرون آید پس هر که آنرا با خود بدارد
همیشه نیک شود و چون محک او سبز بیرون آید چون او را در باغ بیاویزند شفا یابد آنچه
کاشته باشند زود بیرون آید چون کسی زهر کشنده بنوشد یا او را مار و کژدم گزیده باشد
از محک او چیزی بیاشامند یا آن سنگ را بر و بیاویزند شفا یابد **حجر الاحمر** ارسطو گفته سنگ
سرخ بود پس او را حک کنند چون محک او سفید بیرون آید هر که آنرا با خود بردارد هر کاریکه
بکند روان گردد چون سیاه بیرون آید بیشتر آنچه نفس او بخواهد و بران قادر شود و چون محک او
زرد بیرون آید هر که او را بر بازوی خود بندد آدمی او را دوست دارند و اگر گرد رنگ بیرون آید
هر که او را در هر چیزی که آغاز کند روان شود و بانجام برسد و چون سبز بیرون آید هر که او را با خود
بدارد سلاح بر و کار نکند **حجر اخضر** ارسطو گفته چون سنگ سبز باشد پس او را حک کنند و محک او

سفید بیرون آید آنرا باخود بدارد و درختی بکارد یا زرعت کند و این سنگ را در پاره جامه یا در
پنبه کند و با آن درخت یا زرعت دفن کند نبات او نیک بیرون آید و چون محک او سیاه بیرون
هرکه اورا نگهدارد نیکی بسیار مر اورا فراهم آید باذن الله تعالی و چون محک زرد بیرون آید
هر دوائی که آدمی ویرا بدهد موافق شود و چون محک او سرخ بیرون آید بخششها از هر یکی
سوی او بسیار آید و میان مردم عزیز و مکرم شود و اگر محک او گرد رنگ بیرون آید بیماری را
بدان علاج نکنند مگر آنکه به گردد باذن الله تعالی حجر ارمنی در و اندک لاجوردیت و رماهیت بود
و بسیار بود که نقاشان بجای لاجورد اورا استعمال کنند و آن نرم آبکش بود سودا را اسهال
کند و از خواص او آنکه شسته او فانی نشود حجر اسمانجونی ارسطو گفته که چون سنگ اسمانجونی
را حک کنند اگر محک او سفید بیرون آید هرکه آنرا باخود دارد مزاج کند نماید و اندوه و پشیمانی اورا
نرسد و اگر محک او سیاه بیرون آید هرکه اورا باخود دارد کار او هیچ روان نشود و اگر زرد بیرون
آید هر کار را صالح باشد و اگر آنرا در چاه و یا در رود بفکند از ند آب آن اندک شود و بسیار بود
که آب از چاه و رود منقطع گردد و اگر محک او سرخ بیرون آید هرکه باخود دارد هر نیکی که باشد آنرا
ببیند و اگر سبز بیرون آید پس هرکه باخود دارد و بکارد در زمینی هر زمینی که باشد مگر نبات نبات
آن زمین نیک بروید و اگر محک او زرد بیرون آید هر کاری که کند روان گردد باذن الله تعالی
حجر الاسفنج شیخ رئیس گفته اسفنج جسم نرم دریای متخلل مانند نمد گویند که این حیوانیست
که در آب تحرک کند و بیاویزد بدانچه او را رسد و در و سنگی نیابند خاصیت آن سنگ
آنکه سنگ مثانه را پاره کند و بسیار عزیز بود این سنگ حجر الاسود ارسطو گفته که چون
سنگ سیاه بود اورا حک کنند و محک او سفید بیرون آید از زهر مار و کژدم نفع کند چون
گزیده شده محک اورا بیاشامد یا آن سنگ را بر و بیاویزند و اگر محک او زرد بیرون آید هرکه
اورا بگیرد بسیار مانده نمیشود و خانه که در و این سنگ باشد اهل آن خانه از علتها و بیماریها
صحت یابند و چون برنگ سیاه بیرون آید هرکه اورا باخود بدارد جمیع حاجتهای او روان شود
و در عقل بیفزاید و چون محک او سبز بیرون آید هرکه اورا نگهدارد جنبندهای زهردار اورا
نگزند حجر اصفر ارسطو گفت چون سنگ زرد بود پس اورا حک کنند محک او سفید
بیرون آید هرکه آنرا امساک کند هرچه از آدمی بطلبد بیابد و اگر سبز بیرون آید چون اورا
چیزی از کارها بنهند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او سرخ بیرون آید

چون اورا چیزی از کارها بهند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او
سرخ بیرون آید بهر چیزی که سوال کند جواب ادا کند باذن الله تعالی
و اگر سیاه بیرون آید هر که او با خود بگیرد نام شخصی که اورا نخواهد آن شخص تابع او شود
و از و منقطع نشود مادام که آن سنگ باوی بود والله الموفق والمعین **حجر اغبر** ارسطو گفته
که چون سنگ گرد رنگ بود و اورا حک کنند و محک او سفید بود یا بسایند و سا وید
او سفید باشد پس اگر بنام آدمی بسایند و بدان سرمه کنند آن آدمی اورا دوست دارد
و بر و شفقت کند و اگر محک او سیاه بیرون آید پس هر که بجکاکهٔ او سرمه کند و اورا
گرامی دارند و اگر زنان بدان سرمه کنند شوهران ایشان ایشانرا دوست دارند و فرمودهٔ
ایشان را ممتنع نشوند و اگر محک او زرد بیرون آید هر که آنرا با خود دارد بر و آفرین کنند هر که
اورا ببیند اگر محک او سرخ بیرون آید پس هر که حب آن بیرون آید رزق و معیشت بر و فراخ گردد و اگر محک او سبز بیرون آید هر که
اورا با خود نگهدارد و نزد قومی نشیند اورا گرامی کنند و اگر محک او آسمانجونی بیرون آید بردارندهٔ اورا حکیم می شمارند اگرچه حکیم نبود
حجر الباه ارسطو گفته که اسکندر در افریقه کانی این سنگ یافت و خاصیت آنکه چون اورا
آدمی یا حیوان نزدیک کنند از وی جماع کنند پس سکندر منع فرمود مردمان را که آن سنگ
را سوی لشکر خود بردارند بترس فضیحت شدن زنان و بعض این سنگ را شکست و
در شکم او لب حوض یافته که اشتر آنجا بایستد و آب خورد و صورت آن در هر دو جانب سنگ
بود پس هر که چیزی ازین سنگ شیب زبان خود نگاه دارد از تشنگی ایمن گردد و در زمین
مصر سنگی باشد هر که اورا بر پشت بندد قوت جماع او انگیز کند و از و این تحرک زائل
نشود مادام که آن سنگ از خود دور کند **حجر البحر** ارسطو گفته که این سنگ بر سواحل دریا بود
و از لطیف اجزای زمین و بخار دریا متولد شود و این سنگ سیاه بود و درشت باشد مانند
آسیا مگر آنکه سبک بود در آب فرو نرود و خاصیت او آنکه چون آدمی اورا با خود بدارد و سوار دریا
شود از غرق شدن ایمن گردد باذن الله تعالی و چون این سنگ را در علف دان مرغ جباری
بیندازند و بر آدمی به بندند احتلام از و دفع شود مادام که بر و بود و اگر اورا اسهال بود حبس شود
باذن الله تعالی **حجر الحبش** سنگیست که از بلاد حبشه می آرند زردی میل و حکاکه باشد و زبان
را نعابت بگزد منفعت او آنست که شبکوری و ورم چشم و درد آنرا زائل کند و نشانهای
زخمها را نفع کند **حجر الحصاة** ارسطو گفته که این سنگیست که در و نرمی بود و بیرون آید

از بحیره که در زمین مغرب بود موجهای او را بکناره دریا اندازد پس او را بیابند گویا که ودکی باشد
که زنان بدان میرسیند چون ازین سنگ وزن ده دانه کسی بیاشامد سنگ مثانه پاره گردد
حجر الحیة بپارسی او را مهره مار خوانند در تن بندقه کوچک باشد و بر سر بعض مارها بیابند خاصیت
او آنکه عضو گزیده را در شیر دوشیده یا در آب گرم نهند و این سنگ را در واندازند بدرستیکه
موضع گزیده را بچسپد و زهر ازو بیرون آرد شیخ رئیس گفته که این سنگ گزندگی
مارها را نفع کند چون بر گزیده بیاویزند جالینوس گفته بآن که مرا خبر داده مردی راست گوی
و غیر جالینوس گفته که او حجر بازهر است بعضی ازان سیاه بود و بعضی خاکستری رنگ و بعضی
ازان روی خطوط بود و مهره مار که در و خطها بود خداوند آن فراموشی را نفع کند و همه انواع
او سنگ مثانه را پاره کند چون حک کنند و آب او را بیاشامند حجر الخطاف یعنی سنگ
پرستوک و آن دو سنگیست که در آشیانه او بیابند یکی سرخ و دیگری سفید پس اگر
سرخ را بیاویزند بر کسیکه در خواب بترسد ازو و آن دفع شود و اگر سپید را بیاویزند
بر کسیکه صرع داشته باشد ازو زائل شود و یرقان نیز زائل گردد حجر الدجاج این سنگ
را بیابند در سنگدان مرغ خانگی و آن سنگ آسمانجونی چون بر صاحب صرع به بندند صرع
ازو زائل شود و در قوت باه بیفزاید چون بر آدمی بیاویزند چشم بد را دفع کند و اگر زیر
سر کودک رها کنند در خواب نترسد حجر الرحا بپارسی سنگ آسیا خوانند
قطعهٔ فرو داو بر زن به بندند بچهٔ او از شکم بیفتد و وقت زادن ازو دور کنند تا زادن
برو دشوار نشود چون بر و سر که را بریزند بعد ازانکه گرم شود و بر وی نشینند آماس
گرم را ببرد حجر السامور سنگیست که همه سنگها را ببرد گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام
چون خواست که بنای بیت المقدس کند شیاطین را فرمود که سنگها ببرند پس آدمیان شکایت
کردند از آواز قطع کردن شیاطین احجار پس سلیمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل را جمع
کرد و عفاریت جنیان نیز فراهم آورد و مر ایشان را گفت آیا میدانید قطع کردن سنگهای بی آواز
همه گفتند یا نبی الله ما را نیست بدان آگاهی جز آنکه یک یاروی هست که در طاعت شما در نیامده و او را
صخر خوانند بسیار بود که این علم نزد او باشد پس سلیمان علیه السلام فرمود که او را حاضر کنند و قصهٔ این
دراز است پس گفت یا نبی الله میدانم سنگی را که در و این خاصیت باشد لیکن نشناسم جای آن
و نزد من حیله هست که در تحصیل او پس گفت بیارید نزد من آشیانه عقاب و خایهٔ او پس بعض عفریتان

آشیانه او راز و د بیاورد ند پس پیاله از آبگینه سخت صاف سطبر بخواند و آشیانه عقاب
را در و کرد و آنرا در جای او رها کرد پس عقاب سوی آشیانه خود باز آمد و ویرا بدید منعطات
یعنی پرده نهاده پس آبگینه را بچنگال خود بزد پس چنگال او در آبگینه چیزی عمل نکرد پس عقاب بپرید
و در روز دوم سوی آشیانه باز آمد و در منقار وی سنگ بود پس آن سنگ را بر جام آبگینه
بینداخت پس آبگینه دو نیم شد بی آواز پس سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و مرا ورا بگفت خبر
ده مرا از موضعی که این سنگ را از انجا برداشته پس عقاب گفت یا نبی الله این سنگ را برداشتم
از کوهی در مغرب زمین بود و او را بساموری می نامند پس سلیمان علیه السلام فرستاد جنیان را
پس جنیان جهت سلیمان مقدار کفایت سلیمان برداشتند پس بعد ازان شیاطین سنگها می
بریدند بجز آنکه آواز آن نشنوند بحجم سنگیست مانند جزع نباشد در خزاین ملوکان بیایند
خاصیت او آنکه بخسبد نزد حضور زهر حکایت کنند وزیر نظام الملک حسن بن علی قدس روحه در
کتاب سیر الملوک بدرستی که سلیمان بن عبد الملک روزی بگفت که مملکت من کوتاه نیست از
مملکت سلیمان بن داود علیهما السلام مگر آنکه خدای تعالی او را تسخیر جن و انس و باد و مرغ عطا کرده
بود و مرا هیچ یکی از ملوکان را که بر وجه زمین اند نباشد ایشان را مانند مال من و سلاح من
پس یکی از حاضران گفت مر ملوکان را چیزی هست که همه ملوکان سوی آنچیز محتاجند و آن چیز نزد
تو نیست ای امیر المومنین پس سلیمان بن عبد الملک گفت چیست آن گفت وزیری کریم
وزیر بود چنانچه تو خلیفه پسر خلیفه پس سلیمان گفت آیا تو راه میبری وزیر را که اینچنین صفت او باشد
گفت آری جعفر بن برمک بدرستی که وزارت را میراث یافته از پدر از جد تا زمان اردشیر
مر ایشان را کتبهاست که در وزارت تصنیف کرده شده است فرزندان ایشان را رسیده اند
و جهت وزارت تو جز او کسی صالح نباشد پس سلیمان سوی والی بلخ بنوشت و او را فرمود که
جعفر را سوی دمشق بفرستد باعزاز و تجمل و اگرچه بصد هزار دینار محتاج شود پس چون جعفر
بدمشق رسید و بر سلیمان در آمد و زمین را بوسید سلیمان صورتی نیک دید پسند آمد
و برای او بخسپید و فرمود که نزدیک خود بنشیند پس اندک ساعتی نرفت تا آنکه سلیمان
روی خود را ترش کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم برخیز از نزد من پس حاجب
وی را برخیزانید و از مجلس سلیمان بیرون برد و هیچ سبب آن ندانستند تا آنکه سلیمان با ندیمان
خود خلوت ساخت پس یکی از ندیمان گفت ای امیر المومنین جعفر را از خراسان طلب کردی و باعزاز

وحرمت حاضر گردانیدی چون نزد تو حاضر شد و ور گردانیدی سلیمان گفت اگر او از زمین دور
نیامده بودی هر آینه گردن او را میزدمی جهت آنکه او نزد من حاضر شد و با او زهر کشنده بود پس
نخستین چیزی که سوی ما تحفهٔ او آمد زهر کشندهٔ پس آن گوینده گفت آیا مرا فرمان میدهی ای
امیر المومنین که این امر را روشن کنم سلیمان رخصت داد و آن گوینده سوی جعفر آمد و مر او را گفت
تو هرگاه که نزد امیر حاضر شدی با تو چیزی از زهر بود گفت آری و آن زهر اکنون زیر نگین این انگشترین
من است جهت آنکه پدران من بر داشتند از ملوکان بمشقت بسیار هرگاه که از ایشان طلب
اموال کردند و ایشان را بانواع عقوبت عذاب کردند بدرستی که من می ترسم اگر مرا چیزی
تکلیف کرده شود از انچه پدران مرا کرده شد و مرا بدان طاقت نبود در انوقت دوست دارم که این
انگشترین را بمکم و از اهانت و عذاب ایشان خلاص شوم پس ندیم سوی سلیمان باز آمد و ویرا
خبر کرد انچه از جعفر شنید پس سلیمان تعجب کرد از ضبط او و نظر او در انجام کارها پس سلیمان حکم فرمود
که ویرا بار دیگر حاضر کنند بر سبیل و اعزاز و تکریم و او را بر پهلوی خود نشاندند و او را خلعت فاخرات
مرحمت کرد و دوات و قلم را نزد او نهاد تا بحضور سلیمان علیه السلام چند توقیعات نوشت و توقیع نامه
بود که پادشاه بقهر کسی را بنویساند و منشور بعکس این باشد پس چون بر و مدتی بیامد و جعفر در
خدمت سلیمان گستاخ گشت از سلیمان سوال کرد و گفت چگونه شناختند امیر المومنین زهر را
با بنده سلیمان گفت همیشه با من دو مهره باشد هر دو شبیه اند بمهرهٔ یمین که آنها را یکساعت از
خود جدا نمی کنم از خاصیت آن مهره آنکه هر دو از زهر بجنبند چون زهر حاضر شود پس هرگاه که
تو بر ما در آمدی هر دو مهره بجنبیدند و زمانی که نزد ما نشستی هر دو بقرار شدند و نزدیک بود که
یکی از ایشان بر دیگری بیفتد پس هرگاه که از من دور شدی هر دو ساکت شدند پس سلیمان هر دو
مهرهٔ از بازوی خود بکشاد و بر جعفر عرض کرد و هر دو مهره مانند مهرهٔ یمنی بودند **حجر الشیاطین**
ارسطو گفته که این سنگ همواره احمر اللون است رنگ او مانند رنگ یاقوت بود و کسر او نیز مانند
کسر یاقوت باشد و مر او را اشفافی نبود چون در آب اندازند زر میگردد مانند زرنیخ و چون سه بار
او را کلس کنند سرخ گردد و مانند شنجرف شود پس اگر جزوی ازان بر چهار اجزای فضه بیندازند
زر احمر شود باذن الله تعالی **حجر الصرف** سنگیست سرخ سوی سیاهی زند از زمین کرمان
می آرند و او را حجر الحمار نیز خوانند چون کسی را شراب زده باشد یا صداع الخمار رسیده بود آن را
بنوشند در حال راحت بیابد و لبسیار بود که او را حل کنند و با شنجرف بنویسند رنگ سرخ پیدا شود

که بسیاهی مائل بود والله اعلم حجر الصنوبر ارسطو گفته که حجر الصنوبر سنگ است جهت دفع
یرقان واین سنگ را پرستوک گیرند و غیر ارسطو گفته حیله در گرفتن این سنگ چنین بود
که بچه های پرستوک را بگیرند واندام را بزعفران بمالند ودر آشیانه او رها کنند والله
اعلم حجر عاجی شیخ رئیس گفته که این سنگیست مانند دندان فیل وچون او را بسایند وجای
باشند که خون روان بود باز بندد بپارسی شکر سنگ خوانند و بشیرازی سنگ زخم خوانند
حجر عسلی شیخ رئیس گفته که این سنگ حکاکه بود وچون او بسایند تری او بغایت شیرین
بود ودر قوت شادنه بود وچون او را بر چیزی که بسیار گوشت بود بیندازند لاغر گرداند و
ریش چشم را بگیرداند خاصه بسپیدی بیضه وصحت چشم را نگهدارد و منع چکیدن خون ریشها کند
حجر العقاب سنگیست مانند استه خرمای هندی بود وچون او را بجنبانند از و آواز شنیده
شود وچون او بشکنند چیزی در وی دیده نشود ودر آشیانه عقاب بیابند واز زمین هندی آرند
وچون آدمی قصد آشیانه او کند عقاب این سنگ را بگیرد وسوی او بیندازد تا آنکس آن
سنگ را بگیرد و باز گردد گویا عقاب شناخته بدرستی که قصد ایشان بخود جهت این سنگ
بود وچون این سنگ را بر زنی به بندند که زادن بر و دشوار بود در حال بزاید و هر که این
سنگ را زیر زبان خود گیرد بر خصم غالب شود در گفتگوی واز هر که حاجت خود بخواهد روان
شود و بسیار بود که این سنگ را در آشیانه کرگس بیابند حجر القمر وی را بزاق القمر و
زبد البحر نیز خوانند شیخ رئیس گفته که این سنگ را در زمین مغرب بیابند در افزونی
ماه واین سنگ سبک باشد خاصیت او آنکه صاحب صرع شفا یابد چون بر و بیاویزند و
اگر بر درخت بیاویزند میوه آرد و غیر شیخ گفته که این سنگ سپید شفاف بود در میانه او از
اندرون سپیدیست که بفزونی قمر بفزاید و بنقصان او نقصان پذیرد و بقرب هند سنگی بود
که چون ماه گرفته شود آب از و بچکد او را حجر القمر نیز خوانند حجر الفار سنگی بود مانند موش در
زمین مغرب بیابند این سنگ را و در خانهای خود رها کنند تا همه موشها بر وی جمع شوند چنانچه
گرفتن ایشان آسان گردد و مردمان آن زمین با این سنگ انتفاع گیرند جهت آنکه آن زمین از
گربه ها خالی بود حجر القیر ارسطو گفته که این سنگ در مغرب زمین بیابند بقرب مدینه که سکندر
بنا کرده واین سنگ سیاه بود در رنگ سیاهی باشد وچون کسی او را دست رساند درشت
یابد وچون یک جزو از آن بر هزار جزو قیر بیندازند بجوشد چنانچه بر آتش بجوشد وچون او را

برچشمه آب تندرو بیندازند آب ازان چشمه بگردد وسوی دیگر میل کند حجر عسلی این
سنگ در زمین مصر بیابند چون آدمی این سنگ را بگیرد وبیهوشی برو غالب آید وهمه
چیزی که در معده بود قی کند تا چنان بود که اگر آن سنگ را از خود نیندازد برو ترس مرگ باشد
حجر الکلب چون سگ را سنگی زنی پس سگ آن را بگزد این سنگ را حجر الکلب گویند
پس چون آن سنگ را در شراب بیندازند هرکه آن شراب را بیاشامد عربده کند واگر جماعتی
بنوشند در میان شان جنگ وعربده افتد حجر اللبنی واین اسم بدان سبب نهاده شد که چون
این سنگ در آب اندازند ومانند شیر بیرون آید ولون او خاکستری وشیرین مزه باشد
آماسها را نفع کند وچون در چشم کشند منع روان شدن فضول از چشم بکند وریش چشم را
نافع باشد حجر المطر این سنگ باران از بلاد ترک می آرند این سنگ برچند گونه بود و
رنگهای مختلف دارد وچون چیزی ازین سنگ در آب نهند هوا ابر گیرد وباران سبک ببارد
وبسیار بود که برف وتگرگ بیفتد وحکایت کرد شخصی که این را مشاهده کرد وزیر گفت فلان را
بطلبید پس یک مرد ترک حاضر شد وزیر مراورا به لغت ترکی گفت برای ما این عمل کن پس آن مرد
ترک طاسی طلب کرد ودرو آب کرد وسنگی دران بنیدخت واندک زمانی نرفت مگر که ما دیدیم
ابری را که پاره پاره شد وباران ازو بارید حجر الناقه این سنگ بیابند در موضعی که
اشتر مراغه کنند پس اگر این سنگ را بر حیوان نهند هر چیزی که بران حیوان بخورند خورنده
مزهٔ آن چیز نیابد مادام که این سنگ بران حیوان بود واگر این سنگ را بر عاشق دیوانه
بیاویزند در حال از عشق باز آید ودیوانگی ازو زائل شود حجر هندی ارسطو گفته که این سنگ
متخلخل الجسم بود وهمه جسم او سوراخ دارد وبعضی ازان سپید وزرد وسبک تن بود چون او را
بر شکم مستسقی نهند آب زرد از شکم او بکشد وبمکد وچون او را وزن کنند آن آب را درو
بیابند وچون او بسایند وبر موضعی که بران مو نباشد بمالند موی نیک بروید حجر یتولد فی
الانسان یعنی سنگی که در آدمی پیدا شود ارسطو گفته که چون این سنگ را با سرمه بسایند ودر
چشم کنند سپیدی از چشم ببرد حجر یتولد فی الماء الراکد یعنی سنگی که در آب بسته
پیدا شود ارسطو گفته این سنگ را بسایند ودر بینی کنند از صرع ودیوانگی آید حجر یهودی شیخ رئیس
گفته که این سنگ را جهود خوانند ومانند او چون گردگان کوچک بود واندکی دراز باشد وبرو خطهای بسیار
بود مقابل یکدیگر وبسیار بود که مدور پهن زیتونی شکل باشد سنگ گرده وسنگ مثانه را نفع کند

چون نیم مثقال با آب گرم بیاشامند وگرفتگی کمیز وضعف معده را نافع بود وشهوت را ساقط کند و
غیر شیخ گفته که این سنگ را بر کنارهٔ دریای مرباط بیابند واین سنگ در کان خود بجنبد در
جمیع روزها جز روز یکشنبه از جهت همین او را الحجر الیهودی نامند واز خواص او آنکه در آب بنیدازند
وبیاشامند سنگ مثانه ریزه گردد واگر عدد بسیار ازین سنگ در جائی رها کنند وزمانی
او را نه بینند بعد از چهل روز سوی او باز گردند آن عدد را بیابند که البته زیاده شده باشد حجر یقوم
علی الماء وضرة ارسطو گفته که این سنگ سبک تن بود وبر آب بایستد وچون شب شود جسم
او بیرون آید تا در آب نماند مگر آنکه اندک وچون وقت بر آمدن آفتاب شود در فرو بردن ورفتن
شروع کند اندک اندک بالا آید تا چون آفتاب فرو رود این سنگ بر روی آب ایستد وچون
این سنگ را بگیرند وبر اسپ بیاویزند آواز نکند چون بر حیوان بیاویزند فریاد نکنند تا اینکه
این سنگ را از وی دور کنند وسکندر چون میخواست که بر دشمن شبخون زند ازین سنگ بر اسپان
لشکر خود بیاویخت پس از ایشان کسی آواز نمی شنید تا ناگاه بدشمنان میرسید واما ضد آن ارسطو
گفته که این سنگ وسنگ سابق هر دو در یکجا باشند واین بخلاف اول بود جهت آنکه چون آفتاب
در طلوع شروع کند این سنگ پدید آید واندک اندک بیرون آید تا بر روی آب بایستد ودر
روزهای ابر یکبار پدید آید وبار دیگر غائب شود این سنگ نیز بالا آید وفرو رود وخاصیت این
سنگ بعکس خاصیت سنگ اول باشد وچون این سنگ را بر اسپ بیاویزند از فریاد کردن
بماند بروز وشب حجر سرلیون ارسطو گفته که این سنگ را در کان زر ونقره بیابند گاه زرد
بود وگاه سرخ وسبز وسیاه ونیکوترین آن آنچه در واین چهار رنگ باشد وسنگ زرد در کان زر و
نقره بیابند وسیاه در کان نقره وفاضلترین این نوعها سنگی بود که در وزر ونقره ومس باشد
پس آن سنگ متولد بود از بخار این اجسام وچون ازین سنگ قدر هفت جو بسایند وبا زهرهٔ خروس
در رنگ بیاشامند وموضع استخوان کج شده را بدان بمالند استخوان بجای خود آید ودرست شود
وچون بر روی وزن هفت جو از زیبق مکلس بنیدازند وبر مس بریزند سفید گرداند وبوی مس را ببرد
وفضه گرداند حجر ص ارسطو گفته که این سنگ زرد رنگ بود وآمیخته باشد بسپیدی وسبزی وسبک بود
ونرم باشد کان او در جوانب مغرب زمین باشد وخاصیت او آنکه از گزندگی جنبدها وجمیع خداوندان زهر دار نفع کند باذن الله
تعالی حجر ساهی این ریم آهن بود ارسطو گفته که چون آهن را با آتش خلاص کنند از وی سنگی پیدا
شود که آنرا خبث الحدید گویند یعنی ریم آهن مر این سنگ را خاصیت عجیب باشد در خشک گردانیدن

زخمها و نواصیر را به گرداند و در بعضے جوارشات کنند مر کسی را که در معده او ضعف و سستی باشد
نیک بود و معده را قوی سازد و بادهای بواسیر را ببرد و رنگ متغیر از بواسیر نیز دفع کند خبث
الطین یعنی ریم گل ارسطو گفته که گل چون ازو اندها سازند یا کالبدها جهت بنای خانه پس آنرا در
آتش کنند و ازوی مانند عسل میچکد پس سنگ گردد و او را در رنگها استعمال کنند و رنگریز
آن جامها را بدان سیاه کنند بعد ازانکه در سرکه انداخته باشند و این سنگ نافع است
جهت دبر و داب چون بسایند و برو بیفشانند خصیة ابلیس یعنی خایهٔ ابلیس این سنگ را در
زمین مصر بیابند هر که با خود دارد دزد گرد او نه گردد و نه گرد کالای او و بردارندهٔ او در چشم مردم
عزیز باشد و بزرگی او بیفزاید دُر دریای جوشنده ارسطو گفته بدرستی دریائی که او را اقیانوس می
نامند آن بحر محیط است بدنیا و باین بحر محیط بحر سلوک عبارت از دریائیست که مردم در و غوص
کنند جهت مروارید و این دریا در اوقات فصل بهار بجوش آید از وزیدن باد پس سخت بجنبد
و درین وقت صدف آن باد را بجوید و صدف نجوید مگر باد عطوس و آن بادیست که درختان را بشکستی آرد پس
چون باد عطوس بوزد صدف از قعر دریای اوقیانوس بجنبش در آید پس ازان دریا در بحر سلوک رساشات
بیفتد پس صدف آن رساشات را در خود گیرد چنانکه شکم زن نطفه را در خود گیرد و صدف سوی
قعر دریا باز رود و آن نطفه در شکم صدف مرکب میشود از آب و گوشت پس بسیار که در دهن
صدف قطرهٔ بزرگ بیفتد و دُر بزرگ بسته گردد و بسیار بود که قطره های کوچک می افتد و در
کوچک بسته گردد چنانچه در بیشتر صدفها می بینی و چون در دهن صدف قطره بیفتد صدف از قعر آب
بر روی آب آید وقت وزیدن باد شمال و برآمدن آفتاب و فرو رفتن و در میان روز بیرون
نیاید از شدت گرمی و حرارت دریا تا دُر را تباه سازد و چون صدف از قعر آب بیرون آید
دهن خود را بگشاید تا باد شمال بر مروارید بیفتد پس آن قطره از اثر باد شمال و حرارت آفتاب منعقد
شود چنانچه بچه در شکم مادر از حرکت شکم او منعقد گردد پس بدرستی که اگر شکم صدف خالی
باشد از آب تلخ مروارید زرد رنگ گردد یا تیره شود که اصلا شفاف نبود و همچنین بود اگر صدف
مقابل هوا آید در غیر این دو وقت مروارید تیره گردد و چون در مروارید کرم باشد یا
میان تهی بود سبب آن رسیدن صدف بود تن گیرد و تن او تمام شود بقعر دریا فرو
رود تا در قعر دریا استوار گردد و از و بیخها پراگنده شود و درخت گردد و بعد ازانکه
حیوان جان دار بفعل الله ما یشاء که خالق همه چیز اوست پس اگر مدتی دراز در آنجا

ترک کنند و غواص بیرون نیارد متغیر شود و تباه گردد مانند میوه چون از درخت
اورا بچینند وقت رسیدن وی رنگ نیک او برود و خوشی مزهٔ او زائل شود
و غیره ارسطو گفته که در دریای اوقیانوس آبی وادوستده مانند سیماب بود
و قطره که از و مروارید متولد شود از قطره های آن آب باشد و چون دُر در شکم
صدف تمام شود بموضع دیگر صدف انتقال کند و دران موضع برود و چون صدف
از موضع خود بسوی بحرین انتقال کند آدمیان بعضی مر بعضی را مستعد سازند بر سیدن
قافلهٔ صدف و غواص چون فرو رود جهت بیرون آوردن دُر از زمین او را بکنند و
انچه در وقت او بیرون آرد تازه و روشن ماند و انچه پیش از وقت یا پس از وقت بیرون آرد
بر لون خود نماند و متغیر شود ارسطو گفته از خاصیت مروارید آنکه جهت دفع خفقان
نافع باشد و ترسی و فزعی که از زن سیاه بود زائل کند و خون سینه را صاف کند
و طبیبان در ادویه این را بیامیزند جهت این معنی و مروارید را در سرمه استعمال
کنند تا پیهای چشم را محکم گرداند و واقف شود بر گردانیدن مروارید بزرگ
و مروارید های کوچک آب تیره بدرستی که چون بدان آب سفیدی که در تن سفیدی
بود از برص آنرا بمالند اوّل بار آن برص را ببرد باذن الله تعالی و رنگ آن موضع برنگ
همه تن باز گردد انشاء الله تعالی دهنج بپارسی دهانه گویند ارسطو گفته که این سنگ سبز
است در رنگ زبرجد بود و سودن او نرد بود هرمس گفته که این سنگ در کان مس متولد
شود و بیان این آن چنان بود بدرستی مس در کان او چون بخارات زمین وی را بپزد از و
بخار بالا آید بواسطهٔ کبریت زمین که در وی بود و پس آن بخار مرتفع شود و بعضی بر بعضی فراهم آمد
و چون هوا او را بزند به بندد و سنگ گرداند و آن دهنج بود و این سنگ بر بسیار الانواع
بود و سبز باشد که سبزی او سخت باشد و موشی بود که بر لون پر طاوس باشد و کحل بود و
بسیاری بود که اینهمه رنگها در یک سنگ بیابند پس حقهٔ گر او را فرو برد و پس از و رنگهای
بسیار بیرون آید و نسبت دهنج سوی مس مانند نسبت زبرجد سوی زر بود و این از بخار معدن
خود متولد شوند و این سنگ صاف میگردد بصفای هوا و تیره میگردد به تیرگی هوا و نیز صاف
میگردد بصبحها و شامها و از خواص او آنکه چون گزندگی کژدم را بدان بمالند درد ساکن شود و هر که
از و چیزی بنوشد زهر کار نکند و اگر بگیرند از سکها که در باقلی متولد نخ عدد یا هفت دانه دهنج بکوبند

وبر گزندگی زنبور کنند درد او در حال زائل شود واگر چیزی از وبسر که بسایند و قوبا را بدان بمالند ببرد باذن الله تعالی وریش سر وجمیع زخمهای تن را نفع کند ودر ادویهٔ چشم داخل کنند نافع بود وپیههای چشم را محکم سازد واگر سا ویدهٔ او چشم را بمالند سپیدی را زایل کند واگر وی را بر آدمی بیاویزند قوت باه بر و غالب شود یا بیفزاید بر آنچه باشد **دیماطی** ارسطو گفته بدرستی که این سنگ بسیار سیاه بوده مانند سنگ سخام در دریاها بیابند چون او را بسوزند و با سیماب بسایند سیماب را به بندد وچون او را بر سنگ طلق که آنرا کوکب الارض میخوانند بیندازند و بر آتش عرض کنند طلق را آب تیره گرداند **رخام** سنگ معروف است ارسطو گفته چون خواهند که زن آبستن نگردد پس این سنگ را بسایند و بوزن بوره یکدرم بنوشانند آبستن نشود و بلیناس در در کتاب خواص گفته گاه باشد که در میان رخام کرم موجود شود در دو عدد یا سه عدد از ان کرم بگیرند در پارهٔ جامه به بندد و بر بازوی زن بیاویزند آبستن نه گردد **زفتی** ارسطو گفته که این سنگ سیاه باشد مانند زفت چون او را بشکنند میشکند مانند آبگینه و در جوانب مغرب زمین بیابند خاصیت او آنکه چون بسایند و با روغن در بینی بچکانند جذام و آب زرد را ببرد و زخمها را بگشاید **ریوس** ارسطو گفته که این سنگ را بقرب دریای اخضر بیابند از خواص او آنکه آدمی چون او را در انگشت کند غم و اندوه از و زائل شود باذن الله تعالی **زاجات** جمع زاج است یعنی زاک تولد جمیع کانهای زاک از اجزای خاکی سوخته واز اجزای آبی بود چون اجزای خاکی با اجزای آبی بیامیزد در و دهنیت پیدا شود پس قابل گداز گردد وجهت همین در زاج یافته می شود جز و نمکی و کبریتی و حجری پس از انجا که اجزای آبی و اجزای خاکی سوخته در و موجود است ملحیه را در و بیابند واز انجا که گرمی او را پخته ساخته دهنیت در و پیدا شد کبریتیت را در و بیابند واز انجا که آب و خاک هر دو بسته شد بحرارت آفتاب حجریت را در و بیابند و اما اختلاف رنگهای زاجات بواسطهٔ اختلاف کانها باشد و بعضی گفته اند که تولد زاجات از سیماب مرده و کبریت سبز بود و رنگهای زاج سرخ و سبز و زرد و سیاه سپید باشد و اما زاک سرخ او را سوری خوانند از جمیع انواع زاک عزیزتر باشد واز جوانب قبرس می آرند و زاک سبز او را بلقطاری نامند و قلقند نیز گویند واو شیرین مزه بود و زاک زرد و زاک مداد ست چون میانهٔ او را بشکنند مانند صمغ باشد و آن خوبترین انواع باشد و زاک رنگریزان و کفشگران آن زاکی باشد که در چشمها ظاهر شوند و خوبترین انواع زاج سپید شیب بود که از بلاد حان وطبرستان می آرند

خاصیت زاج آنکه نفع ریش سر و جرب و ناسور و رعاف کند و اکله که در دهان و دندان و بینی
بود نافع بود و چون زاج را دود کنند از بوی او موش و مگس بگریزند و زود است که
خواص جمیع لونهای او بیاید در جاهای او ان شاء الله تعالی زبد البحر شیخ رئیس گفته که
زبد البحر بر چند نوع بود و بپارسی او را کف دریا خوانند بعضی ازان بشکل فطر بود که در ستردن
موی استعمال کنند و بهق را نفع کند و بعضی ازان بشکل اسفنجه فربه بود و سطبر بود و بوی او مانند
بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار یابند و دندان را بسیار جلا دهد و بعضی ازان وردی بود که
نقرس را و درد سپرز و استسقا را بغایت مفید بود و غیر شیخ گفته که با سرکه داء الثعلب را
نفع کند و از عجیب خواص او آنکه موی را برویاند یا آنکه موی را بسترد و از بهق و کلف و
هر علتی که در پوست پیدا شود نفع کند چون با موم و روغن گل استعمال کنند و دندان را جلا
دهد و خنازیر و استسقا و گرفتگی کمیز را نفع کند و بعضی گفته اند که زبد البحر را چون بیاویزند بر ران
زنی که در زادن او دشوار باشد برو آسان گردد و چون قدر یک درم بر ده رطل آب شور
بیندازند بعد از آنکه سخت جوشیده باشد آب شور را شیرین گرداند زجاج آبگینه خوانند
ارسطو گفته زجاج بسیار نوع بود و بعضی ازان ریگ بود که زیر او آتش کنند و سنگ مغنیسیا
برو بیندازند پس تن او را جمع کنند بواسطهٔ از زیر که درو بود و اندک باشد که سنگ ریزه و
سنگ قلی را آرد کنند و بگذارند در ظرفی که جهت آن ساخته باشند و برو بسیار آتش کنند
تا بیامیزد و آبگینه روان گردد چون او را آتش رسد پس سوی هوا بیرون آرند بجز آنکه دمی را
دود رسد و اگر او را دود رسد بشکند و انتفاع بدان حاصل نشود و آبگینه رنگ میگیرد
بسیار جهت آنکه از نرم ترین سنگها بود و ویرا در احجار مانند ابله میان مردم شمارند جهت
آنکه سوی هر رنگ میل کند و بدان رنگ پذیرد و آبگینه گوشت را ریش کند شیخ رئیس گفته
که زجاج دندان را جلا دهد و موی را برویاند چون بروغن سیماب بمالند و چشم را روشن کند و
سپیدی چشم را روشن کند و بیردبلنیاس در کتاب خواص گفته چون آبگینه را بسایند و در
ظرفی بیندازند که دران ظرف آب و خمر باشد آب از خمر جدا شود و این بسیار عجیب است آسان
تجربه باشد زرنیخ ارسطو گفته که این سنگ معروف است الوان او بسیار است بعضی ازان سرخ
بود و بعضی گرد رنگ اما سرخ و زرد هر دو ذهبیة المنظر باشند یعنی در نظر همچو زر مینمایند چون
او را با کاه حسن کنند موی را بسترد و او زهر قاتل بود و هر که زرنیخ را بگدازد تا سپید گردد و نحاس را

سبک کند و بر وی چیزی از بورق بنید از ند نحاس را سپید گرداند و بوی گنده او را ببرد و چون
زرنیخ را بآتش بسوزانند و دندان را بدان بمالند نفع دندان را کند و تباهی دندان را ببرد و غیر ارسطو
گفته که زرنیخ بر ریشها و ریش و سر کر تازه بگردانند بغایت مفید بود و با چیزی از زیت بیش
رابکشند و با روغن گل جهت بواسیر نافع بود و چون آدمی وی را به تن بمالد جهت دور کردن موی
وی را کلف پیدا شود پس باید که بعد از استعمال او برنج و خشک باندام بمالد تا تندی او را دفع کند
و زرنیخ زرد مگس را ببوی خود بکشد پس اگر زرنیخ را در شیره یا مانند شیره کنند تا مگس او را بخورد در
حال بمیرد زمرد و او را زبرجد نیز خوانند ارسطو گفته زمرد سنگیست که در کانهای زر متولد شود سبز رنگ
بود و سخت سبز باشد و شفاف بود و زمردی که بسیار سبز بود نیکوتر باشد و جوهر او صاف تر باشد و
از زمرد تیره فائق تر بود در خاصیت و علاج و از خواص او آنکه از زهر قاتل نفع کند چون بیاشامند و
از گزندگی جنبده های زهردار نافع بود چون از و مقدار سه جو بیاشامند پیش از آنکه زهر در وی کار کند و
از زهر خلاص شود اگر گوشت وی از هم نشده باشد و پوست او نجسته بود باذن الله تعالی و آدمان نظر
بدان کردن کندی چشم ببرد و هر که زمرد را در گردن یا در انگشت کند از صرع دفع کرده اگر پیش از ابتدا
شدن علت بود که از صرع پدید آید و شیاطین از و بگریزند و بهمین جهت ملوکان امر کنند تا آویختن
بر خاندان خود نزد زادن تا صرع از ایشان دفع شود و ابن ماسویه گفته زبرجد نافع بود جهت خون رفتن
و اسهال چون چشم افعی بر وی افتد آب از چشم او روان شود گویند کور گردد و این خلاف بود
زنجار بپارسی زنگار خوانند ارسطو گفته که این سنگ را از معدن مس یا برنج بیرون آرند و با کره
در بیشتر از ادویه چشم داخل شود مانند ناخنه و سپیدی و جرب و سبل و خلط پلکها نزد ضعف آن
و در وقوت زهر باشد چون بیاشامند و نواصیر را نفع کند چون بدان حشو کنند و گوشت مرده
از زخم بخورد و غیر ارسطو گفته زنگار معدنی و عملی باشد بهتر آن معدنی باشد و معدنی از کان مس
متولد شود و با موم و روغن نافع بود جهت جرب و بهق و برص و چون در بینی دمند گند بینی را
زائل کند و ریش آن و باید که دهن پر آب کنند تا گرد آن بحلق نرسد و جهت سپیدی چشم با ادویه
آن نافع بود و نیز ادویه بواسیر را نفع کند زنجفر بپارسی شنجرف خوانند و بشیرازی صنغر گویند
ارسطو گفته که سیماب را چون در آبگینه بر آتش بپزند و سر دیگ را محکم ببندند
تا سیماب بپزد شنجرف ازو پدید آید گردد و سپیدی او بزردی بدل شود تا مانند سرخ
چیزی شود پس اگر این نزدیک بشکند و تن کار گرا در چیزی از سیماب یا از دود آن

بر سد بیماری سخت حادث شود و بسیار باشد که او را بکشد و غیر ارسطو گفته بدرستی که شنجرف
بدو نوع باشد معدنی و مصنوعی پس معدنی متولد گردد از ریختن چیزی از کبریت سوی کان
سیماب پس شنجرف مستحیل شود و مصنوعی چیزی بود که ارسطو یاد کرده و شنجرف
ریشها به گرداند و گوشت را در زخمها برویاند و عضو سوخته را نفع کند و دندان کرم خورده
را مفید بود و آواز زهرهای کشنده باشد **سبج** ارسطو گوید این سنگ را از بلاد هند آرند
سیاه و سخت براق بود و بسیار نرم باشد که از سنگها زود بشکند و چون آدمی را در
نظر ضعف حاصل شود بسبب پیری آدمان نظر سوی او کند بغایت نافع بود و همچنین
نفع کند مر کسی را که آب در چشم او آغاز کند و علامت او دیدن دود بود پیش چشمهای
خود یا مانند مگس پیش چشم او پرواز کند پس نظر را در سبج کند و بران مداومت
نماید از وی این علت دفع گردد باذن الله تعالی و هر که از سبج چیزی بپوشد از
آفت چشم بد ایمن گردد و غیر ارسطو گوید چون کسی نظر را سوی سبج کند نظر او
تیز گردد و چون وی را بسایند و بدان سرمه کشند نظر را روشن کند و چون
بر سر بیاویزند صداع را نفع کند **سلیس** ارسطو گوید که این سنگ
متخلخل بود و چون وی را دست رسانند پندارند که از وی باد بیرون می آید یعنی
چنان پندارند که باد تن او را سوراخ کرده و چون باد بر اهل دریا به تندی وزد و
موجها مقابل آیند و آب دریا با باد بگذرد و این سنگ با باد و آب مقابل شود هر که ازین
سنگ چیزی با خود گیرد اگرچه بوزن نیم دانگ باشد یا اندک دشمن او همیشه برو فیروز
نگردد **سنبادج** ارسطو گفته کان او جزیرهای دریا بود و او گویا ریگ درشت باشد
و با وی سنگها تیز و کوچک و بزرگ باشند اگر او را بسوزند و بسایند و بر زخمهای کهنه
بپاشند از نده بگرداند باذن الله تعالی و جلای او قوی بود و دندان را از چرکها جلا دهد جلای
عجیب **ساذج** و وی را حجر الدم نیز خوانند یعنی سنگ خون و درخت مس نیز گویند و آن
بدو نوع باشد معدنی و مصنوعی بتازگی تمام آهن ربا را بسوزانند پس از آن ساذج بیرون آید
و کارهای آهن ربا در وی حاصل بود پس بعضی از آن مرد باشد و بعضی زن و دیده را بغایت
نافع بود که تیز کند و قوی سازد و بر گوشت افزون بپاشند لاغر گرداند و زخمهای چشم
را به گرداند خاصه با سپیدی و او نافع باشد از درشتی پلکها و زیادت گوشت از زخمها منع کند

وخونی که از زخمها روان بود قطع بود وصحت چشم را نگهدارد و با شراب بیاشامند جهت
گرفتگی کمیز وروان شدن حیض و بیرون آمدن شب انواع است وآنرا زاج بلور خوانند.
ویسقوریدوس گوید انواع شب بسیار است نیکوترین آن یمانی بود واو سپید بود که
بزردی مائل بود ودر طعم ترش باشد وگویند که شب یمانی از کوه فرو چکد وآن کوه در یمن
بود وآن آبی باشد پس چون سوی زمین شود بشب مستحیل گردد هر خونی که می جهد آن را
منع کند واگر با دردی سرکه آشامند جراحتهای دشوار مثل آکله راسودمند بود وچون با سرکه
وعسل مضمضه کنند دندان جنبیده را محکم گرداند وتبهای عفنیه را نفع کند خاصه بکودکان ارسطو
گوید این سنگ سفید بود وچیزی از وبسرخی آمیخته باشد وچون رنگریزان بخواهند که جامه
را رنگ کنند جامه در شب فرو برند پیش از آنکه در رنگ فرو برند که رنگ از آن جامه جدا نگردد
وهمیشه ماند ونیز شب در عمل اهل صنعت داخل شود جهت آنکه تن را پاک گرداند ودر رنگ سپید نماید
ودر بیشتر از علاجات درآید شیخ رئیس گوید که شب بازفت نافع است مر حرارت را و ریش را
باشد وگند دهن وبغل را زائل کند چون بمالند با مانند خود از نمک سود دهد آکله را وسوختگی
آتش را وچون او را بپزند وآب آن در دهن گیرند درد دندان را دفع کند وغیر شیخ
گفته شب در آوند ارزیز امان بود از قولنج **صدف** سنگ معروف است بعضی از آن در
آب شیرین پیدا شود وآن بهتر بود وبعضی در آب شور وخاصیت او آنکه خارخریا واستخوان را
باشد و درد نقرس را ساکن گرداند و درد مفاصل را چون بدان مرهم کنند وچون با سرکه
بسایند خون بینی قطع کند و درد معده را ساکن کند چون بر سر زمرهم کنند وگوشت او از
زخم سگ دیوانه نفع کند وصدف سوخته دندان را جلا دهد چون بدان مسواک کنند
ودر کحلهای چشم مستعمل کنند وریش چشم را نافع بود وچون بمالند بر موضع موی زیادت
که در چشم بود بعد از آنکه برکنده باشند دیگر نروید وسوختگی آتش را سود دهد وزخمها وریشها را
خشک گرداند وچون از صدف پارهٔ صاف بگیرند و در پارهٔ جامه به بندند و بر کودک بیاویزند
دندان او بی درد برویید **طارد النوم** ارسطو گفته که این سنگ سپید بود سوی سیاهی زند
وجسم او بسیار سنگین باشد گویا در وزن ارزیز باشد و در مس او درشتی باشد وبسیار بود که در رنگ
سبز بود هر که از آن سنگ بوزن ده دانه یا اندک بگیرد و بر آدمی بیاویزد روز وشب خواب نکند
وچشم او گشاده ماند وپلکهای او بهم نیاید وتعب بیداری در نیابند بخلاف کسی که یک شب بیدار بود

گر او را بدان مشقت وسستی عارض شود وچون این سنگ را از وی دور کنند بعد از دور کردن
نیز چند روز اندک خواب کند وچون او را بسایند ودر بینی صاحب جذام بوزن هشت جو از آن بچکانند
به گردد باذن الله تعالی **طالیقون** وآن مس است که بر وی ادویه بریزند تا سخت گردد و
بیارسی او را هفت جوش خوانند گویند اگر از طالیقون چیزی از پیکانها بگیرند وحیوان را
بدان مجروح کنند حیوان را بکشد ارسطو گوید هفت جوش از جنس مس است جز آنکه
ایشان بر اوی ادویهٔ تیز را انداختند تا در وی سمیتی وحدتی قوی پیدا شد پس اگر باو حیوان
را ریش کنند وگوشت او را بیامیزند هر آئینه بکشد واگر قلابی از و بسازند ودر آب بسایند
وآویزند ممکن نباشد که هیچ ماهی از و خلاص یابد چون در حلق او بیاویزد اگر چه حلق ماهی
بزرگ باشد وقلاب کوچک جهت آنکه در طالیقون از سختی دردیست که ماهی از زهر او بیابد
واگر کسی لقوه داشته باشد در خانه در آید که اصلا در وی روشنائی نباشد وآئینه طالیقون برابر
نظر خود بدارد وبدان آدمان کند لقوه زائل شود وشفا یابد واگر طالیقون را در آتش نهند
تا سرخ گردد ودر آب فرو برند هیچ چهارپای گرد آن آب نگردد ومگس نیز وچون طالیقون
را بعسل بیالایند ودر آفتاب رها کنند مگس نزدیک او نگردد وهر که از طالیقون بوی
حلقه گیرد وموی را بدان بچینند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند در هر موضعی که باشد
طلق ارسطو گفته طلق دو نوع باشد سپید وسرخ اما سپید بشره او سطبر باشد
وسپیدی او صاف واما سرخ بشرهٔ او تنک وسودن او نرم واین سنگ شریف
بود که بر نحاس ورصاص وحدید بندازند فضه گرداند باذن الله تعالی سکندر گفته
هرگاه که ما دانستیم که زر محتاج است سوی رنگی که او را براق باشد پس ما زر را بطلق رنگ
دادیم وطلق نیز در بیشتر از علاجات طبیه وطلسم وتشریح داخل شود وغیر ارسطو گفته طلق را
بکوکب الارض می نامند وبهترین طلق تنک تر وی باشد واو از چیزها بود که آتش آنرا نسوزاند
واو بسیار جلا دهد وخون را حبس کند وهر که بخواهد که او را حل کند باید که در پاره جامه بهبندد
وبا او سنگی چند کوچک اضافه کنند ودر آب می خسپانند تا جسم او خورده شود وبگذارد
وبه آب ضمغ وی را بکار برند **طوسوطوس** ارسطو گفته که این سنگ در کان نقره ومس متولد
شود واین سنگ سبز بود ودر وی طبع دهنج وتوتیا باشد چرا که گفته شده است که توتیا نمی باشد
مگر در معدن نقره ودهنج نمی باشد مگر در معدن مس وخاصیت او آنکه چون وی را در آب بندازند

سپیدی کهنه را ببرد و اگر سپیدی کهنه نباشد چشم را زیان کند **عقیق** ارسطو گفته که
اصناف او بسیار است و بهترین آن انچه از زمین می آرند و هرگاه باشد که بر کناره دریای
روم بیابند و نیکوترین آن آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود پس هر که انگشترین عقیق
در انگشت کند و با خصم رود خشم او فرو نشیند و خنده نیز و قطع خون رفتن کند از
هر عضو که باشد خاصه زنانی که دایم خون از ایشان روان بود و اگر خورده کنند و بخرد داده وی
دندان را شفوف کنند زنگ دندان را ببرد و سپید گرداند و گنده دهن زائل کند و خون
رفتن بن دندان را باز دارد و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من تختم بعقیق لم یزل
فی برکة و سرور یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده هر که انگشترین عقیق در دست کند همیشه در
برکت و خوشدلی باند و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر یعنی انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که پیغمبر فرموده است
انگشتری گیرید از عقیق که او فقر را دور سازد و گویند که سوخته عقیق چشم را و دل را قوی کند
و خفقان را نفع کند **عنبری** ارسطو گفته این سنگ رنگ او بسوی گرد رنگ زند و این
سنگ چون سبزه و سبزی او روشن نباشد و در و نقطهای سیاه و زرد و سپید باشد بوی
عنبر از وی بوی بید و ملوکان او را نیکوتر دانند و از و آوندهای بسیار میگیرند و بوی نیک وی را
آرزو دارند و نخستین کسی که این سنگ را بیرون آورد ابلیس علیه اللعنة بود جهت آنکه همیشه
هر که از وی بیاشامد علتهای سوداویه را در وی پیدا کند پس محتاج شود سوی علاج سخت و مشقت چنانچه
ملوکان را رسیده تا آنکه از آشامیدن از آن آوندها ما ایشان را منع کردیم و ایشان را علاج
کردیم از بیماریها که ایشان را رسیده بود **حطاس** ارسطو گفته این سنگیست که آتش را فرو
نشاند چون در وی بفتد و چون او را در آتش اندازند البته عمل نکند و چون شیب زبان نهند و
شراب را بیاشامند مست نگردد جهت آنکه بخار خمر بدماغ او بالا نرود **فادزهر** یعنی سنگ زهر
و این نامی است مر هر سنگی را که قوت او روح را نگهدارد و زیان زهر را دفع کند گویند که زهر بر دو
نوع بود گرم و سرد اما گرم خون را می گدازد یعنی رطوبتی که بدان رطوبت زندگانی حیوان بود
و در تن بهن شود مانند بهن شدن رنگ زعفران چون در آب بفتد و اما بارد خون را و رطوبات
لطیفه را به بندد چنانچه پنیر مایه چون در شیر دوشیده بفتد شیر را در اندک زمانی بسته گرداند
و اما فعل فادزهر فعل تریشها بود چون برنگ زعفران بفتد که او را در ساعت بشوید و فاعل مر این

فعلها را

فعلها را قوت موجوده درین چیزها بود که خدای تعالی آن قوت را دران چیزها آفریده باشد و آثار الطبیعیه می نامند
و او مانند آلت و ادوات باشد مر فاعل مختار را که بدان آلت کارهای مختلفه و عملهای متفقه در وجود آرد تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا ارسطو گفته اصناف فادزهر بسیار است بعضی ازان زرد و گرد رنگ باشد و
کانهای او در بلاد چین و هند و خراسان باشد و هر که نیم دانگ او بساید یا بسوهان زده بیاشامد
از زهر خلاص شود بخوی آمدن و ترشح پیدا شدن در تن و اگر گزندگی کژدم یا چیزی از جنبندها را
بدان بمالد نفع روشن کند و اگر او را بسایند و بر جای گزیده ببندند در وقت گزیدن شفا یابد
و اگر آن موضع را جراحت کند پیش ازانکه بدو او را دریابند و ساویده این سنگ را بر و ببندند
نفع کند باذن الله تعالی فرسلوس ارسطو گفته این سنگ را از ظلمات دریابند اسکندر این را
بیرون آورده بود در خزینه او بود و این سنگ سیاه و سنگین جسم بود چون در آتش بیفتد
محو گردد و چون بر سیماب بیندازند و بر آتش عرض کنند سیماب را به بندد و بعضی بعضی
ضبط کند پس هر دو یکتن گردند و نقره نرم شود و بر آتش و بر کوفتن چکشها صبر کند و چون او را
بر آدمی بیاویزند همیشه سخن بحکمت کند و یاد خدا را فراموش نکند و چون جماع کند و بروی
این سنگ باشد فرزند مبارک حکیم روزی گردد و نیز از چشم بد نفع کند چون او را
بشیر گاو بسایند و موضع برص را بدان بمالند به گردد باذن الله تعالی فرطاسیا
ارسطو گفته که این سنگ در اسافل کوه های بلند یابند چون شب شود مانند آتش بفروزد
و چون وی را با آب کرفس بسایند زهر کشنده گردد مر جمیع حیوانات را نعوذ بالله منه
فرفوس ارسطو گفته که این سنگ برنگ آتش بود و خاصیت او آنکه چون
او را بسایند و بر زخمی که گوشت او بهم باید بگریزند بگوشت آرد و به گرداند باذن الله تعالی فیروزج
ارسطو گفته که این سنگ سبز بود آمیخته بکبودی و نیک منظر باشد کانهای او در زمین خراسان
باشد و رنگ او زرد گردد از صفائی هوا و چون او را با سرمه بسایند و بدان سرمه کنند
چشمها را نفع کند و او را از لبس ملوکان نباشد جهت آنکه نقص آرد در هیئت ایشان و
جعفر بن محمد صادق ع فرماید فقیر و محتاج نشود دستی که در انگشت او انگشتری فیروزج باشد
فیلقوس ارسطو گفته تفسیر فیلقوس یعنی متلون بالوان بسیار و این سنگ رنگ پذیرد
در یک روز برنگهای بسیار گاهی سرخ و گاهی زرد و گاهی سبز و همیشه گوناگون رنگ پذیرد
چون شب شود بدرخشد بروشنائی مانند آئینه و سلطان سکندر هر گاه که بکان این سنگ

پیروز گشت متعلقان خود را فرمود به برداشتن چیزی بسیار ازین سنگ پس برداشتند
و چون شب شد از هر جوانب ایشان را رجم گرفت و رجم آن ستاره باشد که انداخته شود
بدیوان و نمیدیدند کسی را که این رجم میکرد پس توهم کردند که این سنگها شیاطین برو
غالب نشود و درو خاصیتی باشد که آدمی نتواند که آنرا بشناسد پس اسکندر بنگاه داشتن
این سنگها فرمود پس سکندر با این سنگ بجائی نمیرفت مگر جن از انجا میگریختند و انچه
نزد او بودند از سباع وجنبندها نیز بگریختند پس سکندر این سنگها را در خزاین خود نگاه میداشت قیمهار ارسطو
گفته که این سنگ را در جوانب شرق زمین در کان زر بیابند رنگ او مانند رنگ یاقوت سرخ
باشد خاصیت او آنکه دفع تندی سحر کند چون آدمی او را باخود بردارد و چون از و بوزن
دو جو بیاشامند تباهی عقل و دیوانگی را زائل کند باذن الله تعالی فریاطیسون ارسطو گفته
که این سنگ را در زمین هند بیابند خاصیت او آنکه نفع روان شدن خون کند و اگر در دهن نگاه
دارند و کسی شیشه حجامت نهد از خون اصلا چیزی بیرون نیاید قروم ارسطو گوید که این سنگ را
از دریا بیرون آرند که او را قروم خوانند غواصان او را بیرون آرند و او سنگی ملون بود
بسپیدی و سرخی و زردی و سبزی و خاصیت او آنکه چون او را بر آدمی بیاویزند بصواب
و راستی سخن گوید و شیاطین از و بگریزند و چون بوزن جو سائیده با چیزی از عود بیاشامند
درد ها را نفع کند بعضی ازان در مفاصل و استخوانها و رگها بود قلقدیس صنفی از زاک باشد
که در غایت حرارت بود و او قوی ترین اصناف زاک باشد و خاصیت او قوی تر ز
از هر دو صنف مذکور باشد قلقطار این نوع نیز از زاک باشد جالینوس گوید این قلقدیس
است که قلقطار گشته بآنکه حرارت او اندک شده و او از آماسهای ساعیه را نفع کند و گوشت
فزونی را بسوزاند و خون بینی و آماس بن دندان را نفع کند و در بسیار جهت جهت جلا دادن چشم
را قلقند این نیز نوعی از زاج است بسی سوخته و خارنده و گوشت را بسیار خشک سازد
و ناصور بینی و رعاف را نفع کند و کرم گوش و شکم را بکشد و چون او را در آب اندازند و
خانه را بدان رشاش کنند بمیرد از بوی او انچه در خانه بود از پشه ها و کیک ها و چون
سوی او کبریت و شونیز را اضافه کنند فعل او قوی تر باشد و نیز موش را
بکشد و چون سنگ گرای حجامان را بدان بمالند و استره را بر و تیز کنند
در ازالت موی قوت عجیبه پیدا کند و چون سوراخ بینی آدم را بدان بمالند

هرگز خواب نکند تا آنکه بروغن زیتون بیالایند پس بمجرد مالیدن از وی این برود **قلی**
سنگی بود که از و اشنان گیرند که وی را بسوزانند تا خاکستر گردد و او را جلا دهنده
و خارنده قوی تر از نمک باشد و بهق و جرب و گوشت افزون را نفع کند و باسیر او را الکو بند
و نقط سفید بشره و گزندگی گزدم را بدان بمالند درد او ساکن گردد باذن الله تعالی **قلیسور**
ارسطو گفته قلیسور سنگ سبک متخلخل بود و بر آب بایستد و فرو نرود و مر این کانها را بسیار
باشد در بلاد صقلیه و ارمنیه و او را حجر الدفاتر نیز خوانند جهت آنکه در دفاتر نوشته باشند
چون بدان حک کنند محو گرداند و خاصیت او آنکه دندان را از چرک پاک کند و سفید سازد
چون او را بسایند و بدندان مالند و سفیدی چشم را نفع کند چون باریک بسایند و بدان سرمه کنند با جمیع ادویه و اما تنها
فائده نکند با سرجیه گویند خاصیت او آنکه نقره را بکشد و چون بر سر و تن بگذرانند موی را بسترد و گوشت را در زخمها برویاند
قیراطیر ارسطو گفته که این سنگ مدور بود مانند سنگریزه بود از دریا بیرون آید
و مانند بنادق بود خاصیت او آنکه چون وی را بسایند و کسیکه سنگ مثانه
دارد وی را بیاشامد بارهای سنگ مثانه مانند ریگ بیرون آید **کدامی** ارسطو
گوید این سنگ را بر کنارهای دریا بیابند و او سبز باشد و سیاهی در و آمیخته بود و
درشت و سبک بود چون او را بسایند یا بسوهان ریزه کنند و برارزیز قلعی پاک
بنیدازند نرمی و گنده بوی او را ببرد و بر آتش صابر گرداند **کرسیاد** ارسطو گوید این
سنگ را در زمین هند بیابند سیاه رنگ بود و ماهی ها بر و فراهم آیند و او سبک و درشت
و سخت سیاه بود مانند مداد و سخت باشد و در وسوهان عمل نکند و چون او را بگدازند بگدازد
در هفت بار و گداز او سپید بود چون با این گداخته چیزی از نوشادر بیامیزند و از همها
یک جزو بر هفت اجزای زیبق بنیدازند به بندند و سنگ گرداند بر چکیسها صبر کنند
کرسیان ارسطو گفته که این سنگ را در زمین هند بیابند سبز رنگ شفاف و صاف
بود و جسم او سنگین باشد در سنگینی ارزیز چون این سنگ را بگیرند و بگدازند تا سپید گردد
و سرخ سازند تا سرخ شود و در الوان شنجرف گردد پس او را چون حل کنند بر و مانند
او مغنیس بنیدازند و بلور با آتش بگدازند و بر و از ین کرسیان تدبیر کرده ده جو برده
اساتیر بنیدازند بلور را رنگ دهد و در رنگ یاقوت گرداند و اساتیر جمع استار است و استار
وزن چهار مثقال و نیم بود و اگر این سنگ را بر آدمی بیاویزند اگرچه بوزن نیم دانگ بود از

تب و تندی آن ایمن گردد کرک ارسطو گفته که این سنگ سفید بود چون از تراش بیرون
آید مانند دندان فیل گردد و او را از ساحل دریای سند آرند خارش چشم را نفع کند بسرمه کردن
و مردمان هند و سند بدان انگشترین گیرند و جهت دفع چشم و سحر و شیاطین و فلاسفه این
سنگ را نیز در خود می نهادند جهت آنکه تا ایشان را ارواح زشت نزدیک نشوند کرمانی
ارسطو گوید این سنگ سیاه بود و رنگ او متغیر وی را آمیخته بود و در بیشه های شیری باشد
در انجا بیابند و اندک بود که بر رنگ سبز باشد و چون او را بسایند با شبه و شیر و در بینی
صاحب جذام بچکانند از جذام بری گردد و نیکو شود باذن الله تعالی کهربا این سنگیست
زرد سوی سپیدی زند و بسیار بود که سوی سرخی میل کند و معنی نام او آنکه کاه و چوب خشک
را سوی خود کشد و این سنگ صمغ درخت جوز رومی بود و چون بر آدمی بیاویزند آماسها و
خفقان را نفع کند و گرفتگی قی را نیز دفع کند و روان شدن خون را منع کند و چون بر زنان
آبستن بیاویزند بچه او نگهدارد و اگر بر خداوند یرقان بیاویزند یرقان را نفع کند و زردی
او را زائل سازد و کهربا بسیار مشابهت بسندروس دارد مگر آنکه لون او صاف تر بود
و سوی سپیدی بسیار میل میکند لازورد ارسطو گفته بدرستی که این سنگ معروف است هر
او را نرمی بود هر که انگشترین از و در دست کند در چشم مردم بزرگ گردد و اگر او را در سرمه
کنند و چشم را بدان سرمه کنند نفع چشم کند شیخ رئیس گفته که لاجورد ناخنها را برویاند و ترنجها
را سازد و بزرگ گرداند و غیر شیخ گفته لاجورد بیداری را نفع کند و خداوندان مالیخولیا را
نیز نافع باشد لاقط الذهب ارسطو گفته سنگی که زر را بر باید کان او در مغرب زمین در
بعض کوه های او باشد و آن سنگ زرد آمیخته باشد بگردرنگی اندک و هموار بود و سودن
او نرم باشد هر که سوی او نظر کند پندارد که زر است و خاصیت او آنکه چون او را بسوهان تیز
کنند و ریزهای او بخاک آمیخته باشد پس این سنگ را برو بگذرانند زر را بچیند
و از خاک بیرون آرد تا در خاک او چیزی نماند لاقط الرصاص ارسطو گفته که این سنگ
بد رنگ گنده بوی بود و با چیزی از سپیدی آمیخته باشد و ارزیز با سنگینی جسم او این
سنگ او را بر باید و چون در جای بخفتد ازو بوی انگزد بیرون آید و اگر آتش او را بسوزاند
تا مانند انگشت گردد و بر سیماب بنهند از ندبر گداز و کوفت چکشهای صبر کند و از نقره
نیک بیرون آید لاقط الشعر ارسطو گفته که این سنگ موی را میر باید و این سنگ متخلخل الجسم بود

و در جمیع سنگها سبک تر از روی وزن چون بر تن آدمی بگذرانند موی را بسترد مانند صاروج
و نوره و چون موی بر زمین افتاده باشد این سنگ را بگذرانند او را بچینند و اگر او را بسایند
و بر موضعی که موی او را سترده باشند بدان بمالند هموار مانند عضو صاحب داء الحیه و الثعلب
و اگر زر گداخته را بوی این سنگ برسد تباه گردد و نزد کوفت چکش ریزه شود و بعد از آن
بهیچ حیله اصلاح نپذیرد **لاقط الصوف** ارسطو گفته که این سنگ سبز باشد و در ور گهای
سبز و زرد بود و سبک جسم بود و بسپیدی میل کند و مدور بود کوچک و بزرگ باشند و
چون پشم را نزد او کنند برو به پیچد تا در پشم فرو رود و بساویده این سنگ سپیدی کهنه
را ببرد و بسپریه کردن و چون او را بگدازند و با او سنگ زبد البحر را عقد کنند سیماب را سخت
عقد کند **لاقط الظفر** ارسطو گوید که این سنگ سفید بود بگرد رنگی آمیخته باشد و هموار و نرم و
در و نقطه و سوراخ و شگاف نباشد و چون او را بر ناخن بگذرانند ناخن را بیرون آرد و ببرد و
ناخنهای چیده که بر زمین افتاده باشند چون برو بگذرانند همه ناخنها را جمع کند و اگر بر پاش
بگذرانند ماش را پاره کند و اگر برین سنگ خون حیض را بزنند ریزه شود تا مانند ریگ گردد
و اگر او را در آب کنند و آشامند آن آب را گوشت او بمفید و مثانه و جگر او تباه گردد **لاقط العظم**
ارسطو گوید این سنگ زرد درشت بود و از بادبلخ می آرند چون وی را نزدیک استخوانها برند همه را
بچیند **لاقط الفضه** ارسطو گفته که این سنگ سپید بود زیان دارد و اگر ازین سنگ قدر ده
درم سنگ بگیرند و او را از نقره دور نهند بر مسافت پنج فراع نقره را سوی خود بکشد و اگر نقره
مستمره بود یعنی در چیزی میخ او زده باشند آن میخ را بر کند و نیست چیزی از مقناطیسیان
که قوی تر ازین باشد **لاقط القطن** ارسطو گفته که این سنگ را بر سواحل دریا بیابند و این
سنگ سپید بود چون او را از پنبه یا از پاره جامه نزدیک کنند آنرا برباید
و از خواص او آنکه چون او را بریگ حل کنند و بر مس بیندازند سپید گرداند و مانند نقره سازد
و اگر با آدمی این سنگ باشد آب چشم را به گرداند **لاقط المس** ارسطو گفته که این سنگ مس را
میرباید و روی را نیز برباید و در رنگ او اندک گردرنگی باشد و چون ازو وزن یک دانگ بگیرند
و بر وی بیندازند ده درم نقره حل کرده بعد از آنکه بگذرانند و پیش از آنکه بسته گردد وی را از زری
زر پیدا گردد و اگر او را بار دیگر بگدازند زمانی دراز از آن زردی ازو زائل نشود مگر آنکه بدرستی
او زر نباشد و چون وزن یک جو آب شیرین تر کنند و بسایند و در بینی صاحب صرع بچکانند نفع کند

باذن الله تعالی انجا عیطوس سنگی سیاه رنگ بود واز وبوی خیار بوید بسیار خشک باشد
زخمهای سخت عمیق را بگوشت واصحاب صرع را نفع کند وجنبد ها را براند لوتقردیس شیخ رئیس
گوید که این سنگ مصری بود گازران وی را باستعمال آرند جامها را سپید گرداند واین سنگ
نرم بود چون در آب بیندازند زود حل گردد چکیدن خون را نافع بود الماس ارسطو گوید که رنگ
این سنگ همچون رنگ نوسادر صاف بود وبچیزی از سنگها نچسپد مگر آنرا پاره گرداند واگر اورا
هزار پاره گردانی همه پاره های او مثلث بود یعنی سه گوشه وهرگاه که جسم او بزرگتر بود فعل او قوی تر
باشد وکارگران پارهای او دران سر مثقب گردانند وسنگهای سخت را بدان سوراخ کنند
ارسطو گوید که سکندر بخواص این سنگ متعجب بود وسبب تعجب او آنکه آدمی را نزد او آوردند
که در جای روان شدن کمیز او سنگ بود پس سکندر از الماس پاره گرفت واندک مصطگی وی را
چسپانید ودر سوراخ ذکر او کرد پس الماس آن سنگ را بکشید وریزه گردانید ارسطو گوید جایکه
در وی این سنگ باشد هیچ یک از آدمی سوی آن موضع نرسد وآن وادی باشد در زمین هند
چندان عمیق است که دیده ته او را نه بیند ودر وی مارهای افعی بود وچون سکندر سوی این وادی
رسید خواست که الماس را ازانجا بیرون آرد همه مردم ممتنع شدند وهیچ یکی درو نرفت پس سکندر
با فلاسفه مشورت کرد پس ایشان گفتند مر سکندر را که دران وادی پارهای گوشت بیندازند
تا الماس بدان گوشت بیاویزند ومرغان فرو روند والماس را از وادی بیرون آرند پس سکندر
یاران خود را بدین صنعت امر کرد وفرمود ایشان را که تابع مرغان شوند وازانچه ایشان بیفتد
آنرا بچینند واز عجائب الماس آنکه چون او را بر سندان نهند وبچکش بزنند یا در چکش یا در
سندان در آید وهرگز نشکند وچون او را بسرب زنند در حال پاره گردد در خون بز نر
بیندازند ونزدیک آتش برند بگدازد واو مغص وفساد معده را نفع کند ومعدن او در کوه های
سراندیپ بود در وادی عمیق باشد ودر وی مارهای کشنده وانچه از الماس بیابند مقدار یک
عدس یا یک نخود باشد وبیشتر انچه بیابند قدر نیم باقلی بود جهت آنکه این مقدار بگوشت بیاویزند
پس کرگسان آنرا بیرون آرند وگویند که درین وادی پارها بزرگتر ازان باشد لیکن سوی آن
نرسند چرا که ما پیشتر گفتیم وهیچ خلاف نبود در آنکه الماس دندان را بشکند اگر او را در دهن
گیرند واو زهر قاتل بود مغناطیس ارسطو گوید که این سنگ هندیست آهن را بترسد چون بزنند
وچون در جائی بنهند عمل شیاطین وساحران تباه گردد وچون بر آدمی بیاویزند از شر جن ایمن گردد

وبلاد

وسکندر هرگاه که باین سنگ فیروز گشت لشکر خود را فرمود که این سنگ را با خود دارند جهت
دفع جن و سحر پس لشکر چنین کردند و ایمن شدند **ماورد** ارسطو گوید که این سنگ را چون
با سنگ سرمه بریان کرده بیامیزند و در چشم کنند سپیدی چشم را ببرد **ماهانی** ارسطو گفته
که این سنگ سپید و زرد بود و در زمین خراسان بیابند سکته را نفع کند و اگر بسوزانند و بر بواسیر
کنند به گرداند و هر که از و انگشترین در دست گیرد از ترس و جزع ایمن گردد **هرادا** این سنگ
عجیب بود ارسطو گوید این سنگ را در ناحیه جنوب بیابند چون او را از کان بگیرند و آفتاب
در ناحیهٔ جنوب بود طبع او گرم خشک باشد و اگر آفتاب در ناحیه شمال بود طبع او سرد و تر باشد و او
سرخ رنگ بود چون آفتاب در جنوب باشد و سبز رنگ بود چون آفتاب در شمال باشد و بزبان
یونانی او را سروطامی نامند و معنی او سنگ پرواز کننده بود و این نام جهت آنکه این سنگ
در هوا متولد می شود از بخاری که ببالا رود از زمین پس بادها او را جمع کنند و از جهتی سوی دیگر
دفع کنند و او در هوا بگردد و لون سبز و سیاه او در هوا بود مانند لون نیل که وی را رنگ
دهند و چون باد هوا بسیار گردد حرکات بسیار شود و چون آفتاب فرو رود ساکن شود و حرکت
نکند پس بعض از سنگها سوی زمین بیفتد پس او را بیابند و این سنگ همیشه بالا رود و زیر آید
گویند هر که این سنگ را با خود دارد شیاطین همه تابع او شوند و او را بیاموزند انچه بخواهد که از
ایشان بیاموزد **مرجان** ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ بود و در دریا بروید چون در ریگ و
عفونت در آید و در بیشتر از صنعت داخل شود و فاضلترین چیزی که از و اهل صنعت گیرند خاکستر او بود
و وی را چون بگدازند سیماب را ببندد و برنگ زر وی را رنگ دهند و در علاج چشمها داخل شود
و سیاهه چشم را محکم سازد و غیر ارسطو گفته که مرجان را از موضعی بیرون آرند که آن موضع را مرستی
نامند و آن موضع نزدیکی ساحل افریقیه بود و تجار در ان جا جمع شوند و اهل آن جانب را مزد و رگیرند
بر بیرون آوردن مرجان از قعر دریا و در ان موضع بر بیرون آرنده جزیه نباشد و مر سلطان را در و
حصه نبود پس هر که بخواهد که مرجان را بیرون آرد صلیب از چوبی سخت گیرد که درازی او قدر یک گز باشد
و در و سنگ به بندد و رکوه را بر و ترکیب کند و اگر ساحل دریا دور شود مقدار نیم فرسنگ که در انجا
منبت مرجان بود پس صلیب را رها کند تا آنکه سوی قعر دریا منتهی گردد پس رکوه را بگذارند سوی
راست و چپ تا مرجان بعلاقهای صلیب بیاویزد پس نیرو روی را بر باید و سوی خود بکشد
و بصلیب جسم شجره تیره رنگ آویخته باشد پس چون وی را حک کند از و تیرگی

پوست زائل شود و سرخ رنگ بیرون آید و بعضی مردم گویند که این سنگ را در قعر دریای
اندلس بیابند و غواصان سوی او فرو روند و وی را ببرند و بیرون آرند و خواص مرجان انچه
در بسد یاد کردیم و بسد مرجان را گویند پس بار دیگر اعاده نکنیم **مردارسنج** بپارسی مردارسنگ خوانند
ارسطو گفته که این سنگ را از ارزیز بگیرند و او نافع است مر زخمها را که خشک گرداند اگر از و مرهم
گیرند و بوسیدگی زخمها را ببرد و به گرداند و بگوشت آرد و گند بغل آدمی را ببرد شیخ رئیس گوید
که مردارسنگ بوی تن و بغل نیک گرداند و کلف و نشانهای سیاه که بر تن باشد و
چون مرده و نشانهای آبله را زائل کند و عرق را منع کند و چشم را روشن کند و او کشیده
بود دیگر فنگی گمیز و غیره شیخ گوید از خواص او انکه چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود و چون
چیزی از تن بدان بمالند سیاه گرداند و چون بغل را بدان بمالند بوی وی را زائل کند لیکن آن
فضله را سوی دل رد کند پس سزاوار است که وی را بروغن ورد بیامیزند تا از شر او ایمن گردند
مرقشیشا ارسطو گوید بدرستی که او بر چند گونه باشد بعضی از آن ذهبیه بود و بعضی فضیه و بعضی
نحاسیه و جمیع این صنفها را کبریت آمیخته باشند و چون بسوزانند مانند آرد گردد و کبریت او برود
و در بیشتر از صنعت کیمیا داخل شود و اگر از وی چیزی بر زر گداخته بیندازند تن زر خالص گردد
و اگر وی را بگدازند و بر مس و ارزیز بیندازند رنگ اینها را بگرداند و سپید سازد تا هر دو نزدیک
نقره باشند در رنگ و اگر بر مس گداخته بیندازند سپید گرداند و خشک سازد و او زری و سیمی و مسی
و آهنی بود و هر یک از این صنفها مشابه جوهری بود که او را سوی آن جوهر نسبت کنند در
لون بپارسی او را حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی چشم بکار آید و بهق و برص و نمش
را نافع بود چون بمالند و موی را باریک کند و جعد مو سازد و چشم را روشن کند و قوی سازد و
چون بر کودک بیاویزند نیکی یابند و بزرگی حاصل کند از مردم **مسن** سنگیست پالوان که
کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند ارسطو گوید مسن سبز آهن را تیز کند چون بروغن وی را
تیز کنند و مر سپیدی چشم را نافع بود چون بسایند و بدان سرمه کنند بیش از انکه روغن او را
برسد و سنگی دیگر است که آهن را تیز کند و او مانند سنباذج بود و از جنس او نباشد از ساحل دریای
هند می آرند و او دندان را نافع بود شیخ رئیس گوید حکاکه مسن بر پستان زنان دوشیزه و بر خصیه
کودکان بمالند تا بزرگ نشوند **مسهل الولادت** ارسطو گوید که این سنگ هندی بود چون وی را
بجنبانند در شکم آواز سنگ دیگر شنیده گردد و کان او در زمین هند در کوهی که میان بحرین بمدینه قمار

بود

بود خاصیت او آنکه در آسانی زادن از مرغ کرگس شناخته شده بدرستیکه کرگس چون وقت خایه
نهادن او نزدیک شود از غایت دشواری بحد مرگ میرسد و بسیار بود که بمیرد پس دران هنگام
کرگس نر سوی آن کوه رود و ازان سنگ برگیرد و اورا زیر ماده نهد پس اهل آن هند از کرگس
این خاصیت او را شناختند پس چون ازین سنگ چیزی شیب زنی که در درد زادن بود بنهند
زادن بر و آسان گردد و همچنین بود شیب هر حیوانی که می نهند مقناطیس را بپارسی سنگ آهن ربا
گویند ارسطو گوید که این سنگ آهن را برباید و نیکوترین صنفهای او سیاه بود که بسرخی زند و هیچ
خلطی درو نبود و کان او ساحل دریای هند باشد که نزدیک از بلاد هند بود و کشتیها که در دریای بروی
بگذرند چون نزدیک کوه مقناطیس بگذرند و در اینها چیزی از آهن باشد ببرند مانند مرغ و بمقناطیس
بچسپند و جهت همین معنی کشتیهای دریا را میخ آهنی نمیزنند و از عجیب شان این سنگ آنکه چون اورا
بوی سیر یا پیاز برسد فعل او باطل گردد و آهن را نکشد تا آنکه در سرکه یا در خون تازه نر بز بنیدازند
و اگر آدمی ریزه آهن را در آب آشامیده باشد این سنگ را بشیر بسایند و بیاشامند بدرستی ریزهای
آهن را سوی خود کشد و با خود گیرد و چیزی ازان رها نکند و همچنین بود که چون بیاشامند وی را کسیکه
مجروح شده باشد به آهن زهر داده این سنگ فعل زهر را باطل کند و همچنین باشد که چون
بنیدازند وی را بر جراحتی که از آهن زهر داده باشد پس آهن مطیع باشد مر این سنگ را بسبب
قوتی باشد که خدای تعالی درو آفریده پس همیشه آهن را سوی خود بکشد چنانچه عاشق سوی
معشوق و غیر ارسطو گوید چون اورا بر کسی بیاویزند درد مفاصل را نفع کند و اگر زنی که برو
زادن دشوار شود این سنگ را نگاه دارد در حال وضع کند و چون اورا بروغن
زیتون بمالند آهن ازو بگریزد و چون اورا در خون تازه نر بز بنیدازند باز بحال خود آید
و از نقرسی که در هر دو دست و پای بود نفع کند و چون در دست گیرند در دستها و پایها که آنرا
کزاز خوانند نفع کند ابن بلمویه گوید که زنی در زادن وی را برسد چون این سنگ را بر پستان
چپ خود بیاویزد در حال بزاید و هر که در گردن خود این را بیاویزد ذهن بیفزاید و چیزی فراموش
نکند ملح متولد شود از آبی که بیامیزد باجزای خاکی سوخته و خشک شده از مزه و آمیختن آن سخت
نباشد و اگر باجزای خاکی آن سخت بیامیزد تلخ گردد و جهت همین بعضی نمکها طعم او تلخ باشد
گویند که نمک در خریف پدید آید عقب باران چراکه ماده های لطیف و نازک در تابستان
منحل شوند و مادهای سطبر میمانند پس بتاثیر آفتاب منعقد گردد و نمک دو نوع بود

آبی و کوهی و از خاصیت نمک آنکه از جمیع بو سید گیها منع کند و نمک سوخته دندان را از چرک پاک سازد کما قال الشاعر شعر بالملح یدرک ما تخشی عفونته ✤ فکیف بالملح ان حلت به العفن ✤ و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا علی ابدا بالملح و اختم به فان فیه شفاء من سبعین داء یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ای علی آغاز خوردن نمک کن و ختم کن بوی بدرستیکه در و شفا بود از هفتاد علت و استعمال نمک بعدل یعنی نه اندک و نه بسیار رنگ را نیک گرداند و گوشتهای زائده و نوبه را بخورد و از قوبا و جرب نفع کند و با تخم کتان مرهم کنند مر گزندگی کژدم را و با سرکه و عسل مضرت زهر هزار پای که عرب آنرا اربعه و اربعین گویند و گزیدن زنبور را نافع بود و از جرب و خارش بلغمی و نقرس را نفع کند و نمک اندرانی که سپید و تنک بود و بپارسی وی را نمک طبرزد خوانند و مشابه بلور باشد ذهن را تیز کند و بن دندان ضعیف را محکم سازد ارسطو گوید نمک را اصناف بسیار باشد بعضی ازان متحجر بود یعنی سنگ گردد گویا که بلور باشد و بعضی ازان مانند برف بود و بسته شدن و مانند شدن مانند بسته شدن سائر احجار بود و بعضی ازان شورج بود در زمین شور و این شورج نوعی از کف دریاست در موضعهائی که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود و در قوت مانند نمک بود خدای تعالی او را جهت مصلحتهای دنیا آفریده و او را در درختان و آبها و سنگها بیابند و با هر چیزی که بیامیزد آن را باصلاح آرد تا زر را نیز رنگ او نیکو گرداند و در زردی او بیفزاید و جساد را از چرک بشوید و همچنین اصلاح آرد بیشتر احجار را و او یکی از چهار است و سه را خالص میگرداند و دورا تدبیر کند و استاده باشد یکی نطرون ارسطو گوید که نطرون اگرچه از جنس بورق بود اما فعل او غیر فعل بورق باشد که اجسام را از چرک بشوید و زنجی او را براست آرد و روبهای او را نیکو گرداند و منور سازد و او نافع باشد جهت رحم زنان که رطوبت بسیار در و بود و نشف آن کند یعنی بمکد و قوت دهد و در و فوائد حسنه بود در امر صنعت کیمیا و غیر ارسطو گفته که نطرون بورق ارمنی بود و از قولنج سخت و کشنده نفع کند و سپیدی قرنیه را بر کند و چون او را در آرد سرشته بنید از ند نان را خوش گرداند و سپید سازد و چون او را در دیگ بنید از ند گوشت را مهرا کند و پخته گرداند نولی ارسطو گوید که این سنگ سودن او نرم باشد و معنی نولی دور کننده مر زهر را و او نافع است مر جمیع زهرها را مگر آنکه او قصد کند سوی دل و جگر و سر دور را بگذارد و قصد کند سوی رگها و تباه سازد و کیفیتی که در وی بود

از

ازخون وگاه باشد که جایهای جاری شدن روح حیوانی را به بندد پس آدمی بهوش گردد مگر
آنکه وی بدی زهر را دفع کند پس اگر زهر را مبادرت کند پیش از دمیدن او باشد پس
افتد **نوره** از اجسام سنگی سوخته بود قطع روان شدن خون کند چون بروی نهند
و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و چون در حمام بتن بمالند جهت ازاله موی پدید آرد آنچه
شیب موی و پوست بود پس سزاوار باشد که بعد ازان بتن بمالند بروغن بنفشه و گلاب
و گویند بدرستی که استعمال نوره جهت دور کردن موی از جن دانسته شده و آن چنین بود
که سلیمان بن داود علیهما السّلام هرگاه که زن کرد بلقیس را که پادشاه یمن بود یافت وی را
کاملة الصور که هیچ در وی نقص نبود مگر آنکه ساق او چون ساق دب بود یعنی موی داشت
مانند موی ریش پس سلیمان جنّیان را سوال کرد که در دور کردن آن حیله باشد یا نه
پس جنّیان مر سلیمان را گفتند باستعمال نوره و چون نوره را در جائی بگسترند البته
کیکها انجای را نزدیک نشوند **نوسادر** گویند تولد نوسادر در مانند تولد نمک باشد مگر آنکه
اجزای آتشی در وی بیشتر بود از اجزای خاکی و جهت همین چون بخواهند که تصعید وی کنند
همه بالا رود و بعضی دیگر گویند که وی از اجزای آبی و اجزای دودی نازک بسیار گرم
متولد شود و بسیار بود که وی را از دودهای گرمابها گیرند ارسطو گوید که کانهای او بسیار
بود و برالوان بسیار باشد پس بعضی ازان گردرنگ بود و بعضی ازان سپید صاف مانند
بلور بود و سپیدی چشم را نفع کند و از خوانیق بلغمیه نیز نافع بود و چون او را بپزند و در حلق
با ادویه دیگر بدمند شیخ رئیس گفته نوسادر را چون به آب حل کنند و بدان آب خانه را رش
کنند جنبندها همه ازان خانها بگریزند **هادی** ارسطو گوید این سنگ را بناحیهٔ جنوب و شمال
در همه بیابند و رنگ او برنگ سبز ماند چون بر آدمی وی را بیاویزند سگان بر وی فریاد
نکنند و چون او را بگدازند و زاج پاک بر وی بیندازند سیماب را به بندد و رها نکند که از آتش
بگریزد **یاقوت** سنگ سخت بسیار خشک استوار صاف شفاف باشد و مختلف الالوان بود
یعنی سرخ و زرد و سبز و کبود و اصل آن همه آب شیرین بود که در کانهای خود میان سنگهای
سخت زمانی دراز بماند پس غلیظ گردد و صاف و سنگین شود و گرمی کان بدرازی ماندن او
وی را پخته گرداند پس آن آب سنگ سخت گردد که آتش وی را بگدازد جهت آنکه دهنیت وی اندک بود
و نمی ترقد و پاره نشود جهت آنکه تری وی غلیظ بود بلکه ساعت بساعت بخوبی میفزاید و سوهان در و

عمل نکند جهت آنکه سخت و خشک بود مگر الماس و سنباذج که این هر دو در و عمل کنند و کان او در
شهرهای جنوبیه نزد خط استوا بود و او قلیل الوجود عزیز باشد ارسطو گوید یاقوت در اصل سه گونه
باشد سرخ و زرد و سبز اما سرخ شریف ترین و نفیس ترین یاقوتها بود و آن سنگ بود
چون آتش را بروی بدمند در خوبی و سرخی بیفزاید و چون در و نقطهای سخت سرخ باشد
و در آتش کنند و آتش را بر و بدمند نقطه ها همه در سنگ بگسترد و از سرخی آن نقطها سیر گردد
و چون آن نقطها سیاه بوند همچنین باشد و این هر دو سنگ بدمیدن آتش بر ایشان در خوبی
بیفزاید و سوهان برین هر دو عمل نکند و اما یاقوت زرد بدرستی که او صابرتر باشد بر آتش از یاقوت
سرخ و اما یاقوت سبز البته او را بر آتش صبر نباشد جز این رنگها اصناف بسیار باشد مگر آنکه مر
آنها را پاکی این رنگ نبود و خاصیت این رنگهای شریفه نیز نباشد پس هر که چیزی ازین
اصناف که ما وصف کردیم در گردن یا در انگشت کند و در شهر او طاعون بود با و نیاویزد و
ازان طاعون سالم ماند و در چشم مردم شریف گردد و بر او امور معاش آسان شود و غیر ارسطو
گفته که آن یاقوت آب را منع کند از بسته شدن والله اعلم **یشب یعنی یشم** سنگ سپید
مشهور بود که او بیماری معده را شفا دهد و او سنگ غلبه بود هر که وی را با خود دارد کس بر و غالب
نشود در جنگ و نه در حجت و بهمین مقصود ملوکان این سنگ را در زرکمرهای خود گردانند و گویند که
چون تشنه این سنگ را در دهن گیرد تشنگی او ساکن گردد **یقطان** ارسطو گوید این سنگ همیشه
حرکت کند و ساکن نماند علامه آنکه آدمی وی را دست رساند و وی نیک باشد جهت خفقان دل و رعشه
و سستی عضوها و چون بر آدمی وی را بیاویزند چیزی فراموش نکند و حکمای فلاسفه سوی این
سنگ رمز کرده اند و از عامه او را پوشانیده اند و این آخر قسم ثانی بود که جسمهای متولد شوند
از آب و خاک والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب و هو حسبنا و نعم الوکیل و الیه تفویض امور العباد
القسم الثالث فی الاجسام الدهنیة گویند رطوباتی که در شیب زمین پنهان باشند در زمستان
گرم شوند و در تابستان سرد بسبب آنکه گرمی و سردی هر دو ضد بوند در یکجا باهم نیایند پس چون
زمستان آید و هوا سرد گردد و گرمی بگریزد و درون زمین و غارها و کوه ها را گرم گردانند پس بعضی ازان
زمین و غارها جایهای دهنیه باشند و چون او را هوا و سردی برسد سطبر گردد پس بسیار بود
که منعقد شود و بسیار باشد که بر آبی بمانند پس چون کبریت یا سیماب یا قیر یا نفط گردد و مانند آن
بحسب اختلاف زمین ها و تغیرات هوا والله المستعان و گویند که اول این قوتها یعنی گرمی

وسردی وتری وخشکی در تکون کانها صنعت سیماب بود وآن چنان بود رطوبتی که
در باطن اجسام خاکی پنهان بود وبخارات که دران پنهان باشند چون برد وگرمی تابستان
وگرمی کانها متعاقب شود ودر آید نازک وسبک شود ومیل ببالا کند وسوی شگافهای
سوراخها وغارها رود ودر انجا زمانی بپاید ونیز دو چون برد وسردی زمستان در آید سطبر گردد
وبسته شود وبچکد وسوی آن مغارها وسوراخها باز فرو گردد وبخاک آن زمین بیامیزد وزمانی
در انجا درنگ کند وحرارت کان همیشه وی را لخته گرداند ونیز دو وصاف سازد پس آن رطوبت
آبی یا اجزای خاکی که بدان آمیخته باشد وبا انچه کسب کند از سنگینی وسطبری خود بدراز ماندن
در انجا وپخته گردانیدن حرارت مر او را سیماب سنگین گردد وآن اجزای خاکی که در اسفل کانها باشد
یا انچه او را بیامیزد از رطوبت دهنیه وپخته گرداند گرمی او را کبریت سوخته گردد پس چون کبریت و
سیماب با مردیگر بیامیزد وتدبیر بحال خود بود از آمیختن ایشان جواهر کانی گوناگون مرکب
شوند چنانچه پیشتر گفتیم پس حاجت اعاده نیست والله المستعان اما الزیبق بپارسی سیماب
خوانند بدرستیکه سیماب متولد شود از اجزای آبی که بیامیزد با جزای خاکی لطیفه کبریتیه به آمیختن
سخت چنانچه یکے ازان دو متمیز نشود وجدا نگردد از دیگری وبر وی پرده خاکی بود پس چون یکی ازان
دو قطعه بدیگری پیوند د پرده بگشاید وهر دو قطعه یکی گردد وپرده با و محیط شود مانند قطرهٔ آب
چون بر خاک بیفتد بدرستی او بگرد د واجزای خاکی با و محیط گردد وبسیار بود که آن قطره را قطرهٔ
دیگر رسد وآن غلاف بترقد وهر دو قطره یکی شوند وبه غلاف بترقید ووهر دو قطره یکی شده
غلاف خاکے محیط گردد واما سپیدی سیماب بسبب صفائی آن آب باشد وبسبب نقای
خاک کبریتی که ما یاد کردیم ارسطو گوید زیبق از جنس نقره باشد مگر آنکه آفتها بروی در آید در
معدن او وآفتها انچه ما پیشتر ذکر کردیم در بحث ارزیز هر که سیماب کشته را بر تن بمالد شپش
را بکشد وکنه خرد وکنه بزرگ از حیوانات بکشد وخاک سیماب را بر آتش عرض کنند هر که نزدیک
آن باشد او را بیماریهای زشت حادث شود مانند رعده وفالج وکری وتاریکی چشم وشب کوری
ورنگ را زرد سازد ودر اعضا رعشه پیدا کند وبوی دهن گنده گرداند ودماغ را خشک سازد
وهر موضعی که دود سیماب در ورود مار وکژدم وگزندگان بگریزند واگر در انجا بمانند بمیرند
شیخ رئیس گوید زیبق بعضی ازان از سنگهای کان او بیرون آرند چنانچه زر ونقره را
بیرون آرند وسیماب کشته دفع کند شپش را وجهت جرب وزخمهای زشت را نافع بود

وبخار او فالج و رعشه را پیدا کند و دود او چشم را تاریک کند و جهت همین بیشتر خداوندان
کیمیا را می بینی ضعیف چشم که متصل آب از چشم ایشان روان گردد و قوت شنیدن نیز ببرد و
کر سازد و گنده دهن پیدا کند و سیماب مصعد کشنده بود و از دود او جنبنده‌ها و مارها بگریزند
و غیر شیخ گوید اگر سیماب را در گوش کسی بریزند اختلال عقل پیدا کند و باشد که بصرع و
سکته کشد و طریق بیرون آوردن آن چنین بود که بر یک پای برود و سر خود را سوی
جانبی که در وی سیماب بود مائل کند و صاحب اختیارات بدیعی گوید طریق اخراج او آن بود
که میلی ارزیر در گوش او کنند تا سیماب بوی بچسپد و بیرون آید و آنچه نامصعد و نا
مقتول بود چون بیاشامند در حال ارزیر بیرون آید و مضرتی زیادت رساند اما کبریت
بدرستیکه متولد شود از اجزای آبی و هوائی و خاکی چون اختلاط بعضی بعضی سخت گردد بسبب
حرارت قوی و نختن تمام تا مانند روغن گردد پس منعقد شود بسبب سردی که وی را بزند ارسطو
گوید کبریت را الوان بسیار هست پس بعضی ازان احمر نیک جوهر باشد و صاف رنگ نباشد
و بعضی ازان سفید باشد که آن مانند غبار بود و بعضی ازان زرد باشد و اما کبریت احمر کان او
در جای غروب باشد و در انجا مردم نباشند و بقرب دریای محیط که او قیانوس است
بر چند فرسنگها باشد و در کان خود به شب افروخته گردد مانند آتش چنانچه روشنی آن
چند فرسنگ برود پیرامون آن و چون وی را از معدن بیرون آرند این خاصیت نه دهد و دو
او صرع را و سکته را و شقیقه را نافع بود و در اکسیر زر بسیار مستعمل گردد و اما کبریت سپید اجسام
سپید را سیاه گرداند و گاه باشد که کبریت در چشمهای آب روان پنهان باشد و با آب
آمیخته روان گردد و مر آن آبها را بوی گنده می یابند پس هر که درین چشمها در ایام معتدلة الهوا فرو
رود از جمیع ریشها و آماسها و از جرب و شعله‌ها که از زهره سودا بود به گردد و از بادهای
شکمها نفع کند شیخ رئیس گوید که کبریت ازاده به برص بود مادام که وی را آتش نرسیده
باشد چون بصمغ البطم بیامیزند نشانها که بر ناخنها بود زائل گرداند و با سرکه بر بهق بمالند
نافع باشد و دفع مضرت گزندگی کژدم کند چون با سرکه بر وی بمالند و جرب ریش شده و قوبا را
با علک البطم نیک باشد و خوردن او نیز همین عمل کند و بانطرون بر نقرس مرهم کنند سودمند
بود و آب او حیض را براند و بخور کردن بدان زکام و نزله را نافع و چون ساویده بر تن بپاشند
قطع عرق کند و چون دود کنند در زیر زن آبستن بچه بیندازند و غیر ارسطو گفته چون کبریت زرد را

بیان

بسایند و بر جای گزندگی بنهند از دنفع کند و دود او موی را سفید گرداند و از بوی وی کیکها
و مارها و کژدمها بگریزند خاصه با روغن و سم خر و چون او را زیر درخت ترنج دود کنند همه
ترنج از درخت فرود آید و اما قیر پس بعضی از آن در بعضی کوه ها بجوشد و بعضی از آن با آب
بر جوشد در چشمهای آب پس با آب گرم از چشمه بجوشد پس چون با آب بگذرد نرم شود
و چون از آب گرم جدا گردد سرد شود و خشک گردد پس وی را بزنبیلها برگیرند و بر زمین
بنهند پس در دیگ بنهند و جهت او ریگ را حل کرده بنهند تا بدان بیامیزد و بپالایند
و بر انجیر مالند پس چون بحد استواری رسد بر روی زمین پارهای او بریزند پس بسته گردد
و سخت شود و کشتیها را و گرمابها را بدان بقیر گیرند شیخ رئیس گفته چون قیر را بیاشامند خونیکه
در شکم خشک شده باشد وی را بگداز د و از سپیدی ناخنها نفع کند و خنازیر را نافع بود و
پخته گرداند بر قوبا بمالند سود دهد و مر نقرس را ضماد نیک باشد یعنی مرهم و بیاشامند و بمالند
جهت عرق النسا و سرفه و خناق را نفع کند و بر قوابی بیالایند اما نفط بالای آب آید در چشمهای
آب و آب بر دو نوع باشد سپید و سیاه و گاه هست که سیاه را تصعید کنند ببار و کدو
خشک و انبیق پس سپیدی بیرون آید از درد مفاصل و از لقوه و فالج سود دهد و سپیدی چشم
و آبی که در چشم فرود آید زائل کند و چون نیم مثقال از وی به آب گرم بیاشامند از مغص و آبها
نفع کند و بچه های مرده از شکم زنان بیرون آید و غلاف بچه چون در شکم محبوس شود
آنرا نیز بیرون آرد و کرم و دانه آبله را بکشد و از گزندگی سود دهد چون بمالند و آتش را
بزور قبول کند بدرستی او بسیار بود که بی آتش مشتعل شود بجز کتی که او را برسد و صاحب
اختیارات گوید سده را بگشاید و درد هر دو سرین را نافع باشد و سرفه کهن را زائل
کند و نفط سیاه درد ساکن کند و بادها را بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بدل نفط
سیاه قطران بود اما مومیائی بدرستیکه او مانند زفت یا قیر باشد مگر آنکه او بسیار
عزیز بود و کان او در زمین موصل و در زمین فارس بارجان بود و در آنچه ما پنداریم نفع کند
از استخوانی شکسته یا از جا رفته باشد و از افتادگی و زخم و از فالج و لقوه سود دهد بآشامیدن
و بمالیدن و از شقیقه و صداع سرد و صرع و دوار را نفع کند چون به آب مرزنگوش
سعوط کنند یعنی بچکانند و نیم دانگ از آن بیاشامند جهت گرانی زبان و از
خناق و خفقان انفع کند و با روغن بر موضع گزندگی بگردانند بسی نافع باشد

وصاحب اختیارات بدیعی آورده که ویسقوریدوس گوید مومیائی منفعت بسیار دارد وطبیعت
آن گرم بود در سیوم لطیف بود ومحلل وشیخ الرئیس گوید گرم در آخر درجه دوم وخشک در
اوّل مقوی روح باشد بخاصیت وسودمند بود ورمهای بلغمی را وچون باطبیخ سعتر بارستی
بیاشامند نافع بود ونفث خون را از سپش بکند ودرد حلق را قیراطی از وی باسکنجبین سودمند
وقیراطی از و آب زیره خفقان را نافع بود ودو حبه از و باقیراطی گزندگی عقرب را نافع بود
وباشراب صاف صرف بیاشامند یا شلث یا همچندان روغن گاو وبر موضع گزیده بمالند
وبجهت کسر چون بیاشامند زود نفوذ کند تا موضع کسر ونیم دانگ در آبی جوشیده بود حل
کنند وبر شکم مستسقی بمالند نافع بود وجهت امساک بول هر روز بآبی که تخم کرفس خلی
جوشانیده بیاشامند در ابتدای جذام وبرص وداء الفیل هفت روز پیاپی بطبیخ افتیمون هر روز
نیم دانگ بیاشامند بغایت مفید باشد ودرد معده که از سردی بود وسوء الهضم را
هر روز دو حبه بشراب اصافی بیاشامند وگزندگی مار وکژدم را وکسی که زهر خورده
بآبی که انیسون وورق درمنه وپودنه کوهی دران پخته باشند بیاشامند ورعشه که
ظاهر گردد در اعضا بسبب روده هر روز حبه بآبی که سعتر فارسی وراسن کوهی دران پخته
باشند وجهت اختناق رحم ومجموع علتها که زنان را پدید شود از سردی دو حبه بآب سادج
هندی بیاشامند وجهت تب ربع هر روز نیم دانگ در آبی که بست درم بادآورد دران
پخته باشند بیاشامند واین خاصیت زیادت ازین دارد اینجا اختصار کردیم لیکن انچه در
اجرد آورده اند ومعروف بشبانکاره بود این منفعتها را بود وغیر فرنگی آن معمول از آدمیست
وغیر این انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد وآن قفر الیهود بود ومنافع آن نزدیک مومیائی
بود وگفته شد صفت آن انتها یافت کلام صاحب اختیارات بحروف او امّا عنبر بدریکه
مردم در کان او مختلف شده اند پس بعضی از ایشان میگویند که او باران نرم بود که بر بعضی
سنگها در دریا می افتد ومنعقد شود واو در بقعهای مخصوص در زمان معلوم بود چنانچه ترنگبین
باران نرمیست که بر خارهای مخصوص در خراسان میفتد در وقت معلوم وبعضی از ایشان گویند
که روز حیوان است یعنی سرگین دابه بحریست ونیز گویند چیزی که در میان دریا میروید وحیوانات
دریا میخورند وبیشتر میگویند که در شکم ماهی یابند که میخورد ومیمیرد وشیخ الرئیس
گوید که از چشمه حاصل میشود واقوال بسیار آورده اند مؤلف اختیارات بدیعی گوید که انچه

محقق باشد مومیست و نیکوتر آن اشهب بود که آنرا سپند خوانند و دیگر کبود که انرا ستقی خوانند و دیگر زرد که آنرا خشخاشی خوانند و هیچ خلاف نباشد در آنکه تولد او در دریا بود و دریا او را بساحل بفیدازد و گویند که دریای زنگ در بعض اوقات قطعهٔ عظیم مانند تل بفیدازد و بیشتر انچه دریج شود بر قدر قدح سر باشد که بیشتر آن هزار مثقال بود و بسیار بود که در شکم ماهی بیابند آنکس که وی را بخورد بمیرد و درین عنبر سهوکت یعنی اثر سیاه دیدن باشد و او را نبود و تجار آن او را می شناسند و عنبر باید که جرب بود و هر چند سفید تر بهتر و سست تر و سبک تر بود و نیکوتر باشد طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک در اول پیران را نافع بود و دماغ و حواس را سود دهد و دل را سخت قوی سازد و جوهر همه روحها محکم گرداند و اعصاب رئیسه و درد معدهٔ سرد را نافع باشد و بادهای غلیظ که حادث شوند در معا و سده چون بیاشامند یا از بیرون بمالند نفع روشن کند و درد شقیقه و صداع که از خلطهای سرد بود چون بدان دود کنند مفید باشد و بر مفاصل که از رطوبات و بادهای بلغمی بود مرهم کنند سود دهد و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش و روغن بابونه یا انجوان حل کنند و در بینی چکانند علتی که از بلغم غلیظ باشد در دماغ پیران تحلیل کند و اگر ازو شمامه سازند مانند سیبی و ببویند فالج و لقوه و کزاز نافع باشد و چون در روغن بان حل کنند نافع بود جهت انواع درد پهلو و خدر و گویند اگر اندکی ازو در قدحی شراب کنند مستی زود آرد و مقدار انچه ازو بیاشامند دانگی بود و زیاده بران زیان دارد و مصلح او بوئیدن کافور بود و درین صفحه و صفحهٔ ماضی زیادتی چند از دست مترجم منضم شده و این آخر کلام معدنیات است و زود است که کلام در نبات و حیوان می آید انشاء الله تعالی

النظر الثانی فی النباتات نبات متوسط بود میان کانها و حیوان و بیان آن یعنی چنین بود که نبات بیرون بود از نقص جمادیه خالص که مر کانها را بود و غیر واصل بود سوی کمال حس و حرکت که حیوان بدان مخصوص باشد لیکن نبات شریک حیوان بود در بعض امرها جهت آنکه باریتعالی می آفریند مر هر چیز را از آلتها آنچه محتاج باشد آن چیز سوی آن آلات در بقای ذات خود و چون بر قدر احتیاج او افزون باشد برو سنگین شود که آنرا نتواند برداشت و مر نبات را حاجت نباشد سوی حس و حرکت بخلاف حیوان که او محتاج بود سوی حس و حرکت و از عجائب صنعت باری تعالی آنکه دانه و استه چون در زمین تر حاصل شوند و گرمی

آفتاب باو رسد هر دو پاره شوند بواسطهٔ قوتی که خدای تعالی دران آفریده است
جزوهای خاکی از خاک وآبی از آب موجود شود پس آن جزوها بعضی بر بعضی بهم آیند
بواسطهٔ قوتهائی که خدایتعالی درو آفریده است تا آن دانه تخم گردد که خداوند رگها وگلها
ودانها باشد وتخم نباتی بود که وی را ساق نباشد وآن آهسته درختی عظیم گردد که
خداوند رگها وشاخها وبرگها ومیوه ها باشد واین قوتها که خدایتعالی آفریده است دو نوع
بود یک نوع را خادمه خوانند ونوع دیگر را مخدومه اما نوع خادمه چهار بود اوّل را جاذبه
خوانند واین قوتی که آب را از زیر درخت بکشد بدرستیکه آب در طبع او بالا رفتن نبود
لیکن این قوت وی را بکشد وبالا برد دوم را قوت ماسکه خوانند واین قوتی بود
که تری آب را نگه میدارد تا دران درخت عمل کند غیر آن دو جو واین قوت در حیوان پدیدتر
باشد بدرستیکه آدمی چون آب را بیاشامد وبعد ازان خود را نگون سازد آب از
شکم او بیرون نیاید جهت آنکه قوت ماسکه وی را نگه میدارد بخلاف آبی که در سبوی
بود وچون تو از انگون سازی آب از شکم او بیرون آید چرا که قوت ماسکه درو نباشد
تا آب وی نگهدارد سوم را هاضمه خوانند واین قوتی باشد که آن تری را صلح
میگرداند که جزو تخم یا درخت شود چهارم را دافعه خوانند واین قوتی بود که ازان
تریها دفع کند ودور بسازد چیزی که صالح نباشد که جزو تخم یا درخت شود واین قوت نیز
در حیوان پدیدتر باشد وآن قوتی که بود که کمیز وسرگین از حیوان دفع کند واما نوع مخدومه
نیز چهار بود اوّل را غازیه می نامند واین قوتی بود که قائم شود بجای چیزی که متحلل شود و
برود از نبات وبا وی بچسپد ووی را شبیه گرداند بجوهر نبات دوم را نامیه می نامند
واین قوتی بود که در اقطار نبات یعنی در کرانهای او بیفزاید برسانیدن غذا سوی آن و
این قوت در حیوان ظاهرتر باشد بدرستیکه قوت نامیه میفرستد سوی دست راست
از غذا مانند چیزی که سوی دست چپ میفرستد تا بدان برآید ونشو ونمو تمام شود سوم
قوتی بود که وی را مولده خوانند وآن باشد که پیدا کند ماده را که آن ماده صالح باشد که میوه و
تخم شود در نبات وبدرستیکه این قوت خلاصهٔ آن تری بود چنانچه منی خلاصه بود در حیوان
چهارم را قوت مصوره خوانند وآن قوتی بود که ازو خطها وشکلها صادر شود وبظهور آید و
مر این قوت را تصرف عجیب باشد از اظهار شکلها برگها وگلها وشگوفها وشکلهای میوه ومر قوت غاذیه را

نیز تصرف عجیب بود پس بسیار بود که جمیع غذا را سوی مغز صرف کند و مر جسم را چیزے رہا نکند
چنانچه بینی در جوز و لوز و فندق و پسته و میگیرد مر آن مغز را صندوق قوی تا آن مغز دران
صندوق زمانی دراز بماند و وی را فساد لاحق نه گردد پس صالح بود مر ذخیره را سوی درخت
صرف کند و مر مغز را رہا نکند مگر چیزے اندک که تخم ازان حاصل شود چنانچه می بینی در سیب
وامرود و به تا خورنده مشقت نه بیند بکار در بر سپیدی و بر مغز چنانچه می بینی در زرد آلو
و خوخ و مانند ایشان پس این قوت ہا آلتها بوند که خدای تعالی آنرا آفریده سبب
بقای ذات نبات و نوع آن به بیرون آوردن دانه و استه از تخم و تخم نباتی بود که ویرا
ساق نباشد چنانچه مر درخت را بود قال الله تعالے ان الله فالق الحب والنوی یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی یؤفکون فسبحانه ما اعظم شانه
واوضح برہانه پس بدرستیکه نبات ہمه منقسم میشوند بدو قسم شجر و نجم بود و کلام درین
ہر دو قسم بزودی گفته آید والله الموفق **القسم الاوّل فی الاشجار** ہر نباتی که اورا
ساق بود یعنی برپای ایستاده باشد شجر خوانند و درختان بزرگ بجای حیوانات بزرگ
بود و ہر نباتی که اورا ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود نجم خوانند و نجوم یعنی نباتهای
بی ساق بجای حیوانات کوچک بود و درختهای بزرگ مر ایشان را میوه نباشد چنانچه
می بینی از درخت ساج و چنار و سرو که بی بر اند جهت آنکه ماده در نفس درخت صرف
کرده شده و درختهای باردار چنین بزرگ نبود بدرستی ماده ایشان سوی درخت و میوه صرف شده پس حال ایشان مشابه حال
مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگ تر بود از زنان جهت آنکه ماده در زنان
بعضی ازان ماده سوی بچها صرف شده پس آن چیزے که حیوان و نبات در وی شریک
بوند امر غذا بود بدرستیکه غذا چنانچه در تن حیوان ساری بود و در جمیع تن برسد تا موی
نمانده مگر بهرهٔ خود ازان غذا بگیرد چنین بود آبی که در زیر درخت بریزند بدرستی آن آب
بالا رود سوی شاخها ہمه در اندرون شکمهای درختان چیزے بچیزے تا آب منتشر
گردد و برسد در جمیع برگهای درختان و در کرانهای برگها پس ہر جزئی از ہر
برگے غذای خود گیرد و آن آب جاری شود در جمیع رگهاے کوچک مانند موئیکه
در اصل برگ دیده میشود و گویا رگ بزرگ یعنی بیخ درخت جوے بزرگ بود و انچه ازو
منشعب شوند جویها خرد بوند در جمیع عرض برگ پس آب سوی جمیع جزو تا برگ برسد

وهمچنین سوی همه خرد ها میوه واصل گردد واز عجائب صنعت باریتعالی آنکه برگها را بیافرید
جهت لباس درختان وزینت ایشان مانند موی وپر مر حیوان را وجهت نگاه داشتن میوها
را از آفتاب وهوای مخالف پس خدایتعالی برگها را بیافرید بلند از میوها وپراگنده گرد بعض
پراگندگی که بران میوه بانبوهی جمع نشوند واز و دور نباشد تا میوها بگیرد از باد خوب یکبار
واز آفتاب بار دیگر تا صالح گردد واگر برگها بران میوه انبوه شوند میوه ها را از باد وشعاع
آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت مانند ومائه وی اندک شود وچون بعضی برگ بفتد
آفتاب اورا برسد وبسوزاند چنانچه می بینی از اناری که یک کناره او سوخته شود وچون وقت
میوه رسد برگها از درخت بریزد وجهت آنکه مائه آبی درخت را نکشد پس قوت درخت ضعیف شود وعجیب
ترین چیزی ازان درختان انچه خدایتعالی در کلام مجید خود یاد کرده آنجا که فرموده یسقی
بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ۞
غرض ازین آیه اظهار صنعت خدای سبحانه وتعالی بود که همه درختان را بیک آب پرورش
کند وبعضی ایشان بر بعضی دیگر فاضل گرداند در لذت وما یاد کریم انچه تعلق دارد بهر یکی از درختان وترتیب
کرده شده بر حروف تهجی والله الموفق والمعین وهو حسبنا ونعم الوکیل آس درخت
معروف بود صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت آس را بنشانی پس زر مورد کواو
چیزی از ریگ بکن وگرد آوار جو بکار وجو درخت آس را قوی گرداند شیخ رئیس گوید برگ آس را چون بسایند
واستعمال او بعمل توتیا کنند این تن را خوش کند وکلف وبهق را زائل کند واز زخم رتیلا نفع کند ورتیلا جنسی از عنکبوت
بود که زهر دار باشد برگ آس سر را بدان مرهم کنند
موی را قوی گرداند واگر چیزی از روغنها
سوی آن منضم شود موی را سخت قوی
گرداند واگر موی نزدیک باشد که بفتد
بیخ آنرا محکم سازد ثمره آس چون در آب کنند
وبیاشامند از گزیدن کژدم نفع کند تخم آس
چون در آب کنند وآب در دهن گیرند گرمی
که در دندان پیدا شود آنرا بکشد آبنوس
درختی بود که مانند پاره سنگ بر سر او نبت سبز باشد چوب بسیار سخت بود اجزای خاکی برو



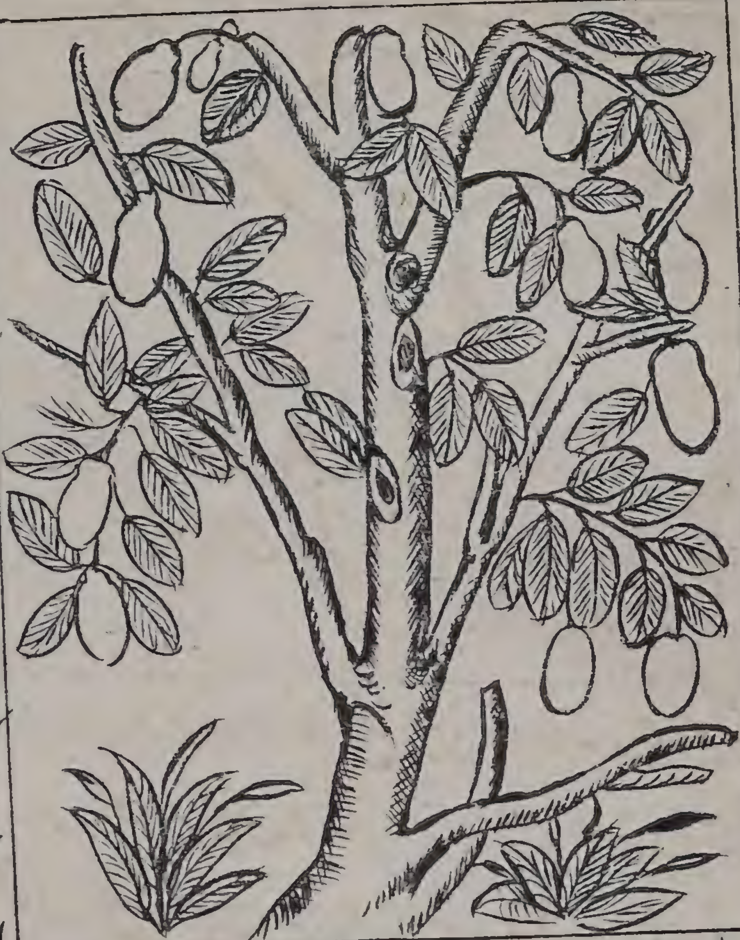
غالب باشد و بروی آب نزدیک نباشد که بماند و چوب او مانند سنگ باشد شیخ رئیس
گفته که چون این چوب را بر انگشت نهند بوی خوش از وی بوید و چون چوب او را در آب حل کنند
و در چشم کشند پرده و سپیدی از چشم زائل کند و چون خراده چوب او را بر تاوه بسوزانند و بعد
ازان بشویند از رمد خشک نفع کند و از کوری چشم نیز و غیر شیخ گوید سوخت آتش و نفخ شکم را نفع کند



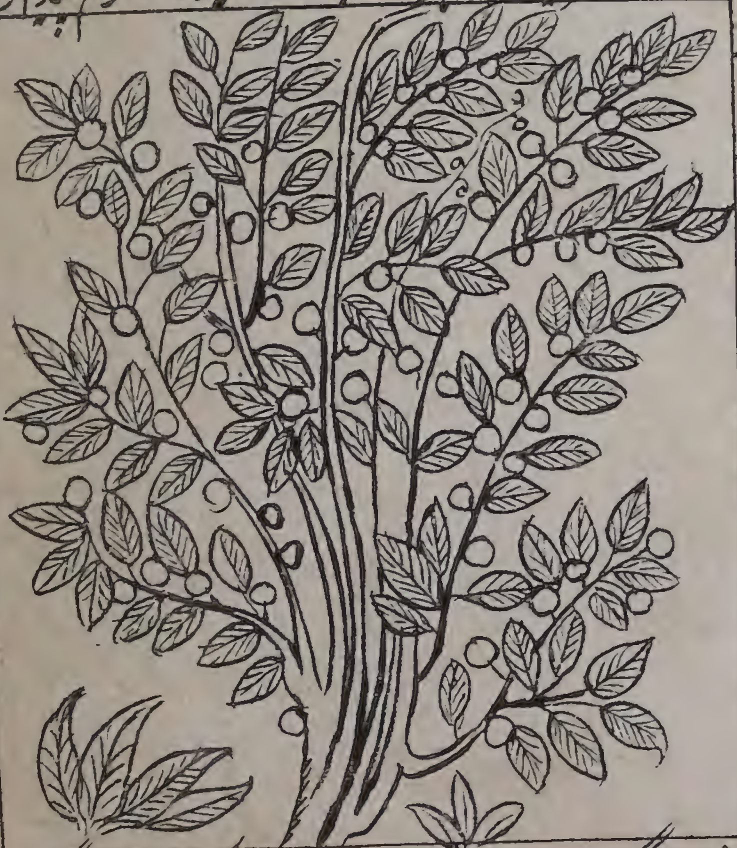
اینست اترج بپارسی ترنج خوانند

این نوعی از درختان بود که نمیروید مگر در
بلاد گرم سیر صاحب الفلاحه گفته که چون
خاکستر برگ کدو شیب درخت ترنج کنند
ثمر وی بیش شود و چیزے ازان میوه
بر زمین نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد
برگ کدو وی را بپوشانند تا او را قوی
گرداند و رنج سردی از وی دور سازد و نیز
صاحب الفلاحه گفته هر که بخواهد که جرم درخت
ترنج بزرگ شود و میوه بسیار گردد و چیزی
ازان بر زمین نیفتد پس باید که چیزی از
خاک درخت کدو بگیرد و بخون بیامیزد و
آنرا زیر درخت ترنج بکند و هر که بخواهد که ترنج بر درخت دیر بماند و بر زمین نیفتد پس بر و
نج را بچپاند و لیپ کند بدرستیکه آن ترنج سال دراز تازه ماند و بزرگ شود و هر که بخواهد
که رنگ ترنج سرخ شود باید که وی را بدرخت توت یا انار وصل گرداند و هر که ترنج را در جو دفن کند
زمانی دراز بماند و پوسیده نشود برگ ترنج هر که بخاید بوی خوش بدهان آرد و بوی سیر و پیاز
را ببرد بلنیاس گفته در کتاب خواص هر که برگ ترنج را بساید و آن را بپزد و بروغن بادام سرشت
کند و آنرا بخوراند هر کرا که خواهد آنکس او را دوست خواهد شد ثمر ترنج از ثمرات عجیبه بود کما قال الشاعر
شعر جسم لجین قمیصه ذهب رکب فیه بدفع ترکیب ❊ فیه لمن شمه والبصره لون محب و
ریح محبوب ❊ ابن الفقیه گفته که بعضی ملوک فرس جمعی از حکما ترنج را اختیار کردند و گفتند که این
اختیار کردیم جهت پوست او که مشموم بود یعنی بوی کرده میشود و سپیدی او میوه بود و ترشی او نانخورش

ودانه او روغن بود و پوست او بوی دهن نیک کند چون در دهن نگاه دارند و فالج را نفع کند و شیرهٔ
پوست او از گزندها نفع کند چون بیاشامند و پوست او نیز نفع کند چون مرهم کنند خاکستر پوست او نیکو
بود مر بهق و قوبا را چون بمالند شیخ رئیس گوید پوست ترنج در جامه کنند سوس را از جامه دور سازد



وسوس گرمی بود که جامه را خراب کند و بوی پوست
ترنج هوای فاسد و وبا را و غلمهٔ زنان را ساکن
گرداند شیرهٔ ترشی او کتابت را زائل کند چون
در سیاهی کنند دانه او را بسایند و بر زخم
کژدم نهند درد را ساکن گرداند و مار گزیده
را نیز نفع کند چون بیاشامد یا مرهم کند و
اگر دانهٔ ترنج را در کیسه به بندد و زن بالای
بازوی چپ خود بگرداند آبستن نشود مادام
که آن دانه با وی بود اجاص بپارسی آلو
خوانند صاحب الفلاحه گفته که چون درخت
اجاص را بدردی اجاص آب دهند مزهٔ میوهٔ
او نیک گردد بالای انچه بود و چون درخت اجاص شیرین را بزهرهٔ گاو بمالند در میوهٔ او کرم پدید نشود

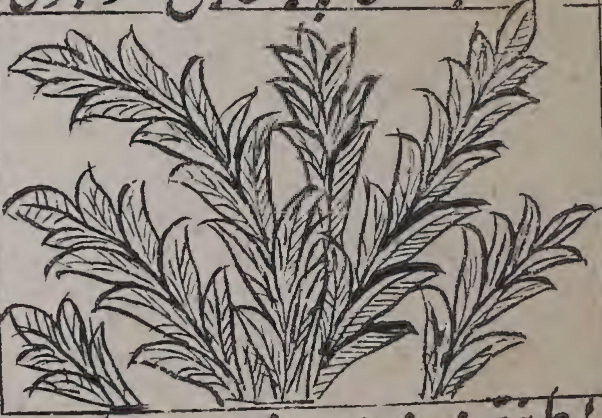


و میوهٔ او تشنگی و گرمی دل از صفرا ساکن گرداند
و چون خواهی که اجاص زمانی دراز بماند پس آنرا
در ظروف ببرود و شاب بریز تا او در دوشاب
پنهان شود و بعد ازان سر ظرف را بگل آور بدین
اجاص میماند و تر و تازه بیرون آید برگ اجاص
را بشراب بپزند و در دهن گیرند منع کند روان
شدن مادهای فاسده را از گوشت بن دندان
و از دهن آرار درخت درختی بزرگ معروف
بود در زمین طبرستان و آورا طاحک مینامند و
و او را میوهٔ بود بر شکل کنار و گویند که آن میوهٔ زهر باشد و برگ او بهایم را یعنی چهار پایان را بکشد و شیرهٔ برگ او

سپش را بکشد و موی را دراز کند چون سر ابدان مرهم کنند و گویند که شیرهٔ او زهره را نفع کند چون با عسل شاشند
و همچنین قولنج را نافع بود شیخ رئیس گفته میوهٔ آزاد درخت بسیار بود که خورنده خود را بکشد چرا که اندوه عظیم پیدا کند



نعوذ بالله منه ام غیلان درختی بود
از درختان بیشه بسیار خار بود و اورا
درخت صمغ نیز گویند شیخ رئیس گفته
بیخهای این درخت بیک می نماید چون
بدان بیخ دود کنند بوی تن را خوش
سازد و بوی نوره زائل کند و بالکلیه
ببرد والله الموفق للصواب بان درختی
بود معروف و اورا میوهٔ باشد و دانهٔ او بزرگتر
از نخود بود سوی سپیدی میل کند خوشبوی باشد و ویرا مغز جرب خوانند شیخ رئیس فرموده که آن مغز نفع کند



از برص و کلف و بهق و نشانیها زخم را دور سازد و از
ناشکلها نفع کند چون بدان مرهم کنند و چون او را بپزند
و در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و غیر شیخ گفته
که کر را نفع کند باذن الله تعالی

بطم بنقش خوانند درختی معروف کوهی بود ثمر
او دانه باشد شیخ رئیس گفته که ثمرهٔ او کر را دور سازد
و قوبا را نیز نافع بود و غیر شیخ آورده که باه را نفع
کند بتخصیص تر نفع بسیار کند و شیخ رئیس گفته روغن





او روغنی بود که دفع فالج و لقوه کند و بدرستیکه
شهوت طعام را ببرد و صمغ او و میوهٔ او با شراب

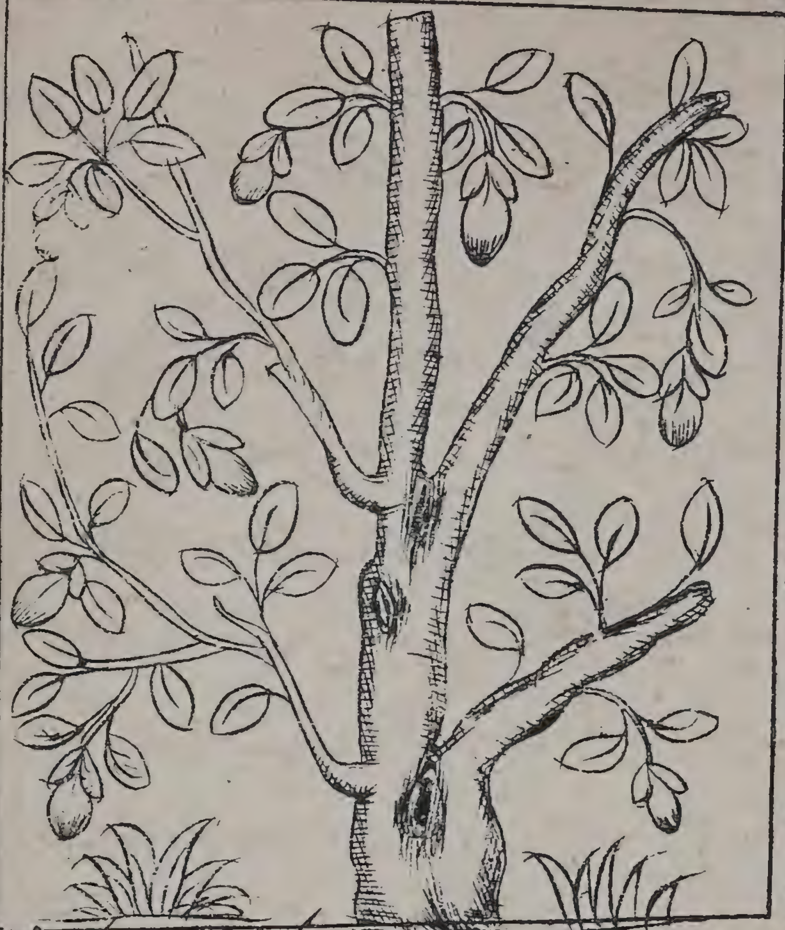
نفع کند از گزیدن رتیلا و رتیلا دلیمک بود که مانند عنکبوت بود و زهردار است بلسان درختی
باشد که نمی یابند مگر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع متعین که آنموضع
را عین الشمس خوانند و بوی این درخت و برگ او شبیه بود بسداب لیکن این میل کند سوی
سپیدی بخلاف درخت سداب شیخ رئیس گفته دانهٔ این درخت و چوب هردو نافع بود از
درد شش و از درد بچه و عرق النسا و از صرع و دوار و غیر شیخ آورده که هردو تری شکمهای
زنان را می مکند چون بدان دود کنند و نازایندگی را نفع کند و زهرها را و گزندافاعی را دفع کند
و روغن او حاصل شود بزخم زدن او بآهنی بعد از برآمدن ستارهٔ شعری و شعری ستارهٔ
پس جوزا بود و وی را عبور نیز خوانند و انچه از ان زخم مترشح شود آن را بپنبه جمع کنند
و روغن او هر سال بیش از چند رطل حاصل شود پس ترشح وی را البسپارند به شخصی نصرانی
که بختین او را البشناسد و جز او کسی دیگر نداند مگر پسر وی و روغن او بهتر از دانه او بود و دانهٔ
قوی تر از چوب او بود و نیکوترین چوب او چوب هموار گندم گون نیک بوی بود و از تنگی نفس
نافع بود و از عزیز ترین روغن بود در دنیا و شیخ رئیس فرموده که آن روغن پردهٔ چشم را
روشن گرداند و بچه که اندر شکم بود آن را بیرون آرد و مشیمه را نیز بیرون آرد و مشیمه پوستی



را گویند که در و بچه باشد و آن روغن
گرفتگی کمیز را نافع بود و غیر شیخ گفته
آن روغن نفع بود مر کسی را که استخوان
او شکسته باشد بصلاح آرد و هر گراخمها
فاسد بود بصلاح آرد و کسانیکه
لنگ باشند و علت فالج داشته به
سازد و آن روغن بعد از ان او را
بیزند روغنی غلیظ بود مانند قیر و طی یعنی
موم روغن بلوط درختی معروف
بود از درختان کوه گویند که این درخت سالی بلوط برآرد و سال دیگر مازو پس اگر این
سخن درست باشد این درخت در میان درختان مانند خرگوش بود میان حیوان و کفتار و زغن که
گویند که ایشان سالی زن و سالی مرد و الله اعلم بالصحت گویند اگر برگ بلوط بر مار بندد از ند مار نتواند که سعی کند و برود شیخ

رئیس گفته

رئیس گفته برگ بلوط را بسایند و بر زخمها نهند زخمها را بچسپاند و میوه او زهر جنبده ها و چکیدن خون را نافع
بود و غیر شیخ فرمود خاکستر بلوط چون نزد سوراخ موشهای دشتی بنهند از میان ایشان جنگ واقع شود و
و بعضی شان مر بعضی را بکشند و الله اعلم



تفاح

بپارسی سیب خوانند صاحب الفلاحه
گوید چون نهال سیب را بکارند و گرد او پیاز
دشتی را بکارند و بر ثمرهٔ او کرم نمی افتد و چون
گو، پیراکنند و سرگین آدمی و خوک در ان بیندازند
رنگ ثمرهٔ او سرخ شود و نیز چون زیر آن درخت
گل بکارند میوهٔ او سرخ گردد و چون وی را بدردی
خمر کهنه آب دهند و لسرگین بز سماد کنند چیزی از
شکوفه او نمی افتد و میوهٔ او نیک گردد شیخ رئیس
گفته شیرهٔ برگ سیب دردهای عصاب را بسبب تعفن
پیدا کند نافع بود از جمیع زهرها و اگر شیرهٔ او بپای خداوند نقرس بمالند درد آن ساکن شود و میوهٔ او که هنوز
خام باشد شیرهٔ آن نافع بود مر زهرها را بتخصیص زهر کژدم را و چون سیب را در برگ انجیر به پیچند و زیر زمین
رها کنند زمانی دراز تازه ماند و بوی سیب دماغ را تقویت
سازد و از میوهٔ او چشم خوش شود از غایت حسن بینی
لذت یابد از خوشبوی او و زبان از نیکی مزهٔ او
والله تعالی اعلم



تنوب

درختی بسیار
عظیم بود جای روئیدن کوههای روم بود
از ان درخت قطران بگیرند شیخ رئیس گفته
چون او را بر زخمهای تازه استعمال کنند
زخم را منع کند از تباه شدن چوب او با سرکه نافع
بود مر درد دندان را و دانه او چون ستوره
بود خشک باشد بر نفث سینه یاری کند و نفث چیزی بود که از سینه بیرون آید مثل بلغم و
و جز آن و صمغ او نافع بزرگ بود مر سرفه کهنه را و زفت بری روانست از درخت او آن

زفت سپیدی ناخن را زائل کند و اگر شگاف پای را بمالند باصلاح آرد و اگر بدار ثعلب سفته بود چون بدان مرهم



کنند موی را برویاند و دود زفت او مژه چشم را نیک گرداند موے را برویاند دیده را قوی کند این همه از شیخ رئیس نقل است و درخت ملکوتی این است

توت درخت خر توت بود غمر شیرین‌ترین درختان باشد جهت آنکه کرم ابریشم از ان خورد و توت شیرین را عرب فرصاد خوانند و توت ترش را نباتی صاحب الفلاحه گفته پیاز و شیشی زیر درخت توت بکارند تا درخت توت قوی شود و آب او بسیار گردد و برگ ترش او شگاف انگشتان و درد گلو و خوانیق را نافع بود و شیره گزندان رتیلا را نفع کند و شیخ رئیس گفته شیره برگ توت ترش در دهن گیرند درد دندان را نافع باشد توت سیاه چون بر زخم کژدم نهند درد ساکن شود و چون دست را به توت سیاه خضاب گیرد سیاه شود رنگ آن زائل شود چون بتوت سپید بشویند پوست توت با ترنگبین تن را پاک کند از حب القرع یعنی دانهای آبله شیخ رئیس گفته پوست درخت توت تبر باک بود مر شوکران را



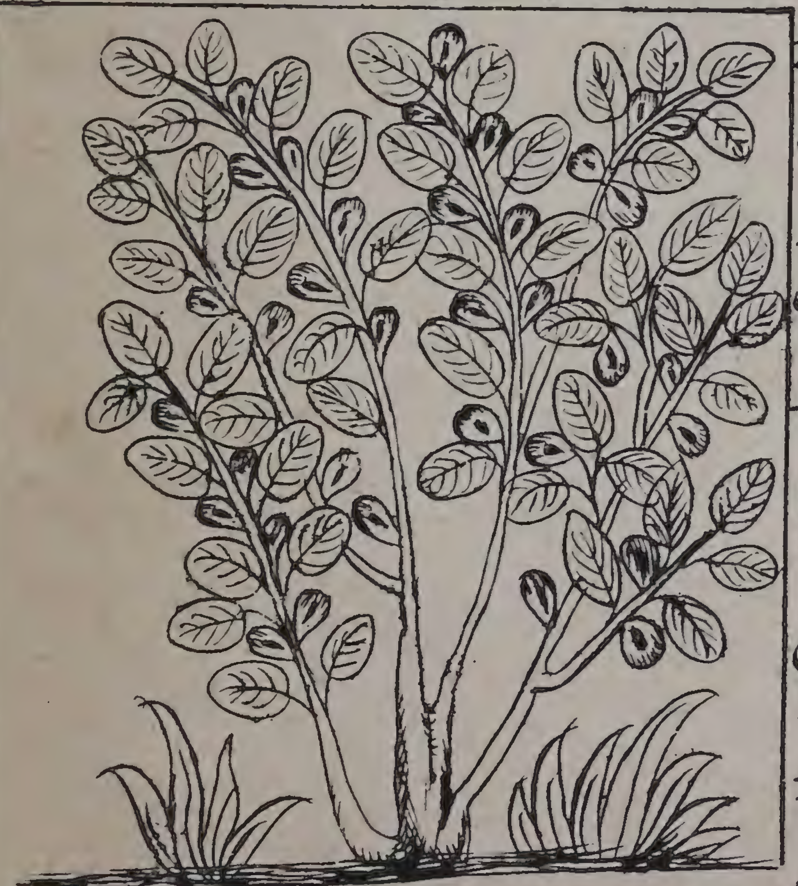
تین بپارسی انجیر خوانند صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که نهال انجیر بنشانند باید که نهال را در آب نمک بنهند از بد و زیر آن سرگین گاو کنند و بنشانند بدرستی ثمره ثمره او بسیار خوب گردد و اگر زیر درخت خایه را دفن کنند دانهای آن درخت بسیار شود و اگر زیراد خنر جنک را دفن کنند چیزی از نمک و سوس آسمانجونی میوه او محفوظ گردد و چیزی از ان بر زمین

بر زمین نیفتد و از ان شیرین گردد بغایت شیرینی و همچنین بود چون ویرا با آب
زیتون آب دهند و چون زیر درخت زیتون پیاز دشتی بکارند ثمرهٔ وی بر زمین
نیفتد شیخ رئیس گفته چوب انجیر از گزیدن رتیلا نفع کند چون بیاشامند یا بمالند و دود
چوب او چون کسی را باد کندی برسد و خایهٔ او بزرگ شده در مثانه خایهٔ وی در دسخت
پیدا شود نافع بود نرم چوبهای او بر جای زخم جنبند ها بچکانند زهر در تن سریان
نکند و همه تن را نرسد و شاخهای او گوشت را مهرا کنند چون با گوشت بپزند و شیرهٔ
شاخهای او پیش از انکه بر ان شاخها برگ پیدا شود نفع کند از دندان کرم خورده
که خراب میشود و چون دور کنند صاحب الفلاحه گفت خاکستر چوب انجیر چون در باغها
بفشانند کرمهای او هلاک شوند شیخ رئیس گفته برگ تازه از انجیر و میوه که او هنوز
پخته نباشد بر زخم سگ دیوانه کنند نافع بود و اگر اورا با پنبه بر زخم آبله
ضماد کنند یعنی مرهم کنند به کرده شیرهٔ برگ او گندگی پوست را دفع کند و نشانهای وسم را نیز زائل
کند و وسم نگار بود که بر پشت دست بکبودی کنند و نیز شیخ گفت چون برگ انجیر تازه بر شیر نهید از ند شیر بسته شود
و پنیر گردد و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که این میوهٔ ایست که خدای تعالی در کلام مجید
باو قسم یاد کرده جهت آنکه این میوه مانند میوه های بهشت بود چرا که بر قدر یک لقمه باشد و از هسته
خالی بود و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد احضر عنده التین لو قلت ان ثمرة انزلت
من الجنة لقلت هذه کلوها فانه تقطع البواسیر من النقرس یعنی پیغمبر صلعم فرمود در حالی که نزد حضرت
مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرمود اگر میگفتم بدرستی میوه از بهشت فرود آمده گفتم
این میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بواسیر را ببرد و از نقرس نفع کند شیخ گفت انجیر خام
چون بر خالها و ناشگکها و بهق را مرهم کنند نافع بود و از بیخ بکند و همیشه انجیر خوردن رنگ
فاسد را پیدا کند و فربه سازد بفربهی که زود ناپدید گردد و شپش را پیدا کند و خوردن انجیر مرو خشک
صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل مایهٔ پنیر کند و اگر
ونیل را بدان بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر استه انجیر بر ثولول یعنی ناشگک بچکانند
بر طرف سازد و اگر بر زخمی که بر و گوشت فاسد بود بچکانند از انجا گوشت پاک کند و شیر
انجیر با عسل در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر آن شیر را بخورند آرزوی طعام
را زائل کند و حبس کمیز تشکیب پیدا کند و گزیدن گژدم را نفع کند محمد بن ذکریا گفته از دو

انجیر پشه بگزید **جمیز** درخت بزرگ شبیه بدرخت انجیر بود برگ او مانند توت باشد در سالی سه نوبت



بر آرد و میوهٔ او از فروع شاخها مانند جمیع
درختان بیرون نیاید بلکه از ساق او بیرون
آید اگر بر عضو نشانیهای وسم باشد چون شیرهٔ
او چند بار بمالند نشانیهای وسم زائل کند و وسم
نگار بود که بکبودی بر پشت دست کنند و اگر
خنازیر را بشیرهٔ او بمالند نرم سازد و تحلیل کند
و از زخم جنبنده‌ها نفع کند بخوردن و بمالیدن
او والله اعلم بالصواب **جوز** درختی معروف
از درختان بود که در بلاد سرد سیر قوی شوند
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که پوست
جوز را بدست دور کنی پس جوزی بگیر و در
کمیز کودک رها کن تا پنج روز بعد از پنج روز بیرون آر و بکار و بر و خاکستر بنفشیان که جوز بروید و پوست میوه او
بدست دور کرده میشود و نیز جوزه را بگیر و پوست او را دور کن چنانچه مغز را هیچ خلل نرسد پس آن را بکار که درخت



او جوز بر آرد که پوست او مانند قرطاس بود
و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر بر جوز در حالت
کاشتن او چیزی از ورد بنهید از درخت او
میوه‌های بسیار آرد و نیز گفته که اگر درخت
جوز را بجزی از درختان وصل کنی در
خود نگیرد مگر درخت پسته را با خود گیرد و جوز عجیب
بر آرد و اگر جوز را بگیری پوست و دو در یکی و آنرا
در دیگی بنهی از هی و یکی که از دود زنگ گرفته بود از آن
دیگ همه زنگ بچنید و پاک کند و اگر آن جوز را
در دیگ بنهید از هی متغیر نشود اگرچه سالی بماند و اگر
زخم سگ دیوانه را بدان جوز مرهم کنی نافع بود شیخ رئیس گفته جوز تر چون بدان مرهم کنند نشانیهای ضرب را زائل کند



وشاخی که از اصل او روئیده باشد صداع
پیدا کند و زبان را سنگین کند و بسیار
خوردن جوز کرمها اسهال کند و دانه آبله را زایل
کند و اگر جوز را با پوست او بسوزانند و بمالند موی
را سیاه کند و چون پوست جوز را بسوزانند و بر
زخمها بفشانند زخمها را خشک سازد **خسرودار**
درختی بزرگ بود چوب او را بجاولیجان می نامند
شیخ رئیس گفته این درخت قولنج را نفع کند و در
باه بیفزاید و بوی دهن را خوش گرداند
والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب
خروع درختی مشهور و معروف بود و بپارسی
بیدانجیر خوانند چون دانه او در غلاف شگوفه خشک
شود غلاف شگوفه بترقد و شاخ را بدان سبب
ببرند و بسیار بود که دانه بفیند بر بیشتر از اندازه
نیزه دراز. دانه او قولنج و فالج ولقوه را نافع
بود و مقدار چیزی که از او خورده شود دانه بود که بی پوست
باشد و روغن خروع چون سر خروس بدان بمالند البته
فربه کند بلیناس در کتاب خواص چنین گفته **خلاف**
درختی که بزبان تازی صفصاف نیز خوانند و بزبان
پارسی بید گویند چوب او بسیار سبک باشد و از چوب
او صولجان گیرند برگ او بر شکل جیم بود و دماغ را
قوی کند و اگر کسی را مادهای سیاهیم زده باشد
در بستر او این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس
گفته که چون کسی از او خون بسیار رفته باشد برگ
تازه بید مرهم کند نافع بود خاکستر برگ او با سرکه ثالیل

را دور کند و نمله را به سازد و نمله ریشی بود که سر بسیار بود شگوفهٔ او بسیار نیک بوی باشد و دماغ را قوی سازد



و آب شگوفهٔ او صداع را ساکن کند **خوخ**
صاحب الفلاحه گوید که چون خواهی که ثمرهٔ
خوخ در غایت سرخی باشد پس استه را
بگیر که بنفس خود پاره شده باشد بدو نیم و در گو
او چیزی از شنجرف بگذار و مغز را در وی نه
و گوشت وی را خالی مدار بلکه با و چیزی از گوشت
ترک کن بر جمیع کرانه معقر و نیز گفته چون نقش
کنی بر باطن استهٔ او بکارد با صورت یا چیزی
بنویسی که آن نقش در جمیع فردهای میوهٔ او پدید
آید و نیز گفت چون نهال گیری و انچه در شکم او بود
از بیخی که بدان آب میخورد بیرون آری چنانچه چیزی از چشمهای او فاسد نشود و آنرا بنشانی پس چون برآرد
استهٔ میوهٔ او را استخوان نباشد برگ او بوی نوره را ببرد چون بدان بمالند و اگر برگ او ناف را مرهم کنند



کرمهای شکم را بکشد میوهٔ او در باه بیفزاید مر خداوندان
تن کرم را از شیرهٔ خوخ چون جامه را آلوده کنند
سپش همه در و بمیرد **دار شیشعان** درختی بزرگ
خداوند خار بسیار بود گویند چون بیندازند در آبی که
در و نهنگ بود چیزی از دار شیشعان همه نهنگ بر و
فراهم آیند در ان موضع شیخ رئیس گفته این درختی نیک بوی
بود مر گنده بینی را چون از کسی فتیله گیرد در بینی و اگر از او بپزند و آب
او را در دهن گیرند دندان را نگهدارد و نیز مر گرسنگی
کمیز را نافع بود و اگر زن او را به دارد بچه از شکم
بیرون آید باذن الله تعالی والله تعالی اعلم
در دار عرب شجرة البق خوانند
یعنی درخت پشه و این درخت بزرگ بلند باشد میوهٔ او کوهان منتفخه مانند انارها بود و در وی تری باشد که آن تری



بسته شود و چون او را بشگافند از هر یک میوه
پشههای بسیار بیرون آید و مصنف میگوید که خود میوه
از میوههای او پاره کردم در حالتی که بر درخت بود
و میان او خالی بود و پس دیدم همه سپید است و
سفیدی او مانند تخم ریحان چیزی بود که شمار کرده
نمیشود یعنی پشههای بسیار بود و بعضی از ان حیوان
بود که خدا تعالی در و روح آفریده و در جنبش بود و بعضی از ان چنان بود که هنوز او را بال نروئیده و برگ او تازه بخورند



مانند ترهها و برگ تازه او زخمها را بچسباند
و استخوان ضعیف را قوی کند چون
بدان مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوههای او
چون تر بود ابدان بمالند روشن کند پوست او تازه با
سرکه برص را زایل کند و زخمهای فاسد را باصلاح
آرد و استخوانهای ضعیف را قوی سازد چون بدان
مرهم کنند و اگر برگ او بر استخوان شکسته بمالند
باصلاح آرد **دلب** بپارسی چنار خوانند و این
درخت از بزرگترین درختان و بلندترین ایشان
بود و چون مدت او دراز شود شکم او را سوراخ شود و ساق او میان تهی ماند برگ او مانند انگشتان پنجگانه بود از خرد و کلانتر سند



شیخ رئیس گوید دو دادو قوی تر از برگ بود و خرد و کلان از
دو دو برگ او بمیزند و چون برگ او را بشوینید و بپزند و بدان
مرهم کنند نوازل چشم را منع کند پوست او بپزند و با سرکه
در دهن گیرند درد دندان را منع کند و عضوی
که از آتش سوخته باشد نفع کند و میوه او را
جوز السرو خوانند و گزندهوام را با پیه مرهم کنند
نافع بود **دهمست** درخت غار بود برگ
او مانند برگ آس بود دیگر آنکه بزرگتر باشد

ومیوهٔ او سرخ بود و در مواضع کوهی بروید و وی را دانه بود بر شکل بندق کوچک و پوست سیاه باشد صاحب الفلاحه
گوید چون در زمین چیزی از درخت وی هست بیندازی آن زمین را آفتی برسد که آن آفت سوی
پادشاه آن زمین متوجه شود و باقی مردم همه از آن آفات سالم مانند برگ او فالج و لقوه و قولنج را نافع بود و چون
برگ وی هست بر چوب بفشانند و چوب را بدان بیامیزند زمانی دراز بماند و تباه نشود و دانهٔ او را با شراب بهق بمالند بهق را
زایل کند و چون دانهٔ او را آرد کنند و تن را بمالند مگس نزدیک آن مرد و با شراب بیاشامند مرگزند
کژدم را آرد و دانه تازهٔ او مرهم نیک بود مرگزند جمیع جنبندها را روغن او صداع و طنین را تحلیل کند
باذن الله تعالی **رمان** درخت انار بود و این درخت از درختی بود که بر نسیم آرد مگر در بلاد گرم



صاحب الفلاحه گفته که چون انار را
بنشانی گرد او درخت آس را تا ثمرهٔ انار بیش
شود و قوی گردد و چون وقت کاشتن
در گو او چیزی از غسل بریزند میوهٔ او شیرین
گردد و اگر سرکه را بریزند ثمرهٔ او ترش
گردد و نیز گفته چون خواهی که چیزی
از میوهٔ او نیفتد و همه نیک گردد و بصلاح
آید سنگی که **مترقشه** مجری خوانند آن سنگ
را بر شاخی از شاخهای او بندند چیزی
از میوهٔ او نیفتد و نیز گفته که چون خواهی
بیخ از زیر درز زیر ساق او پنهان کنند همین کار کنند و انار آن درخت نشگافد و نیز گفته که چون خواهی که در
انار استه نباشد پس اسافل شاخهای او را وقت نشاندن پاره کن و شکمهای او را از مغز پاک کن و بعضی
شاخها را با بعض دیگر ضم کن و همه را به بند بچیزی از گیاه و آنرا بگذار آن درخت چون بروید در انار وی چیزی
از استه نباشد و چون خواهی که میوهٔ او سرخ شود پس خاکستر گرمابه در آب بیامیز و در بیخ درخت
او بریز که دانهٔ او سخت سرخ گردد و نیز گفته چون خواهی که انار ترش شیرین شود پس خاک از
بیخ او دور کن و بیخ او را بیالا بسمهای خنازیر و بکمیز مردم آن بیخ را تر کن پس خاک را سوی آن
باز کن چنانچه بود پس از میوهٔ ترشی زایل شود و نیز گفته شرفات انارها را بشمارند اگر جفت
باشد دانهای او نیز جفت بوند و اگر طاق بود دانهای او طاق بود چوب انار بیشتر جنبندها

نزدیک نشوند شیخ رئیس گفته چوب انار و شاخهاے انار عجب بوند مر راندن جنبندها را و همچنین دود چوب او محمد بن ذکریا الرازی میفرماید دود چوب انار بیشتر جنبندها را براند گل او که آنرا عرب جلنار خوانند گاه سرخ باشد و گاه سپید باشد نیک بود مر بن دندان را جنبنده را قوی سازد و مر نفث خون را منع کند ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که انار را آبستن نشده مگر بقطره از آب بهشت و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که چون انار را خورید سپیدی او بدرستی او معده را دباغ بود و هیچ دانه از انار در شکم مرد نیفتد مگر دل او روشن گردد و از وسوسهٔ شیطان ایمن گردد تا چهل روز صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که انار تر و تازه بماند پس وی را بدست بچین جز آنکه او را ازخم برسد و هر دو کنارهٔ او را در زفت گرم فرو بر و آن را در خانهٔ سرد بیاویز که آن انار زمانی دراز بماند و چون او را بر درخت رها کنند و بچیزی از گیاه او را به پیچند و آنرا کج کنند چنانچه بر وی داخل نشود زمانی دراز بماند و از پوست همه جنبندها بگریزند چنانچه از چوب او بگریزند و اگر پوست انار در انبار غلها بنهند از ند کرم در وی پدید نشوند والله اعلم



زیتون درختی مبارک بسیار نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید این درخت با این میوهٔ خدای تعالی در کلام مجید خود بدان قسم یاد فرموده بجهت عموم نفع او وعن حذیفة بن الیمانی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان آدم علیه السلام وجد خصرا نا فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها ویاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان فی دهنها شفاء من کل شیٔ الا السام یعنی حذیفه بن یمانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله وآله وسلم فرموده که آدم علیه السلام در تن خود المی یافت پس سوی خدای تعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با درخت زیتون فرود آمد پس آدم علیه السلام را فرمود که درخت را بکار و میوهٔ او را بگیر و بفشر و فرمود که در روغن او شفا بود از هر چیز مگر از سام یعنی

مرگ واز عجیب خواص این درخت آنکه زمانی دراز از آب صبر کند وچوب او را دود نبود و روغن او نیز ضیین بود و درخت او از هسته تر وید و اگر برویند نفع نکند صاحب الفلاحه گفته سزاوار باشد که در زیر درخت زیتون کلوخ بسیار بود بدرستی که چون غبار او را برسد فزون کند بحیری وبه پختگی و نیز گفته که گرد درخت او قوی شود ومیوهٔ او لذیذ گردد و نیز گفت چون خواهی که میوهٔ او نیفتد پس چیزی از باقلا خورده بگیر و نیخ او را البسمع بپوش واز بیخهای درخت زیتون خاک را بکن وبرواز باقلا ببند از و آن بیخها را بخاک نهان کن چنانچه بود که میوهٔ او نیفتد بلنیاس گفته اگر چیزی از بیخهای درخت زیتون بیاویزند بر کسی که او را اکثر دم گزیده باشد در حال به گردد شیخ گفته چون برگ زیتون سبز را آب بپزند و در خانه بفشانند مگس از آن خانه بگریزد وبرگ زیتون خشک عرق را نفع کند چون بدان بمالند وخاکستر برگ او بجای توتیا بود مرچشم را و غیر شیخ گفته برگ زیتون را چون با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را نفع کند و چون برگ او را با آب کورک غورهٔ انگور بپزند تا مانند عسل شود و بر دندان کرم خورده بمالند درد را زایل کند صمغ زیتون بو اسیر را نافع بود چون بدان مرهم کنند و چون زخمها را بمالند به گردد خاصه صمغ زیتون بری که زخم را زود به سازد و چون صمغ وی را در آب کنند ونان را بان تر سازند و رها کنند تا موشها را رها کنند تا بخورد بدرستی که موشها در حال بمیرند شیخ رئیس گفته صمغ زیتون نافع بود شبکوری را و سپیدی چشم را و توازل را و صمغ زیتون بری نفع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده را و چون او را بنوشند واو زهر کشنده بود این همه از شیخ مرویست اما میوهٔ زیتون فروی الاحوص بن حکیم عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال نعم الادام الخل والزیت وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب بالاعیاء ویحسن الخلق ویطیب النفس ویذهب بالهم یعنی احوص بن حکیم روایت کند از پدر خود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیک نان خورش بود سرکه و زیت یعنی روغن و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود لازم شوید بخوردن زیت که زیت زهره را پاک کند وبلغم را دور سازد و پیها را محکم کند وسستی را زایل کند وخلق را نیک کند ونفس را پاک کند واندوه را ببرد شیخ رئیس گفته که بزیت سرمه کنند جهت تاریکی چشم وزیت زیتون دشتی نافع بود صداع را و بن دندان را که خون رود چون بدان مضمضه کنند یعنی در دهن گیرند و دندان جنبنده را قوی کند وغیر شیخ گفته زیت کهنه

نقرس را ابدان بمالند و تاریکی چشم را در چشم کشند نفع کند و زیت زیتون شستی نافع بود از
خمره و از شری و جرب و قوبا را و صداع را نیز شگوفه زیتون درد دندان را و بیماری ششش را



نافع بود باذن الله تعالی **سرو**
درختی نیک هیات راست شان بود
باو مثل زنند در راستی قد و او در
تابستان و زمستان سبز برگ بود
گرمی او از سردی زمستان بود و
چون لشاخهای او یا بچیزی از چوب
او دود کنند پشه را براند و رندش
چوب او از ان نباد ق گیرند و میان
آرد میده بپند از ند آرد میده زمانی
دراز بماند و تباه نگردد برگ سرو چون در شراب کنند گرفتگی کمیز را نفع کند و اگر
برگ او را با شاخ در دو با سرکه بجوشانند در دهن را نیک گرداند برگ او پشه را ببرد و چون
برگ تازهٔ او را بکوبند و بر زخم کنند زخم را گوشت آرد . و به سازد و خاکستر برگ او را بر
عضو سوخته بفشانند نفع کند
و همچنین نفع کند مر جمیع زخمهای تازه را
شیخ رئیس گوید میانهٔ او پشه را براند
چون بدان تدهین کنند و اگر او را
بپزند و در دهن گیرند درد دندان را
ساکن کند والله اعلم **سفرجل**



بپارسی به خوانند درختی مشهور بود
روی یحیی بن طلحه عن ابیه انه قال دخلت
علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و فی یده سفرجله فالقاها الی و قال دونکها یا ابا محمد فانها تجم الفواد
ای تنفسه و روی انه صلی الله علیه و آله وسلم کسر سفرجله و ناول جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه و قال له کل
فانه یصفی اللون و یحسن الولد یعنی یحیی بن ابی طلحه از پدر خود روایت کند درستی که او گفت که خود بر رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم در رفتم ودر دست مبارک او به بود پس آن به سوی من انداخت وگفت
بگیر این به را یا ابا محمد به درستی که به دل را پاک کند وروایت کرده شد به درستی که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم به را شکستند وآن به جعفر ابی طالب دادند مر او را گفتند بخور که به رنگ را صاف
کند وفرزند را نیک واز عجیب شان به آنکه وی را اگر بکارد بر بندد مالته دی بر دو خشک بماند اگر پاره
کنند به پاره کردن امر بخلاف این باشد شیخ رئیس گفته به تشنگی را ساکن کند ومعده را قوی
واگر بر شراب او را نقل سازند خماری را منع کند وغیر شیخ گفته چون زن بر خوردن به د



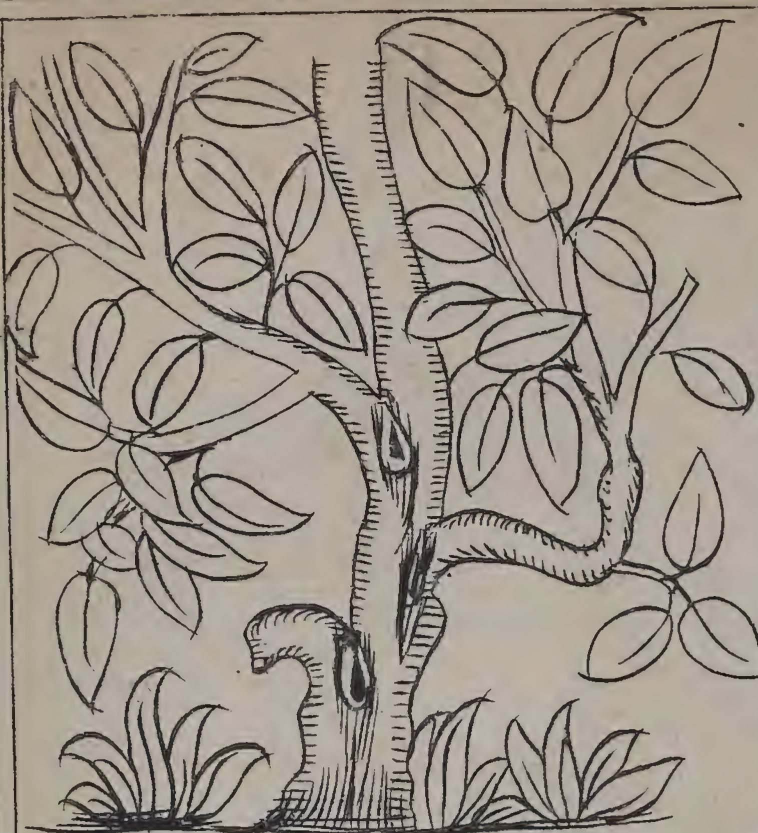
اناره مداومت نماید فرزند او تیز فهم ودلیر
ونیک خلق ونیک ذات گردد وشیر
در پستان بسته گردد وچون به را در
جائی نهند که دران جای انگور بود
تباه شود صاحب الفلاحه گفته چون
خواهند که زمانی دراز بماند پس او را بر خورد
چوب باگاه نهند وباید که به را در خانه بگذارند
که دران چیزی از میوها جز از به نباشد
که آن به همه میوها را تباه سازد والله اعلم

تعالی شانه **سماق** درخت معروف



کوهی بود بنفس خود بروید بغیر آنکه کسی او را
نشاند واز محافظت آدمی میماند شیخ
رئیس گفته میوهٔ او معده را قوی وصفره
را از روده دور سازد واز آلات شکم نیز وچون
زخم را بدان مرهم کنند منع ورم وخضره کند
ودرد ناخن را نافع بود واگر مر بواسیر را بدان حقنه
کنند نفع کند وحقنه داروئی که از پس کند وصمغ او
بر دندان نهند درد دندان را ساکن کند باذن الله
تعالی **سمره** درختی بود از درختان
بیشه یاد او در اشعار عرب بسیار است وچیزی مانند خون از او فرو ریزد وچون از او آنچیز که مانند خون ریزد عرب

ویز







گویند خاصیت الثمر یعنی درخت سمر دراحنیض شد
مصنف میگوید که چیزی از خاصیتهای این درخت
خود را معلوم نشده است والله تعالی اعلم بالصواب

سندروس درختی مشهور بود در زمین
روم وصمغ او مانند کهربا بود در کشیدن کاه واما
شکل او ندارد وچوب او را روغن بود که آن روغن
روغن صوانی گویند خاصیت او حبس خون بود
کشتی گیران آن روغن را استعمال کنند جهت
تقویت شبکی وجهت زایل کردن خون نمائے
شیخ رئیس گفته نواصیر را خشک سازد چون بدان
دود کنند ودود او نوازل را منع کند وبواسیر را نفع
کند چون بدان دود گیرد منفعت او در تسکین درد
دندان عظیم بود تقویت باه را نافع بود خفقان
دل را نیک کند واصلاح آرد باذن الله تعالی
والله اعلم بالصواب

شباب درختی بود
که برگ او مشابه ماهی کوچک بود در درازی یک
انگشت باشد میوهٔ او مانند بنادق بود سه سه ودر
هر یکی از آن میوهٔ سه دانه سیاه بود دو دانه او را ماهودانه
خوانند ونیز او را حب الملوک خوانند یعنی دانه
پادشاهان شیخ رئیس گفته که این دانه نافع بود اسهال
کردن از دردها مفاصل ونقرس وعرق النسا
واستسقا برگ او در شوربای خروس بپزند قولنج
را نفع کند این همه از شیخ رئیس مرویست

شاهبلوط
درختی بود که در زمین شام باشد وبسیار بود که در زمین عجم
از آن نیز باشد میوه او شیرین بود واو را خشکی بلوط



نبود و مزهٔ او نیز نبود و شکل او مانند نیم جوز سیاه بود و مزهٔ او
بمزهٔ فندق نزدیک تر بود شیخ رئیس گفته میوهٔ او نیک بود
مر دفع زهر مار او کسی که از تن او خون بسیار بیرون آمده باشد
او را نافع بود والله اعلم **صندل** درختی معروف بود
در زمین هند یابند و این بر دو نوع باشد سپید و سرخ
شیخ رئیس گفته که چوب سپید از صندل نافع بود از صداع
چون او را بگلاب بسایند و سر صاحب درد سر را بدان بمالند
و از خفقان که در تبها عارض شود نفع کند نوشیدن و مالیدن
و غیر شیخ آورده که چوب صندل سرخ حمره را بدان طلا
کنند نافع بود و همچنین صداع را نفع کند **صنوبر** درختی
مشهور است بیشتر این درخت در زمین روم بود و چوب
او روغن است تا آنکه تر او مانند موم افروزد و قطران از
چوب صنوبر گیرند و آن چنان بود که پوست او بگیرند و بر آتش
عرض کنند پس از و مایه روان گردد قطران باشد شیخ رئیس گفته
دود کردن بچوب صنوبر و خاکستر او گسترانیدن جنبندها
را براند خاصه با شراب و نیز گفته چون گرد مجلس مندلی کنند از
خاکستر چوب صنوبر از جنبندها ایمن باشند و گفته که دود زدن
چوب او پشه را براند و اگر سوی آن قلقند و قلقدیس را اضافه کنی
پس نیک باشد پوست صنوبر نافع بود از سوزانیدن آب گرم
شیخ رئیس گفته پوست صنوبر با سرکه در دهن گیرند درد دندان را
نافع بود برگ صنوبر زخمها را بخشکاند شیخ رئیس گفته شکوفهٔ او مرهم نیک
باشد مر فتق را و فتق در زیر ناف و خایه بود و دانهٔ او شیرین بود
و درد پیها و استرخا را نفع کند و جهت دفع کثرت دم نیک بود و قوت باه
او را بیفزاید خاصه با انجیر و جوز و خرما والله اعلم بالصواب **صرو**
درختی عظیم بود مانند درخت بلوط در کوهها یمن بروید میوهٔ



آرد و خوشهای او مانند خوشهای بطم برگ او
بسرخی زند بپزند تا نیک پخته شود و صاف کنند
پس سوی آتش رد کنند و بجوشانند دوائی عجیب بود
مر سرفه را و درد دهن را و درشتی سینه را که در حال
زایل کند صمغ او بمکه برند و صمغ او مانند لادن بود
در قوت و در خوشبوئی در طیب زنان داخل شود

طرفا درختی معروف بود بپارسی او را گز خوانند
شیخ رئیس گفته شاخهای او که مهرا باشد در سرکه
نافع بود مر الطحال را یعنی درد سپرز را و برگ او
را نیز ند و آب در دهن گیرند و درد دندان را نافع
بود و اگر بر سر مالند شپش را بکشد و غیر شیخ گفته دود
او زخم تازه را خشک کند میوهٔ او بیماریهای چشم
و رتیلا را نفع کند شیخ رئیس گفته خاکستر میوهٔ او زخمها
را خشک کند و غیر شیخ گفته بن دندان ضعیف را قوی



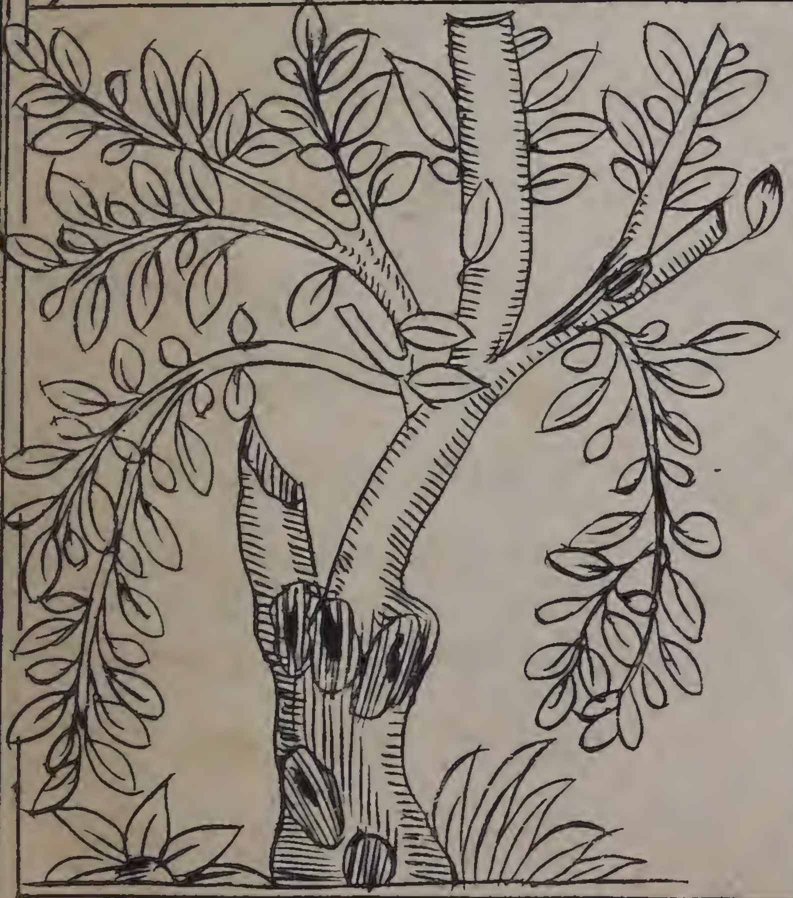
کند **عرعر** درختی بزرگ بود برگ او مشابه برگ
سرو باشد و او را سرو کوهی خوانند شیخ رئیس گفته دود
کردن بهر جزوی که باشد از اجزای او جنبندها را
براند و میوهٔ او مانند عرور بود یعنی درخت سرخک
مگر آنکه او سخت سیاه بود و نیک بوی چوب او را ابهل می نامند
و شیخ رئیس گفته ابهل را در روغن خل در کفچه آهن بجوشانند
تا سیاه شود و در گوش بچکانند کوی را نافع بود و غیر شیخ
گفته زن چون ابهل را بیاید اراقت خون کند و بچه را
بیندازد و چون زن او را بر دارد و یا بدان دود گیرند
نیز همین فعل کند **عشر** درختی بشته بود در یمن باشد
بپارسی کشیر خوانند در جاهلیت عرب بودند که چون



یکی از النیان میخواست که بسفر رود و از خیانت دوست خود می ترسید قصد میکرد سوی این درخت و یک شاخ
این درخت با شاخ دیگر به ابریسمان ببست و رها میکرد پس چون از سفر باز می آمد سوی این درخت بیامد میدید اگر هر دو شاخ را



بحال خود میدید بدان استدلال میگرفت که
دوست خود درین مال خیانت نکرده در مدت
سفر او و اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این میافت
استدلال بر خیانت او میکرد و گویند که این درخت
زهر باشد و گویند که بعضی ازین درختی باشد
که نشستن در سایهٔ او کشنده باشد چوب او از
قوبا و سعفه کند چون بمالند والله اعلم **عفص**
درخت کوهی بود بپارسی مازو خوانند که درخت بلوط
بار آرد و سالی مازو و جاحظ نقل میکند از فضل بن
اسحق که او گفته که خود عفص را یعنی مازو و بلوط را بر یک شاخ دیدم پس اگر این نقل صحیح باشد پس این درخت میان
درختان انچه ذکر کرده شد در حیوان از خرگوش که او سالی نر باشد و درختی که بر او بلوط و مازو بود مانند خنثی باشد



شیخ رئیس گفته مازو کنند منع فساد کند و از خارش
نفع کند و بر زخمهای فاسد گوشت زاید آرد بنشاند
و بسازد و گوشت نو آید بر رود و آب مازوی موی را سیاه کند و
چون عرق او را بگیرند و با سرکه بر روان شدن خون
را ببرد و باذن الله تعالی والله اعلم **عناب** این درخت
مشهور بود و درین جهان از وی چیزی بسیار بشهرها
بردارند برگ او چون بدان چشم را مرهم کنند درد
چشم را نفع کند اگر درد از گرمی باشد میوهٔ او خون را
ساکن کند و میگویند که این درخت در مکیدن خون
تیز است تا آنکه اگر دست کسی با تن کسی بوی برسد
نیز خون را میمکد و چون بخواهند که این درخت را از شهری بشهری دیگر برند هر روز بر دابهٔ دیگر حمل کنند تا خون آن دابه
بالکلیه نمکد و دابه را خراب نکند جالینوس گفته که او خون را نمی مکد لیکن غلیظ میسازد و این درخت مالس نیک بود در تصفیه

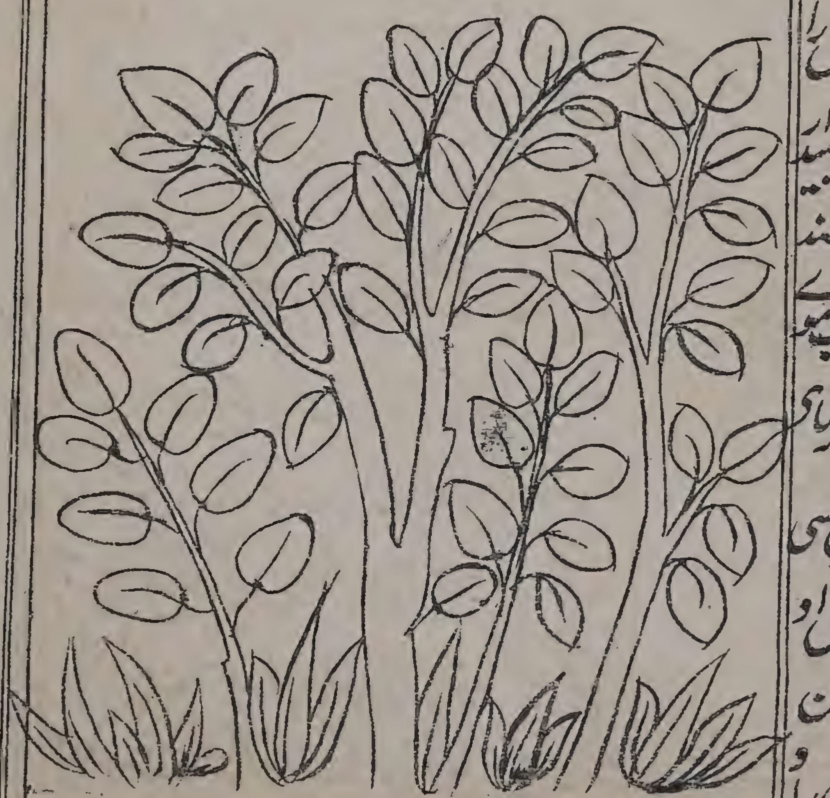
رنگ را



زنگ را چون روی را بدان بالند تازه گی و خوبی و صفا
پیدا کند بحرارت و نرمی خود **عود** درختی بود که در جزیره
ایست در یای هند برند و بیخهای او را بکنند و زیر زمین دفن
کنند تا بوسیده گردد و رنگ او چوبی از و برود و عود
خالص ماند شیخ رئیس گفته جاویدن او بوی دهن را
خوش گرداند و دماغ را نفع کند و حواس را قوی کند
و دل را خوش گرداند و دود او با شکر خوشبوی نیک بود
و شکر بوی او را قوی سازد و شراب عود بادهای درد
ناک را ببرد **غبیرا** درختی مشهور بود چوب او بر آب
بسیار شکیب دارد روزگاری دراز در آب می ماند و بوسیده نشود



و همچنین در ماهی خانهای گرما بهار را از و گیرند و چون
شاخی از آن درخت در جائی رها کنند همه مگس آن وی فراهم
آیند گل او چون زن از او بوی کند شهوت جماع را انگیز کند
تا آن زن چادر شرم و عفت و نگاهداشتی خود را پس
پشت خود اندازد میوه شیخ رئیس گفته چون بدان میوه
کسی نقل شراب کند مستی را درنگ کند و زود مست نشود
و قی را حبس کند و بسیار کردن بول را نفع کند و اسهال را
ببندد و الله اعلم **غرب** درختی بود که بپارسی او را اسپیدار



خوانند شیخ رئیس گفت چوب او را بسوزانند و بسر که سرشند
ثالیل را خشک کند و پوست این درخت در خضاب می
داخل شود و فایده نیک کند برگ او را بسایند و بر زخمهای
تازه کند بصلاح آرد و غیر شیخ گفته چون جلو بحلق کسی
آویخته باشد شیره برگ او را بیاشامند زایل کند گل او
تاریکی چشم را نافع بود صمغ او را به پشته بیرون
آرند از آن صمغ بورق نیک پیدا شود و مر خوردن را





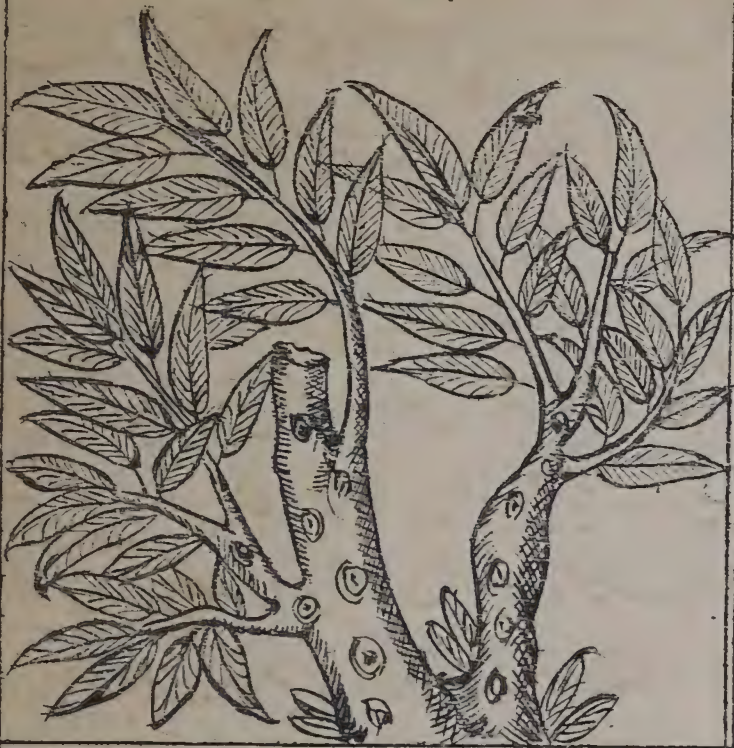


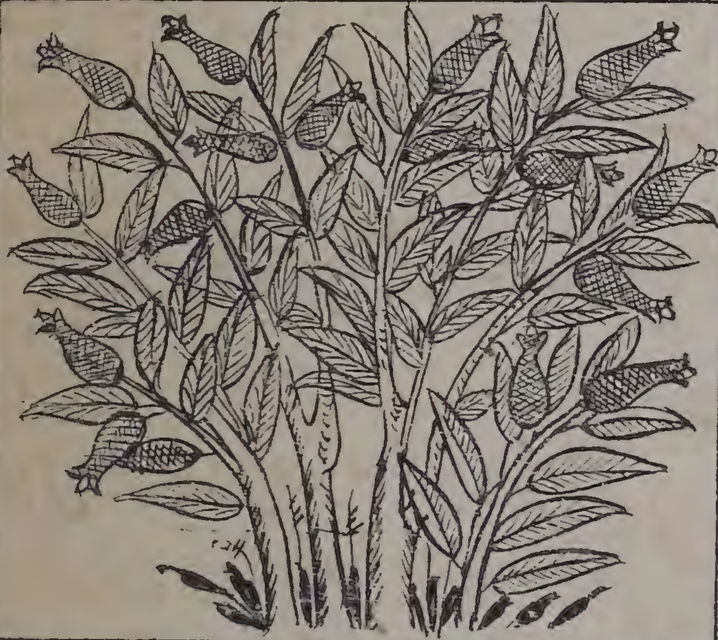
تاریکی چشم را نافع بود این همه از شیخ رئیس
مرویست **فاوانیا** درخت عود
صلیب بود بعضی ازان رومی باشد و بعضی
ازان هندی شیخ رئیس گفته چوب او
نشانهای سیاه از بدن دور سازد و نقرس
و صرع را نفع کند تا آویختن او نیز بدبستی چوب
او را بر صاحب صرع آویخته بودند مفید یافتند
که مر صرع را مانع شد بحیثیتی که صرع باز آمد چون
آنچوب را ازان شخص دور کردند و باز چون آویختند
زایل شد میوهٔ او دیوانگی و صرع را
نفع کند چون ازان میوهٔ پانزده دانه
با شراب بیاشامند والله تعالی اعلم **فستق**
بپارسی پسته خوانند این درخت مشهور بود گویند
که این درخت از ترکیب بادام و حبة الخضرا
یعنی گل انگور پیدا شده چوب او می افروزد اگرچه
تر باشد جهت بسیاری روغن او بخلاف همه
چوبها شیخ رئیس گفته پسته زخم جنبندها نفع کند و غیر
شیخ گفته پسته درباه بیفزاید و سرفه بلغمی را
نفع کند شیخ رئیس گفته چون همیشه کسی روغن
پسته را در چشم کشد زردی چشم را زایل کند و غیر
شیخ گفته دود کردن پوست بادام جنبندها
را بکشد و حیوانی که در جامه متولد شود آنرا نیز
بکشد **فلفل** درختی باشد که در زمین ملیبار
بروید درختی بلند بود که همیشه آب زیر او باشد و
چون بار میوزد دانهای فلفل بر آب بیفتد پس جهت

همین پوست او جسته باشد و مردم آن دانهای افتاده را از بالای آب فراهم آرند و درخت
فلفل درخت آزاد باشد که او را مالک نباشد و بر و فلفل در تابستان و زمستان موجود باشد و آن فلفل
خوشها بود و چون آفتاب بران خوشها گرم شود برگها بران خوشها منطبق شوند و فراهم آیند
تا از ان خوشها را آفتاب نسوزد و چون آفتاب از و زایل شود برگها نیز از و زایل شوند و روی
او را کشاده دارند تا باد نسیم بیابد و گفته کسی او را دید بدرستی که درخت فلفل مانند
درخت انار بود و میان دو برگ او دو شاخ بود نظم کرده بفلفل یعنی بر وی فلفل آویخته باشد
و هر شاخ بدرازی انگشت بود و جالینوس گفته اول چیزی که از میوهٔ درخت فلفل بار آید فلفل بود و پس
دانهٔ متصل شود که آن دانه را دار فلفل گویند اما دار فلفل نافع بود از گزند همه جنبندها چون او را بخورند
یا بمالند و در باه بیفزاید و اما فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل باطرون بهق را زایل کنند و بار فت مرضا ریرا رسم
کنند نرم سازد و تحلیل کند خشک می سازد و غیر شیخ گفته بول را دفع کند و تاریکی چشم را نفع کند و اگر زن او را بعد از
جماع بر دارد آبستن نگردد **فندق** این درخت مشهور بود گویند که اگر بچوب فندق



گرد کژدم دایره بکشند کژدم را قدرت
نشود که از ان دایره بیرون رود و بقراط
حکیم گفته که میوهٔ او دماغ را بیفزاید و شیخ
رئیس گفته قومی گویند که روغن فندق
ناصیهٔ کودک سبز چشم بمالند سبزی
چشم او زایل شود و نیز گفته که از
گزیدن جنبندها نفع کند با سداب و
انجیر و غیر شیخ گفته هر که فندق را با خود
بر دارد گزند کژدم ایمن باشد و اگر فندق
را بریان کنند و بسایند و داء الثعلب را
بدان بمالند موی بروید و چون او را بکوبند و در عسل حل کنند و بخورند سرفهٔ کهنه را زایل کند
و هر که بفندق نقل کند مستی بر و غالب نشود و مداومت بر خوردن فندق تیز فهمی حاصل شود
پوست فندق را بسوزانند و بسایند و در زیت کنند و در چشم کشند سبزی چشمهای کودکان را زایل کند و
سیاه سازد **فیلزهرج** این درخت حضض یعنی ہلد بود و او را میوه بود که از ان میوه حضض گیرند و این درخت مانند درخت







فلفل باشد شیخ رئیس گفته چوب او موی را قوی سازد
چون مالیده شود اگر شاخهای او را با سرکه بپزند و بپاشند بر درد
سپرز نافع بود میوه او که از آن هند میگیرند چون کلف مالند
نافع بود و موی را سرخ گرداند و اگر بر زخم بن دندان
بیفشانند اصلاح آرد و درد چشم را نافع بود و تاریکی او
زایل کند و از جرب و عین بواسیر را نافع بود و اهل هند آن را
جهت زخم سگ دیوانه بپاشند **قلنفر** درختی بود که
در بعضی جزیره‌های هند بروید میوه او مانند یاسمین
باشد مگر آنکه او تیز بود و گویند که مردم آن جزیره
قرنفل بیرون نمی آرند مگر پخته جهت آنکه تا در غیر آن جزیره
در شهرهای دیگر نروید شیخ رئیس گفته قرنفل بوی دهن را
نیک کند و دیده را تیز کند و تاریکی چشم را نفع کند و غیر
شیخ گفته قرنفل بیهوشی را دفع کند و بوی دماغ سرد
که بر وی سودا غالب باشد قوی کند و دل را قوی سازد
و خوش گرداند والله تعالی **قصب** بپارسی نی خوانند
این درخت معروف بود و انواع او بسیار بود و بعضی
از آن قصب شکر بود و این نافع‌ترین قصبها باشد و بهترین
این قصب شکر آنچه در زمین مصر باشد سرفه و درد سینه را
نفع کند و سینه را از تریها پاک سازد شیخ رئیس گفته آنچه
از قصب مانند صمغ گیرند آن صمغ چشم را روشن کند و پوست
او و بیخ او داء الثعلب را نفع کند و خرقه کل قصب
را گویند چون در گوش بنهند کر سازد و چون
در گوشت بنهند بیرون آورد و نشو و قصب
زخم کژدم را نفع کند و بعضی از آن **قصب الذریره**
بود که از آن تیر شاه وند همی آرند و گویند آنچه از آن قصب

می آرند اگر آن قصب بر ثنیة الرکاب حاصل نشده باشد فایده قصب الذریره بکند بلکه مانند سایر قصب بود و آنچه بر ثنیة الرکاب حاصل شود فایده کند و ثنیة عقبه کوه را گویند و ثنیة الرکاب یعنی عقبۀ کوه نهاوند شیخ رئیس گفته قصب الذریره دیده را روشن کند و اثر خون مرده زایل کند و اگر با و در حلق دود کنند سرفه را نافع بود و با عسل و تخم کرفس استسقا را نافع بود و بعضی از قصب قصب القنا بود یعنی نی نیزه در زمین هند بروید و از و نیزه گیرند گویند که نیستان بنفس خود بسوزد جهت آنکه اطراف او بهمدیگر حک کنند وقتی که باد سخت وزد پیدا شود و بسوزد پس از خاکستر او طباشیر گیرند و آن طباشیر خفقان و اماس چشم را نیز نفع کند و دل را قوی کند و تبها را نافع بود و بعضی از ان قصب قصب مشهور بود و از خواص او آنکه مار را بدان قصب بزنند بیک ضربت مار نتواند که بجنبد و بر جای خود بماند و اگر ضرب را دو بار یا بیش بزنند مار سالم ماند و برود برگ او و بیخ او با پیاز خار خر مار بکشد و خون حیض را دفع کند و بول نیز و چون قصب تر را بکوبند و در دیگ کنند و شوری آن دیگ بسیار بود همه شوری را زایل کند بیخ قصب در دو فوت جا دنه یعنی کشنده بود چون



وی را بکوبند و عضوی که در و آهن رفته باشد بدان مرهم کنند آهن را بکشد باذن الله تعالی والله تعالی اعلم **کافور** درخت بزرگ هندی بود و خلق بسیار را سایه کند گویند ببرها با آن درخت الفت دارند پس آدمی سوی آن درخت نرسد مگر در وقت معلوم و این درخت در کناره بود چوب او چوب سپید بود و نرم و سبک باشد و بسیار بود که در اندرون او چیزی کافور بسته گردد و صمغ او کافور باشد از اسفل ساق درخت او فرو ریزد محمد بن ذکریا گفته کافور صمغ این درخت بود مگر آنکه در اندرون این درخت باشد پس بالای درخت را سوراخ کنند پس از و آب کافور بشما چند سبوی فرود آید پس زیرتر از ان سوراخ میان درخت سوراخ کنند پس از و پاهای کافور بیرون آید شیخ رئیس گفته استعمال کافور موی را زود سپید کند

وصداع گرم یعنی دردسر که از گرمی حادث شده باشد بسیار نفع دهد و بیدار کند
و حواس را قوی کند و باه را قطع کند. و درخت کافور در صفحه گشیده شده است کرم انگور
بپارسی درخت رز خوانند و او بیشترین درختان بود از روی نفع و عاسترین ایشان
از روی وجود صاحب الفلاحه گفته از عجایب کرم آنکه چون نهال او را بگیری که در قوت میوهٔ
باشد و پیشانی در سال اوّل نهال خوشهای بسیار آرد و نیز گفته چون خواهی که درخت رز
بسیار نفع بود قوی بیخ شود و زود بزرگ گردد پس نهال او را بگیر از درختی که کهنه
نباشد و در نیم اوّل از ماه دی رانبشان و سر آن نهال را بسرگین گاو بیالایند که او را
خاصیتی عجیبه باشد در و و در گوی او چیزی از بلوط و از عنوان ببند از تا بیخ او قوی
گردد و چیزی از باقلا کن تا زود بزرگ شود پس چون این همه شرایط بیارند درخت
او بسیار عجیب گردد و مخالف سایر درختان رز و نیز گفت چون نهال او را بشگافی و
و در شگاف او چیزی از سقمونیا کنی جسم او روان شود بروان شدن سخت و نیز گفته
چون نهال او را از انگور سپید گیری و نهال دیگر از انگور سرخ و دیگر از انگور سیاه و همه را
بشگافی چنانچه از دو پوست او بیفتد و بعضی را با بعضی دیگر بچسبانی و بنشانی پس همه یک درخت
شوند و بسته رنگ میوهٔ آرند سپید و سرخ و سیاه و نیز گفته چون خواهی که انگور سپید
سیاه شود پس آنچه گرد زیر زمینی بود آن را بکن و در وی چیزی از نفط بریز که انگور او سیاه گردد
و اگر خواهی که درخت رز را کرم نرسد پس نهال او را بر پاره یا پلاسی که آلوده باشد بخون خرس
یا مرغ که کرم در وی پیدا نشود خاصه در شاخی که واس باور رسیده باشد و اگر خواهی که درخت رز
را آفت سرما نرسد پس درخت رز را بسرگین چنانچه دود بجمیع اجزای درختان برسد پس ثمرهٔ کرم
را ببرد و ببیند از که از آفت سرما سالم ماند باذن الله تعالی گویند آبی که از شاخهای رز میچکد بعد
از آن که ببرند مر آن آب را دمع الکرم خوانند یعنی اشک رز آن آب را جمع کنند و کسی که سخت
شغف باشامیدن خمر دارد او را بیاشامانند چنانچه او را خبر نباشد که او دشمن خمر گردد اگرچه
یکساعت از خوردن می بی شکیب بوده باشد شیخ رئیس گفت اشک رز نیک
باشد مر دفع جرب و قوابا و برگ رز بخایند جهت بن دندان پوسیده و اگر برگ
او نیک بکوبند و بدان مرهم کنند از صداع گرم نفع کند و در حال ساکن گردد
شیخ رئیس گفته ثمرهٔ او بسیار گون باشد عجیبه بود و عجیب ترین انها

عیون البقر یعنی چشمهای گاو این انگور بزرگ بود دانه او سیاه باشد اما سخت سیاه نباشد هر دانه
او مانند جوز بود و اصابع العذاری یعنی انگشتان زن دوشیزه و این انگور سرخ دراز دانه
بود و دانهای او با انگشتان زن دوشیزه که خضاب کرده باشد تشبیه کرده شده و بسیار
بود که خوشه این انگور مقدار یک ذراع باشد و الدوالی و این انگور سیاه بود و سخت
سیاه نباشد خوشهای او بسیار بزرگ بود گویا سرهاست آویخته و دانهای او
در دهن پاره شود و این انگور را بدالیه تشبیه کرده اند و دالیه دولاب بود که بگاو بگردد
شیخ رئیس گفت انگوری که در حال چیده باشند شکم را نخ[illegible] کند و نفخ پیدا کند
و غیر شیخ گفته که فربه سازد و قوت باه بیفزاید کشک انگور نافع بود گزند مار افعی را
چون او را بسوزانند و آن خاکستر با سرکه دوای نیک بود بواسیر را چون بمالند اما خمر
گفته اند که حدوث این چه نوع شد گویند پیدا شدن خمر در عهد جمشید ملک بود که
او در بعض شکار خود بکنار کوهی رسید درخت رز را دید که بر وی خوشهای انگور آویخته
از ان خوشها عجب کردند و گفتند ما شنیده ایم که درین کوه درخت زهر بوده است
پس این خوشها را نگاه دارید تا تجربه کنیم بکسی که مستحق کشتن است پس آن خوشها را
در چیزی از متاع خود شان ترک کردند پس دانهای او پاره میشدند پس آن را
بیفشردند و آب او را در ظرف کردند تا ملک بجای خود آمد و حاضر کردند شخصی را که مستحق
کشتن بود از ان شیره او را بنوشانیدند و آن شخص تلخی و سختی بنوشید خاصه آنکه نیز تلخ شده بود
پس ایشان جزم کردند که این زهر است و او را از ان شیره بیفزودند پس آن مرد بایستاد و
و بنیاد رقص کردن و دست زدن نمود و پس گفت که این خوشی مرگ است پس در نوش او دیگر
افزودند پس آن مرد خواب سنگین کرد و ایشان را شک نماند در جان دادن او پس چون بیدار
شد گفت مرا بنوشانید بار دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند و از و چیزی ندیدند بجز خیر پس شخص
دیگر نوشید و آنچه در و از طرب و لذت بود بیان کرد پس بادشاه خود نیز تناول کرد و بنوشید
و بنشاندن آن درخت امر فرمود در شهرها تا وجود او بیش شود پس مردم چنین گویند
و بعضی از فقها برین رفته اند که نوشیدن خمر جهت مداوی جائز است پس برین
حکم میگویند که خمر شهوت را نفع کند و شب کوری را نافع و زهرها را دفع و قوت باه
بیفزاید و باطن را از اخلاط فاسده پاک کند خاصه مفاصل اعضا را لیکن بسیار خوردن خمر

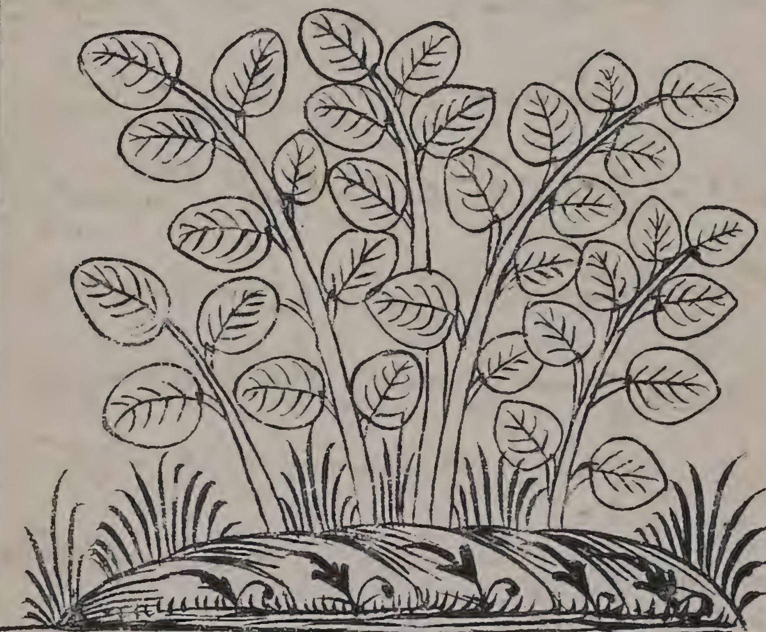
زیان بود فراموشی و رعشه وضعف عقل پیدا کند و بوی کنده در دهن عارض شود و قوت باه را باطل کند و دیده را ضعیف کند و بسیار بود که سکته و صرع و فالج و مرگ ناگاه پیدا کند نعوذ بالله منها اما سرکه بهتر نان خورش بود کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الادام الخل و اگر سرکه را بر جائی که خون آید واشع و بریزند خون را ببرد و از جرب و قوبا و سوختن آتش نفع کند و اگر او را بر سر نهند صداع گرم را نفع کند و اگر در دهن گیرند و دندان جنبنده را نافع بود و اگر علق بحلق کسی آویخته باشد سرکه بنوشند بیفتد و شهوت را زیاده استسقا را تحلیل کند و اگر بر جائی گزیدن بریزند نیک نفع کند و اما **زبیب** یعنی مویز لیس از خواص او انچه روایت کرده باد بن هند عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لما اهدی الیه شئی من الزبیب بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب ویطفی الغضب و یرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون یعنی باد بن هند از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرگاه که سوی چیزی ایشان از مویز هدیه آوردند بسم الله بهتر طعام مویز است پی را محکم کند و سختی را ببرد و غضب را نشاند و پروردگار را خشنود کند و بوی دهن را خوش کند و بلغم را ببرد و رنگ را صاف کند و طبیبان گویند که مویز معده



را قوی کند و طبع را باسته حبس کند و بلغیر ازسته روان کند والله تعالی اعلم **کمثری** بپارسی امرود خوانند درختی معروف بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که چیزی از میوه او بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند و چیزی از نمک در وکنند و هر یکی از ان امرودها بران نمک نهند در حالی که بر درخت بماند چیزی از و فاسد نشود گل او دماغ را قوی سازد و او را تاثیر سخت باشد در تقویت معده شیخ رئیس گفته امرود تشنگی را ساکن کند و صفرا را ببرد و قولنج را بکشد صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که امرود زمانی دراز بماند و اگر امرود را بیخ ببرند از زفت بیالایند بیاویزند پس آن امرودها زمانی دراز بماند و اگر امرودها را در ظرف سفالینه کنند و سر او را بزفت آلوده کنند و سر هر امرودها را نیز بزفت

آلوده







آلوده کنند و سرهای شان سوی زمین کنند چنانچه بر درخت باشند بدرستی که زمانی دراز بماند و فاسد و تباه و ضایع نگردد والله الموفق للصواب و الیه المرجع والماب **لاعیه** درختی بود که او را از زهرها میشمارند در کنار کوهها میروید برگ او گوناگون باشد گویند چون برگ او را بکوبند و بیاشامند اسهال بسیار پیدا کند شگوفهٔ او بسی خوشبوی بود و مگس انگبین از آن بخورد عسل او بسیار مضر باشد و چون چیزی از آن درخت در غدیر یعنی آبگیر دشتی بیفگنند ماهی آن آبگیر بالای آب آید مانند مرده که شکار آن باسانی حاصل شود والله تعالی اعلم **لبان** درختی بود خداوند خار از دو گز بیش بالا باشد نباشد در کوهها بروید و مشابه بدرخت عناب بود برگ او مشابه برگ آس باشد صمغ او کندر بود که از آن درخت بگیرند و گرفتن آن چنین بود که چند جاها بطریق زخم کنند و رها کنند پس از او کندر ظاهر شود و گویند هر که بر خائیدن کندر مداومت کند دل او زنگی گردد و چیزها که فراموش کرده باشد باز بیاد آرد و این کندر زخمهای تازه را به سازد و زخمهای بلند را از انتشار منع کند و ذهن را قوی کند و اگر او را با پیه بطریق بر قوای کنند قوابی را زایل کند و خون رعاف را ببرد باذن الله تعالی والله تعالی اعلم **لوز** درخت معروف بود که بپارسی بادام خوانند صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که لوز را بکاری پس لوز را در عسل کن که درخت او خوب و میوهٔ او نیک مزه گردد و اگر خواهی که پوست لوز را بدست

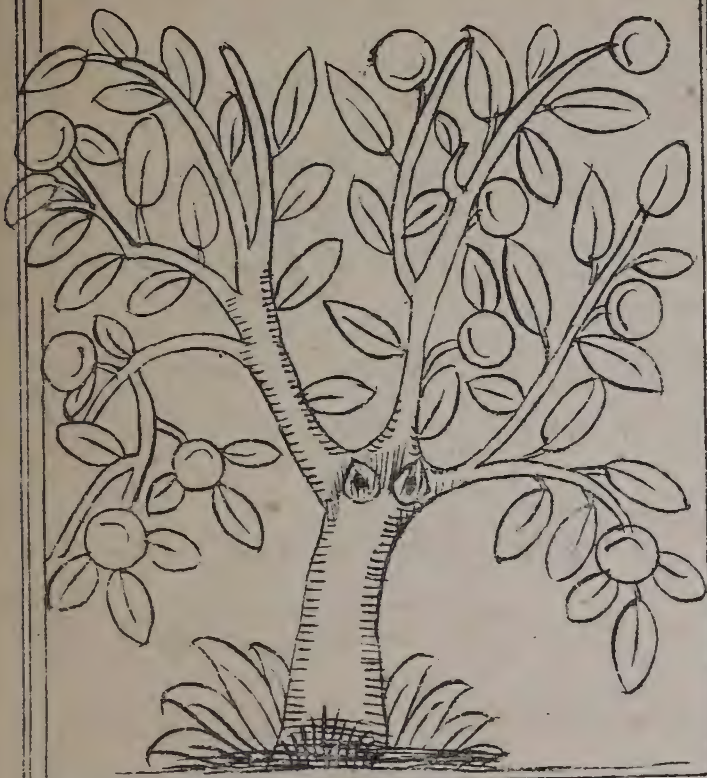
دو و رگنی پس عمل کن بلوز انچه در جوز بیشتر گفته شد و نیز گفت چون لوز را دو در کنیز جاریه دوشیزه
و غلام غیر محتلم یعنی نابالغ بینداز ند تا پنج روز پس آن را بکار زند پوست او تنک کرد تا انکه بدست
دو د کرده شود اما میوهٔ او انچه شیرین بود تن را فربه کند و سرفه را دفع کند و سینه را پاک
کند خاصه با انجیر و زخم سگ دیوانه را نافع بود شیخ رئیس گفت که لوز شیرین فربه
سازد و دیده را قوی کند و قولنج را
نافع بود و زخم سگ دیوانه را نیز
اما لوز تلخ شیخ رئیس گفته که او لعاب
را بکشد و بیخ او را چون بپزند و بر کلف بندند
دوا را نافع شود و قولنج را بگشاید و چون
لوز را با عسل بیامیزند نمله و زخم سگ
را نفع کند و نمله ریشی بود که سر بسیار
کند و چون او را بخورند قولنج را ساکن کند
و خواب آرد و هر که نخواهد که از شراب مست
نشود هفت لوز را یکبار نهار بخورد و پنج
لوز را قبل از شراب که قوت شراب در و



عمل نخواهد کرد بسبب خاصیتی که مر او را باشد و گر و خارش را نافع بود باذن الله تعالی
لیمو این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرم سیر بروید و خاصیت لیمو و خاصیت درخت
او ترشی او مانند ترنج بود که بیشتر گذشت جهت همین گفته نشد و لیمو را خاصیت عجیبه در دفع ضرر
زهر مارها و افاعی باشد و از عجیب حکایتهای او انچه حکایت کند ابوجعفر بن عبد الله از بنایان بصره
گفت مرا صنعتی بر رود و دیر بود و من در انجا متوطن بودم و پهلوی خانهٔ من مرا بستانی بود و بسیار
درختان در و بود و پس در آن باغ مار افعی ظاهر شد گویا مشکی بود و بدرازی و پهنائی دفر بهی و بسیار شد
پس مار افسا را بجستم تا وی را شکار کند و بکشد پس برین کار خرج کردم تا مار افسای او را بدید
تیر سید و مار او را بگزید و در حال تلف شد و این خبر منتشر شد و همه مار افسایان از شکار او ممتنع شدند
پس من باغ و خانه را از ترس مار ترک کردم تا روزی در نزد من مردی آمد و گفت مرا رسیده اما ماری که نزد شما است من آمده ام
تا مر او را نمائی به و پس من او را گفتم من نخواهم که تو متعرض او شوی که او مار افسای را عنقریب کشته است پس آن مرد

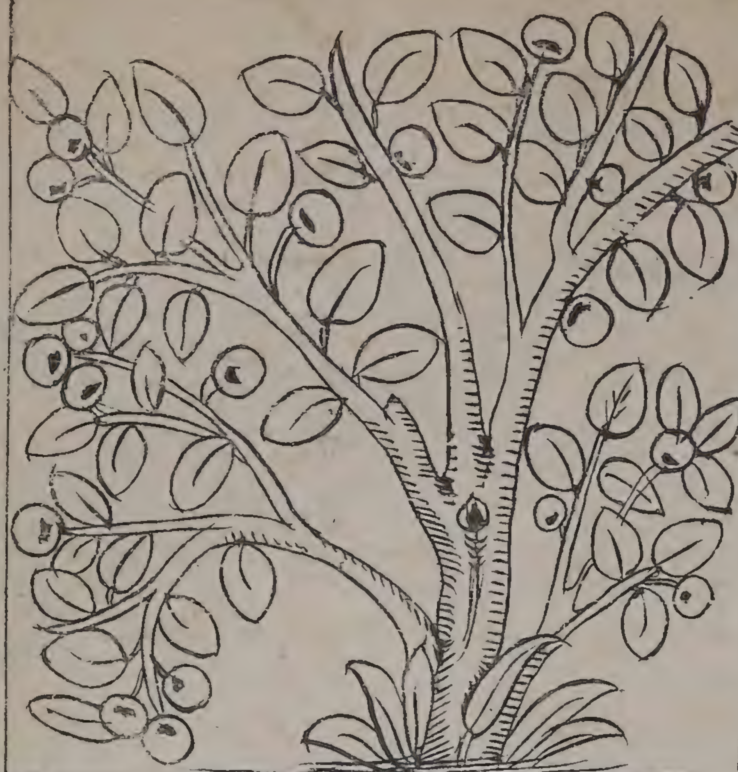
غره

گفت که آن مار افسای برادر من بود و من آمده ام که کینه برادر خود از مار بگیرم پس من آن
بستانرا باو نمودم و بربام شدم و سوی او نگاه میکردم پس این مار افسای روغنی
بیرون آورد و همه تن خود را بدان مالید پس روغنی دیگر بیرون آورد و بدان دود کرد
پس زمانی نرفت که مار افعی پیدا شد گویا خم می پس چون مار افسای نزدیک او شد
مار بگریخت مار افسای دنباله کرد و باو لاحق شد و اورا بگرفت پس مار خود را بگردانید و انگشت
مار افسای را بگزید و بکشت پس آن مرد را برداشتم و بخانه بردم پس همان شب بمرد مردم آن
صنعت را ترک کردند و سخن مار افعی پراگنده شد و برین کار مدتی بگذشت و در بعضی روزها
مردی بیامد و نزد من سوال کرد انچه سائل اول قبل ازین کرده بود و این مرد مشابه
او بود از روی صورت پس من این مرد را منع کردم و این مرد گفت آن هر دو مرد که پیشتر
کشته شده اند برادران من بودند ناچار است که مرا که کینهٔ ایشان و خون ایشان ازین
مار بگیرم یا بایشان لاحق شوم پس من او را نیز آن باغ نمودم و بالای بام رفتم پس
این مرد روغنی بیرون آورد و تن خود را بدان روغن بمالید پس بارها نه روغن از تن او میچکید
پس دود کرد مار افعی بیرون آمد پس مار افسای قفای او را بگرفت پس دست مار افسای
بشتابید و دهن مار را بگرفت و در سله کرد و سله صندوق مار را گویند و کارد که همراه خود داشت
بیرون آورد و انگشت خود را ببرید و روغنی را بجوشانید و انگشت را بدان روغن بسوزانید پس ما آن مار
افسای را سوی صنعت پرداشتم پس او لیمو را در دست کودک دید که کودک بدان بازی میکرد
پس مرا گفت هذا موجود عندکم یعنی این میوه نزد شما موجود است گفتم آری پس گفت
مرا پاره ای بدهید بهر مقداری میتوانید که این در شهر ما قائم مقام تریاک بود گفتم کدام است
شهر شما گفت عمان است پس من لیمو بسیار نزد او آوردم پس آن لیموها را در پیراهن
خود بگرفت و در خوردن آن بشتابید و آب لیمو را بفشرد و انگشت گزیده را بدان شیره بمالید
تا بگذشت از وفت مرگ برادران خود و از دشمن سالم ماند و گفت خدای تعالی جل جلاله
و عظم شانه مرا خلاص نکرد مگر بسبب لیمو و پنداشتم که برادران مرا این لیموها اتفاق میشد
و میافتند خلاص میشدند پس مار افعی را بیرون آورد و سر
او و دم او را ببرید و در طنجیر بجوشانید و روغنی از وی بیرون آورد و آن
روغن را در شیشه آبگینه کرد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



مشمش درختی بود که میوهٔ او بس
عجیب بود مرا ورا در ماکول باشد با بوی
خوش بخلاف همه درختان که شحم
او و مغز او هر دو ماکول باشند روی
علی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم ان نبیا من الانبیاء بعثه الله الی قومه
فلم یومنوا به وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل
سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعا
هم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا
فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا
الخشب الیابس ثمره علی لون ثیابنا وثیابهم کانت صفراء فدعا النبی فاخضر ورقه
واثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه یومن خرج نواه حلوا ومن اکل
منه علی عزم انه لا یومن خرج نواه مرا یعنی حضرت مرتضی علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم روایت کند که پیغمبری از پیغمبران خدایتعالی او را سوی قوم او فرستاده پس قوم او باو
ایمان نیاوردند ومر ایشانرا عیدی بود که هر سال فراهم می آمدند پس دران روز پیغمبر ایشان نزد
ایشان آمد وایشان را بسوی خدا دعوت کرد پس ایشان گفتند که اگر تو راست می باشی پس نزد
خدایتعالی دعا کن که ما را ازین چوب خشک میوه روزی کند که آن میوه برنگ جامهای ما باشد
زرد بود پس پیغمبر ایشان دعا کرد پس برگ آن چوب خشک سبز گشتند ومشمش اندران ساعت بار
آورد پس هر که ازان مشمش بخورد برعزم آنکه ایمان بیارد استه او شیرین برون آمد سبحان القادر
القدیر برگ او درد دندان را زایل کند چون بخایند وضرس را نیز زایل کند وآن کندی بود که دندان را
از خوردن ترشی حاصل کند شیخ رئیس گفته مشمش تر تبخار پیدا کند جهت آنکه عفونت بدارد ومشمش خشک
تبخار را زایل کند چون ور آب بجوشانند **حکایت** طبیبی میگذشت بمردی که درخت مشمش را می نشاند
پس طبیب وی را گفت ما تصنع چه صنعت میکنی پس آن مرد گفت من عمل میکنم برای خود وبرای تو
اما من از غله او نفع گیرم وتو از علت او یعنی مردم میخورند وبیمار شوند پس بسوی طبیب محتاج میگردند روغن استه او
بو اسیر را نافع بود استه تلخ روغن او باد ها را دفع کند ومغز او چنین باشد والله تعالی اعلم

بالصواب







بالصواب **موز** درختی بود که در زمین گرم بروید
وبیشتر آن درخت در جزیرها بیابند برگ او دراز پهن
باشد و مخروط یعنی باریک نبود و مانند برگهای درخت
خرما لیکن مربع شکل شود و بلندی او قامت و بسطت
بود و قامت قد آدم بود و بسطت آنکه بیخها را از بالای
سر بکشند و بجای او همیشه گرد او بروید پس چون موز
او را دریابند مادر را ببرند و خوشهٔ او را بگیرند و فرعهای
او که بوی لاحق بوند آنرا دریابند و پرورش کنند
پس او مادر شود و هر مادر بر نمی آرد مگر یک بار میوهٔ
او مانند انگور بود در مزه مگر آنکه او را حلاوة چربی باشد
و شیخ رئیس گفته موز کیموس را پراگنده سازد و در باه بیفزاید لیکن
بسیار خوردن او سده را پیدا کند و غیر شیخ گفته موز طبع
را نرم کند و از سوزش سینه و حلق نفع کند **نارنج**
درختی معروف بود صاحب الفلاحه گفت اگر نرگس را
زیر درخت نارنج بکارند ترشی او بشیرینی مبدل
شود و برگ او بوی دهن را خوش چون بخایند و بوی
سیر و پیاز را ببرد و شکوفهٔ او خوشبوی باشد و دل را قوی
کند میوه در خاصیت مانند میوهٔ ترنج بود و چون گرم ترنج
بیشتر گذشته بود اما ماده نرفت دانهٔ او بوی را خوش
گرداند اگر دانهٔ او را خشک کنند و بدان دود کنند
مورچه را دفع کند **نارجیل** این جوز هندی بود
اهل الحجاز گویند که درخت نارجیل بدرخت خرما میماند
لیکن نارجیل را بار آرد جهت آنکه آن خاک صحرا
بار او را چنین مطبوع سازد و بر ثمرهٔ او پشم باشد
که از آن پشم ریسمانها گیرند و کشتیهای دریا را بدان به بندند و بر آب دریا زمانی دراز صبر کنند

مغز او سخت شیرین بود اگر تر باشد و اگر کهنه باشد تن را از دانه ابله پاک کند و خوردن او در باده
منی بیفزاید و با شکر به باه یاری کند بلیناس در کتاب خواص گفته چون تراشیش نارجیل بجای



فتیله در چراغ کنند و میان جماعتی بنهند
کس بیهودهٔ خواب کنند شیخ رئیس گفته
نارجیل در قوت باه بیفزاید و روغن او
بواسیر را نافع بود خاصه اگر کهنه باشد

نبق بپارسی کنار خوانند این درخت
معروف باشد صاحب الفلاحه گفته چون
استهٔ کنار را در شیرهٔ در و بیند از ند بکارند
از برگ و میوهٔ او بوی ورد حاصل شود میوهٔ
او را چون در عسل و شیر بیند از ند و پس
از ان خشک کنند و بکارند میوهٔ او نیک گردد و شیرین شود برگ او سدر بود که بدان سر و تن را بشویند
موی را قوی کند و از پراکنده شدن منع کند و دراز کند جمع او حرارت ابرو و موی را سرخ کند چون بدان بشویند
ثمرهٔ او شیرین و ترش باشد و ثمرهٔ خشک او روان شدن خون را و اسهال را که از ضعف معده حاصل شود
منع کند چون پوست او را دور کنند و با استه بکوبند و بخورند **نخل** درختی با بود و درختی مبارک باشد از عجایب او



آنکه او را نمی‌یابند مگر در بلاد اسلام و این از جملهٔ خبرها
بود که خدایتعالی از اسلام کرامت کرده باشد
بدرستی که در بلاد حبشه و نوبه و هند بلاد دیگر هند بنزا اول
باشد که نخل در اینها موجود شود و در اینها البته چیزی
از ان نخل نروید قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم اکرموا عمتکم النخلة یعنی پیغمبر صلی الله علیه و اله و
سلم فرمود گرامی دارید عمه خود را که نخله است

و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را عمه خوانده جهت آنکه او را خدایتعالی از فاضل خاک آدم صلوات
الله علیه آفریده و این درخت مشابه آدمی بود از چند وجه بعضی ازان وجوه آنکه قد مستقیم
دراز بود و در اصل او و غصونهای او کثرتی و گره نباشد و مرد از زن جدا باشد و ممتاز شود و چون

سر او را ببرند هلاک شود و نیز وی مخصوص باشد میان سایر درختان و بار نخستین او را بوی
نطفهٔ آدمی بود و غلاف آن بار مانند منی آدمی و خماری که بر سر او بود اگر آن را آفتی برسد درخت
خرما تلف شود چنانچه اگر دماغ آدمی را برسد و چون شاخی از وی ببرند مثل او باز نیاید چنانچه اگر عضو
آدمی را ببرند بجای او نگردد و بر وی پشم باشد مانند موی آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد که
که بار نیارد پس یکی سوی تبر عمل کند و تبر را بگیرد و نخله را بدان تبر بزند و مر غیر خود را بگوید که من میخواهم
که نخله را ببرم جهة آنکه چیزی بار نمی آرد و این دیگر بگوید این کار مکن که این شجره نیکیست درین سال
بار آرد پس آن مرد تبردار بگوید که چیزی بار نخواهد آورد و دو ضرب یا سه ضرب برو کند و آن دگر
دست او را بگیرد و بگوید که این کار مکن صبر کن برو این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهی کن پس
اگر این چنین کند آن درخت میوهٔ بسیار بار آرد و همچنین نخل از درختان اگر با و نیز اینچنین کنند میوهٔ
دهد و نیز صاحب الفلاحه گفته چون میان مردان نخل و زنان شان مقارنه کنند و نزد همدیگر نشانند
بار ایشان بسیار شود جهت آنکه بهمسایگی انس گیرند و بسیار بود که الفت زنان از مردان بریده اند
و چیزی بار نیاورده اند از درد فراق و چون مردان شان را میان زنان شان بنشانند
پس بادی بوزد و بوی طلع مردان را با زنان مخالط کند از ان بوی هر مادهٔ نخله که گرد ان نر
باشد بار آرد و اگر چیزی از طلع مرد یعنی از بار نخستین مرد بر سر زن شان نهند حرارت شهوت
زن را بنشاند و خوشان شود و بار او بسیار شود حکایت کند اصمعی از بعض اهل یمامه گفتند که نزد یک
ما باغ نخل بود گاهی مخالف نشد یعنی بی بار نشد اتفاقاً در سال مخالف شده و بار نیاورد پس مامر دی
بصیر و شناسای نخل را آوردیم پس آن مرد بالای نخل رفت و گفت من هیچ علتی در وی نمی بینم
و به یمین و یسار نگاه کرد پس نر نخل نزد او دید و گفت که این مادهٔ نخل عاشق است مر این
نخل نر را این ماده را نزدیک او کنید پس با چنان کردیم و بار آورد و گویند که میان درخت
خرما و درخت عرعر یعنی سرو دشمنی باشد پس گفتند چون ما از سر دستان مقابل بیشدیم
کسان تفحص ما میکردند قبل از انکه به نخلستان برسیم و اگر با ما چیزی از چوب سروی بایستی
اگرچه عصا باشد از ما می گرفتند و ما را منع میکردند که با چوب سرو سوی اینها در آییم جهت
آنکه میان نخل و عرعر از عداوت زیانی بود و از عجائب درختهای خرما آنکه اگر به پهلوی او
دیواری بنا کنند روی خود را سوی آن کند و گفته اند چون بر درخت هر درختی که باشد
خرچنگ نهر را بیاویزند تا میوهٔ آن درخت بسیار شود و همچنین بود اگر مر آن درخت را منطقهٔ

از اسرب گیرند و اگر میخی از درخت بلوط گیرند و در زمین گرد درخت دفن کنند این همه میوهٔ درخت را بیش کند و چیزی از و نیفتد چوب او را چون بسوزانند مر او را انگشت نماند چنانچه گوشت آدمی را و چون بام را بر جذع او نهند جذع پاره شود و چون چوب او را بشگافند بدو نیم و پشت یک شق را بر پشت دیگر نهند زمانی دراز بماند و باره نشود برگ او بوی سیر را ببرد چون بخایند



بعد از سیر خوردن میوهٔ او لذیذ ترین میوه‌ها بود بخوشبوئی و شیرینی عن ابی هریره رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال العجوة من الجنة وهی شفاء من السم ابوهریره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده عجوه از بهشتست و آن خرمای عجوه شفاست از زهر گویند عجوه نوعی از خرماست که نخل او بار نمی آرد بعد از چهل سال پس جهت همین اهل مدینه غرس او را ترک کرده اند شیخ رئیس گفته خارهٔ خرما مصدع بود لیکن خاره و ملح نیک بوند مر گوشت میان دندان و بن دندان را و ملح خرما بود که بخاره نرسیده باشد و استعمال خارهٔ خرما بسیار که در تب لرزه و قشعریره افگند و اما رطب بر ستی که ربیع بن خثیم گفته مر نفساء را دوائی نافعتر از رطب نباشد که ربیع نفساء زنی بوند که در خون زادن باشند و رطب در مادهٔ منی بیفزاید و طبع را نرم سازد و باقثاء و خیار و خرمای جلاک نافعتر باشد ورد این درخت معروف بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که میوه او از غلاف زود بیرون آید پس او را آب گرم سقی کن و نیز گفته چون خواهی که ورد را خوشبوی افزون شود پس در شکم شاخهای او وقت کاشتن چیزی از سیر کن که خوشبوی آن ورد بسیار افزون شود و چوب او مارها از و بگریزند و اگر مار آدمی را بگزد نزدیک درخت ورد شود گزیدن مار او را زیان نکند و هلاک نگردد گل او زیباترین گلها بود از روی شکل و رنگ و بوی گویا از یاقوت لطیف تر است زبرجد میانه او و سدر از زراست بعضی مردم گویند باران اندک که بر ورد افتد آن را جمع کنند و در چشم کشند آشفت چشم را دفع کند و در بصر بیفزاید شیخ رئیس گفته ورد صالحست مر بوی گنده خوی را چون در حمام استعمال او کنند و جهت

بهمن زنان

همین زنان استعمال او کنند مر علاج بوی خوی را و قومی گویند که ورد نالبل را ببرد چون او را البمایند ورنا لیل بمالند و ساویده ورد خار خرما و خارهای دیگر بیرون آرد و ورد تر صداع را ساکن کند و صاحب



زکام را زیان دارد و خواب کردن بر بستر ورد شهوت را ببرد و جعل از بوی ورد بمیرد و همچنین هر حیوانی که از بوسیدگی پیدا شده باشد بوی ورد آنرا زیان دارد و خواب کردن بر بستر ورد شهوت را ببرد و شیره ورد درد چشم را نافع بود ما ورد را از بیهوشی نفع کند چون بیاشامند یا بر روی بیهوش شده بیفشانند شکوفهای ورد نیک بود مر روان شدن خون را روغن ورد چون سوراخ بینی گربه را بدان بمالند بیمار شود و باشد که بهلاکت رساند و الله تعالی اعلم **یاس** درخت معروف بود گل او سپید و زرد و ارغوانی باشد شیخ رئیس گفته یاس تازه و خشک کلف را ببرد و بسیار بوی کردن او صعار پیدا کند و بوی او صداع آرد لیکن صداع بلغمی را تحلیل کند و غیر شیخ آورده بوی او اصحاب لقوه و فالج و عرق النساء را نفع کند و روغن او چون محرور بدان بوی کند در حال رعاف پیدا کند و چون قضیب را بدان بمالند آب را بگشاید و گرفتگی کمیز زائل شود باذن الله تعالی قسم اول از اقسام نبات که اشجار بود اتمام یافت اکنون شروع در قسم ثانی که نجوم است کرده میشود بعون الله تعالی والاستعانة منه **القسم الثانی من النباتات النجوم** نجم نباتی را گویند که او را ساق سخت بلند نباشد چنانچه مر کشتهارا و تره‌ها را و ریاحین را و گیاههای دشتی را پس میگوئیم که خدا یتعالی عادت او جاریست که در هر سالی زمین را زنده کند بعد از مرگ او پس رودهای خشک را جاری سازد و نبات پوسیده را بگستراند تا ببینی تو او را که از برگها سبز شده و از گلها سرخ و زرد شده تا بدان استدلال گیرد خداوند طبع سلیم و فهم مستقیم بر زنده گردانیدن مردها و بر باز گردانیدن استخوان پوسیده را و سوی این اشارت فرموده خدای سبحانه و تعالی آنجا که فرموده فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و از امور عجیبه قوتی بود که خدا یتعالی

اورا در نفس دانه آفریده بدرستی که این دانه چون در شکم زمین بیفتد بکشد بواسطهٔ آن قوت رطوبتی که صالح میگرداند بودن مر آن دانه را غذا از نفس زمین و آنچه گرد زمین باشد مانند شعلهٔ آتش چراغ بدرستی که آن شعله خشک سازد رطوبتی را که در چراغ بود بواسطهٔ قلیله که خدایتعالی در آفریده پس بدرستی آن رطوبت چون در دانه حاصل شود غذای گردد مر دانه را و قوتهای طبعیه در وی عمل کند بارادت خدایتعالی تا آن دانه بکمال خود برسد چنانچه خدایتعالی مقدر کرده بسوی او را پاره سازد بدرستی نجوم در جنس نبات نبات مانند حیوانهای کوچک بود در جنس حیوان و درختان مانند حیوان بزرگ باشند پس چنانچه نزد شدت سرما حیوانات کوچک نمی مانند همچنین ازین نبات چیزی نماند مگر نباتی که مر او را چوب سخت بود و اما حیوانات بزرگ بر سختی سرما شکیب دارند پس درختان بزرگ نیز چنین بوند پس عقلهای عاقلان متحیر است در امر گیاههای گوناگون و در عجایب شان فهمهای تیز فهمان کوتاه است از ضبط خاصیتها و فایدهای شان و چگونه متحیر و قاصر نباشد با آنچه مشاهده میکنیم از گوناگون صورتهای شاخهای شان و اختلاف شکلهای شان و برگهای شان و شگفت رنگهای گلهای شان و نوعهای هر رنگ مانند رنگ سرخ مثلاً او گاه ارغوانی باشد چنانچه از گل سوسن دیده میشود و گاه شبیه بود چنانچه از شقائق النعمان دیده میشود و این رنگ را شبه خوانند بر سبیل استعاره یعنی شکمش پر شده و گاه ناریه بود یعنی آتشین چنانچه از آذر لون دیده شود و آذر لون گل بود که بپارسی خجسته خوانند و گاه خفیفه بود یعنی سبک چنانچه از ورد مشاهده شود و همچنین خال هر رنگی از آن پس عجایبهای بویهای شان و مخالفت بعضی بویها مر بعضی را نفع کند گویند خارپشت وراسو و جز ایشان را افاعی و مارهای بزرگ بگزد علاج بخوردن صعتر دشتی کنند و اگر او را بپزند و آب آنرا بیاشامند شکم براند و اگر بعسل بلیسند



اماس ملازه و شش گرم را نافع بود و چون بپزند و آب آن گرم بیاشامند کرم بکشد و حب القرع بیرون آرد و شهای طعام پدید کند و بادها را تحلیل کند و تاریکی چشم و شبکوری که از رطوبت حادث شود زائل کند باذن الله تعالی والله اعلم

طرخون الشیرازی ترخونی گویند

این نبات معروف بود و چون ورا انجا بند

حس مره

حس مزه زائل کند تا آنکه آدمے پس از خائیدن آن حس تلخی نکند وجهت همین آدمے



او را استعمال کند پیش از خوردن
دواهاے تلخ وتیز تا تلخی دوا او
نرنجاند شیخ رئیس گفته که این نبت
درد حلق را پیدا کند وشهوت
باه را ببرد وتشنگی آرد وبیخ طرخون
کوهی که آنرا عاقرقرحا گویند نافع است
درد دندان را چون او را بسرکه بپزند
ودر دهن گیرند ودندان متحرکه را محکم کند
واگر قبل از نوبت تب لرزه تن را بدان بمالند نافع بود باذن الله تعالی **عبران** بپارسی او را گاو



شبرم خوانند شیخ رئیس گفته بدرستی
که او را نافع است زکام را که حادث
شود از سرما وآب او دیده را تیز
کند والله الموفق للصواب والیه
المرجع والمآب **عدس**
ملیس خوانند وبیونانی باقوس
صاحب الفلاحه گفته چون عدس را بیامیزی بلهر تخمی بود موافقت آن تخم کند واگر خواهند



که عدس زود بر آرد پس او را با سرگین
گاو بیامیزند وبکارند شیخ رئیس گفته
بدرد عدس با سویق بر نقرس مرهم کنند
نیک گردد وبسیار خوردن عدس
تاریکی چشم وخدام پیدا کند وغیر شیخ
گفته عدس پخته بسرکه شگاف عارضه که از
سرما بود نفع کند وخورنده او خوابها بد بیند
وآب عدس خوانیق را نفع کند

عظلم درخت بزرگ است گیاهی بود که از شیرهٔ او نیل گیرند که آن کلف و بهق را زائل کند



وازواء ثعلب و ریشهای زشت و زخمهای پوسیده را نفع کند. و خار را بیرون آرد و با شکر سرفه کودکان را نفع کند و همچنین بود شیرهٔ او والله تعالی اعلم **عنب الثعلب** بپارسی روباه بروک خوانند و سگ انگور نیز گویند و این چند انواع باشد بعضی ازان کشنده بود و بعضی ازان نوعی باشد که استعمال او مرهم کنند بعضی ازان مخدر منوم بود یعنی خواب آرد مانند افیون و آن سبز برگ و زرد میوه بود و اگر ازان مخدر و خواب آرنده بیش از دوازده دانه بخورند دیوانگی و فواق پیدا کند و رنگ را تباه سازد و اگر از نوعی که چهار درم او کشنده باشد بگیرند آن نیز دیوانگی را پیدا کند و اگر از پوست بیخ او یک مثقال در شراب بیاشامند خواب آرد و شیرهٔ جمیع صنفهای او چون در چشم کشند درد چشم را نافع بود و قوت چشم دهد



فجل بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تربره صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که ترب بسیار بزرگ گردد پس چوبی را بمقدار که خواهی ترب بزرگ شود در زمین پس بیرون آر و جای سوراخ او را مانند کالبد کن و دران سوراخ کاه را با تخم ترب بگردان و پای او چیزی از سرگین کن که ترب بمقدار آن چوب بروید و نیز گفته که چون تخم را در عسل اندازی و بکاری آن تخم را ترب شیرین آید و خوردن ترب آروغ بدبو کند

ابن النفخ

ابن الفرح طبیب گفته سبب گنده شدن آروغ آنکه ترب بخوید مگر فضلات زشت پس چون در معده رود فضلات
معده و نشانیهای او را ببرد پس بوی گنده از فضلات بود نه از ترب چنانچه از حمامات بینی که ما دام او را کسی
نگسلانیده باشد بوی گنده ظاهر نشود پس چون گسیل کنند بوی گنده از و پدید آید خوردن ترب بعد از خوردن
سیر بوی سیر را ببرد و زنانی که بچه زاده باشند چون ترب بخورند شیر ایشان بیش گردد و اگر ترب را مردی خورد در قوت باه
بیفزاید لیکن آواز را تباه سازد و مداومت کردن بر ترب معده را پاک سازد و اگر ترب را بکوبند و بر گزدم نهند
بمیرد و اگر کسی ترب خورده باشد و او را گزدم بگزد زیان نکند و چون او را بار دشلیم یعنی روان بمالند موی ابرو باند
در داء الثعلب و داء الحیه لیکن پیش را درتن گرداند و سستی پیدا کند و لب و دندان و چشم زیان کند و چون با عسل
مرهم کنند آثار لمته از روی و عضوهای دیگر زائل کند و چون شیرهٔ ترب بر شراب ریزند شراب را فاسد کند و اگر شیرهٔ
ترب بر گزدم بچکانند بمیرد و اگر کلف را بمالند زائل کند و اگر کسی را گرمی باشد سر را بدان بشوید زائل شود و نیز افتادن
موی را نفع کند اگر داء الثعلب بود و چون صندوق مار افسای البشیرهٔ ترب و نوشادر بمالند مارها و اژدهها در آن صندوق بمیرند و اگر خداوند
یرقان پنج روز شیرهٔ ترب بیاشامد زردی او زائل شود و اگر سر موی را بدان بمالند موی افتاده را برویاند و چشم را روشن کند چون در چشم
کشند سفیدی چشم را نفع کند پوست ترب را چون خشک کنند و بسایند و بدان سرمه کنند نظر را تیز کند و اگر در خانه ببینند از کژدم ها از آن خانه
بگریزند و اگر او را خشک کنند و بسایند و روی را بدان بمالند کلف روی را زائل کند و اگر کسی تخم ترب بخورد قوت باه را تحریک کند و نمش و کلف
و نمش را زائل کند و همه رنگهای را نیز زائل کند و سپیش را درتن بیش کند و زهرها را نفع کند ابن ماسویه گفته برگ

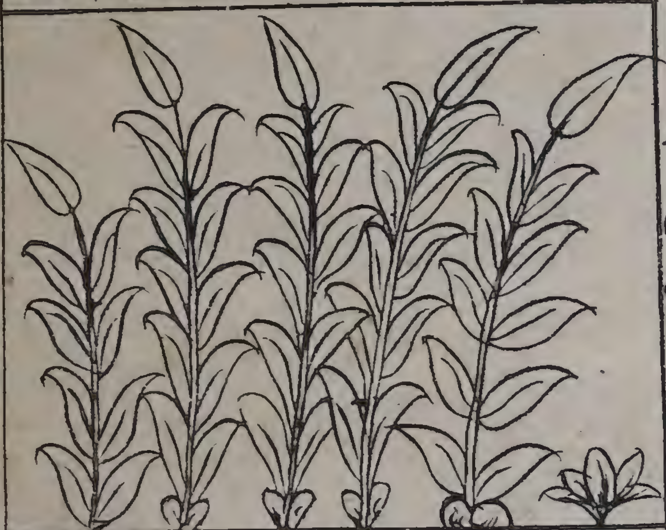


ترب بصر را تیز کند و شیر را بیفزاید و گزندگی مار افعی را
نفع کند باذن الله تعالی **فرفخ** بقلة الحمقا بود و این را
بقلة الحمقا می نامند جهت آنکه در گذر آبها بروید گویند هر که
برگ فرفخ را در بستر بگذارد و بر آن خواب کند اصلا چیزی از احتلام
نه بیند و اگر فرفخ را بر چیزی از زخمهای تن بنهند نافع بود
و باه را نفع روشن کند و اگر او را با بورق بسایند و بعسل بسرشند و سوراخ ذکر و ناف و زهار را بمالند قضیب را بزه آرد

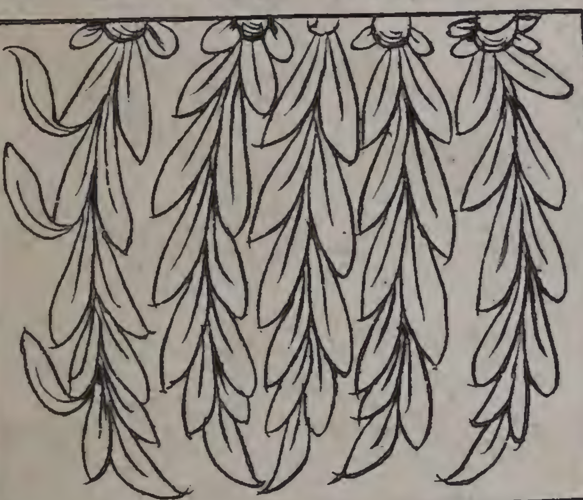


و منضج شود و شیخ رئیس گفته اگر ثاليل را بقلة الحمقا حک کنند
زائل کند بخاصیتی که در و بود و درد چشم را نفع کند و برگ فرفخ
نفع کند مر کسی را که دندان او درد کند از خوردن ترشی و چون
درختان خرما را آفتی رسد برگ فرفخ و شیرهٔ او بمالند که نیک
گرداند و اگر آدمی تخم او بسرکه بکوبد و بیاشامد بر تشنگی زمانی دراز

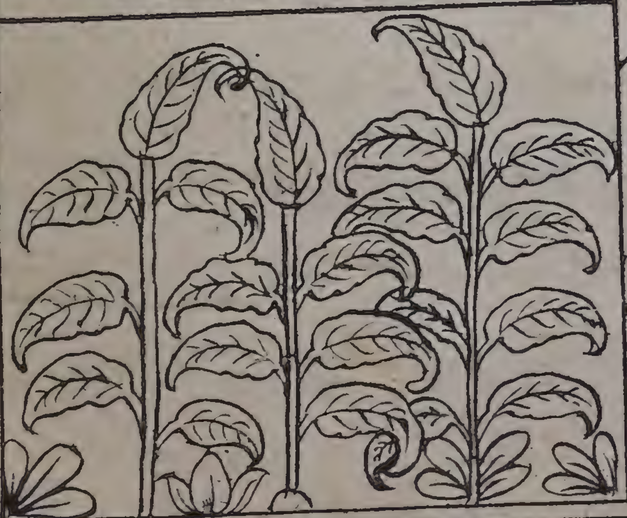
صبر کنند و جهت همین مسافران در سفرهای خود تخم او را میگیرند وقتیکه نایافت آب موقع باشد و همچنین تبهای گرم را
نافع بود و چون بآب تر کنند و با جلاب بیاشامند و بسیار خوردن او شهوت باه را ببرد والله تعالی اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب **فنجنگشت** نباتیست که ببزرگی خود نزدیک باشد که درخت شود و در زمینیکه نزدیک



آب بود بروید و برگ او مانند برگ زیتون بود و مر او را گل و
میوه باشد و آنچه مستعمل گردد گل و برگ و شاخهای او و از میوهٔ او
استعمال نگیرند شیخ رئیس گفته که این نبات زنگ تن را پاک
کند و چون بدان مرهم کنند سستی و صداع را ببرد و آشامیدن
او در جهت خواب پیدا کند و شیر را بسیار کند با تقلیل منی و چون
چیزی ازان نبات زیر پشت کسی بگسترند و آنکس بر ان خواب کند
منع احتلام کند و قضیب را نیره نبارد و زنان را بدان دود کنند جهت شدت شهوت و گزندگی مارها را دفع کند با شامیدن
و چون مرهم کنند گزند سگ دیوانه را نفع کند و برگ او دود کنند جهت راندن جنبندها باذن الله تعالی **فونیج** فوذنج
نیز گویند نبت معروف و خوشبوی بود و برگ او کوچک باشد و آن بر دو نوع بود نهری و جبلی پس نهری یعنی برکنارهای رودها



بروید بیهوش را بهوش آرد چون آنرا بوی کنند از احتلام منع کند
و چون بدان مرهم کنند گزندگی جنبندها را نفع کند و دود کردن برگ
او جنبندها را براند و خائیدن برگ او بوی شراب را زائل کند و او
باه را قطع کند جهت آنکه گرده را زیان دارد و اما فونج جبلی که بر کوهها
بروید چون بدان مرهم کنند سیاهی که بر تن بود آنرا زائل کند خاصه
اگر بشراب پخته باشند و چون او را بپزند و آب آن در حمام بر بند جرب
و خارش را بالغایت مفید بود و خدام و کرمهای دهن و فواق را نافع بود و مر خداوندان یرقان و استسقا را بسیار نیک باشد
و آن دو آهنگ بود و مر گزندگی کژدمها را **قاتل الذیب** خانق الذیب نیز خوانند گیاهی بود البته جهت استعمال



نیاید چون او را بکوبند و بر گوشت خام بفشانند و گرگ را بخورانند
در حال بمیرد آن گرگ والله تعالی اعلم **قاتل الکلاب**
گیاهی بود که سگان را بسرعت بکشند و رعاف پیدا کند و
در وی غیر ازین چیزی خاصیت نباشد و صاحب اختیارات
گفته که آن گیاه که از هندوستان است و او را

گچله گویند والله تعالی اعلم



قتاد درخاریست که صمغ او بسیار است ولبشیر ازسے ایرکم خوانند خار اورا لبسوزند و چوب اورا اگاوشترمسید هند و عرب گویند مرکار های سخت را دونها خرط القتاد یعنی نزد آن کارها خارهای قتاد دراز بود وسخت تیز و سرفه وریش شش را نفع کند و صمغ او سرفه و جراحت شش را نافع بود و صورت را صاف گرداند باذن الله تعالی والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



قثا بپارسے خیارزه و خیار زار هم گویند صاحب الفلاحه گفته که چون خواهی که قثا بر صورت حیوان از آدمی وبهایم و وحشیان و مرغان شود پس کالبد بگیر صورتی را که تو خواهی و قثا را در وکن در حالت کوچکی و سر آن کالبد محکم ببند چنانچه دران کالبد بادی یا غبارے نرود بدرستی آن خیارزه چون دران کالبد بزرگ شود بر صورت آن کالبد شود که در وکرده اند و نیز صاحب الفلاحه گفته زنان حیض دار چون در خیارزستان بگذرد روئیدن او را تباه سازد و نبات او پژمرده گردد و میوه او تلخ شود و همچنین بود چون تخم او را بوے روغن رسد



چنانچه در دیگ روغن رسیده باشد یا در پاره جامه که اورا روغن رسیده بود و نیز گفته چون خواهی که خیارزه بسیار دراز شود پس دیگی سرگشاده آب پرکن و نزدیک خیارزه بنه چنانچه میان دیگ و میان خیارزه چهار انگشت فرق باشد پس چون آن خیارزه سوی آن دیگ برسد از و دور کند و همچنین کند که او دراز گردد و نیز گفته چون دانه او را معکوس بنهی برگهاے او بسیار شود و میوهٔ او نیز بسیار گردد و اگر تخم خیارزه را در عسل و شیر بیندازند پس بکارند میوهٔ او شیرین و پاک گردد شیخ رئیس گفته برگ قثا از زخم سگ دیوانه نفع کند چون بخورند و میوه او تشنگی را ساکن



گرداند و بوسیدن قثا بیخو دیے
که از حرارت بود نیکو گرداند و تخم
او بول را براند و چون بر تن بمالند
رنگ را نیک کند و حرارت صفراوی
را بنشاند باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب

قرطم نباتیست که بپارسے کاژیره
خوانند و خسک دانه نیز گویند و عصفر
گل وے باشد شیخ رئیس گفته تخم او سینه را پاک سازد وصورت را صاف گرداند و قولنج را نفع کند



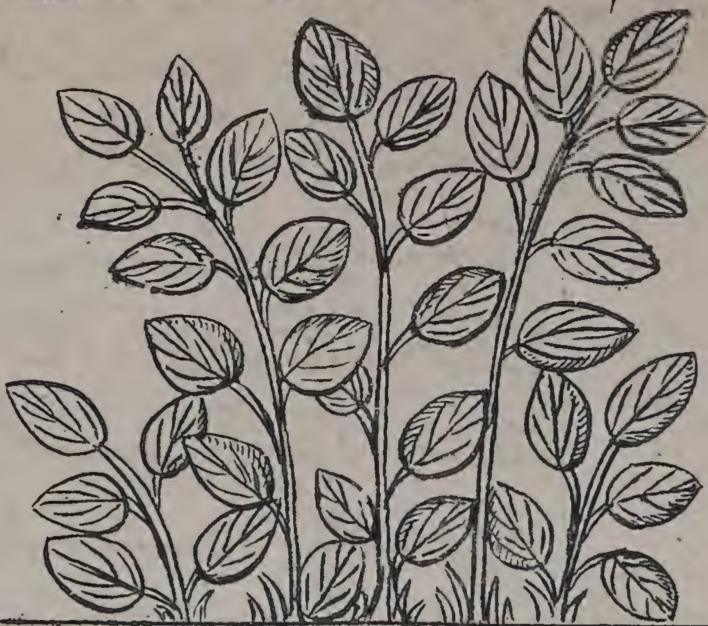
وچون او را با بخیر یا لبر که بیامیزند قوت
باه بیفزاید وگل او کلف و بهق را پاک کند
وچون با سرکه بر قوبا بمالند زائل گرداند
و صاحب اختیارات نقل از ابن ماسویه
کرده که قرطم مغز آن را خواص آنست که مسهل
بلغم بود و شربتے از وا ز ده درم تا بیست
درم بود و بعد از آن که نیم کوفته در نیم رطل آب
بجوشانند و در زیت بمالند و صاف کنند و ده درم شکر سرخ با او خلط کنند و بیاشامند والله تعالی اعلم



قطن این نبت معروف ست و کرسف نیز گویند برگ او بشکنند
وشیره را بنوشانند مر کودکان را که اسهال بود بغایت مفید گردد
پوست جوز او را بسوزانند و خاکستر آن در ریشهای بن دندان و بوسیدگی
آن کنند باصلاح آرد و این مجربست تمره او اگر نرم باشد جامهای آن تن را
نرم کند و اگر درشت بود جامهای آن تن را لاغر سازند و پوشیدن او نافع بود مر
مشایخان را و سرد مزاج را والله تعالی اعلم **قنابری** نبت است
که بپارسے برغست خوانند و بشیرازی شوره گویند بهق
وکلف را زائل کند و بغایت نافع بود مر مستی را از روے خوردن و مرهم کردن و روغن او مالیدن
در اندک روزے نافع بود و بر آرشش پستان برگ او مرهم کنند نافع بود و سینه و کیموس را

که غلیظ

که غلیظ بکشاید و آب او شکم را براند و بر بواسیر مرهم کنند بغایت مفید باشد و رازی گوید معده



و جگر را نافع بود و الله تعالی اعلم

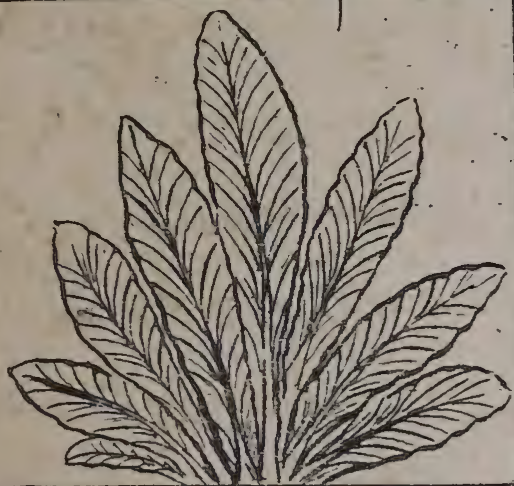
قنب بعضی ازان بری بود و بعضی بستانی حسین گفته بری درختیست که در صحرا ها بیابند بدرازی یک گز باشد بر برگ او سپیدی غالب باشد و مر او را ثمره مانند فلفل باشد و آن دانه بود که ازان روغن گیرند و اگر شاخهای قنب بری بپزند و بدان آب مرهم کنند مر آماسهای گرم را نافع بود و شیره او درد گوش را نیک باشد و قنب بوستانی تخم آنرا شهدانج خوانند و برگ او را بنگ گویند و آن مفسد و مخدر بود چون از وی چیزی بخورند فکر را باطل کند و عقل را بفساد آرد بغایت حرارت خود بسیار بود که دیوانگی یا خناق پیدا کند و نزف خون را قطع کند و درد ضربانی را ساکن تا آنکه درد نقرس نیز ساکن کند بمالیدن و آشامیدن شیخ رئیس گفته شیره او دردهای چشم را ساکن گرداند و صداع آرد و چشم را تاریک سازد و بسیار خوردن او منی را خشک گرداند و غیر شیخ گفته آن شیره بادها را براند و روغن شهدانجه دوائی نیک بود مر درد



چشم مزمن که از سردی بود و الله تعالی اعلم بالصواب

قنبیط نوعی از کرنبست بپارسی کرنب رومی خوانند صاحب الفلاحه گفته چون او را در زمین شور بکارند جرم او بزرگ گردد و طعم او نیک شود و در وکرم نیفتد و اگر او در میان کروم بنفشد یعنی درختهای رز بکارند قوت درخت رز ضعیف شود و قوت خمر او زائل گردد برگ او را با شاخهای او بکوبند و بر پیشانی شخص اندوهگین بنهند اندوه او زائل شود میوه او هر که بخورد و بران خواب کند خوابهای هولناک بیند و جهت همین تعبیر خواب خورنده قنبیط نکنند و چون زن قنبیط با آب افاویه بیاشامد و بی نماز نشده بود بی نماز شود و نیز سرفه قدیم را نافع بود و چون کودکان خوردن آنرا عادت کنند

زود بزرگ شوند و در صورت کسی که درشتی بود بخوردن آن صاف شود شیخ رئیس گفته قنبیط درد ها را ساکن کند و گرمی و رعشه را نافع بود و خواب آرد و دیده را تاریک کند و چون تخم او در باتین دود کنند کرمها همه بمیرند و چون آن بعد از جماع آن برگیرد منی بسته گردد و اگر تخم او را با برگ و با چیزی از سرکه بر زخم سگ دیوانه نهند نافع بود و تخم او تنها تشنگی را نفع کند و در ماده منی بیفزاید والله تعالی اعلم بالصواب



قیصوم نبت است که بوی او بسی نیک بود و بپارسی او را بوی ماران خوانند جهت مارها از بوی ماران خوانند جهت آنکه مارها از بوی بگریزند و اگر تخم او را گرد دیه بکارند مار دران دیه نماند مگر هلاک شود یا ازان دیه بیرون رود شیخ رئیس گفته که بوئیدن موبها نافع بود و اگر او را در بعض روغنها بیزند و لحیه کسی که زود نروید بدان بمالند زود برویاند و حیض را براند و بچه را بیرون آرد و گرفتگی کمیز را نفع کند و چون با روغن بمالند تب لرزه را نافع بود و چون باو رشاش کنند جنبندها را براند و چون با شراب بیاشامند زهر مار را نفع کند والله تعالی اعلم



گاوزبان گیاهیست معروف که آنرا العربی لسان الثور خوانند نافع بود جهت قرع و بلغم زائل کند شیخ رئیس گفته از خواص او تفریح یعنی فرح آرد و غم را ببرد و دل را قوی سازد والله تعالی اعلم

کتان این نبات مبارک بود و از و جامهای لطیف گیرند گویند که جامهای کتان تن را نرم سازد و رنگ نیک پیدا کند خاصه در تابستان مر خداوند مزاجهای گرم را و دود کتان زکام را نفع کند و تخم او درد ها را ساکن کند و با نطرون و انجیر زخم سگ را نفع کند و با شمع از بیماری اظفار نفع کند و چون با عسل و فلفل بیامیزند باه را تحویل کند و بیفزاید والله اعلم



کراث بپارسی گندنا گویند و این شامی و نبطی



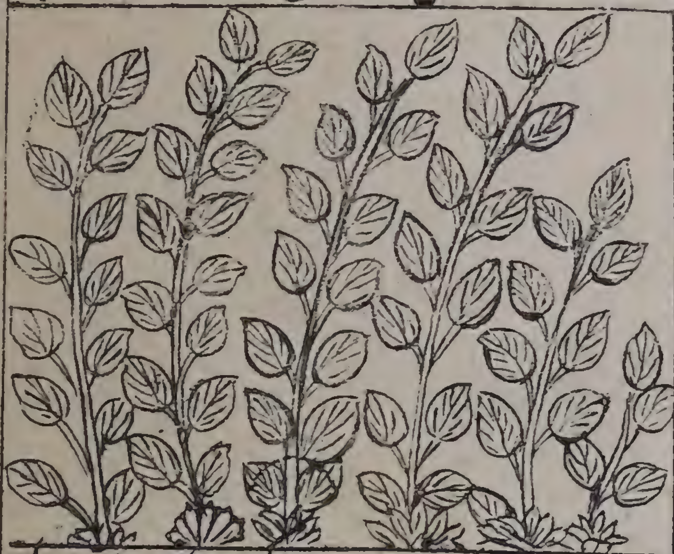
بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند
که گندنا را بکارند پس تخم او را در زمین کنند
و پس آب دهند بعد از سه روز تا بنت او
قوی گردد و چون خواهند که بیخ او قوی
شود پس در سرگین گوسفند سه دانه گندنا
و آن سرگین را در زمین بنهند از نکه قوی تر
بروید و اگر گندنا را بکوبند و بر زخم کژدم نهند
در حال درد را ساکن گرداند و زخم زنبور را نیز
چنین کند و آدمان خوردن گندنا تاریکی چشم پیدا کند شیخ رئیس گفته گندنای شامی تا لیل و سری
ببرد و رعاف را قطع کند و خوردن او صداع آرد و خوابهاے زشت بخیال آرد و بن دندان
و دندان را تباه سازد و دیده را زیان کند و گندنای نبطی بواسیر را نفع کند چون پوست او دود
کنند و بخورند و باه را تحریک کند و غیر شیخ گفته گندنا را بخایند و بر ریشها که از و خون روان شود
بنهند که خون آن ریشها را ببرد و اگر حیض زن حبس شده باشد ده درم سنگ که یک اوقیه باشد
از شیره او و دو اوقیه که عبارت از بیست درم از عسل بیاشامند که حیض او روان باشد و گویند
که گندنا را استعمال کنند خداوند الحان جهت صاف شدن آواز شان جهت آنکه درشتی آواز
از رطوبات بود که از دماغ فرود آید پس
خشکی کند تا آن رطوبات را بمکد والله تعالی
اعلم بالصواب **کسنه** دیسقوریدس
گفته که این گیاهی کوچک باریک برگ بود
تخم او در غلاف بود دانه او مقدار دانه عدس
باشد لیکن پهن نباشد بلکه پهلو دار بود و رنگ
او به تیرگی زند و چون مقشر کنند برنگ عدس



مقشر بود و هیچ چیز چون او فربه نکند گاو را و مزه او میان ماش و عدس بود و در ولایت را مجرد و گاشغر
بسیار کارند شیخ رئیس گفته چون بر بهق و کلف و برص بمالند نافع بود و لون را نیکو گرداند و از و سویق
گیرند و مانند کردکان بلاغران دهند لاغری شان زائل شود و چون با شراب بر گزندگی افعی و نسان صایم



وسگ دیوانه مرهم کنند نفع روشن کند
باذن الله تعالی شانه **کرفس** نبت
معروفست بری بود و بوستانی و بوی او
دهن را نیک گرداند و جهت همین بر خوردن
او مداومت کنند کسی که با ملوکان مشاورت
پنهان کند و مردان را و زنان را تحریک
شهوت باه کند و چون کرفس را بر عضو مرتعش
یعنی رعشه دار نهند به سازد و شیخ رئیس گفته دشتی نیک بود مر داء الثعلب و ثاليل را کرفس بستانی جهت
خوشبوئی دهن نیک باشد و جرب و قوبا را نفع کند و اگر کسی کرفس خورده باشد و او را کژدم بگزد کار او
سخت گردد و بسیار بود که او را بهلاکت رساند و سزاوار است که از خوردن کرفس پرهیز کنند وقتی که
از گزندگی کژدم امان نباشد و چون شیره کرفس در چشم کشند تاریکی چشم را پاک کند گویند که بیخ کرفس را
چون در گردن بیاویزند درد دندان را نفع کند و تخم او استسقا و گرفتگی بول را نفع کند و غلاف بچه



بیرون آرد و چون میان قومی باو دود کنند
همه بخواب روند و فواق امتلائی را نفع کند باذن
الله تعالی **کرویا** نبت معروفست شیخ رئیس
گفته که او بادها را براند و خفقان را نفع کند و دوای
نیک بود مر دفع کرمها که اگر مها را بکشد و بول را براند
و مغص را سخت نافع بود باذن الله تعالی
و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی



نعم النصیر **کزبره** این نبت معروف بلیناس
حکیم گفته چون کزبره را با بیخ او آهسته قلع کنند
و بیاویزند بر ران زنی که زادن برو دشوار شده
باشد در حال وضع بچه کند و شیخ رئیس گفته تری
خواب آرد و تاریکی چشم پیدا کند و تر و خشک
او قوت باه را بشکند و قوت زه آمدن قضیب نیز

بشکنند و منی را خشک گرداند و شیره گزبره با شیر ضربان سخت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او ذهن
و فهم را ناقص کند تخم او گزندگی زنبور را نفع کند چون سه کف دست ازو تناول کنند در حال درد

اوساکن گرداند بلیناس گفته خانه را چون
بدانه گزبره با قنه دود کنند گژدمها و مارها از آن
خانه بگریزند و بوی سیر و پیاز را زائل کند
والله اعلم بالصواب **گلواسه** گیاهی
معروف باشد چون چیزی ازو در لته ببندند و بر زنند
کیکها از بوی او بترسند و بیرون آمدن



و بر رنجانیدن قادر نباشند و بآسانی کشته شوند والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب

حسبنا الله و نعم الوکیل **کمون** نبت
معروف باشد بپارسی زیره خوانند گویند
که او را دوست دارد پس چون خواهی که کبوتر
بجای خود الفت گیرد پس چیزی از کمون جهت
او بنهند از پیش از آنکه از کبوتر دان جهت چریدن
بیرون آید دوستی کبوتر مر آن کبوتر دان را
بیش گردد و آنرا رها نکند و مورچه از بوی کمون

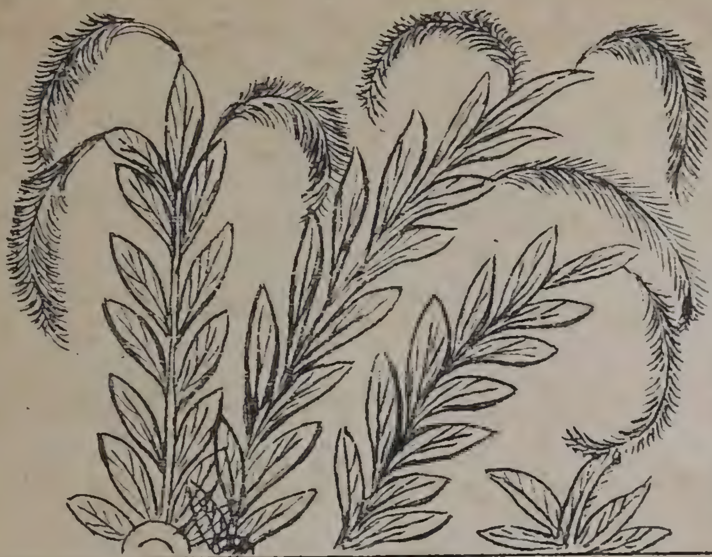


بگریزد شیخ رئیس گفته چون روی را بآب کمون بشویند صاف کند و بسیار خوردن او زردی را پیدا

کند و چون او را بسرکه بسایند و ببویند قطع رعاف
کند همچنین بود و چون فتیله را بدان تر سازند و در
بینی کنند و شیره او چشم را روشن کند و چون کمون را
بگیرند و مانند او از نمک و با هم بسرشند و نان سازند
و خشک گردانند بعد از آن در میان آرد میده
نهند آرد میده زمانی دراز بماند و تباه نشود
کوزگندم بپارسی او را چو خندم خوانند



از خاصیت او آنکه چون ازو یک باند و از عسل ده رطل و از آب سی رطل بگیرند و نیک پزند



وسر آن آونذر ابپوشانند ورشاعت
شرابی نیک شود واو فربه سازد ودر
زمینی بیفزاید **کماه** نباتیست که زیر
زمین پیدا شود از تاثیر قمر واو از تخم
نروید ومر اوراپیخ نباشد لیکن حاصل
شود از قوتهائی که فراهم آیند بطریق
استحالات چنانچه جواهر در اعماق
زمین حاصل شود ودر حدیث نبوی آمده ان الکماة کالمن یعنی بدرستی که کماة مانند ترنگبین است
یعنی آنکه شبیه زمین بروید بغیر از تعب ومشقت وعرب گویند که کماة اگر در زیر زمین ریزه شود تا اورا
باران تابستانی برسد مار افاعی گردد واز کماة صنفی بود در سایه درخت زیتون که مر اوراقطر خوانند
آن مرگ وزهر خالص بود وهر کماة که در سایهای درختان بروید آن زشت باشد وزشت ترین آنها
انچه در سایه درخت زیتون بروید گویند چون کماة باشد شیخ رئیس گفته از خوردن کماة فالج وسکته را
بترسند لیکن آب کماة چشم را روشن سازد چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست ودواناتر است



بوی مسیح طبیب وغیر شیخ گفته کماة قولنج راوگرفتگی کمر را
پیدا کند وبعضی از کمات باشد که در حال خورنده بمیرد و
آن کماتی بود که نزدیکی جای بعض جنبنده ها زهردار بروید ودر سایه بعض
درختان والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وهو حسبنا ونعم الوکیل
لبلاب ویرا حبل المساکین نیز گویند ومعروف بود بعشقه وطموس
نیز گویند وبشیرازی هرشه خوانند ونبات او نزدیک هر نبات که بود برو پیچید



واز ورلیسما نها باریک بالا روند ومر اوراگ
درازصداع مزمن را نافع بود وبا سرکه از درد سر
نفع کند وآب او مسهل صفرائی سوخته بود شیخ
رئیس گفته شیرهٔ لبلاب بزرگ موی
بستر دو سپش را بکشد **لسان الحمل**
نباتیست مانند زبان بره وبشیرازی آنرا وق

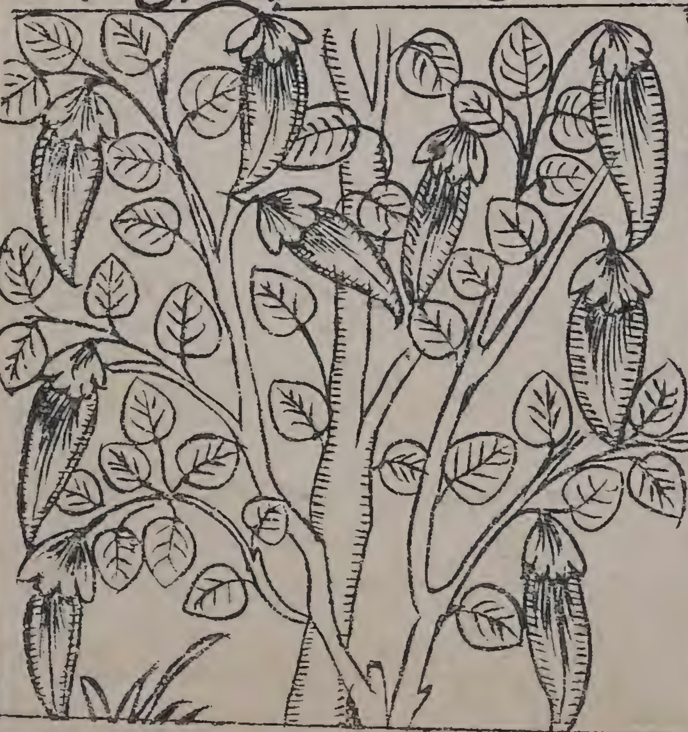
بارتنگ خوانند وآن دو نوع بود بزرگ وکوچک وبرگ بزرگتر بود شیخ رئیس گفته بیخ او را بر گردن



خداوند خنازیر بیاویزند نفع کند وچون بیخ او را بپزند
وآب آن در دهن گیرند درد دندان را نفع کند وچون
لسان الحمل را در طبیخ عدسیه بجای عدسیه بجای
سلف کنند صرع را نفع کند وگویند تب ربع را نیز نافع
باشد والله تعالی اعلم **لسان العصافیره**
میوه درختیست که آنرا بپارسی سرو گویند ولشیرازی
تخم آنرا اهر گویند وبپارسی زبان گنجشک
برگ او زخمها را به سازد وبگوشت آرد شیخ رئیس گفت خفقان را نفع کند وباه



را زیادت کند وقوت مجامعت بیفزاید والله
اعلم **لصف** نباتیست که بپارسی کبر خوانند
بدرستی آن نروید مگر در زمین خراب صاحب الفلاحه
گفته چون کشاورز اظهار کند خواستن خود عمارت
زمین را لصف تباه شود ومر او را میوه باشد که پرورش
وآن به نمک کنند وبپزند ومر بیخ او را میوه دیگر بود مانند
خیار بادرنگ وآن تیز باشد در شیره کنند تا شیره را از
جوش آمدن نگهدارد پوست بیخ او عرق النساء و فالج وآبله را نافع بود وگاه بود که پوست بیخ او بدندان

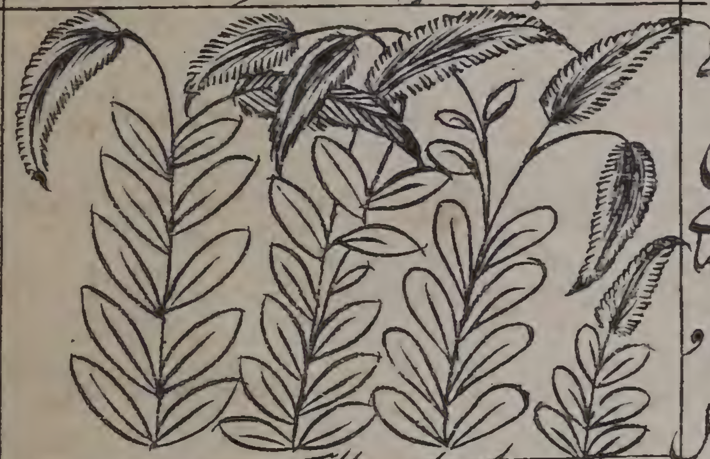


دردناک بگیرند پس نفع کند خاصه چون تر باشد
وبرگ او بواسیر را نفع کند ودر باه بیفزاید وآن تریاک
زهرها بود وچون در گوش کسی جنبنده باشد آب برگ
او در گوش بچکانند آن جنبنده را بکشد وچون بهق را
بدان بمالند زائل کند والله اعلم **لفاح** میوه یبروحست
بپارسی شاهترج خوانند ونوعی از آن سپید
برگ باشد مر او را باق بجد گویند که آن مرات
بسیار بوئیدن او شکسته آورد وچون برص را یک هفته

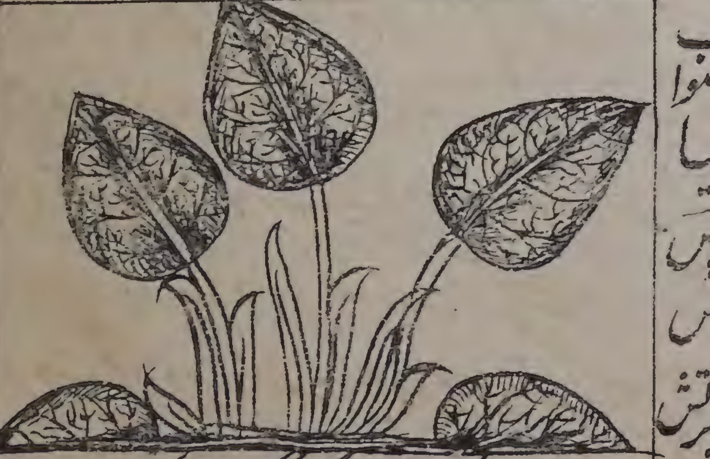
ببرگ او بمالند زائل گرداند و بوئیدن او نفع صداع کند و خواب آرد لیکن حواس را کند سازد و تخم او را چون با گز
بیامیزند آتش آنرا نگیرد و اگر زن آنرا برگیرد از چکیدن خون روان از گزندگیها نفع کند چون با عسل بر نهند
بیخ لفاح وحشی که آنرا ببروح خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مرد آن بمرد آدمی مانند و زن آن بزن
آدمی بر آماسهای سخت نهند و بر خنازیر و ثیلات بغایت مفید باشد و نیز مرهم کنند مرورد های مفاصل را
بگرداند و چون بیخ او در شراب کنند و بیاشامند مست سازد و هر که چیزی از آن بردارد راحت
خواب آنرا پیدا شود و آنرا جهت دفع بیداری گیرند شیخ رئیس گفته هر که محتاج گردد سوی بریدن عضوی



از تن خود نعوذ بالله سه پیمانه در شراب از و بیاشامد
پس چون راحت خواب او را پیدا شود و او را خبر
نبود نزد بریدن و اگر دندان فیل را با و شش ساعت
بپزند آن دندان را نرم سازد و بکار آوردن آن
آسان گردد **لوبیا** و لوبا نیز گویند نبت معروفست
بر صورت کلیه شیخ رئیس گفته خورنده لوبیا خوابهای
زشت بیند و غیر شیخ گفته تن را رنگ پیدا کند و غلاف بچه را و بچه مرده را بیرون آرد و حیض را براند



و از خون نفاس پاک سازد و بکار آورد و الله تعالی
اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **لوق**
بپارسی فیلگوش خوانند برگ او جراحتهای
بد را مفید بود و ربو کهنه را نافع بود و بیخ او
کلف و بهق و نمش را زائل کند چون با عسل
بمالند و با شراب شکاب بکه از سرما بود سود دارد و باه را تحریک کند و اگر بیخ او در تن بمالند



مارهای افعی از و بگریزند و الله تعالی اعلم بالصواب
نیلوفر نیکوفر نباتیست خوشبوی در تنهای
و آبهای ایستاده بروید و در شگوفه باشد پس
همه شب غایب شود و بروز ظاهر گردد و بلیناس
حکیم گفته نیلوفر را چون در سایه خشک کنند و بر آتش
بنهند از ند نسوزد شیخ رئیس گفته که نیلوفر خواب آرد و صداع گرم را ساکن گرداند لیکن شهوت



باه را بشکند و منی را ببندد و بخاصیتی که در وی بود احتلام را ناقص کند تخم او با آب برنج بهق را بالند زائل کند و بازفت بیامیزند و بر داء الثعلب کنند به سازد و موی را برویاند و خوردن او باه را ضعیف کند والله اعلم

ماش ماش خوانند و بشیرازی سوماس خوانند این نبت معروفست شیخ رئیس گفته تخم او باه را زیان دارد و غیر شیخ گفته درد اعضا را بدان مرهم کنند درد اعضا ساکن گرداند و دندان را ضعیف گرداند والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

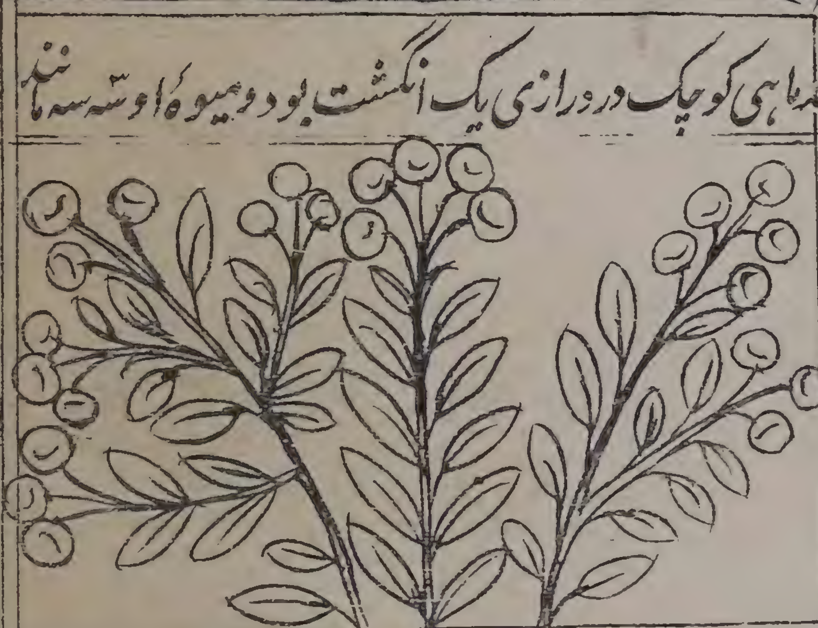


مازریون خامالا گویند گیاهی معروف بر انواع باشد بعضی از آن بزرگ بود و بعضی کوچک پس بزرگ برگ او مانند برگ زیتون بود و بعضی از آن سیاه باشد و آن بسی گشنده بود و همه صنفهای مازریون نیکست برص و بهق و کلف و نمش را چون بمالند و چون کرنب را با او بیامیزند لغایت مفید باشد شیخ رئیس گفته چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی جانوران سودمند بود و چون او را بآرد بیامیزند و با آب جمع کنند سگان و خوکان را بکشد و مر آدمی را دو درم از و قاتل باشد و شیخ گفته ماهی را در آب بکشد و دانهای لبلبه و کرمها را بیرون آرد و بیشتر آنچه نوشیده شود دو دانگ بود و استسقا را نفع کند چون بوی درد دهند قدر درم از و دفع کند که وی را اسهال پیدا شود که استسقا را زائل کند لیکن علاج باین کردن بسی خطر باشد و قاضی ابو علی التنوخی گفته کسی که باستسقا مبتلا شده بود و العیاذ بالله پس جمیع اطبا از علاج او عاجز شدند پس آن دردمند گفت در حالی که از زندگانی نا امید شده بود بگذارید مرا تا من از دنیا توشه گیرم آنچه مرا اشتها شود پس کسان او را رها کردند میان او و میان شهوت او و همیشه بر در خانهٔ خود می نشست پس چون چیزی عجیب میدید آنرا میخرید و میخورد تا آنکه روزی مردی از و میگذشت و ملخهای بریان کرده را میفروخت پس آن دردمند از و بخرید و بسیار خورد پس چون یکساعت بگذشت طبع او منحل شد و پیاپی اسهال کرد تا در ۳ روز بیشتر از سه صد مجلس

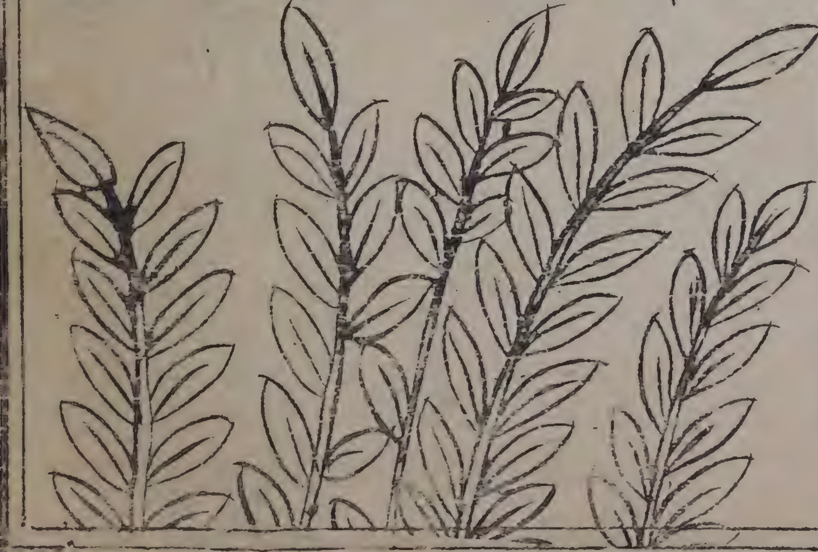
نشست پس اطلاق شکم او منقطع گشت وبحال خود بازآمد و عافیت یافت پس بعض طبیبان ازو سوال
کردند که بچه دوا صحت یافته پس آن دردمند گفت ملخها را خوردم وصحت یافتم پس طبیب گفت از کجا این
ملخها را خریدی گفت درجای فلان گرفتم پس گفت مرا آنجا ببر پس چون طبیب را سوی آن موضع بیاورد
طبیب صحرائی یافت که میان آن صحرا مازریون است پس طبیب دانست که ملخ چون از مازریون بخورد
قوت مازریون در شکم ملخ ضعیف شد وخدایتعالی خواست که این بیمار را شفا بخشد چراکه طبیبان از علاج



او عاجز شدند و او نیز از زندگانی خود ناامید
گشت پس قضای ازلی چنین جاری کرد که
آن بیمار باتفاق ازان ملخها تناول کند درحالی
که آن ملخ معتدل شده باشد تا آنکه قوت
او چنان صالح شده که این مرض را دفع کند
فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه ماهودانه
واورا حبة الملوک نیز خوانند برگ او مانند ماهی کوچک در درازی یک انگشت بود ومیوهٔ او شبیه مانند

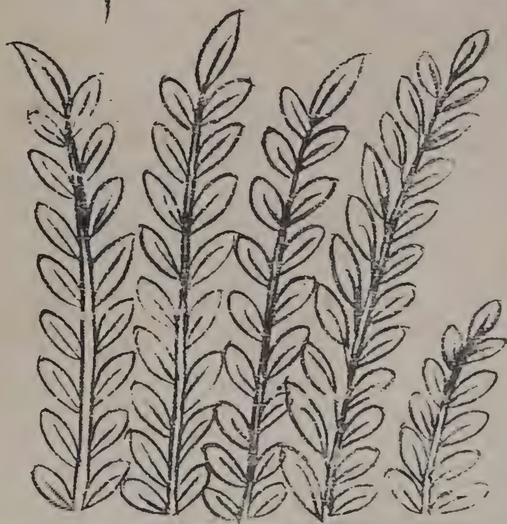


بندق بود ودر سر ثمرهٔ او سه دانهای
سیاه باشد استسقا ودرد مفاصل وعرق النسا
وقولنج ونقرس را نفع کند واگر برگ اورا
باخروس بپزند یا شش دانها یا هفت
بپزند وشوربای او بیاشامند مسهل بلغم
وزهره بود ولیکن آبی سرد از پی آن بیاشامند
وشربت زیادت از پانزده حب بود والله تعالی اعلم **ماهی زهرج** یعنی آن زهر ماهیست نباتیست که مر



اورا ناهی باریک راست بود وبرگ او
مانند برگ طرخون ودرخت او مانند
درخت شرم مگر آنکه او درازتر باشد ودر لون
او گردرنگی بود که به زردی مایل بود وآدمی
آنرا از تنوعات می شمارند واز خواص
او آنست که چون در آسیابی اندازند

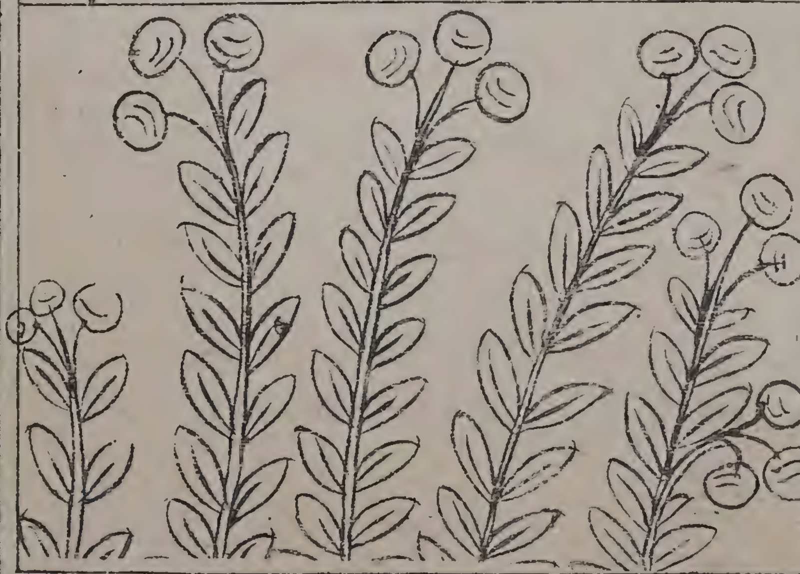
که ماهی بود ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و او از درد مفاصل و عرق النسا و پشت و نقرس را نافع بود
والله تعالی اعلم بالصواب **مرزنجوش** مروقوش گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند نباتی خوشبوی
است شیخ رئیس گفته شقیقه و صداع را نافع باشد و چون او را بپزند آب او استسقا و گزندگی کژدم و مغص را
نافع بود و با سرکه گزندگی کژدم و مهار را مرهم کنند نافع بود تخم او یک درم در آب کنند و بیاشامند و در زخم زنبور را



ساکن گرداند روغن او مر فالج را نافع باشد خشک او با عسل
برکمنه خون و بر سبزی خون بمالند نافع بود خاصه زیر چشم اگر باشد
والله الموفق للصواب **ناردین** سنبل رومی بود و برگ
او مانند برگ عصفر یعنی خسک بود و شاخهای او زرد و هموار
باشد و او را ساق و گل و میوه نباشد مژه چشم را برویاند چون در
سرمه کنند و نوشیدن او بول و حیض را براند و یک درم
از و نافع بود فالج و لقوه را و اسحق گوید مضر است شش والله تعالی اعلم بالصواب ❊



نانخواه نانچه بود بشیرازی زنیان و نانخواه
اسمیست معنی این کننده نان این نبت معروف است
صاحب العلاج گفته که هشت ماه تازه بیابد و چهار ماه خشک بر که همیشه و یرا بخورد
خون او بسیار شود و اگر گوسفندان در زمستان آنرا
بچرند نطفه مرزان شان بیش گردد و زنان شان بچهای
بسیار برایند و پشم و شیر شان بیفزاید و همچنین بود چون درخت
خرما بکارند و نانخواه زیر آن باشد درخت خرما را پاک سازد و نانخواه نافع است مر گزندگی را بلیناس
گفته چون نظر همیشه بسوی نانخواه کند روی او زرد گردد و از دواهای بهق و برص بود و چون



او را با عسل بسرشند و چکیدن خون را بدان
مرهم کنند زائل کند و اگر او را بپزند و آب بر
گزندگی کژدم بریزند درد ساکن شود و
گزندگی جمیع جنبندها بیاشامند والله تعالی
اعلم بالصواب **نرجس** عبهر خوانند
و بپارسی نرگس گویند عن النبی صلی الله علیه

وسلم شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصدر والفؤاد شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه ولو فی العام مرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بوئید نرگس را هیچ یکی از شما نباشد مگر او را میان سینه و دل او شاخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی بود آن شاخ را زائل نسازد مگر بوئیدن نرگس ببوئید نرگس را اگرچه در سال یکبار باشد صدق نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالینوس گفته هر کرا دو نان باشد باید که یک نان در بهای نرگس کند جهت آنکه نان غذای تن است و نرگس غذای روح صاحب الفلاحه گفته چون نرگس را ببرند ببریدن سخت یا درو دو خار را بگذرند بگذرانیدن سخت پس آن را بکارند ازو نرگس دو چندان بروید و گویند هر که نظر او بر نرگس بیفتد در مجامعت شهوت او بسته گردد چنانچه بگشاید و گویند چون بصل نرگس را دو پاره جامه با چشم برغ ببندند و آنرا بر سینه زنی خواب کنند و بنهند همه سر خود آن زن دران خواب اظهار کند و چون این بصل را بر جراحت ببندند هر دو کناره جراحت

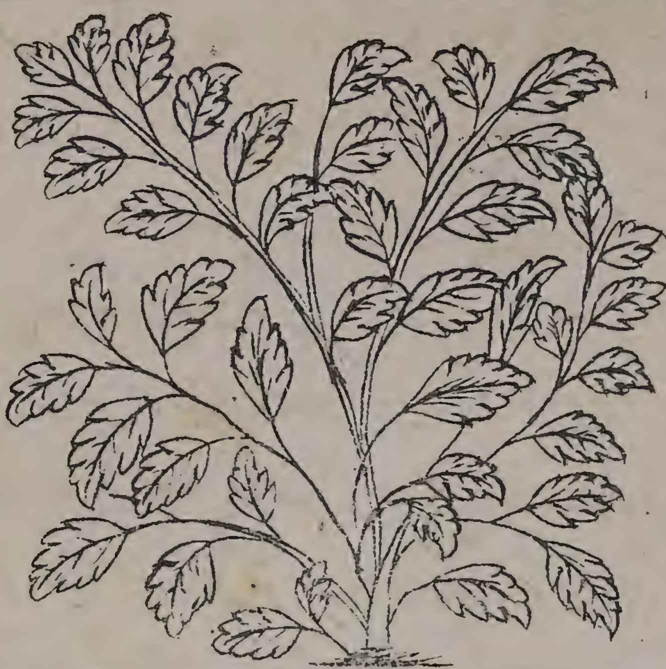


بهم آیند و گوشت بران بروید و چون سر را بدان بمالند داء الثعلب را نفع کند شیخ رئیس گفته که آن بصل خار را و خار خرما را بیرون آرد خاصه با آرد شیلم که روی آنست کل او بهق و کلف را زائل کند و صداع را نفع کند و خوردن او قی را تحریک کند و چون مقدار چهار درم ازو با آب عسل بیاشامند بچه زنده و مرده از شکم او بیفتد والله تعالی اعلم بالصواب **نسرین** نباتیست که پارسی او را نسترن خوانند و آن دو نوع باشد بری و بستانی شیخ رئیس گفته نسرین بستانی کرمها را بکشد و طنین و دوی را نفع کند و دردهای دندان را ساکن گرداند و



نسرین دشتی را چون به پیشانی بمالند صداع را ساکن کند و فواق را نفع دهد و آشامیدن وی فواق را ساکن گرداند و صاحب اختیارات گفته چون بکوبند و بر کلف روی بمالند زائل کند و چون خشک کنند و هر روز نیم مثقال بیاشامند چند روز پیاپی جوانی را نگهدارد و دماغ پیری بود والله تعالی اعلم **نعناع** این تره معروفست شیخ رئیس گفته نعناع معده را قوی کند و فواق را

ساکن گرداند و برباه یا رسے نحو آوندهای منی را لبسته گرداند و کرمهای شکم را بکشد و زن چون بشیر آنجا معیت بردارد منع آبستن کند و چون پیشانی را بدان مرهم کنند صداع را نفع کند شیرهٔ او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند و چون آن شیره را با حب الزمان بیاشامند شکستگی شکم از ناگوار ساکن کند و غیر شیخ گفته چون با سرکه بیاشامند شهوت جماع را تحریک کند و معده را قوی کند و فواق امتلای را ساکن گرداند والله اعلم بالصواب



هلیون

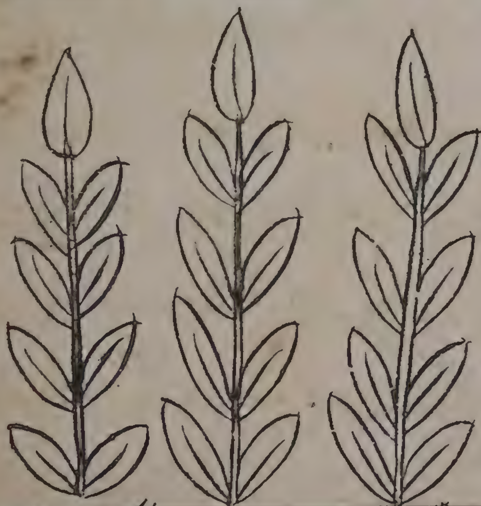
گیاهیست که او را تخم و غلاف نباشد و آن بر چند نوع بود بعضی از ان صحرائی در کوهها بروید و بعضی ازان سهلی که در زمین سهل بروید و شیخ الرئیس گفته برگ او را بپزند و بیاشامند درد پشت و عرق النسا را نفع کند و بسیار است که میگویند که قولنج ریحی را نفع کند بیخ او را بپزند و بیاشامند گرفتگی کمیز و آبستن را نفع کند و در سینه و آبها بیفزاید و سنگها را بکشد و چون بیخ او را در شراب بپزند بر گزندگی رتیلا را نفع کند و تخم او نیکست جهت درد دندان را و چون زن بردارد حیض را براند و او معده را زیان دارد و مصنف عجائب المخلوقات میفرماید از جمله حکایتها آنچه مرا حکایت کرد یکی از دوستان من که در بعضی کوههای اربل چیزی بسیار از هلیون میروید و عامل آن ناحیه هر سالی از وی شرابی میگرفت و سوی پادشاه اربل با هدیه های دیگر بر دست معتمد علیه میفرستاد پس جمعی از کردان در بعض سالها راه ایشان بریدند و قومی که با بار بودند بگریختند و هدیه ها را بگذاشتند و کردان همه هدیه ها را بگرفتند پس چون سرهای لیساتیق را که درو شراب هلیون بود بگشودند پنداشتند که عسل است از وی چیزی بسیار خوردند پس بر ایشان اسهال غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتی مسافران ازان راه میگذشتند کردان را بدان حالت دیدند چون در شهر اربل آمدند بحال ایشان خبر کردند پس پادشاه مظفر الدین کسانی را فرستاد که ایشان را سوی خود بردارد پس ایشان را بیاوردند بر چهارپایان انداخته و مردم گرد ایشان خنده میکردند و میگفتند هولای شکاری هلیون ایشان را مست کرده پس ایشان را سوی بیمارستان بردا شتند



پس بعضے شان بمردند و بعضے سالم ماندند پس
بادشاه را ایشان بگذاشت و گفت این قدر فضیحت
و خراب شدند و بعضے بمردند بس است ایشان را
از روے زجر و الله الموفق للصواب هندبا
نباتیست که بپارسے او را کاسنی خوانند بعضے ازان
بری بود و بعضی بستانی و آن باریک برگ پهن باشد
و بسیار تلخ بود امیر المومنین علی رضے الله عنه فرمود
فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن حبة من ماء الجنة
معنی چنین بود که در هر برگے از برگهای هندبا وزن یکدانه است از آب بهشت شیخ رئیس گفته چون
نقرس را بدان مرهم کنند نافع بود و بیخ هندبا با برگ او مرهم کنند مرگزندگی کژدم و مار و زنبور و گربا سگ

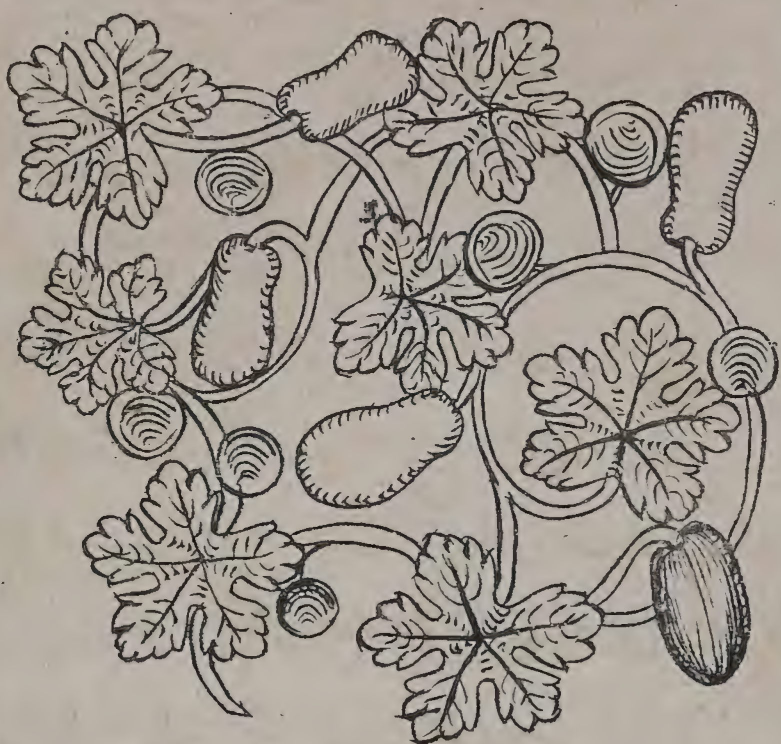


لغایت نفع کند و تب ربع را نفع کند و گویند هر که را
درد دندان باشد یک پهلوے از هندبا بگیرد و مقابل
قمر آید در ماهی که اول آن ماه شب یکشنبه بود و ماه نو
را دران شب دیده باشند و سوگند خورد که درین ماه
هندبا با گوشت اسپ نخورد که درد دندان او زائل
شود و همیشه باز نگردد و الله تعالے اعلم بالصواب
درس نباتیست که در زمین بکارند و مانند کنجد
پس چون خشک گردد خرطئه او بتر قد و درس از و بیفتد گویند که یکسال بکارند ده سال بکارند ده سال



باقی بود و ثمر بدید کلف و نمش را مفید بود و چون با لند
و چون بیاشامند سنگ را بریزاند و درد گرده و مثانه
را که از سردی بود نافع باشد و مقدار شیرینی از و یکدرم
بود و اسحاق گوید مضر است بشش و مصلح او عسل است
و جالینوس گفته که زخم سگ دیوانه را نفع کند و جماعتے
را به کرده و الله تعالی اعلم بالصواب یقطین کدو بود
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که کدو بزرگ گردد تخم او بزمین معکوس نه چنانچه در خیارزه گفتیم و اگر تخم کدو را

در عسل و شیر ببندد از نامیوهٔ او شیرین شود چنانچه در خیار زه گفتیم قال امیر المومنین علی علیه السلام اذا اطبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین یعنی امیر المومنین علی علیه السلام می‌فرماید



چون چیزی را می پزید کدو را در و بسیار کنید پس بدرستی که کدو دل غمگین را تسکین کند و از خواص او آنکه مگس بر درخت او نیفتد و بجهت همین چون خدا تعالی یونس علیه السلام را که از شکم ماهی بیرون آورد درخت کدو را بر وی پایند تا مگس بر تن یونس نه نشیند تا بشرهٔ او محکم گردد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب قسم نباتات و نجوم تمام شد ❊

بحمد الله و منه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حسبنا الله ونعم الوکیل ❊

نظر سوم در حیوان و آن بر چند نوع است نوع اول در آدمی

بدانکه جمیع کائنات را بر سه مرتبه نهاده اند اما حیوان در مرتبهٔ سوم بود از کائنات جهت آنکه مرتبهٔ اول معادن را بود و آن جمادی باشد بر جادهٔ حیة انگیزد بساط و مرتبهٔ دوم مر نباتات را بود و بدرستی که اشجار میان معادن و حیوان متوسط باشند بسبب حصول نشو و نما در و یعنی روز بروز بزرگ شوند چنانچه حیوان اما حس و حرکت ندارند و مرتبهٔ سوم حیوانات را بود که آدمیان نشو و نمو و حس و حرکت جمع کرده و این قو تهارا خدا تعالی در جمیع افراد جمع کرده تا در کرمها و پشهها و مگسها نیز حاصل است اما حس بدرستی خدا تعالی هرگاه که حکم کرد مر هر حیوانی را با اجل برسد معدوم شود و تنها حیوانات متعرضیست مر آفتها را که آن آفات ایشان را تباه سازد و هلاک گرداند پس حکمت الهیه اقتضا کرد که قوت حساسه بوی بخشد تا بواسطهٔ آن قوت حساسه ادراک تادی کند پس از نفس خود آن تادی را دفع کند پس تن او باقی ماند تا آنکه کتاب اجل او برسد و اگر این قوت حساسه نبودی آدمی گرسنگی را حس نکردی تا از عدم غذا به مرگ فجاءة بمردی و چون خواب کردی و در آن خواب مستغرق شدی پس دست او را یا پای او را آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب بیدار شدی بی دست و پا پس حکم خدا تعالی اقتضا کرد مر حیوان را که قوت احساس بالآم و اوجاع از اشیای مهلکه بخشید تا تن او را از تلف نگهدارد و اما حرکت بدرستی حیوان چون محتاج شد سوی غذا او با غذا پیوسته نگشت

مانند درخت کاسته در زمین و غذای او در جمیع اوقات او را نیامدی و باین متعرض آفات شد حکمت الهی اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشد تا بدان آلت حرکت کند سوی جمیع جهات و اگر این قوت نبودی هر آئینه حیوان محتاج شدی سوی غذا و برفتن سوی آن غذا نتوانستی پس از ان گرسنگی بمردے مانند درختی که آب نیابد تا خشک شود و هر آئینه چون او را ایخ سوختن یا غرق شدن برسیدی بر جای خود ماندی تا هلاک شدی پس خدا تعالی مر او را آلت بیافرید تا تن او را محفوظ سازد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و چون حیوانات بعضی مر بعضے را دشمن گشتند حکمت الهیه اقتضا کرد که مر هر حیوانی را آلتی بخشد که بدان آلت نفس خود را از عدو خود نگهدارد پس بعضی از حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کند بقوت باه و مقاومت چنانچه فیل و شیر و گاومیش و بعضے از ان از دشمن خود سالم مانند بگریختن پس خدا تعالی آلت گریز بخشید چنانچه آهو و خرگوش و مرغان و بعضے از ان حیوان نفس خود را بسلاح خود نگهدارند مانند خارپشت و سهم و سنگ پشت و بعضے از ان حیوان نفس خود را بحصن حصین یعنی بقلعه محکم نگهدارند چنانچه موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهیه آنکه بیافرید مر هر حیوانی را از اعضا و قوتها چیزے که متوقف باشد بران چیز بقای ذات او و نوع او نه زائد و نه نقصان پس جهت همین عضوهای حیوان و شکلهای او مختلف آمد و بنوعهای بسیار متنوع گشت و روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمایة منها فی البحر واربعمایة فی البر یعنی عمر ابن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی که خدا تعالی در زمین هزار گروه آفریده ششصد از ان در دریا بود و چهار صد در خشکی و بعضے از مفسران گفته اند هرکه خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالے که و یخلق ما لا تعلمون پس بشب آتشی میان بیشه بفروزد و نگاه کند سوی چیزها که آن آتش را بپوشاند از صنفهای بسیار گوناگون عجیب اشکال غریب صور که او را گمان نباشد بدرستی که خدا تعالی چیزے از ان در عالم بیافریده با آنکه این چیزها که مر آن آتش را بپوشاند مختلف باشد باختلاف مواضع از بیشها و دریاها و کوهها و زمینهای سهل بدرستی ساکنان هر بقعه از ان بقعها نباشند از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر آئینه ما یاد میکنیم بعضے انواع حیوان و عجائب ایشان و آنچه بایشان تعلق دارد از خواص والله الموفق للصواب

نوع اول در آدمی

و نظر درین نوع در چند امور بود اول در شرف انسان بدانکه انسان اشرف حیوانات است و خلاصه مخلوقات خدا تعالے او را ترکیب کرده در نیکوترین صورت از اشیای متفاوت و مزاجهای مختلف و جوهر او را قسمت کرد از روی روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل بظاهر و باطن و ظاهر او را

مزین فرمود بحواس ظاهره وباطن اورا بحواس باطنه ونفس ناطقه راجای در دماغ مهیا کرد واورا در محل
بلند مرتبه مرتبه موافق تر ساکن گردانید وبفکر وذکر وحفظ مزین فرمود وبرو جواهر عقلیه را مسلط کرد تا نفس ناطقه
امیر بود وعقل وزیر او وقوتهای لشکر او وحس مشترک پیک او وتن جای مملکت او وعضوها خادمان او و
حواس سفر کنندگان با وقات در عالم خود تا خبرهای موافق ومخالف بچینند وبر حس مشترک عرض کنند
که آن حس مشترک واسطه بود میان حواس ونفس ناطقه بر در مدینه تن که او آن خبرها را عرض کند بر قوت
عقلیه تا قوت عقلیه اختیار کند انچه موافق باشد وببند از دانچه مخالف باشد وازینوجه گویند که انسان
عالم صغیر است واز حیثیت آنکه غذا گیرد وبزرگ شود گویند که نباتست واز حیثیت آنکه حس
کند وبجنبد گویند که حیوان است واز حیثیت آنکه حقیقت اشیا را ادراک کند وبیابد گویند که
ملکست پس انسان مجمعست مر این معانی را پس چون همت خود را صرف کند سوی جهتی ازین جهات
لاحق شود بدان جهت پس اگر همت خود را سوے جهت طبیعیه صرف کند خوشنود شود از
دنیاے خود باصلاح تن بغذا وپاک کردن از فضلها واگر همت خود را سوے جهت حیوانی صرف
کند پس یا گزنده بود مانند ددکان یا بسیار آرزوے جماع کند مانند نر بز یا بسیار خواره
بود مانند گاو یا بسیار حرص دار بود مانند سگ یا بسیار کینه دار بود مانند اشتر یا متکبر بود
مانند پلنگ یا خداوند بددل مانند روباه یا جامع باشد میان این همه پس شیطان مرید
ملعون بود پس اگر همت خود را انسان جهت ملکیه تصرف کند پس متوجه بود سوے عالم
اعلے وراضے نشود بفرود آمدن بمنزل اسفل وجاے حقیر واز قول حق تعالے وفضلناهم
علے کثیر ممن خلقنا تفضیلا اورا خواسته باشد **نظر اول در حقیقت آدمے**
بدرستی انسان حالے که اورا سخت اهتمام بچیزے بود بگوید گفتم یا کردم چنین واو درین
حالت عالمست در ذات خود وغافلست از جمیع عضوها خود ظاهره وباطنه وانچه معلوم است
درین حالت آن نفس است وآن نفس عالم است بجمیع مدرکات بهمه انواع ادراکات وفاعل
است بجمیع انواع افعال وکسے طمع نکند در شناختن حقیقت نفس ناطقه بدرستی که او از
فهم بشیر آدمے خارج بود وجهت همین خدا یتعالے فرموده قل الروح من امر ربی ومراد
ازین روح نفس است وآن نفس متقلد است مر عهده تکلیف را یعنی عهده قلاوه تکلیف
در گردن خود کرده ومتعرض خطر ثواب وعقاب بعد از مرگ گشته یا در نعیم وسعادت بود
چنانچه خدا یتعالے فرموده وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ

عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و یا در جحیم و شقاوت چنانچه خدا
تعالے گفته النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم یقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب و این نفس در تن مانند پادشاه بود در مملکت خود نفس است و جاے
او و شهر او و دل جاے قرار شدن مملکت و عضوها مانند خادمان و قوتهاے
عقلیه مانند وزیر ناصح و مشیر عاقل و شهوت طلب کننده رزقهاے خادمان و چشم صاحب
شرطه است و آن بنده ایست مکار بدکردار بصورت ناصح و زاید نصیحت نبرعاقل بود و عادت او همیشه منازعت
وزیر ناصح است و قوت حاسه در مقدم دماغ صاحب برید است یعنی پیک که خبرهاے محسوسات بسوے
او انتها باشد و قوت حافظه که مسکن او موخر دماغ است مانند خزینه دار
است و زبان مانند ترجمان و حواس خمسه جواسیس او بند و هر یکے ازین حواس
خمسه موکل کرده شده است او را بچیزهاے جانبے از جوانبهاے پس چشم را
موکل کرده شده است بعالم الوان و سمع را بعالم اصوات و همچنین جمیع حواس
که ایشان خداوندان خبرها اند که آن خبرها را ازین جوانب می چینند و بخیال
مے سپرند و او صاحب پیکست و آن خیال آن خبرها را بخزینه دار تسلیم کند جهت
حفظ آن تا نفس ازان خبرها استعمال کند خبرے که سوے آن محتاج بود در
تدبیر مملکت خود فسبحان من اظهر علے الانسان نعمة ظاهره و باطنة و این
نفس ابدے الوجود است یعنی وجود و بقاے او همیشه باشد لیکن انتقال
کند از حالے بحال دیگر و از خانه بسوے خانهٔ دیگر از پشتهاے پدر سوے
شکمهاے مادر چنانچه امیر المومنین رضے الله عنه خطبهٔ خود یاد کرده اے مردمان
خداے تعالے شما را جهة ابد بیافریده سے یعنے همیشه خواهید بود لیکن از خانه
سوے خانهٔ دیگر انتقال کنید از پشت پدران سوے شکمهاے مادران و
از شکمهاے مادران سوے دنیا و از دنیا سوے برزخ و از برزخ سوی بهشت
یا دوزخ پس این آیه بخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرے
و شیخ رئیس در باب تعلق نفس به تن و انس گرفتن بدان و جدا شدن نفس از تن
ابیات گفته شعر هبطت الیک من المحل الارفع ❊ ورقاء ذات تعزز و
ترفع ❊ محجوبة عن کل مقلة ناظر ❊ وهی التی سفرت و لم تبرقع ❊ وصلت علی کره الیک و ربما

كرهت فراقك وهي ذات تفجع * الفت وما سكنت فلما استانست * الفت مجاورة
الخراب لم تقنع * حتے اذا اتصلت بها هبوطها * من ميم مركزها بذات الاجرع * علقت بها
ها الثقيل فاصبحت * بين المعالم والطلول الخضع * تبكي اذا ذكرت عهودا بالحمى * بمدامع تهمے
ولما تقطع * اذا عاقها شرك الكثيف وصدها * قفص عن الاوج الفسيح المربع * حتے اذا قرب
المسير الى الحمى * ودنا الرحيل الى الفضاء الاوسع * وغدت مفارقة لكل مخلف * عنها حليف
الترب غير مشيع * سجعت وقد كشف الغطاء فابصرت * ما ليس يدرك بالعيون الهجع * وغدت
تغرد فوق ذروة شاهق * والعلم يرفع كل من لم يرفع * فلاى شئ اهبطت من شاهق * سام
الى قعر الحضيض الاوضع * ان كان اهبطها الاله لحكمة * طويت عن الفذ اللبيب الاروع * فهبوطها
ان كان ضربة لازب * لتكون سامعة بما لم تسمع * وتكون عالمة بكل حقيقة * في العالمين و
خرقها لم يرقع * وهي التي قطع الزمان طريقها * حتے لقد غربت بغير المطلع * فانها برق
تالق بالحمى * ثم انطفي فكانه لم يلمع * گويند كه اين نفوس درين عالم جسمانى وآنچيز كه
بدان مبتلا شوند از آفات اين تن مانند مردے حكيم در شهرے بود كه بعشق زنے فاجره
بد اخلاق زشت طبعها مبتلا شود وآن زن در اكثر اوقات مطالبهٔ آن مرد حكيم كند بخوردنيهاے
پاك ونوشيدنيهاے خوشگوار وجامهاے فاخره وخانهاے مزخرفه وآن حكيم از غايت
محنت كه بمحبت او دارد وبلاى بزرگ بصحبت او همت خود را صرف كند سوى اصلاح فرمان
او وفراموش كند كار نفس خود واصلاح شان خود وشهرے كه از ان بيرون آمده باشد
وقرابتانے كه با ايشان زندگانے كرده بود ونعمتے كه او را دران شهر بود همه را فراموش
كند وچنان شود كه اين حكيم را راحت نبود بمفارقت آن زن وبيرون آمدن از دوستی
وعشق او وليكن اگر چيزے ازين سخن بشنود زهره او از ترس جدائى پاره شود پس پوشيده
نباشد بدرستى كه نفوس جواهر روحانى اند هميشه بے نياز بوند سوى خوردن وآشاميدن
وپوشيدن وجماع كردن ومانند آن بدرستى كه تن سوى اينهمه محتاج باشد در قوام وجود
خود وماده بقاے خود وهمچنين بود مر هر چيزے كه آدمى نظر سوى آنچيز محتاج بود از اغراض
دنيا جهت تن باشد يا جهت دفع زيان تن جهت كشيدن منفعت تن ونفس مادام كه با اين
تن بود بسيار اندوهناك باشد مر اصلاح اين تن ورنج بر دارد در عملهاے شاقه جهت تحصيل مال
ومتاع وكالاے خانه ومر نفس را راحت نبود مگر بجداے تن چنانچه گفتم حكيمى كه مبتلا شده با

بعشق زنی او را راحت نبود مگر بجدائے و بیرون از عشق او و این ناچارست ازو و الله
المستعان وهو الهادی الی سواء السبیل

النظر الثانی فی اخلاق الانسان

خلق هیئتی است راسخه مر نفس را که فعلها ازو باسانی صادر گردد بے فکر و اندیشه یعنی سوی فکر و اندیشه محتاج نباشد و بدرستی قید و رسوخ در تعریف خلق آورده اند جهت آنکه هر که ازو بذل مال بحاجت عارضه صادر شود یا بر سبیل ندرة باشد نگویند که خلقت او سخاوتست تا آنکه در نفس او ثابت و راسخ نگردد و بدرستی قید صدور فعلها باسانی کرده اند جهت آنکه هر که مال را به تکلیف بخشد یا وقت خشم بمشقت و اندیشه خاموش شود نگویند که خلق او سخاوتست یا حلمست پس اگر آن هیئت چنان بود که ازو فعلهای نیک از روی شرع و عقل صادر شود آن را خلق نیکخو اند و هر قسمی از خلقهای بد و نیک مر آدمے را گاهی ذاتی باشد یعنے در آدمے حاصل شده باشد بی آنکه در تحصیل او سعے کند و گاه کسبی بود یعنی آن فعل را بار بار کند تا او را بدان عادت شود پس برین سخن مر آدمے را امکان بود که اگر او را خلق نیک نه بود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود یا بدخلقی که سوے غیر منتقل شود بدرستی فائده اخلاق حسنه عظیم است در دنیا و آخرت و روی عن رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایتست که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم فرموده سنگین ترچیزے که در میزان نهند حسن خلق بود و قال عبد الله بن سمره رضی الله تعالی عنه کنا عند رسول الله صلے الله علیه وسلم فقال انی رایت البارحة عجیبا رایت رجلاً من امتی جاثیا علی رکبته و بینه و بین الله حجاب فجاء حسن خلقه و ادخله علی الله یعنے عبد الله بن سمره گفته که ما نزد پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم بودیم پس پیغمبر گفت که من دوش عجبی دیدم دیدم من مردی از امت من که بر هر دو زانوے خود نشسته و میان او و میان خدا تعالے حجابے بود پس خلق نیک او بیامد و او را بر خدا تعالے در آورد معنی حدیث تمام شد پس کسی که بیشتر فضائل را جمع کند و بدان متحلی گردد سزاوار باشد که میان مردم پادشاه مطاع شود که خلق پیروی او کنند و هر که ازین فضائل جدا گردد با ضدادا و متصف شود سزاوار باشد که از میان بندگان بیرون رود و شیطان بود و چنانچه اول که صاحب فضائل است مستحق است که باو اقتدا کنند و دوم که صاحب رذالتست ازو پرهیز کنند و ما دوست دارم که چیزی از اخلاق خداوندان درین کتاب بیان کنیم جهت آنکه

در و عجب بود و کتاب ما ور صدد عجائب است نقطهٔ سیوم در زائیدن آدمی از نطفه
بعضی از ان عفت بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شهوت جماع و خوردن و آشامیدن
مگر بر وفق شرع و آفرین بر اهل عفت در کلام مجید بتکرار آمده قال الله تعالی والذین لفروجهم
حافظون حکایت کنند که محمد بن سیرین رحمة الله علیه جوانی نیک صورت بزاز بود پس
او را یکی از زنان ملوکان بدید و سوی او میل کرد و از جامها طلب کرد تا بخرد پس محمد چون در خانه
او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مراودت کرد پس محمد او را بگفت زود است که این کار کنم لیکن
مرا رخصت ده که در آنجانه روم و حاجت خود قضا کنم پس انچه تو میفرمائی بدان کار کنم پس مرا
او را آنجانه تعین کرد پس چون آن زن او را بدید از وی برمید و گفت دیوانه است بیرون کنید پس از ان
زن خلاص شد باین طریق پس خدا تعالی او را علم و ورع و تاویل خواب روزی کرد و حال
او مانند حال یوسف علیه الصلوة والسلام گشت و بعضی از ان سخاوت بود و آن پیوسته
بذل کردن بود انچه در ملک او باشد از مالهائی که سوی آن مالها مر اهل جنس او را حاجت باشد و
آن سخاوت اصلی بود از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ما جبل الله ولیا
الا علی السخاء و حسن الخلق و قال صلی الله علیه و آله وسلم السخاء شجرة فی الجنة و اغصانها
متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة صلی الله علیه و آله وسلم
اتی باساری من بنی النضیر فامر بقتلهم و افرد منهم رجلاً فقال علی علیه السلام الرب
واحد والذنب واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه و آله وسلم نزل علی جبرئیل فقال النبی
اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاء یعنی روایت کرده شده است
که پیغمبر چند اسیر آنرا از بنی النضیر آورد و بکشتن ایشان فرمود و مردی از ایشان
جدا کرد و نکشت پس حضرت علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه گفت پروردگار یکیست
و گناه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت بر من جبرئیل فرود آمد و گفت بکش اینهمه را و این
را ترک کن بدرستی که خدا تعالی بسبب سخاوت او را آزاد کرد در روایت
کنند که خدا تعالی سوی موسی علیه السلام وحی کرد که سامری را مکش
که او سخیست حکایت کنند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب مر او را حسن
و حسین گفتند که تو در بذل مال اسراف میکنی پس عبد الله گفت بدرستی که عادت

کرده بتفضل و احسان بر من و من عادت کرده ام بتفضل و احسان سوی بندگان او پس
من می ترسم که اگر عادت خود قطع کنم خدا تعالی عادت خود بر من قطع کند از جود او و آنکه عبد الرحمن
بن ابی عمار بکنیزکی عاشق شد و بدآن مشهور گشت تا آنکه طاوس و مجاهد و عطا سوی
او رفتند و او را ملامت کردند و جواب او ایشان را این بود شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم ؛
ولا ابالی اطار اللوم ام وقعا ؛ پس این خبر سوی عبد الله بن جعفر رفت و او بر عزم سفر حج
بود پس کسی را سوی مولا آن کنیزک فرستاد و از و آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید
پس چون از سفر حج باز آمد فرمود که آن کنیزک را تزئین کنند و زیور پوشانند پس چنان کردند
و چون ابن ابی عمار بزیارت او آمد پس او را گفت چه کرد دوستی فلان کنیزک ترا ابن عمار
گفت در گوشت و در پی من راسخ شده و سخت استوار گشته پس عبد الله فرمود آیا تو او را
می شناسی اگر به بینی پس ابن ابی عمار گفت اگر در بهشت آیم او را انکار نکنم پس عبد الله
فرمود آن کنیزک را که سوی ابن ابی عمار بیرون آید و گفت بگیر این کنیزک را بدرستی که
من نخریده ام این را مگر جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشده ام ترا
مبارک باد پس چون ابن عمار باز گشت عبد الله غلام خود را فرمود که هزار درم فرستاد
پس عبد الرحمن از غایت فرح گریه کرد و گفت ای اهل بیت بدرستی که خدا تعالی شما را
مخصوص کرده بشرفی که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما را این نعمت گوارنده
باد حکایت کنند بدرستی ابن داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت من مدح
تو میکنم پس عدی بن حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را بتو بدهم پس بر حسب آن مال مدح
من کن که من کراهت دارم که ترا ندهم بهای مدح تو پس هزار گوسپند و هزار درم و سه بنده و
سه کنیزک بیرون آورد و ابن داره را داد پس ابن داره مدح او کرد تا باین سخن رسید شعر ابوک
جواد لا یشق غباره ؛ وانت جواد لست تعذر بالعلل ؛ فان فعلوا شرا فمثلکم اتقی ؛ و ان فعلوا
خیرا فمثلک من فعل ؛ پس عدی بن حاتم گفت بس کن که مال من این وصف را نمیرسد حکایت
کنند که حاتم طی بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود حاتم را بدید و بشناخت و با و پناه گرفت پس
حاتم از آن قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشند بوی پس آن قوم
ابا کردند مگر بمال نقد پس حاتم بجائی آن اسیر خود در زنجیر آمد و او را خلاص
کرد پس کسی را فرستاد و بهای خود حاضر کرد و روی فرزندان خود را بدید

آماده

که ماده سگی مر ایشان را بود آنرا میزدند پس زجر کرد از زدن او و انشا کرد شعر اقول لانبی وقد
سطا یده :: بکلبة لا یزال یجلدها :: اوصل خیر ابها فان لها :: شیمة لا ازال احمدها :: تدل ضیفی علی فی غلس اللیل
اذا النار نام موقدها :: ماحصل شعر آنکه فرزندان خود را منع کرده و گفته این سگ را
مزنید که او خصلتی دارد که من آنرا استایم برسیدن مهمان من دلالت کند در تاریکی شب گاهی که
فروزندهٔ آتش خواب کرده باشد و حکایت کنند که یزید بن مهلب در حبس حجاز بود
و حجاج او را هر روز به ده هزار درم مطالبه میکرد و می گرفت پس فرزدق برو بر آمد و انشا کرد شعر
اصبح فی قیدک السماحة :: والمجد وفک العناة والحسب :: پس یزید ابن مهلب گفت تو مدح
من میکنی و من درینحالتم فرزدق گفت ترا ارزان یافتم پس خریدم پس یزید مر غلام خود را
فرمود و گفت ای غلام ده هزار درم باو تسلیم کن و ما امروز صبر کنیم بر عذاب حجاج پس هشام
بن حسان میگفت بدرستی کشتی در بخشش یزید بن مهلب جاری شود و حکایت کنند
که معن بن زایده گاهی که والی بود بر عراق شاعری نزد او آمد و او در بصره بود و شاعر می خواست
که برو در آید امکان نیافت و معن در باغ بود در کنارهٔ رود روان پس شاعر بر چوب نوشت
شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی :: فمالی الی معن سواک مشفع :: و آن چوب را در آب انداخت
آبی که در باغ می آمد پس معن آن چوب را دید و فرمود بگرفتن آن پس خواند آنرا و گفت کیست صاحب این
که ده بدره باو دهند و آن چوب را از زیر بستر خود نهاد پس چون روز دوم شد آن شعر را بخواند و آن
مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز دوم شد آن شعر
را بخواند و آن مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بدهند پس آن مرد هزار
درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز سیوم شد باز آن شعر را بخواند و آن مرد را
طلب کرد پس مردم گفتند که او سفر کرد پس معن گفت سزاوار است بر من
که مال خود را باو دهم تا آنکه مرا دیناری و درمی باقی نباشد و معن فرموده
که منصور بر خود خشمگین شد و مرا اتشنگ ساخت و جبهٔ صوف را بپوشیدم
و بر اشتر سوار شدم تا سوی پیشهٔ روم بیرون آمدم از در حرب تا غایب
شدم از بیابانان پس مردی سیاه مرا دو شمشیر در گردن او بود
پس مهار اشتر من قبض کرد و اشتر را بخوابانید پس من او را گفتم
چه شده است ترا گفت که ترا امیر المومنین طلب کرد گفتم من کیستم تا باشم

که مرا امیر المومنین طلب کند گفت تو معن ابن زائیده هستی گفتم خدا را بترس ای فلان من
کجا و معن کجا گفت این سخن را بگذار بخدای که من مردم را شناساترم تو گفتم اگر چنین
که تو میگوئی این گوهر را بگیر که قیمت آن دو چندان بود که خلیفه دهد مر آنکسی را که معن آرد و
خون من مریز پس گفت بیار آنرا چون سوی آن گوهر نظر کرد گفت راست گفتی در قیمت
او و من این را نگیرم تا نزد سوال کنم از چیزی پس اگر مرا راست داری ترا رها کنم پس گفت
که ترا مردم وصف کنند بجود پس مرا خبر ده آیا همه مال گاهی بخشیده گفتم نه گفت نیمه مال
گفتم نه گفت نیمه نیمه گفتم نه گفت یکی نیمه گفتم نه گفت ده یکی آن گفتم گمان دارم که این فعل
کرده باشم پس گفت من همیشه این فعل کرده ام من و الله مردی ام که خدا تعالی
مرا بیست درم روزی کرده و این گوهر قیمت او هزار دینار است من ترا بخشیدم تا تو بدانی
که در میان مردم کسی هست که از تو بخشنده تر است پس آن گوهر را در کنار من انداخت
و مهار اشتر من رها کرد پس من او را گفتم بگیر این گوهر را که من از ین غنی هستم پس بخندید
و گفت تو میخواهی که درین مقام مرا دروغ ساز بخدا که برینکی بهائی اصلا نمیگیرم این
بگفت و رفت معن گوید بعد از ان که مرا امان شد من او را بجستم و گفتم هر که او را نزد من آرد آنچه خواهد
بدهم کس او را نشناخت و از انجمله قناعتست و آن ضبط قوت بود و از اشتغال بچیزی که بیرون
آرد از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و قوتهای که استاده کند مر نهار او نا شدن حریص بچیزی
که مشاهده کند از ان معاش و اقوات نزد غیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم القناعة
کنز لا یفنی یعنی قناعت گنجیست که هرگز فانی نگردد و حکایت که داؤد طائی رحمة الله علیه میراث یافت
از پدر خود بیست دینار و آنرا نفقه کرد ده سال و بعضی از ان شجاعت بود و آن اقدام نمودن بود
بر چیزی که واجب است اقدام بران چیز از کارهائی که آدمی محتاج است بعرض کردن نفس خود
مر آن کارها را جهت دفع مکاره که سوی نفس این و اصل است مانند دفع کردن از نفس خود
و از حرم خود و آن شجاعت متوسط بود میان جبن و تهور و جبن ترس بود و تهور جان دادن بیفایده
و عمرو بن العاص نزد معاویه سوال کرد و گفت نامی بینم از تو اقدام بر اعدا تا آنکه پندارم که تو دلیری و
گاه از تو احجام تا آنکه پندارم که تو جبانی یعنی هراسانی پس مرا خبر ده آیا تو دلیری یا جبانی
گفت دلیرم چونکه امکان فرصت می بینم و جبانم چونکه نمی بینم و حکایت کنند
که امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه هر صباح بیرون می آمد بصفین در شرعان

جبل و میان هر دو صف می ایستاد و انشا میکرد شعر ای یومی من الموت افر ٭ لم یقدر او یوم
قدر ٭ یوم لم یقدر لا ارهبه ٭ یوم قد قدر لا ینجی الحذر ٭ پس ندا کرد ای معاویه تاکی مردمان را
میکشی بیرون آی سوی من و مبارز شو تا امر غالب را باشد و حکایت کنند ابن الاعرابی
که خود واقف بود بصفین ناگاه عباس بن ربیعه بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود مگر هر دو
چشم که از زیر مغفر می افروخت مانند شعلهٔ آتش و در دست او تیغ یمنی یمانی که آنرا می جنبانید
ناگاه عرار بن ادهم از اهل شام اورا ندا کرد و گفت بیا سوی مبارزت ای عباس پس
عباس گفت فرود ای ای عرار که از زندگانی ناامید شده پس هر دو از سواری فرود آمدند
و هر یکی از ایشان سوی یار خود مقابل شدند و هر دو فریق عنانهای اسپان را بکشیدند
پس عباس و عرار هر دو بشمشیر خود جنگ کردند و هیچ یکی یار خود را نکاشت کرد جهت آنکه بر تن
هر دو کس زره تمام بود تا آنکه عباس در زره عرار ضعیفی دید و دست خود را سوی آن دراز
کرد و تا ناف آنرا پاره کرد پس او را بشمشیر زد و پهلوی سینه او را زخم کرد عرار شامی بر روی
بیفتاد و مردم فریاد تکبیر کردند پس عباس بدوید که ناگاه گوینده بآواز بلند گفت
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین پس
علی گفت کیست مبارز مرد دشمنان ما را مردم گفتند عباس بن ربیعه علی مر عباس را
گفت ای عباس من منع نکرده ام ترا و عبد الله بن عباس را که مبارزت میکنید
بروید بجای خود و ترده دهید پس عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت
بخوانند و من جواب ندهم پس علی رضی الله عنه بگفت فرمان برداری کردن مر امام خود
را اولیست از جواب دادن مر دشمن خود را پس علی گفت اللهم اشکر العباس مقامه و اغفر ذنبه
و معاویه بر عرار بن ادهم سخت پشیمان شد و گفت کی چکد نطفه مردی مانند عرار بن ادهم در
شکم زن پس دو مردانرا از اهل شام طلب کرد و گفت بروید پس هر که از شما عباس را
بکشد مر او راست صد اوقیه زر و هم و مانند آن از نقره و شمار آن از برد پس هر دو مرد سوی
عباس آمدند و عباس را سوی مبارزت خواندند و میان صفین هر دو
فریاد کردند و گفتند ای عباس بیرون آی سوی خواهنده پس عباس
بآمدن ایشان علی را خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح
خود را و اسپ خود را نزد من بیار پس مرتضی علی بر اسپ عباس بجهید با سلاح او و آن هر دو مردانرا

شک پیدا نشد که این عباس است و عباس مانند ترین مردم بود بعلی پس یکی از ان دو
مرد مبارز شد پس علی او را مهلت نداد تا آنکه بکشت پس مرد دیگر مبارز شد و او را نیز باو
لاحق کرد و فرمود فمن اعتدی علیکم فاعتدوا بمثل ما اعتدی پس گفت ای عباس
سلاح خود بگیر و اگر کسی سوی تو مبارز شود پس سوی من آی و این خبر بمعاویه رفت پس
گفت قبح الله اللجاج مارکبته الا خذلت یعنی خدا تعالی ستیزگی را زشت کرد کسی بر و سوار نشود
مگر بی نصرت گردد و بعضی از ان صبر بود و آن ضبط کردن قوت نفس باشد و منع کردن او را
از آنکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کنند و حکم عقل را در وی گرامی دارد حکایت کنند که عروة
بن الزبیر رضی الله عنه خوره باد در پای او افتاده پس خواست که او را ببرد تا سرایت نکند
پس حجام آمد جهت بریدن او و او تسبیح و تهلیل میکرد و از آواز نالش کسی نشنید و هم درین حالت
پسری داشت از بام بیفتاد و بمرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت او بسبب پای
و فرزند میکردند و او میگفت انا لله وانا الیه راجعون خود را بحکم خدای تسلیم کرد و بقضای
او خشنود شد و گفت اگر عضوی رفت عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان
دیگر باقی اند و بعضی از ان حلم بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شتابی کردن سوی قضای
حاجت خشم را و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا جمع الخلائق یوم القیمة نادی مناد این اولوا الفضل
فیقوم ناس ینطلقون سراعا الی الجنة فیلقاهم الملائکة فیقولون انا نراکم سراعا الی الجنة ما
شانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا
اسیئ الینا غفرنا واذا جهل علینا حملنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده چون روز قیامت همه خلائق جمع شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان
فضل پس مردمان چند بایستند و سوی بهشت بشتابند پس ملائکه بگویند
چیست فضل شما پس بگویند فضل ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد صبر میکردیم و چون
کسی سوی ما بدی میکرد آمرزش میکردیم و چون کسی بر ما جهالت میکرد حمل میکردیم
پس ملائکه ایشان را گویند در بهشت در آیید فنعم اجر العاملین و حکایت کنند که عیسی
علیه الصلوة والسلام بقومی از جهودان بگذشت و ایشان مر عیسی را بد گفتند عیسی
علیه السلام ایشان را نیک گفت پس کسان عیسی السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند

وتوا ایشان را نیک گوئی عیسی علیه السلام فرمود هر یکی را انچه نزد خود هست آنرا النفقه کنند
حکایت کنند که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای
عکرمه آیا این مرد را حاجتی باشد که آنرا قضا کنیم پس آن مرد سر نشیب کرد و شرمنده گشت
حکایت کنند که امام زین العابدین رضی الله عنه مردی را دید که او را بدی یاد میکند
پس غلامان او قصد آن مرد کردند ایشان را منع فرمود و سوی آن مرد ملتفت شد و گفت
انچه تو نشناسی از بدیهای من بیشتر است از انچه می شناسی اگر ترا اشناختن آن حاجت
بود جهت تو اظهار کنیم پس آن مرد خجل و شرمنده گشت پس امام زین العابدین رض پیراهن
خود بکند و بر تن او انداخت و غلام را فرمود که او را هزار درم بدهد پس آن مرد بگذشت
و میگفت اشهد ان هذا شاب ولد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی من گواهی میدهم
که این جوان فرزند رسول صلی الله علیه و سلم است و روایت کنند که مردی زین العابدین رض
را بد گفت پس زین العابدین رض مر آن مرد را گفت ای آدمی بیشتر من عقبه است اگر آن عقبه
بگذاشتیم مرا هیچ باک نیست بانچه تو میگوئی حکایت کنند که مردی شعبی را دشنام داد پس
شعبی مر او را گفت اگر تو راست باشی خدا تعالی ترا بیامرزاد حکایت میکنند مردی
مر اقلیدس را گفت مرا راحت نیست تا آنکه سر ترا از تن تو بردارم اقلیدس اورا
گفت مرا نیز راحت نیست تا آنکه این خشم را از سینه تو بیرون کنم حکایت کنند
که احنف که باو مثل در حلم زنند گفت من حلم را از قیس بن عاصم المنقری دانسته ام من او را دیدم
که در صحن خانه خود نشسته بود و حمایل شمشیر خود اختیار کرده قوم خود را حدیث میگفت ناگاه نزد او مردی را
آوردند کتف بسته و مردی کشته پس قیس را گفتند که این کشته پسر تو هست و پسر برادر تو او را کشته
سوگند بخدا است که این پسر برادر تو زندگانی پسر ترا بزرگ نداشته و سخن او را بریده پس قیس سوی پسر
برادر خود التفات کرد و فرمود ای پسر برادر من بپروردگار خود عاصی شدی و نفس خود را تیر خود انداختی
و پسر عم خود را بکشتی پس مر پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من و رشته کتف ابن عم خود
را واکن و برادر خود را دفن کن و سوی مادر خود صد اشتر بران بدرستی این
غریب است و بعضی ازان کرم بود و آن احسان کردن باشد بسوی کسی که آنکس سوی
تو بدی کرده باشد حکایت کنند که امیر المومنین علی علیه السلام هر صباح بصفین
بیرون می آمد در میان جبل و میان هر دو صف واقف میشد و ندا میکرد که ای معاویه

تا کی مردمان را بکشی سوی من بیرون آی تا کار مرغالب را باشد پس عمرو بن العاص گفت
که این مرد انصاف ترا داده پس معاویه گفت ای عمرو والله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی
شوی و با او جنگ کنی پس عمرو بیگاه سوی علی مبارز شد و بر و حمله کرد و علی کرم الله تعالی وجهه
حمله آورد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو نفس خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد
و صورت خود را بحیله کرد پس علی رضی الله عنه روی اسپ خود را بگردانید و از و منصرف شد پس
پس معاویه روزی نشسته بود سوی عمرو نظر کرد و بخندید پس عمرو مرا ورا گفت چه چیز ترا بخنده
آورد معاویه گفت مرا خنده آورد حضور ذهن تو روزی که علی را مبارز شدی و بعورت خود آنرا
ترسانیدی بخدای که من از دست راست تو بودم و علی ترا مبارزت بخواند پس هر دو چشم
خود را بگردانیدی و بسیار بود که می ضنبیدی پس آنرا از تو من برداشتم بدرستی تو مرا یافتی
منان و کریم **و بعضی ازان** عفو بود و آن گذاشتن عقوبت بود از مستحق آن و روی عن النبی
صلی الله علیه و آله وسلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفو یعزکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده گذاشتن گناه کسی را بنده را نیفزاید مگر بزرگی پس عفو کنید که خدا تعالی
شما را عزیز گرداند و قال صلی الله علیه و آله وسلم اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره
علی الله لیدخل الجنة فقیل من ذا اجرا علی الله قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الفا
فدخل الجنة بغیر حساب یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون بندگان در عرصه
قیامت واقف شوند منادی ندا کند باید که بایستید کسی که اجر او بر خدا باشد تا در بهشت
رود گویند کیست خداوند اجر بر خدا گویند آنکسانی که از مردم عفو میکنند پس چند
هزار می ایستند و در بهشت در آیند بغیر حساب حکایت کنند که دزدی در خیمه
عمار بن یاسر در آمد و از و چیزی بدزدید پس عمار را گفتند که دست او ببر
که آواز دشمنان مال است پس عمار گفت برو بپوشانیم مگر خدا تعالی
بر من بپوشاند روز قیامت شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ** ارحت لنفسی من
هم العداوة ** **و بعضی ازان** رحب الذرع بود یعنی فراخ دست و بیان او آنکه دلیری
و تجلد خود رها نکند وقتیکه صعب کارها روی نمایند و مدهوش نگردد بلکه دران
وقت عمل کند بر مقتضای عقل حکایت کنند که حسن بن علی رضی الله عنهما سوی
عیادت یزید بن معاویه رفت چون بر و در آمد یزید الیشاد و اظهار بشارت کرد و انشا کرد شعر

ببیت ابی ذویب هذلی شعر وتجلدی للشامتین اریهم * انی لریب الدهر لا اتضعضع * پسر
حسن علی فرمود شعر واذا المنیة انشبت اظفارها * الفیت کل تمیمة لا تنفع * پس مردم
تعجب کردند از مثال آوردن ایشان باین هر دو بیت وحال آنکه این هر دو از یک قصیده
باشد یکی ازان دو بیت پس دیگر بود بعضی ازان اسبال ستر بود یعنی پرده را گذاشتن
وآن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار آن کسی را مضرت باشد وآن کمال مروت و
تمام جوانمردی بود قال صلی الله علیه وآله وسلم لا یطلع احد علی عیب اخیه فلیستره
علیه الا دخل الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده کسی بر عیب برادر خود
آگاه نشود پس از ابرو بپوشاند مگر در بهشت در آید وحکایت کنند که یعقوب علیه السلام
چون وفات او نزدیک شد پسران خود وصیت کرد که عیب مردمان بپوشانند و گفت
بدانید ای پسران من که من در مدت عمر خود ندیدم خوبی را مگر آن را که اظهار کردم و ندیدم
زشتی را مگر آن را بپوشانیدم و بر کسی خشم نیاوردم مگر جهت الله تعالی و بعضی
ازان ذکا بود وآن آگاه شدن بود بر حقیقت چیزی که آن را حواس ادراک کنند بزود
فهم کردن عرض کردن بود ازان حقیقت حکایت کنند که یکی از ملوکان بدشمن
خود فیروز شد و او را بگرفت و مران دشمن را برادر بود خواست که او را نیز بگیرد پس او را
بفرمود که برادر خود کتابت بنویس و برادر خود را بخوان بخدمت پادشاه و در کتابت چنین بنویس
که پادشاه خود در اگرامی داشته و بر خود بسی انعام کرده و از ماجرا گذشته تو نیز خود را برسان
پس آن شخص انچه پادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت انشاء الله تعالی نوشت و بر سر
نون انشاء الله تشدید کرد پس چون کتابت ببرادر رسید تمام بخواند و تشدید بر نون انشاء الله بدید و
گفت این نباشد مگر جهت سری پس در وی بسیار فکر کرد تا آنکه مراو را ظاهر شد که برادر خود خواسته
باین تشدید ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک بعضی ازان صدق بود وآن موافقت زبان بود مر دل
را در انچه خبر دهد گویند که ابابکر صدیق رضی الله عنه در خطبهٔ خود فرموده بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین مقام من ایستاد در سال اول و گفت علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة یعنی ملازم
شوید براست گفتن بدرستی که راستی با نیکوئیست و هر دو در بهشتند وحکایت کنند
که جنید رحمة الله علیه بر در صومعهٔ خود ایستاده بود ناگاه هاربی را دید که بگفت که
من بتو و بخدا ای شیخ پناه آورده ام پس شیخ مراو را گفت درون

صومعه در آئی پس او در آمد و همدران ساعت جنید مردی را دید شمشیر برهنه در دست دارد و نزد
جنید آمد و گفت ای شیخ کجا رفت این گریزنده شیخ فرمود در صومعه من پس آن مرد
خشمگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او مرا باز داری تا آواز من دور رود و او خلاص شود
و برروی خود نگذشت پس آن گریزنده مر جنید را آمد و گفت چه نوع تو این ظالم را بر من
دلالت کردی اگر درین صومعه در می آمد خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق من خون تو
نیست مگر راست مگر راست داشتن سخن خود را بدرستی که خدا تعالی لطف خود بر ما
زائل ندارد ما دام که از ما سخن راست صادر شود و بعضی ازان وفا بود و آن ثابت شدن بود
بر کاری که در آن گذشته باشد قال الله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم المؤمنون عند شروطهم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده مومنان ثابت باشند نزد پیمان حکایت کنند که عبد الله ابن المبارک
رحمة الله علیه در یکسال حج میکرد و سال دیگر غزات میفرمایدکه در سالی بغزات
رفته بودم پس مرا کافری سوی مبارزت خواند پس سوی او بیرون آمدم و همدران
ساعت وقت نماز شد من آن کافر را گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که برنست
چون از و فارغ شوم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادیم و از من دور شده
تا من از نماز فارغ شدم پس آن کافر مرا گفت تو نیز فرصت ده تا من از نماز خود فارغ
شوم پس من او را فرصت دادم پس او ایستاد سجده کرد مر آفتاب را پس من شمشیر خود را
برگرفتم و قصد غدر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
پس از و دور شدم پس آن کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو بریزم گفت چرا
ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم پس درین حال مسلمان گشت و گفت آنکسی نغز که ترا
فرمود که این کار مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم و بلشکر اسلام لاحق شوم و اسلام
او نیک گشت بعون الله تعالی و بعضی ازان رحمت بود و آن نرم شدن دل
بود بر کسی که نازل شود بر وی چیزی از مکاره قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که بر
آدمی مهر نکند خدا تعالی برو مهر نکند و در حدیث نبوی آمده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بگذشت بکودکی که باد و مشک آب بود و او گریه میکرد

پس پیغمبر مر آن کودک را بگفت چیست حال تو که گریه میکنی کودک گفت این شنگ سنگینیست
نتوانم که این را بردارم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خود برداشتند و با او سوی خانه او
رفتند پس چون کودک درخانه در آمد پدر او را گفت بر در خانه کیست و آن مرد یهودی
بود کودک گفت شخصی بمعاونت من آمده چون پدر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دید
وگفت این مهر و شفاعت پیغمبران است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
وحکایت کنند که ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس از شیخی
شنید که مردی در بنی اسرائیل گوساله را نزد مادر خود بروجه تعظیم ذبح کرد پس دست او خشک
گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در بعض روزها بچه بر ستوک دید که از آشیانه
خود بر زمین افتاده می جنبید و پدر او گرد او بود و بچه از پرواز عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن
بچه را بگرفت و بآشیانه او باز رد کرد پس خدا تعالی بواسطه این مهر دست او باز کرد و
بعضی از ان حسن البیان بود و آن نیک کردن ادای عبارت بود از معانی که در
دل بیفتد نزد حاجت بآن حکایت کنند که زیاد بن ابیه مردی را طلب کرد پس
آن مرد بگریخت و برادر او را گرفت و مر آن برادر را گفت اگر تو برادر خود را بیاری رها کنم و گرنه
گردنت زنم پس آن مرد زیاد را گفت اگر من کتاب امیر المومنین بیارم مرا بگذاری
زیاد گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب العالمین و بران کتاب دو گواه موسی
و ابراهیم علیهما السلام قائم کنم و این کتاب قول خداست ام لم ینبأ بما فی صحف موسی
و ابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری حکایت کنند که حجاج مردی را حاضر
کرد و مر او را گفت مرا رسیده که تو میگوئی که حسین بن علی از فرزندان پیغمبر است
صلی الله علیه و آله وسلم پس اگر بر آن دلیل قائم کنی رها کنم و گرنه بکشم پس آن مرد گفت
اصلح الله الامیر اگر من دلیلی از قرآن بران قائم کنم مرا بکشی گفت نه پس آن مرد گفت قال
الله تعالی و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین
و زکریا و یحیی و عیسی پس کسی که عیسی را از فرزندان ابراهیم گردانید نمیگرداند حسین را از فرزندان
محمد صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها یعنی پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که خدا تعالی کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای حقیر را دوست ندارد
حکایت کنند که عمارة بن حمزه در مجلس منصور در روز مظالم نشسته بود پس مردی بپای ایستاد و گفت ای امیر المومنین

من مظلومم پس منصور گفت که بر تو ظلم کرده گفت عمارة ابن حمزه کالای من بزور گرفته پس منصور
فرمود که با خصم خود نشین در جای دعوی پس عمارة گفت ای امیر المومنین
این کالا با و بخشیدم مرا حاجت نیست سوی خصومت او و من او را بسبب این کالا تابع خود
نکردم در جائی که بدان جای امیر المومنین مرا گرامی داشته پس مردمان حاضر از بزرگ همتی او
تعجب کردند و بعضی ازان حسن العهد بود و آن محافظت بود بر رعایت حال نزدیکان
خود و بر حال کسانی که ایشانرا با و معرفت بود و بر مصالح ایشان حکایت کنند که امیر المومنین
مهدی مهدر کرد خون مردی از کوفه که در فساد سعی میکرد و صد هزار درم جعل کردم کسی
راکه بر وراه نماید و میان آن مرد و میان معن بن زایده آشنائی بود پس آن مرد
مدتی پنهان شده بود پس سوی مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در
مدینه ترسان میرفت ناگاه مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامه او بگرفت و گفت این
مطلوب امیر المومنین است و از قید او بگریخته و آن مرد از غایت دهشت بمرگ
نزدیک شد و چون بران حالت بود ناگاه از پس خود آواز سمهای اسپ شنید دید که
معن بن زایده است پس گفت ای معن بن زایده مرا نگهدار خدا تعالی ترا
نگهدارد پس معن واقف شد و گفت مر آن کسی را که جامه او آویخته بود چیست
شان تو گفت این مطلوب امیر المومنین صد هزار درم داده مر کسی را که بر وراه برد پس
معن گفت ای غلام از دابه فرود آی و برادر ما را بران سوار کن پس آن مرد فریاد
کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان من و میان مطلوب امیر المومنین
حایل شود و مانع آید پس معن او را گفت برو با امیر المومنین خبر کن که این مرد
نزد ماست پس آن مرد سوی در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوی
معن کسی فرستاد که معن را حاضر کنند پس رسول مهدی بطلب معن آمد معن اهل بیت خود را و یاران
خود را بخواند و فرمود که این مرد را کسی رحمت ندهد با دام که بادام چشم بینا باشد پس سوی مهدی رفت
و سلام کرد و امیر المومنین سلام او را جواب نفرمود و گفت ای معن بر من تو جور میکنی گفت
آری ای امیر المومنین من بر فرمان شما در یک وزی با پانزده هزار مرد کارزار کردم و بار وزهای بسیار
مشقت بسیار کرده ام و شما مرا نمی بینید لایق آنکه بخشید برای من یک مردی که بمن پناه آورده
باشد پس خلیفه ساعتی در از سر شیب کرد پس فرمود کسی را که تو پناه دادی ما

ما نیز پناه داویم پس معن گفت اگر امیر المومنین مرا ورا بخششی مرحمت فرمایند غایت عطا بود
واو را غنی کرده باشند پس خلیفه گفت مامر بوديم مرا ورا به پنج هزار درم پس معن برای خلیفه دعا
کرد نیکوترین دعا و باز آمد و آن مرد را گفت بگیر عطائی که جهت تو خلیفه داده و بار دیگر بترس و مخالفت
خلفا مکن پس عمل تو باطل شود و خون بریزد و بعضی از آن تواضع بود و آن حقیر داشتن
نفس خود بود مر غیر خود را بر خود فزونی بنید قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم التواضع
لا یکون للعبد الا رفعه تواضعوا یرفعکم الله تعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده تواضع
مر بنده را نبود مگر آن بنده را بلند سازد هم دیگر را تواضع کنید خدا تعالی شما را بلند گرداند
ابن کثیر از علمای مشهورین بود بعلم و عمل و تقوی و او میگفت شعر نبی کثیر کثیر الذنوب ٭
ففی الحل و البل من کان شبه ٭ بنی کثیر و هته اثنتان ریاء ٭ و عجب یخالط قلبه ٭ بنی کثیر
اکول نوم دما ٭ فکذا فعل من خاف ربه ٭ بنی کثیر بعلیه علما ٭ لقد اعور الصوف من حر کلبه ٭
پس خدا تعالی او را در دنیا بزرگ گردانید و هیچ شک نباشد در بلندی او در آخرت
پس اینهمه مذکور خلقهای فاضله است خداوندان نفوس فاضله را بدان مخصوص
گردانیده و آنچه مقابل این باشد از خلقهای رذیله حاجت نباشد سوی ذکر او و ذکر خداوندان
آو از قرنهای گذشته بدرستی اهل زمان ما بیشتر بوند از گذشتگان در این اخلاق پس
عیان را حاجت بیان نیست و ما اقتصار کنیم بر ذکر بعضی مشهورین بخل و **بخل**
امساک بود از بذل چیزی که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهائی که غیر آدمی را بآن چیزها حاجت باشد
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک
بغصن منها جره الی النار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بخل درختیست در آتش
و شاخهای او فرود آمده اند در دنیا پس هر که شاخی از آن بگیرد او را سوی آتش کشد
نعوذ بالله منها و روی آن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یطوف بالبیت اذ رای
رجلا متعلقا بکعبة یقول و حرمة هذا البیت لا غفرت ذنبی فقال صلی الله علیه وسلم
و ما ذنبک قال هو اعظم من ان صفه فقال صلی الله علیه وسلم ذنبک اعظم
ام الجبال قال بل ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام
العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله تعالی اعظم و اعلی فقال له
رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحک صف لی ما ذنبک فقال یا رسول الله

الی رجل ذو ثروة من المال وان السائل لیسئلنی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال
صلی الله علیه وسلم الیک عنی لاتحرقنی الله تبارک فو الذی بعثنی لو وقفت بین یدی الرکن
والمقام ثم صلیت الفی الف عام وبکیت حتی یجری من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار
ثم مت وانت لئیم اسکنک الله النار اما علمت ان البخل کفر والکفر فی النار یعنی روایت میکنند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود که طواف کعبه شرفه میکرد ناگاه مردی دید که خود را بکعبه آویخته
و میگفت سوگند بحرمت این خانه یاد کنم آیا نیامرزی گناه مرا پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت چیست گناه تو گفت گناه من بزرگتر است از انکه من وصف آن کنم پس پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من بزرگتر است ای رسول خدا
پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا دریاها گفت گناه من ای رسول الله پس پیغمبر
گفت گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه
تو بزرگتر است یا خدا تعالی گفت خدا تعالی بزرگتر است و بلندتر است پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا و را گفت وای تر الشان ده مرا که چیست گناه تو پس گفت
ای رسول خدا ای بدرستی که من مردی توانگرم از مال و سوال کننده هر آئینه نزد
من سوال کند پس گویا او مقابل من آید بشعلهٔ آتش پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت از من
دور شو مرا نسوزاند الله تعالی تبارک تعالی از گناه تو بآن خدائی که مرا فرستاد اگر تو بایستی میان رکن کعبه و میان مقام
ابراهیم پس دو هزار سال نماز بگذاری و گریه کنی تا اشکهای تو رودهای روان کردند و درختان
را بدان آب دهند پس تو بمیری و هنوز لئیم و بخیل باشی خدا تعالی ترا در آتش ساکن گرداند ندانسته که
بخل کفر است و کفر در آتش بود و حکایت کنند که اعرابی نزد ابن الزبیر آمد و گفت اشتر من مانده شد
و از ابن الزبیر اشتری بجست پس ابن الزبیر گفت اشتر خود را نعل بند و ریسمانی در گردن او بیاویز و با او
وشبانگاه و بیرا بران پس اعرابی گفت نزد تو آمدم جهت بخشایش نه برای نشان پرسیدن لعنت
خدا باد اشتری را که سوی تو مرا برداشت پس ابن الزبیر گفت برو با حاجت خود و حکایت کنند که اعرابی
نزد ابن الزبیر آمد او را گفت چیزی مرا ده تا از تو کارزار کنم پس ابن الزبیر مر اعرابی را گفت برو و کارزار
کن اگر نیک کارزار کنی ترا بدهم پس اعرابی گفت من ترا بنیم که جان مرا نقد میگردانی و درمهای خود را نسیه
و حکایت کنند که ابا الاسود الدولی بود که پسران خود را میگفت که مسکینان را امید مدهید
که ایشان از شما خشنود نگردند تا آنکه شما را مانند خود ببینند و امساک ها

شما انچه در دست شماست بهتر است از طلب کردن شما انچه در دست غیر شماست وانش ایکرد
شعر بوعونی بالبخل حملا وصلة ٭ والبخل خیر من سوال بخیل ٭ وحکایت کنند
که اعرابی برابا الاسود الدولی واقف شد واو در خیمه بود نزد خود طبق خرمای تر داشت و ازان
میخورد پس اعرابی گفت السلام علیک پس ابا الاسود گفت سخنی گفتی که همه کس میگویند
پس اعرابی گفت در خیمه درآیم گفت پس تو زمین فراخست مر ترا اعرابی گفت از آفتاب سنگ
گرم شده و پای مرا سوزانیده گفت بر هر دو پای خود آب بریز سرد شوند پس اعرابی گفت
آیا مرا رخصت میدهی که با تو بخورم گفت ترا انچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا یاد
کنم که هرگز مردی من ندیده ام لئیم تر از تو گفت بلکه دیده مگر تو فراموش کرده پس از دست
ابی الاسود دانه خرما بر زمین بیفتاد پس اعرابی آن دانه را بگرفت و بچادر خود او را پاک کرد پس
ابی الاسود گفت آنکسی که او را پاک کرد پلیدتر است ازان چیزی که بدان چیز آن را پاک کرد
و آن چادر بود پس اعرابی گفت مرا ناخوش آمد که دانه خرما را برای شیطان رها کنم و بگذارم گفت
والله من نیستم که این دانه برای جبرئیل و میکائیل رها کنم و حکایت کنند
که اعرابی بر شیخی از بنی مروان درآمد و گرد او قومی نشسته بودند پس اعرابی گفت ما تنگ سالی
رسیده و مرا کالائی هست در غز نین پس شیخ گفت اما این تنگ سالی را من دوست
دارم بخدائی که اگر میان شما و میان آسمان تخته از آهن بود و میل آن تخته سوی دریا
باشد و بر شما ازان آب قطره نیفتد و اما نبات پس کاشکی که خدایتعالی آنرا افزون کند بافزونی
بسیار و ترا هر دو دست و پای بریده گرداند و مر آن نبات را کسب کننده نباشد جز تو پس اعرابی
سوی شیخ قبیح دریک نظر کرد و گفت بخدای من ندانم چه گویم مر ترا لیکن من ترا می بینم مگر
شیخی زشت روی بد لخبار خدایتعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت نشستگان نرد و
حکایت کنند که در موصل مدرسی بود که هر روز غلام او بختنی از بازار برای او می خرید در ظرف
میکرد و می برد پس روزی ظرف از دست غلام بیفتاد و بشکست پس غلام از
سنگدلی صاحب خود بترسید و برفت ظرفی مانند آن بخرید و بختنی را در خرید و
سوی مدرس آمد و چون مدرس ظرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجاست غلام
گفت که بشکست و بدل آن نو پیدا شد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد مکن که انچه بر من ضایع
ازان نیک پیدا کردی که آن ظرف مدتی مدید با من بود و روغن بسیار آشامید بود اکنون آن بختنی که درین ظرف

مینخوری روغن آن بیاشامد پس دریغ من بر کم بودن آن ظرف نبود مانند دریغ من
بر تباه عقل تو بدرستی تو آنچه بر من ضایع کردی **حکایت کنند**
که یکی از ظریفان مر بخیل را گفت چه شده است ترا که طعام خود مرا نمیخورانی گفت جهت آن ترا
نمیخورانم که تو بسیار فرو میبری و اندک میخائی و چون یک لقمه را میخوری هنوز که فرو نبری لقمه دیگر
مستعد کنی پس ظریف گفت بردار مرا سوی طعام خود که من در فرو بردن با تو مشورت
کنم و در خائیدن نزد تو رخصت بخواهم و چون یک لقمه را بخورم دو رکعت نماز بگذارم پس
لقمه دیگر بخورم **در بیان نفس ناطقه و نفوس مختلفه انسانی** بدانکه رفته اند
اهل حق سوی آنکه نفوس مختلفند باختلاف جواهرشان پس بعضی از آن نفوس نورانی بوند که مر
ایشان را خبر باشد بعالم ارواح پس استفاده میکنند بفیض از عالم ارواح کارهای
عجیبه و بعضی از آن نفوس کدوره بوند یعنی تیره باشند و دل برده باشند بشهوات
جسمانی و ایشان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بر آن رفته اند که نفس ناطقه جنسست
و زیر او نوعهاست و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی شان مر بعضی را مخالف نباشند
مگر بشمار و هر نوعی از آن مانند فرزند بود مر روحی را از ارواح سماویه و این آن چیز نیست که اصحاب
این را الطباع تام می نامند و گویند که این متولی اصلاح آن نفوس گردد یکبار بمناجات
و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس ما بعضی نفوس فاضله را درینجا بیاد آریم **بعضی**
از آن نفوس انبیا بوند صلوات الله علیهم اجمعین بدرستی که خدا تعالی چون
بخواست که ایشان را رهبر خلق گرداند در نفوس ایشان انواع فضائل گردانید و از اصناف
رذایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق اطاعت ایشان کنند **بعضی**
از آن نفوس اولیا بود علیهم الرحمة والرضوان که نفوس اولیا چون تابع شدند مر نفوس
انبیا را و متشبه شدند بدان از ایشان نیز آثار و اخبار عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات
زهاد و عباد و عارفین از شفای بیماران بخواستن شفای شان و آب دادن زمین بخواستن
باران شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چهارپایان ببرکت دعای شان
و جز آن از کارهای که از ایشان حکایت کنند و **بعضی از آن نفوس** اصحاب فراست
بوند بدرستی که نفوس خداوندان فراست نفوس اند که استدلال یابند
باحوال ظاهره باحوال باطنه قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال صلی الله علیه وسلم

اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی یعنی پیغمبر فرموده بترسید از فراست مومن که او
نظر کند بنور الله تعالی حکایت کنند ابوسعید خراز رحمة الله علیه گفت در حرم
فقیری را دیدم که بر تن او چیزی نبود مگر آنچه عورت او را بپوشاند پس نفس من از و رمیده شد
پس فقیر این را از من دریافت و گفت بدانید که خدای تعالی میداند آنچه در دل
شما بود پس او را بترسید پس من پشیمان شدم برین کار و در دل خود استغفار کردم
پس این را نیز از من دریافت و گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات
و بعضی ازان نفوس اصحاب قیافه بود و قیافه بر دو گونه است قیافهٔ بشر
و قیافهٔ اثر اما قیافهٔ بشر دلیل گرفتن بود بهیئات اعضا بر آدمی و این استدلال
مخصوص است بقومی از عرب که آن قوم را بنو مدلج خوانند اگر بر یکی از ایشان عرض کنند
فرزندی در بیست از زنان که در ایشان مادر آن فرزند نباشد آن فرزند را بهیچ یک از
زنان لاحق نکند و اگر عرض کنند در بیست زنان که در ایشان مادر آن فرزند بود آن فرزند را
بیکی از ایشان لاحق کند که مادر آن فرزند بود حکایت کنند که یکی از تاجران گفت
که خود از پدر خود بندهٔ پیر سیاه بمیراث یافتم پس من در بعض سفرها بر اشتر سوار بودم و آن بنده
اشتر مرا می کشید پس بر ما مردی از بنی مدلج بگذشت و نظر را سوی ما تیز کرد و گفت چه مشابهت
دارد کشنده اشتر بسواری پس سخن او در دل من بیفتاد تا سوی مادر خود باز گردیدم و مادر را خبر کردم
بانچه مدلجی گفت پس مادر او گفت بخدای آن مدلجی بدان ای پسر من بدرستی که شوهر من مردی
خداوند مال بود و مرا و را فرزند نمی شد پس ما ترسیدم که مال او از ما فوت شود بمرگ او پس من نفس خود
را بااین بندهٔ سیاه تمکین دادم پس از و من آبستن شدم و اگر این چیزی نبودی که در آخرت بدانند
ترا خبر نکردم بدان در دنیا و اما قیافهٔ اثر و آن استدلال گرفتن بود بنشانهای پایهای آدمی
و سمهای دواب و نشانهای موزها و این استدلال مخصوص است بقومی از عرب یمن که زمین ایشان
خداوند ریگ باشد پس چون گریزنده از ایشان بگریزد یا بر ایشان دزدی در آید پی نشانهای پای او
برند تا آنکه فیروز شوند بدان و از عجب آنکه قدم جوان از پیر بشناسند و قدم مردی از زن و قدم زن
مردے از و و قدم غریب از متوطن و بعضی ازان نفوس کهنه بود که مر
ایشان را النفوس است که روحانیات را ملاقات کنند و از روحانیات احوال کائنات کسب
کنند احوالی که جوابها بران دلالت کند و غیر آن از حادثات حکایت کنند که ربیعه بن نصر اللخمی الحمیری

خوابی هولناک دید و کسی را سوی سطیح کاهن فرستاد و حاضر کرد و گفت که من خوابی
هولناک دیده ام پس مرا خبر ده بتاویل آن خواب پس ربیعه مر سطیح را گفت که من در خواب
انگشت دیدم از تاریکی بیرون آمد پس در زمینی بیفتاد و عام شد پس از آن زمین
خداوند کاسه سر را بخورد پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکرده ام در ادای
این خواب پس سطیح گفت هر آینه بزمین شما لشکری فرود آید و آن مقدار مملکت که
میان ابین و جرش است مالک شوند پس ملک گفت ای سطیح بدرستی که این
واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد از زمان من سطیح گفت بعد
از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا از آن
بگریزند ملک گفت ای سطیح کیست آنکسی که کشتن ایشان را و بیرون کردن ایشان را مالک شود
گفت ارم ذی یزن بر ایشان از زمین عدن بیرون آید و یکی از ایشان در یمن نگذارد پس
ملک گفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع گردد سطیح گفت بلکه منقطع گردد ملک
گفت بعد از آنکه پادشاه شود و عدل کند گفت پیغمبر پاک که او را وحی از جانب خدا تعالی بیاید
ملک گفت کیست این پیغمبر که بیاید سطیح گفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نضر
که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر هست ای سطیح گفت آری آخر زمانه
روزیست که اولین و آخرین در ان روز جمع شوند و نیکوکاران در ان روز سعادتمند گردند و بدکاران
بدبخت ملک گفت انچه تو میگوئی آیا راستست گفت آری واللیل وما وسق والقمر اذا اتسق
بدرستی انچه من ترا بدان خبر میکنم حق است و درین شک نیست و بعضی از ان نفوس اصحاب
اعراف بود و آن نفوسیست که استدلال میکنند ببعضی حوادث بر بعضی دیگر با مناسبتی که میان ایشان
است یا بمشابهت پوشیده که در میان ایشان باشد حکایت کنند که اسکندر ببعضی بلاد در آمد پس
در بتخانه آن بلاد زنی را یافت که جامه می بافت پس آن زن گفت ای ملک یافتی ملکی را که خداوند درازی
و پهناییست و بعد از زمانی امیر شهر آن زن بر او در آمد و گفت که اسکندر ترا عزل کرد و چنانچه او گفته بود چنان
گشت پس امیر آن زن را گفت مرا خبر ده که از چه دلیل این نوع سخنها گفتی گفت ارواح آدمی را میدانند بنسبتها
بدرستی که اسکندر چون پیش من در آمد من تدبیر درازی جامه و پهنای او میکردم و چون امیر بر من در آمد من از
بافتن جامه فارغ شده بودم و میخواستم که آنرا ببرم پس جهت همین گفتم که ملک او آخر شد و حکایت کنند که
علی بن ابی طالب علیه السلام هرگاه که جهت بیعت خلافت نشست اول کسی که با او مبایعت کرد طلحة بن عبد الله

بود پس مرتضی علی دست طلحه را قبض کرد و دست طلحه بیک انگشت خشک بود پس علی رضی الله عنه
بآن دست تشویر خورد و گفت این خلافت مرا صاف نخواهد گشت و کار بود چنانچه او گفت که او را
خلافت صاف نگشت تا آنکه بجوار حق پیوست * حکایت کنند که سفاح امیر المومنین روزی در
آئینه نظر کرد و او از جمیل ترین مردم بود بوجه پس گفت نمیگویم چنانچه سلیمان بن عبد الملک
گفت من پادشاه جوان ام بلکه من میگویم بار خدایا مرا عمر درازی روزی کن در طاعت خود و عافیت
بخش پس سخن او هنوز تمام نگشت که گوینده را شنید که مردیگر را میگفت اجل میان
من و میان تو دو ماه و پنج روز است پس امیر المومنین از سخن او تشویر خورد و گفت حسبی الله
لا حول ولا قوة الا بالله علیه توکلت وبه استعین پس تا چند روز ها او را تب آمد و بعد از دو ماه
پنج روز بمرد * حکایت کنند که طاهر بن الحسین از ری بیرون آمد جهت کارزار عیسی بن
ماهان و در آستین خود درمهای چند کرد تا بر ضعیفان خرج کند پس فراموش شد و آستین
را فرو گذاشت پس درمها از آستین او پراگنده شد پس کسانی که نزد او حاضر بودند یکی از ایشان
گفت شعر هذا تبدد جمعهم لا غیره * وذهابه منها ذهاب الهم * شئی یکون الهم فصف حروفه لا خیر
فی امساکه فی الکم پس امر شد چنانچه شاعر گفت عیسی بن ماهان را بکشت و سوی بغداد آمد و آئین
را نیز نگشت النظر الرابع فی تشریح اعضاء الانسان بدان بدرستی که در تشریح اعضای
انسان از عجائب بآن مرتبه ایست که متحیر میشود در معرفت او عقلهای اولین و کوتاه است از دریافتن
آن ادراک و فهم خلایق بالکلی مطلقا و از بسیاری عجائب که در تشریح اعضای انسانی وارد است حق تعالی
عز شانه میفرماید که وفی انفسکم افلا تبصرون و حکما و علما گفته اند که آنکس که بشناسد آنچه در بنیان عجیبه اوست از
محکمی صنعت آن با کوچکی حجم آن با آنکه جمعست در ذات او میانه اشیای متضاده همچون آتشی
و هوائی و آبی و خاکی و جمعست میان روح آسمانی و بدن عنصری بحقیقت بشناسد که این نوع
ترکیب را آفریننده حکیمی قادر خالق عالم است و آگاه شود بر آنچه در ذات اوست از
آثار حکمت خدا و لطائف آن و قدرت خداوندی و عجائب این ترکیب شریف
پس بشناسد بیقین انعام خداوندی و احسان الهی در حق خود و چون شناخت
روشن شود بر او که مستحق الهیت و خداوندی نیست کسی غیر از وحده لا شریک له تعالی
عما یقول الظالمون والجاهلون علوا کبیرا والقبه یاد میکنیم ما چیزی چند از عجائب
عضوهای آدمی و سرهائی که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی در آن ترتیب داده و نهاده پس میگوئیم

که اعضای جسمی چند اند که متولد شده اند از اول فراج اخلاط و آن بر دو قسم منقسم میشود یکی منفرده
و دیگری مرکبه پس قسم منفرده متشابهست اجزای او و حد بعضی از ان حد کل آنست و آن بر چند نوع است
النوع الاول العظام نوع اول از ان استخوانهاست و این استخوانهای جسمی چند سخت اند که
ستون بدن شده اند و قوام جسمند که حاصل میشود از ان ستونهای رباطانی چند که میکشند بعضی
اعضا را ببعضی دیگر و رابط میدهد اعضا را بهمدیگر پس سخت میگرداند از ان ارتباط را و چون بدن
محتاج بود در اصل بستون و انچه ستون را قائم گرداند در حرکت کردن و تمام نمیشد این امر بجسمهای
نرم همچون گوشت و غیر آن بنابراین حکمت باریتعالی عز شانه اقتضا فرموده آفریدن استخوانها از برای
حاصل گردانیدن این فائده پس از جمله این استخوانها بعضی هست که بدن را همچون اساس است
مثل فقار پشت چرا که فقرات پشت استخوانی است که بنای بدن براوست همچنانکه بنای
کشتی بر چوبیست که نصب میکنند بر آن چوب چوبهای دیگر و از جمله استخوانها استخوانی
چند است که قیاس او قیاس سپر است همچون استخوان یافوخ که آن نگاهدارنده مغز است
و دفع میکند مضرت را از و و از جمله استخوانها استخوانی چند که ایشان اساس اند بر فقار پشت و از
جمله استخوانها استخوانی چند هست که بسته میشود بآن استخوانها کشاینشی چند که میانه مفاصل
واقع است همچون استخوانهای سمسمانیات که واقعند میانه سلامیات و از ان جمله استخوانها
استخوانیست که متعلق است بآن جسمهائی که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که او شبیه است
بلام از برای عضل حنجره و زبان بعد از ان استخوانها انچه برای ستون بدن و نگاهداشتن جسم است
مصمت آفریده شده است از برای زیادتی حاجت بسختی او و انچه ازین استخوانها از برای حرکت کردن است
جسم را مجوف آفریده است حق تعالی میان تهی و او را یک جوف آفریده است در میانه و فایده تجویف
آنست که جرم او سبکست و فایده تجویفات در وسط آن است که جرم او محتاج غذاست بمواقف
غذای متفرقه پس نرم میشود و جمیع غذای او در حشو اوست و آن مغز است پس غذا میدهد
او را و تر میکند او را و بنابرین غذا و رطوبت متفتت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این استخوانها
بعضی ببعضی متصل است و آن بر دو ضرب است یکی اتصالیست که حاصل میشود
بآن حرکت منفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود بآن حرکت و آن را التحام
می نامند و مفصل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پای و لحام آنست که او بین
نباشد همچون ستون سر و انچه حرکت او بین است آن سه نوع است نوع اول

النو

آنست که باشد در طرف یکی ازان دو استخوان که بهم پیوند شده اند نقص غایره و در طرف یکی ازدو
استخوان دیگر سری مدور که داخل باشد دران نقره و بگردد دران و نوع دوم آنست که احد طرفین
عظمین را نقره باشد اما غایره نباشد و طرف دیگر از احد عظمین را سر باشد اما مدور نباشد و نوع
سیوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان چیزی داخل باشد در دیگری مثل تالیف فقار و
انچه حرکت او بین نیست آن نیز بر سه نوع است نوع اول را شان گویند و آن ترکیب است
مانند مداخله دندانها همچون دواره که یکی از ایشان داخل باشد در دیگری نوع دوم انست که تالیف
او بر خط مستقیم باشد همچون قبائل سر بر بالای گوش و نوع سیوم آنست که یکی از دو استخوان
در یکدیگر مغرور باشد همچون ترکیب دندانها در درز و جمیع این استخوانها را چون بشماری دویست
و چهل و هشت استخوان خواهد بود غیر از سمسمانیات و استخوانی که شبیه است بلام آن
استخوانی که حنجره را فصل کرده و حکمت خداوندی عز شانه درین که هر از اعضا را آفریده است از استخوانهای
متعدده نه از یک استخوان تنها آنست که اگر بعضی این استخوانها را آفت رسد بعضی دیگر سالم ماند
بخلاف آنکه اگر از یک استخوان بودی یک عضو هرگاه که آفت رسیدی ببعض اطراف او
جمیع آن عضو آفت رسیده میشد و نیز وقت حاجت بحرکت بعضی ازین استخوانها محتاج
نمیشد بحرکت کل و غیر این از فائدها هست والله الموفق للصواب النوع الثانی الغضروف
نوع دوم از انواع مفرده غضروفست و آن جسمیست که متوسط است میانه گوشت و استخوان
در سختی و نرمی که میرود بر طرفهای استخوانها و محتاج است ترکیب و تالیف گوشت با استخوان
بتوسط او در جائی که واجبست که باشد در طباع استخوان دعوت یعنی سختی و نرمی گوشت از
برای آنکه تا موذی نشود انچه تجاوز میکند از اعضای لینه و غضروف در اعضای عظام که استخوانهاست
آفریده شده است تا آنکه سوراخ نشود همچون یابس از برای رطوبت او یعنی غضروف و منفسخ نشود
همچون گوشت از برای یبوست غضروف و متوسط میشود غضروف میانه دو گوشت که متحاکین
باشند و متجاور باشند در مفاصل بنابر آنکه او آلات حرکتست و احتکاک تابع حرکت
می شود و احتکاک می شکند یابس را و فسخ میکند رطب را یابس محتاج شد بچیزی
متوسط میانه ایشان که فسخ نکند از برای لینت او و نشکند از برای رطوبت او
و آن غضروفست النوع الثالث العصب نوع سیوم عصبست و عصب
را بلغت فرس پی خوانند و آن جسمیست لدن نرم که از دماغ و نخاع پیدا میشود

همچون جوئی که از چشمهٔ آب میگیرد پس چشمه درین امر بقیاس دماغ است و جوی نخاع است
و فایدهٔ عصب حس و حرکت است مر سایر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت دادن
او و چون دماغ محتمل نبود مر منشاء اعضائی را که برسد بجمیع نهایت بدن جاری گردانید
حق تعالی از حکمت ازلی از دماغ نهری بر نخاع تا آنکه از نخاع جدولها منشعب میشود و برسید
بجمیع اعضای بدن پس عصبهای که از دماغ برانگیخته شده اند فایده حس و حرکت میدهد
مر اعضای سر را و اعضای روی را و از انجا ممتد میشود باعضای باطنه و اما سایر اعضای
ظاهره پس استفادهٔ حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع بنابر آنکه اگرچه نزدیکتر است باعضای
باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از و اعصاب نرم که موافق باشد مر اعضای باطنه را والله اعلم
النوع الرابع الرباط و آن جسمیست همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت تر است
خشکی او از عظام و منتهی میشود بعضی از ان بعض پس مربوط می سازد آن مدار بطی و افی و سخت
میگرداند و مختلط میشود باعصاب مخالطتی که فایده میدهد از ان مخالطت اعتماد در حرکات
و چون حرکت ارادیه تمام نمیشود اعضا را الی قوتی که فایض شود بآواز دماغ بواسطه عصب و عصب
نمی تواند که متصل شود باستخوانها بنابر آنکه استخوانها سخت است و عصب لطیف حکمت باریتعالی
رویانیده است جسمی از عظام که شبیه است بعصب اما سخت تر است از عصب و نرم تر است
از استخوان که آن رباط است و جمع فرموده است رباط را با عصب و آمیزش داده است رباط و
عصب را بایکدیگر همچون یک خیر با استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان
النوع الخامس اللحم و آن جسمیست حار رطب باعتدال از جمله منافع او آنست که معاونت
میکند عصبها و شرائین و آورده از برای آنکه اینها بارد یابس اند اگر حرارت لحم نبودی البته از خارج هوا می آمد
و این را فاسد میگردانید و چون آورده و اعصاب و شرائین حامل روح و غذا است و محتاج است
بهضم و بنفس خود اتمام این امر که باو متقرر است نتوانست که بکند آفرید حق تعالی عز شانه
مراد را اعنی لعینی یاری دهی از گوشت که محیط شد بایشان تا اتمام یابد هضم خوب شایسته و از جمله
منافع گوشت سد خلل استخوانهاست از برای آنکه هموار میسازد شکل عضو را همچنانکه هموار میشود
بنا بگل پس فایده میدهد گل بنا را از حسن و زینت میدهد و هموار میسازد النوع
السادس الشحم پیه را خوانند و این جسمیست حار لطیف هوائی که آفریده شده است بر
اطراف عضل و مواضع عصب هر دو آلت حس و حرکت اند پس محتاج

شد بد ہوا باہ در فعل وانفعال وحال آنکه مواد در فعل وانفعال تمام نمی شد مگر بگرم وتر چون
عصب بارد ویابس است ملحق شد بشحم از برای آنکه گرم گرداند او را ومعاونت نماید او را بر هضم کردن غذا
ونرم ساختن وپخته گردانیدن وپوشیده نشد بگوشت همچون رگها بنا بر آنکه غرض از لحم هضم آن
خبر نیست که در داخل رگهاست وغرض از شحم گرم گردانیدن عصبست بر وجهی که ازلی او نتواند
رفت از سرعت حرکت پس اگر ملحق می شد بجسمی غلیظ هر آئینه حرکت او متعسر می بود وهمچنانکه گفتیم
که مثال گوشت با استخوان همچنان است که نبار اگل اندود کرداند پس همچنین مثال شحم با از
همچنان است که نبار اگچ کاری کند وسفید کرداند با آنکه باشد غذائی که مغذ بود مر اعضا را پس
ممتاز شود از و نزد حاجت اعضا ومحافظت نماید اعضا را از اذیت حر وبرد همچون جامها مر ظاهر
بدن را **النوع السابع الشرائین** واین جدولی چند اند مضغه که وعاء روح اند وافریده
شده اند ذات صفاقین بجز یکی از ایشان که مشار آواز دلست وشرائین حامل میشود روح
حیوانی را با خونی لطیف که مادهٔ غذا اوست همچون زیت مر چراغ را تا تمام بدن بجملگی واز ان سبب
شرائین از حکمت حکیم ازلی ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوق است از
برای نگاهداشتن روحی را که در وست واحتیاط کردن وشرائین وقتیکه از دل بر می آرد
متشعب میشود بدو شعبه یکی از ان دو شعبه بشش می آید ومنقسم می شود در و از برای
استنشاق هوا واین شریان یک طبقه ایست بنا بر آنکه نرم وتر ومطیع تر وساکن تر است
مر انقباض وانبساط را یعنی بستن وکشادن نزد استنشاق هوا وشعبه دو منقسم میشود بدو قسم
یکی ازین دو قسم ببالا میرود وآن کوچکتر است بنا بر آنکه اعضائی که بالای دل است
بعدد کمتر است از اعضائی که در نشیب دل است وقسمی دیگر میرود باسفل بدن
واز ان متشعب می شود جدولها ومی رسد بجمیع اجزای بدن **النوع الثامن الورید**
واین جدولی چند اند که متشابه اند بشرائین بجز آنکه یک طبقه واقعست از برای آنکه انچه حاوی او
میشود خون غلیظ تر است از انچه حاوی او میشود شرائین واز کبد یعنی از جگر میروید از جانب مقعر جگر
او بشتر منفعت او وآن است که می کشد غذا را از جگر وآن را آب می نامند ودیگری میروید
از جانب محدب جگر ومنفعت او رسانیدن غذا است بجمیع اعضا واسم الجوف می نامند و
جرم ورید کمتر است از شرائین وصفاق او واقع است از برای آنکه محصور است در ورید
خون غلیظ پس اگر جرم او رقیق نباشد البته مترشح نمی شود از وی خون بسهولت **النوع**

التاسع الترب واین جسمی است شحمی که مخصوصست بالحاف معده از قدام ومخصوصیست بآلات جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی باتبسط هر گاه که پر شود معده از غذا

النوع العاشر

الغشا و آن جسمیست که منتخب است از لیف عصبانی همچون یافتن جامها ومنبسط میشود بر سطوح اعضا آن اعضائی که او را حس نیست وحاوی آن میشود همچون لیاف لیف یعنی لیفها ومیشود نگاهدارنده آن اعضا ونگاه میدارد جواهر آن را واشکال او را بر هیأتی که او راست وحارس منبه آن عضو است از موذی کاهی که موذی بران اعضا درآید النوع الحادی عشر الجلد و آن جسمیست عصبی وشظایای رباطیه وعصبیه وجزوهای سولی ازگهامی بافد بعضی ازان بعضی همچنانکه نسج می کنند غشا از برای آنکه تحلیل بدن ودر پوست سختیست بانرمی از برای آنکه آنچه در وست محفوظ واشعار نماید بانچه رسد او را از منافی وموافق پس طلب نماید سود دهنده را وبگریزد از ایذا دهنده واو دفع نماید فضلات اعضای ظاهر را ودور کند از خود مثل چرک وعرق وغیر ایشان بنابر آنکه این فضلات مثل چرک وعرق وغیر آن ریخته می شوند از پوست بیرون بمسام النوع الثانی عشر مخ است یعنی مغز استخوان واین مخ مناسب است بطبیعت استخوان وآفریده شده است در تجاویف استخوان از جهت غذای استخوان چون مناسب بود بطبیعت خون بنابران غذای او از خون مقرر فرمود حکیم ازلی لیکن بعد از استحالات تا آنکه شد مناسب مر استخوان را غذائی که صالح بود مر استخوان را وآنچنان بود که حرارت دم ورطوبت او ممتزج شد ببرودت ویبوست معتدله پس گردانید مخ را صالح بغذای عظم والله الموفق القسم الثانی الاعضاء المرکبة قسم دوم از تشریح اعضای مرکبه است واین بر دو قسم است یکی ظاهری دیگری باطنی اما ظاهره پس بر انواع است نوع اول سر است وچون سر محل سمع وبصر است وایشان محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه مکان دیدن عالی باشد از برای آنکه مطلع میشود بر چیزها از دور وبخبر میدهد بر آنچه مطلع شد پس اقتضا کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اماکن از بدن از برای مطلع گردانیدن این دو حاسه مذکوره بر محسوسات شان بیشتر وآسان تر است وآنکه سر مستدیر است آفریده شده است از برای آنکه شکل مستدیر از مصادمات انفعال اشکال که صاحب زوایاست نمی تواند کرد وجه دیگر آنکه شکل کرهی احسن اشکال است وباوجود استدرات دراز آفریده است

حکیم ازلی سر را بنا بر آنکه منابت عصبهای دماغی موضوعست در طول و جمجمه آفریده شده است
صلب و حاویست مر دماغ را بنا بر آنکه آفات را از دماغ باز دارد بمنزلهٔ بیضه که نگاهداشته
میشود بآن سر و گرنه صلابت سر می بود هر آئینه سرایت میکرد فساد بسرعت باو نی
صدمه که ملحق می شد بدماغ و آنکه سر منشاء حس و حرکت است بجمیع بدن و مرکب ساخت
سر را از استخوانها تا آنکه بعضی از آن استخوانها سالم ماند هرگاه که برسد ببعضی دیگر از آن
استخوانها آفت و درین جمجمه شیونست که مشابه اند آن شیون بدندانهای اره و بعضی
از آن دندانها داخلند در بعضی و یکی از آن شیون در مقدم را یافت می شود نزد جبهه و او را
اکلیلی خوانند از برای آنکه او در موضع اکلیلست از سر و شیون دیگر بر دفقرهٔ قفا است و شبیهه
است او بدال در خط عربی و شیون درمیان راست است از دال اکلیلی و او را مستقیم مانند و صورت
او انیست والله تعالی اعلم

فصل دویم در چشم

چون احتیاج بچشم بسیار است پس محتاج است خلق بچشم اقتضا کرد تدبیر الهی عز شانه آنکه
آفرید چشم را در غایت رقت و لین و نگاهداشت او را الضروب بسیار از وقایه پس وضع فرموده
در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانهای صلب در آورد و پوشید چشم را با جفان و نگاه داشت
نور او را از آفات باهداب و از حکمت خداوندی او دو مقرر فرمود تا آنکه اگر یکی ازین دو آفتی برسد سالم
ماند دیگری و صاحب او یکبارگی از بینائی نیفتد بکلیه و او را در سر جای داد از برای آنکه در او روح
باصره موجود است وارد می شود بچشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف خلق فرمود او را حق تعالی
و رقیق ساخت بمرتبه که احتمال مسافت بعیده ندارد و آنکه حاسه بصر
بمنزلهٔ دیدبان است از بدن پس هر چند که مکان او اعلیست بصارت
او بیشتر است و در پیش وضع فرموده حق تعالی او را از برای آنکه
حارس اعضای شریفه باشد آن اعضا که غطای او ضعیف است
همچون نظر دغیران و آنکه عمل اعضای جارحه همچون هر دو دست و
هر دو پای از پیش واقع است چشم از آن سبب در پیش موضوع شد که مشاهده نماید
آنچه صادر می شود از ایشان و چشم هفت طبقه است و ترکیب چشم
چنان است که عصبه مجوفه از تحت قحف ناشی میشود از دماغ و منتهی میشود بقعر عین
و بر چشم دو غشا است یکی غلیظ است و دیگری رقیق پس هرگاه که آن عصبه مجوفه باستخوان چشم

بر سد جدا شود از ان عصبه غشا و غلیظ و لباس و غشا شود مر استخوان چشم را نه بر همه چشم و او را
طبقهٔ مشیمیه می نامند از برای مشابهت او بمشیمه و عصبهٔ مجوفه عرضه میکنند نفس خود را که
غشا شود و اعانت کند غشائین مذکورین را و غشا و شبکی می نامند او را بعد از ان متکون
می شود در وسط آن جسمی رطب لیّن در رنگ زجاج و او را رطوبت زجاجیه نامند و متکون
می شود در میان این جسم جسمی دیگر مستدیر عاتیش آنکه درین جسم ادنی تقرطحی است و
شبیه است بجلید در صفا و او را رطوبت جلیدیه می نامند و محیط می شود جسم زجاجیه بجسم
جلیدیه بمقدار نصفی و بلند میشود نصفی دیگر جسمی که شبیه است بنسج عنکبوت شدید
الصفا و الصقال است و او را الطبقة عنکبوتیه نامند پس عالی میشود بر این جسم جسمی سایل
در رنگ بیاض بیض و او را بیضیه نامند بعد از ان عالی می شود بر رطوبت بیضیه جسمی دقیق
الملمس الخارج و مختلف می باشد رنگ این جسم در مردم پس واقع می شود که سخت سیاه است
و تواند بود که از ان مرتبه کمتر باشد در میان او آنجا که محاذی جلیدیه میشود ثقبی است
که فراوان و تنگ میشود در حالی دون حالی یعنی تنگ می شود در حالتی دیگر فراوان
می شود بمقدار حاجت جلیدیه بضوء پس ضیق میشود وقت ضوء شدید و فراوان می شود
نزد ظلمت و این ثقب خود حدقه است و این غشا طبقه عنبیه عالی می شود بر ایشان و مغشی
میسازد ایشان را جسمی کثیف صاف شبیه بصفحهٔ رقیقه از قرن ابیض و آنرا طبقهٔ قرنیه نامند غیر آنکه
این طبقهٔ قرنیه متلوّن میشود بلون طبقهٔ که در تحت اوست که آنرا طبقهٔ عنبیه خواندیم و برین طبقه در آید
و می پوشاند او را بموضع سواد عین و حول او جسمیست سپید رنگ صلب و او را ملتحم می نامند
و آن بیاض عین است و نبات او از جلید است که آن بر خارج قحف است و نبات قرنیه
از طبقهٔ صلبیه است و نبات عنبیه از طبقهٔ مشیمیه است و نبات عنکبوتیه از طبقهٔ شبکیه است

آثار روح باصره بتحقیق او در جوف او عصبتین است که بیرون نید از غور بطنین مقدمین
از دماغ بطرف راست بیرون آن عصبتین که روییده شده آنند در اصل محل ایشان چپ است و
بطرف راست بیرون آید آن عصبتین که روییده شده اند در اصل محل ایشان راست است و بطرف
چپ بیرون آید بعد از ان ملاقات میکنند بر تقاطع صلیبین بعد از ان روییده شده است
از یمین نافذ می شود بحدقهٔ یمنی و آنچه روییده شده است از یسار نافذ می شود بحدقه
یسری بعد از ان شائع می شود و قوای روح باصره با ایشان تا مشتمل می شود بر طوبتی که ادرا

زجاجیه می ماند و وقوع این تقاطع را منافع بسیار است از آن جمله آنست که روحی که سائلیت
بیکی از دو حدقه محجوب نمی باشد از دیگری هرگاه که عارض شود یکی از ایشان را آفتی و بنا برین
می بیند هر ایک از دو حدقه بر بادتی قوت دیدن گاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این از آن است
که قوت روح باصره بیحجاب باین طرف که باز است یعنی حدقه کشاده جمع میشود زیادتی بینش میشود
اما منافع طبقات و رطوبات که یاد کردیم تا آنها را پس میگوئیم بتحقیق عصبه مجوفه که بیرون می آید از
دماغ و بران عصبه دو غشاست یکی از آنها رقیق است و دیگری غلیظ گاهی که رسید بحجمه
عین فرش میکند غشای غلیظ را بعد از آن فرش میکند بالای آن غشای رقیق و این
بنا بر آن است که عصبه حاوی این شعبه است و میدهد این شعبه را حیات و غذا و ادراد و
شرائین و آنچه درین عصبه است بعنبیه چشم است چنانچه مشیمه جای جنین است
بعد از آن فرش میکند عصبه را از برای آنکه مبسوط سازد بلکه قسمت نماید بتشعب فاق
بالای مشیمه بر هیئات شبکه پس در قعر این شبکه جسم شفافست که هیچ رنگ ندارد و صلب
القوام است و شکل مستدیر دارد مایل به تفرطح بدان ماند که گویا قطعه از جمد است و میانه این جسم
شفاف و میانه این شبکه آفریده شده رطوبتی مشف که رنگ ندارد یعنی شفافست اما رنگ ندارد
در اصل و همچنین است پیش او تا جهته خارج غیر آنکه این رطوبت ارقست از دیگری که اولی
باشد از برای آنکه در قوام بیض است و اولی در قوام زجاج گذارنده و این سه جسم حکم یک جوهر
دارند در صفا و شفافی و عدم رنگ و اما حمدی پس حکیم ازلی غرشانه آفریده است او را از برای
از جهت آنکه قبول کند مبصران را پس در می آید او را شعبه دماغ از شعبه که بر هیئات شبکه است
از ورای او و او را اصلب القوام آفریده است از برای آنکه متماسک باشد پس حادث نمیشود
در و ترجرجی و اگر بر غیر این صفت باشد مستقر نمیشود در و صورت منطبعه بلکه متموج میشود پس حاصل
نمی شود ادراک آن و آفریده شده است مدور از برای آنکه مقابله کند بحدبه خود جهات بسیار را
و حکیم ازلی منفرطح گردانیده است او را یعنی پهن تا ملاقی گرداند به بیس چیز بسیار و اما
جسم زجاجی در پس اوست و جسم بیضی پیش او و اقعست و آنکه ما غذای اوست پس
نمی باید از خون بغیر واسطه غذا بنا بر آنکه صلاحیت آن ندارد که خون غذا اسے او شود
بی واسطه و تقویت می یابد بشفافی خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استضاءت
ایشان یعنی و از ایشان طلب نور میکند فاما از جنس او است پس چنان است که

اور انسبت بالیشان ذواتنیت والیشان نسبت باوجامدند ودایم رطوبت می باشد لسببب الشیان
نبابران خشک نمی شود واجسام صلبه که درحوالی او می باشد لسبب ایشان آسیب نیستند
.... وآفریده شده است شعبه دماغ شبکه تا زجاجی تحلیل دهد او رالیس ضابط شود و
وسائل بنباشد وبسمی او طریق باشند تا آنکه بکشد او را وبربرد درو از برای آنکه او حامل است
مرغذای آفریده شده است بعضی بحسب ذات خود در قوام ارق واصفی از زجاجی زیرا که او در بیشتر
جمد لسیت وهر چند که او رقیق تر وصافی تر است معاونت بیشتر می نماید در تاریت ببصرات
وکمتر است وآما النصف از شبکی که محیط است به بعضی آفریده شده است از حکمت
باری عز شانه بحسب خیوط در نهایت رقیقی تا مرتبه که ارقست از عنبرو تا آنکه بدان ماند که شبل نسج
عنکبوتست نبا بر آنکه او انجا از برای ادراک نیست بلکه از برای ضبط است مر بعضی را فقط و
انیقد نفع میدهد واگرچه صادق نیست در شفاف بعد ازان از حکمت ازلی فرموده وموجود گردانید
است از شیمی جسمی که احاطه او میکند از قدام وهمچون پوست انگور گردانیده است کمد وسیاه
وازرق وسرخ از برای آنکه نگاه دارد جسمهای شفاف که از ورای اوست لیس کشاده میشود
وانچه حاصل می شود دران از صور منطبعه از برای آنکه ابلغ واقوی است چرا که بعضی هرگاه که
جمع شود با کمد وسیاه صفای او بیشتر خواهد بود وبحسب نور ظاهر تر خواهد نمود وآفریده است
شقوب الوسط را انجا که متقابل می شود وسط جمدیه را از برای آنکه مانع نشود نبابر کمودتی که دارد
وصول صور الجمدیه از جهت آنکه هرچه موضوعست پیش جمدی می یابد که مشف باشد یا منقوب
وحکایت کرده اند که این ثقب بحثیتی است که چون مجتمع می شود تنگ می شود وچون منبسط میشود
متسع وفراوان میگردد وبحسب کمی ضوء خارج وبسیاری نبابر آنکه ضوء او هرگاه که قوی
وسخت باشد از خارج متفرق روح باصره می شود وتحلیل میدهد روح باصره را پس تنگ
ثقب عنبی مقاومت میکند شدت ضوء را از خارج وهرگاه که ضوء معتدل است و
وهرگاه که ضوء اندک باشد متسع می شود تا واصل شود از خارج ضوء بسیار
بداخل وموجود فرموده است از حکمت ازلی حکیم لم یزلی از غشاء صلب که
در آنام عنبیست جسمی صلیب قوی شفاف کننده که متلون می شود بلون عنبی
آما انشاء او از غشای صلب نبابران که بپوشد ثقب عنبی را وآما صلابت او از ان وجه است
که نگاه دارد جمیع عین را وآما شفافی او نبابران است که نپوشد ثقب عنبی را بعد ازان

کہ حکمت

که حکمت ازلی این جمله را از عین موضوع فرموده در محجر خود و متصل نگردانید بچیزی از خارج مرتب فرمود به پوستی که آن بر خارج محف دغشار راس است و حکمت درین امر آنست که بیرون آورد ازو تا عین از جمیع جهات که از خانه تا قرب وسط پس چون او شفاف نبود ممتد شد بر عین واگر اینچنین نمی بود مانع می شد ابصار را پس استعمال کرده شد ازو مقدار انچه کافیست در احکام رباط عین وگذاشت موضع ابصار را مکشوف ازو و ترکیب داد درو آلات ابصار را از طبقات و رطوبات و اما جفن پس منشاء او از پوستی است که آن پوستی است بر ظاهر قحف راس است و درو سه عضلاتست دو عضله ازان می اید از جهت موقین که جذب میکنند جفن را باسفل جذب متشابه و کشاده گردانید جفن را پس کافی گردانید او را یک عضله که از وسط جفن می آید و مبسوط میگرداند طرف و تر او را بر حرف جفن پس هرگاه که گرم بشود کشاده شود عین و اما جفن اسفل خود عضله درو نیست اصلا و جفن اسفل را کوچک تر آفرید خالق ازلی از جفن اعلی بنابر آنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف میگرداند بار دیگر بتحریک خود و اما جفن اسفل خود متحرک نیست پس اگر زیاده می فرمود برین قدر البته پوشیده می شد از حدقه چیزی دایما و البته جمع می شد در و فضولی چند یعنی چرکی چند از اشک و رمص و روان نمی شد پس بنابران حکیم ازلی این جفن را ساکن و کوچک گردانید و اما منفعت او پس از برای آنست که منع میکند گریه او انچه ملاقی حدقه میشود از خارج و باز میدارد در وقت بهم آوردن جفنها رسیدن غبار و دود و شعاع از چشم و مصقل و روشن میدارد حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه باو میرسد از هبا و قذی یعنی وقتیکه هر دو اجفان بهم بر آمد دور می شود از چشم انچه در حالت کشادگی اجفان باو میرسید از خاک و چرک و چیزهای زیان دهنده مر نور بینائی را و اما مژها پس بدرستی که آنها بمنزله انساجست در حوالی شق مثل چیزی بافته شده که باز میدارد از حدقه بعضی چیزهای خرد که باز رسید آنست و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم کشاده باشد همچنانکه می بینی در وقتیکه میوزد بادی تند که خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی از برای دیدن اشیا میکشاید چشم را اندکی و مژهای بالائی را با مژهای زیرین متصل می سازد چون هر دو مژهای بالائی بهم متصل گشتند مانند شبکه حاصل می شود چیزی که از پس آدمی بنید عالم را پس حاصل میشود بدان سبب دیدن با آنکه دفع میشود از حدقه خاک و غبار و قذی

وغیر ذلک **فصل سیوم** گوش، وچون قوت سامعه فایده نمی دهد الّا بواسطه زدن هوا و آواز رسیدن
آن هوا بدماغ اقتضا کرد حکمت الهی عزشانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مران استخوان را عطفها
و پیچ پیچهاست بسیار تا آنکه منتهی می شود بدو عصبه که ناشی اند هر دو از دماغ و این استخوان اگر
بودی باز را البته بیزد او را هوائی بارد و بیرون بیرفت از حد اعتدال بملاقات ادنی برودتی
بنا بر آنکه طبع او بارد است پس ازین سبب پوشیده شد قوت سامعه در دماغ از برای
این معنی و آفرید حکیم ازلی مجرائی قوت سامعه را کشاده تا برسد باو هوای مقروع لبشنود
وانچه خواهد بخلاف حاسه عین را زیرا که حاسه عین در اغلب حال نمی بیند الّا انچه می خواهد و چون در مجرائی قوت
سامعه کشایشی بود که بسبب آن متعرض می بود از سرما و غبار و مصادمه هوا که تنبدی مانند
رعد و آواز سخت هولناک گردانید آفریننده ازلی آن مجرا را با گنجها و پیچ پیچها بر شکل کوکب تا
نرسد هوا بیک دفعه بلکه بماند دران گنجها و برسد بسمع چیزی بعد از چیزی بتدریج
پس ساکن شود شدت او در پیچ پیچها که در راه مجر است بعد از آنکه ساکن شد فهم شود
قوت سامعه را پس گردانیده شد بر مجرائی او صدمه باصره که برسد هوا با واز والله
الموفق **فصل چهارم** در آفریدن بینی آفریننده ازلی جلت عظمته آفرید بینی را باز
از روی یعنی خارج بیرون آمده زیرا که جمال حسن انسانی در وست و بیرون آمدگی
او را آلات استنشاق هوا گردانید و آفرید مجرا او را کشاده از برای آنکه حاجت باستنشاق
و هوای لنفس را ضروری می باشد همیشه و او را دو مجرا آفرید از برای احتیاط بقای لنفس
تا آنکه اگر رسد یکی ازین دو مجرا را آفتی حاصل شود بمجری دیگر مصلحت لنفس فضائع نماند
و آفرید او را از حکمت ازلی قصبی و سخت تا نگاه دارد صدمات وارده را از دولی و آفریده او را بینی
لیّن یعنی نرم تا حاصل شود بکشادن و بستن آن جذب هوا همچنانکه دیده می شود از
کره آهنگران و مجرائی بینی که بلند شد منقسم می شود بدو قسم یکی ازان منتهی می شود بفضای
دهان و یکی دیگر میرود به بلندی تا آنکه منتهی می شود باستخوان شبیه بمصفا موضوع در
روی محل احساس لمس حاصل می شود یکی از دو قسم تمم یعنی بوئیدن و لقتهمی
دیگر لنفس و حکمت حکیم ازلی عزشانه بنابران منتهی دو سوراخ بینی را استخوان شبیه
مصفا گردانید تا برسد بر سوراخ آن هر دو شیی را بچه خیند بمحل احساس و بیرون آورد
ازان محل فضولی خیند و مخاطبه و آنکه این منافذ را از حکمت ازلی مستقیم نگردانید بلکه معوج

فرمود بنابر آنکه اگر مستقیم بودی هر آئینه میرسیدی بسرعت و دفعةً هوای مستنشق بدماغ و فاسد میگردانید
دماغ را پس معوج گردانید تا آنکه دران پیچاپیچ بماند هوا مدتی پس شکسته شود بعضے برودت او بعد
ازان چون بدماغ برسد معتدل باشد و گردانید سوراخ آن دو منخر را منتهی بحنک بحیثیتے
که موازی میشود بحلقوم بنابر آنکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نمیبودے این چنین هر آئینه
ممکن نبود دهان بستن یک ساعت و اگر بودے نفس بدهان جان بدخول هوا و خروج هوا
هر آئینه حاصل نمی شد و ادراک طعم و زبان در حرکت نمی آمد و طعام چاویده نمیشد و
فرو بردن طعام ممکن نبود انسان را و در وقت خوردن نفس کشیدن متعذر بود **فصل پنجم**
در شفته و شفته را لب خوانند و آفریده شدند هر دو لبان در پیش دهان از برای آنکه
پوشیده شود بوجود ایشان گوشتهای دندانها و یاری دهند خورنده را در خوردن
غذا بلکه در دهان نهادن و آلت مکیدن باشند و داخل شود آنچه محتاج است
آن آدمے از دهان و سخن و آفریده شدند هر دو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج
باشد به طبیعت پوست و متصل شدند بهر دو لبان عضلات هر دو خد از بالا و
عضلات منبت ریش که او را عرب ذقن خوانند از شیب و عضلات فکین از هر دو جانب
و بنابران حق تعالے هر دو لب را از گوشت از برای حرکت و حبس و کشادن و بستن و
ملتوی شدن بواسطۂ پیچها و ترها که با او آمیخته شد و اما در آفرینش هر دو لبان از طبیعت
جلد حکمت حکیم ازلی مقتضے آنست که باشد او را دنی سختی یا نرمے تا منقاد شود مر عضلاتے
را که متصل اند با او و متشکل شود باشکال مختلفه بحسب حاجت **فصل ششم** در دهان و چون
انسان محتاج هست بغذائی که داخل میشود از خارج آفریده شد مر او را مدخلے و آن
دهان هست و چون محتاج هست بغذا یعنی خوردن هر وقت بعد از وقت آفرید دهان را
بحیثیتے که بسته میشود یک بار و کشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان هر دو
در اصل آفریده شده اند کشاده علی الدوام از برای دوام حاجت استنشاق و آفرید
حکیم ازلی دهان را مستقیم التجویف همچون عصبه ریه بحیثیتے که صلاحیت نداشته باشد امرے
را غیر از گذشتن طعام در و بلکه آفرید حق تعالے عز شانه او را بر وجهے که فضا گردانید
او را که جمع شود طعام در و تا آنکه مستعد شود فرو بردن را و آلت ذوق طعام را جذب
کند پس اگر صلاحیت از و کردن داشته باشد اثر دکند آن طعام را آلت طحن مثل دندان و اگر نه بجا وو

آن طعام را حکیم ازلی هردو لب را تر گردانید و مطبق ساخت یعنی قابلیت بستن و کشادن
داد او را و از آن سبب در بستن دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلی که خشک
نشود تری دهان بهوائی که واصل میشود باواز خارج همچنانکه در سائر اعضا بنا بر آنکه این تری
دهان یاری دهنده است بر فرو بردن طعام و جنبانیدن زبان از برای سخن گفتن و از منافع
رطوبت دهان است تا آنکه هوا را داخل میسازد بقصبه ریه و چون بقای انسان متکون نمیشود
مگر بنفس زدن عنایت باریتعالے عز شانه اقتضا فرمود از جهت نفس زدن مر انسان را
دو راه یکی از آن دو راه بخیشوم است یعنی سوراخ بینی و دیگری بدهان تا آنکه اگر معطل شود یکی
ازین دو راه بآفتی یا مرضی حاصل نفس زدن براه دیگر و هلاک نشود انسان و امّا زبان
پس او مرکب است از گوشتی نرم سست و میکشند بجوهر دو کام بالا و زیرین بیرون می آورد
زبان ازین هر دو کام لعابی و فائض میکند این هر دو کام آن لعاب را بغذائے موضوعه
نزد حاصل او تا شناخته شود با و طعمهای مختلفه مثل ترش و شیرین و شور و بے مزه
و غیر آن و سود مند باشد در سخن و گردانیدن طعام را در دهان از برائے جاویدن و
از حکمت ازلی زبان را مقداری معین فرمود بحیثیتی که میرسد بجمیع اطراف دهان و
گردانید اصل او را بزرگتر از اطراف در غلظت تا ثابت تر باشد و طرف زبان را از
اصل زبان باریک فرمود تا آسان شود حرکت کردن زبان در سخن و گردانیدن طعام
در دهان و پاک گردانیدن جوانب دهان و بیخ دندانها از غذا......... و امّا دندانها
پس آفریده شده اند از جوهرے که مخالف است بجوهر جمیع استخوانها و قیاس جوهر دندان
نسبت بجوهر جمیع استخوانها حکم قیاس حدید ذکر داره دیعنی آهن تیز آب داده نسبت بانیث
و دندانهای پیشین را پهن آفریده و نیز از برائے پاره کردن و دندانهای نیشی تیز سر گردانید
از برای شکستن و دندانهای آسیائی را پهن گردانید سرهاے شان و درشت گردانید
از برای آرد کردن و اگر سر این دندانها هموار و املسی بود البته آرد نمیکرد غذای غلیظ را
مثل حال سنگ رخا و قتیکه املسی شود و اگر چنانچه سرهای آن دندانها پهن نبودے البته قرار نمیگرفت
بر و طعام و از حکمت ازلی دندانهای بالائی بیشتر فرمود در شمار از دندانهای سفلی یعنی
شیبی از برای آنکه دندانهای بالائی متعلق اند از بالا محتاج اند در ثبات خود بچیزی که معلق
شوند که بیشتر باشد از ایشان و امّا دندانهای زیرین پس ایشان بر محل قرار موضوع اند

پس کافیست مر ایشان را کمتر و باقی یعنی آنکه در شمار کمتر باشند چرا که ایشان معلق نیستند

فصل هفتم در فک و فک جای را گویند که دندانها بر آن ثابت باشند پس برین تقدیر دهان را دو فک خواهد بود یکی فک بالائی یکی فک زیرین چرا که فک بالائی جای دندانهای بالائیست و فک زیرین جای دندانهای زیرین است و چون حکمت خلاق ازلی عز شانه اقتضای این فرمود که واجب گرداند که دهان همیشه متحرک باشد یعنی بجنبد از برای جاویدن و سخن گفتن و گشاده باشد از برای استنشاق هوا در بعضی احوال پس لازم فرمود از حکمت خداوندی جنبانیدن فک زیرین را از برای آنکه جنبش فک زیرین آسان تر است و سودمند تر است از فک بالائی اما آسانی او را دلیل آنست که او کوچک تر است و زود تر در حرکت می آید و اما سودمند تر بود او از فک بالا دلیل آنست که فک بالا متصل است بسر و موضع حواس پس برین تقدیر چون بجنبش در آمد فک بالا می جنبد بجنبش او دماغ و حواس همیشه و درین امر فسادی ظاهر مشاهده میرود چنانچه نزد عقل ظاهر است پس برین معنی آفرید حق تعالی عز شانه فک بالا را ثابت و زیرین را متحرک و در استخوان نزد صدغ آفرید سوراخ گشاده و معلق گردانید از آن هر سوراخ فک زیرین را تعلیقی هموار که آسان شود گشادن و بستن فک را و صدغ نزدیک گوش است از جانب خد

فصل هشتم در موی حکما گفته اند که آن فضله که از غذا باقی میماند گاهی که تاثیر کرد درو حرارت مجری میسازد او را بیرون می آورد از پوست پس آنچه از آن لطیف است میاید بتحلیلی خفیف در حس و آنچه غلیظ است در مسام در می آید و مسام جائی را گویند که موی از آنجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود از آن موی بعضی آفریده شده است از برای زینت و وقایه یعنی آرایش و نگهبانی است آنچه از برای نگهبانی و زینت هر دو است همچون موی سر که او پوشش و جامه ایست از برای دفع حرارت و برودت از سر و اما آنچه از برای زینت است همچون موی ابرو پس بدرستیکه او باز میدارد آنچه فرود می آید از سر بچشم از ماده و او بمنزلت حصاریست مر چشم را از آفت و زینت او خود ظاهر است و در شیرینی و از سماحت و زیبائی خود بمرتبه ایست که محتاج بیان نیست و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را همچون چیزی یافته شده و برابر چشم همچون پنجره مشبکه واقع است تا بمرتبه که می بیند از عقب آن شبکه وقت وزیدن باد گاهی که چشم بسته باشد از خوف غبار و میل دیدن کند آنچنان که چشم را از آفت غبار زیان نرسد و آن مژگان راه غبار و خاک وغیره از چشم می بندد

پس مانع میشود بر تقدیر بر مژگان افتادن چیزی در چشم با آنکه حق بینا عالم را و اما از زینت مژگان را احتیاج
بیان نیست و از موی بعضی هست که آفریده شده هست از برای زینت تنهاست و آن همچون موی
ریش و بروتست پس هر دو سببکه ایشان هر دو فائدهٔ جمال و بهار میدهند مرد را از زینت تا بمرتبه که گاهی موی
بر عارض بر نیامده باشد مرد را از زینت و حرمت نخواهد بود و از موی بعضی هست که هیچ فائده از زینت
و وقایه ندارد و آن موئیست که در ان موضع حارهٔ رطبه میروید یعنی جایگاه گرم و تر همچون بغل و زهار
و آن موی همچون گیاهیست که میروید در گوشتهای که شبنم بران افتاده باشد و این قسم از
موی فضله ایست در آدمی بخلاف جمیع جانوران از برای آنکه موهای حیوانات زینت
و لباس ایشان ست **النوع الثانی** در آفرینش کردن سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم ازلی
عز شانه اقتضای این فرمود که محل حواس باشد و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن
محتاج هست که در بالاترین محلها باشد بنابرین تدبیر الهی جلت قدرته ترکیب فرمود سر را
بر عضوی بلند از بدن و آن گردنست پس گردانید این عضو را یعنی گردن جنبنده بجهتها
مفصلات که بجنبد ببالا و شیب و پیش و پس و چپ و راست بر شش جهت و جنباننده فرمود
این عضو را نیز مدور و موری تا آنکه عموم فواید حواس را شامل گردد پس باشد در جهتی پنداری
که در جمیع جهتهاست و گردانید قصبه ریه یعنی شش و مری یعنی حلق هر دو را در روی موجود و
گردن هفت فقراتست و چون فقرهای گردن را محمول فرمود بر انچه در تحت اوست پس واجبست
که از حامل کوچکتر باشد و چون مخرج فقرهٔ شعب اول نخاع هست اقتضا فرمود باری عز و جل
به بیرون آمدن آن از پس پشت هر دو فقره ازان نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او
باشد نه در وسط او از برای آنکه نخاع و انچه محافظست با واز اغشیه یعنی غشاها و استخوانها محتاج
هست بغذا پس داخل گردانید در هر فقره ازان زوجی ازان ثقب که مخرج اوست عصب
شریان و ورید تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای شریان و ورید و عصب پس بباشد استعمال
کرده شده هر ثقبی در سه منافع و آفرید آفرینندهٔ ازلی جلت حکمته مقادیر این شراین و اورده را
یعنی مقدار این شریانها و وریدها را بحسب مقادیر ثقب در فقرات تا آنکه قاصر نشود از کفایت
مقدار این شریانها و وریدها را که کوتاهی آن موجب اخلال گردد و زیاده نشود ازان کفایت
وریدها و شریانها که زیادتی آن موجب فضل هست و آفرید از حکمت ازلی خلاق
قدیم در جوف عنق مری را از برای ایراد طعام و شراب و قصبه ریه را از برای دخول کردن

هوا به ریه وگردانید قصبهٔ ریه را غطائی یعنی پرده که پوشیده بر ریه وقت او بر ار طعام
وشراب یعنی گذر کردن طعام وآب تا آنکه نیفتد در مخرج تنفس یعنی محل دم و رنفس چیزی و
بایستد منتصب یعنی قائم شد وقت تنفس یعنی نفس کشیدن و آفرید آن غطا را غضروفی تا آنکه
قائم شود بنفس خود و راست بایستد و بیفتد وقتیکه صدمه نماید با و غذائی که از مری میگذرد
و از فواید این غطاست شکستن سردی هوا گاهی که برسد با و وگرم گردانیدن کیفیت او و
این غطا را صائح گردانید از برای ترویج قلب وملتصق میشود باین غطا غبارے که ملتصق
است و مانع میشود نازله را که از سر نزول میکند ومیرسد بقصبهٔ ریه تا حادث نشود از وصول
آن نازله به ریه سعال و قرح ریه و این غطا آلت صوت است نیز و حنجره مولف است
در آواز سه غضروف که مختلف اند هر کدام ازین غضاریف ثلاثه بحسب شکل و مقدار
که تمام میشود بآن انطباق یعنے بهم برآمدن و انفتاح یعنے از هم کشاده شدن و انبساط و
انقباض یعنے کشادن و بستن و در حنجره عضلات بسیار است که معین اند برین حرکات
وحادث میشه و فنون اصوات بفنون تشکلات آن **النوع الثالث** نوع سیوم سینه
اوست وچون سینه وقائیست مردل را یعنے نگارنده دلست حق تعالے عز شانه آفریده اورا
سخت از یازده فقره و صاحب سناسن وحنجه یعنے دندانه دار و بال دار که متصل است باضلاع
تا حاوی مر اعضای تنفس را و مر دل و وقایه بالغه یعنی نگارنده کامل و ازان زیاده فقره هفت
فقرهٔ عالیه را سناسن بزرگ آفرید و عریضه آفرید اجنحه او را انه برای آنکه وقایه باشد
مر دل را انفس او یعنی حصار دل باشد بنفسه والس باشد در مساعدهٔ آن نسیمے که میرسد بآن از
اعضاے تنفس در انقباض وانبساط و ازین جهت آفریده شد هیأتے موصوله بغضاریف یعنی
چسپیده بعض و فها و تحقیق محتاج است درآنکه سینه میان تهے باشد وکشاده باشد وجسم
چسپیده نباشد تا آنکه متمکن شود در او دل و شش از ضغط و حمکن شود دل و شش را انقباض
وانبساط بنابر آنکه این هر دو تمام نمیشوند الا بفضا و آفریده شده است این فقرات
از استخوان از برای سپر دل باشد از آفات خارج که صادم میشود بر دل یعنے حمله مے آورد
بر دل و مانع میشود از تحلل روح و تحلل حرارت غریزی **فصل دوم** در پستان
وحال آنکه پستان مرکبست از شرائین و عروق و عصبهٔ بسیار و عروق او منقسم میشود
باقسام دقاق که محتوی میشود ولفیفها بسیار و پر میکند در اندرون پستان گوشت غددی و

سفید و از شان او آنست که متغیر میشود خونے که درین رگها ست بطبیعت شیر و آفرید حق تعالے
میان رحم و ثدی یعنے زهدان و پستان رگهای متصله که بالا می آید در پستان از ان رگها
خونی که بچه میخورد آنرا در رحم بنا بر آنکه مولود یعنے زائیده شده قدرت ندارد که تناول نماید غذای
غلیظ را و شیر از همه غذا بحسب لطافت نزدیکتر است با و از جهت غذائیکه در رحم داشت
که آن حوض مادر طفل است پس حکمت الٰهی عز شانه اقتضا فرمود که نزد استکمال جنین طلوع نماید
آن خون بجانب پستان چیزی بعد از چیزی از پی یکدیگر از برای عبرت پستان بجانب
طبیعت شیر پس شود آماده غذای مر مولود را نزد رسیدن او بعالم همچنانکه آماده میکنند میزبانان را
از برای مهمانان طعامها را پیش از رسیدن مهمانان تا چون مهمان حاضر شود طعام
حاضر باشد پس این خون آن خون است که در ایام جاری شدن حیض استفراغ مینماید و از عجائب
حکمت باریتعالے عز شانه آنست که فضله که دفع کرده است طبیعت او را به بیرون یعنے خون حیض گردانیده
است آنرا غذای بچه در شکم مادر و شیر گردانیده است نیز هم آنرا از برای مولود فسبحانه ما اعظم شانه

النوع الرابع الید و چون حکمت الٰهی عز شانه مقتضی آنست که دریافته شود بحواس ظاهره
اشیاء سایحه از ظاهر پس بعضے از ان سایحه نافع باشد که شود منتفع میشود منتفع از ان و بعضے
از ان مضر میباشد که زیان می بیند مستضر از ان پس واجب گشت که آن حواس ظاهره را آلتے باشد
که بگیرد بآن آلت نافع را و دفع کند مضر او بآن آلت آفرید حق تعالے عز شانه دست را از سه جزو
بزرگ یکی بازو و دوم زراع و سوم کف اما بازو که آن عضد است پس آفریده شده است
از یک استخوان قوی متصل به کتف مفصلے واحد یعنی یک بندگاه بر صفتے که ممکن باشد او را حرکت
کردن بجمیع جهات و آنچنانست که گردانیده است حق تعالے عز شانه سر استخوان بازو را مستدیر
و مرکب ساخته است بر سر کتف در آفرینشے هموار از برای آنکه باشد حرکت او هموار بجمیع
جهات بعد از ان تمام گردانیده است آنچه محتاج است بآن از بستن بآن که ربط داده است
یکی از ان دو استخوان بدیگرے به بستنے سخت و چون دست آلت عملهاست یعنی عملهای بسیار
مختلف آفرید حق تعالے عز شانه هر دو شانه را موضوع که هیچ کدام باضلاع ملاقی نمیشوند
از برای هر دو دست گشاده شوند بهر دو جانب یمین و شمال بر کمال استقامت و ملاقی
میشوند هر دو دست با یکدیگر از پیش و پس پس ممکن است هر دو دست را بهم رسیدن از
جمیع جهات بسهولت و آسانی و آفرید حق تعالے عز شانه ساعد را از دو استخوان بهم چسپیده بدرازے

وآن

وآن دو زند فوقانی که ایشان بیلے ابهام اند ایشان ادق نامیده اند و زند اعلے هم خوانند
وآن دو زند سفلانی که بیلے خنصر اند ایشان را اغلظ نام است و زند اسفل هم خوانند از براے
آنکه او حامل است و منفعت زند اعلے آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بالتوا و انبطاح یعنی
خم و راست شدن و منفعت زند اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بانقباض و انبساط و دقیق
گردانید وسط هر یک از ایشان از براے سعے کردن بآنچه حق اوست از بازو و غلیظ گردانید
هر دو طرف ایشان از براے احتیاج ایشان به بسیاری روابط و بیشتر احتیاج آنست
که لاحق ایشان مے شود از مصاکات و مصادمات نزد حرکات مفاصل و برهنه شدن
ایشان از گوشت و زند اعلی معوج است یعنی پیچ و تاب دارد و منفعت درین حسن استعداد
بحرکة التوا یعنی پیچیدن به پیچ پیچ و زند اسفل مستقیم است یعنی راست است و گاهی که چنین باشد
صلاحیت انبساط و انقباض بیشتر دارد و آفرید حق تعالے عز شانه کف دست را وسط او
از چهار استخوان متباعده یعنے دور از یکدیگر از براے آنکه باشد اصابع اربعه مرکب بران
آفرید استخوان رسغ را سخت قوی از براے آنکه ترکیب شانه و اصابع بر اوست پس
او همچون عمده ایست که بر وے است اعتماد دست و آفرید حق تعالے عز شانه وضع اصابع
را در یک صف و وضع ابهام را در یک صف مقابل اصابع از براے آنکه محکم سازد اصابع
را بایکدیگر همه یکے یکی و گردانید ابهام را غلیظ و قوے از براے آنکه بحسب قوت مساوی باشد
با جمیع اصابع و آفرید اصابع را یعنی انگشتان را بحسب مقدار مختلف یعنی کوتاه و بعضے دراز
تا آنکه متصل شود سرهای انگشتان بیکبار بایکدیگر نزد زدن کف و نزد بستن کف و از براے آنکه
ممکن باشد بستن انگشتان بر وجهے که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود پس بنا برین
بماند اندرون انگشتان فراوانی پس متمکن شود از بستن چیزهای بر صفتے که یابد بروے اشتمال و
همه انگشتان همچون صندوق شود و ابهام که انگشت بزرگ است بر آن صندوق همچون قفل
باشد و چون تمام شد از حکمت لطیفه عز شانه این افعال باین عدد و این مقدار پس از دلائل
روشن درین باب آنست که این اگر باشد بحسب عدد بیشتر ازین که مقدر شد یا بحسب مقدار زیاده ازینکه
مذکور شد هر آئینه آن فضل معوق سازد دست را از بسیار افعال فسبحان من احسن
کل شیئ خلقه و آفرید حق تعالی عز شانه انگشتان را از استخوانی چند که آن استخوانهاے را
سلامیات خوانند و این استخوانها مصمت است یعنی میان تهے و گوشتی نیست از براے

انکه باهم جمع شوند ومعاونت نمایند یکدیگر را در قبض اشیا و نیافرید این استخوانها گوشتی و خالی
از برای آنکه نشود فعلهای او سست و نیافرید از یک استخوان میبود هر آینه متشکل نمی شد
بشکلهای مختلف و زیاده نه فرمود این استخوانها را از سه عدد هر اصبع را و اگر زیاده می بود
هر آینه نماند باین قوت و این معاونت و این پیچیدن و بهم برآمدن و اگر از دو استخوان آفرید
البته ثبات آن تر میبود و وثوق آن بیشتر میشد لیکن حرکات آن ناقص میبود از کفایت و احتیاج
بحرکات درین امر زیاده تر است از حاجت بثبات و وثوق و آفرید حکیم ازلی عز شانه
کف را قواعد آن از استخوانهای پهن و سرهارا از ان استخوانها نسبت بقواعد دقیق و باریک
فرمود تا نیکو باشد نسبت حامل بمحمول و آفرید این استخوانها را مستدیر از برای آنکه از آفات
دور باشند و سخت باشند و میان تهی و مغز دار نگردانید از برای آنکه قوی تر باشند بر ثبات
در حرکات و آفرید از حکمت ازلی باطن دست را مقعر و ظاهر او را محدب از برای
ضبط آنچه میل قبض او داشته باشد بخوبی و نیکوئی و از ضبط قاصر و عاجز نیامد و آفرید
حق تعالی عز شانه اندرون کف را گوشتی از برای آنکه در وقت قبض اشیا در ملاقات
بهم خوب جمع شوند و پشت دست را چنین نگردانید از جهت آنکه باشند آن استخوانها
درد دهنده **فصل دوم** در کتف یعنی دوش و آفرید خدای تعالی عز شانه سر او را
از برای دو منفعت یکی از ان دو منفعت آنست که معلق باشد بآن بازو و تا بچسپد بسینه بلکه
کشاده شود او را جهت ها از برای حرکتها و منفعت دوم آنست که حصار می باشد مر اعضائی را
که محصور اند در سینه پس برین تعریف که مذکور شد قائم میشود در مقام سناسن فقرات و
جناحهای آن جائی فقرات نباشد از برای ملازمت مصادمات و حاسه نباشد که مجارست
نماید او را و کتف دقیق می باشد از جانب وحشی و غلیظ میباشد پس حادث میشود بر طرف
وحشی او فقرهٔ عائره که داخل شود در ان طرف عضد مدور و کتف را دو زایده هست
یکی از ان از بالا و پس پشت و آن زایده را منقار غراب خوانند و بآن است
رباط کتف با ترقوه و کتف را دوش خوانند و ترقوه آنرا اعظام خوانند که مانع میشود یکی از ان
بیرون آمدن بازو را از بالا و دیگری مانع میشود از اندرون و تا اسفل و مانع شود سر عضد را
از انخلاع و بر پشت آن زایدیست همچون مثلث قاعدهٔ او بجانب وحشی هست و زاویهٔ او بجانب
انسی و قاعدهٔ اصل و بنا را گویند و زاویه کنج و گوشه را گویند و بنا برین قاعده و زاویهٔ او بانیوجه که مذکور شد

وحشی وانسی افتاده است تا آنکه بسطح ظهر که هموار ی پشتست محل نشود و این زیاده که مذکور شد
در کتف بمنزلت تسنن است مر فقرات را او ورا یعنی آن زیاده را غیر کتف خوانند
و در نهایت استعراض یعنی پهنی و گنجائش او عضروفیست که متصل میشود باو و آن عضروف
مستدیر الطرفست بنا بر این تعریف که ذکر کردیم ما از اتصال میانه عضو با زم و سختست **فصل**
سوم در ناخن آفرید حق تعالی عزشانه ناخن را از برای آدمی بدل چنگال حیوانانیکه آن
سلاح ایشانست و بدل سم بهائم که آن نگاهدارنده قوائم ایشان خواهد بود یعنی دستها و پایهای
شان و گردانید ناخن را یاری دهنده انگشتان در امساک زیرا که بناخن قایم میشود استوای
انگشتان و اگر ناخن نبود هر آینه انگشتان وقت گرفتن چیزها پس منقلب میشدند پس تحقیق مانع
آن انقلاب ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمیبود البته ممکن نمیشد انگشت را برگرفتن چیزهای کوچک
و باریک پس این ناخن بذات خود آلتست بسیار عملها را همچون خاریدن و جراحت کردن و موی
برکندن از اعضا و انچه شبیه هست بآن و گردانید حق تعالی از حکمت ازلی بسختی او را آمیخته بنرمی
از برای آنکه فائده سختی بدهد با آنکه سلامت باشد از آفات سختی و خشکی از شکستن و غیره و گردانید
ناخن را مبسوط بر پشت انگشت بمقدار عرض او و محیط فرمود گوشت را بجمیع جوانب او بنا بر آنکه
زود نرسد باو آفات و بسبب آنکه باریک میشود و دراز میگردد و ضائع میشود بعد از درازی بحسب
استعمال آفرید حق تعالی او را دایمة النمو یعنی همیشه میروید بی توقف از برای آنکه قائم
شود بدل انچه چیده شود یا بحسب استعمال فرسوده گردد **النوع الخامس** البطن بطن
شکم را خوانند و او غشائیست مستدیر از سینه تا انثیین از برای آنکه پنهان گرداند آلات
اندرونی را زان آلتی که در زیر حجاب هست پس باشد نگهبانی یا حصاری جمع کننده که
جمع کند این آلات را با وقایهای خاصه آن آلتها هر آلتی را وقایه خاصه و جامع کل آلات
و کل وقایه خواهد بود و حکیم ازلی عزشانه و عظم سلطانه اقتضا فرمود در آفریدن این وقایه
برغشای که آن از استخوان آفریده نشده هست همچون دیگر وقایها از برای دو امر یکی از آن
دو امر آنست که پیش او حاسه هست پس نگاه میدارد آن حاسه را از آفات بخلاف پشت
و دوم امر دوم باعث بر آنست که کشیده شکم وقتیکه پر شود معده از طعام و غیره از روی
انبساط و باز گردد بحال خود وقتیکه خالی شود معده بر وجه انقباض و همیشه بکار دانچه
پس پشت اوست از معده و رودها بر اضلاع خود هر کدام و حق تعالی عزشانه نیافرید شکم را

نرم و نازک و تنگ بغایت بلکه قوتی داد او را باندک سختی از برای آنکه گشاده نشود و نیا فرید
روده بار انیز نرم تنگ باریک بغایت بلکه هموار ساخت او را بسهولت و نزاکت و گردانید
روده بار اهمچون تابعی یا حاجزی که تابع او میشود یعنی شکم از سختی کشش و کشادگی او پس اعانت
می نماید قوت ماسکه را در معده نزد اشتمال معده بر طعام النوع السادس انظر و چون پشت
غائب است از حاسه اقتضا فرمود تدبیر الهی عز شانه استحکام و استواری او را باستخوانی چند سخت
کرده و انها و بالها داد از برای آنکه سپر و نگهبان باشد مر آلات شریف را که از پس او ست
همچون آلات نفس زدن و دل و آلات غذا و آفریدحق تعالی عز شانه فقار پشت را همچون
قاعده از برای استخوانها و قیاس این فقار نسبت بجمیع استخوانها قیاس که در زیر کشتی ثابت
میگردانند اول و می بندند بر آن چوب بعد از ان جمیع چوبها از برای آنکه استخوان پهلوها
باستخوانهای گردن و سر و هر دو دست و هر دو پا همه مرکب اند بر او و قوی میشود باین فقار
پشت بدن بر ایستادن و قائم شدن و آفریده شد فقرات ظهر از استخوانها و مهرها از برای
خم شدن و راست گشتن پس اگر یک قطعه بودی هر آینه ممتنع بود انعطاف پس چون
ظهر اصل قوام بدنست تدبیر الهی جل ذکره مقتضی شد که مصروف فرمود عنایت ازلی را بر نگاه
داشتن او از هر فقره شوکی رو ینده بجانب وحشی و شوک خاره را گویند و جناح از یمین و یسار
او و پوشیده او را بجوهر عضروفی پس پشت این شوکها را بعضی ببعضی برباطات عصبی بهین
ثابت رویده شد اما انتشار این شوکات یعنی وجود یافتن این خارها و این شوکها را سناسن
هم خوانند از برای آنست که باشد سپری خارج که ملاقی شود آفات ها جمه را از خارج پس برسد
مر او را شدتی دون فقار از ان شدت آفت خلاص باشد و اما پوشیدن او بجوهر
عضروفی اند کی آنست که مربوط سازد بعضی را ببعضی پس شود همچنان که گوئیا یک قطعه
ایست و اما اجنحه پس از برای آنست که باشد مدخلی مر زیوس اضلاع را و از برای آنکه
مدخلی مر فقرات از جوانب او همچنانکه سناسن وقایه ایست از ورای او و از ین
سبب آفرید حق جل و علی در فقار پشت مهرهای متعدده از برای آنکه نرسد
آفت به بقیه او هرگاه که برسد به یکی از ایشان آفت و چون منحنی شدن بقدام بیشتر
است از انحنا بخلف یعنی خم گشتن بجانب پیش روز زیاده است از خم گشتن بجانب پس پشت
و بغیر ایشان از جهت مهار باطات از پشت آفرید و در خلف قرار داد از برای آنکه باشد

هر دو جانب او اجسام چند آماده از برای حرکت و سهولت و سلامت پس برین تعریف که
یاد کردیم جمله صلب همچون یک شئ شد مخصوص بافصل اشکال و ان شکل مستدیر است
بنابر آنکه او ابعد است از قبول آفات و مائل شد سرهای مهرهای بالائی بنشیب و شیبی
ببالا و جمع گشتند در وسط عاشره و آن واسطه حرز است یعنی مهرها در عدد و چون صلب محتاج است
بانحنا یعنی خم گشتن و آنچنانست که میل میکند واسطه عاشره بعد جهت و ما فوق ما تحت
واسطه بجهت میکند چنانست که هر دو طرف پشت میل میکنند بر خلاف طرفین همچون
مقبض کمان و آفریده نشد در وسط یعنی میانه لقم بلکه خلق شد فقرها و گردانیده شد لقمهای
بالائی و شیبی از حکمت ازلی متوجه بآن فقرها اما لقمهای بالائی پس متوجه اند باعلا و ایشانرا
وصاعدات خوانند پس جذب میکنند فوقانیات باسفل و سفلانیات ببالا و چون از حکمت حکیم
ازلی عزشانه از واجبات است که نیکو شود بدن همه در آفرینش واجب شد که برسد ببدن
شعبهای عصب بحیثیتی که عام شود وصول او در جمیع بدن تمامی و ممکن نیست وصول
عصب دماغ باو از برای دوری میانه دماغ و این عصبها و دقت عصبهای دماغ زیرا که جسم
دماغ متحمل نمیشود عصبهای قوی را که میرسد باطراف این عصبها بنابراین اقتضا فرمود تدبیر لطیف
عزشانه بیرون آوردن شعبهٔ غلیظ از موخر دماغ در طول بدن و آن شعبه نخاع است و محیط
گردانید باو استخوانهای فقرات از برای آنکه نگاهدارد نخاع را بصلابت او و حرکت دهد
مفاصل او را و بیرون آورد بحکمت خداوند عالم یزلی خلاق ازلی از نخاع در هر موضعی که
محتاج است بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل شود باو و در پشت بیرون آورد
تا عصعص سی و نه زوج نزد هر حرزهٔ در زوج یکی از آن دو یمین او و دیگری یسار او و
آفرید آفریننده مطلق در قطن پنج فقره هرکدام از فقره راستی و جناحی طویل و عریض داد و
قطن با عجز حکم قاعده دارد نسبت با صلب و او ستونیست و حاملیست مر استخوان
عانه را یعنی زهار و منبت عصبهای رجل است یعنی میره و ید عصبهای رجل **النوع**
السابع الجنب یعنی پهلو و آن مرکبست از ضلعها و بتحقیق ساخته شده است میانه ضلعها
بگوشتی رقیق از برای محافظت آنچه محیط میشود باو از آلات نفس و اعالی آلات غذا
و بنابرین از یک استخوان آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود آفت او و از آنکه حاصل شود انبساط گاهی
که پر شود احشا از غذا و هرکدام ازین اضلاع استخوانیست مقوس یعنی خم همچون کمان که داخل میشود از و ذرایده

در دو طرف در هر جناحے از انجه فقرات پشت پس پشت همچون حائره هست البته و اضلاع همچون جذوع
و گوشت در میانه استخوانها ی اضلاع همچون عوارض و چون پهلو محیط بدل و شش هست
و جبت احتیاط در وقایه او پس آفرید حق تعالی عز شانه اضلاع هفت گانه بالائی ر اشتمل بر انچه
در وهست محیط بر و از جمیع جوانب ملتقیتست نزد قص و جناح فقرات و اما انچه یلی اوست مثل انچه
مشتملست بر آلات غذا پس آفریده شد از خلف محززه چنانچه حز هست نمی نماید او را حو اس
و نمیشود متصل از قدام یعنی پیش بلکه بهم مے آید اندک اندک در انقطاع پس اعلاے او نزدیکتر
هست بحسب مسافت نسبت بانچه میانه اطراف بازره اوست و اسفل او بحسب مسافت
دورتر هست و بنابرین ترتیب واقع هست که نگاهدارنده جگر و سپرز باشد و غیر آن و آن مشتمل
هست بر آلات غذا گشاده میشود از براے جای معده پس بنابران در تنگ نیست
وقت پرشدن معده و آن پنج ضلع کوتاه آفریده سرهای ایشان متصل بغضروفها از
جهت آنکه از شکستن ایمن ماند وقت مصادمات و از جهت آنکه ملاقے نشود با عضاے لینه
یعنے مثل جلد بطن و ملاقے نشود بحجاب بصلابتی که خود دارد بلکه ملاقی شود بجرمی متوسط
در سختے و نرمی **النوع الثامن** الرجل یعنی پای و چون مقصود از پای ایستادن و رفتن
و حمالی بدن کردنست در حالت ایستادن و رفتن بر صفتے که قامت شخص منتصب باشد
یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد نشستن و متشکل گشتن بشکلهای مختلف مانند خپیدن و گردشدن
و خم گشتن و معلق زدن و غیر اینها آفرید حق تعالے عز شانه اجزاے پای را بر وجهے که
موافق باشد باتمام این مقاصد مذکوره در جوهر و اشکال و مقدار و عدد و وضع و تالیف
و آفرید حق تعالی جل ذکره در خلقت پای مشارک بدست بانگشتان و کف وسیع از براے
آنکه شبیه باشد افعال پای ببعض افعال ید را و آفرید حکیم ازلی عز شانه ترکیب استخوان را
به استخوان و رگها بر صفت استقامت و ترکیب استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت گرفتنے
بخلف از براے آنکه اتمام یابد ثبات پای بهر حال خواه رونده باشد و خواه ایستاده
و نشستن و تکیه کردن و حرکت و ساکن بودن را و بر صفات بسیار مقرر فرموده در انسان
و از صفات مراد شکلست درین عبارت و آفرید در پای کف وسیع و درازے قدم
از براے فایده ثبات و استقرار زیرا که هرگاه ممکن شود قدم را استقرار البته ممکن
خواهد بود او را رفتن و آفرید از حکمت ازلی انگشتان پاے را بر صورتی دیگر مخالف

صور انگشتان وست زیرا که انگشتان همه در یک سطر واقع اند از برای آنکه تمام آن انگشتان
استقرار پای بر اشیای مختلفه همچون محدب ومعقر وصعود بر اقی یعنی کف پای وپا پشت
پای بر زمین نهادن ورفتن بجای های بلند ونردبان وآفرید حق تعالی عزشانه پاشنه را
از استخوان سخت مثلث چسپیده به پس اندکی امّا سختی او از برای او آنست که او حامل
بدنست امّا قوت کشش ووقوع او به پس پای از برای آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود
پس پوشانیده آفرینندهٔ ازلی عزشانه وعظم برهانه پاشنه را بپوستی سخت که سخت ترست
از دیگر پوستها که در دیگر مواضع اعضا واقع اند بنا بر آن که تحمل سختی باشد چرا که اعتماد بپا
در قوت بر اوست و آفرید حق تعالی در پیش پاشنه استخوانی زورقی یعنی استخوانی که بکشتی
ماند چرا که زورق در بعضی لغت عرب بکشتی خوانده اند بنا بر آنکه مستقر شود در موضع محدب
وملاقی شود زمین را بجوانب خود ومحدّب جانب بالا را خوانند و از آن سبب گفت که این
استخوان زورقی شود ملاقی زمین شود بجوانب خود بنا بر آن که بکلیه ملاقی زمین نیست تا
ثبات واستقرار وسخت تر باشد بر زمین وآفرید کعب را در میانهٔ ساق وپاشنه تا یاری دهد
قدم را در انقباض وانبساط بر روی زمین وغیر آن از حرکتها کردن **الضرب الثانی** یعنی ضرب دوم
از اعضای باطنی هست وآن اعضا بر چند نوع هست **نوع اول** دماغ هست وآن جسمیست لدن یعنی
میانهٔ سختی ونرمی ودر مرتبه چربی که میانه دو غشاست وچشمهٔ روح نفسانیست وروح نفسانی
از دماغ ظهور میکند همچون آب از چشمه واز دماغ در عصبها جاری میشود تا آنکه تمام بدن
بکلیه بدن محیط میشود یعنی در تمام بدن در می آید وچون جوهر دماغ سخت نرم واقع است
تا بمرتبه که نزدیک هست بسیلان یعنی روان شدن اقتضا فرمود تدبیر الهی عزشانه
که باشد در غشائی یعنی در پردهٔ پس گردانید این پرده را در غایت تنگی بنا بر آنکه بگنجد
دماغ در وتمامی وضبط کند دماغ را او باشد حصار ونگهبان دماغ بعد از آن آفرید
آفرینندهٔ ازلی تعالی شانه از قحف ودماغ غشائی غلیظ که آن غشا با قحف ملاقی هست از
داخل ومیباشد دماغ را همچون آستری تا هر گاه که منتهی شود دماغ در حالت انبساط یعنی کشودن
وباین استخوان قحف برسد میانهٔ دماغ وقحف آن پردهٔ غلیظ باشد که بآن غشای غلیظ صدمه
نماید وبقحف نرسد صدمه پس آن غشای غلیظ نگاهدارندهٔ دماغ باشد از چیزهای غریبه وآنرا ام
جافی نامند پس چون دماغ بر حالتی که هست از نرمی وسستی فعل کردن پس آفرید حق تعالی عزشانه

بسبب حکمت ازلی مر دماغ را حصاری سخت از استخوان و آن حصار را قحف خوانند و آن حصار
از دماغ دور گردانید بنا بر آنکه دفع کند از و آفتها را و خود بنفس خود زیان نرساند او را
چه اگر قحف استخوانی سخت است و دماغ لطیف است اگر آن غشا غلیظ نبودی در میانه
دماغ و قحف هر آینه ملاقی میشدند بهمدیگر و قحف سخت است صدمه میکرد بر دماغ همیشه و آن صدمه
بر دوام او دماغ را اذیت میرسید و همواره در زحمت و نکایت بود از ملاقات قحف پس گردانید
حق تعالی عز شانه آن امر رقیق که حاوی دماغ است معلق در قحف و گردانید حق تعالی عز شانه
آن رباطی که واصل اند از دماغ بقحف ناشی از بالای شکمهای دماغ را تا آنکه بر دارد اجزای
که بر میدارند بطون دماغ را و نیفتد بنا بر لینی که در زیر او ست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ ماند
علی الدوام از آفات طول دماغ سه شکم دارد و هر کدام ازین شکمهای دماغ در حد ذات خود
عرضی دارد و آن عرض شکم دماغ دو جزو دارد پس جزو اول ازان دو جزو محسوس لا انفصال
است بدو جزو بزرگ از و این جزو یاری میدهد بر استنشاق یعنی آب بالا بر کشیدن از راه بینی
و هوا کشیدن از راه بینی و بخورات که لازم هوا اند و بر نقص فضل بعطاس و توزیع
روح حساس و بر افعال قوت مصوره یعنی بر فعلها قوتیکه صورت می بندد و اما بطن
موخر پس او نیز بزرگ است بنا بر آنکه او پر میکند تجویف عضو عظیم را و بنا بر آنکه ازو است
مبدا نخاع و ازو متوزع میشود اکثر روح محرک و آنجاست افعال قوت حافظه لیکن آن
جزو کوچک تر است از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو بطنی که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچکتر میشود
از برای اندراج او به نخاع و کثیف شدنی که بصلابت می انجامد و اما بطن اوسط از
دماغ پس او همچون منفذیست از جزو مقدم بجزو موخر شبیه دهلیزی که زده شده باشد
میانه بطن مقدم و بطن موخر و بزرگست این بطن و طویل است از برای آنکه مود یست
از عظیمی بعظیمی و با او متصل میشود روح مقدم بروح موخر و با و متساوی میشود نیز اشباح متذکره
و متسقف میشود مبدا این بطن اوسط تسقفی که باطن او کره یست همچون ازج و نام
نهاده میشود با و از برای یمباشد منفذی و با وجود آن دور میباشد بنا بر
تدبیری که دارد از آفات و این منفذی که گفتیم در حد وجود نفس او بطن است
و چون موودی میشود از تصور بحفظ امر دماغ پس میباشد بهترین موضعی مر تفکر و تخیل را
پس حکمت الهی عز شانه اقتضا فرمود که باشد مقدم دماغ در غایت نرمی بنا بر آنکه

ظاهر او که عبارت از بطن مقدم باشد منشأ شعبها عظیم هست که آن نخاع خواهد بود و باطن او
موضع حفظ هست و صلابت بهر حال مناسب تر هست مر او را از جهت احتیاج بمحافظت فسبحان
من اتقن کل شیٔ خلقه **النوع الثانی** نوع دوم از انواع ضرب ثانی که باحث میشود از احوال اعضای
مرکبهٔ باطنی بحث ریه هست و ریه را بلغت فرس شش خوانند و شش آن نفر است که در پهلوی
جگر واقعست و آن جسمیست نرم متخلخل گویا بزبدی میماند که منعقد شده باشد و بنا بران
حق تعالی عز شانه این عضو شریف را بدین صفت خلق فرموده هست که آلت ترویح
قلب باشد یعنی آسایش دل از برای زیادتی حاجت او بانبساط و انقباض پس
گردانید او را مخلوق از گوشت سست در کمال سستی از برای آنکه سستی یاری
میدهد او را بر احوال مذکوره و معنی ترویح که مذکور شد جذب هوائی صافیست که می افتد بر دل
که آسایش میباید از آن هوا و بیرون کردن هوائی سوزنده هست که سوخته میشود دل بحرارت
آن هوا پس داخل میشود آن هوائی محرقه که بیرون میکند دل او را از خود بقوت آن ترویح
در عصبهٔ شش و دفع میشود از آن موضع و شش آلت صوت هم میباشد و آفریده شده هست مجرای
گشاده که مؤلف هست از خلق عضروفی و مربوط هست بعضی از آن به بعضی بر باط غشاء و بنا بران حق تعالی
عز شانه آنرا از خلق عضروفی مخلوق فرموده که همیشه مفتوح باشد پس محتاج نشود بآلتی که او را گشاده گرداند
بنا بر آن که احتیاج بنفس علی الدوام هست و از آن آفریده شده هست قصبهٔ ریه که کشش باشد
محتاج هست که گشاده شود در حالی و تنگ شود در حالی دیگر از برای اختلاف حاجت باو و در وقت
سختی آواز و ضعف آواز و آفریده نشده خلقت او تامه و اگر چنین بود ممتد نمیشد در عرض مذکور
پس برین معنی مخلوق شده سه ربع او عضروفی باقی او را تمام کرد آفریننده بغشاء و گردانید جانب
او را غشائی بر ستی تا تنازع کند نزد از درادو جانب او عضروفی هست بخارج از برای آنکه او
سخت تر هست پس میباشد صابر تر بر مصادم خارجی پس بعد ازین که قصبهٔ ریه هرگاه که نحبا و زکرد
از برای قوت و قضا کرد بقضای صدر منقسم میشود هر قسمی از آن بقسمهای
مختلفه بر حسب انقسام اورده و شرائین که منافذ آن باین عصبات تا داخل
شود هوا در شرائین از ریه نزد انبساط قلب و دفع شود از و دخان نزد
انقباض آن و چون هوائی که خدمت او میکند عضو صلاحیت ترویح قلب
ندارد تا آنکه شود معتدل موافق مر او را ازین جهت آفریده حق تعالی قصبات

که آن خزانه هواست تا نگهدارد جوهر او را که محصور هست در او و انضاج و اعداد او موافق
هست مر قلب را و صلاحیت دل از وست از برای آنکه متکون میشود از و روح همچنانکه جوهر
کیلوس محصور هست در کبد میگرداند او را دم صالح تا آنکه متکون میشود از و
بدل آنچه تحلیل میباید از اعضا و امّا نفس ریه پس منکشف میشود دل از و و او منقسم
میشود بدو قسم یک قسم در تجویف صدر آخر که آن ایسر است تا حاصل شود منفعت
زیستن مادام که ریه سلیم باشد و هرگاه که واقع شود در یکی از دو جانب حال آنکه مانع
میشود از تادیه فعل خود پس امر میکند جانب دیگر را بتادیه فعل و آن فائده روح
هست و موده میشود بفساد بدن **النوع الثالث القلب** نوع سوم دل است
و آن جسمیست صنوبری الشکل که حامی جوهر میشود مر او را تجویف که حاوی خون میشود
و روح حیوانی و از دل میریزند بسایر بدن در شرائین و گوشت او قویست از برای منفعل نشود
بموذیات و اعلای دل غلیظ هست از برای آنکه آن منبت شرائین هست و اسفل دل مستدقست
همچون سر نیمها از برای آنکه دور شود از استخوانهای سینه از جهات خود و او را غلاف خفیفست که
نگاه میدارد او را و او را اشغاف مینامند از برای آنکه او منبع روح حیوانیست و از برای اینهمین موضوعست در
وسط بدن از برای آنکه وسط ابعد موضعست از خارج و در حصن مکانست میانه دو حرز و در فضا
همچون سوری که مبنی هست در حوالی او و حوالی ریه که آن حرز اولی اوست و این سور مبنی
هست از استخوان سینه و پهلوها و استخوانهای فقرات پست و گردانید حق تعالی
عز شانه این حصن را متجانب از دو میانه او و میانه صدر فضائیست که فایده دهد وقایه را
از غیر مماس و ملاقات بدرستیکه حصن صلب هست و قلب و ریه دو لیب متحرک کند بحرکت انقباض
و انبساط پس نگاهداشتن حصن قلب و ریه از آفات شان اوست از بعد فصل پس میماند
نگاهداشته شده از مصادمات و حسته و پس بنابرین حرارت غریزی باقی و محفوظ میماند
و چون محتاج هست بخون که آن آسایش و قوت دل هست حق تعالی رقیق گردانید او را و لطیف
ساخت و گرم گردانید آنرا که دل باشد بحرارت غریزی تا فائده بخشد او را قوت حیوانیه و
گردانید آفریننده ازلی تعالی شانه در دل تجویفی که درآید با و خون از جگر و قرار گیرد در و
تا آنکه غذا سازد او را و آن دم و غذا دهد بآن غیر خود را بعد از آنکه آن دم را صالح گردانیده
باشد و آن تجویف را در جانب ایمن گردانیده هست از برای آنکه محاذی جگر باشد تا آنکه برسد

باد و خون از رگهائی که رو باو دارند بسهولت و چون بدن محتاج است بآنکه برسد باو از دل قوت حیوانی
و حرارت غریزی علی الدوام و این معنی بنابر توسط روح است در وی و آفریده شده است در قلب
بطنی در جانب الیسر که میکند از آن بطن روح همیشه و آفریده است حق تعالی این بطن را بزرگتر
از بطن ایمن بنابر آنکه حاجت بدن بروح حیوانی بیشتر است از حاجت او بدم حیوانی بنابر آنکه
قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است و آفرید حق تعالی عز شانه میان دو بطن منفذی در
حاجز میانه ایشان که بگذرد در آن منفذ دم از بطن ایمن به بطن الیسر و روح میگردد و از بطن ایمن
پس آفرید از جانب بطن الیسر شرائین را که نافذ گرداند در روح حیوانی را بسایر بدن و میگردند
هر کدام از ایشان منفذی که جاری میگردانند در و از برای دو امر یکی از آن دو آنست
که آلات هر چند که کمتر است اولی است و دوم آنکه روح حیوانی و دم حیوانی باهم باشند
پس قوی شود هر کدام از ایشان بتقویت یکدیگر پس شود روح همچون منفس بدم و
باشد بخار دم زائد در روح و باقی ماند هر کدام از ایشان بدیگری از برای اشتراک
ایشان در حرارت غریزی و قوت حیوانی و چون دل محتاج است باحساس بودی
آفرید حق تعالی او را شعبه و قبیه متصله بغشائی که بر دل است مبنیه در دل منشا آن
شعبه دماغ است از برای دو فایده یکی از آن از برای احساس بودی بواسطه غشائی که
بر وست و آفرید طرف عصبیه را متصل باو تا آنکه اشعار کند بحضور مودی پس در هیجان
در آید قوت دافعه از برای دفع او و فایده دیگر آنکه دل چون غذا دهنده قوت
حیوانی است و این قوت آن قوتیست که در فعل در می آید بافعال نفسانی همچون غضب
و خوف و سرور و حزن یعنی خشم و ترس و شادی و غم و غیر آن و این انفعال حادث است
از چیزهائیکه ساختند از خارج بدن که اثر میکنند در آن و حواشی که مدرک میشوند این سو اخند
پس شناخته میشود هر کدام از ایشان وقتیکه غضب میکند بر و یا کشیده میشود بجانب او یا غمگین
میشود یا شادمان میگردد بعد از آن رسیده میشود این اخبار بقلب پس در فعل در می آید انفعالاتیکه دو سمت
میدارد و واجبست و سزاوار است پس واجبست آنکه باشد از دماغ که آن مبدا احساس است
و از قلبی که آن مبدا انفعالاتست و اتصال پس حق تعالی عز شانه گردانید شعبه و اصله
از دماغ مبثوث در جمیع جرم قلب تا حاصل شود فوایدی چند که ذکر کردیم ما آن را و
از آن جهت حق تعالی وضع فرمود دل را در صدر مائل بیسار تا گشاده شود

مکان جگر وجمع نشود و گرم در یکطرف بلکه معتدل باشد پس بنا برین وضع فرمود جگر را در یمین
و دل را در یسار مایل و اما سپرز اگرچه در شق یسار واقعست پس او بنفس خود حار نیست -

النوع الرابع الکبد

نوع چهارم جگر است و آن جسمیست که گوشت او نرم تر است از دل و
رطوبت بیشتر دارد و محل روح طبیعیست و حاوی دم غاریست نافذ میشود در عروق بسایر عضا
و او موضوعست در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و شکل او مایل است به تقعیر
او در جانبے که بیلے معده است و محدبه او بیلے حجابست و او مربوط است بر باطی که متصل میشود
و شده بغشائی که بر وست و میروید از مقعر او قیاه که صورت او صورت عرق است اما
آنجا وی دم نیست و منقسم میشود باقسام و بعد از ان هر قسمے از ان منقسم میشود بقسمهاے
دیگر بسیار بغایت پس مے آید قسمے چند از ان بقعر معده و بمعاد و از ده انگشت و بمعا صایم بعد
از ان میگذرد بجمیع معا تا آنکه بمعای مستقیم و در ین قوتها حادث میشود غذا بکبد و
هرچند که جذب میکند میرود از ضیق باوسع تا آنکه جمیع میشود در قنات مذکور پس
این قنا منقسم میشود در داخل کبد باقسام بسیار دقیق و متفرق میشود در وے پس هرگاه
که منجذب شود غذا باو میشود در وے خون پس ملاقے باین عروق عرفے در جذبه کبد
طلوع میکند از وے پس متفرق میشود در جمیع بدن و حاصل میشود بدن بتمامی در او دو
و آفرید حقتعالی عز شانه جرم کبد را شبیه بدم مجمود که آن منعقد است تا هرگاه که حاصل
شود کیلوس بشبه جوهر او خونی مجمود

النوع الخامس المرارة

نوع پنجم زهره است
و زهره مرهٔ صفره است موضع او در مقعر جانب اعلی است از کبد و مر او راست دو مجرے
یکے از ان متصل میشود بامعاء علیا و باسفل معده پس مراره جذب میکند از مقعر کبد مرهٔ
صفرا به یکے از دو مجرے و قذف میکند بمجرے دیگر بامعاء اما جذب او از برای تصفیهٔ
دم است از خلط ردے و اما صب او از برای تصفیهٔ اوست از فضول و ریخته میشود
از ان بعضے بمخرج و نگاه میدارد بر حاجت و چون معده و امعا محتاج است به تنقیه از برائے آنکه
باقی میماند در و از غذا فضله متلطخ میشود بآن از برای حرارت جاری میشود تنگ بجانب معده
پس میریزد باو مره در بعضے اوقات پس خالے میکند او را و مے شوید او را از خلط بلغمی
که ناشی میشود در و دایم و آن اوقات وقتیست که خالی میشوند از غذا و سخت میشود جوع از برای آنکه بر رگ
نشود ضرر او و از برای آنکه انصباب او نزد امتلای معده باشد البته مختلط شود مره بغذا و فاسد کرد او را

و آفرید حق تعالے مراد را مجرے دیگر با معا از برای آنکه بریزد در و پس خالی کند او را بجذب او
از فضلات و بشوید او را از لطخات ثقل یعنے چرکهای چسپنده سنگین **النوع السادس**
الطحال نوع ششم طحالست و او جسمے گوشتی طویل الشکل است که حاوی دم سوداویست موضوع
در جانب الیسر مربوط بربطی غشائی که بر او ست و میرویدا ز و دو قنای از ان متصل میشود بجگر نزد تقعیر آن
و دیگری بدهان معده و او جذب میکند بیکے از دو مجرے او خلط سوداوی از کبد از برائے آنکه
نفذ نکند جگر خون را با سود بلکه نفذ کند خون صافی از خلط سوداوی ردی و دفع میکند
بمجرے دیگر سودا را بدهان معده تا و ثور طعام و بنیله او و از برائے آن میگذارد او را او
لدغه او و دهان معده را از سختے تشنیست و سپرز مقابله زهره است بهمه وجه تا آنکه در وضع و
مزاج و افعال هم مقابل است پس بدرستیکه مراره در یمین است از بدن و طحال در یسار واقع
است و نیز گردانید آفریننده از لے مجری مراره را در حاجب اعلی از مقعر کبد و مجرے در جانب
اسفل است از برائے آنکه سودا غلیظ تر است از صفرا و جمیع اخلاط پس بنابرین مایل میشود بجانب
ناحیه سفل و همچنانکه صفرا میشوید رودها و می آگاهاند او را بر خروج فضله پس سودا میریزد بدهان معده
و مایل میسازد او را بر شهوت غذا این بحکمت صانع تعالے شانه چگونه اقتضا فرموده تدبیر او تصفیه
دم را و از صفرا سودا از برای آنکه صلاحیت آن پیدا کند که او حاصل شود غذائی صالح سلیم از
فضول پس استعمال کند ایشان را بدو فایده بزرگ یکی از ان تنبیه بر شهوت غذا دوم تنبیه بر
خروج فضله **النوع السابع** المعده نوع هفتم معده است و آن جسمیست شبیه بقرعهٔ دراز
گردن مرکب از سه طبقات که مؤلف است از شظایای دقیقه که شبیه است بشظایای عصب
و او را لیف نامند محیط میباشد بآن گوشت ولیف یکے از طبقات بدرازے ولیف
دیگر بو ارب پس بلیف طولانی جذب غذا میکند و بلیف عرضے دفع میکند او را و به
بوارب نگاه میدارد غذا تا آنکه اثر کند در و حرارت و نضج سازد او را و گردانید
موضع جگر را تحت سفس از برائے آنکه حرارت جسم نشود نزد امتلای او و از برائے آنکه آن
موضوع گردانید تحت القلب و در میانه جگر از جهت یمین و طحال از جهت یسار
و گوشت پشت از برائے آنکه برسد با و حرارت ازین اعضا پس هضم کند در و غذا او
گردانید شکل او را مستدیر از برای آنکه به گنجد در و غذای بسیار و آنکه دور تر باشد از قبول
آفات و قعر او را گشاده تر گردانید از بالای او و آنکه قامت آدمی منتصب است یعنی ایستاده و آنچه تناول

میکند از طعام وشراب ثقیل ست پس حرکت همه بجانب قعر معده ہست اقتضا فرمود حکمت باریتعالی
آنکه قعر معده از دہان معده اوسع باشد ودہان معده کشاده باشد ہمیشه از برای آنکه وضع
او بالاست پس بیرون نمی آید از وانچه در معده ہست وآفرید حجبهٔ او را بروده بحیثیتی
که کشاده شود در وقتی وبسته شود در وقتی دیگر از برای آنکه وضع او اسفل است ومحتاج غذا میشود
با آنکه در تنگ کند در وقتی تا ہضم شود پس اگر کشاده باشد البته زائل شود غذا از وبغیر تلت پس آفریده
شد این مجری بحیثیتی که ببندد او را قوت ماسکه از وقتیکه حاصل میشود غذا در معده تا آنکه ہضم شود
پس درینوقت نگاه میدارد ماسکه را از فعل خود می کشاید این مجری بروده ها ومیگیرد دافعه در احد
ثقل باین امعا وآفرید حق تعالی از خارج معده بر او غشا وثرب اما غشا پس از برای انست
که باشد نگهبانی مر او را و به بندد او را با عضائی که در حول او ست واما ثرب پس از برای گرم
کردن معده ہست بجوہر او که آن جوہر در حد ذات خود گرم جرب ہست وگردانید حکیم ازلی
ثرب از پیش پیشتر از برای آنکه سے افتد وقوع سرما درین جانب پیشتر وآفرید دہان معده را بسیار
عصب از برای آنکه میباشد قوی احساس در حاجت بدن بغذا ہمچون مخبر از برای قوت
اراده به مرجوع بدو وآفرید حق تعالے قعر معده را بسیار گوشت از برای آنکه پخته شود غذا در وبحرارت
گوشت **النوع الثامن** المعا نوع ہشتم معاست ومعا روده را گویند وآن جسمیست از جوہر معده
مجوف ہست تجویف او کشاده ومر او را انشطایاست بطول وعرض ووارب فرومی آید در ان انشطایا
انچه منهضم میشود در معده از غذا واین جسم منعطف میشود وپیچیده میشود در غرور امعا عطفهای چندست
بسیار وبآواز جگر جدا ولے چند بسیار تنگ ہست واز ان سبب حقتعالے معا را از جوہر معده
آفریده ہست از برای آنکه تمام شود در وہضم انچه باز ماند از ہضم معده یعنی ہضم کند
غذائی را که معده از ہضم آن عاجز مانده باشد وبنا بران حقتعالے جوف او را کشاده نیافرید
از برای آنکه مشتمل شود بر انچه میگذرد در و وزمانے دراز و یمکن حاصل شود او را از معبر کردن
غذا و ہضم غذا و ممکن شود جدا اول او از مکیدن انچه در و ہست از غذا و آثار ازین
او پس بنا بر آنست که بمکد سوم انچه قوت شده ہست دوم را و ہمچنین تا آخر آن پس نماند
با فضول چیزی از غذا واما انشطایای موضوعه بطول از برای آنست که جذب کند غذا را
وانشطایای موضوعه بعرض از برای دفع غذا است وانشطایای موضوعهٔ بواریب از
برای امساک او ست وروده ها بتمامی شش عدد ہست ثه از انجمله دقیق است وآن

روده‌ها بالائیست و سه دیگر غلیظ است و آن روده‌های سفلیست پس اول از آن سه روده
دقیق بالائی آن روده ایست که متصل است باول معده و نام آن معا بمعاء اثنی عشر صحیح
نهاده میشود و آن روده به دوازده انگشت از برای آنکه آن روده باین مقدار است و بعد
از روده ایست که او را امعاء صائم گویند یعنی روده روزه دار بنا بر آنکه وی را اکثر اوقات خالیست
و بعد از ایشان هر دو معائیست و او را امعاء دقیق گویند یعنی روده باریک و این روده پیچیده
میشود به پیچهای بسیار و اما روده‌های سه گانه سفلی پس اول او را اعور گویند و او کشاده تر است
از همه نیست او را منفذی در جانب دیگر بلکه او خود شبیه کیسه ایست داخل میشود در وقتی
و خارج میشود در وقتی دیگر از همان منفذ بعینه و آن منفذ موضوعست در جانب ایمن یعنی راست
و بعد از وی قولون است و ابتدای او از جانب راست و میگیرد در عرض شکم تا جانب چپ
و بعد از قولون روده ایست که او را معای مستقیم گویند یعنی روده راست هیچ پیچ ندارد
و این روده را جوف کشاده است که جمع میشود بول در مثانه و بر طرف این عضله ایست
مانع از خروج ثقل تا آنکه آن ثقل را اراده در حرکت می آرد نوع نهم کلیه است و کلیه گرده را گویند
و این جسمیست گوشتی سخت و از شان او آنست که صاف می سازد دم را بجذب آبی و
فرستادن این آب بمثانه بر وجهیست که ممکن نیست رجوع آن و ایشان دو گرده اند که
بر دو پهلوی مهره‌های پشت واقع اند نزدیکی جگر و گرده راست بلند تر است اندکی
و هر کدام ازین دو گرده را دو گردنست یکی از آن دو متصل است برگهای بزرگ که
بر آمده است و بر آینده از جنبه جگر و یکی دیگر میگذرد مستقل تا آنکه متصل میشود
بمثانه و چون غذا پخته نمیشود مگر بتوسط جوهر آبی و نفوذ نمیکند در جداول تنگ
جگر مگر گاهی که باشد رقیق بغایت و نمیگذرد نیز در اوردهٔ ضیقه مبثوثه در اعضا
مگر بمایتهای یعنی بمدد آبی آن پس از آن آبی منصرف می شود بغذا و بعضی دیگر از آن
آبی منصرف میشود از آن پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریده شد این هر دو گرده بجذب این آبهای زیاده
بر حاجت و دفع آن بمثانه بوجهی که ممکن نباشد رجوع آن بوراهی او از برای آنکه هر گاه که آبی بسیار شود
کشش پیدا کند مثانه و مجری بسته شود بغایت سخت و چون فضله آبی بسیار است بنا برین حقتعالی آفرید دو گرده زیرا که
اگر یکی میبود هر آئینه لازم بود که بزرگتر شود ازین حالت که هست پس اگر وضع او در یکی از دو جانب بود
و بزرگ بود هر آئینه دفعات پشت تاثیر میداد پس حکمت ازلی اقتضا فرمود

که دو باشند و باین قدر باشد و هرکدام در جائی باشد تا معتدل باشد سگینی و میل هر دو در حالت خود نشان
نوع دهم مثانه هست و این جسمیست عصبانی مؤلف از دو طبقه آورنده بول بر دهان او
نگاه دارنده بول بضم او و مانع بیرون آمدن بول میشود بغیر ارادت و بول را آبی از
هر دو گرده می باشد و آفریده شده مثانه از عصبها تا احساس نماید گاهی پر شد و کشیده شود و گردانید داخل
او را از ست لفیفه یکی از ان بدرازی تا تمام شود با آن امساک تا آنکه جمع شود بول بسیار پس دفع
کند آنرا بیکبار و چون فضله آبی بسیار هست و استفراغ او را طبیعی خلق نفرموده حکیم ازلی
و اگر طبیعی نبود هر آینه همیشه جاری و روان بود بلکه گردانیده وقت استفراغ آن بقوت
اختیاری و گردانیده مثانه را عضله که بکشاید مثانه را و به بندد باختیار **نوع یازدهم** آلات
تولید هست یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات متساویست در مردان و زنان غیر آنکه
قوت مدوره بیرون آورده آلت مردان را از بسیاری حرارت ایشان و مرکب فرموده
آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان چنانچه یافته میشود مثال آن در غیر
پوست که نوعی از یربوعهای بری هست اکمه پس بدرستیکه طبیعت جذب کرده هست چشم او
غیر آنکه چون قاصر هست و او لاشق شود در پوست که حاضر هست مر او را ماند ناقص و بیرون
نیاید پس هرگاه که ذکور را داخل فرض کنند پس آن داخل صفن میباشد و آن کیسه ایست که در وی است
انثیین یعنی هر دو خایه که در موضع رحم خواهد بود و حلیل موضع گردن رحم هست غیر آنکه خصیه
در ذات مردان داخل صفن هست و در زنان خارج رحم هست بپهلوی رحم و رحم نهدان را
گویند و از ان سبب خصیه زنان در اندرون واقع شده خارج رحم به پهلوی که گشاده
شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار هست و از انجمله رگهائی چند اند پیچیده
شده که محتوی هست بر او گوشت غددی که میریزد بجانب او فضل غذای پشت پس غذا
میکند آن فضل را از برای آنکه منی شود بنابرین آنرا ظرف منی خوانند یعنی جای منی و از ان
جمله چیزیست که میدهد این ماده را قوت تکون چون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو خصیه
از زن و مرد از گوشتی سخت غددیست و این هر دو خصیه در مردان نهاده شده هست از حکمت
حکیم ازلی در صفاقین که شبیه هست بکیسه و آنرا صفن نامند و در زنان خارج رحم واقع است و
خصیهای زنان کوچکتر هست از خصیهای مردان و پهن تر هست از خصیهای مردان و از این هر دو
خصیها پخته میشود منی زنان در جوف رحم که آن محل معلوم هست و منی زنان پخته میشود با حلیل که آن سوراخ ذکر است

ازانجلم

و از انجمله آلات تولید قضیب است و او جسمیست عصبی که روییده است و بسیار مجوف است زیرا که او در شریانست و رگهای بسیار دارد نافذ است از و دو راه بهر دو خایه که ریخته میشود از ان دو راه منی با حلیل که سوراخ اوست و احلیل در مرد بمنزلهٔ گردن رحم است در زنان و چون حکمت ازلی عز شانه واجب گردانید که قضیب قایم و کشیده و متواتر باشد در وقتی و سست و خسپیده باشد در وقتی دیگر اما کشش و ایستادگی پس معتبر شد که در اوقات تولید باشد از برای آنکه برسد بدهان رحم پس بجهاند منی را در وی پس فراخ شود و ممکن شود قوت دافعه را دفع کردن منی را و از برای قوت و سرعت از جای منی بقعر رحم اما سستی و خسپیدگی قضیب در اوقات دیگر بنابران است که در انوقت قصد نمیکند فرزند پیدا کردن را از برای آنکه مانع نشود بدن یا سایر اعضا چیزی از فعل او را پس اقتضا فرمود قوت مدبره آفرینش او را از جوهری سخت که میان تهی باشد تا هرگاه که پر شود اندرون او از باد رگهای او و عصبهای او متواتر گردد و قایم شود و از باد چون خالی گردد سست شود و از قیام باز ماند و نیافرید حقتعالی او را از جوهر استخوان بودی هرگز سست نمی شد و از قیام باز نمیماند بلکه فرید او را متوسط یعنی میانه حال از جوهر رباط و عصب اما آفرینش او از عصب پس از برای قبول تمدد است یعنی کشش اوست و اما آفرینش او از رباط پس از برای نشو اوست از استخوان و روییدن اوست بر استخوان و از انجهت رویانید او را ایزد تعالی از استخوان زهار از برای آنکه محل روییدن سخت و استخوانی باشد و بخوبی فعل خود موافقتر باشد و وقتیکه بایستد از حد نشو خود نگذرد و مایل نشود بجهتی از جهتها و نشو داد قضیب را حکیم ازلی از اعلی فرج که دور باشد از مخرج تا ملوث نشود و مرکوز فرمود او را در موضع بالاتر ازین موضع همچنان که گره نهید او را بلندتر از استخوان عانه بنابر آنکه این موضع ملیست در و استخوانی که مرکوز شود در او و نگردانید قضیب را در جائی از بدن از برای آنکه عضو یکه یافت میشود در جائی محتاج است بآنکه در جانب دیگر مثل او باشد اما اعضای مفرده را بنابرین حقتعالی در میانه موجود گردانید همچنانکه سینه در سینه و زبان و دل و معده و غیر آن و از جمله آلات تولید رحم است و آن از جوهری عصب است از برای آنکه قابل لذت بخشیدن باشد و ممکن باشد که کشیده و گشاده شود وقتی که بچه بیرون می آید از شکم و تنگ و بسته شود وقتیکه از بچه شکم خالی شد و رحم موضوعست در میانهٔ مثانه و رودهٔ مستقیم از برای

این موضع در اعضای افق موضعست از برای وجود یافتن بچه و نمو او و از ایمان او و اما وجود یافتن بچه و از تکون او و از برای آنکه در میانه ترین نرمها و قعست پس اگرم ترین ضعها باشد و در رطوبت از اعضای باطنی و ظاهری همیشه بیشتر باشد و اما نمو او از برای آنکه این موضع ممکن است کشش او بحسب تمدد جنین یعنی کشش جسم بچه اما ولادت او و از برای ثقل اما میل و با سفل از برای یاری دادن عضلات بطن است در بیرون آمدن او و آفرید حقتعالی از برای رحم دو بطن از یمین و یسار و گردانید شکم راست او را بحسب مزاج گرم و تر و او را در قوت قوای ترقی بوده و این بنا بر خون و روحست که هر دو میگذرند با و از قلب وارد از برای آنکه موافق باشد بتکوین انثی یعنی بوجود یافتن فرزند نرینه و بطن المیسر بخلاف اوست از برای آنکه موافق باشد نیکوترین ذکر یعنی بوجود یافتن فرزند مادینه و قرار دهد مر رحم را حکیم ازلی دو زاید که کشیده میشوند و متصل اند بآن دو خصیه نسا که در خارج رحمست و آن دو زایده را دو قرن رحم خوانند یعنی دو شاخ موضع معلوم از برای آنکه بکشد رحم بآن منی که ریخته میشود از هر دو خصیه اندرونی زنان و رحم را گردنیست که منتهی شود بقبل یعنی پیش و آن بمنزله احلیل است مر ذکر را و احلیل سوراخ ذکر را گویند و دهان رحم از یکدیگر بهم بر آمده است و از عصبه شاخها دارد یعنی پیها دارد و گویا بافته است میانه این عصبها رگهای دقاق که پاره میشود وقت بکر بردن و هرگاه که حامله شد زن بهم بر می آید دهان رحم تا بحدیکه داخل رحم نشود میل و چون وقت زائیدن زن شد یا بر بچه در شکم آفتی رسیده گشاده میشود دهان رحم تا آنکه بگذرد از رحم جثه بچه پس رحم بخود میکشد منی مرد را بواسطه گردن خودش و بخود میکشد منی خودش بواسطه آن دو قرن که او راست و آفرید حقتعالی رحم را رباطات هموار را که بسته است رحم بفقار پشت و باعضای دیگر که محیط است بآن اما بستن آن از برای آنکه باقی ماند رحم بمکان خود اما بول او و سلس از برای آنکه ممکن باشد رحم را کشش در حالت حمل یعنی وقتیکه بچه در شکم دارد و بهم بر آید رحم وقتی که خالی باشد شکم از بچه و اینست آنچه صحیح است در ارباب تشریح و خدای تعالی دانا تر است به کیفیت مصنوعات خود والله تعالی اعلم **النظر الخامس فی القوی** قوی صنفیست از ملائکه حقتعالی عزشانه آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدن نهاده قوام منافع اعضای او از فعلها و ادراکها و شبیه است افعال قوی با فعال صناع بلاد یعنی پیشه وران شهرها و ساکنان شهرها پس بدرستیکه حال بدن با روح و این قوی شبیه است

بشهر معمور باهلهای او مانوس بساکنان او که بازارهاش گشاده باشد و باطراف وجوانب او خلق
در گذر باشند همیشه و ساکنان در ان شهر در کار خود مشغول باشند و حال بدن در وقت خواب
و هدم حواس و ساکن شدن حرکتها شبیه میماند بحال شهری بشب گاهی که بسته باشد درهای او معطل
باشند همیشه و ساکنان او در خواب باشند اهل او و گفته اند که بدن همچون خانه ای نماید که منقش باشد بنقشها و
صورتهای عجیب و رنگهای مختلف پس قوی در وی همچون صورتهای عجیب و نقشهاست و نفس
همچون چراغیست که نور او مشتمل است بجمیع نواحی خانه و بسبب وصول روشنی او باطراف
بیت دیده میشود در سقف دیوارها و فرشهای او عجایبی چند که خوشحال میشود عقل او همچون فهم و
علم و عقل و قوای ظاهره و قوای باطنه و حسن و جمال پس هرگاه که نفس جدا شد از وی باطل
میگردد این تعالی همه همچنانکه گویا این خانه تاریک گردد وقت فرو رفتن چراغ پس
دیده نمی شود از ان صورتها و نقشها اثری و عجائب صنع حق تعالی در قوای بسیار و بیرون است
از فهم انسان لیکن من دوست داشتم که ذکر کنم بعضی از انچه دریافته است نفوس از حکما از
عجایبی که در قوی نهاده است باری تعالی عز شانه پس یاد میکنیم انواعهای چهارگانه از
قوی **نوع اول** قوای ظاهره است و آن حواس خمسه است **اول** آن لمس است
پس بدرستیکه او اول حسیست که آفرید حق تعالی مر آدمی را تا اگر ایذا رسد باو از حرارت
آتش یا آهن جراحت کننده پس میگریزد از وی و متصور نیست که از حیوان چیزی موجود باشد
در عالم الا آنکه او را این حس باشد تا آنکه کرمی که یافته میشود در گل که اگر گاهی کسی فرو برد
در وی سوزنی مقبوض شود که بگریزد بخلاف نبات که او را پاره پاره میکنند و او خبر ندارد
از پاره کردن اما حیوان اگر در وی این حس مخلوق نمی بود البته ناقص میبود و قادر
نمی شد بر طلب غذا هرگاه که دور بود از وی پس محتاج شد بحسی دیگر که دریابد به قوت آن
حس انچه دور است از وی پس اقتضا فرمود حکمت الهی عز شانه که آفرید شم را و آنکه یافته میشود
باو بویها و نمیداند که آن از کدام موضع آمده پس بنابران فایده نمی دهد او را این
حس در تحصیل غذا پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی عز شانه آنکه آفرید بصر را از
برای آنکه دریابد باو انچه از وی دور است و دریابد جهة او را پس قصد ان جهت کند بعینها
الا آنکه اگر آفریده نمی بود مر او را از قوی غیر ازین البته ناقص میماند بنا بر آنکه بصر در
نمییابد انچه ورای حجابست یا غایبست از وی پس بدرستیکه دریافته نمیشود آنکه محجوب است یا غایب است

الا بسخن مسموع پس اقتضای مود حکمت باری تعالی عز اسمه آنکه داد او را سمع و جمیع این حواس
فایده نمی بخشد اگر چنانکه حس ذوق نباشد از برای آنکه بعضی اوقات میرسد باو غذا پس
نمیداند که موافق هست او را یا مخالف پس باشد که چیزی زیانکار باشد او را و هلاک کند او را
خاتمه در حقیقت این قوی و فواید آن اما لمس پس قوتیست منبثه در جمیع جلد بدن دریافته
میشود آنچه ملاقی میشود او را و موثر میشود در وی بمضاده پس مدرک میشود بلمس حار و بارد
و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و سنگین و سبک و مر او را شعور بلمس میشود بجدا
شدن اتصال و بازگشتن او اما شم پس بدرستیکه آن قوتی هست در مقدم دماغ دریافته
میشود بآن روایح چند که مودی میشود بهوای که منکشف میشود بکیفیت او از آن ابخره
بخاری که متحلل میشود از جسمی که او راست آن رایحه و اما بصر پس آن قوتیست مرتبه
در عصبیه مجوفه در عین که دریافته میشود بآن قوت صور اشیا که ضوء و لون داشته باشند بدرستیکه ضوء
گاهی که سرایت کرد در جسمهای شفافه و برداشت با او رنگها جسمها را و متصل شد بحدقه حیوان
و سرایت کرد در وی چنانچه سریان میکند در سایر جسمهای شفاف منصبغ میشود حدقه بآن رنگها
همچنانکه منصبغ میشود هوا بضیا پس در آنوقت احساس مینماید بآن قوت باصره و اما
سمع پس آن قوتیست مرتبه در عصبیه داخل صماخ که درمییابد صورتی که مودی میشود
بآن صوت هوای متموج بزدنی تند و حال تموج آن هوا شبیه هست بتموج آب بدرستیکه هوا سخت
است از آب بلطافت و سبکی جوهر و سرعت حرکات پس هرگاه که صدمه نمود
جسمی جسمی را منسل میشود هوا در میانه ایشان بدفع کردن و موج زدن همچنانکه گاهی که افتاد
چیزی در آب پس حادث میشود از حرکت و شکل کروی و هرچند که گشاده میشود این
شکل ضعیف میشود حرکت و تموج او تا آنکه مضمحل میشود پس آنچه حاصل شود از حیوان سامع
در تموج هوا و گوش او را پس احساس مینماید باو قوت سامعه و اما ذائقه پس آن قوتیست
منبثه در جرم زبان که درمییابد باین قوت آنچه مماس میکند او را از طعمها بواسطه
رطوبت عذبه که آن در زیر زبان هست پس بدرستیکه این رطوبت مخالط میشود بجسمی
را که در وست کیفیت طعم و مکیف میشود باین کیفیت یا مخالط میشود ببعضی اجزای
این جسم را این کیفیت و مودی میشود بقوت ذائقه پس حاصل میشود احساس بطعم
نوع دوم قوای باطنه هست و آن چند صنف هست **صنف اول** قوای جاذبه

هست و آن بر چهار قسم هست یکی جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه اما جاذبه پس آن
چیزی هست که جذب میکند نافع غذا و آن موجود در سایر اعضا اما قوت جاذبه که در
معده هست پس ظاهر هست از برای آنکه آدمی اگر معکوس شود تا بمرتبه که سر او
بر زمین شود و پای او هم دور بر هوا ممکن هست که هضم شود غذا در معده به سبب
قوت جاذبه و اما تمام عضوها پس از برای آنکه هر عضوی جذب میکند آنچه
موافق اوست از غذا با آنکه غذای یکی از ایشان مخالف هست غذای دیگر را
و اما قوت ماسکه پس آن چیزی هست که نگاه میدارد آنچه جذب میکند قوت جاذبه
بنابر آنکه تصرف کند در وی قوت مغیره و آنچنانست که میگرداند عضو را محتوی
بر غذا احتوای تمام که مس او کند از جوانب بحیثیتی که نمیگذارد از آن فرجه
و اما قوت جاذبه و نگاهداشته هست قوت ماسکه بمزاجی که صلاحیت استحالت دارد
بعد ایشان لایق هست از برای استحالت غذا تا بمرتبه که میشود جزو آن جسم خورنده
یعنی جزو جسم خورنده میشود و باقی فضله میشود اما قوت دافعه پس آن قوت که دفع
میکند فضله که صلاحیت آن ندارد که غذا مغتذی شود یا فاضل بر قدر کفایت غذا پس
آن هم دفع میشود نوع دوم و او نیز چهار قسم هست یکی غاذیه و دوم نامیه و سوم مولده
و چهارم مصوره اما قوت غاذیه پس آن قوتیست که حواله میکند غذا بمشابهت خورنده
تا قائم شود بدل آنچه تحلیل شده از اعضا اما قوت نامیه پس آن قوتی هست که زیاده میشود
در اقطار جسم بر تناسب طبیعی از برای آنکه برسد باو تمام نشود و فرق میانه او و میانه
قوت غاذیه آنست که قوت غاذیه وارد میگرداند غذا را وقتی مساوی و وقتی ناقص
و قوت نامیه وارد نمیشود مگر جایی که تحلیل محتاج باشد و محلل و اما قوت مولده پس آن
قوتیست که متولد میشود از و آنچه صلاحیت آن دارد که باشد مبدا وجود شخصی دیگر همچون نطفه
در حیوان و دانه و استخوان در غله و خرما و اما قوت مصوره پس آن قوتیست که حاصل میشود از و تخطیط
و تشکیل و درشتی و نرمی و همواری و آنچه شبیه هست بآنها خاتمه در قاعده چند عجیب از
برای این قوی یعنی قوتها در امر تغذیه و آنچنان هست که میشود در معده مثل آب کشک غلیظ
پس بعد از آن جذب میکند آنرا کبد پس میشود خون و قسمت میکند آنرا جگر بر تمام بدن
بواسطه اورده پس میرسد بهر عضوی نصیب او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطورها

چنانچه گندم آرد میشود پس نان میشود بسبب تصرف صناع شهر پس صناع باطن قوی اند و تصرف میکنند چنانچه تصرف میکنند صناع ظاهر اهل شهر پس تحقیق انعام فرمود حق تعالی بر خلق نعمت الهی هم ظاهر و هم باطن پس میگوئیم من که ضروریست از قوتی که جذب کند غذا را بجوار استخوان و گوشت پس بدرستیکه غذا متحرک نمیشود بنفس خود چاره نیست از قوت دوم که نگاهدارد غذا را در جوار او و چاره نیست از قوت سوم که بیرون آرد از و صورت خون را و چاره نیست از قوت چهارم که دفع کند از و فضلات را و آنچه زیاده است بر حاجت و چاره نیست از قوت پنجم که بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت استخوان را باستخوان و بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت گوشت بگوشت و شود جزوی از ایشان و چاره نیست از قوت ششم که رعایت مقادیر کند در التصاق پس لاحق شود بمستدیر آنچه باطل سازد استدارت او و لاحق شود بعریض آنچه زایل نمیشود عرض او و لاحق شود بمجوف آنچه باطل سازد تجویف او پس نگهدارد در هر کدام قدر حاجت او پس بدرستیکه اگر جمع شود مثلا از غذا بر بینی آن مقدار که جمع شود بر ران البته باطل شود تجویف بینی و بزرگ شود جسم او و قبیح و پریشان شود صورت آدمی پس میباید که برسد بمژه چشم قوتی که لایق دقت اوست و برسد بحدقه آنچه لائق صفای اوست و برسد بران آنچه لایق غلظت اوست و برسد باستخوان آنچه لائق سختی اوست از شکل و قدر و اگر زیاده از آنچه لایق اوست برسد البته صورت باطل شود و چاره نیست از قوت هفتم که تصرف کند در تناسل یعنی منصرف شود در آلت تناسل آنچه فاضل میشود از غذا که آن جوهر نطفه است از برای بقاء نوع یعنی نسل چرا که هر فردی که هست از افراد انسانی بحکم ضرورت فانی خواهد شد پس بقای او متصور نمیشود الا به بقای نوع که عبارت از فرزند باشد و چاره نیست از قوت هشتم که صادر شود از امتزاج مختلفه بحسب عضو عضو تا آنکه حاصل شود از یک نطفه که متشابه هست اجزای اجزای مختلفه را یعنی طویل که دراز باشد عریض که پهن باشد و مستدیر که ان گرد باشد و مدوره و مجوف یعنی میان تهی و مصمت یعنی ریخته که میان او پر باشد و رقیق یعنی نازک و تنک و غلیظ یعنی درشت و سخت و سست و این قوت نقاشی ماند که نقش میکند در ظلمت احشای این شکلهای عجیب بدیع و عجب تر از نها

که مذکور شده اند اجفان است یعنی پلک زیرین و بالائی چشمها و حدقه یعنی روشنائی چشم و محل او
که آن سیاهی چشم باشد و جبهه یعنی پیشانی و انف یعنی بینی و شفه یعنی لب پس ازین نقشها ظاهر
میشود چیزی بعد از چیزی دیگر بحسب تدریج و حال آنکه نقاش اصلا دیده نمی شود نه داخل
و نه خارج و هیچ خبری نیست ازین نقشها نه مادر را و نه پدر را پس تسبیح میکنیم خداوندی را
تعالی شانه که گشاده فرموده دیدهای دوستان خود تا آنکه مشاهده کرده اند جمیع
ذاتهای عالم و کور فرموده از حکمت خداوندی دیدهای دشمنان خود و محجوب فرمود
بحجاب انکار و ضلالت دیدهٔ بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت نه بینند و اعتبار
حاصل نشود ایشان را **صنف سوم** قواهی مدرکه است یعنی قوتهائی دریابنده که در اندرون
ذات انسان آفریده شده اند یعنی باطن انسان و این قوتها پنجند اول حس مشترک
دوم خیال سوم متفکره چهارم وهم پنجم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است
در مقدم دماغ در می یابد صور محسوسات بر سبیل مشاهده و این قوت غیر قوت بصر است
بنا بر آنکه می بینیم ما قطرهٔ نازله از ابرا خطی مستقیم و نقطه جواله این خط مستقیم را دایره است
و حال آنکه این بینش غیر بینش قوت باصره است از برای آنکه قوت باصره نمی بیند
مگر آنکه مقابل اوست و حال آنکه در مقابل باصره نیست غیر از قطره و نقطه پس آنچه
مشاهده میکند خط مستقیم و دائره قوتی دیگر خواهد بود غیر از قوت باصره پس صورتی
چند که وارد اند برین قوت گاهی از خارج وارد میشود بواسطهٔ حواس و گاهی وارد
میشود از داخل بنا بر آنکه قوت متخیله گاهست که مرکز میباشد صورتی که وارد است
بر حس مشترک پس میباشد مشاهدهٔ آن مثل صورتی چند که می بینند بیماران و کسانی
که خوف غالب میشود بر مزاج ایشان اما خیال پس آن قوتی است که واقعست
در مقدم دماغ پس از حس مشترک نگاه میدارد صورتی چند که دریافته است آنرا حس مشترک
مشترک را اما وهم پس آن قوتی است موضوع در وسط دماغ که در می یابد معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات
همچون دوستی زید و دشمنی عمرو و این قوتیست که حکم میکند در گوسفند که فرزند را دوست دارد و از گرگ
بگریزد و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در موخر دماغ نگاه میدارد معانی چند که با وهم مدرک
وهم گویا حافظه خزانه ایست مر واهمه را و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوع ست در وسط دماغ
نیز تصرف میکند در صورتی چند که موجود شده در خیال و معانی چند که حاصل شده اند

در حافظه به تفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت عقل است او را متفکره خوانند و اگر چنانچه
در طاعت عقل نباشد وا ورا متخیله نامند و متخیله آنست که در تخیل او در آید که آدمی سر ندارد
یا آنکه دو سر دارد **نوع سوم** را قوای محرکه خوانند و آن بر دو صنف است **صنف اول** را
باعثه خوانند و آن بر دو ضرب است **ضرب اول** قوت شهوانیه خوانند و آن قوتی است
که دعوت میکند طبع را بر طلب نافع یعنی طبیعت را بران میدارد که چیزی بدست آرد که ازان
سودمند شود و از جمله این قوت شهوت ماکول است یعنی خوردنی زیرا که شهوت
ماکول مادهٔ قوتهاست همه و مقوی خود ماکول است و اگر چنانچه آفریده شده بود
مرآدمی را قوتهای ظاهره و قوتهای باطنه و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفریده
نشده بود در طبع آدمی میل و شهوتی که مستحق سازد او را بر طلب غذا هر آئینه حواس همه معطل
بودند و قوتها ساقط بودندی چرا که بسیاری از بیماران می بینند طعام را و حال آنکه آن طعام
سودمندترین چیزهاست نسبت بایشان و حال آنکه ساقط شهوت شده ایشان پس قوتهاتمام
در آنحال در حق ایشان معطل اند پس اقتضا فرمود حکمت باریتعالی عزشانه شهوت
غذا در حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون کسی که تقاضا کند کسی را که مضطر سازد
بر خوردن پس خوردنی بخورد پس باقی ماند بان غذا سلامت قوی و عضوها و از انجمله
شهوت وقاع است و موکل ساخته است او را بر حیوان همچون متقاضی که دعوت کند انسان را
بر جماع کردن تا باقی ماند نسل او والله اعلم **ضرب دوم** را قوت غضبیه خوانند و این
قوتی است که دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر این قوت آفریده نشده
بود در حیوان و حال آنکه او بسیار دشمنست البته معرض آفات دشمنان می شد
از برای آنکه هر کس قصد او میکرد اما قصد نفس حیوان میکرد که گرداند طعمهٔ خود بجهت خود
یا آنکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از خوردنیها یکه او محتاج بود بآن و نوع آدم از حیوان
باین قوت محتاج تر اند از جهت بسیاری دشمنان که زحمت او میدهند در نفس مال
و زندگانی و حرم و غیر آن پس ضرور نست مرآدمی را قوتی که دفع کند بآن مخالف خود را
و غالب آید بر مخالف خود بدفع کردن **صنف دوم** را قوای فاعله خوانند و این قوتیست
که صادر میشود از حرکت دادن عضوها بمباشرت افعال بنابر طاعت کردن قوت شوقیه همچنانکه
کسی میافتد تاره و ترحبت میکند پس حرکت میدهد باو عضوهای خود را پس اگر این قوت نمیبود البته جمیع

بدن آدمی همچون دست شل بود که بی اختیار بوده و هرگاه که چنین بود نقل کردن و کشادن و بستن ممکن نبود پس می بود جمیع آنچه ذکر کردیم ما از قوتهای قاصر و عاجز و بی فائده چرا که اگر نمی بود حیوان را آلت طلب کردن و گریختن معطل می بودند قوتها زیرا که چندین کس باشند که مشتاقست بچیزهای دور از خود وش و امکان ندارد که برود بجانب آنچه اشتیاق او دارد بنا بر آنکه ندارد آلت حرکت کردن پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی عز شانه آلت حرکت کردن را از برای آنکه باشد حرکت او از ارادت بمقتضای شهوت طلب کردن و بمقتضای کراهت گریختن و هو اعلم **نوع چهارم قوای عقلیه است** و قوای عقلیه چهار اند در اقسام اما قسم اول ازین قوتهای اربعه قوتیست که باین قوت ممتاز می شود آدمی از بهائم و این قوتیست که آدمی باین قوت مستعد می شود بر تحصیل علوم نظریه و صناعات فکریه و این قوت را قوت غریزیه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی خوانند و این قوتیست مجرد از ماده از برای استعدادی که موجود است در وجود فرزند آدم موجود نیست در وجود جانوران و دوم قوتیست که خروج میکند در وجود در ذات کودک ممیز و این علمیست بوجوب واجبات و جواز جایزات و امتناع ممتنعات همچنانکه میداند کودک ممیز و این علمیست و غیر او که دو بیشتر است از یک و یک شخص در دو مکان نمی باشد و یک شی در یک وقت موجود و معدوم نمی باشد و حکما این قوت را عقل بالملکه خوانند و سوم قوتی است که حاصل میشود بآن قوت معانی چند که جمع شده باشند در ذهن بمصالح عرضها بطریق تجربها و این قوت را عقل مستفاد خوانند و چهارم قوتی است که شناخته می شود بآن حقائق امرها و عاقبتهای این امرها پس قمع میکند این قوت عاجله را گاهی که سرایت کند آن شهوت عاجله بمکروه و اجل و او را عقل بالفعل خوانند پس هرگاه که حاصل شود آدمی را این و صاحب این قوت را عاقل خوانند بنا بر آنکه دخل کردن در کارها و دور شدن از فعلها صاحب این قوت را بحسب اقتضا نظر خواهد بود در عاقبت اندیشی در کارها نه بحکم شهوت عاجله یعنی آنچه نفس از کرمی بر آن مائل باشد از ان احتراز نموده باشد و آن دو قسم اول لازم ذاتند بحسب طبع و قسم دوم که عبارت از قوت سوم و قوت چهارم باشند حاصل می شوند بکسب و بنا بر این حضرت سید الخلفا و الاوصیا امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که دیدم من عقل را یعنی دانستم بر دو وجه یکی مطبوع و دوم مسموع و سود نمی بخشد عقل مسموع مادام که عقل مطبوع نباشد

همچنانکه سود ندهد نور آفتاب وقتی که روشنائی چشم ممنوع باشد این ترجمه کلام حضرت امیر است
علیه السلام اما کلام شریف ایشان باین عبارت وارد است که رایت العقل عقلین
مطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع ضوء الشمس وضوء العین ممنوع
صدق ولی الله **فصل** در بیان تفاوت بنی آدم در عقلهای ایشان و عقل مثل نوریست
که تابان می شود بر نفس آدمی و ابتداء تابندگی این نور شریف وقت سن تمیز است یعنی هفت
سالگی بعد از ان همه روزه نمو و زیادتی نمو می شود حاصل بنی آدم را همه روزه تا آنزدیک چهل
سالگی و چگونه انکار توان کرد درین امر و حال آنکه تفاوت آدمی درین امر بغایت ظاهر است
و بتحقیق مشاهده کرده ایم با اختلاف مردمان در فهم کردن علمها و منقسم میشود آدمی در
امر عقل و فهم بعضی ذکی اند که فهم میکنند از کثرت ذکا و قوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد
که بگوید بی آنکه بزبان آرد برمز و اشارت و بعضی بلیدند یعنی نمی فهمند آنچه گفته می شود یا آنکه مکرر
می فهمانند ایشان را تا بصد هزار مشقت سخنی فهم میکنند و بعضی فطنند یعنی آنچه بخاطر میگذرد
از امور عالم بیشتر بر صوابست و کمتر خطا واقع می شود ایشان را و بعضی مغفلند یعنی آنچه
بخاطر ایشان میگذرد از غایت بی فهمی و بی عقلی و غفلت اکثر بر خطاست و کم واقع
می شود که آنچه بخاطر ایشان رسد صواب باشد و آنچه بصحت پیوسته است تفاوت آدمی
در عقل آنست که روایت فرموده است آن را ابن سلام از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم که سوال فرموده بود او از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم در جواب فرموده بود و این مضمون در حدیثی طولیست که آخر آن حدیث
صفت عرش است که ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش
قال جل جلاله نعم العقل قالوا و بالغ من قدره قال الله عز شانه هیهات لا یحاط به علما
هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمنهم
من اعطی حبة و منهم من اعطی حبتین و منهم الثلث والاربع و منهم من اعطی فرقا
و منهم من اعطی وسقا و منهم من اعطی اکثر من ذلک و معنی حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم آنست که ملائکة الله علیهم صلوات الله سوال فرمودند از
حضرت عزت تعالی شانه که پروردگارا آیا آفرینش فرمودی چیزی را
که بزرگتر از عرش باشد حق جل و علی تبارک و تعالی در جواب فرمود که آری عقل را آفریدم

فرموده‌ام بزرگتر از عرش اعظم گفتند پروردگارا مبالغه فرمائی در قدر او حق تعالی فرمود
هیهات مخالط نمی‌شود با او علمی آیا شما را هست علم بعدد ریگ گفتند نه و معنی مخالط نمیشود
یعنی بهیچ علمی تعریف شان عقل نمیتوان کرد و آنکه استفهام فرموده ایشان را که شما را
علم بقدر ریگ هست یعنی با وجود آنکه علم شما را بقدر ریگ بیابانها باشد از فهم
قدر و شان عقل عاجز خواهید شد بعد از ان حق تعالی فرمود که من آفریدم بصنف بسیار
همچون شمار ریگ بیابانها پس از بنی آدم کسی باشد که من بمقدار یک حبه ریگ عقل
داده باشم و کسی باشد که بمقدار دو حبه او را عقل مرحمت شده و کسی باشد که بمقدار سه حبه
یا چهار حبه مرحمت شده باشد و کسی باشد که او را بمقدار عالمی عقل مرحمت شده باشد و دلالت
میکند بر این معنی نیز حکایتهای عجیب غریب و از انجمله **حکایت** کرده‌اند که طبیبی بود و بر سر مریضی
رفت و نبض بیمار را گرفت و تفسره او مشاهده کرد و مریض را گفت بعد از حصول معرفت نبض و
تفسره او شاید که چیزی از میوه‌ها خورده باشی مریض گفت آری طبیب گفت تا که دیگر مخور آن میوه را که مناسبتی
بمرض تو ندارد و روز دیگر رفت و نبض و تفسره همان مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خورده
مریض گفت آری طبیب فرمود آیا نگفتم که بعد ازین مخور چیزها را پس خلق عجب ماندند از حذاقت
و معرفت طبیب و طبیب را پسری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد شما را که مریض میوه
و مرغ بچه خورده طبیب گفت ای فرزند من این معنی را بمجرد علم طب ندانستم بلکه دانستم بعلم و بفراست
نفس زیرا که من وقتی که در آمدم در خانه بیمار دیدم که پوستهای فواکه یعنی میوه افتاده بود در میان
سرای خانه او و از آنجا که عالم فراست نفس است معلوم شد مرا که هر گاه که فاکهه نزد مریض حاضر شود البته
او را از ان صبر میسر نخواهد شد و در روی بیمار اثر نفخی دیدم که نبود آن نفخ در روی او در روز
گذشته و در نبض او نرمی و در تفسره او غلیظی دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که او
خورده باشد چیزی از فاکهه و جزم نگفتم این سخن را بلکه گفتم که شاید خورده باشی و روز دوم
دیدم پر مرغ را بر در خانه بیمار و در نبض مریض امتلا یعنی پری و در تفسره او غلظت دیدم
بخاطر رسید که مرغ بچه غیر از مریض کسی نمی‌خورد و پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد
که او مرغ بچه خورده باشد و گفتم آنچه گفته شد پس شنید پسر از پدر خود این سخن را بخاطر
او رسید که بر روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار و نبض او گرفت و تفسره او را
مشاهده کرد و بعد از ان گفت شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا

وچگونه گوشت خر خورد پس خجل شد طبیب واین خبر بپدرش رسید وگفت ای فرزند
چگونه معلوم شد بر تو که آن مریض گوشت خر خورده بود پسر گفت دیدم در خانهٔ بیمار پالان پس
دانستم که پالان از ان خر است بعد از ان بخاطرم رسید که اگر خر زنده بود البته پالان او
بر پشت او بودی وچون زنده نیست پس او را کشته اند وخورده اند پس طبیب پسر را گفت
اگر مقدمات شما صحیح بودی البته آنچه شما گفته بودید راست میشد اما مقدمات چون فاسد بود
همه قول شما فاسد شد حضرت مرتضی علی علیه السلام خوب فرموده که ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع
یعنی هرگاه که عقل مطبوع نباشد سود نمی دهد عقل مسموع **و حکایت** دیگر آورده اند
که امام ابی حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود درس میگفت اصحاب خود را که ناگاه از دور
پیدا شد شخصی خوب هیئات وریش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه برو
افتاد یاران خود را گفت هشیار باشید در گفتگوی خود مبادا که این مرد بر شما حجتی بگیرد
چون آن مرد آمد و نشست ابو حنیفه ذکر میکرد در جماعت اوقات نماز را و گفت اما صبح
پس داخل میشود وقت او بطلوع فجر ثانی و باقی می ماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب
پس آن مرد گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش از فجر حکم او چیست ابو حنیفه یاران
خود را گفت که باشید چنانچه بودید که امر این مرد بر خلاف گمان واقع شد **و در حکایت**
آورده اند که والی شام را بازی بود و پرواز کرد پس حکم کرد که در شهر ببندید
که باز بیرون نرود و گذشت بر در طاحونه دید در طاحونه یعنی اسیاب خانه خری که
میگردد و در گردنش جرسی بود پس والی شام اسیابان را گفت چرا بر گردن این خر جرس
بسته یعنی زنگله اسیابان گفت ای امیر شاید که پلنگی بر من غالب شود پس چون نشنوم آواز
جرس را او دانم که او ایستاده است پس والی شام گفت اگر بایستید و سر خود را
بجنباند چه میگوئی اسیابان گفت اگر چنانچه ما را این نوع خری پیدا شود امیر
تدبیری غیر ازین تدبیر بفرماید **و در حکایت** آورده اند که وزیر ذات السعادات
خطا کرد اسپ در زیر پای او پس امر فرمود قصیم او را بزنند از جهت ادب کردن
پس بعرض او رسانیدند که سبب این حکم چیست گفت عفو کنید اما او را مگوئید
که من دانسته ام **و در حکایت** آورده که زن ابی الهذیل را وقت زادن شد
پس ابی الهذیل نزدیک دایه رفت و دایه را گفت که برو بخانهٔ ما و من امید میدارم که این بچه پسر است

واگر از برای من پسری پیدا کنی ترا دیناری بدهم **و در حکایت** آورده اند که دجله بغداد
زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن نعمان را گفت که دجله زیاده شد
اشارت چیست منصور گفت میدانم صد سقا خوب بریزند و بر کل بپاشند پس مامون
بخندید **و در حکایت** آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند و در حضرت قاضی یحیی
ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی موید دارد قاضی را التماس دارم که زجر فرمائی پسر
مرا قاضی فرمود بچه سبب پدر گفت از برای آنکه پسر من شراب میخورد و نماز نمیگذارد
و سفیه است پسر منکر این معنی شد پدر گفت حق تعالی صالح کرداند احوال قاضی را آیا میشود
که نماز بی قرات باشد قاضی فرمود نه پدر گفت که سوال فرمائید که بخواند چیزی از قرآن قاضی
امر فرمود بر پسر که بخوان چیزی از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم علق القلب
ربابا بعد ما شب وشابا ان تحکم لله لاری فیه ارتیابا پس پدر گفت این آیه را دیروز یاد گرفته است
اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند او را زجر مفرمای قاضی فرمود برخیزید که حکم فرموده است خدا تعالی
در حق پدر و پسر هر دو زجر و این ست آخر سخن در تشریح اعضا و قوی والله اعلم **النظم السادس**
فی خواص الانسان و فوائد اجزائیه اما خواص انسان بسیار است و از انجمله نطق است و نطق
قوتیست که می شناسد بآن آدمی غیر خود را از انچه در ضمیر اوست بر مز و اشارت و سخن
قوی ترین و لا التهاست و از انجمله قوت تعجبست و آن قوتیست که واجب میگرداند خنده در وقتی
که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز از انجمله گریه است نزد غم سخت و از انجمله آنست که بدن
او عریان و بی موی باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی سر
آدمی البته نقصان و بطلان جمال او بودی و باطل بودی فائده قوت لمس بخلاف
سائر حیوانات که موهای ایشان جامه و پوشش ایشان است اما آدمی چون کسوت
ایشان از خارجست آفرید حق تعالی موی آدمی بر سر آدمی بنابر آنکه نگاهدارد دماغ او را
از آفات و زینت دهد او را و اما سفید شدن موی آدمی و این صفتیست که یافته نمیشود
مگر در آدمی و این در سن پیریست وقت کم شدن حرارت بسبب پخته شدن اخلاط
و بنابر آن حادث میشود در بدن رطوبتی متعفنه که حادث می شود از ان بخاری
متکرخ متعفن که متولد می شود از ان بخار موی سفید و از انجمله آنست که آدمی
گاهی که مس کند بکف خود عضوی دردناک را تسکین شود درد او و بنابر این دیح

می شود آن کسی که اورا در وقت بر سر زدن یا بر وخوردن چیزی در حال مبادرت نماید درد
خشکی کف وآز انجمله آنست که آورده اند در کتب حکمت که آنکس چشم را دایم بر چشم
رمد دیده بگمارد سرایت کند رمد در چشم او و در چشم پیدا کند و همچنان سرایت
میکند خوردن آب باقی از ظرفی که خورده باشد کسی که اورا گر باشد یا پیس باشد یا جذام
داشته باشد مر خورنده را مرض کسی که اول آب خورده باشد و باز مانده او را بخورند و بر خصی
که آنکس که خورده آب آنکس که باقی او خورد مبتلا شود وآز انجمله آنست که ابرص هر گاه
که بگذرد بر زمین برهنه پای در محلی که قدم نهاده باشد هرگز نروید گیاه از ان البته نه اندک
نه بسیار وآز انجمله آنست که آدمی را که خایه او بریده شده ضعیف می شود بدن او
بخلاف تمام جانوران و کند می شود بوی او و فاسد می شود رای او و بسیار
می شود شهوت خورش او یعنی بسیار میخورد و دراز می شود استخوانهای او و کج میشود
انگشتان او و قوی می شود شهوت مجامعت او و بسیار محتلم و دراز شود عمر او و کم میشود
موی تن او از بسیاری رطوبت مزاج او و بنا بر آنکه موضعهای که رطوبت او بسیار
باشد نمیروید از چیزی و کج می شود ساقهای او و از جهت ضعیف شدن قوت او و سنگین
شدن بدن او و میشود آواز او تیز از تنگ شدن قصبه شش او از بسیاری رطوبت و هر جانوری که
اورا بوی گند باشد چون خایه او برید ند آن بوی ناخوش از و زایل میشود و خوشبو میشود و غیر از بنی آدم
که اورا بوی گنده زیاده میشود و سخت میشود شهوت او و خبیث میشود عرق او یعنی رگ او
واز عجایبی که در آدمی ظاهر میشود وقتیکه خایه او را بریدند زود راضی میشود از خلق و زود در غضب
می آید و تنگ میشود سینه او از پنهان داشتن اسرار و تغیر می یابد آواز او بمرتبه که می شناسد هر کسی که اورا خایه
بریده اند از آواز او و عارض میشود خادمان را یعنی خایه بریدها را دوستی بازی شطرنج در مزاج و
آز انجمله آنست که کور را میل جماع بسیار می باشد و از مردمان بینا بیشتر میباشد قوت مجامعت او و همچنانچه
خصی را قوت بینائی زیاده تر میباشد از خایه دار از برای آنکه ایشان دو طرف دارند پس آنچه کم میشود
از یکطرف زیاده می شود از طرف دیگر یعنی چون بینائی میرود قوت جماع زیاده میشود
و چون خایه بریده شد بینائی او زیاده می شود و گفته اند قتادن را که چه میگوئی
در حال کوران که ذکاوحفظ ایشان از بینایان بیشتر است جواب گفته که قوت
بینائی ایشان در باطن ایشان ظهور کرد بنا بر این کوران را چیزهای بسیار

در خاطر قرار میگیرد و ازین جهت ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است شعر ان اخذ
الله من عینی نور هما ۞ ففی فوادی و قلبی منهما نور ۞ قلبی ذکی و عقلی غیر ذی دخل ۞
و فی فمی صارم کالسیف مشهور ۞ و از انجمله آنست که زن حایضه هرگاهی که برهنه سازد
خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه نماید در مقابله آسمان برطرف شود ابر از آسمان و حکما
برین رفته اند هرگاه که افتد در زمینی که ترس باشد برود از زبان سرما سالم ماند از ضرر
او و برین رفته اند که فرزندگان نزدیک حایضه آیند هرگاه که نباید از خود دستر را یعنی
پس و پیش خود را برهنه سازد و حایضه هرگاه که در کاریز بگذرد آن کاریز را آب تلخ شود
و هرگاه که نظر کند در آیینه جلا داده روشنی آن آیینه غبار و کدورت پیدا کند و هرگاه که
کسی با زن حایضه مجامعت کند آنکس کردن شود و نشاط و شوق و لطافت و نازکی و حسن
او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود در مجامعت زنان حایضه هرگاه که بر کسی که
صرع داشته باشد دست مالد صرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دست مالد آن
مار بمیرد و زن حایضه هرگاه که گوسفند را شبان شود و بچراند گرگ نزدیک آن گله نیاید زیرا که
اگر نزدیک آن گله آید البته درد کند شکم او و خرقهٔ حیض را هر کس ببندد بر عقب کشتی ایمن شود کشتی
از بادهای مخالف و اگر کسی که او را تب ربع باشد بپوشد جامه که زن زاینده پوشیده باشد در وقت
زاییدن پیش از انکه غسل کند تب او برطرف شود فصل در فایدهای جزوهای آدمی حکما
گفته اند که موی زن هرگاه که بیفتد بدر از حی) در آب شوری که آفتاب تابیده شود بران آب وقتیکه آفتاب
گرفته شده باشد آن موی مار شود و هر که بخور کند موی آدمی را یعنی بسوزاند نسیان آنکس
زایل شود و اگر بجوشانند موی آدمی را با آتش و طلا کنند بر آن پای کسی که او را مرض نقرس
باشد درد او برطرف شود و کلهٔ آدمی را هرگاه که کسی دفن کند در محل کبوتران جمع شوند در ان محل
و بسیار شوند و هرگاه که کلهٔ آدمی بر زمینی افتاده باشد پلنگ از ان بگریزد و دماغ آدمی را هرگاه
که مار گزیده بیاشامد یا بنهد بر موضعی که گزیده شده باشد بمقدار دو دانه بیرون آید زهر از او و اشک آدمی
که شادمان باشد و آن بارد است بیاشامد غم او برطرف شود و اگر مصروعی بیاشامد صرع او زایل شود
و اگر اشک از آدم غمگین باشد و آن گرم است بیاشامد کسی بگرید بسیار سخت ریق آدمی زهر است
مر عقرب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شخصی بود که افسون بر عقرب میخواند پس
میکشت عقرب را گاهی که آب دهن را بر عقرب می انداخت وقتی که ناشتا بود بعد

از انکه افسون خوانده بود پس حاضر گردانید آن افسون خواننده عقرب را جالینوس فرمود
که خوردنی آورند جهت او پس غذا خورد و بعد از ان حاضر گردانید عقرب را و امر فرمود که بر
عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب آهن بر و انداخت و هیچ نشد عقرب را
پس گفت که این تاثیر افسون نیست آب آهن روزه دار هر گاه که بمالند بر سنگ مقناطیس
باطل شود قوت او یعنی آهن را نرباید و قومی بر انند که دندانی که از کودک بیفتید اگر بر زمین نیفتد
آن دندان را در نقره یا چیزی دیگر بگیرند و بیاویزند بر زنی پس ان زن آبستن نشود دندان مرده را
بیاویزند بر کسی که دندان او درد کند آن درد ساکن شود استخوان میت بیاویزند بر کسی که تب ربع
دارد در وقت تب او زایل شود استخوان آدمی که سوخته شده باشد صرع را شفا دهد جالینوس
گفته است که شخصی بود که بنهانی مصروع را میخورانید و شفا می یافتند و از صرع خلاص
میشدند و جالینوس او را دیده بود ناف آدمی که بریده باشند در وقت زائیدن پاره از ان
ناف در زیر نگین زبرجد نهند و انگشترین سازند پس هر کس را که مهر کنند بآن انگشترین از
قولنج ایمن شود قلفهٔ کودک را اگر بکوبند و خشک کنند و بیامیزند در پاره از مشک و بخور انند
کسی را که جذام در و آغاز کرده باشد در ان حال بماند و زیاده نشود خایهٔ کودک را از چوبی
اگر بیاویزند و آن چوب را در زراعتی فرو برند ملخ در ان کشت زار در نیاید و اگر بخورد
خایهٔ آدمی سگ یا گربه دیوانه شود و اگر خشک کند آن خایه و بساید و در چشم کشد اجهر
مرض او زائل شود از چشم ناخن آدمی که بریده باشند تمام را اگر کسی بسوزد و بخورانند کسی را
بسیار دوست دارد آنکس را اما بشرط آنکه نداند و آورده اند مجرب است خون آدم را هر گاه که آمیخته
سازند با آب طلا کنند بآن شکم که گزیده شده باشد ساکن شود درد او و گفته اند هر گاه که خون
آید از بینی کسی پس نام آن کس بنویسد بخون او بر خرقه و بنهند میانه هر دو دست آنکس
خون از بینی آن کس نیاید خون حیض را هر گاه که طلا کنند بر عضوی که کلب یعنی سگ دیوانه
گزیده باشد خلاص شود از زحمت و همچنین بر طرف میسازد بهق و برص و اگر عین مده یعنی چشمی که درد کند
از بیرون طلا کنند بر ان خون حیض را ساکن شود درد او و خون حیض دختر بکر
سفیدی چشم را بر طرف می سازد و اگر در چشم کشد پستان دختر را بخون بکارت او
در وقت بکارت بردن سرخ کند بسیار نشود خون بواسیر را اگر بدهند سگی را
دیوانه شود نطفه آدمی را اگر طلا کنند بآن موضعی که پیش شده باشد خوب شود

وهمچنین است بهق وجذام نیز یعنی نطفهٔ آدمی دفع می شود وهرگاه مخلوط شود با روغن غبیرا وبگذارند
تا خشک شود پس بدهند بزنی عاشق شود آن زن بعشقی بی اندازه بران مرد عرق آدمی
که در حمام مترشح شود طلا کنند بآن دمامیل را ازان دمیلها پخته شود عرق مصروعان یعنی
کسانی که صرع داشته باشند اگر طلا کنند به پستان زنی که شیر در پستان او منجمد باشد زائل شود درد
آن پستان بول آدمی را اگر بجوشانند وطلا کنند بآن بول پای کسی که نقرس داشته باشد ساکن
شود درد آن کس از نقرس بول کودکی که محتلم نشده باشد یعنی قریب باشد ببلوغ هرگاه که بخته شود در
ظرف مسی با عسل جلا دهد سفیدی را که در چشم عارض شده باشد وحکما برینند که اگر بول کودکی
که محتلم نشده باشد بدهند که بخورد کسی که یرقان داشته باشد یرقان ازو برطرف شود اما بشرط آنکه
آنکس را معلوم نشود ونیز حکما برینند که بول کسی که بیست سال عمر او باشد اگر بیاشامد کسی که
برص داشته باشد یعنی پیس شده باشد عافیت یابد ازین مرض واگر طلا کنند باین بول جوان
بیست ساله جرب را یعنی گر وحکه را آن هم نوعی از گر است وقوبا وآن هم مرض سودا ولیست
نگذارد که این مرضها در بدن پهن شوند وآورده اند که در زمان سابق شخصی مطحول بود یعنی
سپرز داشت در خواب دید که امر کرد کسی او را از بول خود هر روز سه جرعه بیاشامد پس
بعمل آورد وعافیت یافت وتجربه کرد غیر او وهمین عمل را صحیح بود ومجربست واین از
عجائبات است وحکما گفته اند که یعنی سرگین کودک را که در چشم کشند زائل شود بآن سفیدی
چشم واگر خشک کنند وبسوزانند وبریزانند خاکستر آن را بر ناسور محو کرداند از ناسور
گوشت فاسده مرده را وبرویاند گوشت نو تازه کسی را که رتیلا گزیده باشد رجیع آدمی را
یعنی سرگین آدم را بخورانند ودر تنور گرم بنهند آنکس را تا عرق کند باذن الله تعالی نجات
یابد بگیرند سرگین آدمی را وچرک زنبور وبسوزانند وطلا کنند بر جرب سه روز در حمام یعنی
گرمابه پس باذن حق تعالی زائل شود وبعافیت مقرر شود واگر در چشم کشند زائل گرداند
جرب چشم را وبار هاے شکم آدمے را کسی که خشک گرداند وبباید با آب آن را کحل
سازد ودیده را یعنی در چشم کشد بتوفیق آسمانی زائل گرداند سفیدے چشم را باذن
الله تعالے النوع الثانی من الحیوان الدواب این نوع نیکوترین
بهایم بود از روے صورت وبیشترین ایشان از روے نفع وچون
آدمے نازک تن ورنگ ورفتار است وبسیار دشمن از جنس

خود وغیر جنس خود دارد حکمت الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آدمی بیافریند
و او را راه نماید سوی خوار گردانیدن و در تحت تصرف خود آوردن آن نوع حیوان در
فرا گرفتن مقصدهای خود تا برای آدمی مقام بال مرغان و دست و پای دواب قایم
شود فقال تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة و چون اسپ حس او تیز از خر شد
گوش او کوچکتر و دم او دراز تر آفرید جهت آنکه ذهن او صافست پس می شود اندک
چیزی که خر را بس میگردد و همچنین دم او را دراز تر آفرید جهت آنکه دریافتن اسپ بگزیدن
جنبندها بالاتر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی دمی دراز موی که بدان دفع کند
و هر گاه که مطلوب از دواب رفتار شد عنایت سوی محکم گردانیدن سمهای او مصروف
گشت تا رفتار برا و ممکن گردد و جهت دشمن سلاح قوی شود و پس بدرستی هر حیوانی که مر
او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بهر دو بس نمی شود و حیوانی که او را شاخ بود سم نباشد
بلکه او را ناخن بود جهت آنکه ماده بعضی سوی شاخ و بعضی سوی ناخن مصروف گشت تا حاجت
رفتار و سلاح بدان تمام گردد فسبحان من اعطے کل شیئ مایفتقر الیه دون الزیاده والنقصان
و هر آینه ما یاد میکنیم بعضے چیزها که باصناف دواب تعلق میدارد **فرس** اسپ بود
نیکوترین حیوان است بعد از آدمی از روی صورت و سخت ترین دواب از روی
دویدن و دریافتن و مر او را خصلتهای ستوده و خلقهای مرضیه باشد از انجمله نیکی صورت
او و تناسب اجزا و اعضای او و صافی رنگ و سرعت دو و حسن فرمان برداری او مر سوار
خود را چنانچه سوار دیر امیگرداند مطیع و منقاد شود و از صنعت اسپ اسپی بود که او را چوگاز
گویند و آن اسپیست که بر پشت او چوگان می بازند سوار محتاج نمی شود سوی گردانیدن
او بلکه چشم او سوی کره بود چنانچه کره را می بیند پس آن مید و د و بعضی از اسپ بود که
صاحب خود را می شناسد و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر وسوار شود و بعضے از اسپ
باشد که آهو را لاحق گردد تا سوار آهو را بشمشیر بزند محمد بن سایب کلبی گفت که اسپهاے
نیک را بر سلیمان علیه السلام عرض کردند هزار اسپ بود که از پدر خود میراث یافت پس
چون ایشان را برو عرض میکردند و از نماز عصر مشغول گشت تا آفتاب فرو رفت همه را
ذبح فرمود مگر اسپهای چند که برو عرض نکرده بودند پس روزی جماعتی از دیر سلیمان
علیه السلام بر آمدند و ایشان خسرهای او بودند پس هر گاه که میخواستند که باز روند گفتند

یا نبی الله زمین ما دور است ما را توشه بده که ما را سوی آن زمین برساند پس ایشان را
اسبی از ان اسپها بداد و گفت چون جای فرار ها سبکند بر و آتش زنه بر دارید و چوب
گیر بد پس بدرستیکه شما آتش بیرون بیاورده باشید که این اسپ بطعام آید پس بدان اسپ
برفتند و بود امر چنانچه سلیمان علیه السلام گفت تا آنکه ببلاد خود رسیدند و آن اسپ را
توشه سوار نام نهادند گویند که اسپهای عرب از نتاج او بند و الله تعالی اعلم خواص اجزایه
دندان او را بر کودک به بندند دندان او بی درد بر وید و چون زیر کسی سر نهند که در خواب
غطیط کند از وزائل شود و گوشت او با دهارا براند و با دارچینی در قوت بیفزاید خایه اسپ
کهنه را نمک زنند و بسایند و آب گرم تر کنند و بر نقرس بمالند نفع روشن کند
بگیرند آز دم اسپ موی او و بر در خانه بعرض ببندند که پشه در نیاید و چون زن را بسم اسپ
دود کنند بچه مرده و غلاف بچه مرده که در شکم بماند آنرا بیرون اندازد و سم اسپ گردنکش را
در خانه دفن کنند موش از و بگریزند گویند بدرستی بچها چون از خایه بیرون آیند اول
که ایشان را آب دهی در سم دواب آب ده که او را باشه و شاهین و چیزی از مرغان شکاری
نزدیک نشوند خوی اسپ بر زهار کودک و در بغل او بمالند موی بر ان موضع نروید و چون بواسیر را بدان
بمالند نفع روشن کند و چون پیکان را بدان آب دهند زهر دار ماند و هلاک شود و چون بدان جراحت
شود سرگین اسپ دود کنند شیب زنی که زادن بر او دشوار بود آسان گردد و چون بر زخمها بندند خونی
که از و روان باشد منقطع شود و شیره سرگین او در بینی خداوند رعاف بچکانند خون او منقطع گردد و در
گوش بچکانند درد گوش زائل شود و سرگین اسپ مقدار یکدرم بگیرند و آز سرگین آدمی مانند آن و از نبید مانند
آن و نشانیهای کنند اثر آن زائل
آن را ضماد کنند
و سنبلی و نوشادر
که از نشانیها
بود بدان
آثار آن را
زائل کند
آبله را بدان مرهم
شود و اگر سوی
عسل و نمک
وشم را
زخم سوزن
مرهم کنند
نیز کند
و صورت اینست



البغل حیوانیست متولد از اسپ وخر که آن را بپارسی استر خوانند اگر نر خر باشد شبه او باسپ بسیار بود و اگر نر اسپ بود شبه او بخر بیش بود واز عجب آنکه بدرستیکه هر عضوی که از وی فرض میکنی میان اسپ وخر دایر بود یعنی مشابهت هر دو دارد و همچنین پستان او و آواز او و آواز او تیز فهمی اسپ و کند فهمی خر نباشد و ماده استر از دراز ترین حیوانات بود بعمر جهت آنکه گشنی او بسیار بود و هیچ شک نباشد در ناز ایندگی او لیکن بعضی آدمی میگویند که بچه در شکم او نیا ویزد و بعضی میگویند که بچه در شکم او می آویزد لیکن بیرون نیاید جهت انکه راه گذر او تنگ بود پس ما در را بکشد و جهت آنکه همین ماده استر را همیشه میگر دانند چراکه مرد چون با او جماع کند آبستن گردانید پس بسبب زادن بمیرد خواص اجزایه گویند زهره گوشش او چون زن بیاشامد آبستن نگردد و چرک گوش او را بگدازند و زن آن را بیاشامد آبستن نگردد و مغز استخوان او چون آدمی بخورد جمیع حواس او کند گردد تا همچون کسی ماند که در خواب باشد و اگر زن آبستن آنرا بخورد فرزند خبیث ابله بزاید و دل او چون زن بخورد اصلا آبستن نگردد و از سم استر مقدار پنج درم بگیرند و بار و غن آس بیامیزند و بر کل بمالند موی بروید و دا الثعلب را نیز نفع کند گویند خانه را بسم استر دود کنند و بموی تن او و سرگین او موش از ان خانه بگریزد خایه استر را خشک کنند و در پارهٔ ابریشم به بندند و بر دابه بیاویزند بدرستی که از رفتار نماند خون او زن در پنبه کرده آنرا بردارد آبستن نگردد بول او چون زن آبستن بیاشامد بچه مرده بیند از د و اگر زنی که در درد زادن بود آنرا بیاشامد در حال بزاید زنبوری که در پس استر بود خشک کنند و صاحب بواسیر ابدان دود کنند به گرداند گویند پوست پیشانی او در جائی که بسوزاند البته کاری در انجا تمام نشود و اگر در پیوست استر چیزی از درخت سعتر بیاویزند و بر بازوی زن ببندند از افتادن بچه ایمن گردد و صورت او در صفحه مصور



حمار خر است سیاه اعضا در غایت سردی تیره قوتها بود و گویند که چون سگ آواز او را
بشنود در پشت او درد پیدا شود تا از درد آن سگ فریاد کند و گویند هر که اگر دم بگزد بر خر سوار شود
و سوی دم او روی کند پس چون خر بر درد او بسوی خر منتقل شود و گویند اگر بدم خر سنگی
بیاویزند که وزن آن سنگ بیست مثقال بود هرگز فریاد نکند بلیناس در کتاب خواص گوید
از عجب آنکه خر چون شیر را بیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سوی او بدود تا نزدیکی او واقف
شود و پندارد که این کار خود را از تندی شیر نفع کند چنانچه گرگ چون گوسفند را بکشد گوسفند
باو میدود و در رفتار وی را موافق شود و پندارد که این موافقت او را از تندی او منع کند
اما خواص اجزای او مغز استخوان او را بروغن زیتون بجوشانند و سر را بدان بمالند موی
سر دراز شود و هر که از مغز او بیاشامد فراموشی بر وی غالب گردد و اگر زن آبستن آن را بیاشامد
فرزند ابله زاید دندان خر زیر سر کسی نهند که بر وی بیداری غلبه کند در حال بخوابد جگر او را خشک
کنند و بسایند و بر صاحب ربع بندند تب او زایل شود و سپرز او را
خشک کنند و پستان زنان را بدان بمالند شیر ایشان بسیار گردد و سم او را
بسایند و صاحب صرع آن را بیاشامد صرع او زایل شود و بروغن
بیامیزند و خنازیر را بدان بمالند تحلیل کند بلیناس در کتاب خواص گفته سم
خر را بسایند و برص را بمالند او را ببرد اگرچه کهنه باشد و این بزرگترین
علاجها بود و چون زن را بدان دود کنند بچه زود بیرون آید زنده یا مرده و چون او را بسوزند
و بروغن جوز بیامیزند و بر ناسور طلا کنند باصلاح آرد از دم او سه طاقات موی بگیرند و بتکه
بر زنان سوار شود و بر ساق مرد به بندد و در حال قضیب او بزرگ آید و هر که گوشت خر بخورد
از آفات زهرها ایمن گردد و صاحب جذام را نفع روشن کند گوشت او با پیه او بپزند و بروغن زیتون
کهنه و مفاصل مسلول را بدان بمالند به گرداند پیه او را بگدازند و ریشها و زخمها را بدان بمالند
به گردد و نشانهای زخمها را مانند تن میگرداند و چون پوست پیشانی او را بسوزند و خاکستر
در آب کنند و جماعتی از آن بیاشامند میان ایشان خصومت واقع شود و اگر استخوان دست
چپ او را انگشتری گیرند و در گردن خداوند صرع بیاویزند نفع روشن کند چون خر
بواسیر را بر باید چون بدان بمالند سفیدی شیر او کودکی که بسیار گریه کند و خلق او بد بود
آن را بیاشامند از و زایل شود و اگر شیر خر را گرم کنند و در دهن گیرند درد دندان را

نافع بود و آشامیدن آن از ادویهٔ کشنده و زخمهای روده و شکم و سل و سعال صبیان را
نفع کند گویند هر که چیزی از پوست خر یک رنگ برگیرد از ترس زائل شود و چون کسی را بتازیانه
زده باشند یا سنگی او را برسد یا گوشت او زهم بریزد یا استخوان او پاره شود پوست
خر را بر وی باز بندند در وقتی که از تن خر کشیده باشند و آن آفت زده در ان پوست خواب کند
بیک خوابی و چون بیدار شود درد او زائل گردد پوست پیشانی خر را بر خداوند صرع
بیاویزند نفع کند و اگر موی از دم او در شراب اندازند بیاشامند عربده کند جاحظ گوید
شیرهٔ سرگین خر اگر گرم بیاشامد
صاحب سنگریزه آن سنگریزه
را بول کند و نیز گویند که او دوا
بود بر ان دندان کرم خورده
و چون در بینی خداوند رعاف
بریزند بگشاید باذن الله تعالی



حمار الوحشی گور خر باشد

این نوع از حیوان سخت
شبیه بود بعضی مر بعضی را
بحدی که آدمی قادر نشود که
تمیز کند میان یکی و یکی دیگر چون او را بمعاینه ببیند و غائب شود پس بار دوم او را ببیند خایه او را بدندان خود
بکشند بترس آنکه در زنان خود خود را مزاحم شود چون بزرگ گردد و بدرستیکه زنان این صنف چون وقت
زادن ایشان نزدیک شود بجائی روند که راه آن سخت و کسی را انجا دخل نباشد بترس آنکه اگر بچه خود نر شود
مردان خود خایه او را بیرون آرند و بچه خود را سوی بیشه نمی برد تا آنکه سم او سخت گردد و بر دویدن
توانا شود و از عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع نشوند اگرچه هزاران باشند
و بجهت همین شکار ایشان آسان گردد که صیاد در جای تنگ متمکن شود و بر ان صبر کند
تا بعضی از ایشان بگذرد پس از جای کمین بیرون آید پس اگر باقیها در ان وقت باز
گردند همه از صیاد سالم مانند لیکن باز نمی گردند و بخواهند گور خری که اول عبور کرده است
باو لاحق شوند پس صیاد می اندازد از ایشان آنچه خواهد و از گور خران صنفی بود که

اجدریه خوانند نسبت کرده شده است سوی اجدر و آن اجدر خری بود مر کسری اردشیر را که نام او اجدر بود وحشی گشت و به بیشها لاحق شد و از مردم می رمید پس آنچه ازو متولد شدند آن را اجدریه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود بشکل و سخت ترین بدو و خواص اجزا به مغز استخوان او را بسایند بروغن سیماب و بهق را بدان بمالند زائل کند و آن نیک بود مر کسی را که در فراش کمیز کند زهرهٔ او نو برابر باید چون بدان بمالند شیخ رئیس گوید گوشت او از نقرس نافع بود چون بدان باروغن گل بمالند پیه او نیک باشد کلف را بمالیدن خایه او را بشگافند و شور کنند بنمک و زعفران و کسی را که مغص بود آن را بیاشامد بنمک و آب گرم در حال زائل گرداند از اسم او انگشتری گیرند و بر صاحب جنون و صرع بیاویزند در ساعت بدرستیکه صرع و جنون از ایشان زائل گردد سم او را بسوزانند و بدان سرمه کنند از تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند سرگین او را در تنور چهار زبیند از ند همه کلیچها را تباه کند و چون او را خشک کنند و با سپیدی بیضه بسایند و در بینی کشند رعاف را نفع کند باذن الله تعالی و صورت گورخر در صفحه همین است



النعم نعم عبارت از چهار پایان بود و این نوع حیوان بسیار عدد دارد و فائدهٔ ایشان بزرگ بود و سخت منقاد و خوار باشند و میان مردم انس گیرند و مر این نوع را بد خوی دواب و دوری جستن آن نباشد و همچون درندگان نمی رمند و بد خلق نباشند و مر ایشان را سلاح سخت مانند سمهای دواب و دندانهای ددگان و چنگال شان و مانند دندانهای حلب و نیش شان نبود و این نوع بسیار بود و خدا تعالی جهت همین این نوع را آراسته بصفات مذکوره بیافرید تا آسان گردد تحصیل کردن منفعتها از ایشان چنانچه

خدا تعالی در کلام مجید خود آورده اَوَلَم یَرَوا اَنّا خَلَقنا لَهُم مِمّا عَمِلَت اَیدینا اَنعاماً فَهُم لَها مالِکُون
وَذَلَّلناها لَهُم فَمِنها رَکُوبُهُم وَمِنها یَأکُلُون و این حیوان را خدا تعالی شاخ آفرید تا کوتاهی
هم خود را و یا بدو بدل سم ایشان را ناخن گردانید پس جهت همین شاخ نباشد مگر خداوند ناخن
را نگر گرگدن که او را سم و شاخ هردو باشد و بدرستی خدا تعالی شاخهای این نوع حیوان
برسرهای ایشان آفرید جهت آنکه جز سر اعضا دیگر قابل شاخها نباشد چرا که آنچه غیر سر است
یا نشاخ را ز حاسه باشد چون بران شاخ بود نه بیند آنچه نزدیک باشد پس چگونه دشمن را
دفع کند و بشاخ خود بزند و یا مشغول بود بشغل دیگر چنانچه هردو دست یا ممنوع باشد
ازان شغل چنانچه هردو کتف و بسیار بود که ماده را از جهت فائده اندک بجهت فایده
بسیار صرف کرده می شود چنانچه باری تعالی زمین بربالای گاو رابی دندان گذاشته
و ماده او را سوی شاخ او صرف فرموده جهت سلاح شاخ مر گاو را نافع تر است
از دندان زمین بالا پس قوت مدبره اقتضا کند که حیوان را قوی گردانید بیکی ازین سه
چیز یا بسلاح سم یا بتن یا بآلات شاخ و چون نابود شود ماده یکی ازینها ظاهر میگردد
ماده دیگری تا ما یحتاج آن حیوان کامل شود و شخص او و نوع او باقی ماند چنانچه خدا تعالی
تقدیر کرده باشد و چون خوردنی چهارپایان گیاه بود ایزد تعالی ایشان را فراخ دهن
تیز دندان سخت زمین بیافرید تا آنچه از دانه پوست و تخم سخت بود بدان آرد گردانند
و چون این نوع حیوان محتاج گشت سوی زیادت قوت تا وجود فعل مطلوب آدمی
از ایشان متمکن شود آفرید خدا تعالی مر ایشان را اشکنبه فراخ تا علف بسیار بگنجد که غذای
ایشان بس شود و چون اشکنبه بکثیف پر شود باز آیند بجا بجای خود و آن کثیف را باز اشکنبه
بکشند و باریک سازند تا مستعد باشد جهت پخته گردانیدن حرارت طبیعی را پس پاکی و بزرگی
مر آنخدا ایراست که چهارپایان را ست امکان داده از جدا کردن لطیف از غلیظ و از عجائب مان
یکی قوت دندان اشتر بود که شبانروز در گردش بود و سوده نشود اگر بجای او آهن و فولاد
بودی سوده میشدی و خدا تعالی در و حرارتی آفریده تا کاه خشک را خون و گوشت گرداند
فسبحان ما اعظم شانه و اوضح برهانه **اول** اشتر از حیوانات عجیب بود و از عجب وار چشم
مردم بیفتاده است پس که او را ببینند و اگر کسی او را در اندرون یا نشنید باشد با و توان
گفت که اشتر جانوری بزرگ تن لبی فرمان بردار بود و بار سنگین بر و نهند

باآن

باآن بار برخیزد و فرود آید و اگر موشی مهار او را بکشد تابع موش گردد هر جاکه برود و مانند خانه
بر پشت او نهند بالاوند بسیار و اسباب و کالاها و مردم بسیار در و باشند و آلتها و بسترها
را با خود بردارند چنانچه اهل صنعت ببالای پشت او در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی
و پوشیدنی دارند آنخانه بردارند و خانه را بام سازند و چهار طرف او را محکم گردانند و در آنجا
نشینند چنانچه در کشتی نشینند و جهت همین خدا تعالی فرموده اَفَلَا یَنْظُرُوْنَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ
خُلِقَتْ و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا سه روز علف نخورد و باری عزشانه گردن
او را از گردانیده تا مناسب دست و پای او باشد و وقتیکه ایستاده علف خورد و تا اگر با
بار گران برخیزد نفس بکشد و تا لب و لبسائر اندام او برسد تا تواند خارید و گویند اشتر
حیوانی کینه دار است اگر شتربان او را بزند کینه از و خواهد گرفت اگرچه مدتی گذشته باشد
و انگیز شهوت او در ماه شباط پدید آید و در ان وقت علف بسیار نخورد و از بار سنگین او را
خبر نباشد بار سه شتر برمیدارد و بگیرند شیرهٔ فودنج و در هر دو سوراخ بینی او بریزند تا از انگیز
شهوت خلاصی یابد و چون شتر بیمار گردد از درخت بلوط چیزی خورد و به شود و چون مار او را
بگزد خرچنگ خورد و تندی زهر دفع شود بلیناس گوید خرچنگ صالح بود جهت دور کردن
زهر مار و گویند اشتر را زهره نباشد و شقشقه که در حالت مستی شتر از گلو بر آید چون سبجی
معلوم نشد که چه گویند خواص اجزای او مغز استخوان او را بگیرند و با گندنای سبطی
کوفته بر شکم زن آبستن بمالند بچه بیندازد گویند شتر را زهره نبود ولیکن بر جگر او بجای
زهره چیزی بود که مانند پوست بود و در ان پوست لعاب بود و اگر کسی آن لعاب در چشم
کشد شبکوری زایل کند و اگر بر سر بمالند موی را بر ویاند و دراز و سیاه سازد
و اگر لعاب او را بر گردن و گلو بمالند درد گلو را نافع بود و اگر نیم دانگ از ان لعاب و از
مشک مانند آن در بینی صاحب صرع بریزند بغایت نافع باشد و اگر کسی همیشه جگر
اشتر بخورد آب چشم دور گردد و اگر سه بار بخورد تاریکی دیده را دور کند پیه او هر جاکه نهند
مارها بگریزند کوهان او را بگدازند و با آب عصا میزند و بر بواسیر بمالند نافع باشد و دود کردن بدان
نیز بواسیر را نیک باشد بلیناس در کتاب خواص آورده که در شکنبه شتر غده مانند
سنگ بود و چون او را بیرون آرند سنگ گردد و چون با سرکه بسایند سفید شود و بسته
گردد این غده زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با روغن زیتون بسایند و بر سر

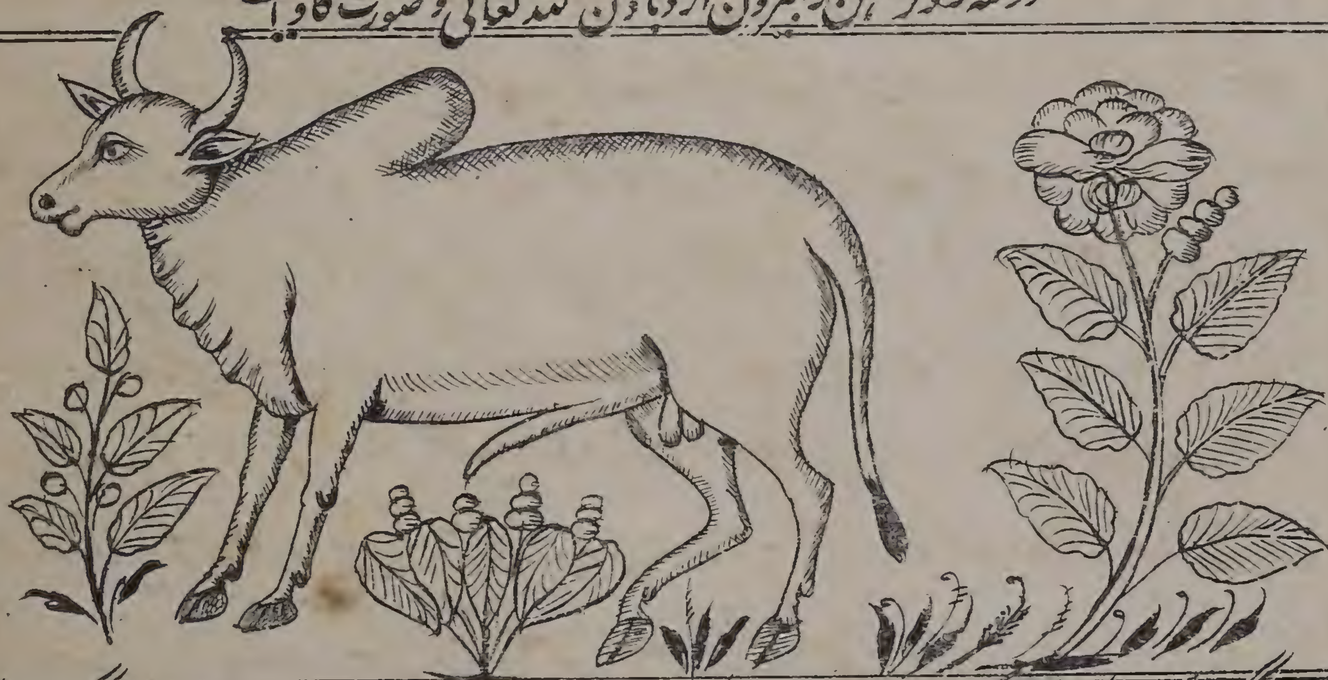
صاحب صرع بمالند صرع او زایل شود موی او را ابر ران چپ سلسل البول آن را گویند که
همیشه از سوراخ ذکر او کمیز بچکد و اگر کودکی در بستر کمیز کند بر ران چپ او ببندند دیگر نکند و همچنین
بود و اگر موی او را در زمین دفن کنند و کودکی بران بول کند خاکستر پشم او در بینی رعاف بندد از چشم
نافع باشد و خونی که از زخم روان باشد آن را ببرد شیر او جهت دفع زهر بغایت خوب بود
و اگر دندان کسی را کرم خورده باشد و درد کند شیر شتر در دهن گیرد نفع روشن کند کمیز او
در آفتاب نهند تا البته گردد و بر ناصور بمالند نفع تمام روشن کند و صورت شتر اینست



و اگر کمیز او را بر سر بمالند شوره سر را دور کند و چون کسی کمیز شتر بیاشامد درد جگر و زردی روی را دور کند
و چون در گوش بچکانند درد گوش را نافع بود شیخ رئیس میفرماید سرگین شتر قطع خون بینی کند و ناشکلهار او
نشانهای آبله را زایل گرداند بقر گاو بود حیوانی بسیار نافع سخت زور بود و در دست مردم خوار و فرمان
بردار باشد و چون گاو در محافظت آدمی بود و آدمی دشمن او را دفع کند باری تعالی او را سلاح قوی مانند سلاح
دوگان بیافرید و احتیاج آدمی سوی گاو بسیار است پس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او بر
آدمی سخت گشتی و گاو سرخ و گوساله مواضع شاخ خود را استعمال کنند نزد حاجت در معنی که خدای تعالی
جهت آن معنی آفریده باشد و این استعمال بطبع ایشان بود و ایزد تعالی گاو را دندان بالا نیافریده و علف را
بدندان فرود می برد و اگر گاو را خصی نکنند نفع بسیار نمیکند جهت آنکه به بسیاری گشتی متصف است و زود
پیر گردد و چون او را شهوت بینگیزد بضرب شمشیر باز نیاید و اگر سوراخ بینی او را چرب سازند صرع برو پدید آید
و اگر مهر او را چرب کنند البته آواز نکند و چون ناخن او را تباهی رسد چرب کنند نفع کند و گاو را رفتار
نیک باشد که رفتار زن را بدان تشبیه کنند و چون گاو بیمار گردد از دندان فیل بر شاخ او تعبیه
کنند بیماری زایل گردد خواص اجزای او خاکستر شاخ او در طعام بصاحب تب
ربع دهند زایل شود و اگر خاکستر او را در شراب کنند و بخورند قوت باه

بیفزاید و قضیب او را ابزره آرد و اگر در بینی خداوند رعاف بدمند خون را قطع کند
و از دو شاخ او مطلقا بگریزند یا بمیرند و اگر هر دو شاخ او را بسوزانند و بسرکه تر سازند و
موضع برص را بدان بمالند نافع بود بعد از انکه در آفتاب نشینند مغز استخوان او را بگدازند
با روغن تازه و در گوش درد و ناک بچکانند درد ساکن گردد و زهرهٔ گاو با تخم جرجیر و تخم
فجل بکوبند و آب و را با آن آتش بجوشانند تا قوی گردد و کلف را بدان بمالند و زمانی رها کنند
زایل گردد و اگر او را با برگ غبیرای کوفته بیامیزند و در پنبه آنرا بردارد و آبستن گردد و در زهرهٔ
گاو سنگی بمقدار دانهٔ عدس باشد اگر آن سنگ را در آب شاهدانه و آب فرفخ بکنند
و صاحب صرع را بدان سعط کنند یعنی در بینی او بریزند صرع او زایل شود و اگر بزهرهٔ گاو
درخت را بیالایند کرم در آن درخت متولد نگردد و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و بشیره
ترنج بیامیزند بمقدار ده درم سنگ چیزی از آن بر هر که بفشانند با هر که خصومت
کند غالب آید و اگر سرگین موش با زهرهٔ گاو بیامیزند و صاحب قولنج آن را با خود برگیرد
قولنج در حال بگشاید و اگر زهرهٔ گاو را خشک کنند و از آن زهره و از کبریت زرد و جاو
شیر اجزای برابر گیرند و زنی که در زادن بود بدان دود کنند در حال بزاید و بچه را وضع کند اگر چه
بچه در شکم او مرده باشد و اگر زهرهٔ گاو نر با عسل آمیخته در کام بمالند گلو را بگشاید و اگر زهرهٔ گاو سیاه
در چشم کشند و دیده را تیز گرداند بآن مقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر خواهند که چیزی
عجب بینند سبوی را در زمین تا گردن او دفن کنند و در درون سبوی پیه گاو بیالایند همه
کیکهای خانه در آن سبوی جمع شوند و اگر دود گاو نر را بر گردن صاحب خنازیر بیاویزند خنازیر
زایل شود گوشت گاو مضر بود و بیماریهای سخت پدید آرد مانند بهق و سرطان و جرب و قوباء و جذام
و داء الفیل و دوالی و وسواس خایهٔ گوساله را بسایند و بیاشامند قوت باه را تحریک کند و قضیب را
ابزره آرد و بر جماع یاری دهد قضیب گوساله را خشک کنند و بسایند و بر بیضهٔ نیم برشت
بپاشند و بخورند در باه تغیر آید تا عجب بینند شتالنگ گاو را بسوزانند و دندانها را
بخاکستر او بمالند بسیار سپید سازد و او در سپیدی عجب باشد و این را بلیناس
در کتاب خواص یاد کرده سم گاو را بسوزانند و با عسل و سرکه و روغن بیامیزند بدان
بمالند زایل شود و اگر سوخته او را با شیرج بپزند و خنازیر را بدان مرهم کنند
تحلیل کند دم گاو را چون در موضعی بسوزانند میان اهل آن موضع خصومت

واقع شود شیر گاو سیاه را با آب ترب بیامیزند و ناسور و بواسیر را بدان مرهم کنند درد آن
ساکن گردد و قد قال علیه السلام علیکم بالبان البقر فانها ترعی من کل شجرة یعنی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده ملازم شوید شیرهای گاو که او از هر درخت میچرد و شیر گاو چون بیاشامند
زردی و بواسیر را نفع کند روغن گاو بر گزندگی گاو بمالند در حال درد ساکن گردد و
روغن کهنه نافع بود زخمها را خون گاو و چون آماس را بدان بمالند درد ساکن شود بلیناس
گوید کمیز گاو نر را با کمیز آدمی بیامیزند و بر انگشتان هر دو دست و پای تب ربع نهند تب ربع
زایل شود و اندک باشد که آن صاحب تب ربع باین فعل سه بار محتاج گردد و این از
عجایبهاست و سرگین گاو را با سرکه تمر بیامیزند و دملهای سخت را بدان بمالند و مرهم کنند
نرم کند و پخته گرداند و چون خانه را با سرگین گاو و مازو دود کنند همه جنبندها بگریزند
سرگین گاو و روغن گندم و سرکه خمر بگیرند و هر سه بر آتش بجوشانند تا نیمه گردد و بعد از این
چیزی از سرگین خشک ساویده بدان بیامیزند و زخمی که در وی پیکان بماند بدان مرهم کنند
در سه روز آهن را بیرون آرد باذن الله تعالی و صورت گاو اینست



و اگر بسرگین خشک گاو دود کنند زیر دامن زنی که زادن بر وی دشوار باشد بچه را بزاید و اگر سرگین او را
با چوب بلوط بسوزانند و خاکستر آنرا با خون گاو بسرشند و سر بی موی را بیالایی یک ماه بدان بمالند موی را
برویاند **بقر الوحش** بپارسی گوزن خوانند هر سال هر شاخ کهنه را بیندازد و شاخ نو
آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجایی رود که کس آنجا نیاید و از هر چیز
دوری جوید تا شاخ دیگر بروید جهت آنکه هیچ کس او را بی شاخ ندید و چون دو ساله گردد
آغاز افگندن شاخها کند و شاخ او مصمت بود یعنی بر میان بخلاف شاخهای

جمیع حیوانات که مجوف باشند یعنی میان تهی بوند وچون سرو و آواز ملاهی مانند
چنگ و عود را بشنود گوشهای او بدارد و بشنیدن آن لذت یابد بحدی که از بیز بترسد و
چون بیمار شود مارها خورد بیماری او زایل شود و مار افعی را از دم خورد و سرش را
بیندازد و چون افاعی خورد تشنه گردد و آب نخورد تا بواسطه آب زهر در جمیع تن او ندود بلکه
خرچنگ را بخورد زهر افعی زایل شود و چون مار افعی او را ببیند در سوراخ شود پس
گوزن سوراخ او را ببوید و پیدا کند دهن خود را بران سوراخ نهد و مار را بنفس سوی
خود بکشد و بخورد گویند سواران باسکان تابع گوزنی شدند گوزن از ایشان میگریخت
و تند میدوید ناگاه در راه ماری پیدا آمد پس ایستاد و آن مار را بکشت و باز دویدن شروع
کرد خواص اجزایه مغز استخوان او را بمفلوج دهند نافع باشد شعبه شاخ او با هر که باشد ددگان
ازو بگریزند و اگر در خانه بیاویزند ددگان در خانه در نیایند و از دود او مار بگریزد خاکستر
شاخ او را به دندان ورد ناک بیندازند درد ساکن شود و اگر خاکستر او را با روغن بیامیزند
و شگافها که در دست و پای دواب بود آن را بدان بمالند نافع بود و اگر شاخ او را بر نی
آبستن به بندند بآسانی بچه را وضع کند اشناکا و تریاک زهرها بود گوشت او بدرد شکم
نافع بود گویند در دل گوزن استخوان باشد خون او را بر صاحب صداع بندند زایل کند
و اگر بر گاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود خون او در اشتفای زهر بود و قولنج را بگشاید چون بدان
حقنه کنند یعنی در پس او بریزند و گرفتگی کمیز را بگشاید پوست او چون در خانه بدان دود
کنند مارها بگریزند پشم او را بر آتش نهند موشها از بوی آن بگریزند و شتالنگ او را بر بازو
به بندند از جمیع گزندگان ایمن گردند سم او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند و اگر سرگین
او را بر آتش نهند نیز مارها بگریزند



جاموش بپارسی گاومیش خوانند و او جانوری تناور بود و البته خواب نکند و در بعضی دفعات چشم را برهم زند گویند که در دماغ او گرمی بود که همیشه بجنبد و جهت همین خواب نکند و جمیع دوگان را از نفس خود دفع کند و دشمن نهنگ بود و نهنگ را با بزرگی تن او بکشد و جهت همین بر کنار رود نیل مصر جوامیش را رها کنند تا نهنگ را بکشد و از شیر ترسد و سوی شیر برود و دل او ثابت باشد و دو شاخ او تیزی نبود چنانچه در شاخ گاو بود و از عجایب آنکه بر شیر غالب آید با نابود آلت جنگ شیر مغلوب او شود با وجود آلت جنگ و از پشه همیشه گرفتار بود و سوی آب بگریزد تا قرار یابد و گویند اگر گاومیش را چون بدرخت انجیر به بندند خوار و مسکین گردد و پای او استوار شود و از خواص او آنکه بر بادر خود البته سوار نشود خواص اجزاء به کرمی که در دماغ او باشد چون بر کسی زنده آنرا بیاویزند بر و غالب نشود مادام که آن کرم با او بود خوردن گوشت او سپش بسیار آرد و اگر پیه او را بگدازند و با نمک سپید بیامیزند و بر کلف و برص و جرب بمالند زایل کند و صورت گاومیش اینست



زرافه حیوانی بود که بپارسی او را اشتر گاو پلنگ خوانند سر او بسر شتر ماند و شاخ او بشاخ گاو ماند و پوست او بپوست پلنگ و سم او مانند سم گاو بود گردنش بغایت بلند باشد و هر دو دست او دراز بود و پای کوتاه باشد صورت او باشتر نزدیک بود و پوست او بپوست پر ماند و دم او همچون دم آهو بود و گویند تولد او از ناقه حبشیه و گاو وحشی و کفتار ان در زمین حبشیه بر اشتر سوار شوند پس بچه آید میان اشتر و کفتار پس اگر آن اشتر نر بود و بر گاو وحشی سوار شود بچه حاصل شود آن را زرافه خوانند و طیماسپ حکیم گوید که بجانب جنوب نزد خط استوا در تابستان حیوانات گوناگون بر کنارهای آب فراهم آیند از غایت تشنگی پس بسیار بود

که نوعی با غیر نوع خود گشنی کند پس مانند زرافه متولد گردد و سمع و عبار در ان زمین بوجود آید و سمع بچه گرگ از کفتار بود و عبار بچه کفتار از گرگ بود و از زرافه و دیگر حیوانات بچهای غریب شکل پیدا شوند و صاحب یمن یکنوبت زرافه پیش خلیفه فرستاد چون هوا سرد گشت بمرد و زرافه از آفرینش عجیب بود و از وی شناخته نشد مگر ظرافت صورت او و بچهای او والله تعالی اعلم و صورت او این است که بر صفحه تحریر است



ضان بپارسی میش خوانند باریتعالی در میش برکتی عظیم فرموده که هر سال یکنوبت یا دو نوبت بزاید و هر روز از ان بسیار ذبح کنند و روی زمین از و پر باشند بخلاف ددگان که ایشان شش یا هفت بزانید و از ایشان دیده نمیشود مگر یکیک را در کنارهای زمین و میش حیوان مبارک و محبوب بود تا آنکه آدمی را بدان بستایند و گویند که او میش است از میشها و از عجایب آنکه میش چون فیل و اشتر گاو میش را بیند نترسد با وجود آن ضخامت و چون گرگ را بیند ترس بزرگ در وپیدا گردد حال آنکه یک عضو از اعضای آن حیوانات بزرگتر از گرگ باشد و این از جهاد و نبود بلکه بواسطه معنی باشد که خدا تعالی در طبع او آفریده و شنیده ام که گله گوسفندان چون گرگ را بر کناره رود بغداد ببینند همه در آب روند پس چون از گرگ ایمن گردند بجای خود آیند و عجب تر ازین آنکه گوسفندان در یک شب عدد بسیار بزایند و چون مادران ایشان را بگاه بچراگاه برد و آخر روز باز بجای آرد و مادران را در میان ایشان رها کنند پس هر یکی از ان بچها سوی مادر خود رود و آدمی مادر خود در انشناسد مگر بعد از چند ماه که بگذرد و از هند نوعی از میش آرند که بر سینه اش یک دنبه و بر هر دو کتفش دو دنبه و بر هر دو رانش دو دنبه و بر دمش یک دنبه باشد خواص اجزا به گویند که شاخ میش را چون در زیر درخت دفن کنند پیش از هنگام بار آرد و میوه اش شیرین گردد و چون زهره میش را با عسل بیامیزند و در

چشم کشند از فرود آمدن آب نفع کند و سپیدی را زایل گرداند و چون در گوش کران بچکانند بغایت مفید بود و همیشه گوشت او خوردن آبله را پیدا کند و نعاس غالب شود و غذا و نذران صرع چون گوشت میش بخورند صرع شان محکم گردد استخوان او را بچوب درخت گز بسوزانند و بیامیزند بروغن شمع که از روغن گل گرفته باشند و بمالند ضعف را و گوشت را که زهم ریزیده بود باصلاح آرد پشم او را بسوزانند و خاکسترش را با برگ درخت آس بیامیزند بر زخمهای فاسد بمالند صالح گرداند بلیناس در کتاب خواص آورده اگر زن پشم ماده میشی بخود برگیرد حامله نگردد و اگر سر ظرف عسل را به پشم سفید بپوشانند مورچه گرد آن ظرف نگردند والله تعالی اعلم بالصواب صورت میش است



مُعز بپارسی بز خوانند حیوانی ابله بود و چون خواهند که آدمی را مذمت کنند و نکوهیده سازند گویند که آن بز است از بزها یعنی بد ذهن و کند بود بیت و بز از میش فاضل بود در بسیاری شیر و بسطبری پوست بدرستی پوست بز سطبر است و پوست میش تنک و بز را دنبه نباشد و آنچه از دنبه نقصان شده در پیه او بیفزوده و جهت همین گویند دنبه بز در شکمش باشد نظر کن سوی حکمت باریتعالی هرگاه که پوست میش تنک آفرید جهت آن پوست پشم کثیف آفرید تا سردی او را گرم گرداند و چون پوست بز سطبر آفرید جهت او موی آفرید تا حاصل گردد میش را سطبری پشم و تنگی پوست آنچه حاصل میشود مر بز را از سطبری پوست و تنگی و گنده نتن نر بز بدان شکل زنند که جمیع او گنده باشد در زمستان و تابستان گویند چون بزغاله بچه شیر بیند نزد او اندک اندک رود و پس چون بوی او را ببوید بیهوش گردد و مانند مرده بیفتد پس چون بچه شیر از و غایب شود بهوش آید و نوعی از عنکبوت بود که او را رتیلا گویند چون بر آدمی رود و او را لعاب بود از آن لعاب بر آدمی بیفتد درد سخت پدید و بسیار باشد که او را بمرگ رساند پس بزغاله آن نوع را بسیار خورد و او را زیان نکند بلکه نفع کند و فربه

سازد و خواص اجزای او بلیناس گفته شاخ بز سفید را بسایند و در پارهٔ جامه به بندند و زیر
سر کسی نهند که در خواب بود بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد زهرهٔ بز را با زهرهٔ گاو بیامیزند
و فتیله را بدان بیالایند در گوش رها کنند کری گوش را نفع کند و اگر موی بد در پلک
چشم بود آنرا بکنند و بر زهرهٔ بز نر سرمه کنند باز نروید زهرهٔ بز نر را با آب کنند
تا در گوش بچکانند درد آن ساکن شود و نیز نفع کند از تاریکی چشم و شبکوری چون در چشم
کشند ریش بز نر خداوند تب ربع بندند تب او زایل گردد جگر بز را اگر زنان بخورند شهوت
ایشان زایل گردد تا چنان شوند که سوی مردان میل نکنند و اگر صاحب درد سپرز سپرز
او را بخورد به گردد و اگر آن چوب از درخت گز بود تا تیر آن قوی باشد خوردن گوشت
مغز اندوه و فراموشی پیش آرد و تحریک سودا کند و اگر سوزنی را بخون بز نر آب
دهند و گوش را بدان سوراخ کنند آن سوراخ بهم نیاید و اگر کسی چوب زده باشند
پوست بز در حالتی که از تن او کنده باشند بر و نهند درد ابنشاند شتالنگ بز نر را بسایند
و با سکنجبین بخداوند درد سپرز دهند مفید بود و باه را بیفزاید ناخن بز را بسوزانند و با سرکه
بیامیزند و داء الثعلب را بدان بمالند موی بروید شیر بز برای نزله نافع باشد و نشانهای
زخمها ببرد و رنگ را نیکو کند خاصة اگر با شکر خورند خصوصاً زنان را نیک بود و جهت دفع اندوه
و فراموشی نافع بود و شهوت جماع پدید آرد ولیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان کند
پنیر مایهٔ بز غاله پیکان را از اندرون تن بیرون کشد کمیز او را بجوشانند تا غلیظ گردد و مانند
آن عسل بیامیزند بر عضو سوخته بمالند و صاحب جرب در گرما به سه بار بمالد نفع کند سرگین
او چند عدد بگیرند و کودکی که بسیار گرید زیر سرش نهند بار دیگر گریه نکند شیخ رئیس گفته
سرگین بز خنازیر را تحلیل کند لتعوتی که در و بود و چون زن سرگین بز را در پشم بردارد روان
شدن خون از شکم ممتنع گردد و در سرگین بز قوت کشنده بود و زهر مر زنبور را بکشد و سرگین
کهنهٔ او بر جای سوخته ببندند از و نفع کند

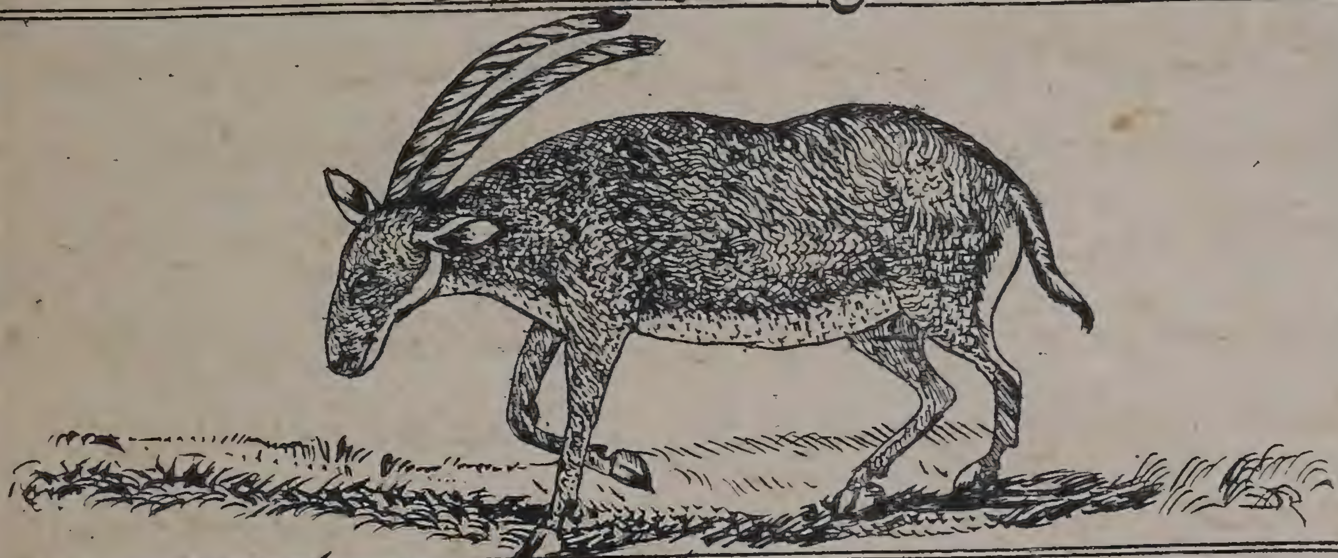


طبی بپارسی آهو خوانند حیوان تیز فهم سخت رمنده بود وعرب چون اورا در آغاز روز خود بینند بدان امید نیکی کنند و آز زیرکی او آنکه چون خواهد که در خانهٔ خود از پس خود دیده در آید وآز هر جانب نظاره کند جهت آنکه بترسد بر نفس خود و بر بچهای خود پس اگر بیند که کسی اورا بدید در خانه نیاید وآز عجایب آنکه حنظل تازه خورد و آب اورا از هر دو کنار دهن بیرون کند واز خوردن آن لذت یابد و همچنین آب دریا تلخ و شور بیاشامد وآز تلخی آب و حنظل خبر ندارد واما آهوان مشک ایشان مانند آهوان ما باشند مگر آنکه ایشان را دو دندان بود ناب داده چنانچه مر فیل راست هر دو دندان از هر دو زمن قدر یک وجب بیرون آیند وچراگاه ایشان بلاد چین وتبت و جر جیر بود ودر آن زمین چریدن ایشان سنبل و بهمنین وگیاهای خوشبوی بود وبهترین مشک آن باشد که از نافه خود بخود بریزد واین گاهی بود که طبیعت مادهٔ خون را سوی نافه دفع کند وچون خون در ناف او پخته شود آهو را خارشی عظیم پیدا گردد پس سنگ تیز پیدا کند وناف را بر او بخارد واز آن لذت یابد پس مادهٔ خون از ناف او بیرون آید و بر سنگ بچسپد چنانچه ریم از زخمها ودملهای مردم بیرون آید پس مردم آن بلاد بچراگاه او پی برند وآن خون را از سنگ بگیرند خواص اجزای او شاخ او را ریزه کنند وبدان دو دو سازند جنبند هاره ابراند زبان اورا در سایه خشک کنند وزن سلیطه را بخور اند زبان درازی او زایل شود ودر ناف او خون پیدا گردد آن مشک بود پس اگر او را شکار کنند وخون در ناف او پخته نباشد نیک مشک نبود وطریق این مشک مانند طریق میوه باشد که پیش از آنکه پخته نباشد بچینند وآگر زهرهٔ او را در گوش بچکانند ودر انبشاند سوی او را بکسی دهند که کمیز او گرفته باشد نفع کند پوست او دماغ را قوی گرداند وخفقان را نفع کند واو تریاک زهرها باشد مگر روی را زرد کند وهر که استعمال او در طعامها کند کند ذهنی پیدا کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



ایل این بز کوهی بود و بیشتر احوال او مانند گوزن باشد از انداختن شاخ در هر سالی و مارهای
افعی خوردن و چون صیاد او را تابع شود از بالای کوهها خود را بیندازد اگرچه دو هزار گز بود و
بر شاخ خود بایستد و سالم ماند و گویند شاخ او را دو سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد
و اگر گذر هر دو سوراخ بسته می‌شود هر آینه گلو فشرده گردد و بمیرد و عدد سالهای عمر او
عدد کوههای شاخ او بود و چون مار او را بگزد خرچنگ خورد و از آشامیدن آب صبر کند
در تابستان سه شبانروز در غایت گرما و چون گرگ پس بز کوهی رود بچه را بیندازد
و با ماهی دوستی دارد بکنار دریا رود تا ماهی را بیند و ماهی نیز سر بالای آب آرد و نخجیرگیران
این معنی را دانسته پوست بز کوهی بپوشند تا ماهی قصد ایشان کند و بگیرند خواص اجزای
او گویند چون شاخ او را بسوهان بسایند و بوزن مثقال با شکر در آب خالص کنند و
صاحب صرع آن را بیاشامد نفع روشن کند و چون او را بسایند و بر بهق و برص بمالند
زائل کند و چون او را با چیزی از کبریت دود کنند مارها بگریزند شاخ بز کوهی چون بر زن زاینده
بیاویزند بچه را باسانی وضع کند شیخ رئیس گفته شاخ بز کوهی و نر هر دو را بسوزانند
دندان را بسیار جلا دهد و محکم گرداند و در انبشاند زهر و بز کوهی چون در چشم کشند
شبکوری را نفع کند شیخ گفته زهره بز کوهی تریاک جمیع زهرها بود که از گزیدن بود جگر او را
بریان کنند و بسایند و در چشم کشند پرده چشم را نفع کند و تاریکی را زائل کند گوشت او
تب ربع پیدا کند پیه او گزندگی گژدم و زنبور را بدان بمالند درد زائل شود و کژدم
از پیه بوی بز کوهی بمیرد قضیب او را بسایند و بیاشامند گزندگی مار افعی را نفع کند
و باه را تحریک کند و چون قضیب او را خام خشک کنند و آدمی را که گرفتگی کمیز با بادهای
قولنج بود این قضیب را در آب بشوید و بیاشامد ذکر او روان گردد و قولنج بگشاید
خایه او را چون خشک کنند و در آب بشویند و بیاشامند قضیب را سخت
بر آرد تا آنکه ساکن نگردد پوست او چون از آن سفره گیرند موش و مار
و چیزی از جنبندها گرد آن سفره نگردند شاخ و دم او را بسوزانند و خاکسترش
را با روغن بیامیزند و زیر قدم بمالند از رفتار بماند و در رفتار و نشاط
بیفزاید موی او را بسوزانند از بوی آن جنبندها بگریزند موی دم او
زهر قاتل بود و هر که آن را در آب بیاشامد در حال بکشاید شیخ رئیس گفته

سرگین نر مادهٔ کوهی را بر جای روان شدن خون ببندد از نده به بندد و چون سرگین نر مادهٔ کوهی در آب بفیتد و بز ازان آب بیاشامد علتی او را بگیرد که آن را اباخوانند و بکشد بخلاف میش که او را زیان ندارد صورتش اینست



السباع این نوع از حیوان شبیه بشیاطین بود چرا که در طبیعت این نوع از کبر و خشم و بدخوئی و بسیاری فساد و دلیری برا هلاک نفسها و این نوع مخالف بود مر نوع چهارپایان در افعال و اخلاق و هرگاه که عنایت آدمی سوی تربیت این نوع مصروف نگشت چنانچه در نوع چهارپایان مصروف گشته خداتعالی مر این نوع را بیافرید حاصل گردانیدن طعمه بآلات شان چنانچه دو سخت و دندان و چنگال و قوت و دلیری و دلیری و هیئات قابله و کشادگی دهن و سطبری گردن و فراخی سینه و باریکی میان و سبکی تن فرود و اگر او اینچنین نبودی از تحصیل طعمهٔ خود عاجز آمدی و چون این نوع را اندک گردانید پس تو ایشان را می بینی که در یک شکم شش و هفت بزایند و در هر سالی یکبار یا دو بار بچه نهند و حال آنکه از ایشان نماند مگر اندکی در کنارهای زمین و اگر اینچنین نبودی همه روی زمین از ددگان پر شدی موجب فساد همه عالم شدی فسبحان من اقتضی حکمته تکثیر النافع و تقلیل الضار انه علی کل شئ قدیر و هر آینه ما یاد میکنیم بعضی چیزی که بافراد ددگان تعلق دارد بترتیب حروف معجم و بالله الموفق



ابن آوی بپارسی شغال خوانند حیوانی مفسد رز و میوه ها بود بعضے ازان میوه خورد

وبعضی تلف کند و چون نظر مرغ خانگی برو بیفتد نزد او آید اگر بر بام بلند باشد و نفس
خود را اندازد و ببیند از دنا تا شغال او را بخورد چنانچه یاد کرده ایم در حمار و اسد و در گرگ
و گوسفند و عجب آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بود و بوی هر سگی و روباهی و گربه بگذرد نفس
خود را از بالای درخت ببیند از دنا تا اگر صد مرغ باشند همه نزد آیند تا شغال ایشان را بخورد و
و چون شغال خواهد که مرغ آبی را بخورد و شکار کند دسته گیاه فراهم آرد و در آب بیندازد
و رها کند تا مرغ بدان گیاه انس گیرد و بر او نشیند پس چون ببیند که مرغ با و انس
گرفته پس آن مرغ رود و شکار کند از آن مرغ آنچه تواند و اما خواص اجزای او
زبان او را در خانهٔ قومی ببندد از میان ایشان خصومت واقع شود زهرهٔ او بعد نیم درم
باب گرم سه روز بیاشامند درد سپرز را نفع کند گوشت او دیوانگی را نفع کند و صرعی
که در ابتدای ماهها واقع شود آن را نیز نافع باشد چون از وقدر مثقال بخورد مغز استخوان
او با بورق بیامیزند و بر برص بمالند زائل گرداند باذن الله تعالی و صورت شغال اینست که
بر صفحهٔ کاغذ مصور است



ابن عرس بپارسی راسو خوانند حیواناتی دراز باریک بود دشمن موش بود و در سوراخهای
موش رود و موشها را بیرون کشد و در زینه و جواهر را دوست دارد و با او بازی کند و دشمن نهنگ بود
گویند نهنگ همیشه دهن گشاده بود پس چون راسو او را ببیند در دهن او در آید و شکم او در و دو آلات
شکمش را بکشد و بخورد پس چون نهنگ بمیرد بیرون آید و برود و نیز دشمن مار بود و چون خواهد
که با مار جنگ کند سداب خورد جهت آنکه سداب زهر مار را بود و چون مار بوی سداب را بوید ضعیف گردد پس
راسو برو غالب آید گویند که موش از راسو بگریخت و بر درخت شد راسو پی او گرفت تا موش بسر شاخی رسید و جای

گریز نماند پس بر برگ فرود آمد و کنارهٔ او را بدندان گرفت و نفس خود را بدان برگ بیاویخت پس راسو از و عاجز آمد و فریاد کردن گرفت تا شوهرش رسید پس دران وقت راسو بر بید برگ را که بر دوش آویخته بود پس آنرا سوی دیگر او را شکار کرد خواص اجزای او آنکه دماغ او را در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید گوشت راسو را بر درد مفاصل ببندند نفع کند و با شراب بیاشامند صرع را دفع کند پیه او اگر بر بیخ دندان بر سد بنجنبد و صاحب رزق قضیب گیرد و به پیه راسو بیالاید و بر نیزها بیالاید کند پس او بخفتد و ظاهر گردد که او بگردن خود فتاده و اگر بن دندان را به پیه راسو بمالند دندان گشاده هموار و بر و بند شتالنگ



اورا چون زن در حالت جماع با خود بدارد آبستن نگردد و خایهٔ او نیز چنین عمل کند و اگر هر دو را با خود بدارد تاثیر قوی گردد خون راسو چون بر خنازیر بمالند تحلیل کند سرگین او را بر زخم نهند از خون را قطع کند باذن الله تعالی **ارنب** حیوانی بسیار زاید و بپارسی او را خرگوش خوانند گویند که خرگوش سالی مرد و سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود و هر دو دست او کوتاه تر از هر دو پای او بود و چون از بالا بزیر آید برو دشوار گردد بخلاف بالا رفتن و چون خواب کند هر دو چشم بر هم نزند و چون بیمار گردد نی سبزی خورد به گردد و از زیرکی خود بر زمین نرم تنگ پای ننهند تا سگ یا صیاد راه بر نشانیهای دست و پای او برد و راه نبرد بلکه نشانها را پنهان کند تا بر ایشان راه خود مشتبه شود خواص اجزای او گویند که سر او را بسوزانند و دندانها که زرد یا سیاه بود بران بمالند خاکستر او جلا دهد دندان را و سپید گرداند و اگر زن چیزی از دماغ او بخود بردارد و بخورد آبستن نگردد و اگر شود یکبار بیش نشود و چون گوشت میان دندان کودکان بمالند دندان ایشان بآسانی بر وید و هیچ درد نرسد و گویند چون دندان خرگوش بر دندان درد ناسیده بنهند زرین بر زیرین و زیرین بر زیرین ست بر اسست و بر چپ چپ درد دندان ساکن گردد زهرهٔ او را اگر آدمی بیاشامد بر و خواب غلبه کند و همیشه در خواب باشد تا آنکه سر که بنوشند پیر زاو را صاحب سرفه با

بابنات بخورد سرفه زائل شود بلیناس در کتاب خواص آورده خون اوراچون زن بیاشامد آبستن نگردد واگر کلف وبهق سیاه را بدان بمالند زائل کند گوشت اوراچون بپزند ودر شوربای اوصاحب درد مفاصل وصاحب نقرس بنشیند نفع کند وقولنج رابکشاید واگر اورا باسرکه بخورند تریاک همه زهرها بود گویند استخوان خرگوش همه راخاکستر کنند وبار وغن شمع بیامیزند وعضو ها که گوشت آن ازهم ریخته باشد بدان خاکستر بمالند باصلاح آرد وپنیر مایه اورا درآب وشیر ترکنند وصاحب قولنج آنرا بیاشامد دود درحال درد ساکن شود بلیناس حکیم گوید هر پنیر مایه قولنج رابکشاید لیکن پنیر مایه قوی تراز همه بود وباسرکه تریاک زهرها بود وصرع رازائل کند پای خرگوش رابرمانند آوازپای صاحب درد مفاصل به بندند راست براست چپ برچپ درد آن ساکن گردد فرج او بپزند وزن چون آنرا بخورد وبعد ازان شوهرش باو صحبت بدارد بیکبارگی آبستن شود وعرب گوید که شتالنگ خرگوش راچون آدمی بیاویزند چشم وسحر اوراز یان نکند وجهت همین امری القیس گفته **شعر** ایا هند لاتنکحی × بوهه علیه عقیقه احسبا × مرسعة وسط ارباعه × به عسم یبتغی ارنبا لیجعل فی رجله کعبها حذار المنیة ان یعطبا × بوی اوراچون دود کنند درد شش رانفع کند ودرطوبات شش رانفع کند هیروقان آرد زنیکه خون حیض منقطع نگردد پاره ازموی خرگوش بخود بردارد خون او منقطع گردد واگر زنی بخواهد که آبستن شود سرگین او باخود بردارد



اسد شیر است بود وشیر سخت ترین ددگان بقوت وبیشترین ایشان بود بدلیری وبزرگترین ایشان بود بهیبت وترساترین ایشان بود بمنظر مخصوص فرموده سبحانه وتعالی اورا ببزرگی سر وگردروی وفراخی هردو گوشه دهن وتیزی دندان وچنگال وکشادگی سینه وفربهی هردو دست وسبکی میان وبلندی آواز هیچ یکی رانرسد وهیچ چیز ازحیوان بااو برابری نکند وگویند که از شکار غیر البته نخورد وخود جوانمرد بود وچون چیزیرا شکار کند جگر ودلش خورد وباقی رارها کند جهت غیر خود وسوی پس مانده بازنیاید وآواز دف شبانه رادوست دارد وچون در تاریکی شب روشنی بیند بسوی آن رود ودر آن وقت

تندی خشم او ساکن بود و نرم شود گویند هر که او را تواضع کند و خود را نزدیک او خوار سازد
قصد او نکند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت شکار خود بخورد قصد نمک کند و چون بیمار گردد کپی خورد و بیماری
زائل شود و اندک بود که تب از او زائل شود و برای همین ابو تمام گفت شعر فان یک قد نالک اطراف
وعکه × فلا عجب ان یوعک الاسد الورد × و چون او را تیری رسد و در تن او بماند سعدان
خورد که آهن از تن او بیرون آید و این خاصیت مر شیر را بود و بس و اگر او را خراشی یا زخمی برسد
مگسها برو فراهم آیند و از و جدا نشوند تا آنکه او را هلاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز
بگریزد و از فریاد او جمیع حیوانات بگریزند مگر خر که او را از رفتار و قوت نماند و در حالت گرسنگی
فریاد نکند تا شکار نرمد و شیر ماده بچه او شکم او را مینخراشد بچنگال خود پس شیر ماده سخت بیمار شود
و شیر نر جهت او کربا سنگ آرد تا شیر ماده او را بخورد و از بیماری به گردد و شیر ماده وقت زادن زمین تر
بجوید تا مورچه بچهای او را هلاک نسازد و هر گاه که از بچها جدا شود نشانهای چنگال خود را محو سازد
تا کسی سوی بچهای او راه نبرد و چون شیر بیرون آید از موضع خود بچه بدود و بس چون آواز می شنود میترسد
و بگریزد پس شیر آن بچه در پناه خود گیرد و در گوش او فریاد کند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و آنرا
عرب رعد گویند پس در انوقت از آواز نترسد و در سباع بوی دهن گنده تر از شیر نباشد
و چشم او در تاریکی روشن شود مانند شعلهٔ آتش و همچنین بود چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند که شیر از
مشک و میده بگریزد و زن حایضه را تعرض نکند و ملاحان حکایت کنند که شیر سوی رسن آمد و دید که
بر بن درخت پیچیده و دانست که ناچار است که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را خلاص کند
و بر زمین بخسپید و هر دو چشم خود را بر هم زد تا شعله او را در شب کسی نه بیند پس چون کسی جهت
کشودن آن رسن نزد آن درخت رفت برو بجهید و بکشت خواص اجزای او دماغ او را با روغن
زیتون بیامیزند و عضو رعشه دار یا جهنده را با و بمالند زائل شود دندان او را بر کودک
بیاویزند دندان کودک بروید و هیچ درد نیابد و هر که دندان شیر با خود بدارد از
درد دندان ایمن گردد زهره او را آدمی بیاشامد دلیر گردد و سوی هر کار پیشی کند و
از صرع و داء الثعلب زائل شود و هر که او را در چشم کشد منع روان شدن خون کند
و خنازیر را بدان بمالند بر کند پیه او را بر بواسیر و آماس گرم بمالند نفع کند و اگر بر
کلف و بهق بمالند هر دو را باصلاح آرد و اگر کسی بروی خود بمالد از چیزی نترسد
و چیزی از سباع نزدیک او نشوند پیه که میان هر دو چشم او بود آنرا بگدازند و با روغن گل

بیامیزند و مرد روی خود را بدان بمالد و هر که او را ببیند بترسد گوشت او از فالج و استرخا نفع کند خون او سرطان را بدان بمالند زائل کند و همچنین بر جمیع انواع سلعها بمالند نفع کند و اگر او را با حلتیت بیامیزند و بر برص بمالند زائل کند خایهٔ او ماده منی را قطع سازد و چون او را بسایند قدر درم از و بیاشامند با گلاب و در مردان نازایندگی پیدا کند که زنان از ایشان آبستن نشوند چنگال او آدمی با خود بگیرد چیزی از و وگان نزد او نگردند و اگر چنگال او در آب بیفتد و چهارپایان از ان آب خورند لاغری با ایشان برسد و بعد از ان اصلا فربه نشوند پوست او صاحب بواسیر بر او همیشه بنشیند زائل شود و همچنین اگر صاحب تپ ربع روز دو نوبت بر او بخوابد و بجامهای بسیار خود را بپوشاند تا عرق کند و چند بار چنین کند تپ او زائل گردد و نیز بر پوست شیر نشستن قولنج را نافع بود و اگر پوست او را بر دهل یا بر طبل به بندند هر اسپی که آن آواز بشنود بیمار گردد و اگر چیزی از پوست پیشانی او بر پیشانی مرد زیر دستار یا کلاه او به بندند بر دارنده نزد آدمی خداوند هیبت ماند و نزد ملوک نیز عزیز گردد و چون پوست او را در پوستهای ددگان بپیچند پشم او همه بریزد و موی او را بسوزانند و خاکستر او بموم روغن بیامیزند و کسیکه دانه آبله دارد آنرا بر دارد از و آن دانه زائل شود و چون چیزی اندک از سرگین در شراب کنند هر که آن شراب را بنوشاند باز سوی آشامیدن شراب نگردد و دشمن آن شراب شود باذن الله تعالی

صورت شیر اینست که بر صفحه کاغذ مصور است



ببر حیوانی هندی بود قوی تر از شیر باشد و با شیر و پلنگ دشمن بود پس چون ببر قصد پلنگ کند شیر او را یاری کند و چون ببر بیمار گردد و شکار سگ کند و بخورد و بیماری او

زائل شود وچون پیر گردد بآدمی تعرض نکند اگرچه گرسنه بود بخلاف گرگ وچون ماده را درد
زادن رسد زیر درخت فنجنکشت رود وبچه را وضع کند وبچه را شیر دهد در سه روز یکبار وبچها را
بخوردن سوسمار بیاموزد وپوست او بغایت سطبر بود واگر پوست او بستر کنند وصاحب دانه
آبله برو نشیند نفع کند خواص اجزای او آنکه زهرهٔ او را بآب زنند وبر سر صاحب سرسام
یا برسام بمالند نافع بود واگر زن قدری از زهرهٔ او بردارد اصلا آبستن نگردد واگر آبستن بود بچه را
بیند از وحشت لنگ او را اگر برپای پیک بندند از رفتار عاجز نشود اگرچه بیست فرسنگ رفته باشد
از پوست او بستر بگیرند هر که برو نشیند دانه آبله از و زائل شود واگر به پوست او زیر دامن خداوند تب ربع
دود کنند تب او زائل شود
واز بوی دود پوست او



مورچه متولد شود سرگین او چون بدان دود کنند همه جنبندها از و بگریزند مگر مورچه **ثعلب**
بپارسی روباه خوانند حیوانی پرحیله اگرچه ضعیف بود اما بسیاری حیلها قائم مقام دندان بزرگ شود
وخانه خود را دو در گیرد تا آنکه اگر دشمن بیک در درآید یا گذر یک در را بروبه بندد از در دیگر بیرون رود وموی
او هر سال بریزد وجهت همین مو ریز آدمی را داء الثعلب خوانند وچون موی او میریزد عنب الثعلب خورد
بموبر وید وگرد خانه خود پیاز دشتی بیندازد وبفراغ دل خواب کند وگرگ را نترسد چرا که اگر گرگ بر پیاز دشتی
پا نهد بمیرد وچون گرسنه شود وچیزی نیابد نفس خود را در صحرا اندازد وخود را مانند مرده سازد ودست وپا راکشد
وشکم را دمیده سازد تا گمان برند که از چند روز مرده است پس مرغان برو نشینند پس بر جهد وازان شکار کند
وچون مرغ شکاری برو فرود آید بال خود را بر زند جهت رسیدن سگ شکاری روباه خود را برپشت بیندازد ومرغ
شکاری را بدست وپای خود مسخر اشد چنانچه بعد ازان اصلا نزدیک او نرود واو را حیلهٔ عجیبه بود در خوردن خار پشت

آن چنین باشد که خارپشت چون اورا ببیند سر در گریبان کند و خود را مانند گره سازد و خارهای پشت خود را بسوی او کند پس در ان وقت روباه بر وی بشاشد و چون این فعل کند خارپشت را نومیدی پدید آید پس خود را بسط کند روباه در حال شکمش را بگیرد و بخورد و چون بیمار شود و پیاز دشتی خورد به گردد و چون در پوستش متولد شود و رنج دریابد لیفه یا پشم را بدهن گیرد و در آب بایستد پس اندک اندک در آب فرو رود تا همه ککش بر سر او فراهم آیند پس سر خود را در آب فرو برد اندک اندک تا همه ککش بران پشم جمع شوند پس آنرا بیندازد و از ککش راحت یابد و یکی حکایت کرد که خود بر روباه بگذشتم و اورا مرده شکم یافتم گمان بردم که مرده چند روز است پس اورا ترک کردم چون سگان نزدیک او شدند دانستم که حیله خود بر سگ نمی پوشد برجهید و در درختان شد خواص اجزای او سر اورا بر کبوتردان بیاویزند همه کبوتران بگریزند تا یک مرغ در و نماند دندان اورا بر کودک ببندند کودکی که بوی ام صبیان بود زائل شود و اگر در خواب بترسد نیز زائل گردد و خلق او نیک شود و دندان راست او بر کسی بیاویزند که دندان راست آنکس بدرد بود و همچنین دندان چپ زهره او چون در چشم کشند از فرود آمدن آب منع کند اگر آغاز شود گوشت او جذام و فالج و لقوه را نفع کند چون بر خوردن آن مداومت کنند پیه او را بگدازند و پای نقرس را بدان بمالند درد در حال زائل شود و اگر چوب انار را بوی بمالند و در گوشه خانه رها کنند کیکها همه بروی فراهم آیند گرد او را بر خنازیر مرهم کنند تحلیل کند خایه او را بر گردن کودک به بندند دندان بآسانی بر وید قضیب او را بر صاحب صداع بیاویزند به گردد پوست او نیکوترین پوستینها بود شیخ رئیس گوید آن پوست نافعتر بود مر صاحب سرد و بلغم و صفرا مزاج را خون او را



بر سر کودک بیالاید موی او نیک بروید اگرچه گل بود دم او هر که با خود بدارد حیله هیچ حیله گر در وا اثر نکند

حریش حیوانی در تن بزغاله بود خدا و ند قوت و دو باشد و بر سر او یک شاخ بود مانند شاخ کرگدن و بیشتر دوا او بر هر دو پای بود و هیچ چیز او را لاحق نشود جهت آنکه سخت بدو است و در بیشهای سجین و بلغار می یابند خواص اجزای او خون او را صاحب درد خناق با آب گرم بیاشامند در حال کشاده گردد گوشت او را با قنطوریون بپزند و صاحب قولنج بخورد و در حال بگشاید شتالنگ او را بسوزانند و خاکسترش با آب پیه او بر عرق المدینی کنند درد آن ساکن شود و در مانده آن علت زود خلاصی یابد باذن الله تعالی



خنزیر بپارسی خوک خوانند حیوانی سخت و بد شکل بود و او را دو دندان بود مانند دندان فیل و بدان بزند و سر او بسر گاومیش ماند و او را سم بود چنانچه گاو را بود و در زمان تحریک شهوت سر خود را فرو برد و آواز او تغییر یابد و خوکان را جنگ سخت باشد وقتی که بر زنان کشتی کنند و بعضی از خوکان تن خود را بخاک بدرخت داد و سیده بیالاید تا پوست او مانند جوشن گردد و در دندان خوکان عمل نکند وقت خصومت و چون بر درزمینی دفن کنند آن همه زمین را بکند بدندان خود باد فیروز گردد و خوک از جمیع حیوانات زاینده تر بود جهت آنکه بیست بچه وضع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک عمل نکند و خوک از روباه پرهیز تر بود از سوار بگریزد تا سوار در و طمع کند و پس او بدود مانده شود پس خوک برو بازگردد و او را و اسپ او را بدندان خود بزند و بکشد و چون خواهند که او را فربه سازند سه روز گرسنه سازند پس علف دهند در دو روز فربه گردد و نصاری درزمین روم چنین کنند و چون بیمار گردد چرخ جنگ خورد به گردد و از خواص عجیبه او آنچه ذکر کنند خوک را چون بر پشت خر به بندند چنانچه حرکت نکند پس چون خر بشاشد خوک در حال بمیرد و لیکن سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ

بریزد و چون یک چشم او را بر بازو بندند بمیرند در حال از خوک بگریزد خواص اجزای او گویند دندان او را
آدمی با خود گیرد نزد مردم بزرگ و عزیز شود و از چشم بد امین گردد زهره او را خشک کنند بر بواسیر کنند
زائل کند گوشت او ناپاک ترین گوشتها بود چون چندروز رها کنند کرم کرد و گزندگی حب بندها
را نفع کند پیه او را بر عضو خسته بمالند نرم سازد و با سرگین کبوتر و تخم او بیامیزند و بر خنازیر و دملها
مرهم کنند پخته گرداند و از چرک پاک کند و پیه تازه بر بواسیر بمالند نفع روشن کند استخوان او
چون چیزے از استخوان آدمی پاره گردد بدان استخوان به پیوندد که زود بهم آید و راست گردد بی گزے
و این در صنعت پیوند گفته شد و نبود هیچ استخوان حیوانات را این خاصیت و اگر او را در خرقه
کتان ببندند و بر صاحب تپ ربع بیاویزند تپ بتدریج زائل گردد و اگر او را بسوزانند و در کیسه
بهبندند و جای گذر آب کشتیهاے برنج رها کنند غله بسیار گردد و خوکان نزد آن نگردند استخوان
خوک را بسوزانند و ناصور را بدان آگنده سازند به گردد پوست او را در خانه ببید از اندیشه از آن خانه
بگریزند سم او را بسوزانند و با شکر بیامیزند و بجوشانند هر که در بستر بشاشد آنرا بیاشامد زائل گردد
و شتالنگ او را بسوزانند تا خاکستر او سفید گردد و بسایند و صاحب قولنج آنرا بیاشامد نفع روشن
کند شیخ رئیس گفته چون برص ابدان بمالند نفع کند کمیز او را در تبنید بیاشامد مثانه را ریزه کند سرگین او را
بر درخت سیب بیالایند میوه او سرخ گردد و زرد شود و بار بسیار آرد و اگر زن را چیزے از کمیز او در پشم
بردارد در حمت نفاس از وی برود و غلاف بچه بیفتد و دنبله را تحلیل کند و صورت خوک اینست که بر صفحه کاغد



تحریر است
دب بفارسے
خرس خواهند
حیوانے تناور
و فربه بود و تنهائے
دوست دارد و چون
زمستان آید در خانه
خود در آید و آن بعض مغارات بود و بیرون نیاید تا وقت نیک شود و هوا خوش گردد هر دو دست و پاے
خود را بلیسد و بمکد سیر گردد و دفع گرسنگی شود پس چون بروزمان بهار آید فربه بیرون آید و با گاو خصومت کند
و چون گاو قصد کند که او را شاخ خود بزند خود را بر پشت بیندازد و بهر دو دست خود هر دو شاخ گاو را بگیرد و او را

سخت بگزد وزبون سازد وخرس ماده چون زادن او نزدیک رسد و سنگ سیاه بجوید که اورا آتش آسمان رسیده باشد بران سنگ زادن او آسان گردد واگر اینچنین سنگ نیابد بمقابل ستاره بایستد که آنرا بنات النعش صغری خوانند ودب الاصغر نیز گویند که زادن بروآسان گردد طیاسپ حکیم گوید خرس ماده پاره گوشت بزاید که صورت درو ظاهر نباشد پس آن ماده اورا بلیسد تا ورو اشکال اعضا ظاهر گردد وبچهاے خود را رها کند وبچه گفتار را شیر دهد وجهت همین عرب گوید فلان احمق من جهیر یعنی فلان آبله ترست از خرس ماده وهیچ از ددگان برو غالب نیاید جز شیر وکسی حکایت کرد که شیر قصد خود کرد وپس پناه سوی درخت بردم وبر درخت سوار شدم ناگاه بریکی از شاخهای آن درخت خرسے دیدم که میوه می چیند پس چون شیر مرا بالاے درخت دید زیر درخت بنشست ونزول مرا راه میدید پس من میان خرس وشیر متحیر ماندم وسوی خرس نظر کردم پس دیدم که بانگشت خود اشارت سوی دهان خود میکند یعنی سخن مگو تا شیر نداند که من بر درختم وبامن کارد کوچک بود پس ببایدست شاخی که برو خرس بود اندک ببریدم وخرس سوی من نظر میکند ومیداند که کار کجا میرسد تا بیشتر آن شاخ ببریدم وجزوی که مانده بود بسنگینی خرس پاره شد وباخرس برزمین افتاد وشیر برو جهید وزمانی جنگ کردند پس شیر برو غالب آمد وبکشت وازو پاره بخورد وبگذشت ومن ازمیان خرس وشیر بسلامت بیرون آمدم خواص اجزای او ودندان اورا درشیر زن شیر دهنده بیندازند هر کودک که آن شیر خورد دندان بے درد برویدچشم او درکتان به بندند وبر صاحب تپ ربع بیاویزند تپ او زائل گردد زهره او با فلفل بیامیزند وداء الثعلب را بدان بمالند موی بروید واگر چیزی از زهره او بر دندان کرم خورده یا درد رسیده بیندازند درد آن ساکن گردد وچون در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید اگر چیزے ازان بر صاحب صرع بیاشامند صرع را نفع کند پیه اورا با فندق بکوبند وداء الثعلب را بدان بمالند موی بروید واگر پیه خرس را با پیه کلاغ سیاه بیامیزند وپربار بر موی بمالند زود سفید نگردد ونفع کند از شگافها که در زمستان از سردی عارض گردد ومفاصل خشته را نرم سازد چون بدان بمالند برص را زائل کند خون اورا بقصب الزریره بیامیزند وعضو را بدان بمالند جای مو برو نروید واگر موی بدرون پلک چشم بروید بکنند وباین خون بمالند



یا نرویدو اگر پوست او را بر بداخلاق ببندند نیک اخلاق گردد **دلق** بپارسی دله خوانند حیوانی
بسیار مشابه گربه سیاه بود و هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و در کبوتر دان بیاید اگرچه
در و صد کبوتر بود همه را بکشد و یکی رها نکند و دشمن اژدها بود و گویند که اژدها از آواز او بمیرد و گویند که
در زمین مصر اژدها بسیار باشند اگر دران زمین وجود دلق نبودی هر آینه آن زمین از صلاحیت
ماندن بیرون رفتی هیچ کسی در و اقامت نکردی خواص اجزاء او گویند که چشم راست او را بر صاحب تپ بیاویزند
تپ او آهسته زائل شود و اگر آن چشم را در کتان به بندند و صاحب تپ ربع بردارد زائل گردد و اگر
چشم چپ او را بر و بیاویزند
تپ باز گردد خون او را در
بینی صاحب صرع بچکانند
تا سوی دماغ بکشد اگر بمقدار
نیم دانگ باشد بسیار
نفع کند موی او را دود کنند
در کبوتر دانے که در و کبوتر بسیار باشد



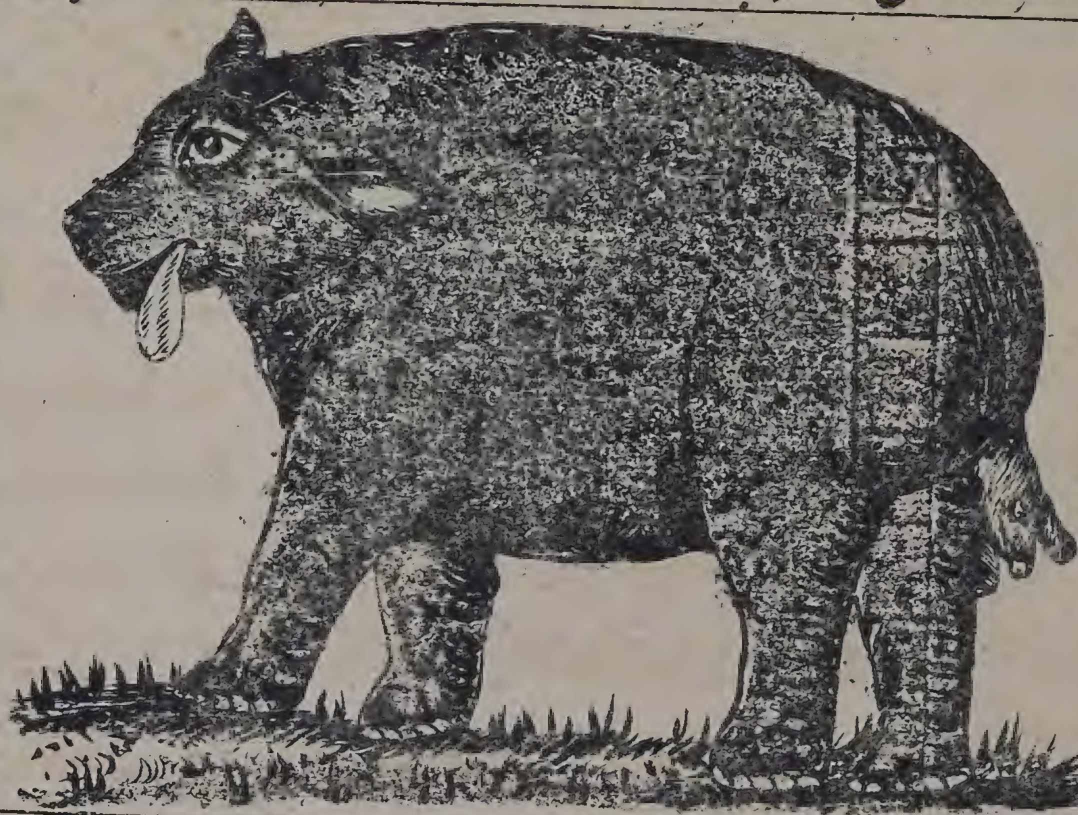
یکی در و نماند و همه از انجا بگریزند و مار و کژدم نیز از بوی او بگریزند پوست او را صاحب بواسیر بستر کند
و برو نشیند نفع کند خایه او چون در خانه بدان دود کنند همه موشها ازان خانه بگریزند و تا زمانی پدید نباشند
ذیب بپارسی گرگ خوانند حیوانی بسیار پلید و خداوند غارت و خصومت و گردنکشی و حیلهای سخت بود و اندک باشد که
در جهیدن او خطا بود و به یکدیگر اعتماد ندارند و چون فراهم آیند یکی از ایشان جدا نگردد جهت آنکه بر نفس خود از ایشان ایمن نبود
و چون از ایشان یکی را ضربتی رسد دانند که او ضعیف شد و همه فراهم آیند و او را بخورند قال عجز بسلوی **شعر** فتی لیس لابن
العم کالذیب × ان یری لصاحبه و ما فهو اکله × و چون گرگان بخوابند بعضی مر بعضی را مقابل شوند و حلقه سازند
تا هر یکی سوی دیگر نظر کند تا آنکه گفته اند که گرگ بیک چشم خود خواب کند و چشم دیگر را کشاده دارد از غایت
بی اعتمادی بر دیگرے حمید بن ثور الهلالی گوید **شعر** ینام باحدی مقلتیه و یتقی × باخری المنایا فهو یقظان هاجع ×
و ماده گرگ بیشتر تست فساد او از گرگ نر جهت بچهای خود و چون از مقاومت حیوان دیگر عاجز شود فریاد کند
تا بشنیدن آواز او گرگان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد از گرگان جدا شود و میان ایشان
خود را ننماید و داند که اگر ایشان بیماری او را دریابند بکشند و از سلاح مانند شمشیر و تیر نترسد مگر از عصه و
هر که او را بسنگ زند رها کند و قصد او نکند و هر که بتبری یا بچیزے دیگر پیش کننده بزند او را رها نکند

اگرچه از واو از خم نار سیده بود فصد او باشد تا آنکه برو غالب آید و چون بیمار شود علفی خورد که آنرا جعده خوانند بیماری زائل شود و چون از گوسفندان نزدیک شود از دور فریاد کند تا سگ شکاری فریاد او بشنود و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از انجا دور باشد و گوسپندانرا بربایدگرد ونرا گیرد و بدم خود بزند تا گوسپند همراه او بدود و این کار نمیکند مگر پیش از آفتاب که بیرون آید و داند که بدرستی سگ درازی شب پاسبانی کند و بیداری کشد و شبان نیز چنین بود و درینوقت چون باد سحر بر ایشان وزد غالب آید و گویند اگر گرگ بر چپ آدمی بود او را سانح خوانند آدمی برو غالب آید و چون از جانب راست آدمی بیاید آنرا بارح خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر بغایت تجربه آمده است و سانح و بارح در مرغان نیز واقع شود و کهنه بدان اعتبار گیرند و گویند که اسپ پس گرگ نمیدود و گویند اگر گرگ اسپ را بگزد کمر او را زور شود و اگر گوسفند را بگزد گوشت او نیک گردد جاحظ گویند سباع قوی مانند شیر و ببر بعد از پیری و بعد از انکه از شکار حیوان وحشی عاجز شود تعرض انسان نکنند بخلاف گرگ که او در پیری تعرض بر انسان بیش کند بلیناس در کتاب خواص آورده که اگر چشم گرگ بر انسان بیفتد پیش از انکه انسان او را ببیند انسان سست و گرگ بر وقوی گردد و اگر چشم انسان بر گرگ بیفتد پیش از آنکه او ببیند امر بعکس بود اما خواص اجزای او سر او اگر در برج کبوتر بندند گربه نزدیک او نگردد و آنچه موذی کبوتر باشد و اگر سر او را در زریبه که جای بستن گوسفندان بود دفن کنند گوسپندان بیمار گردند و بمیرند و اگر سر او را بسوزانند و بخاکستر آن دندان در دناک بمالند درد آن ساکن شود چشم راست او هر که با خود دارد بشب نترسد و چشم چپ او هر که بردارد خواب غلبه نکند دندان او هر که با خود دارد از تندی گرگ امین باشد و اگر بر اسپ بندند بسیار رود و نماند و اگر بسوزانند و خاکستر او بر دندان دردناک ببندند در روز زائل شود و اگر زهره او قدر دانق با دانه از مشک مصروع را بنوشانند اول هر ماه صرع او زائل شود و اگر زن با خود بردارد آبستن گردد و اگر در چشم کشند آب چشم را دور کند و تاریکی آنرا ببرد و خون او با روغن جوز آمیخته در گوش بچکانند گری زائل کند و اگر زنی بیاشامد هرگز آبستن نگردد و خایه او بریان کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و هر که آنرا با خود دارد بر زنان بسیار طواف کند کعب او هر که بر پای خود ببندد و از رفتار نماند و هر که با خود بردارد و با مرد جنگ کند غالب آید و اگر کعب چپ بردارد و با زن جنگ کند و بر زن غالب آید پوست او را اگر بستر کنند و صاحب قولنج بران نشیند درد او ساکن شود مادام که بران نشیند دم او اگر در دیهی دفن کنند مگسان نزدیک آن دیه نشوند گویند اگر زن بر گرگ پیشاب کند آبستن نشود و اگر صاحب قولنج از سرگین گرگ چیزی بنوشد در حال بگشاید بلیناس حکیم گوید هر که سرگین این بر ران صاحب قولنج بندد در حال بگشاید



سناد حیوانے

بر صفت فیل بود مگر آنکه
تن او از فیل کوچک بود
واز گاو بزرگتر و چون
ماده سناد خواهد که بزاید
بچه از شکم او سر بیرون
کند و علف خورد مادام
که بچه را ببیند از وی بچه از
مادر بگریزد و بترسد آنکه بزبان
خود بلیسد و بکشد و زبان او مانند خار باشد ابو الریحان خوارزمی حکایت کند که در زمین هند
حیوانی بود که از شکم مادر سر بیرون کند و علف خورد و باز اندرون رود و از شکم بیرون نیاید
مگر بعد از آنکه قوی شود و از نفس خود وثیقه پیدا کند که در دویدن برپا در پیشی برد اگر از پی او بدود



و در آنوقت خود را
از شکم انداز دو
بگریزد جهت آنکه
زبان مادر پر خار بود
اگر بچه را بیابد
و بلیسد گوشت
او را از استخوان
دور کند

سنجاب

حیوانی مانند موش بود مگر از و بزرگتر بود موی او در غایت نرمی بود و از پوست او پوستینها سازند
که بزرگان در تابستان بپوشند جهت آنکه سرد بود و بخلاف همه پوستینها
گوشت او دیوانه را بخورانند دیوانگی زائل شود
و اگر صاحب بیماریهای سودا و یه بخورد نافع بود باذن الله تعالی

سنور گربه حیوانی الوف بود یعنی میان مردم الفت بسیار دارد و چاپلوسی کند خدایتعالی او را جهت دفع موش آفریده چون نوح پیغمبر علیه السلام بپیشانی شیر دست مبارک مسح فرمود شیر از هر دو سوراخ بینی خود جفت گربه را بیرون انداخت



وجهت همین گربه را می بینی که سر او مانند شیر بود و پاکی را دوست دارد و روی خود را بلعاب پاک کند وچون چیزی از تن او چرکین شود درنگ نکند تا او را پاک سازد و وقت شهوت درد سخت یابد از گزیدن ماده نطفه او را و فریاد کند تا جفت او آواز شنود و او نیز محتاج باشد بسوی بعض آن ماده پس بیاید و حاجت او قضا شود و چون گربه برآید گرسنگی سخت براو غالب شود اگر در آنوقت چیزی نیابد که بخورد بچهارا خورد و سرگین خود را دفن کند تا کسی نبیند و گویند که این فعل گربه جهت آن بود که موش بوی آنرا نیابد تا نگریزد و چون سرگین را دفع کند خود بوی کند اگر بوی سرگین بیاید خاک دیگر بران بیفزاید و چون موش بربام بگذرد گربه مقابل او شود و دست و پای خود را بجنباند تا موش از ترس از بام بیفتد و چون موش را بگذارد تا تند بگریزد پس براو جهد و بگیرد و همچنین او را قریب خلاصی کند و حسرت و پشیمانی در و پیدا کند و در عذاب او خود لذت یابد پس او را بخورد و خدایتعالی چیزی در طبع فیل آفریده که از گربه بگریزد دندان گربه سیاه اگر کسی با خود دارد و بشب نترسد زهرهٔ او اگر در چشم کشند در شب بیند آنچه در روز بیند اگر زهرهٔ او قدر نیم درم بروغن خلط کنند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود و اگر با کمون و نمک بسایند و بر زخمهای کهنه بگردانند به گردد طحال گربه سیاه بر زنی مستحاضه که دائم از شکم او خون رود به بندند خون منقطع شود و مادام که بران زن بسته باشد خون نه بیند گوشت او بپزند و بر نقرس به بندند نافع بود و گویند هر که گوشت گربه سیاه خورد سحر در او

اثر نشود خون او صاحب جذام بنوشد نفع روشن کند گویند سرگین گربه بروغن گل آس تر کنند
وتن انسان را در
حالت تپ بمالند
تپ زائل شود
واگر سرگین اورا
باب تر کنند
وپای کسی که درو
نقرس بود بدان
طلا کنند درد
زائل کند



سنور البر گربه بیشه بر شکل گربه خانگی بود مگر آنکه تن او بزرگ بود و در نگهداشتن نفس خود و نوع خود مبالغه کند تا در روز بعضی بعضی را نگه دارند و چون شب شود همه کس جمع شوند و یکے را
پاسبان سازند
که خواب نکند و
اگر خواب کند
همه اورا بکشند مغز
او باب جرجیر
که بقل خوانند
تر کنند و بر آتش



گرم ناشتا بیاشامند در دگرده را زائل کند و بول بسته بکشاید سرگین او بدان دود کنند نطفه از شکم بیرون آید **شیر النس** حیوانی که در بیشهای کابل و زابلستان باشد در نای بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آواز مزمار از نفس شنیده میشود و گویند ساز مزمار از نای بینی او گرفته شده و گویند ساز مزمار از نای بینی آن حیوان گرفته شده و چون نفس زند جمیع حیوانات از مرغان و وحشیان بر او جمع شوند جهت شنیدن آواز او و بسیار بود که بیهوش شوند از غایت لذت شنیدن آواز او و چون شیر النس بیهوشی حیوانات ببیند شکار کند از ایشان آنچه خواهد و اگر نخواهد که



ازایشان چیزی شکار کند ملال یابد از اجتماع ایشان بر وی پس فریاد هولناک کند تا همه حیوانات ازو بگریزند والله تعالے اعلم بالصواب

شاده وار حیوانے در اقصای شهرهای روم بیابند و گویند که مر او را نیز سر بود که شاخ بود و مر آنشاخ را چهل و دو شعبه بود یعنی شاخهاے کوچک میان تهی بود و چون باد دروزد هوا در ان شاخها جمع شود پس ازو آوازے شنیده شود در غایت خوشی پس جمیع حیوانات گرد او جمع شوند جهت شنیدن آواز گویند شاده وار را سوے بعضی از ملوکان هدیه آوردند پیش او رها کردند وقت وزیدن باد پس از شاخ او آوازی بیرون آمد تا ملک نزدیک شد که شنیدن خوش آواز او بیهوش گردد پس او را معکوس



نهادند پس آوازی حزین ازو بیرون آمد نزدیک شد که ملک را در گریه آرد والله تعالے اعلم

ضبع کفتار بود جانوری بد شکل اندک عدو بود قبرها کند و مرده را بیرون کشد و عرب گویند گفتار از خوردن گوشت دلیران باز نیاید و جهت همین عبدالله بن زبیر گفته **شعر**

جذبتني وجرتنے جعار والشرے بلجم × ابرلم لشهده الیوم ناصره × و شنفری گفته **شعر**

فلا تقربونی ان قبری محرم علیکم × ولکن ابشری ام عامر × ام عامر کنیت کفتار بود وجعار نام او
و گویند مر کفتار را آلت مردان و زنان بود یکسال مرد باشد و سال دیگر زن و میان کفتار و
سگ دشمنی بود گویند اگر سایهٔ کفتار بر سگ بیفتد از رفتار عاجز شود تا کفتار نزد سگ آید و بخورد
و چون بیمار شود گوشت سگ خورد به گردد و میان کفتار و گرگ دوستی بود و بهمدیگر جماع کنند
و چون کفتار بر ماده گرگ سوار شود بچه آرد که او را سمع خوانند و شکل او عجیب بود و میان هر دو
و اگر گرگ بر ماده کفتار سوار شود بچه آرد که او را عبار خوانند و شکل او نیز عجیب بود و گویند کفتار
چیزے از علتها نشناسد و بمرگ خود نمیرد چنانچه مار و مرگ ایشان بعارض اخترامے بود
و گویند کفتار چون بمیرد گرگ بچهاے او را پرورش کند و جهت همین قال الکمیت شعر
کما خامرت فی حضنها ام عامر × لدی الحبل حتی عال اوس عیالها × و در عرب قومے باشد
که ایشان را ضبعون خوانند اگر یکے از ایشان در جماعت بود و در انجماعت هزار کس باشند
کفتار جز او قصد هیچکس نکند و اگر کفتار چنانچه هست بپزند بدرستی که شوربائے او جمیع بادها را
و بیماریها را که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزاے او سر او را در برجهاے کبوتر نهند
کبوتران بسیار در آن بهم آیند زبان او هر که با خود گیرد بر خصم غالب شود و حجت او قوے گردد
و در گفتن زبان او در رنگ نکند دندان او هر که با خود بردارد چیزے فراموش نکند جگر او را بسوزانند
و بسایند و در چشم کشند شبکوری را زائل کند زهرهٔ کفتار لنگ در چشم کشند فمه و دآمدن
آب چشم را منع کند و روشنائی زیاده کند بلیناس در کتاب خواص آورده زهرهٔ کفتار با خون
کنجشک خلط کنند و چشم را بدان طلا کنند آب چشم بماند و جاری نشود مخ او برآدم به بندند خواب
غالب شود دل او بر کودک آویزند تیز فهم گردد و هر چیزی زود بیاموزد پیه او را برابرو بمالند سوی مردم محبوب
گردد بتخصیص سوی زنان چنگال او بر درخت بیاویزند هیچ مرغ زیان کار گرد آن نگردد هرمس حکیم گوید قضیب
کفتار چون خشک کنند و بسایند و مردا زان قدر دو دانق بخورد شهوت جماع برانگیزد و چندان شود
و از زنان ملال نیاید اگرچه بست زن بود و چون خشک کنند و بسایند و زن فاجره را
چیزے از آن بخورانند چنانچه او را خبر نباشد شهوت جماع زن زایل شود و بعد از آن
سوے مردان اصلا میل نکند فرج او چون بر صاحب تپ به بندند تپ او زائل شود
بلیناس گوید فرج کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد به بندند تپ او زائل گردد بلیناس گوید فرج
کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد به بندند هر زنے که او را ببیند دوست دارد و اگر بر زن ببندند

هر مردکه او را بیند دوست دارد و پوست او بر زمین بکشند آفت سردی و ملخ بدان زمین نرسد و
چون از پوست کفتار غربال سازند و گندم را بان به بیزند و بدان گندم زراعت کنند از جمیع آفات امین باشد
شیخ رئیس گوید چون کسی را سگ گزد و از دلو پوست کفتار آب خورد نافع بود و چون پوست کفتار
بر گردن خرگوش ببندند سگان از و بگریزند و موی او که گرد حلقه دبر باشد بکنند و بسوزانند



و بزیت بسایند
و با نزام مخنث بمالند
علت او زائل شود و سرگین او
با روغن آس خلط کنند
و بر بمالند موی
بروید و نیک گردد والله
تعالی اعلم بالصواب

عناق سیاه گوش بود تن او از سگ بزرگ بود بغایت نیک صورت باشد
رنگ او چون رنگ اشتر سرخ بود و هر دو گوش او سیاه باشند شکار او مانند شکار فهد
بود و چون راه رود نشانهای
چنگال خود پنهان کند
و نیز کرگس را شکار کند
و چون کرگس پرواز کند
سوی هوا بر جهد بجهیدن
سخت و پای کرگس
گیرد و بکشد والله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب



عنتره حیوانی
باریک بینی بود در بیشه میباشد گویند از پس اشتر می آید و اشتر را گیرد و بکشد و اندک
او را به بینند گویند این حیوان شیطانی مسلط بود و مردم او را بینند مگر اشتر خورد و بینند

فی



فلا شیخ رئیس گوید این حیوانے بود کوچکتر از ماده شیر و رنگ او بنجاکستر مائل بود و باریک و لطیف و دهن کشاده و چون حیوانے را ببیند سوے او برجهد و بخانه او بیاویزد و چون این حیوان کسی را بگزد درد سخت بیابد که علاج آن صعب بود اما خواص اجزای او گوشت بپزند و در شوربای او صاحب نقرس و وجع فالج نشیند به گردد باذن الله تعالے والله الموفق للصواب



فهد یوز حیوانے خشمناک و تنگ حلق جهنده بسیار بود و دست آموز شود بخلاف نمر و بعضی مردم گویند که فهد از شیر و نمر متولد است چنانچه استر از اسپ و خر متولد میشود و جمیع سباع بوے فهد را دوست میدارند و فهد شکار خود را تسلیم شیر کند و چون شیر از خوردن فارغ شود پس مانده او را خورد و جاحظ گفته چون فهد فربه شود داند که جمیع درندگان خون او جویند و چون ببینند بکشند و بوے خود شیر و نمر را خوش آید پس پنهان شود تا زمانے که همه فهد ها فربه شوند و در مقابل او بنیاسند تا بادبوی او سوے درندگان ببردارد و چون فهد بیمار شود گوشت سگ خورد بر گردد و آواز خوب را دوست دارد و سوے آن گوش کند و از فهد و خرس حیوانے عجیب الشکل پیدا شود که آنرا کوسال خوانند اما خواص اجزاے او زهره او با عسل و نمک بیامیزند و بر زخمی که خون روان باشد بنهند چون منقطع شود و گوشت او هر که بسیار

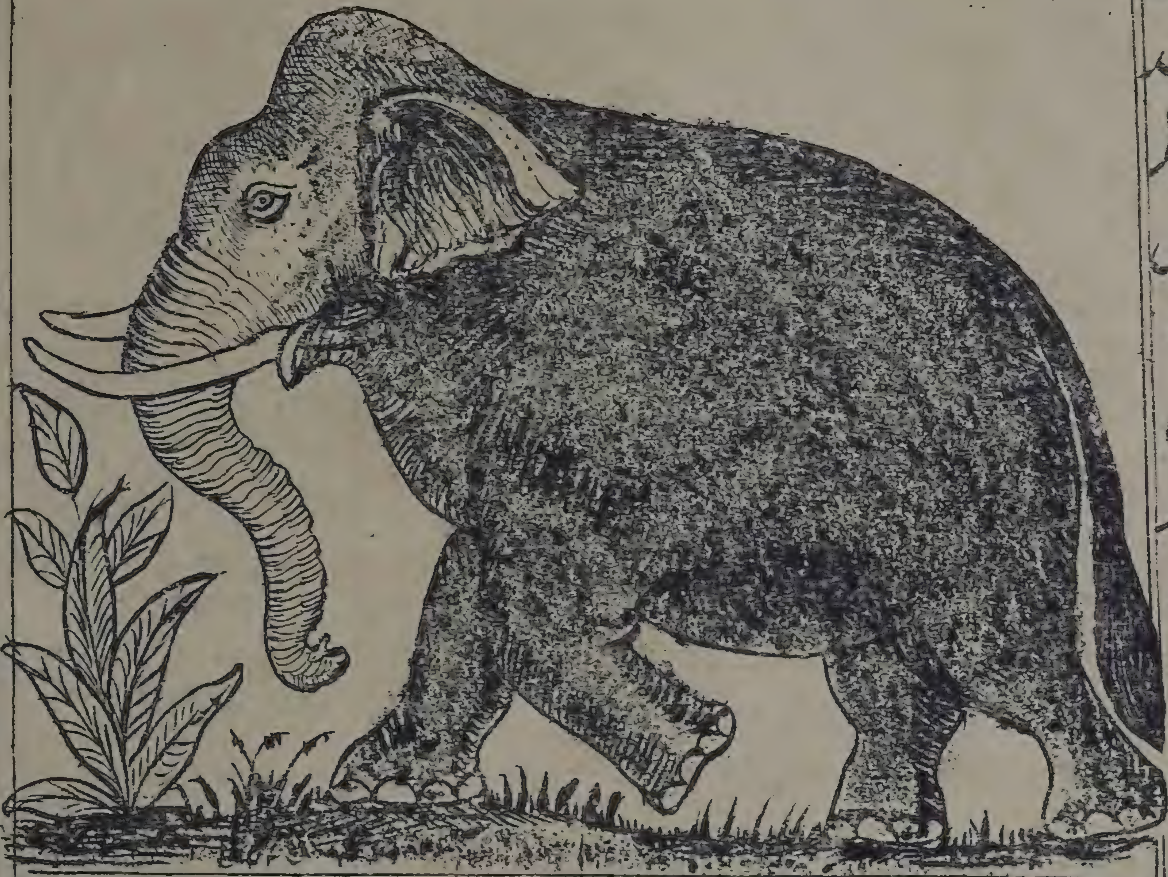


خورد تیسنه و همین قوت
تن گردد و خون او هر که بر
عضو ها طلا کند درد
آن زائل شود و اگر از خون
او چیزی بیاشامند
اب بلی غالب شود
چنگال او در خانه نهند
موش بگریزد ×

فیل حیوانی

عجیب بود بسیار سر شیب کند مست باشد از بزرگترین حیوان و فربه ترین آن بود و بسیار
باشد که دندان او سه صد من بود و فیل با وجود این ملیح و ظریف نماید از هر حیوان سبک تن خوش قد
و مرخدای راست در آفرینش این صنعتی عجیب و چون گردن فیل کوتاه شد مراورا خرطوم دراز
آفرید که قائم مقام دست انسان و بدان بزند و مراورا خرطوم دراز آفریده که قائم مقام
دست انسان بود که علف و آب را سوی دهن بردارد و بر جمیع تن او بگردد چنانچه دست انسان و
بدان بزند و مراورا دو گوش بود هر یکی چون سپر دایم در حرکت بوند که بدان مگسان و پشه ها را دفع
کند جهت آنکه دهن او دایم گشاده بود و چون از مگس و پشه چیزی در دهن یا گوش او داخل شود
هلاک گردد و او را دو دندان بزرگ بود که هر یکی دو بیست من باشد و گاه بود که سیصد من باشد
و او را مفاصل عضوها نبود مگر کتف و ران و کعب و در و شهوت جماع ظاهر نشود مگر بعد پنجاه سال
و بچه را در هفت سال وضع کند که عضوها و دندانهای او مستوی باشد و فیل دشمن مار بود و
چون مار را بیند زیر پای خود کند و بکشد و مار بچه فیل را بگزد و هلاک کند و چون فیل بیمار شود و مار
خورده به گردد و چون مشقت کند و مانده گردد هر دو کتف او را به روغن و آب گرم بمالند تعب او زائل شود
چون بر پهلوی خود بیفتد از استادن عاجز شود پس فیلها بر جمع شوند و همه یکدیگر را یاری دهند تا فیل افتاده را استاده کنند و چون
فیل خواهد که درختی بکند خرطوم را بر درخت بپیچد و از بیخ بر کند و اما فیل جنگی تو بینی
که مانند قلعه روان بود بر پشت او مردمان باشند و بر و جوشن بود و بر خرطوم چیزی نهند که
برنده باشد و او را بلسان عرب فرطل خوانند اسب و اشتر را بدان زنده دو پاره کند

وچون گرد او پانصد پیاده باشند که او را نگهدارند و بر پشت او مردان دلیر بوند که او را
در عمل آرند بر پنجهزار سوار غالب شود و بسیار بود که چهارصد سال زندگانی کند ارنا وسے
گوید در ایام سلطان منصور فیلی دیدم گفتند که این فیل بهجره سابور ذی الاکتاف
منصور کرده و در زمین عراق فیل زود بمیرد و مردان از زنان زود بمیرند و فیلبانان
بر پشت فیل نشینند و در دست او مانند چوگان از آهن بود که پیشانی او را بدان زنند هرگاه
که چیزی از و خواهد و فیل مراد فیلبانان داند و آنچه او خواهد آن کند و اول چیزی که
عمل کند خدمت پادشاه و سخت کینه دار باشد حکایت کنند که فیلبانان فیلی را
بر بیخ درخت به بست و بند او را محکم کرد و از فیل دور شد و خواب کرد و فیلبان را
موی سر بسیار بود و دستار بر زمین افتاده فیل چون دید که فیلبان در خوابست شاخ
از درخت بخرطوم خود گرفت و بر موی فیلبان نهاد و بگردانید تا موی او بر شاخ پیچید
و چوب را سوی خود کشید و فیلبان را از زیر پاهای خود گرفت و بکشت اما خواص اجزای
او بلیناس گوید هر که چرک گوش فیل بیاشامد تا هفته خواب نکند زهره او بر برص طلا کنند
و سه روز رها کنند زائل شود باذن الله تعالی پیه او را چون بدان دود کنند به پستی آرد
و استخوان او بر گردن کودک به بندند صرع از و دور کند و چون درخت را بدندان او دود کنند ثمره
درخت ترش نباشد و کرم را از و دفع کند و چون بسایند دندان فیل و با عسل بیامیزند و کلف را بدان
طلا کنند زائل شود و چون دندان را بر درخت بیاویزند در آن سال بر ندهد و اگر در خانه دود کنند
پشه از دخان او بمیرند و حکاکه دندان فیل بر زخم فاسد بنیدازند به گردد و همچنین اگر بر عضو سوخته نهند
نافع بود پوست او بر کسی به بندند که علت ناقص بود زائل شود و گویند چون کسیکه عضوهای
او خشک شود و پوست منقبض گردد بر پوست فیل خواب کند به گردد و اگر پوست فیل با و اسیر را
دود کنند ساقط شود بول او در خانه بیفشانند موش از آن بگریزد سرگین او زیر شخص تب دار
دود کنند نافع بود و اگر صاحب قولنج بیاشامد شفا یابد و باز سوی او نگردد و اگر سرگین فیل
و پوست مار که از و جدا شود کحل کنند جهت طرفه و سبل گوشت زیاده نافع گویند هر که با خود گیرد چیزی
از سرگین فیل از درد نظر امین بود و چون زن از سرگین فیل چیزی بردارد و آبستن نگردد و قحبه‌های
هند آنها که برین کار واقف اند چنین عمل کنند تا رونق جوانی بماند بدفع آبستن جهت آنکه آنها
واقف اند بر جمیع عقلای مردان و دست هیچ لامس از خود رونسازند و انگار بحیله نزدیک بود



و چون آبستن گردند و بچه را چند بار شیر دهند جمال آنها باطل شود پس غرض مقصود ازایشان باطل شود حمانا الله منها و صورت فیل در صفحه هذا مصور است والله اعلم

قرد کپی بود حیوانی بد شکل بود مضحک دایم سر شیب دارد و زود فهم کند و صناعات باریک بیاموزد مانند جامه بافتن بدرستی که جامهای بهتر یک صانع نمی یافد بلکه صانع کپی را بیاموزاند و مگس را سوی کپی اندازد و کپی سوی صانع اندازد و گویند ملک نوبه سوی متوکل و کپی هدیه فرستاد یکی خیاط و دیگری زرگر و اهل یمن کپیان را نقضای حوائج خود بیاموزانند تا آنکه بقال و قصاب چون غائب شوند دکان خود بتسلیم کپی کنند تا دکان را نگهدارد و چنانچه باید و ماده کپی بچه کند از یکی تا دوازده و حکایت کنند که کپیان ابر زنان خود غیرت باشد چنانچه انسان او یکی از اهل صفای یمن حکایت کنند که روزی از کناره کوهی بگذشتم کپی را دیدم خواب کرده و سر خود را در پهلوی زن خود نهاده و در خواب رفته ناگاه کپی دیگر رسید و مقابل آن زن واقف شد کپی ماده سر شوهر را آهسته آهسته بزمین نهاد و سوی آن کپی رفت و باهمدیگر خواب کردند چنانچه مرد با زن کند و چون کپی از خواب بیدار شد زن خود را نزد خود ندید بجست تا زن را بدید چون نزدیک شد زن را بوی کرد و دانست که زنا کرده فریاد سخت کرد تا کپیان بسیار بروجمع شدند وایشانرا خبر کرد بفعل زن پس کپیان آن زنرا گور کنند و رجم کردند تا بمرد خواص اجزای او اگر بر انسان بیاویزند هر که ببیند با او دوستی کند و هر که دندان ببتابند و در چشم کشند سفیدی چشم ببرد گوشت او صاحب جذام

بخورد نافع بود واین از شیر دانسته شده جهت آنکه جذام علت شیر بود وشیر کپی خورده به شود وخون او



چون انسان بیاشامد
گنگ شود بحیثیتی که سخن
نکند مگر باشارت وبعضی
گویند هرکه خون کپی بیاشامد
در چشم مردم قبیح گردد وپوست
او از وغربیل گیرند وتخم زرا
بدان ببیزند گیاه آن
تخم از همه آفات
مانند ملخ وغیر آن ایمن گردد

کرگدن حیوانی در اندام فیل بود وخلقت او چون خلقت گاو نیز باشد مگر آنکه آن گاو بزرگتر بود واو را سم بود وخشمناک باشد وبر هرچه حمله کند بیابد وجمیع حیوانات از وی بترسند ودر هند بود وبر سر او یک شاخ باشد میان سر پایین او سخت سطبر بود ودر انتها باشد ران او سوی روی ومقعر او سوی پشت بود وعجب آنکه کرگدن میان سم شاخ جمع کرده وصدا ونه سم را شاخ نبود مگر کرگدن را وشمار کرگدن از جمیع حیوانات اندک بود وهفتصد سال زندگانی کند وانگیز شهوت او بعد از پنجاه سال باشد ومدت آبستن سه سال بود واهل هند گویند کرگدن چون در زمینی بود در آن بلاد چیزی از حیوان نماند وچون فیل را بیند پس فیل آید وشکم او را بشاخ زند وبر هر دو پای خود بایستد وفیل را بردارد تا بشاخ او بیاویزد وچون در شاخ او آویخته گردد بخواهد که خود را از فیل خلاص کند و ممکن نباشد پس بر زمین بیفتد وهر دو بمیرند وگویند که هیچ سلاح در کرگدن عمل نکند وهیچ چیز از حیوانات مقاومت او نکند وفاخته را دوست دارد وزیر هر درختی که بران آشیانه فاخته بود بایستد ونفس او بآواز فاخته خوش گردد خاصیت اجزای او گویند بر شاخ کرگدن شعبه بود یعنی شاخی که گزی آن مخالف است مرکزی شاخ اصلی را وهر این شعبه را خاصیتها باشد وعلامت آن شعبه آن باشد که در وی شکل سوار بود وآن شعبه یافته نشود مگر نزد ملوک هند از خاصیت او آنکه هر بسته را بگشاید واگر صاحب قولنج بدست خود گیرد در حال بگشاید واگر ازان شعبه چیزی بسایند ومصروع بیاشامد صرع او زایل شود واگر صاحب قولنج یا تشنج یعنی باجسته اندام آنرا باخود بردارد به گردد ابن الخیر الاستر آبادی صاحب نزهه نامه حکایت

از پدر خود گفت که روزی قافله سوی غزنین میرفت و خود در آن بودم ناگاه خبر آمد که در راه دزدان غارت
کنند قوم را اضطراب و پشیمانی پیدا شد و در میان ما مردی بود گفت ای قوم مترسید که شر این
دزدان از شما دور کنم بشرط آنکه مرا نزد ایشان برید پس شخصی آن مرد را سوی موضع دزدان برد و دزدان
میان دره کوه شده و آمده بودند پس آن مرد چیزی از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید
بمالیدن سخت خود را با ایشان نمود و آن خاک بر سر ایشان انداخت باد سخت می وزید خاک را
دران دره کوه برد و دزدان را از ایستادن منع کرد و هر که از ایشان ایستاده بود بیفتاد پس
سوی قافله آمد و گفت ای قوم بصحت و سلامت بروید پس ازان مقام درگذشتیم و سلامتی
یافتیم و چون بغزنین رسیدیم بزیارت شیخ علی ابن سینا رفتیم و آن مرد را نزدیک شیخ دیدیم و شیخ
را از صنعت آن مرد خبر کردم و شیخ فرمود نزدیک این مرد شاخ کرگدن بود و دران عجائب بسیار
بود و این مرد از دوستان ماست و از بلاد هند آمده و مارا چند هدیه آورده از انجمله یکی عقد
بود یعنی گره شاخ کرگدن و دسته کارد از استخوان شاخ کرگدن گیرند جهت آنکه خاصیت دارد



و خاصیت
آن بود که چون
آن کارد نزد
طعام یا شراب
زهر آلوده باشد
قوت زهر را
بشکنند چشم
راست کرگدن
اگر بر انسان
بیاویزند همه
دردها زایل
شود و دیو و پری و مارها نزدیک او نشوند و اگر چشم چپ بندند ناقص را زایل کند و از پوست او
جوشن گیرند هیچ سلاح در و عمل نکند کلب سگ حیوانی بود بسیار ریاضت و
مشقت کشد و اورا با مردم بسیار الفت باشد و فاکند همیشه گرسنگی و بیداری دارد

ویزل

و باید که رعایت خدمت بسیار کند و ملازمت و بیداری و دفع دزدان جاحظ گوید از زیرکی سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان او را ارسال کنند ماده را بگذارد و نر را تابع شود و اگرچه نر آهو دوان‌تر و سخت‌تر بود از ماده جهت آنکه سگ دانسته که نر آهو را زود ست که از ترس بول پیدا شود و او را طاقت اراقت و خود لاحق شود و اما ماده آهو چون او را از ترس بول پیدا شود و بیندازد جهت آنکه مخرج بول او فراخ است پس دوان و سنگین نبود و این چیزها از سگ بارها دانسته شده و از عجائب او آن بود که روز برف بیرون آید و روی زمین همه برف پوشیده بود و با او صیاد مجرب باشد البته آن صیاد جای شکار نشناسد با وجود عقل و تجربه پس سگ همین و یسار میگردد تا بر جای شکار بایستد و با نفاس تن و به بخار شکم خود آنچه ملاقی اوست از برف خانه شکار بگدازند تا او را گیرد و این سخت غامض بود و اگر سگ شکاری ماهر بود بداند و چون ابر برف را ببارد سگ از آن مشقت ببیند و چون ابر را ببیند فریاد کند جهت آنکه یاد آن مشقت میکند و مثل گویند لا یضر السحاب نباح الکلب یعنی فریاد سگ ابر را زیان نکند و لذلک قال الفرزدق شعر و قد نبح الکلب السحاب و دونها × مهامه یغشی نظرة المتامل و چون شب بر مردم فریاد کند از فریاد باز نیاید مگر آنکه بشنید و چون او را نشسته رها کند گویا خیال که با وظا فر شدم و خوار گردانیدم و سگ را در تابستان شبه دیوانگی پیدا شود مزاج او گرم و خشک بود و تابستان آنرا زیاده کند پس گرمی بر و غالب شود و این مرض پیدا شود پس آب دهن او زهر قاتل شود و که علاج آن سخت بود و علامت این آن بود که پیوسته زبان بیرون کند و چشمهای او سرخ بود و سر در پیش افکنده بود و گردن کج کرده و دمها را در میان پایها گرفته خائف بود و مائل رود همچو مست و هر ساعت بر روی در آید و خزین بود و هرچه بیند قصد آن کند و اگر دیوار را بود و اگر درخت و اگر حیوان و حمله او را نباح نبود در صورت او نجوجت بود و سگان از وی گریزند اگر این سگ والعیاذ بالله کسی را بگزد علاج آن صعب بود همچون سگ بانگ کند و در بول او و شیش باشد بر صورت کلاب و در آب و چون نگاه کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود و از عجائب این سگ بلیناس گوید کلبی مکلوب استر را اگر بگزید راکب نیز مکلوب شد و گویند که چون سگ بیمار شود خوشه‌های گندم بخورد و بیماری او زائل شود و چون بانگ دراز گوش بشنود سر ش بدرد آید و اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی را حنا بر دست بود رنگ حنا را قوت نبود و در سفاد کردن بسته گردد بواسطه آنکه سگ لزج باشد از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود عقده پدید آید و اگر کسی سنگی بسگی اندازد آن

سنگ آن سنگ رابگیرد و بیندازد اگر آن سنگ را در شراب اندازند هر که از ان شراب بخورد عربده کند و
اگر آنرا در کبوتران نهند حمام جمله پراگنده شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را کشت و در چاه انداخت
و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هر گاه که قاتل را
دیدی در روی او بانگ کردی چون اینحالت منکر شد سر چاه باز کردند کشته را از انجا بیرون آوردند
و ببانگ سگ در روی آنشخص استدلال کردند که قاتل او ست آنمرد را بگرفتند و عذاب کردند معترف شد
بعد از انکه مدتی برآمده بود و گویند که شخصی را سگی بود آن شخص خواست که در آبی رود آن سگ پای
او بدندان میگرفت و رها نمیکرد مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در آب انداخت نهنگی
در زیر آب بود سر را بیرون کرد و سگ را بگرفت مرد دانست که سگ در آب نهنگ را میدید از برای
آن رها نمیکرد اما خواص اجزا یه اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار موضعی دفن کنند آن موضع
خراب شود و هر که با خود دارد سگان بروی بانگ نکنند ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را
نگزد و اگر بر کودکی بندد دندان او بآسانی برآید و اگر صاحب یرقان بندند نافع بود جدا و اگر کسی
با خود دارد که در خواب سخن گوید آن از وی برود و کسیکه آن با خود دارد سگ با او بانگ نکند و ناب سگ
دیوانه که کسی گزیده بود اگر در پاره پوست بندند و با خود دارند از عض کلب کلب ایمن باشند زبان سگ
سیاه اگر در موزه کسی دوزند سگ بروی بانگ نکند دزدان این فعل کنند مراره او اگر در چشم کشند
نافع بود از برای ظلمت کبد و اگر بریان کنند و بخورند نافع بود غصهٔ کلب کلب را شحم سگ مرده بر خنازیر
طلا کنند تحلیل کند خصوصا که حلق بود مخ او همین فعل کند بلیناس گوید چون مکلوب آب نخورد پای
راست سگ بوی ده تا بخورد و پس از ان آب بیاشامد باذن الله تعالی قضیب او اگر خشک
کنند و بر ران مرد بندند و فارغ بسیار تواند کرد موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود بول سگ



ثآلیل را قطع کند و شیخ الرئیس گوید فراد که در
سگ بود در بینداز ند و بصاحب قولنج دهند
در حال بگشاید لبن سگ با شراب انگبین
کسی اگر بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیندازد
زبل سگ دوائی عجیب است چون اسپید
بود از برای صاحب بنچه و خوانیق و اگر زن آبستن سگ سیاه بخورد بر گیرد بچه ساقط می شود نمر
او را بپارسی پلنگ گویند حیوانیست صاحب قوت و قهر و صاحب غضب و غلبه و عداوت

صادق وخوی بغایت تنگ دارد و هیچ مستانس نشود و صورت او خوب بود بالوان و پلنگ
عدوی عظیم است حیوانات را از هیچ نترسد و از لشکر بسیار نگریزد و در حالت جوع و شبع هیچ حیوان
از وی نجهد بخلاف شیر که چون سیر بود تعرض نرساند و حرارت مهرهٔ او بغایت ضعیف است باندک چیزی
که بر پشت او زنند شکسته شود و چون شیر بخورد چون بیدار شود خرخره سخت کند چنانکه حیوانی که نزدیک



او باشند بگریزند زیرا که دانند
که قصد صید دارد و گویند که
بوی دهن او خوش باشد
بخلاف بوی دهن شیر و
اگر کسی بخراشد موش
خاک بران افشانند
جراحت متعفن شود و انکس
هلاک شود و از برای ایمنی در محافظت پلنگ زده کوشید و بغایت و در زیر سقف او را
بخسپانند و گربگان را حاضر دارند و چون بیمار شود موش را بخورد و بیماری از و برود و میان پلنگ
و افعی صداقت بود و چون پلنگ بچه کند افعی گرد اگرد او چون طوفی کرده اما خواص اجزائیه
گویند جمله اجزای او سم قاتل باشد اگر سر او در مکانی دفن کنند موش بسیار انجا جمع شوند اگر مراره
اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید و مانع نزول آب بود و لحم او اگر کسی پنج درم ازان با دانگی روغن بلسان
بخورد زهر افاعی بر وی کار نکند شحم او گداخته بر جراحات کهن نهند چرک ازان دور کند و باصلاح آورد
عظم او بر کودکان ببندند از برای دفع سعال نافع بود و اگر پوست پلنگ مطرح سازند و صاحب
بواسیر بران نشیند نافع بود جدا اگر کسی پارهٔ ازان با خود دارد و در چشم مردم مهیب بود **یامور**
حیوانیست وحشی نفور او را دو قرن بود چون دو منشار و بیشتر احوال او چون بقر الوحش بود و ماوای
آن دجلها بود و در میان اشجار رود و بازی کند و باشد که قرنهای او بشاخ درخت متشبث شود
و نتواند خلاص دادن بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بدانند که در افتاده است بروند و او را
صید کنند اما خواص اجزائیه لحم او را اگر با نبید بپزند و بکودک دهند تا بخورند بلادت از و
زایل شود جلد او را اگر مطرح سازند صاحب بواسیر بر انجا نشیند بواسیر برود و کعب او را اگر
قاصد بر ساق بندد از رفتن دیر خسته شود والله تعالی اعلم بالصواب

النوع السادس الطیور



باریتعالی این نوع را مخصوص کرده است بخفت بدن وفقد اعضای بسیار که دیگر حیوانات را باشد وچون ضعف بروی غالب بود ومقاومت عدو نتوانست کردن آلت گریز دادتا بسبب آن بعضی اعدا سلامت یابد انکه این آلت چنان اقتضا کرد که جثه سبک بود اگر جثه ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل نشد زیرا که طیران بطی بر مشتی چیزی زیاد نیفزاید واز جمله عجائب طیران طیر است در هوا زیرا که طیر اثقل از هواست وفرو نمی افتد بواسطه سفینه فرو نمیشود والی هذا اشار عزوجل الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله وچون حکمت الهی اقتضا چنان کرد که جثه او خفیف بود تا طیران تواند اعضای بسیار ازو ساقط گردد که دیگر حیوانات را بود چون گوش ودندان ومثانه وخرزات ظهر وپوست وسطبر وصوف وشعر ومکان اسنان منقار آفرید وبدل معده حوصله وبدل گوش قابضه وبدل صوف وشعر پر وبر این قیاس بدل هر عضوی سبکتر وبعضی اعضا را بکلی اسقاط کرد واگر کسی جثه مرغ را تامل کند بنسبت بتقدم او با موخر او همچنان باید که بنسبت یمین با یسار از بهر آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز بود وهر مرغ که گردن او کوتاه بود پایهای او نیز کوتاه بود واگر ذنب او را ببرند در پریدن در پیش افتد چون سفینه که دم او سبک بود وجاحظ گوید هر طیر که پریدن او تیز بود ضعیف المشی بود چون زرزور وخطاف وعصفور وحمام اگر ایشان را پای نباشد یا ببرند نتوانند پریدن چون آدمی که اگر دست وپا ببرند ویا نباشد نتواند دویدن وهر حیوان که گوش او بارز بود بیضه کند وهر حیوان که گوش او بارز بود او را ولادت ورضاع بود واز طیور بعضی آنست که او را لون عجیب بود چون طاوس که لون او مختلف است ودوستی او متفق وچون سفا که لونی رایق دارد سبز بود یا سرخ یا زرد یا سفید بود وبعضی آنست که خلق او عجب بود چون کبوتر وبعضی آنست که آواز او عجب بود ومطرب چون بلبل وقمری وبعضی آنست که ترکیب اعضای او عجب بود چون کرکی ولقلق وبعضی آنست که صنعت او عجب بود چون

قنبره و تنوط و با بعضی را یاد کنیم با خاصیتی که در ایشان ست مرتب بر حروف معجم انشاء الله تعالی



ابوبراقش مرغی بود خوبصورت
رنگولون و گردن او دراز بود و پایهای
او دراز و در حجم بقلق بود و منقارش سرخ بود
و دراز و هر زمانی برنگی بود باری سرخ
و باری زرد و باری سبز و باری ازرق
و شاعر گوید **مصرع** کانی براقش
گل لون لونه یتخیل ۔ و بر لون این مرغ
در روم جامه بافند آنرا ابوقلمون گویند هر زمانی دیگر بود **ابوبرون** مرغیست بغایت
آواز خوش دارد تا غایتی که هیچ مغنی را لطافت آواز او نبود همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان



جمله بر وی جمع شوند و آواز شنوند
و عاشق چون آواز بشنود هیچ گذر
نتواند کردن و بر جای بماند بنشیند
و آواز آن مرغ شنود **زورا** و رابط
گویند سیاحت دوست دارد
و چون فرخ او از بیضه بیرون آید در
حال در آب رود و سیاحت کند و از خاصیت او آنست که بط نه بیضه خود را حضانت نکند
و باید که نه بود یا یازده زیاده از آن قبول نکند چون ماده بیضها را حضانت کند نر استاده بود و حراست



کند و یکطرفة العین غایب نشود و فرخ آن روز
نوزدهم از بیضه بیرون آید و اگر نیاید تمام ماه
بمانند و گویند در جوف سنگی باشد اگر
آنرا بسایند و بخورد مبطون دهند نافع از
بهر اطلاق اما خواص اجزاء ایه دماغ او را
راز یانج کنند و بجوشانند پس صافی کنند و صاحب بواسیر دهند نافع بود و اگر صاحب وجع
ارحام دهند و بریق آنرا بیاشامند نافع بود و زبان او سلسل البول را نافع بود و مراره او در روغن بنفسج

کنند دسعوط سازند از برای شقیقه و ران متحرک از طرف الم بود شحم او نافع بود از برای شفاعت عقب
که از سرما بود شیخ الرئیس گوید لحم او صورت را صافی کند و در قوت باه بیفزاید شحم او زنگ را صافی کند دم او
با نمک با آب تلخ بیاشامند برریق از برای وجع مثانه نافع بود جناح چپ او بر جانب راست
صاحب تپ ربع بندند تپ را ببرد و نافع بود از برای اوجاع جمله اعضا استخوان او را بسوزانند
و بر جراحات فضول برآگنند نافع بود بیضه او اگر بخورند در قوت باه بیفزاید ورق او را خشک کنند
و یشرب فی الماء صاحب السعال الیابس ینفعه نفعاً بیناً باز این مرغ از همه جوارح متکبرتر باشد و
بدخوتر از بلاد ترکستان آرند و گویند باز غیر ماده نبود و نر آن از نوعی دیگر باز غن بود یا غیر آن باری تعالی
درین نوع نر بنا فریده است و از برای این سبب اشکال ایشان مختلف بود بحسب صور بران
و خوبترین باز آن باشد که بیاض بروی غالب باشد و فربه و نیکو صورت و دلیر و خوشخوی بود اما
باز اشهب جای دیگر نیابند الا بار منیه و ارض خزر و ارضی که بدان نزدیک بود و زمین ترک
و در اخبار هارون رشید آورده اند که یکروز بازی اشهب را رها کردند باز در هوا رفت و ناپدید شد
از وی نا امید شدند بعد از زمانی از هوا فرو افتاد و بچیزی متشبث شده بشکل ماهی یا مار رشید
گفت تا دانشمندان را حاضر کردند و پرسید که شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند مقاتل گفت
از جد تو عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معمور است بخلقی بسیار از آن خلق به
شکل حیات حیوانی صاحب پر او را باز اشهب عدو بود رشید تا طشت بیرون آورند در آن
طشت حیوانی بود بدان صفت که بگفت تا مقاتل را جائزه دادند باز آشیانه نسازد الا بر درختی
که شاخهای آن نیک متشبک باشد
و آشیانه را سقف سازد تا دفع باران
از بچگان کند و حشیشی هست که آنرا
مرار گویند در آشیانه نهد دفع
عدو را و چون بیمار شود گوشت گنجشک
بخورد و بیماری ازو زایل شود و چون در ریختن



پر بود گوشت موش بخورد زود نیکو برآید اما خواص اجزائیه هر که بمراره او اکتحال کند از نزول
آب مانع افتد چون آثار آن ببینند و آثار او آنست که ذبابی ببیند که پیش چشم او میپرد

یا دخانی عظیم و اگر یک حبه ازان در بینی صاحب لقوه اندازند نافع بود و زهره باز سفید و بیاض
عین و نزول آب و ظلمت دیده را نافع بتیست چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از
برای ظلمت چشم نافع بود و مخلب او را اگر بر درخت آویزند از ضرر مرغان سالم ماند و رماد عظم
او بر عضو سوخته پراگنند نیکو شود **باشق** مرغی صورت است کوچک تر از همه جوارح بود و پخته
و صید او گنجشک بود و هر مرغی که در حجم گنجشک باشد و فاخته را نیز صید کند دماغ
او نافع بود از برای خفقان سوداوی
چون نیم درهم ازان با در نجبویه بیاشامند



پبغا او را بپارسی طوطی
گویند مرغی نیکو صورت و خوب رنگ
بود سرخ و زرد و سبز و سفید بود اما اکثر
سبز بود منقار غلیظ بود و زبان پهن انچه
بشنود باز گوید بحرفی درست لیکن معنی آن نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در قفس او آئینه بنهند
و کسی از پس این آئینه با او سخن گوید طوطی صورت خود را در آئینه ببیند پندارد که آن سخن طوطی میگوید از و
بیاموزد از عجائب طوطی آنست که هرگز آب نخورد اگر بخورد هلاک شود اما خواص اجزاء او زبان او هر که
بخورد فصیح شود و هر که مراره او بخورد زبانش ثقیل شود و خون او را خشک کنند و بسایند و میان دو
کس بیفشانند خصومت میان ایشان پدید آید و رق او را با آب غوره بیامیزند و بدان اکتحال کنند
نافع بود از برای رمد و ظلمت چشم و
صورت طوطی اینست که بر صفحه تحریر است



والله اعلم بالصواب **بلبل** او را
بپارسی هزار داستان گویند مرغیست
کوچک سریع الحرکت و فصیح اللسان
و کثیر الالحان ما وا در بستانها سازد و
او را در زمان گل شغب و وجدی عظیم بود و گویند که گل را دوست دارد و چون ببیند که کسی گل را
از درخت می چیند فریاد کند و یک زمان از آب صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم است هر ساعت به تبرید
و ترطیب محتاج باشد ازین سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون روز باد بود از آشیانه



بیرون نیاید داند که باد و ابر را از عجیب خواص او آنست که در خانه وقفس مزاوجت نکنند الا در بساتین لحم او اگر با جسم سرطان در پوست نر کوهی دوزند هر که بر بازو بندد سحر بروی غالب نشود مادام که با او باشد

بوم او را بپارسی کوف گویند مرغی معروفست بروز بیرون نیاید بواسطه ضعف بصره وحدت دوست دارد وپیوسته در خرابها باشد ومردم او را شوم شمرند تا غایتی که بد فال گیرند وحیات وافاعی از بانگ بگریزند ومیان او وغراب خصومت باشد وبوم بروز ذلیل بود از برای ضعف بصره واما بشب هیچ از مرغان او را غلبه نتوانند کرد زیرا که مرغان بشب چنان باشند که بوم در روز ومرغان چون او را بروز بینند بروی جمع شوند اما خواص اجزایه دماغ او را اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت چشم واگر با روغن بنفشج بیامیزند ودر منخر چکانند از جانب درد شقیقه در حال ساکن شود



وگویند یک چشم او خواب ویکی بیدار هر دو را در آب باید انداخت آنکه راست شود از برای نوم باشد وآنکه طافی از برای بیداری اگر راست را زیر بالین کسی نهند بیدار نشود وطافی را در زیر انگشتری نهند نخسپد واگر چشمهای او با مشک بیامیزند بوی آن بشام هر که رسد او را دوست گیرد ودل بریان کرده صاحب لقوه یا فالج بخورد نافع بود وجد امراره او را اگر بربا وچوب بلوط بیامیزند وبصاحب حصات مثانه دهند حصات را مفتت کند واگر بربا وچوب طرفا

بیامیزند و بصاحب بول فراش دهند نافع بود کبد او سم قاتل ست اگر بکسی
دهند قولنج آورد و آنرا هیچ دوا نبود و لحم او با عشیان آورد و گوشت او را خشک کنند در طعام
بجمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید خون او را چون تازه بود اگر روی صاحب لقوه
بدان طلا کنند لقوه را ببرد قابضه او را خشک کنند و در جوز دکسی دهند قولنج عسر آورد
نعوذ بالله منه استخوان او در مجلس شرابخوارگان در آتش نهند باهم عربده کنند
تدرج آنرا بپارسی تذرو گویند آوازی خوش دارد و آشیان در میان بساتین
سازد و گویند که چون هوا
صافی بود و هبوب شمال
باشد فربه شود چون هبوب
جنوب بود لاغر شود چون
وقت بیضه بود شبه دائره
بسازد از خاک نرم و بیضه را
در میان آن نهند تا متعرض
آفات نبود و فرخ او مثل



فرخ دجاج بود چون از بیضه بیرون آید در حال دانه چینند و گویند که چون زلزله خواهد بود بساعتی
پیش از آن تذروان جمع شوند و بانگ کنند و همچنان در اجام نیز چنان کنند بعد از آن
بزمانی اندک زلزله شود نعوذ بالله منه **تنوط** مرغیست آنرا بفارسی کبتو خوانند از عجایب حال او
آنست که لیف جمع کند از پوست درخت و از آن نفقه بیافد و آن فقه را حبلی سازد و بدان حبل از
درخت درآویزد و فقه چندان بود که او را و بیضه را
محتمل بود آنکه دران فقه بیضه را حضانت کند تا بچه بیرون
آورد اما خواص اجزایه اگر او بکار رود از شبه فج و خون
او را بکسی دهند که در مستی عربده کنند از وی برود و بعد
از آن عربده نکند مراره او با شکر بکودک دهند خوش



شود و نزد مردم عزیزتر شود استخوان او را وقتی که قمر زاید النور بود بر کودک بندند محبوب گردد نزد مردم و اگر
بکریه اللقا بود دهد صورته خاصة الافعی او را دابة افعی خوانند مرغیست از مرغان بادیه چون بیضه بنهد افعی

بباید وبیضه او را بخورد وبیضه خود بجای او نهد وبیضه او ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضه ویست او را احتضان کند چون بچه بیرون آید خلاف شکل او در بود داروی نگریزد وپیوسته افعی با این مرغ این حیلت کند **حباری** آنرا بپارسی جرز گویند مرغی خوبست لیکن بلاهت بروی غالب بود وچون بیضه مرغی دیگر بیند بیضه خود را رها کند وبحضانت دیگری مشغول شود ودر امثال گویند کل شی یحب ولده حتی الحباری واگر ورق او بر مرغان افتد پرهای ایشان بهمدیگر ملتصق شود نتواند پریدن از برای همین گویند الحبار سلاحه وچون قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنکه فرصت یابد وورق بر صقر اندازد وچون ورق حباری بر صقر افتاد پرهای او شکسته شود



وهیچ نتواند پریدن حباریات بروی جمع شوند بروی پر افکنند وهمچنین با همه مرغان خصومت کند وبا ایشان این فعل کند اما خواص اجزایه گویند که اندرون قانصه او خشک کنند وبا نمک اندرانی بسایند ونان سوخته اجزاء سواد بدان اکتحال کنند بیاض دیده زایل کند شحم او خشک کنند با سنبل وقرط اجزای سوای او بصاحب اسهال دهند شکم را حبس کند وشیخ الرئیس گوید بیضه حباری خضابی نیک است وآنرا تجربه باید کرد وبحنیط صوف سفید تا معلوم شود که چگونه استعمال باید کردن ورق او از برای قوانی نافع بود **حداه** او را بپارسی زغن گویند مرغی خسیس است بیشتر مرغان او را غلبه کنند گویند که یکسال نر ویکسال ماده گویند که غراب با او معادات کند وبیضه خود بیارد وبجای بیضه زغن نهد وبیضه زغن را بخورد وزغن پندارد که بیضه از آن اوست حضانت آن کند چون بچه بیرون آید غراب بود زغن نر از آن عجب آید مرغان نر آرد وفرخ را بدیشان عرضه کند وزغن ماده را زنند تا هلاک شود اگر زغن بیمار شود وچیزی از پر خود بخورد سلامت یابد واگر چیزی سرخ بیند پندارد که گوشت است بربایند صاحب الفلاحه گوید



عقاب وحداه متبدل شوند وباشد که حداه عقاب شود اما خواص اجزایه اگر مراره او را خشک کنند وبسایند ودر سله جوافشانند هر حیه که از آن بروی افتد هلاک شود واگر عقرب کسی را لدغ کند از آن مراره مسحوق در چشم کشد در آن چشم که از جانب چشم ملدوغ بود الم زایل شود راست در راست چپ در چپ ومخ او را با آب کراث وعسل بجوشانند وبدان کس دهند که او را بواسیر بود یا اسهال نافع بود وحداه دم او را اگر بیاشامد نافع بود واز برای غائله زهرهای قتال عظیم او را بسوزانند ورماد آن بر جراحات خبیث افشانند با صلاح آید واگر بسایند وضماد سازند تا سیل را که صلب بود نضج دهد **چهارم** آنرا بپارسی کبوتر گویند واو ذکاء عظیم دارد از مسافات بعید ومواضع دور بخانه

خود رود و از زیرکی او آنست که علامات بلد خود شناسد چون او را از مکانی دور ارسال کنند قصد بالا کند
چنان بر بالای آورد که کسی بر مناره رود و مدور تا آنگه نگاه کند چیزی از علامات بلد خود بیند و قصد آن کند و
باندک مائی فرود آید و باشد که سحاب مانع افتد میان او و میان بلد او یا بپلاسی دور افتد یا چیزی از جوارح
صیدش کند و ملاعبت میان نر و ماده همچنان باشد که میان زن و مرد از قبله و معانقه و غنج و زبیر بن اثنی
گوید هر چه میان مرد و زن بود میان نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که الا زوج خود را تمکین نمیداد همچون
زنان عفیفه و دیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زن مومسه و دیدم که مطیع زوج نمی‌شد الا بجهد شدید و دیدم
که هر چند زوج او را طلب کردی رام نمی‌شد و نری را دیدم که او را دو ماده بود با هر دو حضانت میکرد و
ماده را دیدم که با هم دیگر جمع می‌شدند چون زنان سحتری و چهار بیضه نهادند که هیچ از آن حاصل
نشد و از عجائب کبوتران است که چون ماده بیضه خواهد کرد نر از آن خبردار و چوبهای خس دیگر کند
و آشیانه سازد بمقدار تن خود و بیضه متقعر کند تا بیضه در انجا بماند و از آن بیرون نشود و آنگه نر و ماده پیوسته
بیضه را حضانت میکنند پس از آنکه آشیانه را تشویه کرده باشند و در اخبار ما نها عقیم بود تا رائحه ایشان گیرد
و حضانت ماده بیشتر کند و چون ماده برخیزد نر بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فائت نشود و چون
ماده قصد از حاجت کرده یا علف خورده بجای خود آید و چون فرخ بیرون آید نر یکی را زقه دهد و ماده دیگر را
و ساعات زق بیشتر تر بود و اولاد حلق فرخ تفخ کنند تا راه غذا گشاده شود و آنگه داند که حوصله فرخ
احتمال غذای صلب بکند او را بلعاب زقه دهد چندانکه داند که مجاری غذا گشوده شد آنگه
او را چیزی شور زقه دهد چون شوره اصل دیوار و غیر آن تا حوصله فرخ را دباغت حاصل آید آنگه حب
او را زقه دهد و گویند که اگر کسی خواهد که او را حمام بود با لوان عجیب
چنانکه سر یا سر و دم سفید طریق آن بود که از کرباس حمام سازد بدان لون
و نزد مسقفی کبوتران نهد تا نظر ایشان بدان افتد در وقت سفاد و فرخ
بدان لون در وجود آید و حمام چون رنجور شود حبه بخورد و رنجوری از وی برود و حمام
له او را امیه گویند اطراف قضیب بخورد و رنج از وی زائل شود و از عجایب حمام یکی آنست که فرخ قبل
از نهوض شرق کند میان نسر و عقاب چون نسر را بیند نترسد و چون عقاب را بیند بترسد و اگر
شاهین را بیند بسم قاتل دیده باشد همچنانکه شات از فیل و جاموس و اشتر هیچ نترسد و چون گرگ را
بیند بترسد جاحظ گوید حمام از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون جوارح را بیند خوف بر وی غالب شود
سست گردد همچنانکه دراز گوش چون شیر را بیند و گوسفند چون گرگ را بیند و موش چون گربه را بیند

اما خواص اجزاء او سر که چشم کبوتر بخورد از خود غائب شود و زهره کبوتر سفید نافع باشد از برای غشاوه
و ظلمت عین چون در چشم کشند و دم کبوتر آنرا زائل کند و بر عضو متشنج طلا کنند نافع بود
چون فرخ کبوتر اگر بر جراحت نهند نافع بود و آنرا زود باصلاح آورد و اگر بر موضع صدمه یا ضربه
نهند و اگر بر موضع ضرب با سقوط رقه بود بگیرد زائل کند و اگر در چشم کشند شبکوری زائل کند
لحم او مداومت بر اکل آن ذکا آورد و بلادت ببرد و استخوان او بر جراحتی نهند که فاسد شده باشد
باصلاح آید و ورق او اگر صاحب الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود و اگر بر گوشت مرده افشانند
آنرا از جسد اجنبی بگیرد و اگر آنرا با نار فارسی طلا کنند نافع بود جدا و ورق حمام احمر عسر البول را بگشاید و اگر
در دار وی حقنه اندازند در حال دفع قولنج کند پایه او اگر با عطر کرسنه و حب النیل اجزای مساوی
بسائیده بروغن جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون آن زائل کند جدا



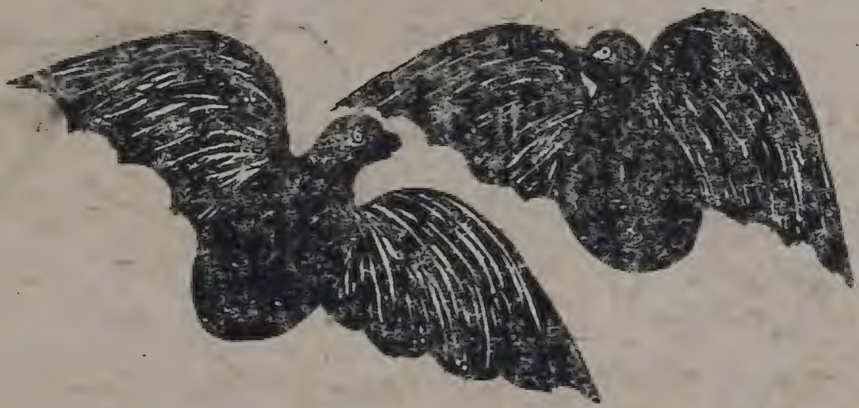
خطاف مرغی بود که با ربیع گردد و آنرا بپارسی بالوایه گویند و انواع او بسیار است چون سار و زرزور
و غیرها این نوع از سردسیر بگرمسیر روند و آنجا باشند که بهار باشد در اول بهار آشیانه سازد
و بیضه نهد تا هوا گرم شود و فراخ او قوی شده باشد و پیوسته حال او چنین باشد و در هر
بلادی او را آشیانه باشد چون عزم آن بلاد کرد باشیانه خود رود و چون خواهد که آشیانه
سازد موی را با طین بیامیزد و بر روی دیوار اساس آشیانه نماید و آشیانه را از خاک آمیخته
بموی سازد تا اجزای آن بهمدیگر بمانند و قوی باشند مانند طین حکمت و این چنین عمل جهت آن بود که
آشیانه خود را میان خانگاه فضای خانه سازد پس چیزی میان آن عمل کند که بهمدیگر چسپان بود و از

عجب آنکه بعض آشیانه سازد و رها کند تا خشک گردد پس بعض دیگر سازد و اگر در روزی تمام
سازد بیفتد و چون خواهد که آشیانه سازد پرستگان یاری دهند تا بمعاونت همدیگر تمام
کنند و چون از عمل فارغ شود در دهن خود آب آرد تا هموار کند اندرون آشیانه و از درشتی زایل
کند و در آشیانه سداب نهند جهت دفع مارها و مگسها و پشها و از مشهور است که آشیانه
پرستک را در آب حل کنند و آب را صاف کنند و زنی که درد زادن بود او را بیاشامانند آسان بزاید
خواص اجزای او دماغ را با روغن خلط کنند و بر بمالند در سر سپس
پدید نیاید چشم او را در پاره جامه ببندند و بر سر بیاویزند هر که بران خواب
کند بیدار باشد دل او را خشک کنند و در چیزی از نبیذها نهند
و آنرا بیاشامند باه را یاری دهد یاری بزرگ و این بلیناس
در کتاب خواص گفته گوشت او دیده را سخت تیز گرداند چون او را بزن
بیاشامانند شهوتش زایل شود و انچنان شود که احتلام مرد را نخوید سرگین او
دمل را بدان مرهم کنند پخته سازد و از چرک پاک کند ۵۵۵



خفاش بپارسی شب پرک خوانند مرغی مشهور بود روشنائی دیده او
بزار باشد شعاع آفتاب او را پنهان سازد بیرون نیاید مگر میان تاریکی و
روشنائی چنانچه میان شام و خفتن و میان صبح تا اسفار یعنی در روشنائی روز صورت او مانند مرغ
بود و مراد او پر بود لکن بی پر و بال که آن مانند پوست تنک پهن بود گویند بنی اسرائیل بر عیسی صلوات

الله علیه وعلی نبینا سوال کردند که شب پرک را بیافریند در زمانی که دعوی نبوت کرد چیرا که
شب پرک خلقت مرغ تمام دارد که مر او را گوش و دندان و تن بود و بزاید و بچه را شیر دهد پس
عیسی علیه السلام ازین مرغ گرفت چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خبر دهد و ان تخلق
من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فتکون طیراً باذنی پس این مرغ شکار مگس و پشه و مانند آن کند
و بسیار بود که بچه خود را بدهن گیرد در پرواز و شیر دهد و انار را بر درخت خورد و پوست را میان تهی کند و چون
درجای او برگ چنار را افکنند از ان بگریزد گویند چون شب پرک را از درخت در ده بیاویزند
ملخ آن ده را بگذارند و بجای دیگر نقل کنند خواص اجزای او سر او در برج کبوتر بیاویزند
کبوتران بان برج الفت گیرند و از ان جدا نشوند و اگر سر او را زیر سر انسان نهند البته خواب نکند
شیح رئیس میفرماید دماغ او اگر در چشم کشند از آغاز آب در چشم نفع کند و خاکستر او دیده را تیز
کند دل او اگر بر انسان بیاویزند شهوت جماع برانگیزد خون او در چشم سرمه کنند شب کوری
زائل کند و اگر موی بغل و زهار را بکنند و بخون این مرغ بمالند موی بران هرگز نروید سرگین او
در چشم سرمه کنند تا بینائی چشم را و سفیدی آن زائل کند و اگر سرگین او در سوراخ مورچه اندازند
مورچها از ان بگریزند و اگر سرگین او را با آهک و زرنیخ بیامیزند و در زائل
کردن موی استعمال کنند تا زمانی دراز موی نروید و اگر همچنین چند بار
مکرر کنند البته موی باز نروید



دراج مرغی معروف مبارک بالا پشت بود و بسیار بزاید و آواز او ... ان
بالشکر یدوم النعم بود یعنی از آواز او مفهوم شود که نعمتها بشکر همیشه باشند و
بقدوم بهار مژده دهد و بنفس او از هوای صاف خوش گردند شود و بوزیدن باد جنوب و شمال

گردد وچون باد شمال وزد خوب حال شود جاحظ گوید دراج ازان مرغان است که در خانه البته جماع نکند بلکه جماع
او میان بساتین بود وابوطالب الفتوحی حکایت کند که شخصی باز را سوی دراج رها کرد پس دراج خود را
درخانه ها انداخت که آنجا بود وازان خارها دو اصل بزرگ در هر دو پای خود گرفت وخود را بر قفا انداخت
وبدان دو اصل خار از باز خود را پنهان بساخت پس باز از دراج عاجز شد
شیخ رئیس میگوید گوشت دراج در دماغ وفهم بیفزاید وماده نطفه را نیز افزون کند



دیک بپارسی خروس خوانند بیشترین مرغان ست بشهوت وخودبینی بطلوع صبح مژده دهد وازعجایبهای او آنکه
ساعتهای شب واندازهای اوقات شناسد وآواز خود دابران قسمت کند وچون شب پانزده
ساعت بود صوتهای خود را بران قسمت کند چنانکه قسمت کند در حالی که شب نه ساعت بود وقسمت
کردن ساعتها را بر حسب هر وقت بواسطهٔ الهام از باری عز شانه بود روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوزتا المشرق والمغرب فاذا کان آخر
الوقت نشر جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده بدرستی که خدای تعالی خروسی آفریده زیر عرش که مر او را دو بال بود اگر هر دو را
بگسترد از مشرق ومغرب بگذرد وچون آخر شب شود بال خود را بگسترد وبجنباند بآواز فصیح تسبیح کند و
بگوید سبحان الملک القدوس وهر گاه که او چنین کند خروسان زمین همه تسبیح گویند واو را جواب دهند
وفعل کنند مثل فعل او بالهای خود را بجنبانند ودر فریاد شروع کنند گویند خروس
بانگ کننده صاحب لحیه سرخ وخداوند تاج کنگرها غیرت دار باشد وسخاوت کند ورعایت

ماده بسیار کند و گویند هر گاه خروس بیدار کند پس از خواب برخیزد البته با و سنگینی خواب نبود و خروس سفید شیرازو بگریزد و خروس جنگی بهتر از غیر بود و علامت خروس جنگی آن بود که عرف او سرخ بود و گردن ستبر و تنگ چشم و سینه جسیم و نیز چنگال بلند. آواز و خروس مرغ خانگی را بر نفس خود ایثار کند دانه بمنقار خود گیرد و سوی آن بنید از ند گویند این فعل خروس در هنگام جوانی و غلبه شهوت بود و چون پیر گردد این کار نکند و خروس مرغ خانگی را از دشمن نگهدارد و چون دشمن قصد آن مرغ کند در موضع هامون او را حمایت کند و بر در خود ایستد و نگهبانی کند و گویند خروس در جمیع عمر خود یک خایه نهد که آنرا بیضة العقر خوانند و آن سخت کوچک بود و گویند مرد چون پنج خروس سفید افرق یعنی دو گونه کند در مال و اهل او مضرتی رسند و نیز گفته که شیطان در خانه نیاید که در آن خانه خروس افرق باشد خواص اجزای او عرف او چون خشک کنند و بسایند و کودکی که در بستر کمیز کند از آن بیاشامد باز نکند و عرف خروس سفید یا سرخ خشک کنند و دیوانه را بدان دود کنند نفع کند زهرهٔ خروس چون در چشم کشند سفیدی چشم و شبکوری را النفع کند و دیده را روشن سازد بلیناس گفته که زهرهٔ خروس با خوردنی بیامیزند و نا هار بخورند فراموشی ببرد و آنچه فراموش کرده باشد بیاد آرد و غیر بلیناس آورده که زهرهٔ خروس و آوند سیم کنند و همیشه بدان سرمه کنند بدرستی که سفیدی چشم ابر زایل کند مغز خروس بر صاحب تپ هر روز بینند تب زایل شود و اگر سواران را بر میان خود بندد از راندن مرکوب نماند خون خروس در چشم کشند سفیدی چشم را نفع روشن کند خون خروس که در جنگ جاری شود یعنی در وقت جنگ کردن دو خروس همدیگر روان شود چون در طعام کنند قومی را بخورانند میان آن قوم خصومت واقع شود خون خروس با عسل بیامیزند و بر آتش جوش دهند و قضیب را بدان بمالند قوت باه بیفزاید و لذت را افزون کند گوشت خروس خشک کنند و با مازو و سماق اجزای برابر بسایند و سفت را از نخود دانه سازند و از آن چیزی بخورد صاحب اسهال دهند بدرستی که به گردد گویند در شکم خروس سنگریزه بود که مانند دم زنگ بر شکل تراشیده باشد و گاه بود که بر شکل بلور باشد اگر آن سنگ را بر دیوانه بندند به گردد و دیوانگی از و زائل شود و اگر بر انسان بیاویزند شهوت او افزون گردد و صورت خروس

این است که مصور است



دجاج بتازی مرغ خانگی خوانند انچه ازین مرغ عجیبست آنکه چون مانند خروس گردد و آواز دادن
و جنگ کردن مراین مرغ قوتی حاصل شود مانند قوت خروس و گاه بود که این مرغ خانه شهد بی رکوب
خروس و بجز و غلطیدن آن در خاک یا از باد جنوب ماده را خایه پدید آید لیکن ازین خایه بچه حاصل نشود
و خوردن آن خوش نباشد و چون در پشت این مرغ ازین سبب خایها بسیار شود و بعد آن خروس
بران سوار شود اگر یکبار بود که همه خایها نیک کردند و چون این مرغ بر خایها نشیند و آواز رعد بشنود
همه خایها فاسد شوند و چون باد جنوب وزد تاثیر فساد بیش بود و مرغ خانگی چون پیر گردد خایه اورا
مغز نباشد و ازان خایه بچه حاصل نشود جهت آنکه بچه از سفیدی خایه متولد شود و مغز غذای بچه
بود چون فربه شود خایه نهند چنانچه زنان فربه ابستنی کمتر ایند خواص اجزای او مرغ سفید را
با ده عدد پیاز و یک کف کنجد دانه مقشر یعنی بی پوست بپزند تا مهرا شود و گوشت آن بخورند و خورد
ان بیاشامند قوت باه بیفزاید و اگر کسی بر خوردن گوشت مرغ خانگی و گنجشک مداومت کند
نقرست بواسیر نقرس بوجود آرد پیه مرغ خانگی اگر بمالند کلف سرخ از روی ببرد و شگافهای پای را که از
سردی عارض بود نفع کند زهره مرغ در چشم کشند دویدن آب از چشم منع کند بلیناس گوید
سنگدان این مرغ بریان کنند و کسی که کمیته در بستر کند بخورانند بازنکند سه عدد خایه برانگیزند
و در سرکه تا سه روز نگاه دارند پس در آفتاب نهند و خشک کنند و بهق را بدان طلا کنند برود و خایه نیمبرشت
اورا خاصیت عجیب بود در بسیار کردن ماده منی و شهوت باه و چون خایه را در زمستان میان کاه نهند
و در تابستان میان سبوس نهند دیر بماند و خراب نشود و روغن خایه مرغ خانگی چون نیم برشت را

بران طلا کنند در دآن ساکن شود سرکین این مرغ در سرکه یابیند کرده
بیاشامند دفع قولنج کند وهمچنین صاحب سنگ گرده را نفع کند بلیناس گوید
چون سرکین مرغ سیاه بر در قومی بچپانند دران قوم خصومت واقع شود وصورت غیبت



رخم بیاری کرکس خوانند مانند نسر بود در خلقت جهت خایه خود کنارهای
کوه بلند وشکافهای سنگ خلوه اختیار کند تا کسی بزبان نرسد وچون زمان خایه
نهادن بود سوی زمین هر رود وسنگی آرد که انرا ابوطافون خوانند وان سنگ
مدور مانند مهره بود وچون بجنبانند در شکم آن سنگ دیگر بجنبد پس این سنگ ابیارد وبران نشیند و
بی درد خایه نهند واین مرغ همیشه بر لشکر پرواز کند جهت انکه طعمه او مرده مردار کشته بود ونیز از پس
حاجیان پرواز کند جهت تا چهارپایان تشنا و بیابد ونیز تابع گوسپند شود در زمان آبستن تا بچه مرده
بیابد زهره او در گوش بچکانند کری زائل کند وچون در چشم کشند سفیدی چشم دور کند وچون بر صاحب
درد چشم بیاویزند به گردد واگر صاحب تب ربع بیاشامد تپ او زائل شود وچون بروغن سیماب بیامیزند
وروی را بدان بمالند در زمانی که نزد سلطان برود نزد او مقبول گردد بلیناس آورده استخوان دراز تر که
در بال راست او بود بسوزانند وبسایند وانسان را بخورانند هر که خورد مر خورنده را دوست دارد و
واستخوان بال چپ او همچنین بود در دشمنی سرکین او بسایند وزن انرا بردارد بچه
که در شکمش بود بیندازد



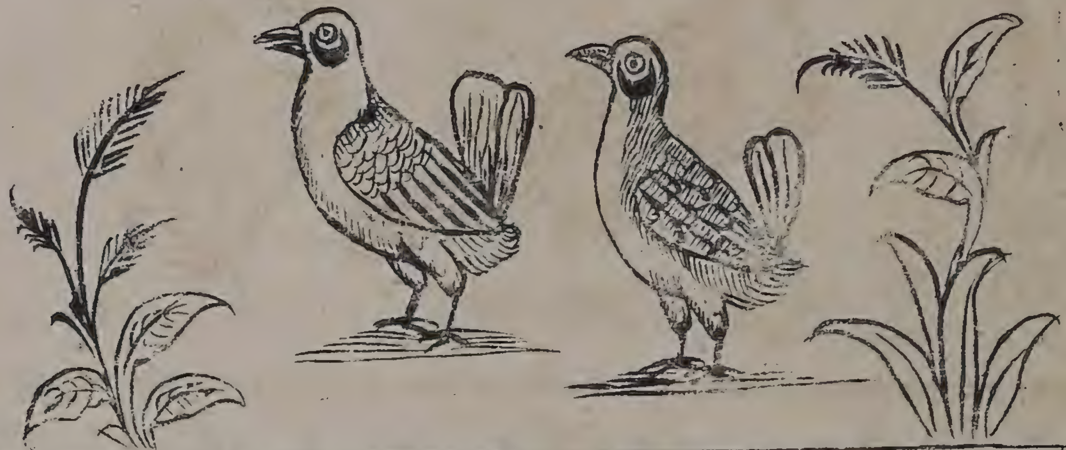
زاغ مرغی بود معروف سیاه بزرگ باشد و مر او را عرب نیسفر گویند زندگانی
او هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود و زاغ بر قومی نگرد زیانظ گوید جمع گونها
مرغ بچه خود را براند چون بزرگ شود و او را نشناسد مگر زاغ و پر زاغ را بسوزانند و بسایند و بر موضعی که خواهند
که موی بروید بمالند موی بران موضع بروید خاصیت اجزای او گویند چشم زاغ و بوم اگر میان دو کس
دود کنند میان ایشان عداوت واقع شود که علاج پذیر نباشد دل او خشک کنند و با آب تر سازند
و کسی که خواهد در تابستان سفر کند آن را بیاشامد هرگز تشنه نشود جهت آنکه زاغ در تموز آب نخورد و بعضی
مردم گویند اگر دل او را با خود گیرند تشنه نشوند و اگر زهره زاغ و خروس با عسل بیامیزند و در چشم کشند
تاریکی چشم زائل کند و باز نگردد و اگر موی را بدان بمالند سخت سیاه گردد و گوشت زاغ و حوصله او را خشک
کنند و بسایند و با عسل بیامیزند و صاحب بهق از آن سه روز بخورد هر روزی سه قیراط بهق از او زائل شود و
هر که میان دو چشم خود مانند مگس بیند که پرواز کند آن نیز برود و آن مقدمه دویدن آب چشم بود
نعوذ بالله منه بلیناس حکیم گوید چون پیه زاغ را با روغن گل بیامیزند و بر اندام بمالند و بر سلطان آیند که
حاجت ایشان قضا شود چون او خشک کنند و بر ناصور بپاشند از آن نیک گردد خایه او و بول اسیر را بدان بمالند
زائل شود و اگر آن را در نبیذ بخورانند بار با شامیدن نبیذ نگردد سرگین او بر سپرز مطحول بمالند
نفع روشن کند و اگر حلق صاحب سرفه را بدان مرهم کنند به گردد و سرفه زائل شود و صورت
زاغ اینست که بر صفحه مصور است



زور مرغی بود که بپارسی سار خوانند تابع بهار و خوش هوا بود و از هند سوی بلاد عراق نقل کند و بسیار این مرغ در دریا همنا تابع شود و موجهای آنرا سوی ساحل برد و مردمان ساحل آنرا جمع کنند و بجای چوب آنرا بسوزند بقراط حکیم گوید از جملهٔ سار چیزی میگیرند و بزعفران بمالند و در آشیانه ایشان رها کنند و چون مادر باز گردد پندارد که بیمار شده اند پس میرود و سنگی زرد آرد و جهت معالجت ایشان آن سنگ را بگیرند و در آب کنند و صاحب یرقان آنرا بیاشامد در حال شفا یابد باذن الله تعالی گوشت او بخورند در روشنائی دیده افزون کند گوشت او در خشک کنند و بسایند و صاحب درد گلو برنار را خورد و بگشاید و خاکستر آن بر زخمها بنهند نفع روشن کند



مرح مرغی بود که بپارسی زلک خوانند زهره او در چشم کشند شب کوری را نافع بود و تاریکی دیده ببرد و گویند که این مجرب بود و بسیار عجیب باشد و صورتش اینست



سالسنفی مرغی بود که پارسی سامه گویند و نیز از اعرب سلوی خوانند و آن مرغی بود که حق سبحانه و تعالی بر بنی اسرائیل در تیه میفرستاد و از عجایب شان او آنکه همیشه خاموش بود در زمستان و چون بهار مقابل شود فریاد کند آن شب تا آنکه صباح روشن شود و مار خورد و زهر قاتل او را زیان ندارد والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

هنده صورة



سنقر مرغیست از جوارح طیر در جسم شاهین بود لیکن پایهای او غلیظ باشد و ساق او بیشتر ساق کودکی و بلاد ترک باشد عشش او در بلاد سردسیر باشد گویند که چون او را بر صید ارسال کنند از بالای صید برود



وگرد برگرد بپرد بر شکل دائره آید و اول دائره با جنس پیوندد و صید در میان
دائره بماند که هیچ تواند رفتن و اگر خواهد



هزار مرغ بود از آن دائره بیرون
نتواند رفتن آنکه مرغان از محیط دائره دور
شوند و قصد مرکز کنند و خارج از بالا قصد
ایشان نکنند و نزدیک زمین میشود
تا آنکه بزمین متصل شوند آنکه بازداران آن
مرغان جمله بدست گیرند و هیچ قوت نشود شاهین مرغیست مشهور از جوارح طیر عدو کبوتر باشد و چون



کبوتر شاهین را ببیند ضعیف شود و نتواند
پرید و چنان شود که در از گوشت شیر را ببیند
ضعیف شود و گوسفندان گرگ را و موش
گربه را و کبوتر از شاهین بهتر پرد و لیکن و چون
شاهین کشف را ببیند کشف سر اندرون کشد
و پشت او را ضرب دهد منقار شاهین بر
پشت او کار نکند شاهین او را بردارد و بر هوا پرد آنگه سنگی سخت پیدا کند و کشف را از بالا در اندازد تا بران سنگ
آید و شکسته شود آنگه فرود آید و از وی بخورد و چون بیمار شود در آن نخ بخورد بیماری از وی برود و در چرخ
حیوانیست کوچک منقارش سیاهی و سرخی و زهر او قاتلست شقیقن مرغی مشهور است آنرا بپارسی تیرنگ
خوانند بکبوتر خاکستر رنگ ماند و در جسم او باشد جاحظ گوید از عجایب او یکی آنست که جز با جفت اول

مزاوجت نکنند واگر نر هلاک شود ماده با هیچ نر دیگر مزاوجت نکند اما خواص اجزای او اگر شحم او را با شرح بیامیزند و در گوش چکانند طرشش را زایل کند واگر بدان اکتحال کنند ... وجراحات وبثور را ابر دو ورق او بسایند وبا روغن گل بیامیزند وزن بخود برگیرد بر صوفه او جالع رحم را نافع بود شقراق مرغیست از اپارسی کاسکینه ایرن او سبز بود منقار سرخ باشد که زرد بود وعده بحمل بود از ان بسیار بخورد وباقی را هلاک کند



صافر مرغیست که هیچ آسوده نشود وشب تا صبح بانگ کند گویند که ترسد که آسمان بروی افتد وخود گیرد وسرنگون شود واز فریاد کردن باز نماند تا آنکه روشنائی صبح ظاهر شود گویند که این مرغ می ترسد که آسمان بر خود بیفتد والله تعالی اعلم بالصحة وصورتش اینست



صقر مرغ شکاری معروف بود که بپارسی چرغ خوانند وشکار این مرغ عجب تر از مرغان شکاری بود وچون دو چرغ بر آهو یا بر گاو دشتی رها کنند یکی بر سر آن شکار فرود آید وبه بال خود هر دو چشم شکار زند پس باستد ودیگری فرود آید وهمچنین کنند تا شکار را از رفتن باز دارد تا آنکه صیاد برسد وشکار را بگیرد واز عجایب آنکه چرغ با کوچکی تن خود بر گرگی ثابت شود وحال آنکه تن گرگی ستبر بود واین بواسطه دلیری بود که حق سبحانه وتعالی در ذات چرغ آفریده که بدان شجاعت بر گرگی غالب شود





طائر البحر مرغ دریا بود وهمیشه در دریا پرواز کند وبخشکی نشیند

ومرا او را آشیانه نباشد بحریان خبر دهند که این مرغ نمی افتد مگر وقتی که بسازد مرخایه خود را آشیانه از کف دریا که در آن خایه نهد و غیر این وقت در هوا پرواز کند و همیشه در پرواز بود تا آنکه بمیرد و زن و مرد در هوا جماع کنند و خایه او بنفس خود بشگافد در زمانی که مدت آخر شود و چون بچه او بر پرواز قادر شود مانند مادر و پدر شود



طاوس مرغی معروف است و نیکوترین مرغان بود از روی جمال و حسن دائم بهترین ایشان بود از روی لون و مرخدار است در خلقت این مرغ حکمت عجیبه و در اختلاف رنگهای او در نگاشت پرهای او حکمت و عبرت بود در میان هر پر دائره زر باشد که آمیخته بکبودی و سبزی و غیر این از رنگهای که ملایمت بعضی مر بعضی را تا ترکیب آن زیاده حسن و رونق پدید آید بدرستی که زر را بر سرخی یا بر زردی یا بر سفیدی نهند خوش ننماید چنانچه بر کبودی و سبزی و سرمائی خوش می نماید ای خداوند عبرت ببین بسوی قدرت صانع که چگونه در یک خایه این نقشهای عجیبه و رنگهای مختلفه بیافریده و دیگر آنکه تولد زر در ریگ بود و جهت زینت و زیور صالح نمی باشد مگر بعد از آنکه کارگران بسیار و صنعت گران رنگارنگ بر آن عمل کنند پس چگونه سبحانه و تعالی در آن خایه خاصیتی آفریده که از آن رنگ زر پدید آید فسبحانه ما اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه گویند عمر طاوس بیست و پنج سال بود و درین مدت بالوان بسیار لون گیرد و در خریف یعنی خزان پر خود را بیندازد و چون درخت را کسوت برگ پدید آید طاوس پرها را بپوشد و شیخ رئیس گفته هر که خواهد که چیزی بگیرد که جنبندها دشمن او نشوند پس باید که در جای خود طاوس گیرد اما خواص اجزای او مغز استخوان او بسداب و عسل تر کنند و صاحب قولنج و دردهای معده بیاشامد نافع بود و هر که خون تازه او بیاشامد دیوانه شود زهره او صاحب اسهال با سکنجبین در آب گرم مقدار یک دانگ بنوشد نافع بود و نیز سنگینی زبان بردارد و گوشت پیه او بپزند و خوردنی آن بیاشامند خداوند ذات الجنب را نافع بود و گوشت او قوت باه بیفزاید و درد زانو را نافع بود و پیه او بر عضوی یعنی سردی زده بمالند اصلاح کند استخوان او هر که با خود گیرد از چشم بد ایمن گردد چنگال او بر آن زنی که درد زادن بود به بندند در حال بزاید و همچنین بود اگر شیب



وامن آن زن رو کنند طیهوج مرغی معروف باشد که بپارسی تیهو خوانند گوشت او هر که بخورد فربه شود و در



قوت باه بیفزاید عجب بیند عصفور
بپارسی گنجشک خوانند گویند این مرغ بر دو
نوع بود یک نوع را بهائم الطیر خوانند
و این بود مرغان بوند که دانه چینند و نوع
دوم را سباع الطیر خوانند و این مرغان
باشند که گوشت خورند و گنجشک مانند هر دو
نوع باشد جهت آنکه دانه چینند و شکار ملخ کنند
و گنجشک آشیانه خود را بیشتر در معموری زیر بامهای مردم جهت آنکه میترسد از مرغان شکاری می باشد اگر در خانه که
دران خانه مردم باشند و اگر شهری از مردم خالی شود و مردم انتقال بشهر دیگر کنند گنجشکها نیز بروند و چون اهل شهر باز
گردند گنجشکها نیز باز آیند و میان آن گنجشک و مار دشمنی بود و چون مار قصد آشیانهٔ گنجشک کند جهت خوردن بچهای او
پس گنجشکها فریاد کنند و هر گنجشک که آواز آن بشنود سوی آن بیاید و بآن فریاد کند و بسیار بود که گنجشک فرصت
یابد که مار را بمنقار خود زخم کند و چون زخم کند سبب هلاکی مار شود چرا که مورچه و مگس بران زخم جمع شوند پس مار بمیرد و گنجشک
دشمن خر نیز باشد جهت آنکه چون خر فریاد کند خایهای گنجشک تباه شود پس گنجشک خر را بمنقار خود بزند و زخم کند تا پشه
و مگس بران زخم جمع شوند و چون گنجشک بیمار شود گوشت خر خورد به گردد و چیزی از حیوانات نمی باشد که جماع او از گنجشک
بسیار بود و جهه همین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود و خواص اجزای او گوشت او قوت باه بیفزاید و بادها بشکند جهت آنکه



بسیار گرم بود خایه او هر که خورد شهوت باه را
تحریک کند خایهٔ او را زیر ریگ دفن کنند تا سه
روز پس بیرون آرند ناسور را بدان بمالند صالح
گردد سرگین او در چشم سرمه کنند شبکوری را زائل کند
و اگر در خواب بیند کند و انسان آنرا بیا شاهد مانند مرد
بر زمین بیفتد عقاب بپارسی اله خوانند از
صغار مرغان شکاری بود و شکار مرغ و سباع
کوچک کند مانند خرگوش و روباه و از هر حیوان جگر خورد جهت آنکه جگر او را از بیماری نفع کند گویند در بعض اوقات منقار
این مرغ دراز شود پس از شکار کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن هر دو میگردند

عقاب زغن میگیرد و دو زغن عقاب میگردد والله اعلم بصحته جاحظ گوید مرچنگال عقاب را خاصیت باشد در بریدن گرگ
پس بر گرگ چو بدو که چون بشکند وانچه مابین زیر سرین بود و نیم ساز و تا بسیان و دو دوش و همیشه تابع
لشکرها باشد جهة آنکه طمع او در گوشت کشتگان بود و نخچیرگیران گویند که عقاب شکارهمی ترساند بلکه خود بر نظر کاه بلند
نشیند و چون ببیند که چیزی از سباع شکاری کرده سوی آن پرواز کند و چون سباع شکاری عقاب
ببینند قصد آن نباشند مگر آنکه بنفس خود را از و خلاص کنند و شکاری را برای عقاب رها کنند و گویند عقاب
چون پیر گردد بچهای او او را تربیت کنند و چون روشنائی چشم او از پیری تاریک گردد و قوت او نزار شود
سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه پر او از حرارت آفتاب بسوزد پس فرود آید و در چشمه آب فرو رود
چند بار و از آن چشمه بیرون آید توانا شده جوان که ضعف پیری از و برطرف شده باشد و این مرغ را عمر دراز
باشد و بسیار سال جوان ماند و بسیار بود که صباح در عراق باشد و شامگاه در یمن بود و عرب گوید فلان
اجرب من فرخ العقاب یعنی فلان تجربه او بیش است از بچه عقاب و این جهت آن باشد که بچه عقاب و مرغان
شکاری آشیانه ایشان در بر کره بود و گاه باشد که کوه هموار باشد نخستین که اگر بچه بجنبد از سر کوه بپائین
افتد پس بچه این او را شناسد و باغایت کوچکی و قلة تجربه داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند
و اگر بچه از بچهای مرغان اهلی مانند مرغ خانگی و حجل جنسی است از کبک و قطا که گفته بود در آشیانه مرغان
وحشی نهند در حال خود را بجنبانند و از آن آشیانه بیفتد و عجبتر ازین آنکه این بچه پرواز نکند تا آنکه شاخهای پر او
برابر شود و چون شاخهای پر برابر شود آغاز در پرواز کند فسبحان من الهم کل مصالح نفسه و مفاسده خاصیت اجزائی گویند و ماغ این
مرغ با آب ترب تازه تر کنند و صاحب ذات الجنب آن را بیاشامد در حمام در حالی که گرم باشد نفع رسد و روشن
کند زهره او در چشم کشند تاریکی چشم را نافع بود و اگر بر پستان زنانی که شیر در پستان ایشان بسته



باشد بدان بمالند شیر روان گردد
و بگشاید و بسیار شود و خون او خشک
کنند و با هلیله زرد بسایند و بدان
سرمه کنند کوری اگر چشم را نفع کند و
بیرون چشم بمالند نیز نافع بود و پیه او
بر و حمن تو کنند و پای صاحب النقرس
را بدان بمالند درد زائل شود و همچنین
جهت درد بندهای عضو نافع باشد

[illegible]

مغز استخوان او با عسل و صبر بیامیزند و بر ناصور بگذارند دو بار یا سه بار نیک گردد عقعق مرغی بود
که بپارسی شمیر دزنه خوانند د نفس این مرغ خیانت بود اشیای نفیسه را مانند زیور و جواهر دزدی
کند و در موضع دیگر اندازد و آشیانه بسازد مگر زیر چیزی بیند یا زیر بام و برگ چنار آورد و گرد
آشیانه نهاکند تا شب پرک قصد خایه و بچهای او نکند و بسیار باشد که خایه و بچهار او آشیانه را
فراموش کند خاصیت اجزای او گویند دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج بچکانند
که عطسه کند و علت او زایل شود و خون او در سایه خشک کنند و بگلاب بیامیزند و بآشامیدن انسان دهند
بسیارگو شود و از گفتن نماند پیه او بر جایی که خار یا استخوان یا پیکان بود طلا کند باسانی بیرون



آید مغز استخوان او
بخورد کودک دهند فصیح
گردد پر او بسوزانند و خاکستر آن
در سوراخ مورچه اندازند همه مورچها
ازان بگریزند و یکی ازان نمی ماند
مغز خایه او اگر بدان سرمه کنند

برناها بعد ازانکه از حمام بیرون آیند سفیدی چشم را نافع بود و چون سه بار کنند بالکلیه برطرف سازد
باذن الله تبارک و تعالی عنقا مرغی بود که بپارسی سیمرغ خوانند از جمیع مرغان بزرگ بود بتن و خلقت
عظیم دارد فیل و گاومیش را برباید گویند سیمرغ در زمان قدیم میان مردمان بود و از جنایات او بحدی
رسید که روزی عروسی که زیور پوشیده را ببرد پس حنظله پیغمبر علیه السلام بر او دعا کرد پس خدایتعالی
او را ببعضی جزیرهای بحر محیط زیر خط استوا برد و آنجا نهاد تا سوی آن مردم نرسند و دران جزیره حیوانات
بسیار بود مانند فیل و کرگدن و گاومیش و ببر و ددها و عنقا شکار این حیوانات نکند جهت آنکه زیر طاعت او
باشند و چون چیزی شکار کند ازان و باقی را برای حیوانانی که زیر فرمان باشند رها کند و شکار نکند مگر فیل را یا ماهی
بزرگ را یا اژدها را و چون از خوردن آن فارغ شود بسوی مکان خود پرواز کند و باقی را میان حیوانات
ترک کند و بخوردن ایشان خود تفرج کند و نزد پریدن او شنیده شود از پر و بال او آوازی چون آواز هجوم
سیلاب یا آواز درختان وقتیکه باد تند وزد و گویند عمر عنقا هزار و هفتصد سال بود و چون
پانصد سال بر آید هم جفتی کند و چون وقت خایه نهادن شود دران وقت درد و سختی بیابد پس نر
مر او را آب دریا در منقار خود آرد و حقنه کند بدان آب تا خایه باسانی بیرون آید پس مرد بر خایه نشیند و

وزن میرزد و شکار کند و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر
ماده بود پس عنقای ماده چوبهای بسیار نرا هم آرد و نر منقار خود بر منقار ماده بگوید با آتش از آن بجهد و زد



و دران چوبها زند و ماده دران آتش در رود تا بسوزد و بچه هم جفت نر شود و اگر بچه نر بود پس
عنقای نر کار کند چنانچه ماده کند و بچه هم جفت ماده شود در عنقاء سخنهای بسیار گفته اند لیکن چون
گوینده معتمد علیه نیستند بنابرین اختصار برین مقدار کرده شد غراب این مرغ مشهور بود که بپارسی کلاغ
خوانند سفرهای بعید کند و طواف بسیار بیش از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از روشنائی
فجر بزرگ و دست دارد و از جوز بسیار جمع کند و در زمین دفن کند جهت ذخیره و منقار او سخت بود که بدان
جوز سوراخ کند و بر حیوانات بزرگ مانند اشتر و اسب هم آید و بر آدمی نیز قصد بر کندن
چشم ایشان کند و بزدن باز نیاید جهت آنکه سخت گرسنگی دارد و پشت کشف را سوراخ کند و بخورد
و اشتر چون پشت او را زخم شود و گوشت تباه دران پیدا شود سوی صحرا رها کنند تا کلاغهای
بسیار بران زخم فراهم آیند و گوشت تباه را از پشت آن بر کنند و چون نر کلاغ بمیرد ماده او هم
جفت نر دیگر نشود و همچنین اگر ماده بمیرد نر او جفت ماده دیگر نشود و چون از خایه او بچه آید سفید بی پر بود
مادر از ان بچه بترسد و او را بگذارد پس خدایتعالی مگسان را بران بچه بفرستد و اندرون حلق او روند و بچه از ان
خورد تا پر او بروید و سیاه شود محول میفرماید که دعا داود پیغمبر علیه السلام است اللهم یا رازق النعاب
فی عشه یعنی سبحانه تعالی مرغانی را که شکار نکنند رزق در آشیانه عطا کند پس آن چون

سپیاه گردد و مادر سوی آن باز آید و تعهد کند و مگس و پشه را از و دور کند قال خلقت الاحمر دیدم عجب
کلاغ را سپیح صورتی قبیح تر از و و زشت تر ندیدم به بزرگی سر و کوچکی تن او و درازی منقار و کوتهی
بال باقی بر کنده بران دار هر هر کنده تر با آنکه هدهد مبتلی بود در گندگی و چون کلاغ بیمار گردد
سرگین خورد به گردد و بعضی کلاغ الفاظ صحیح آرند که از مثل آن طوطی عاجز باشد خواص اجزای
او هر دو چشم کلاغ و چشم بوم خشک کنند و میان قوم دود کنند میان ایشان عداوت
و دشمنی سخت واقع شود بلیناس گوید دل او را خشک کنند و بسانند و انسان در آب کرده بیاشامد
و تموز تشنه نگردد زهره او در شراب کنند هر که بیاشامد سیر او به پیاله اول مست شود بلیناس حکیم
گوید سر کلاغ پشه بیزند تا پخته شود و صاحب صداع کهنه آنرا بخورد درد او ساکن شود خون او با نوزه بیامیزند
و شراب کنند هر که از آن خورد



باز سوی آن عماید نگردد و سخت
دشمن آن شود سرگین او در قطعه
پشم رنگین به بندد و سوی صاحب سرفه
بیندازند چون در دست گیرد
سرفه منقطع شود و صورت کلاغ
این ست که مصور ست عنزلق
مرغی بود که از مرغان آبی صاحب منطق
گوید عنزلق از مرغان آبی بود که بکنار دریا روند و چون تغیر هوا شود عزم آمدن کنند بشهرهای خود و
دران وقت میان خود سرهنگی و پاسبانی گیرند و باهم برخیزند و چون پرواز کنند و در هوا بسیار
بالا روند تا چیزی از مرغان شکاری تعرض با ایشان نکنند و چون ابر بینند یا شب ایشان را کور کند
یا جهت طعمه بزمین افتند خاموش شوند اصلا فریاد نکنند تا دشمن ایشان را نیابد و چون خواهند
که خواب کنند هر یکی سر خود را در بال خود بر جهت آنکه بال مرصد سر را بسیار حمل کند از سر بد رستی که در سر
چشم بود که اشرف عضوها باشد و دماغ بود که همه تن از و بر جای بود و اگر چیزی از ان فاسد
شود همه تن خلل پذیرد و هر یکی از ایشان خواب کند در حالی بیک پای ایستاده باشد و پای دیگر
بر زمین ننهند جهت آنکه می ترسد اگر هر دو پای بر زمین نهد خواب سنگین کند و اما سرهنگ و
پاسبان ایشان اصلا خواب نکنند و سر خود زیر بال خود ننهند بلکه از جمیع جوانب نظر کنند و چون



دشمن را ببینند بآواز بلند فریاد کنند و یاران خود را خبر دهند از ان دشمن و خواص او آنکه سرگین این مرغ با آب بسایند و فتیله را بدان تر سازند و در بینی کنند هر زخمی که اندرون بینی بود به گردد صورت او این است غواص مرغی بود که بپارسی ماهی خوار گویند در بلاد بصره بر کنار رودها باشند و کیفیت شکار این مرغ آنکه در آب فرو رود بسبر بقوت سخت و زیر آب درنگ کند تا انکه چیزی از ماهی ببیند پس ماهی را بگیرد و بالا آید و از عجائب بود درنگ این مرغ زیر آب تند و آب برو غالب نشود و سبکی تن او و بعضی مردم گویند مرغ ماهی خوار را دیدم که در آب فرو رفت و ماهی در دهان گرفته بالا آمد و کلاغ دنبال او کرد و بر او غالب شد و ماهی از و بگرفت پس ماهی خوار بار دیگر در آب فرو رفت و باماهی دیگر بالا آمد و نزدیک کلاغ شد چون کلاغ ماهی گرفت و بخوردن ان مشغول شد مرغ ماهی خوار بر جهید و پای کلاغ گرفت و او را در آب برد و زیر آب درنگ کرد تا کلاغ بمرد و خود سالم بیرون آمد گویند



خون او خشک کنند و با موی آدمی بسوزانند بدرستی که مرن آدمی ازین طالب یکساعت صبر نکند و بی طاقت گردد و استخوان نیز همین عمل کند والله تعالی اعلم

فاخته این مشهور بود که مردم ازا مبارک دانند گویند مارها از او و ازین مرغ بگریزند و حکایت کنند که بر بعضی زمینها ماران غالب شد و فساد ایشان بسیار شد پس اهل آن زمین نزد بعض حکمای آنزمان مراجعت کردند و دوای آن پرسیدند پس حکمای ایشان را فرمودند که سوی آن زمین فاخته‌ها را بیارید پس مردم چنین کردند

وماران منقطع گشند چون فاخته وخون کبوتر وزفت وقطران بسوزانند ودود کنند دربینی هرکه رود البته بی خواب گردد والله تعالی اعلم قبج مرغی بود که بپارسی کبک خوانند خوب صورت نیک نگار بود درکوهها باشد گویند چون صیاد قصد کبک کند سرخود را زیر برف کند پندارد که صیاد خود را نه بیند چنانچه خود صیاد را نه بیند ومردان کبک سخت غیرت دار بودند بر زنان



خود و چون دو مرد بر یک زن جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون مغلوب بگریزد زن بغالب تابع شود واز عجائب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و باد صوت آنرا بسوی زن بردارد در پشت زن خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما ماده آبستن شود از بوی نخستین بار درخت خرمای نر هرگاه که زیر باد بود واین مرغ یازده خایه می نهد وازادر دو جای کند بر یک جای مرد نشیند وبر جای دیگر زن وهر دو خایه را حضانت کنند وکبک در خانها جماع نکند بلکه در کوهها کند وسرود وآواز نیک را دوست دارد وبسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد وبیهوش گردد تا نخچیر گیر آید وآنرا اگیر خوخاصیت اجزاے او زهره او چون در بینی انسان کنند در اول هر ماه ذهن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و چون در چشم کشند از آغاز دویدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او واز سرگین نخجل که جنسی از کبک بود واز مروارید جنس دسوراخ کرده جزو ها برابر گیرند وبسایند وسرمه کنند سفیدی چشم را زائل کند جگر او بریان کنند وبخورد کودکان دهند از صرع ایمن شود و خون او در چشم کشند زخمهای چشم وشبکوری را نافع بود وگوشت او تن را فربه کند وعلت استسقا را نافع بود و قوت باه بیفزاید خایه او را با سرکه پیاز دشتی خورند



اگر زیده را نافع بود و درختها ازان کل کنند قبره مرغی بود که پارسی هدهد خوانند آواز مطرب و سرود شیرین
را دوست دارد و بر سر او قبره بود مانند قبره طاوس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد و چون بر چیزی
بنشیند از چپ و راست نگاه کند و باکثرت احتیاط در دام نیفتد و آشیانه عجب کند و که مراو را نیک ترکیب کند و چوبها



چنان بر هم نهد که هر که آن را ببیند شگفت کند
و چون آشیانه گیرد قصد سه چوب کند
از درخت رزیا از درختی که مانند رز همین
برگ بود و پهلوی آن چوبها معکوس
باشد و گیاه خوب آرد که در غایت لطافت
بود و میان آن چوبها ببافد آشیانه
فراخ نیک که خایه را در ان نهد و آن
را بر گیاها بپوشاند تا مرغان شکاری آن را نبیند گوشت او بریان کرده خورند نفع قولنج کند قطا مرغی بود که بپارسی
کتو خوانند و این مرغ را بآواز او نام نهاده شد عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است
از مرغ قطا قال الشاعر شعر لا تکذب القول ان قالت قطا ٭ صدقت اذ کل ذی نسبة لا بد یحلل ٭ و عرب گویند
فلان اهدی من القطا یعنی فلان رهبر است از قطا جهت آنکه قطا در بیشها خایه نهد و خایه را دفن کند و چند روز غائب
شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده بنشیند و رفتار این مرغ نیک بود و نسبی بلاحت دارد و که رفتار زنان را
بدان تشبیه کنند و مر او را آشیانه بود و بر زمین میان گیاه که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بدان مثل زده در نزاری و
اختصاری چنانچه فرموده من بنی الله مسجداً و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتاً فی الجنة یعنی چنین بود هر که برای خدای مسجدی



بنا کند اگر چه بمقدار آشیانه مرغ قطا بود
خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند
در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند
از داء ثعلب نافع بود و اگر بر خصیتین بمالند
قوت باه بیفزاید گوشت او علت استسقا
نافع بود و گرفتگی جگر و فساد مزاج را اصلاح
آرد و اگر قطا را بسوزانند و بر روغن بیامیزند
بر جای که خواهند که موی بران بروید بمالند

موی زود بروید احشای او یعنی الات شکم او بر استخوان متخلع یعنی از جای بیرون شده بالند بجای خود آید و اگر
بدان سرمه کنند زخمهای چشم را نافع بود و شکوریرا زائل کند باذن الله تعالی قمری مرغی بود معروف مردم اورا



ازجهت آواز او در خانه نگهدارند گویند زنان قماری
چون مردان ایشان بمیرند با مردان دیگر نزدیکی نکنند
و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اگر بیضه قمری
کافوری زیر فاخته نهند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری
نهند هر دو قمری برآرند کافوری مطوق ققنس
طائری عجیب بارض هند بود صاحب تحفة الغرائب
گوید نزد تزاوج نر و ماده منقار بر یکدیگر بسایند
تا آتش از آن افروخته شود و در حطب گیرد و هر دو سوخته شوند و چون باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر



دود متولد شود آنکه از آن دود اجناح برآید و بچه
شود و ققنس گردد و صورت او اینست والله
اعلم کرکی آنرا بپارسی کلنگ گویند این نوع
را اتفاق باشد بعضی مخالفت بعضی نکنند و ایشان را
مقدمی باشد جمله تابع او باشند و تقدم نوبت باشد
بنسبت ایشان احارسی بود که از پای نشینند
و گرد ایشان گردد و حراست کند و اگر عدوی بیند بانگ برآرد و کلنگان را خبر کند و حراست نیز بنوبت بود و چون



نوبت یکی تمام شود دیگری خبر کند و جماعت کلنگان
چون شب آید بموضعی روند که دور بود و پای بر زمین
نهند تا خوابش نبرد و نخسپد تا آنکه نوبت استیفا کند
جاحظ گوید کلنگ هر دو پای بر زمین نهند و اکثر
اوقات بر یک پای ایستاده بود و اگر هر دو را بر زمین
نهند بر آن اعتماد نکند ترسد که بزمین فرو رود و از
گرانی خود اما خواص اجزایه گویند اگر چشم او را بسایند
بدان اکتحال کنند هیچ نخسپد مرارهٔ او با آب زنجوش حل کنند و صاحب لقوه بدان اسعاط کند از جانب معوج و در جانب

دیگر بروغن جوز بریزند و هفت روز در خانهٔ تاریک اکتحال کنند مانع افتد از نزول آب چشم و او را با شحم بپزند و صافی کنند و دو سه آن در گوش چکانند نافع بود از برای طرش مغز او را با سرکه عنصل آمیخته مطول در حمام بیاشامند نافع بود و قابضه او را خشک کنند و بسایند و بقدر دو یمین در وجوه و صاحب گستین و مثانه دهند نافع آید و باید که در نخود آب خورد گردان



مرغیست معروف آنرا بپارسی چوبینه گویند لحم او با شحم اگر بخورد شهوت باه را تحریک کند تحریکی عجیب و صورت او این است که بر صفحه نوشته شده والله اعلم لقلق مرغی معروف بود نام او صوت اوست همچون قطا غذای او حیه بود و او را دو آشیانه بود یکی ببلاد سردسیر پیوسته تابع ربیع بود و آشیانهٔ او را بر موضعی بلند سازد یا بر مناره یا بر درختی ایمن بود از وصول عدو و آنجا چو بها و خشاشیها و رد و آنجا دگر سازد بر وضعی عجیب چنانکه اگر خواهند که آنرا بمعمول خراب کنند دشوار توان کرد شیخ الرئیس گوید از ذکای لقلق یکی آنست که چون وبا خواهد بودن محسن



شود بتغیر هوا و آشیانه را رها کند و بگریزد و باشد که بیضه نیز بجای رها کند و هوام جمله از لقلق گریزند هرچه از هوام ببیند جمله را هلاک کند و خایهٔ لقلق باجماع حکمای خطایی خوف بود مالک الحزین او را بپارسی بوتیمار گویند گردن و پایهای او طویل بود جاحظ گوید از عجایب دنیا امر مالک الحزین است پیوسته مقام نزد شبوق آبها بود و اگر آب چیزی از شبوق ببگافد و ضایع شود بدان اندوهگین گردد و هیچ از آب نخورد ترسد اگر بخورد کم شود و چون بدان حاجت افتد نیابد تشنه ماند و از تشنگی هلاک شود مکا او را بپارسی شبان فریب



گویند در وادی باشد و آشیانهٔ عجیب سازد از اولاد نتیج و از اعراب یکی مکائی دید بسیار گفت فذلک یا مکا مالک ههنا الا و لا شیخ خفیف قبیص او را با مار عداوت بود زیرا که مار قصد بچگان او کند و هشام بن سالم گوید مار بچگان مکا بخورد و مکا گرد بر گرد او میگردید و فریاد میکرد و مار دهن باز کرد او را بگرفت مکا حسکی بود در دهن مار

انداخت خشک حلق بار نگرفت و هلاک شد



نسر او را بپارسی کرکس گویند بر خوردن حریص بود چون جیفه بیند چندان بخورد که نتواند پریدن و گویند که هزار سال بزید و آشیانه جائی سازد که هیچ حیوان نتواند رسیدن از جهة ارتفاع و صعوبت مسلک و گویند که چون نسر ماده بیضه بنهد ورق ولب بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش بیضهٔ او را تعرض نرساند و چون وقت وضع بیضه بود نسر بلاد هند رود و حجری بیاورد و در زیر ماده نهد تا وضع بیضه بروی سهل بود و چون بیمار شود از لحم آدمی بخورد و بیماری از وی زائل شود و چون چشمش تاریک گردد آنرا بمرارهٔ آدمی بسایند تا روشن گردد و رایحه گل او را زیان دارد و طاقت روایح خوش ندارد زیرا که پیوسته ماکول او جیفه بود با تبین آن خو کرده بود و تابع لشکرها بود از برای طمع در لحم قتلی مانند کلبهای گوسفند زیرا که چیزی از آن ملف شود و تابع حاج بود در بوادی زیرا که از حاج خسته باز ماند اما خواص اجزاء مراره اگر در گوش چکانند طرش عتیق را زائل کند و در چشم کشند هفت ماه و رمد را زائل کند مانع نزول آب باشد و شبکوری ببرد لحم او را با ملح و دارچین و کمون و عسل دوای لسع هوام بود شحم او بگدازند و در گوش چکانند چند روز متواتر ازالت طرش کند



نعامه و بپارسی اشترمرغ گویند مرکب باشد از خلقت مرغ گردن و پایهای او و سفت او باشتر ماند و منقار و جناح و
پرش او بمرغ ماند و حاسهٔ شم و سمع او تیز بود و از خواص آنکه فرو برد و حرارت و انرا هضم دهد در اندرون او چون آب و
سنگ در حوصله او گداخته شود بخاصیت چنانکه استخوان در جوف سگ و جمر آتش فرو برد و اورا زبان ندارد تا حدیکه
اگر سنگ صد و پنجاه درم در آتش تابند یا سرخ شود و پیش اندازند فرو برد در جوف او منهضم شود و در دویدن هیچ حیوان برو
سابق نشود و در تابستان که بسر خرما رنگ گیرد ساق اشتر مرغ نیز سرخ شود و چون بیضه نهد هیئت باشد بسه قسم
کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر گیرد چون بچه آرد آنچه در آفتاب بود بشکند و غذای ایشان
سازد و چون قوت گیرد آنچه در زیر خاک باشد بشکند تا مگس و غیره بران جمع شوند و طعمه ایشان کردند این ترتیب ایشان عجب
من بی تعلیم استادی سبحان من علّم کل حیوان ما یحتاج الیه فی ذاته و نوعه عرب گوید فلان احمق من نعامة زیرا که اگر
بیضه دیگری بیند بر سر آن نشیند و آن خود فراموش کند خواص مرارهٔ او اگر در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود
شحم او دفع باد را کند و قلع نوازل شحم او ابرو مهاطلا کنند قشر بیضه او در دیک اندازند گوشت زود بپزد و گلها



هدهد مرغی معروف ست پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود لا تقتلوا الهدهد
فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده و احب ان یعبد الله
بشیار فی اقطار الارض و گویند هدهد سلیمان ع گفت من امروز تنها گفت با همه لشکر فلان روز بفلان جزیره سلیمان
علیه السلام با جنود انجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و خفه کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا من فاته اللحم لا یفوته المرق یا
نبی الله سلیمان علیه السلام و لشکر او تا یکسال ازین سخن میخندیدند و هدهد را عظیم متین باشد و گویند که اشیانه

ترجیع انسان ملطخ کنند یمکن که آن نفس ازان باشد و در مکانی که هدهد را ضه بنود بچگان هدهد بود چون ببینند که او پیر و ضعیف شد براو بکنند و او را در زیر بال بگیرند دیگر بار جوان شود و قوت گیرد و در بیماری ماکل عقارب جبلی صحت یابد و اگر بچه هدهد را بر سرطانات بندند تحلیل کند اما خواص اجزا به اگر تاج او بر سر بندند دفع صداع کند چشم او بلیناس گوید اگر خشک کرده بسایند و با روغن در روی مالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین نهند نخسید مادام که نهاده باشد و اگر با خود دارند فراموش کرده بخاطر آید و اگر در گردن مجذوم بندند نافع آید زبان او اگر با خود دارند بر عدو مظفر باشند و دل او با هر که آویزند باه را قوت دهد و اگر بریان کرده با یک نان دو کس باهم بخورند دوست یکدیگر شوند و اگر زهره او بر مفلوج طلا کنند نافع بود جناح یمین او در زیر بالین نهند خواب آورد و اگر یسار نهند زمانی بسیار نخسپد و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزد لحم او قدید کرده بسایند و با آرد آمیخته خبیص سازند هر که بخورد دوست شود عظم او اگر در خانه دود کنند جمله هوام بمیرند و در انخانه تا مدتی هوام نباشد و نباید اطافیر او بسوزانند و رماد او در خورد زنی دهند و چون مرد باو مباشرت کند آبستن شود و اگر هدهد را بدر اسماعیل نامی ذبح کنند خون او را با شکر و غالیه بیامیزند هر که ازان استعمال کند مردم او را دوست دارند



وطواط مرغیست او را بپارسی بالوایه گویند بلیناس گوید اگر وطواطی در آب غرق شود هر که ازان آب بخورد یکماه خواب از وی برود و اگر شعر انسانی در گردن وطواطی ببندند و آن وطواط را رها کنند تا پرد آن انسان هیچ نخسپد تا آنکه وطواط را هلاک کنند یا بمیرد یا آن شعر از گردن وطواط دور کنند خواصه سر او را در چشم مخدره نهند خواب بروی غالب شود و اگر دماغ او با عسل در چشم کشند نزول آب را منع کند و اگر آنرا بدهن دردمند و عرق النسا را بدان طلا کنند درد آن ساکن شود



پیراغه مرغی کوچکست اگر بر وزیر پرده بر شکل مرغی بود واگر بشب بپرد چون آتشی بود هر که او را ببیند تصور کند که شعلهٔ آتش است طیار



یمامه ان کبوتر شلوار دار بود که در خانها بود و بیض و فرخ بسیار کند وانچه میان مردم بود از قبله و معانقه و غنج میان نر و ماده ان نیز بود و ماده بیضه برخیزد زیراکه داند از بفساد آورد و از عجائب او یکی آنست که چون فرخ در بیضه پدید آید اول بیضهای بشکند که در آن فرخ کور بود زیراکه بیض ذکور بیش از بیض اناث تمام شود فسبحان من الهمها کثیر البیض عند یمامه لاقبله ولا بعیده زیراکه اگر پس از وقت شکند بچه در قشر تلف شود از بی عدالی و چون یمامه بیمار شود اطراف قضیب بخورد بیمار سے او وے برود اما خاصیت اجزایه فقد مر عند ذکر الحمام والله الموفق للصواب

النوع السابع الهوام

این نوع از حیوان ممکن نیست که انسان ضبط آنرا تواند کردن از کثرت و بعضی از بعضی آن گویند اگر کسی خواهد که معنی این آیت بداند که باریتعالی فرموده یخلق ما لا تعلمون بشب در میانهٔ بیشه آتشی برافروزد آنگه ببیند که چند نوع از حیوانات عجیب بران آتش جمع شوند باشکال مختلف صورتی چنند هرگز ندیده باشد و گمان نبرده که در وجود باریتعالی چیزی چنان آفریده است با آنکه حیوانات مختلف باشند باختلاف بقاع مثل سهل و جبل و غیاض و ریاض و آجام و اکام در هر بقعه حیوانات مخالف ان بقعه دیگر باشند و خلقت این حیوانات از مواد فاسد و عفونات آفریده تا هوا از ان عفونات صافی کرد

بدرستیکه خدایتعالے حشرات را از مادهاے فاسده وعفونات بوسیده آفریده تا هوا ازان صاف گردد وهوارا فساد عارض نشود که سبب بیماری عام باشد که عرب آنرا وبا خوانند وسبب هلاکی حیوان ودرختان شود واگرچه درضمن آن آفرینش ضرر گزیدن بود وانچه این امر را تحقیق کند آن بود که می بینیم مگسها وکرمها در دکان قصاب وشیره فروش می باشند ودوکان بزاز وآهنگر ونمی باشند پس حکمت الٰهی اقتضا کند که حشرات ازان عفونتها بیافریند هوا ازان صاف شود وخلق از بیماری عام سالم ماند وخداے تعالے کوچکان حشرات را طعمهٔ بزرگان ایشان گردانید واگر چنین نبودے روے زمین همه از حشرات پر شدے پس بتحقیق بدان که در ملکوت خدایتعالے ذرهٔ نبود مگر دران ذره حکمتها بود که شمار کرده نمیشود وانچه عجب ست درین نوع آنکه هر چیزے که زهر آن سبب زیانی حیوانے بود خدایتعالے گوشت آن چیز را دفع کنندهٔ آن زیانی گردانیده بدرستیکه اطباے پیش ازین در گوشت مار قوتی یافته اند که برابری زهر آن کند پس جهت در تریاک گوشت مار داخل کرده اند تا زهر را دور کند وتجربه نیز دلالت کند برین که هر کرا که کژدم گزیده باشد کژدم را بکشد وتری شکم او بموضع گزیده بمالد درحال درد ساکن شود پس بدرستیکه این نوع حشرات از حیوانات حال این مختلف باشد در زمستان بعضے ازینها از سردی بمیرند مانند کرمها وپشه ها وکیکها وبعضے در ماهها ے زمستان جاے خود اندرون زمین گیرند وچیزے نخورند مارها وکژدمها وبعضے جهت زمستان براے خود ذخیره سازند مانند مورچه که مورچه بے طعام نمے ماند واکنون ما انچه ببعض این نوع تعلق دارد آنرا بیان کنیم بترتیب حروف معجم انشاء الله تعالے

ارضه کرمی سفید کوچک بود که بپارسی چوب خوار گویند برتن خود بنا سازد مانند دهلیز جهت آنکه از دشمن خود می ترسد مانند مورچه وغیر آن که دشمن او باشند وچون برین کرم سالی بگذرد مر اورا دو بال طویل بروید وبدان بپرد واین از کرمے بود که شیاطین را بر مرگ سلیمان علیه السلام راه نمود که عصاے سلیمان را بخورد وچون خانهٔ این کرم خراب شود همه کرمها فراهم آیند بر استوار گردانیدن سوراخهاے آن خانه وباندک زمانے اصلاح کنند وانچه سبب این خاک گفته اند که طبیعت این حیوان سرد وترست وتن او متخلخل ست وجاے پر گوشت او کشاده بسوراخها وازان کشادگی هوا در رود واز سردی طبیعت آن حیوان منجمد گردد پس آب شود واز تن او ترشح کند وجزوهاے خاکی

بواسطهٔ غبار و جز آن همیشه بر و بغنیت دلیس بر تن مانند چرک جمع شود پس آنرا از تن خود
جمع کند و بدان بر نفس خود خانه سازد تا او را جاے حفظ باشد از آفات و حصار بود از دشمنان
و او را دو لب تیز بود که بدان چوب و خشت و سنگ را سوراخ کند و مورچه دشمن او بود و بر و
غالب شود و تن مورچه از چوب خوار کوچکتر بود و از پس چوب خوار آید و او را بردارد تا بخانهٔ خود
برد و اگر مقابل او آید بر و قادر نتواند شد و چون خوار را بال بر وید فراخی عیش گنجشکها بود و صاحب المنطق
میفرماید که چوب خوار در روزگار اول بسیار خانهاے اهل دیهها را ویران کرد تا خدا یتعالے
مورچه بر و مسلط کرد گویند دفع چوب خوار بزرنیخ و سرگین گاو ماده حاصل شود
افعی مار ماده بود کوتاه دم از زشت ترین مارها باشد چنانچه تلخ را بود و چون چشم او را
کور کنند باز گردد و سنگ شود و چشم را البته برهم نزند و آنچنی گرما چهار ماه میان خاک پنهان
شود پس بیرون آید در حالے که چشم او تاریک بود پس درخت رازیانه را طلب کند و چشم خود را
بدان بخارد و روشنائی چشم باز گردد و اگر دم او را ببرند بعد از سه روز باز گردد چنانچه پیشتر بود
و اگر او را ذبح کنند تا سه روز بجنبد و گاو دشتی مرگ او بود او را زود بخورد و این مار آدمی را
دشمن تر دشمنان بود جاحظ گوید افعی در تابستان در اول شب چون حرارت روے زمین
ساکن شود پدید آید و بشاهراه آید و خود را مانند آسیا مدور سازد و تن خود را بزمین چسپاند
و سر را بلند کند و عمدا الغرض آن شود که آدمی یا چهار پائے بر خود پای بنهد تا او را بگزد و زهرش
مرگ بد رنگ بود گویند افعی در لب اشترے گزید و آن اشتر را بچه بود که شیر میداد
پس اشتر حیران در انجا ایستاده ماند و بچه در حال بمرد پیش از انکه مادر او بمیرد پس مردم تعجب
مے کردند از شتابی اثر کردن زهر در شیر او تا آنکه بچه را ابگشت پیش از انکه مادر
او را بگشت و چون افعی بمایه گرد و برگ درخت زیتون خورد به گردد خواص اجزاے او زهره او
زهر قاتل بود هر که بنوشد او را علاج نباشد خون او روشنائی دیده را تیز کند و شبکوری را
زائل چون در چشم کشند تاریکی چشم و فرود آمدن آب چشم را نافع بود و اگر موے بغل را
بر کنند و بخون افعی بمالند موے باز نروید گوشت او را ابقراط حکیم گوید هر که بخورد
از بیماری سخت امین بود و بیمار را قوی سازد و پیر شدن بدرنگ دارد و علت
استسقا را نافع بود بلیناس گوید گوشت افعی پخته جذام و تاریکی چشم را نافع بود
و شهوت جماع را تحریک کند و اگر گوشت افعی بروغن بمالند و موضع از تن بدان بمالند

موی در آن موضع نروید گوشت او بسیار نافع بود گزیدن افاعی و بارها حکایت کنند که مردی زیر سایهٔ درخت خواب کرده بود افعی از آنجا میگذشت بر دست آن مرد بگزید مرد بیدار شد و دانست که خود را مار گزید پس پشیمانی و بیهوشی و تشنگی در وی اثر کرد و نزدیک او حوض آب بود که از آن آب میخورد پس از آن حوض چون آب نوشید درد او ساکن شد و شفا یافت پس از آن عجب کرد و چوبی بدست گرفت و آن آب را بگردانید پس دو افعی در آن آب یافت که همدیگر جنگ کرده و در آن آب افتاده و گوشت ایشان مهرا گشته پس دانست که این شفا از خاصیت گوشت هر دو افعی بوده است شیخ رئیس میگوید پوست افعی بسوزانند که خاکستر او دوا دار ثعلب بود و نیز گوید که افعی را دو نیم کنند و بر جای گزیدهٔ او نهند درد ساکن شود و گویند هر که ریسمان اسمانجونی وارجوانی بگیرد و حلق افعی بر ابدان ببندد



تا بدان ریسمان نامی حلقوم او را در رسد پس آن ریسمان را در حلق صاحب درد گلو بندد در حال گلوی بسته بگشاید باذن الله تبارک و تعالی **برغوث** بپارسی کیک خوانند سیاه بود بسیار پیدا شود و چون نظر آدمی برو بیفتد در حال بیاید پس گاه بود که از راست سوی چپ جهد و گاه از چپ سوی راست تا از دیدهٔ آدمی غائب شود جاحظ گوید برغوث در صورت فیل بود و خایه نهد و بچه کند و سفیان ثوری رحمة الله علیه روایت کند از انس بن مالک رضی الله عنه که فرموده عمر برغوث پنج روز بود و یمامه از یحیی ابن خالد رحمهم الله حکایت کند که گفته برغوث از آفرینش بود که او را پرواز عارض شود پس پروانه چراغ گردد و گویند که کیک سپش را در جامه بخورد و از بوی برگ حزنبره بمیرد و بود محبوب بسیر ابی العشط النهتلی که در بعد از زمان کیکها بسیار سختی ها دید و تنگ آمد پس گفت شعر

لروضته من ریاض الحزن ❊ او طرف من القریة حرد غیر محروث ❊ اعلی و احلی العینی ان مزربه

من کرّخ بعد اتّوی الزمان والموث ✤ اللیل لضعفان لضمت للمهوم ✤ فما اقصی المرقاد ونصف
للبراغیث ✤ ابیت حتی لباسی وایلها ✤ انزوو اخلاط تسبیحا بتصویت ✤ سوء عالیح
فی الظلما رمودیه ✤ ولیس یلتمس منها مبسوث **بعوض** پشه بود بر صورت فیل باشد در غایت
کوچکی و هر عضوے که خدایتعالے مر فیل را آفریده است مانند آن مر پشه را نیز بود با زیادت
دو بال فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و پشه چون
بر چیزے بنفیتد دیدۀ آدمی او را ادراک نکند از غایت کوچکی آن این حال جمیع تن او بود پس
چه مقدار باشد سر او از تن وچه اندازه باشد دماغ او از سر پس بدرستیکه خدایتعالے در دماغ
او قواے باطنه پنجگانه آفرید تفصیل آنکه او را حس مشترک باشد جهت آنکه سوی حیوان میرود و
سوے دیوار میرود و او را خیال باشد جهت آنکه چون او را از عضو برانند باز سوے آن عضو
میگردد چراکه محل غذا را شناخته باشد و او را وهم بود جهت آنکه چون جنبش دست آدمی را
بیابد بگریزد چراکه دانسته که دشمن نزدیک شده و او را مفکره باشد جهت آنکه چون خرطوم
خود را فرو برد و بمکیدن خون مشغول شود در حال بگریزد جهت آنکه چون درد رسد در انوقت
قصد او کند بزودی بگریزد و بدرستیکه خرطوم او از موے باریک تر بود و اگرچه موے را
چند بار بشگافند و میان تهی بود که بدان پوست فیل وگاومیش را میزند و در ان اثر کند
و فیل وگاومیش بگریزند از پشه در آب پس این حیوان باکوچکی او خدایتعالے در وے این نوع
عجایبها آفرید پس چه جهالت آنکس بود که میگوید آیا پروردگار ما یاد پشه و مگس در قرآن
میکند پس سبحانه تعالی جهت رد این مقال آیه کریمه فرستاده که ان الله لا یستحیی ان یضرب
مثلا ما بعوضة فما فوقها فسبحان من لا یعرف دقائق حکمته الا هو گویند سه تن پشه را
بگیرند وچیزے از صمغ و در هر تن پشه صمغ کنند وصاحب تب ربع روز نوبه آنرا بگلو فرو برد
هنوز که قدم خود را بر زمین ننهاده باشد تب او زائل شود باذن الله تبارک و تعالے
ثعبان حیوان بزرگ خلقت خداوند شکل هولناک و منظر هیبت ناک بود که بپارسی اژدها
خوانند شیخ رئیس مے فرماید کوچکترین اژدها پنج گز بود واما بزرگ آن از سی گز تا ما فوق آن
باشد و مر او را دو چشم بزرگ بود و زیر فک زیرین او گره بزرگ بود و مر او را دندانها بسیار
باشد و بعضے مردم گویند که این مار در زمین نوبه هندیه بسیار بزرگ بود و مر او را رویهاے
زرد و سیاه بود و دهنها سخت گشاد و ابروها بود که چشم او را بپوشاند وگردنهاے سطبر باشد

زنخ

شیخ رئیس گوید از این قبیل مارے دیدم که بربالاے گردن او موے غلیظ بود و مردان این قبیل زشت تر از زنان ایشان بوند هر حیوانے که بیابد بگلو فرو برد پس به بن درخت یا سنگ آید و تن خود را باو به پیچانند تا استخوان آن حیوان که بگلو فرو برده باشد بشکند و حرارت باطن این مار هر چیز که بگلو فرو برده هضم کند و بسیار بود که در آب زندگانی کند و مار آبی شود بعد از آنکه بری بود و نیز بری شود بعد از انکه آبی بود و بر سر کوهها بلند رود تا از شدت گرمی زهر بهوای سرد استراحت یابد خواص اجزاے او دل او را بخورند پوست او بر عاشق به بندند عشق او زائل شود و هر که چیزے از پوست او با خود گیرد همه حیوانات مر او را زبون گردند سر او را در جائی دفن کنند حال مردمان آنجا نیک گردد و سوے ایشان نیکیهای بسیار متوجه شود و خوشحال گردند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



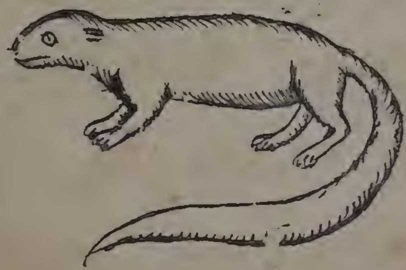
جراد بپارسی ملخ خوانند و این حیوان بر دو گونه بود یک نوع را فارسی گویند و آن ملخی که بسیار در هوا پرواز کند و نوع دیگر را راجل خوانند و آن ملخی بود که بر جهد و چون روزهاے بهار بگذرد زمین پاک نرم طلب کند و در آنجا فرود آید و بدمهاے خود زمین بکند و خایهاے خود را دران اندازد و پنهان کند و بپرد تا مرغان و گرمی و سردی آنرا هلاک نکند و چون سال شود و ایام بهار آید بنجر و زمین پاک نرم طلب کند و در آنجا فرود آید و بدمهاے خود زمین بکند و خایهاے خود را دران اندازد و پنهان کند و بپرد تا مرغان آن خایهای مدفون نشگافند و بچهای کوچک بر روی زمین مانند ذره پدید آید گویند هر یک ملخ خایهای بسیار نهد و چون از خایهای او بچه بیرون آید بخورد آنچه ببیند از زراعتها و جز آن تا قوی گردد و بر پرواز کردن توانا شود پس بپرد

بزمین دیگر برود و دران زمین خایه نهد و همچنین عادت او بود ذلک تقدیر العزیز العلیم
صاحب الفلاحه گوید چون ملخهارا ببیند که سوی دهی مقابل شده باشند پس باید که اهل آن ده
ازان ملخها خودرا پنهان دارند و هیچ یکی از ایشان بیرون نیاید چون ملخها دران ده مردم را
نه بینند ازان ده بگذرند و هیچ چیز ازین ملخها دران زمین بیفتد همچنین اگر چیزے ازان ملخ
دران ده بسوزانند بدرستیکه ازان ده بگذرند چون بوی بریان شان رسد بمیرند



خواص اجزای او اقتاده ملخ دراز پای را برگردن
صاحب تب ربع ببندند تب او زائل شود
و اگر صاحب بواسیر بدان دود کند نافع بود و همچنین
صاحب کمیز بسته بود انیز نافع بود خاکستر او ناسور را
نیز نافع بود شیخ رئیس گوید پایهای او چون متغر ناشگکها
کنند برطرف شود باذن الله تعالے ؛

حربا حیوانی بود که بپارسی آفتاب پرست خوانند این حیوان از سوسمار بزرگتر بود روی
سوی آفتاب باشد چنانچه بگردد تا آنکه غروب شود خاکستری رنگ بود پس زرد شود و چون دروی
گرمی آفتاب اثر کند سبز گردد و گفته اند که آفتاب پرست رنگها مختلف شود باختلاف ساعتهای
روز هر ساعتی مر او را رنگ دیگر بود و چون کسی را ببیند که قصد او کرده باشد تن خودرا بزرگ کند و دراز شود از انکه
بود و او را درین کار هیچ زیان نرسد قال الشاعر شعر یظل بها الحربا للشمس ماثلاً ؛ الی الجدل الا انه لا یکبر
اذا حول الظل العشی رأیته ؛ حنیفا و فی الضحی تتنصر ؛ غدا اصفر الاعلی و راح کانه ؛ من الضح و استقباله
الشمس اخضر ؛ گویند بسیار بود که چون آدمی را ببیند تن خودرا بزرگ گرداند و دست و پاے خودرا
دراز سازد تا هر که او نشناسد ازو بترسد گویند آفتاب پرست را درمیان زمین کنند و پوست او را
بیرون ده یا بیرون مزرعه بگردانند پس میان ده یا مزرعه بر چیزے بلند بیاویزند بدرستی اهل آن
ده یا آن مزرعه از آفت سرما و ملخ ایمن باشند و هیچ زیان

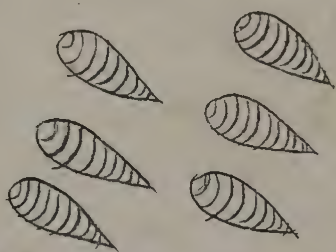


بدان نرسد و اگر او را زیر آتش کنند تا سه شبانروز پس
بگیرند و برگردن مصروع ببندند صرع او زائل شود باذن الله تعالی
دابه کوچک بود و از کیک بزرگ باشد مر او را دو بال بود
نزد هلاک شدن او و گزیدن او سخت باشد از گزیدن کیک

و گویند که فرجهای زنان را بسیار گزد چنانچه مورچه وکرهای مردان را و خایه‌ها را گزد زنی اعرابی گفت
درحالیکه حرقوص فرج او را گزیده و شوهر خود را خواست لیغار علی الحرقوص شعر ان عض عضة لقجذی
لهذا باسری غیور * لقد وقع الحرقوص منی * موقعا لیری لذة الدنیا لقصیر



حلزون کرمی باشد که در شکم انبوبه سنگی بود و آن انبوبه بروید
بر سنگی که در سواحل دریا بود و بر کنار رودها و آن کرم از شکم آن انبوبه
صدفی بیرون آید و دست خود را بردارد و سوی راست و چپ برود
و ماده را بچه بود که بدان غذا کند و آن ماده را نیز خود وکشد پس چون تری و نرمی ببیند خود را بهم سازد



و چون درشتی یا سختی ببیند خود را تنگ سازد و در شکم
آن انبوبه فرو رود و از موذی بترسد و چون ببیند او را
ببیند که صدفی افتاده باشد شیخ رئیس گوید که حلزون را
بر پیشانی بمالند از فرود آمدن ماده آب سوی چشم منع
کند و آب نیاید حیّه مار بود بدرستی که از بزرگترین حیوانات بود بخلقت و سخت‌ترین ایشان بود
بسختی و کمترین ایشان بخورش و درازترین ایشان بود بعمر گویند نیست از حیوانات بری چیزی
که بزرگترین اژدها باشد و هیچ چیزی نباشد که گزیدن او کشنده‌تر باشد از
مار و چیزی نباشد که غذای او خاک بود غیر از مار والله اعلم بمخلوقاته
و مار از فواسق خمسه بود که در حل و کعبه مشرفه بکشند قال النبی صلی الله علیه وسلم من قتل حیة فله
عشر حسنات یعنی هرکه مار را بکشد مر او را ده حسنات بنویسند و عبدالله بن مسعود میفرماید هرکه مار
را بکشد کافر را بغزا کشته باشد و عبدالله ابن عباس میفرماید که کشتن مار نزد من دوست‌تر است
از انکه کافری را بکشم و مار چون او را آلت گریز معدوم شد خدایتعالی او را سلاح بخشیده که
بدان سلاح دشمن خود را از نفس خود دور سازد پس جهت همین چون آدمی بشنود که ماری در فلان
بقعه موجود است از آن بقعه بگریزد و البته نزدیک آن نرود و اگر مار را دندان نبودی مردم او را
ریسمان ساختی و کودکان با او بازی میکردی و گویند موی آدمی چون در آب بیفتد و میان آب و آفتاب
چیزی حائل نباشد آن موی مار گردد و مار از آن گروه بود که اصناف آن بسیار باشد در کوچکی و بزرگی
و مر آدمی را دشمن بود و از آدمی بگریزد پس بعضی از آن مارها بود که هرگز نمیگزد مگر آنگه کسی بر اندام او پای
نهد و بعضی باشد که نمیگزد مگر چون بر خایه یا بچه او پای نهد و بعضی بود که مردم را ایذا میرساند مگر آنگه چون

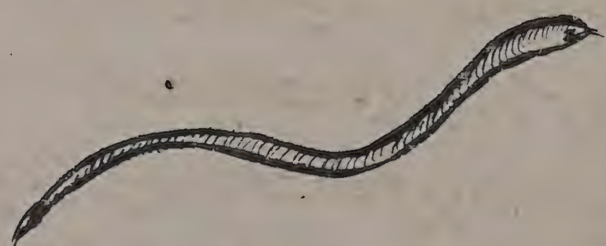
مردم ایشانرا یکبار ایذا رسانند و بعضی ازین مارها سیاه باشد که کینه دارد و فرصت نگاهدارد تا بدکاری خود را
بیابد و بعضی ازین مارها حیات بود که مانند مار باشد لیکن مار نبود و مراد او میدن سخت باشد از مارهای افعی
داثره‌ها و آن مار زیان نکند نه اندک و نه بیش و مارهای دیگر او را بکشند و بعضی ازان مارها ماری بود
که مر او را املاک گویند درازی او یک حب یا بیش بود بر سر او خطهای سفید باشد چون بر زمین بگذرد
و بر هر چیز که بگذرد بسوزاند و اگر مرغی بالای او بپرد بر و بیفتد و هر دابه که نزدیک او باشد بگریزد و چون
فریاد کند هر حیوان که آواز او بشنود بمیرد و تن خود را فربه سازد و خونابه از و روان شود پس اگر چیزی از سباع
آن مار را بخورد بمیرد ابو الفرج عبید الله المتطبب گوید همه مارها بر سه قسم باشند قسم اول قویه که سخت قوی
باشند و زهر آنها بزودی هلاک کند قسم دوم ضعیفه که زهر آنها را بتدبیر توان دور کردن قسم سوم معتدله بوند
که صلاحیت تریاک دارند و بعلاج بگردند و از عجائب مار آنکه چون مار بشناسد که خود کشته شود سر خود را
بتن بپیچد و تن خود را حصار کند و از پیچانیدن زائل نمیشود جهت آنکه ضرب بر سر او نیفتد که سر جای حیات بود
گویند مار هزار سال زندگانی کند و در هر سال پوست خود را اندازد و چون پوست را بیندازد بر قفای او
بود شمار سالهای عمر او باشد و چون بعض او در سوراخ در رود و بعض او بیرون سوراخ باشد از سوراخ او را
بیرون کشیدن امکان نباشد اگرچه گاو را در دم او به بندند بلکه بریده شود و بعض در سوراخ ماند و بعض
دیگر بیرون سوراخ باشد و مار خایه بهندسی عدد بر عدد استخوان پهلوی خود پس بران خایه مورچه و پشه
و کرم فراهم آیند و بیشتر خایه را تباه کنند و نیک نگردد مگر چیزی اندک و چون مار را اگر دم بگیرد نمک جوید
و بران نمک خواب کند تا از گزند گزیدن سالم ماند و چون نمک را بیابد بمیرد بعضی مردم گویند که از مارها
ماری بود که چون آدمی او را بعصا بزند در حال زنده بمیرد و در خشکی اهواز ماری باشد سرخ باریک چون
آدمی را ببیند بر و بر جهد مانند مرغ و او را بگزد پس آدمی در حال بمیرد ابو جعفر مکفوف نحوی گوید نزدیک ما
ماری بود که مرغان کوچک را شکار کند بحیلهٔ عجیبه و آن حیله چنین بود که چون نیمروز شود و گرما سخت باشد
و زمین از کودک و بزرگ امتناع یابد و خالی شود دم خود را در ریگ نشاند و خود بایستد گویا چوبی نشانده
یا روئیده باشد و چون مرغ چوبی ایستاده بیند بران بیفتد از سختی گرما پس مار او را بگیرد و بخورد خواص
اجزای او دندان او که در حیات او کنده باشد بر صاحب تب ربع به بندند تب او زائل شود شیخ رئیس
میفرماید گوشت مار قوت را بیفزاید و حواس را نگهدارد و جوانی را نیز و از جذام و داء الثعلب
نافع بود محمد بن زکریا گفته که اوائل یاد کرده اند بدرستیکه صاحب استسقا چون گوشت مار کهنه
که عمر او را بیش از سال گذشته باشد بخورد به گردد و بقراط حکیم گوید هر که گوشت مار بخورد از

بیماریهای سخت نفع کند و چون پیه او را با چیزی از نمک بگدازند و بواسیر را بدان بمالند نفع رسانند کند پوست مار که در حیات او جدا شود با سرکه بپزند و باز در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و چون پوست او را در آوند مسی بسوزانند و بسایند جمیع دردهای چشم را نافع بود و سبز چشم را سیاه گرداند و میان مردم مشهور شده که هر که یک فلس از فلوس او بخورد تا یک سال چشم او را درد نشود و هر که دو فلس خورد دو سال درد نه بیند و همچنین او را بر زن آبستن که در وقت زادن باو رسد بیاویزند بزودی وضع حمل کند جرم او را بسوزانند و بخاکستر او سرمه کنند علت سل را نفع کند و چکیدن آب چشم را ببرد جالینوس حکیم گوید شوربای مار دیده را قوی سازد و خایهٔ مار در روغن بسایند و بر برص بمالند نفع کند

باذن الله تبارک و تعالی



خراطین کرمی دراز سرخ بود که عرب آنرا شحمة الارض خوانند در مواضع تر یابند و او را بریان کنند و صاحب یرقان را دهند زردی او ببرد و اگر خشک کنند و در آب کنند زنی که زادن برو دشوار شده باشد آنرا بیاشامند در حال وضع حمل کند خاکستر او را با روغن گل بیامیزند و سر کل را بدان بمالند موی بروید و چون خراطین با عسل در کام بمالند درد ریسمان گلو را نافع بود و اگر این کرم را بگیری و در مقنع زنی به بندی در حالیکه آن زن نداند محتلمه شود یعنی در خواب شیطان بازی دهد از طلب جماع کند و چون این کرم را با عاقرقرحا و فرفیون جزو ها برابر گیرند و بروغن بجوشانند و قضیب را بدان بمالند قضیب را قوی سازد و قوت باه را بیفزاید تصویر این است



خنفسا دابهٔ کوچک سیاه که در سرگین گنده بوی پیدا شود بپارسی خردوک خوانند او را بروغن بجوشانند و بواسیر را بدان بمالند

درحالیکه آن روغن گرم بود نیک گردد و چون خنفسات را دو نیم کنند و میل را در وی فرو برند و تری آنرا در چشم کشند از درد چشم نفع کند و زود به گردد و اگر بچیزی از روغنها بجوشانند و در گوش بچکانند گرانی گوش را زایل کند و اگر اشتر خنفسا را در میان علف بگلو فرو برد بمیرد و خنفسا را زنده بیابند میان سرگین که در شکمبینه باشد و چون خنفسا بر آهو بهر دو جانب او برد آهو بمیرد و از خنفسا نوعی باشد که آنرا جعل خوانند سرگین را غلوله سازد و آنرا بخانه خود برد و چون آنرا میان گل اندازند جنبش نکند تا پندارند که مرده باشد و بعد از آن چون میان سرگین اندازند جنبش کند و بحال خود باز گردد و حکایت کنند که مردی خنفسا را دید و گفت خدایتعالی چه خواسته است از آفرینش این دابه آیا صورت این خوب ست و یا بوی این نیک ست پس خدای تعالی او را بزخمی مبتلا ساخته که از معالجت آن طبیبان حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن زخم ترک کرد تا روزی آوازی شنید از طبیبی که در کوچه ها میگردند پس فرمود که او را حاضر کنند پس کسان او مر آن طبیب را گفتند که چه صنعت کند شخصیکه بزخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند پس آن طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن هیچ زیانی نیست پس معلول را حاضر کردند چون زخم را مشاهده کرد فرمود که خنفسا را بیارید پس آنرا بسوخت و خاکستر را بران زخم بینداخت و زخم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آورد آن سخن را که از وی سابق شده و گفت که خدایتعالی خواست که مرا شناساند که خسیس ترین چیزها عزیزترین داروها بود. والله اعلم بحقیقة الاشیاء کما هی



دود القز دابه کوچک بود چون از چریدن سیر شود جای خود را که میان درختان و خار بود بجوید و از لعاب خود ریسمان باریک بکشد و بر نفس خود پوششی ببافد مانند کیس تا مر او را پناه بود از گرمی و سردی و از بادها و بارانها و خواب کند تا وقت معلوم اینهمه الهام ست از حق سبحانه تعالی بدانکه نگهداشتن این کرم در خانه از عجائب بود و آن چنان بود که ایشان اول بهار وقتی که برگ توت پدید آید تخم این کرم را بگیرند و در پاره جامه بچسپانند و زن آنرا زیر پستان خود گردانند تا حرارت تن بآن تخم رسد تا هفته چنین کنند پس آن تخم بر چیزی بیفشانند تا برگ توت که آنرا بریده باشند بمقراض پس آن تخم بجنبند و آن برگها را بخورد تا هفته و بعد از آن خوردن ترک کند تا سه روز این در نوبت اول بود پس دیگر بیاید و آن برگ بخورد تا هفته و بعد از آن خوردن ترک کند

تا سه روز این در نوبت دوم باشد و نوبت سوم نیز چنین کند و بعد ازان مر او را علف بسیار رها کنند
تا بسیار بخورد و در عمل فیلجه شتابی کند و دران وقت بر اندام او چیزی پدید آید مانند بافت عنکبوت
و چون دران وقت باران ببارد آن فیلجه را نرم سازد و بتری نمی خورد پس آن کرم فیلجه را سوراخ کند و ازان
بیرون آید و گاه بود که او را دو بال بروید پس بپرد و ازو چیزی از ابریشم حاصل نشود و چون کرم از عمل
فیلجه فارغ شود او را بر آفتاب عرض کنند تا دران بمیرد و از فیلجه ابریشم حاصل شود و بعضی فیلجه ها را رها
کنند تا کرم آنرا سوراخ کند و بیرون آید و خایه نهد و آن خایه را نگهدارند جهت سال آینده در آوند سفالین
یا آبگینه و جامهای ابریشمین خارش را نفع کند و دران جامه سپش پیدا نشود و جهت همین فقهای اسلام



جامه ابریشمی پوشیدن آن حلال داشته اند
مر صاحب خارش یا سپش را والله تعالی اعلم بالصواب
دیگ الجن دابه کوچک بود که در باغها بینند
بلیناس حکیم گوید دیگ الجن را در شراب کهن
بیندازند تا بمیرد بعد ازان بیرون آرند در ظرف
سفالین کنند و سر او را ببندند و میان خانه دفن کنند دران خانه



اصلا از چوب خوار دیده نمیشود و چوبهای آن خانه از آفت اینها
سلامت ماند **ذباب** مگس خوانند صنفها بسیار بود و از عفونت
متولد میشود و بعضی گویند از سرگین چهارپایان پیدا شود خدای تعالی
مر او را پلک چشم نیافریده جهت کوچکی چشم او و فائده پلک چشم آن باشد که سیاهه چشم را از گرد و غبار
پاک دارد پس خدای تعالی مر او را دو دست آفریده که هر دو بجای پلک چشم قائم باشند و چشم را از غبار
پاک دارند پس جهت همین مگس همیشه سیاهه چشم خود را بهر دو دست خود بمالد و مر او را خرطوم باشد که
بیرون آرد چون خواهد که خون را بمکد و اندرون برد چون سیر شود و بعضی مگس باشند که طنین کنند و از طنین او
آوازی بیرون آید چنانچه در قصبهٔ نی جاری شود نزد دمیدن آن و مگس بر رفتن قادر نباشد
جهت آنکه مر او را مفصل نبود بخلاف مورچه و سپش و سرهای و پایهای او درشت باشد تا
چون بر زخمی هموار بنشیند بغلطد و مگس همیشه پشه را شکار کند و جهت همین پشه در روز دیده نمیشود
و در شب پدید آید وقتی که مگس ساکن شود جاحظ گوید اگر مگس پشه را نمیخوردی در گوشهای خانه
نمی جستی در اهل خانها قرار نماندی و چون چیزی از حیوان را زخمی رسد در حال مگس بران نشیند و آن

سبب هلاک آن حیوان گردد مگر چون زخمی در موضعی باشد که دهان آن حیوان سوی آن زخم نرسد
ولیسیدن آنرا پاک سازد و افتادن مگس بر زخم حیوان سبب هلاک گردد جهت آنکه مگس بر چیزی
بیفتد و بران چیز سرگین کند و از سرگین او کرم متولد شود و گویند مگس چون بر سپیدی سرگین کند سیاه
گردد و چون بر سیاهی سرگین کند سپید گردد جهت آنکه سرگین مگس دو رنگ دارد چنانچه عصفور را
باشد یعنی گنجشک پس بهر رنگ سرگین او ظاهر شود بمخالفت آن رنگ و مگس را بگیرند و سر او را
از تن جدا کنند و جائی که زنبور گزیده باشد بدان بمالند در حال درد ساکن شود و گویند مگسی را بگیرند
و در پای او بیاویزند و کنارهٔ دیگر بر صاحب درد چشم به بندند نفع روشن کند و همچنین اگر مگس در چیزی
کنند و آن چیز را بر وی به بندند درد چشم ساکن شود و مگس را بسوزانند و بسایند و با عسل بیامیزند
و داء ثعلب را بدان موی بروید و اگر مگس را خشک کنند و با سرمه بسایند و در چشم بدان سرمه
کنند درد چشم را نفع کند و روشنائی چشم بیفزاید و مژه چشم را برویاند و اگر زن بدان سرمه کند در چشم
خود نیک گردد و اگر مگس را بریان کنند و بخورند سنگ مثانه پاره شود و اگر مگس را در شیر بکوبند و جای
گزیدهٔ کژدم بدان بمالند درد آن ساکن شود و قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء
احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الآخر دواء یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم



فرمود چون مگس در آوند یکی از شما بیفتد پس آنرا فرو برید بدرستیکه
در یک بال او علت بود و در بال دیگر دوا و از مگسها مگس بسیار باشد که
آنرا مگس خر خوانند و صنف دیگر باشد که آنرا مگس سگ خوانند فراهم نیاید
مگر بر سگان و صنف دیگر بود که فراهم نیاید مگر بر شیر و چون بر شیر
خون یا خراش بیند بران فراهم آید و از ان دور نشود تا او را هلاک کند

درحرج دابه کوچک منقش بسرخی و سیاهی بود که بپارسی کوژ خار خوانند گویند این
حیوان زهر بود هر که آنرا بنوشد مثانهٔ او را زخم شود و کمیز او را بسته سازد و دیهٔ او را تاریک
گرداند و قضیب را آماسیده کند و زهار را نیز چنین کند و با این همه در عقل او خلل پیدا شود و
شیخ رئیس گوید هر که آنرا بیاشامد در دهان خود مزه قطران و زفت یابد و کوژ خارها از بوی خوش
بمیرند و کوژ خاری که سخت سرخ بود بر صاحب تب ربع به بندند سه بار روز نوبت تب زائل
شود و کوژ خاری که میان مزارگاه بیابند کلف را بدان بمالند زائل شود و کوژ خاری که در میان
گل [illegible] روغن [illegible] انند و رها کنند تا در او ریزه ریزه گردد و محو شود پس بدان بمالند



داسهائی که بدان درخت رز را بپرند آن درخت را کرم نرسد
و نه دابه که زیان کند شیخ رئیس گوید کوثر خارها نیک مالیدن بود
جهت کرد قوی و ناشکک را برکند و بهق و برص را زائل کند
با سرکه و اگر با سپندان بمالند موی را برویاند و اگر بر سرطان
بمالند تحلیل کند رتیلا دابه بود که بپارسی دیلمک خوانند
شیخ رئیس گوید دیلمک مانند عنکبوت بود که مر او را عرب فهد نیز خوانند و بدترین ایشان
مصریه بود پس آن دیلمک خداوند سر و شکم و هر دو بزرگ بود و هر کرا بگزد او را درد سخت
و بیداری عارض شود و رنگ او زرد گردد و بسیار بود که مرگزیده را چیزی عارض شود که قضیب
او بزه آرد و ایستاده کند و بغیر از اراده او منی بریزد و اما دیلمک مصری مرگزیده او را صداع سخت



عارض شود و از عقب آن صداع بمیرد و طبیبان
گفته اند که علاج گزیدهٔ آنها آنکه سرگین آدمی را
بیاشامند و در تنور گرم رها کنند تا عرق بیاشامانند
زنبور مانند مگس عسل بود در اکثر حالات و چون زمستان
شود در خانهٔ خود رود و بیرون نیاید تا آنکه هوای معتدل
شود و مگس را شکار کند و چون کسی خانهٔ او را متعرض شود همه زنبوران فراهم آیند
بر آنکس و بگزند او را و زنبور را چون در روغن اندازند مانند مرده ماند و چون سرکه بر او
بیفشانند بجنبد قطامی گوید دانسته نشد چیزیکه زنبوران از آن چیز خانه مدس گیرند از چه چیز
باشد و بدرستی آن مانند کاغذ بود و چون زمستان شود بجایهای گرم رود و دران بخوابد
بدرازی زمستان مانند مرده قوت زمستان جهت خود ذخیره نکنند بخلاف مورچه و چون
بهار آید از سختی سرما و نابودن غذا مانند چوب خشک شده باشد خدایتعالی زندگانی را در آن



چوب خشک بدمد تا زنده شود و بیرون آید و
خانهای مدسه را بنا کند و خایه نهد و پرورش
کند تا این غایت دانسته نشد که خانهای او
از چه چیز باشد و آنکسیکه آموزانید زنبوران را بنای
اینچنین خانهای مدس همان کسیست که آموزانید عنکبوت را بافتن و راه نمود نحل را

یعنی نگس شهد را بر گلهای نو رسیده فسبحان من علم کل حیوان مصالح نفسه و نسله
سام ابرص جنسی از کرباسک بود کوچک دراز دم باشد یحیی بن نعیم گوید بدرستیکه
نزد من کشتن چلکند بزه آزاد کنم و این ثواب جهت آن بود که این دابه بد باشد گویند که این زهر
مار نوشد و در آوندهای مردم بیندازد و پس آدمی را از آن زهر کراهیت بزرگ رسد
و این دابه در نیاید در خانه که دران خانه زعفران بود و اگر این را بر صاحب تب ربع ببندند
تب او زائل شود و اگر این دابه نمک را بیابد خود را دران نمک بغلطاند هر که آن نمک را در طعام
بخورد به پیسی آرد نعوذ بالله منه و اگر این را بکشند و در سوراخ مارها بیندازند همه مارها از آن سوراخ
بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند و بر جایهای خار یا پیکان گذارند خار و پیکان را بیرون
آرد و اگر ناشگک مسماریه بدان مرهم کنند از بیخ بر کند و اگر او را خشک کنند و با روغن بر گل



بمالند موی بروید گوشت او را بر موضع گزیده کژدم نهند
به گردد باذن الله تعالی **سلحفات** حیوانی بود که در خشکی
و در دریا می باشد که آنرا بپارسی کشف خوانند گویند چون بترسند
بزراعت یا بر باغ از سرما کشف را بگیرند و او را بر پشت اندازند
چنانکه پای او سوی آسمان کشیده باشد که سرما آن موضع را زیان نکند و اگر کشف بزرگ خشکی را
بگیرند و آلات شکم او را بیرون کنند و کودک زبان خود را در جای آن آلات بگرداند لالی زائل
شود ارسطاطالیس در کتاب الحیوان آورده کشف کوهی را دیدم پس از آن عجب کردم هر دو دست
او مانند دست سگ بود و هر دو پای او مانند پای فیل و سر او بسر افعی میماند چون یکی از ایشان
سوی آب رود کشف های بسیار تابع او شوند و چون یکی از ایشان
خود و دیگران سوی آن نظر کنند تشنگی ایشان برود پس اگر ما او را ندیدیم او را راست نمیداشتیم
و چون پوست او را با پوست چیزی از سباع بهم نهند آن پوستها پاره پاره شوند و ما کشفهای
خشکی را یافتیم گویند هر عضوی که از آدمی درد میکند چون بران عضو مانند آن عضو از کشف
به بندند درد آن عضو ساکن شود عضو راست بر راست به بندند و چپ بر چپ زهرهٔ او در بینی
صاحب صرع کنند نفع روشن شود و اگر گلو را بدان آلوده کنند درد ریسمان گلو زائل شود
خون او چون بدان بوی کنند صرع را نافع بود و گزیدن جنبندها را نیک گرداند پوست
او را اگر سرپوش دیگ سازند بجوش شد اگرچه نهر آن دیگ متصل آتش کنند یا اورا



بر صاحب نقرس بندند درد زائل شود و راست
بر راست وچپ بر چپ به بندند خایه او سرفه
کودکان را نافع بود و صرع را نیز نیک بود
ونقرس وقولنج را بگشاید صرریروانه بود که عرب
آنرا ابنت وروان خوانند شیخ رئیس گوید که این
دابه باگردن تمام نافع ست بواسیر وناقص وزهر
جنب بندها را اگر این را بسوزانند وبسایند وسوی
سنگ سرما اضافه کنند وبدان سرمه کنند
دیده را تیز گرداند واگر با زهره بقر در چشم سرمه کنند ناخنه چشم را نافع بود باذن الله تبارک وتعالی
والله اعلم بالصواب **صناجه** حیوانی بود که بزرگی تن اورا



وصف نتوان کرد وهر که اورا ندید وصف اورا قبول نکند
گویند چیزی نباشد از حیوان خشکی که بزرگتر از صناجه بود و در زمین
بیت المقدس آنرا بیابند وبرای خود خانه میگیرد قریب
یک فرسنگ زمین واز خواص این حیوان آنکه هر حیوانی که نظر او برین حیوان بیفتد
در حال آن حیوان بمیرد بفرمان سبحانه تعالی وچون ضاجه بر چیزی از حیوان بیفتد آن
حیوان نیز بمیرد وحیوانات



دران بلاد این معنی را
شناخته اند پس چون
بر ضاجه بگذرند چشمهای
خود را بر هم زنند تا نظر
ایشان بر ضاجه بیفتد
واگر بیفتد بمیرند وطعمه
حیوانات از زمانی دراز گردد
ضب حیوانی بود
که بپارسی سوسمار خوانند واین حیوانی زیرک باشد خانه خود نگیرد مگر در جای سخت تا از سمهای دواب

برو نیفتد و در جائی بلند سازد که سیلاب آنجا نرسد و خانهٔ خود را نگیرد مگر نزد بالائی که سرش بس بلند
بود یا نزد سنگ بزرگ یا درخت تا بدان دلالت بر خانهٔ خود یابد جهت آنکه نسّا بود یعنی بسیار فراموشی
کند و اگر علامت نباشد راه بخانهٔ خود نبرد و بسیار بود که بر طریان یا بر ورگ در رود بغلط و فراموشی
و از دست طریان و ورک خلاصی نیابد و چون بخواهد که خایه نهد خایهٔ خود را آشیانه در زمین بکند مانند
آشیانهٔ اشتر مرغ پس دران آشیانه هشتاد خایه نهد و خایهٔ او مانند خایهٔ کبوتر بود و در زمین دفن کند
و چهل روز ها کند و بعد از چهل روز بیاید نزد آن خایها و بچها را ببیند که بهم دیگر بدوند پس بخورد از آن بچها
آن قدر که تواند خورد جاحظ گوید چون سوسمار خواهد که بچهای خود را بخورد در جای تنگ در سوراخ خود
بایستد و همه راهها را بهر دو دست خود به بندد پس چون این کار را محکم سازد شروع در خوردن کند و بخورد
تا آنکه شکم پر کند و چیزی از آن بچها خلاص نشوند مگر بعد از سیری او وقال الشاعر شعر اکلت
بنیک اکل الضب حتی ٭ ترکت بنیک لیس لهم عدید ٭ و چون کژدم سوسمار را بگزد گیاه خورد آن گیاه را
عرب آذان الفار خوانند درد او زائل شود و چون بهار شود خود را بنسیم عرض کند و عیش کند گویند
چون سوسمار میان دو پای آدمی زخم کند و آدمی از رفتن و در مثل گویند ضل درج الضب یعنی راه سوسمار
بگذار تا میان هر دو پای تو زخم نکند پس آماسیده شود خاصیت اجزای او چون سوسمار را بگیرند و بشراب
تر کنند و بو اسیر را بدان آلوده کنند چون آن منقطع شود دل او هر که بخورد خون و خفقان از و زائل
و هر که سپرز او را بخورد از درد سپرز امین گردد خون او مرهم کنند با آرد نخود بهق را زائل کند و
و اگر با بورق بر کلف بمالند کلف را زائل کند و رنگ روی را صاف گرداند گوشت او را قلیه کنند
بیماریهای سخت را نافع بود و نیز باصلاح آرد نکس را که پوست تن او جسته باشد یا بر تن او
نشانه ضربت یا افتادگی یا زخم بود و در روشنائی دیده بیفزاید و تن را قوی کند و بر باه یاری دهد
و هر که از ان چیزی بخورد زمانی دراز تشنه استخوان پشت او هر که با خود گیرد در شهوت جماع
بیفزاید خصیهٔ او گویند هر که با خود گیرد خادمان او را دوست دارند بدوستی عظیم کعب او بر روی
اسب ببا ویزند هیچ اسپ برو سابق نشود در ویدن پوست او بر دستهٔ شمشیر کنند زننده دلیر
گردد و اگر از پوست او ظرف عسل بگیرند هر که از ان عسل چیزی بلیسد شهوت جماع تحریک کند
و قضیب او ایستاده کند سرگین او برص و کلف و حرار را نافع بود چون بمالند و اگر بدان
سرمه کنند سفیدی چشم را زائل کند و فرود آمدن آب از چشم را نیز نافع بود

این ست



طربان دابه کوچک مانند گربه گنده بوی بود گویند در دنیا هیچ بوی گنده‌تر از بوی طربان نمیباشد اگر بوی او در بینی اشتران برود برمند و پراگنده شوند در کرانها بحیثیتی که فراهم آوردن دشوار باشد و چون بر جامه گوز کند بوی او از آن جامه زائل نشود اگر پنجاه نوبت بشویند و چون میان دو کس ستری واقع شود عرب گویند فسا بینهما الطربان یعنی میان ایشان طربان بود گردد و این دابه دشمن سوسمار بود جای او را می جوید و سوسمار سوراخ خود را سخت و بسیار استوا کند جهت آنکه طربان سخت طلب او کند جاحظ گوید



چون طربان خواهد که سوسمار را بخورد یا بچه های او را در سوراخ سوسمار در رود به پس گاه خود جای تنگ در آن سوراخ طلب کند پس چون جای تنگ بیابد و نشیگاه را بآن بچپاند و یقین شود که خود میان سوسمار و میان باد حائل شده باد بر او رها کنند پس سوسمار بیهوش شود سه بار بگدازد تا او را بخورد و بچپاے او را چنانچه خود خواهد

غطایه جنسی از گربا سگ بود سخت مشابهت با آفتاب پرست دارد و عرب مر او را حین نیز خوانند و این حیوان جنبش آهسته کند بسیار التفات دارد گویند



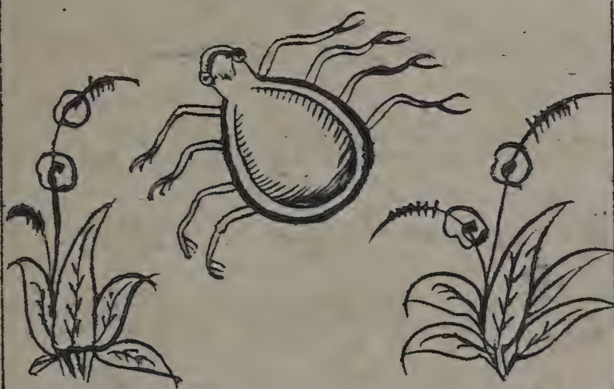
اگر این حیوان را در پاره جامه به بندند و بر صاحب تب ورد یعنی تب هر روزه بیاویزند تب زائل شود و از این حیوان صنفی باشد که در زمین اگر آن بیابند گویا از یاقوت سرخ صاف بود و میان هر دو چشم او دیده شود گویا درختی دران ترکیب کرده شده و خاصیت این حیوان آنکه

بر سفرهٔ طعام بیارند پس بگذرد بر انچه بر سفره بود از الوان طعام پس چون زهر در طعام یا در آوند بیابد چشم او قطرهای آب ریزد و این حیوان را با هدیها سوی ملوکان بردارند **عقرب** بپارسی کژدم خوانند پلیدترین حشرات بود هر چیزی که بیابد بگزد و او را هشت پای بود و چشم او بر پشت او بود و بچهٔ او از پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر بمیرد و چون کسی را بگزد در حال بگریزد و چون از خانهٔ خود اول شب بیرون آید هر چیز را که ببیند از حیوان و جماد بگزد جاحظ گوید مرا حکایت کرد خاقان بن صبیح که آوازی شنید در خانهٔ خود که بر قمقمه افتاد پس سوی آواز برخاست کژدمی را دید دم خود را بر قمقمه زده پس آنرا بجست و آب در قمقمه ریخت پس دید که آب از جائی که نیش کژدم بدان رسیده بود روان شد و کژدم چون مار را ببیند بگزد و مار کژدم را بجوید پس اگر بیابد بخورد و بعضی از طبیبان مردی را شنید که همی گوید که فلان مانند کژدم باشد و زیان کند و نفع نکند پس طبیب او را گفت چه مقدار نادانی تو بدرستی که کژدم نفع کند چون شکم او پاره کنند و بر جای گزیده نهند و اگر کژدم را در آوند سفالین کنند و سر آنرا ببندند و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد و از آن خاکستر نیم دانگ صاحب سنگ مثانه بیاشامد سنگ پاره گردد و چون کژدم صاحب تپ کهنه را بگزد تپ زائل شود و چون مفلوج را بگزد فالج از و برود و چون کژدم را بسوزانند و خانه را بدان دود کنند در خانه هیچ کژدم نماند مگر آنکه هلاک شود یا بمیرد و چون کژدم بزرگ را بگیرند و خشک کنند و بسایند و سرشت آن بسرکه کنند و برص را بدان طلا کنند زائل گرداند و خاکستر کژدم بروغن تر کنند و هر جا که بخواهد بمالد موی بروید



عنکبوت بپارسی دیوپای خوانند این حیوان بر انواع بسیار بیاشد مر هر صنفی را فعل عجیب ترین این صنفها عنکبوت درازپای بود بدرستی که او چون از شکار عاجز شود بر وجهی که قصد و لیث شکار کند و دگر شکار این هر دو از عقب خواهد آمد و امها گیرد و ریسمان سازد و از آن ریسمان که خود صنعت کند پس چون بخواهد که شبکه را نصب کند قصد کند سوی دو جائی که نزدیک باشند و میان آن کشادگی مقدار یک ذراع باشد یا کمتر تا امکان شود رسانیدن ریسمان میان دو طرف پس در کار شروع کند و لعاب خود را که ریسمان بود بر یک جانب اندازد تا بدان بچسپد پس سوی جانب دیگر

بدو دو ریسمان را در طرف دیگر محکم کند بار دوم و سوم چنین کند و میان این ریسمانها تناسب
نگهدارد تا چون معاقد رشته را استوار کند و آن را ترتیب کند سوی آن بافته را اضافه
کند و گره را محکم سازد و در همه آن تناسب هندسی مرعی دارد پس یکی هیچ طاقه را درازتر
نکند از آنچه سزاوار باشد و نه کوتاه‌تر تا آفت آن شبکه به‌همدیگر ملائم شوند پس خود در گوشه
خانه نشیند و راه افتادن شکار در آن شبکه ببیند پس چون در آن شبکه چیزی از مگس و پشه
بیفتد بزودی تمام آنرا بگیرد و از آن صنفهای دیگر کوتاه پای باشد که آنرا فهد خوانند
چون خواهد که شکار کند گوشهٔ خانه طلب کند و میان هر دو گوشه خانه به بافتن وصل کند
بدرستیکه مگس در آخر فرو چیزی نه بیند و سوی گوشهٔ خانه رود پس در آن شبکه بیفتد
و بسیار بود که ریسمان را از بام رها کند و خود بران فرود آید و نفس خود را بدان ریسمان
بیاویزد و چون مگس از نزدیکی او بپرد خود را سوی آن بیندازد و مگس را بگیرد و ریسمان را بران
بپیچد و بند او را استوار کند پس سوی خانهٔ خود آنرا بکشد و از آن صنفها صنف سوم بود
که آنرا لیث خوانند مر او را شش چشمها بود و چون مگس را بیند تن خود را بزمین چسپاند و عضوهای را
ساکن گرداند و بران مگس بر جهد و در جهیدن اکثر خطا واقع نشود و از آن صنفها صنف چهارم
بود که رتیلا خوانند و این صنف زشت‌ترین صنفها بود چون بر آدمی رود آدمی بمیرد
از دوری که آدمی را برسد از لعاب او نه از گزیدن او و ذکر این بیشتر گفته شده و این را
عقرب الثعابین خوانند یعنی کژدم اژدها جهت آنکه اژدها را بکشد و از آن صنفها صنف پنجم بود
بدتدبیر بر روی زمین یا بر سنگ بزرگ ببافد پس اگر چیزی در آن بیفتد شکار کند
و از آن صنفها صنف ششم بود باریک صنعت دام خود را ترکیب کند و بر رود پس چون
دام مگس بیفتد در آن مضطرب شود و آنرا بر حال خود رها کند تا بضعف او وثیقه آید پس
اگر گرسنه بود تری آنرا می‌مکد و اگر سیر بود بخزانه خود بر دارد و مگس بسیار در شبکه عنکب
بیفتد نزد فرو رفتن آفتاب و قومی گویند زنان عنکب عمل دار بوند و مردان ایشان بافتن را
نشناسند و بعضی گویند که زن تبات آید و مرد بلجمه یعنی بباغه جهت آنکه بافه‌جوتی از زنان
بود و هر دو شریک اند در عمل بافتن یا مانند استاد یا شاگرد بوند گویند چون عنکبوت
در جامهٔ سیاه ببندد و آنرا بر صاحب تب بیاویزند تب زائل شود و بلیناس حکیم گوید
عنکبوت را بسایند و در چیزی از شراب کنند و صاحب تب بلغمی آنرا بیاشامد.



همان ساعت تب زائل شود و این مجربست
بافت عنکبوت بر جائی که خون ازان روان شود
بگذارند خون را ببرد و اگر عنکبوت در خانه دود کنند
انجل از خانه برود و انجل گزنده بود که در تختها و
چوبها پیدا شود و بوی آن سخت کریه بود *
فاره بپارسی موش خوانند حیوانی بحیله بسیار
سخت تباه بود و از فواسق خمسه باشد که پیغمبران
را در حل و حرم کشتن جائز داشته و پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بکشتن موش فرموده جهت آنکه فساد بسیار کند و بسیار بود که فتیله چراغ را
بکشد و خانها را بسوزاند یا آنچه دران باشد از نالها و حیوانها و دفاتر علم و حساب
و صکاک را ببرد پس بر آدمی خفای ایشان فوت کند و جامهای نفیس پاره پاره کند
و از مایعات بخورد و دران سرگین خود را بیندازد و بر آدمی تباه کند و بسیار که در چاه بیفتد
و دران بمیرد پس آدمی آب همه چاه بکشند و چون آدمی را پلنگ بخراشد یا کلب کلب بگزد
موش آن آدمی را سخت طلب کند و بهر حیله کار خود سازد پس اگر خراش پلنگ بود
خاک را بران اندازد و اگر آن جراحت از کلب کلب بود بران کمیز کند بدرستیکه آن آدمی
بمیرد و بعضی مردم بران رفته که موش را قوت حافظه معدومست جهت آنکه از سوراخ
خود بیرون آید و گربه را ببیند باز بجای خود رود و همدران ساعت باز بیرون آید و او را آنقدر
حفظ نماند که گربه بر در سوراخ ست راه بیرون آمدن خود ببیند و بعضی مردم بران رفته
که چه نوع توان گفت که موش را قوت حافظه نباشد با لطائف حیلهای او و سخت اهتمام
او بامر معیشت خود و ذخیره ساختن مر روز ناتوانی خود را از کسب موش را حیلهای لطیف
بود که موقوفست بر مقدمات چند بعضی ازان آنکه روغنی که در قاروره اندازد تا روغن
بالا شود و بسر قاروره آید و آنرا بخورد و بعضی ازان آنکه قاروره چون تنگ سر بود و دران روغن
باشد دم خود را در سوراخ قاروره داخل کند و بروغن آلوده سازد و آنرا بلیسد تا تمام خورد آنچه
دران قاروره بود و بعضی ازان آنکه چون خواهد که خایه را بگیرد و خایه را زیر شکم خود نهد و بچهار دست و
پای خود آنرا بگیرد و موش دیگر او را بکشد بدم او تا بخانه برد و بعضی ازان آنکه خواهد که جوز را گیرد و موشی آید آن جوز را

بر پشت موش دیگر بردارد و موشی که بر پشت او جوز بود دم خود را بران جوز بپیچد و بر پشت خود نگهدارد و برود تا بسوراخ خود و موش دشمن کژدم بود پس اگر موش و کژدم را در قاروره کنند میان هر دو کارزارے عجیب جاری شود جهت آنکه کژدم موش را بگزد و موش حیله سازد که نیش او را بگیرد و کژدم نمیگذارد که موش نیش خود را بگیرد بلکه به نیش خود او را بگزد پس اگر موش نیش او را بگیرد بر او غالب شود و اگر کژدم او را بسیار بزند هلاک سازد و هر که دم دو موش دشتی در ریسمان به بندد یکے را بیک کنارهٔ ریسمان و دیگرے را بر کنارهٔ دیگر میان هر دو کارزار و اوج شود که مانند آن میان هیچ بهیمه یا میان دد و دنبود از گزیدن و خراشیدن مادام که ریسمان بسته باشند پس اگر گسسته گردد هر یکی از یار خود بگریزد و از اصناف موشها صنفے باشد که او را آفرینی خوانند دراهم و دنانیر را دوست دارد و آنرا بدزدد و بدان بازی کند پس آنرا رد کند سوی خانهٔ خود یکیک و کسے حکایت کند آورده در خانهٔ خود موشے بود که ازان موشها سختیها بسیار دیدم پس مرا و برا دامی نهادم در دام بیفتاد پس راه گریز ندیدم که آن موش را شکار کنند پس شوهر موش باز آمدن مادهٔ خود را در دام دید گرد او زمانے طواف کرد و سوے خانهٔ خود رفت و یک دینارے آورد و نزدیک دام انداخت پس دینار دیگر و دیگر آورد و هر بار که دینارے مے آورد ساعتی درنگ میکرد بامید آنکه من دینارها بگیرم و آن ماده را خلاص کنم پس چون دید که آن ماده



را خلاص نمی کنم و راه دینار زیاده می بینم تا بار پسین آمد و پارهٔ جامه آورد و انداخت پس دانستم که همه دنانیر بیرون آورد پس دنانیر را گرفتم و مادهٔ او را خلاص کردم و ازان صنفها صنفے باشد که مر او را جلد خوانند خدایتعالی او را کور آفریده نمیباشد مگر در بیابانهای خالی و حاسهٔ شنیدن او سخت باشد حرکت را از جای دور بشنود و سوی سوراخ خود رود و بیخهاے گیاه خورد و گویند که مادهٔ این صنف چون آبستن گردد آنرا و بمیرد و هر که شکاری موش جلد بخواهد در سوراخ او چیزے از پیاز کند که بوی پیاز او را بیرون آرد پس شکار کنند و ازان صنفها صنفے بود که مر او را فارة المسک خوانند در زمین تبت یابند در موضع مخصوص و در ناف این موش مشک باشد چنانچه مر آهو را بود پس



صیادان شکار کنند و نافهٔ او را به بندند تا دران
خون جمع شود و آن مشک بهتر از مشک
آهو باشد تا آنکه گویند ده یکی ازین مشک
اعشار مشک آهو برابر شود جهت آنکه
درین مشک بوی نیک بود و تیز باشد و
ازان صنفها صنفی بود که آن را ذات النطاق خوانند و این موشی مشهور باشد کمر بسته بسفیدی
که بالای آن سیاه باشد و آن موش را تشبیه
کرده اند بزنی که خداوند نطاق و آن زنی



بود که دو پیراهن میپوشید بدو رنگ و میان
خود به بند و پیراهن زیرین را بر زبرین
رها کند و ازان صنفها صنفی که آن را
فارة التیس خوانند و بعضی مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موش لیکن موش نباشد
در گیاه بیش ساکن شود و آن را بخورد و غذای



او همین بود و نیش زهر قاتل بود اندک چیزی
ازان بکشد و این حشیش در زمین هند روید
و ازان صنفها صنفی باشد که او را یربوع خوانند
و آن موش دشتی بود صاحب دو سوراخ
یکی را قاصعار خوانند و دیگر را نافقا و سوراخ را بکند که دران سوراخ حجرها بسیار بود و ترتیب
سوراخ او چنان بود که تا زیر راست بکند پس بجانب راست و چپ



و بلند و شیب برود و زمین را بکند و جای خود را دران پنهان سازد
بسبب بسیاری کرشی و سوراخ آن پس چون چیزی از دشمنان او
قصد او کنند مانند راسو یا سوسمار یا ضربان بر او فیروز نگردند جهت آنکه
چون او را حس چیزی شود از راهی سوی خلاف آن راه
رود و مر حجرهای او را دربا باشد و موشهای دشتی را رئیس بود چون موشهای دشتی بخواهند که از سوراخ
خود بیرون آیند رئیس ایشان بیشتر آید و نگاه کند پس اگر دشمن نه بیند آواز بلند کند تا موشها بیرون آیند

واگر

واگر دشمنی را ببیند در سوراخ باز رود و موشها را از بیرون آمدن منع کند و چون بیرون بر جای بلند مانند دیدبان
رود از موشهای دشتی بجانب راست و چپ طلب قوت کند پس آنچه در دست ایشان می‌فتد از دانه و
خبر آن نصیبی از آن برای رئیس آرند چون رئیس از دور دشمنی را ببیند فریاد بلند کند تا هر یکی
بخانهٔ خود رود پس اگر رئیس از دشمن غافل شود
تا دشمن ناگاه بر ایشان آید و چیزی از آن موشها



بگیرد باقی همه بگریزند و بجای خود سالم باز گردند
پس همه فراهم آیند و رئیس را عزل کنند و هلاک
کنند و رئیس دیگر نصب کنند و از آن صنفها صنفی
بود که مر او را سمندل خوانند گویند سمندل حیوانیست
مانند موش لیکن موش نبود در بلاد غور بیابان
در آتش رود و نمی سوزد پس از آن آتش بیرون
آید و چرک تن او همه برود و درخشش رنگ او
زیاده شود و لون او صاف گردد و موی او را او پوست او را و گوشت او را از آن آتش ایذا نرسد
فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو و ملوکان از پوستهای سمندل دستار خوان گیرند جهت آنکه
بغایت نرم بود و دستهای خود را بدان بمالند پس چون آن دستار چرکین شود آنرا در آتش نهند و
اندازند تا چرک او برود و پاک بیرون آید و گویند



هر که موش دشتی را بگیرد دم او را ببرد یا او را خصی
کند پس رها کند موشهای دشتی را و موشهای
دیگر را بخورد و سخت ایشان را خراب کند و
چیزی بر او غالب نشود تا گربه و راسو نیز از و عاجز
شود و در و شجاعت و دلیری پیدا شود و بر هر چیز
پیش رود و خداوندان خرمنگاه همین معنی را دانسته اند
هر که موش را پاره کند و بر موضع پیکان یا خار نهد آنرا بیرون آرد و اگر موش را بسوزانند و بسابند
و بروغن تر کنند و موضع صلع را بدان بمالند موی بروید خواص اجزای او سر او را در پارهٔ کتان
بر سر دردناک به بندند درد ساکن شود و صرع را نفع کند چشم او در کلاه آدمی به بندند

رفتار بر آسمان شود و چون بر قومی در رود اکثر ایشان از و غافل شوند و چون آن کلاه را بر صاحب تپ بهایا و یزند شفا یابد زهره حمند کر را صاحب جذام بپاشامد زائل شود خون سمندک بر قضیب بمالند قوت باه سخت بیفزاید خون موش موئیکه بر پلک چشم بود بکبشند و خون بدان بمالند موی باز نروید پیه او را بگدازند و بروغن گل بیامیزند و کلف را بدان بمالند زائل شود گوشت او چون بریان کنند و کودک را بخورانند سیلاب لعاب از دهن او منقطع شود خصیه او را بر زنی به بندند آبستن نگردد مادام که بر و بسته باشد دم او را بر مصروع به بندند صرع او زائل شود و اگر بر صاحب درد سر به بندند نیز زائل شود پوست موش را اگر آویخته شود و در خانه بیاویزند موش از آنجا بگریزد سرگین او در روغن حل کنند و سر را بدان بمالند داء الثعلب را ببرد و اگر از سرگین موش و از درخت کبست و بورق و شکر سرخ اشنان گیرند و صاحب قولنج آنرا بر دارد در حال بگشاید سرگین موش با عسل بیامیزند و ناخنه که در چشم اسپ بود و بدان بمالند بالکلیه زائل شود و در کودکی که در مثانهٔ او سنگریزه بود آنرا بیاشامد سنگ پاره پاره شود و اگر صاحب گرفتگی کمیز آنرا بیاشامد کمیز روان شود و اگر بسرگین موش سرمه کنند سپیدی چشم را نفع کند سور موش یعنی پس ماندهٔ او فراموشی پدید آرد کما قال علیه الصلوة والسلام خمس یورث النسیان و عد منها سور الفار یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده پنج چیز باشد که فراموشی آرد و یکی از آن پس ماندهٔ موش بود **فراش** بپارسی پروانه خوانند حیوانی بود که خود را بر چراغ اندازد و بسوزد گویند فراش در اول امر دعموص بود و چون او را بال بر وید فراش گردد و دعموص جلو کوچک بود و دیگران میگویند دعموص کرمی سرخ بود که در تره بیاید که عرب او را ایروع خوانند بیرون آید و فراش گردد و سبب افتادن پروانه بر آتش چنین بود که بعضی حکایت کنند که دید پروانه ضعیف بود پس چون در شب چراغ بیند پندارد که خود در خانهٔ تاریک ست و چراغ روزن بود از خانهٔ تاریک پس سوی موضع روشن میرود و از جستن روشنائی باز نیاید و نفس خود را سوی روزن اندازد پس چون آن روزن را بگذارد و تاریکی ببیند پندارد که خود بروزن نرسیده پس بار دیگر سوی آن روزن باز گردد و چنین کند تا آنکه بسوزد گفته است خفیف سمرقندی حاجب معتضد بالله امیر المومنین بدرستیکه در بعض شبها پروانه بسیار شدند بر شمع افروخته نزد خلیفه پس ما آن را جمع کردیم و همه با هم بودند پس ما آنرا جدا کردیم هفتاد و دو رنگ بود **فسافس** شیخ رئیس گوید این حیوانی

بود مانند کنه در تختها میباشد سخت گنده بوے بود چون او را در سرکه بیاشامند جلوکه در
حلق آویخته باشد آنرا بیرون آرد و چون زن بوے کند درد شکم را نفع کند و چون این را
بسایند و در سوراخ ذکر کنند گرفتگی کمیز را بگشاید و چون کسے هفت عدد ازین حیوان بگیرد
و در باقلا کند و قبل از نوبت ربع آنرا بگلو فرو برد نفع کند و اگر از غیر باقلا بگلو فرو برد
گزیدن جمیع جنبنده ها را نافع بود **قمل** بپارسی سپش خوانند از خوے و چرک که در تن آدمی بود
ازان پیدا شود چون بران تن جامه یا موی باشد جهت آنکه خوے از گرمی جامه یا موے
متعفن شود و سپش ازان پدید آید پس سپش خایه بهد و خایه خود بجاے بچسپاند بچسپانیدن
سخت که دور کردن آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موے سیاه سپش سیاه متولد شود و در موے
سپید سپش سپید و در موی سرخ سپش سرخ و در دو موے چیزی سیاه و چیزی سپید
و چون در موی سر آدمی پیدا شود رنگ او زرد گردد گویند هر که بخواهد که بداند که آنچه در شکم
زن آبستن بود مرد است یا زن چیزے از شیر آن زن بر کف خود بردارد و سپشے را دران شیر
اندازد پس اگر ازان شیر بیرون بیاید در شکم او زن بود جهت آنکه شیر مرد غلیظ و شیر زن تنک
که سپش را از بیرون آمدن منع نکند **قنفذ** حیوانے بود که بپارسی آنرا خارپشت خوانند
سلاح او بر پشت بود و آن خارے بود که بر پشت او بود و خود را میان آن خارها پنهان
کند بحیثیتے که چیزے از عضو هاے او پدید نباشد و هواے خوش را دوست دارد و خانهٔ
خود را دو در کند یکے مقابل باد شمال و دیگرے مقابل باد جنوب و دشمن مار بود و اگر بران
مار پیروز شود آن مار را بخورد بآسانی و اگر بدم مار پیروز شود آنرا بگزد و خود را میان خارهاے
خود پنهان سازد و پشت خود سوے مار کند پس مار نفس خود را بر خار زند تا هلاک شود و
خارپشت بر درخت رز بالا رود و دانهاے خوشه را بزمین اندازد و پس خود را دران دانها
بغلطاند تا خار او دران دانها در رود و آنرا بر دارد سوے بجاے خود و از خارپشت بزرگ
بود و درازتر باشد نسبت او بخارپشت مانند نسبت گاومیش بگاو بود گویند هر جائے که
مے خواهد خار خود را انجا از قوت خود اندازد چنانچه تیر اندازند و آن موضع را خطا نکند پس
یک خار بگذرد از کمان سخت و باقی در اندام او ثابت باشند خواص اجزاے او شحم چپ
او با روغن بجوشانند و بکنار میل آنرا بگیرند و در گوش گران گوش بریزند گرانی او زائل شود
زهرهٔ او موے را بر ویاند و اگر کسے موے را بکند و آن جا را بزهرهٔ او بمالد موے نروید

اصلا واگر کسے این زهره را بچیزے از کبریت بیامیزد و بهق را بدان طلا کند زائل شود و سپرز او بریان کنند و صاحب درد سپرز را بخورانند براندازه آنچه ازان خورده باشد درد سپرز او سبک شود گرده او را خشک کنند و قدر درهم ازان گرده ببایند بآب نخود سیاه که جوشانیده و صاف کرده باشند و آنرا بخورند گرفتگی کمیز را نافع بود خون او بر زخم سگ دیوانه بمالند درد ساکن شود و آن مردازان که خوف مرگ باشد ایمن گردد شیخ رئیس گوید گوشت خارپشت که در و نمک کرده باشند خوردن آن داء الفیل و جذام را نفع کند و بسے نیک بود مر کودکے را که در بستر کمیز کند و گزیدن همه جنبندها را نافع بود و بهپستی و سل و پوستی که از آتش جسته باشد و بادها همه را نفع کند پوست او را بسوزانند و باز فت بیامیزند داء الثعلب را نافع بود خصیه او اگر از دلوک بود و دلوک صنفی بود از خارپشت



چنانچه بیشتر ذکر رفت سخته گیرند و با عسل بیامیزند و بخورند در باه بیفزاید ناخن او از دست راست بدان دود کنند زیر دامن صاحب تب ربع تب او زائل شود و اگر خارپشت را چنانچه هست بسوزانند و بخاکستر او ناسور را حشو کنند شفا یابد باذن الله تعالی

نبر دابه کوچک بود چون بر اشتر برود پوست اشتر آماسیده شود و منتفخ گردد و بسیار بود که سبب هلاک اشتر شود و چون شاعر خواست که یاد فربهی اشتر خود کند گفت

شعر حمر یجتنب النبر کانما ؛ یجلو دهن مدارج الاتیار



نحل بپارسی مگس انگبین خوانند حیوانے خداوند شکل ظریف و خلقت لطیف بود و نهاد او لاغر باشد میان تن او مربع مکعب باشد پس او بر شکل مخروطی بود و سر او مدور بهمن خدای سبحانه و تعالے میان تن او چهار پای متناسبة المقادیر آفریده یعنی اندازهاے آن برابر آفریده مانند شکلهاے پهلوهاے مسدس در دایره و خداے عز شانه درین نوع حیوان بادشاه مطاع آفریده که همه مگسان فرمان برداری او کنند و او را

بزبان تازی یعسوب خوانند و او بادشاهی را از آبا و اجداد خود بمیراث گیرد بدر ستیکه بعجایب یعنی مهتران را و یکے از عجایب آنکه بادشاه ایشان بیرون خانه نیاید جهت آنکه اگر او بیرون آید همه مگسان با او بیرون آیند پس عمل ایشان معطل شود و اگر بادشاه ایشان هلاک شود همه مگسان از عمل بمانند و بنا کردن خانه و عمل عسل را توقف کنند و هر یکے علیحده از پشیمانی هلاک شوند و بادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو مگس انگبین باشد و او مگسان را عمل فرماید و به هر یکے ترتیب کند آنچه لایق او باشد بعضے را به بنای خانه مے فرماید و بعضے را بعمل عسل و هر که عمل نداند او را از کور که خانهٔ ایشان بود بیرون کند و میان ایشان ماندن نگذارد و بر خلیه که جاے مگس انگبین بود در بانے نصب کند تا منع کند در رفتن مگسے را که بر چیزے از گندگیها نشسته باشد و آنچه این مگسان خانهٔ خود را مسدس میگیرند از چیزهاے عجائب و غرض از خانهاے مسدس متساویة الاضلاع بخاصیتے بود که فهم مهندس از دریافتن آن عاجز بود و آن خاصیت در شکل مربع و در مخمس و در مستدیر موجود نباشد و بیان آن اینچنین باشد که گشادترین و نیکترین شکلها شکل مستدیر بود و از شکل مستدیر مستطیل بود پس شکل مربع اختیار نکرد تا گوشهاے ضایع نباشند و خالی ماند و اگر بر شکل مستدیر بنا مے کرد بیرون خانها فرجهاے چند ضایع ماند جهت آنکه چون شکلهاے مستدیره را جمع کنند کنارها بهم نیاید و هیچ شکلے از اشکال خداوند گوشها نزدیک نباشد در بهم آمدن از شکل مستدیر پس هیچ شکلے ازین شکلها راست نیاید که بعد از فراهم آمدن این شکلها فرجهاے چند ضایع نماند مگر شکل مسدس پس بنگر که چگونه حق سبحانه تعالے این مگس را طعام بخشیده و در و قوتی آفریده که اینچنین شکلهاے متساویة الاضلاع یعنی برابر پهلوها بنا کند بحیثیتے که یک را بر پهلوی دیگر نیفزاید و کم نسازد و اگر مهندس حاذق بود بپرگار و مسطره ازین تساوی عاجز باشد پس مگس انگبین عمل کند در موسم بهار و خزان و بدستها و پایهاے خود از برگ درختان و از شگوفها رطوبات دهنیه یعنے تریهاے چرب گیرد و بدان خانها سازد و مر او را دو لب تیز بود که بدان فراهم آرد از میوهٔ درختان تریهاے لطیف که بیشتر عقلا از شناختن آن عاجز باشند و خداے تعالے در شکم او قوتے آفریده که سخت گرم باشد و آن تریها را عسل شیرین خوشگوار گرداند تا او را و بچهاے او بدان پرورش شوند و آنچه از غذاے خود و بچهاے خود فاضل ماند آنرا در بعضے خانها خزینه گرداند و سر آنرا پرده تنگ

نادرها

از شمع بپوشانند تا شمع گرد او باشد از جمیع گرانها مانند سر قدحهاے سر تنگ بسته باشند
بکا غذ و آنرا ذخیره کنند جهت زمستان و در بعض خانها خانه بهر تخم و پرورش کنند و سوے
بعض خانها بازگردد و دران خواب کنند ایام تابستان و زمستان و روز باران و باد و سردی
و ازان عسل که در خزینه کرده بود قوت خود و بچهاے خود کنند و روز بروز اسراف و تقسیر یعنی بسیار
ضائع نسازند بخوردن و بسیار تنگی نکشد ازنا خوردن تا ایام زمستان بگذرد و بهار آید و زمان
خوش گردد و شگوفه و گل بیرون آید پس ازان بحبرد و کار کنند چنانچه در سال اول کرده و
این عادت او بود بواسطه الهام از باری عز شانه چنانچه خدا تعالے در کلام مجید یاد کرده
و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل
ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس فسبحان من جعل فضالة
غذائها شفاء للابدان و جعل و سنخ فضایلها ضیاء فی ظلم اللیالی و یکے از عجائب آنکه
چون خانه این مگسان را دود کنند جهت بیرون آوردن عسل مگسان در حال آمیغنی را بیابند
و بشتابند بخوردن عسل و ضائع سازند و اما ماهیت عسل بدانکه تری باشد در عمق لوبها
و تازگی میوه ها که مگس انگبین آنرا اسے مکد و بعضے ازان غذا کند و بعضے را ذخیره کند جهت
ایام زمستان در وقتے که غذا بیرون نباشد و گویند شهد سپید عمل جوانان مگس بود و زرد
عمل نیم پیران و سرخ عمل پیران و شهد شفاست مر جمیع آدمیان را بر فرموده باری تعالے
پس شخصیکه مزاج او گرم بود عسل را با چیزی دیگر بخورد مانند سکنجبین تا حرارت او مندفع شود و شخصیکه مزاج او
سرد بود شهد خالص تناول کند تا سردی او مندفع شود و از خاصیت عسل آنکه هر چیز بگیرد و خراب گردد چون
در عسل اندازند و بر بمانند و روغن آنشیع در عسل را اگر بگیرند با چیزے از مشک بیامیزند و در چشم کشند آب از چشم آمدن را
منع کند و هر که باندام سمالد سپش را و خایهاے او را بکشد و لیسیدن عسل علاج زخم
سگ دیوانه باشد و مس گداخته که قاتل بود و از عسل صنفے باشد که بسیار تیز بود و گویند بدرستیکه



زهر بود هر که را آنرا بوے کند عقل او ببرد و پس او خوردن او
چگونه و اما ماهیت شمع بدرستی دیوارهای مگس انگبین بود
از خاصیت او کشیدن خار خرما بن بود و هر خار دیگر
که باشد آنرا نیز بکشد و گویند هر که موم را با خود دارد
مر او را اندوه و غم پدید آید و محتلم نشود ⁂

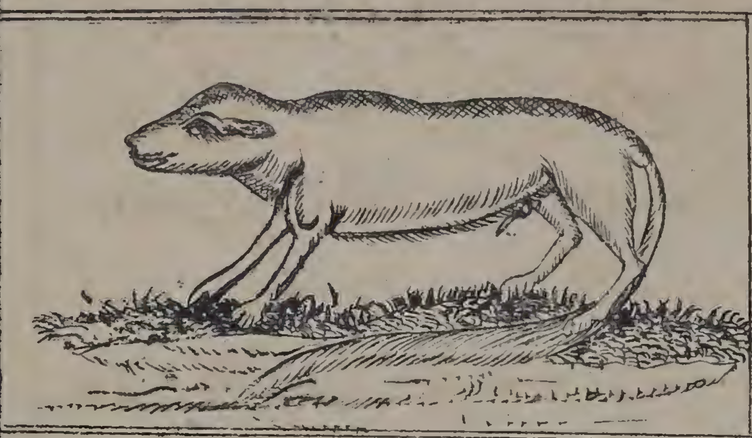
ل

نمل بپارسی مورچه خوانند حیوانی بود که بسیار حرص دارد بر فراهم آوردن غذا و لعاب او حرص او بود بر میدارد آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان مر بعضی را یاری دهند بر کشیدن و از غذا فراهم آرد و آنچه سالها را بس بود اگر زنده ماند لیکن عمر بیش از یک سال نبود مشابه بکبری میگوید مورچه را دو حد بود یکی را عاذر خوانند و حد دیگر را عقبان اما عاذر حد سیاه بود و عقبان حد سرخ و از عجایب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد و در آن قریه منزلها و دهلیزها و حجرها و بامهای منعطف یعنی بامی بر بامی که بطبقه باشد راست کند و آنرا بدانها پر کند و ذخیرهٔ زمستان کند و بعض خانها را زیر کند تا آب سوی آن روان شود و بعضی خانها بلند سازد جهت نگهداشتن دانها و عن انس بن مالک رضی الله تعالی عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلها باسطة یدیها و یقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا تنبت لنا به شجرا و یطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم انس ابن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که مورچه را مکشید بدرستیکه سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد جهت باران جستن از باریتعالی پس مورچه را دید که بر پای خود ایستاده و دستها را کشاده و میگوید بار خدایا ما آفریده ایم از آفریدگان تو و ما مستغنی نیستیم از فضل تو بار خدایا ما را مگیر بسبب گناه بندگان تو که گناهگار اند و باران را عطا کن که تو میرویانی مر ما را بدان درختان و میخورانی ما را بدان میوها پس سلیمان علیه السلام دعای مورچه تمام بشنید یاران خود را فرمود باز گردید بدرستیکه اشتر خود را آب داد دید و از عجایب مورچه آنکه او بالطاف تن خود و سبکی زن خود و بوی کند چنانچه هیچ حیوان را چنین قوت نباشد پس چون چیزی از دست آدمی در جائی بیفتد که در انجا چیزی از مورچه نباشد در اندک زمانی مورچها مانند ریسمان سیاه کشیده سوی آن چیز مقابل شوند و نیز مورچه بیابد بوی چیزی که اگر آدمی بر بینی خود نهد مر آن چیز را بوی نیابد مانند پای ملخ که خشک بود و افتاده باشد بوی آنرا از شکم سوراخ خود بیابد و سوی آن بیرون آیند و اگر مورچه چیزی بیابد که برداشتن آن قادر نباشد چیزی از آن بگیرد و بیاید و مورچهای باقی را خبر دهد و هر مورچه که مقابل او شود بوی کند آنچه در دهن او بود

تا بدان بوے راه برد بران چیز و جماعتے را ازان خبر کند پس همه بران چیز جمع شوند و بکشند
آن چیز را بجهد و مشقت و چون مورچها بدانند که یکے از ایشان در عمل سستی کند یا از یاری
کردن باز آید همه مورچها بر کشتن او جمع شوند و چون چیزے از دانها در سوراخ خود جمع کنند
و در سوراخ نزی باشد بترسند که آن دانه بروید و بر آن تباه گردد پس هر دانه را ببرد و دو پاره
کند تا ازان دانه قوت روئیدن برطرف گردد و کشنیز تر را چهار پاره گردانند جهت آنکه
قوت روئیدن از بعض او فایت نشود و اگر جو باشد یا عدس یا باقلی پوست او دور کنند
و پاره نسازد بدرستیکه قوت روئیدن ازان برود بمجرد پوست که دور کنند فسبحان
من الهم النمل هذه المعانی الدقیقة فی اصلاح غذایها پس آن بارها را در بعض اوقات
بیارد و در آفتاب بگسترد تا هوا و گرمی آفتاب برسد و بتری خانه تباه نشود و چون ابر را ببیند
باز آنرا بردارد و بسوے خانهٔ خود برد بترس باران پس اگر چیزے ازان پارها تر شود در روزے
آسمان صاف باشد آنرا در آفتاب بگسترد و از عجائب او آنکه تعرض بجعل و ملخ و صرصر
و خنفسات نکند مادام که سالم باشد پس اگر او را جراحتے برسد از بریدن دست یا پاے
برو بر جهد تا که او زنده باشد ازو جدا نشود تا آنکه او را بکشد و اگر مارے را جراحتے
یا خراشے رسد برو بر جهد و اگرچه آن مار اژدهاے مصر بود و آن مار را نگذارد که بسوراخ
خود رود و چون مورچه را بسوزند و در خانه دود کنند همه مورچها بمیرند یا بگریزند و چون مورچه را بال
بروید فراخ عیش گنجشکها بود و وقت هلاکیت مورچه باشد ابو العتاهیه گوید چون مور را بالها
برابر شوند تا بپرد پس وقت مرگ او نزدیک شد خایه مورچه هر که ازان قدر نیم درم بخورد دران
پس او در ملک خود نباشد بغیر از اختیار باد از شکم او بآواز بلند بیرون آید و چون خایهٔ
مورچه را باب بسایند و تن را بدان بمالند بران تن موے نروید و چون خایه مورچه
نزدیک قومے بیفشانند همه پراگنده شوند و هر یکے بیک کناره افتد **ورل** حیوانی بود
کهتر از سوسمار با دنبال و بزرگتر از شکل گربه سگ دراز دم کوچک سر بود قوی باشد
سبک رو و بسیار حرکت کند دشمن سوسمار و مار بود در سوراخ سوسمار و مار رود و آنرا بخورد
و مار را بگیرد و سر او ببیند از دو تن او بخورد و چیزے از حیوان قوی تر نباشد بر قتل مار از ورل
و براے خود خانه نسازد بلکه غصب کند سوراخ هر مارے که باشد چرا که در هر خانه که ورل در رود
صاحب آن خانه نفس خود را بگریز خلاص کند و ورل دران ساکن شود خاصیت اجزای و

وسنت

گوشت و پیه او را طبقات النسا خوانند دران قوت کشیدن خار خرماین و خار دیگر بود پیه او با شکر و آرد جو بیامیزند و با گوشت بره بپزند و آب او را بیاشامند فربهی



شگفت پیدا کند پوست او را بسوزانند و خاکستر را بدردی روغن بیامیزند و درد کیز را بدان بمالند آبله برود سرگین او کلف و نمش را نفع کند چون بمالند و اگر سرگین او را بسایند و بدان سرمه کنند سفیدی چشم را نفع کند و ناشگکها را بردارد چون بدان مالند و این آخر نوع حیوانات ... کور بود والله الموفق للصواب

و آن حیوانات باشند که صورتها و شکلهاے ایشان مخالف بوند مر حیوانات معهوده را و ما یاد کنیم در سه قسم

قسم اول گروه چند غریب شکل و صورت که خدایتعالی در کنارهای زمین و جزیرهای دریا آفریده

قسم دوم حیوانات چند متولد شوند از دو صنف مختلف **قسم سوم** افراد حیوانات چند که غریب الصورت و شکل نادر باشد **قسم اول** گروهان غریب شکل و صورت که خدایے تعالے در کنارهاے زمین و جزیرهاے دریا آفریدم از انجمله یاجوج و ماجوج بود و این گروه بسیار بود که جز از خدایتعالے کسے ایشان را نشمارد و درازی هر یک بقدر نیم قامت مردے بود از نوع و مر ایشان را دندان بود مانند دندان ددها و جاے ناخن چنگال دارند و ایشان را مژه باشد که بر و موی بود گویند یکے از ایشان نمیرد تا از اولاد خود هزار نه بیند و صورت و شکل ایشان اینست



واز انجمله گروهی بود که ایشانرا منسک خوانند و ایشان در جهت مشرق نزدیک یاجوج ماجوج بر شکل آدمی بوند و مر ایشانرا گوشها بود مانند
گوش فیل هر گوش مانند چادر باشد چون خواب کنند یکی از ان دو گوش بگسترانند و گوش دیگر چادر کنند فسبحان الخلاق العلیم والصانع الحکیم
و صورت ایشان درصفحه هذا مصور است



واز انجمله گروهی در بعض کوهها نزدیک سد سکندر قدهای ایشان کوتاه بود و درازی هر یک پنج بدست بود و رویهای ایشان
بهم لوح و سیاه و پوست که دران نقطهای سپید و زرد باشد از آدمی و غیر آن آدمی برمند و بدرختان بر شوند و میان دم اش نگیرند



واز انجمله گروهی بود بجزیره زنگیان بر صورت آدمی و ایشانرا بالها بود که پرواز کنند و آن بالها سپید و سیاه و زرد باشد
و مر ایشانرا سخنی بود که بدان سخن گویند و آنرا فهم کنند و غیر ایشان این سخن ایشانرا نفهمند و میخورند و مشابه مانند آدمی والله اعلم بالصواب



و ازانجمله گروهی بود بجزیره رامی برهنه درازی هر یکی ازایشان چهار بدست بود موی ایشان را موی



سرخ باشد و مرایشانرا
سخنی بود که بدان سخن کنند
مانند بانگ کوس حفی فهم کنند
و غیر ایشان فهم نمیکنند
بر صورت آدمی بود
میخورند و میآشامند مانند آدمی

و ازانجمله گروهی بود در بعض جزیره های زنگیان درازی ایشان یک گز بود و بیشتر ایشان یک چشمی بوند
و یک چشم ایشان از جنگ غرانیق بود که غرانیق هر سال ایشان را غارت کنند و میان ایشان کارزار



واقع شود بعضی را
بکشند و بعضی را غرانیق
در چشم ایشان منقار زنند
پس هر یک یک چشمی شوند
ازان و ازایشان بکشند
و بخورند ایشانرا و سوی
شهرهای خود باز روند و
صورت ایشان انست
که مرقومست بر صفحه هذا

و آزانجمله گروهی بود در بعض جزائر زنگیان سرهای ایشان مانند سر سگان بود



و تنهای ایشان مانند تن
آدمی قوت ایشان میوهای
آن جزیره بود و اگر چیزی
از حیوانات بیابند آن را
بخورند و اگر حیوانی لاغر
بیابند آنرا فربه سازند
بالوان نعمت پس بخورند

و از انجمله گروهی بود در بعضی جزیره های زنگ بر صورت آدمی و صورت ایشان بسیار خوش و زیبا بود و پایهای ایشان را استخوان نباشد تن ایشان مانند پوست بود در رفتن پایهای خود را بکشند پس اگر رونده بر پای ایشان بیایند او را بخوانند و نزدیک خود نشانند پس چون نشینند یکی از ایشان بر گردن او بر جهد و هر دو پای خود را بر گردن او بر هم کنند و اگر آن رونده بر پا خواهد که او را از گردن اندازد در روی او بناخنهای خود میخراشند و او را مسخر و زبون خود سازند چنانکه ما چهار پای را مسخر و زبون خود کنیم و او را بهر جا که خواهند بر دو پای روند و بر چهار پا نیز برد و از آدمی بپرد و بعضی مردم میگویند که ایشان صنفی از آدمی بوند و بعضی مردم میگویند که ایشان صنفی از پریان بوند والله اعلم



و از انجمله گروهی بود در بعض جزیرها مر او را بالها و خرطومهای دراز باریک بود و او را موبها باشد



و از انجمله گروهی بود دراز قد و سبز چشم خداوند بالها سبک پرواز سرهای ایشان مانند سر اسب بود و تنهای ایشان مانند تن آدمی باشد





و از آنجمله گروهی بود مر او را
دو روی باشد و تن او مانند
تن آدمی بود مر ایشانرا
دمهای دراز بود
صورت اینست

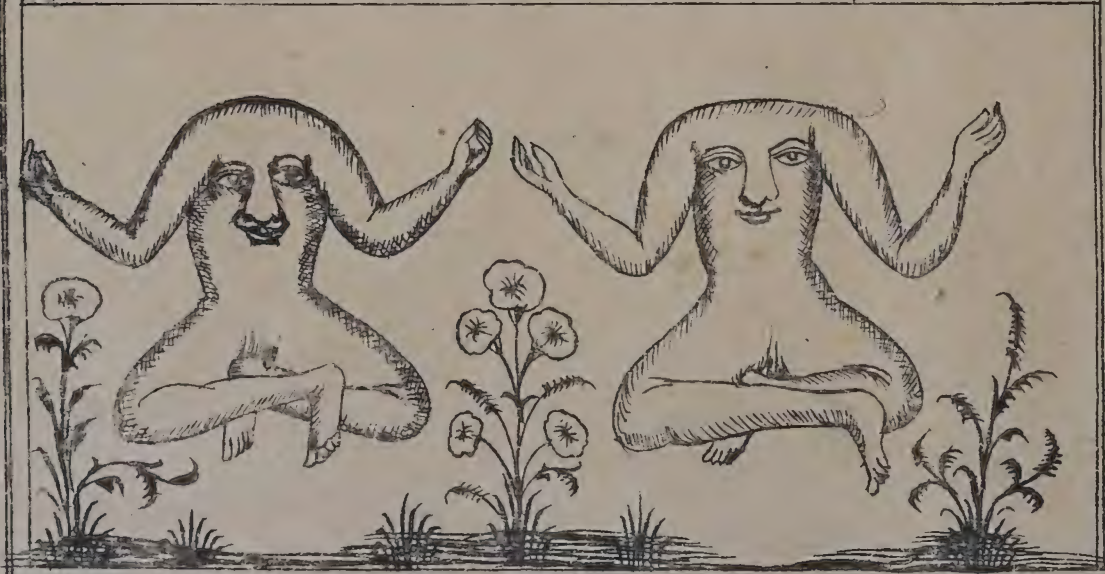


و از آنجمله گروهی بود
مر او را دو سر و پایهای
بسیار بود و آواز ایشان
مانند آواز مرغان بود
و چیزی از آن فهم نشود



و از آنجمله گروهی
بود سرهای شان
مانند سر آدمی و تنهای
شان مانند تن مارها خود را
بزمین بکشند بطریق مار

و از آنجمله گروهی بود در بعضی جزیرهای دریای چین مر ایشانرا سر نبود و دهنهای ایشان و چشمهای شان بر سینه ایشان بود
و با شخصی شنیدیم که حکایت
میکرد بدرستیکه یکی از
ایشان بر همین صورت ایشان
فرستاده بودند او را از روی
رسالت سوی پادشاه دیده دیده
حکایت میکرد صورت ایشان اینست





و از آنجمله گروهی بود
در بعضی جزیرها مر ایشانرا
نسناس خوانند هر یکی را
نیم سر و یک دست و یک
پای بود بر جهند بر جستن سخت
و میدود و بدویدن خاصش
والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب



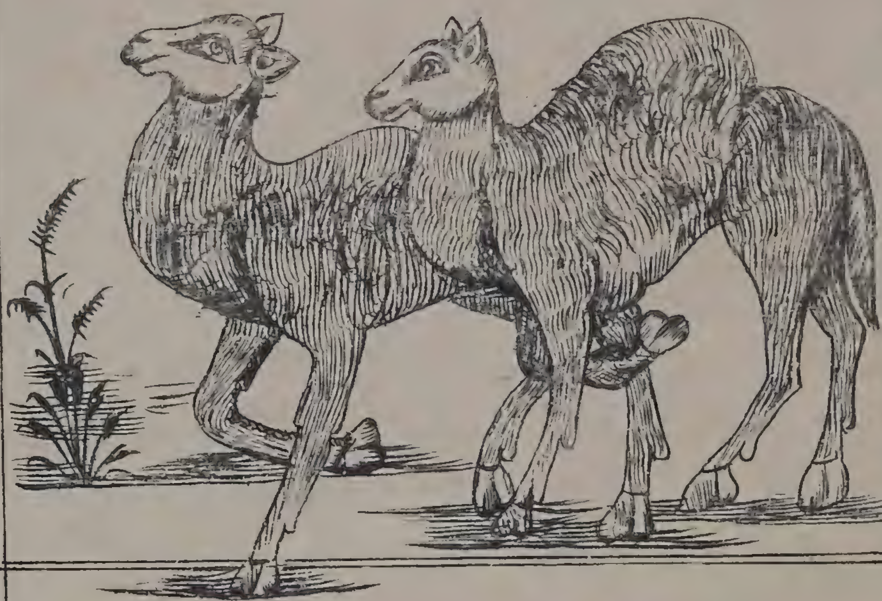
و از آنجمله گروهی بود رویهای ایشان مانند
رویهای آدمی و پشت ایشان مانند
پشت کشف ایشانرا شاخهائی از بود
بر سر ویند صورته والله تعالی اعلم اما قسم دوم حیوانات که مرکب باشند چون بچه از دو حیوان مختلف پیدا شود بر شکل عجیب بود



میان این و آن چنانچه حال اشتر را نظر کن که هیچ
عضوی از وی نباشد مگر آن عضو را باشد میان اسب و خر
پس اگر مرد خر باشد شتر با اسب مشابه‌تر بود و بعضی از این
قسم زرافه بود و آن حیوانی بود متولد از کفتار نر و اشتر
وحشیه و آن شکل عجیب بود چه اینست متولد چون
با بقره وحشیه جماع کند زرافه پیدا شود پس از افراد
کفتار نر و اشتر وحشیه و گاو وحشیه متولد شود صورت اینست



و بعضی از ان حیوان بود که متولد شود از اسب و حمار
وحشی و مصنف این کتاب میفرماید که خود او را
دیدم که هیئت او در غایت حسن بود و کسری
اردشیر را خری بود که او را احدر میخواندند
از مردم رمیده و به بیشها پیوسته پس گشتی
گرد در ان بیشه و نوعی از خران او را
مران میخوانند هذا صورته



وبعضی ازان حیوان متولد از اشتران
فوالج واعراب یعنی اشتران تازی که
عرب آنرا بختی خوانند واین خوبترین صنفهای
اشتر بود از روی ملاحت
والله تبارک وتعالی اعلم بالصواب



وبعضی ازان حیوانی بود متولد از
آدمی وخرس مصنف میفرماید که من
گفت هر که اورا دید گفت که بر صورت
آدمی بود مگر آنکه براو موی باشد
چنانچه بر تن خرس بود وناطق بود
کلام او مانند فهم آدمی والله اعلم



وبعضی ازان حیوان بود متولد از
گرگ وکفتار بود این بر شکل عجیب بود
اگر مرد کفتار بود آن متولد را سمع
خوانند واگر مرد گرگ بود آن متولد را
عبار خوانند والله اعلم بالصواب
وهذه صورته



وبعضی ازان حیوانی بود که متولد شود
از گرگ وسگ وآن گرگ را عرب
دلسم خوانند گویند در زمین سلوقه
گرگان با سگان جماع وسلوقه جائی بود
در زمین یمن پس سگان سلوقی متولد شوند
واین نوع از سگان پلیدترین سگان بود والله تعالی اعلم



و ازانجمله حیوانی بود که متولد شود از کبوتر خانگی و کبوتر کوهی و نیز بر شکل عجیب بود و او را زاعبی خوانند والله تبارک و تعالی اعلم بحقیقة احوال المخلوقات

قسم سوم افراد چند از حیوان غریب صورت طبا گویند

بدرستیکه این نوع چیزها را امزاج غریب اقتضا کند و این نوع پیدا نمیشود مگر بر سبیل اندک و اهل نجوم گویند که این نوع چیزها را شکل طالع قلیل الوقوع اقتضا کند از انجمله آنچه روایت کرده شده است از وهب ابن منبه در شان عوج بن عنق که عوج بن عنق خوبترین و خوش شکلترین مردم بود و درازی و بزرگی او را وصف نتوان کرد والله سبحانه تعالی او را عمر دراز روزی کرده بود تا آنکه زمان موسی بن عمران علیه السلام دریافته و بیشتر زمان نوح پیغمبر علیه السلام نیز دریافته بود و نوح پیغمبر علیه السلام را سوال کرد که خود در اکشتی بردارد پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود که ای عدو الله از من دور شو که ترا بر دارد گویند آب طوفان همه تا کمر او بود و او در آفرینش خود جبار و در افعال خود تبه کار بود و در بر و بحر فساد میکرد و در آن هنگام که بنو اسرائیل در زمین تیه جمع شده بودند عوج بن عنق بر ایشان واقف شد و لشکر ایشان را نگاه کرد که چه مقدارند و ایشان دو فرسنگ در دو فرسنگ بودند پس قصد بدی کرد و سوی کوه عظیم رفت و از آن کوه سنگی عظیم بر اندازهٔ لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود برداشت و خواست که آن سنگ را بر بنی اسرائیل فرو اندازد تا ایشان همه سبب آن سنگ عظیم هلاک شوند پس خدایتعالی عز شانه مرغی را فرستاد که در منقار او سنگی بود پس آن مرغ سنگ از منقار خود بر آن سنگ عظیم که عوج بن عنق برداشته بود نهاد و میانهٔ او را سوراخ کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان سنگ دست بر گردن بسته شد پس خدایتعالی موسی علیه السلام را خبر کرد که دشمن ترا مغلول کردیم موسی علیه السلام عصا گرفت و سوی او بیرون آمد و بدان عصا او را بزد و بکشت و هر دو ساق پای او نزمانی دراز بر رود نیل پل بود والله اعلم بصحت او



و از انجمله انچه حکایت کرده احمد بن فضلان که رسول مقتدر بالله سوی پادشاه بلغار گفت که خود شنیدم نزد
ایشان مرد عظیم خلقت باشد پادشاه بلغار را ازو سوال کردم پادشاه فرمود که آن مرد از اهل بلاد ما نیست بلکه



رود آید او را انداخته دران هنگام که آب او از حد
در گذشته بود پس آن مرد را آوردند دیدم که درازی
او دوازده گز و سر او مانند دیگ بزرگ و بینی
او دراز تر از بدست و هر دو چشم او بسی بزرگ
و هر انگشت او مقدار یک بدست پس ما
بمقابل او شدیم که با او سخن کنیم او در ما نظر نکرد
پس او را برداشتند و بجای او بردند میانهٔ
ایشان روزی بود و مرد والله تعالی
اعلم بالصواب

و از انجمله انچه حکایت کنند یکی از فقیهان موصل بدرستیکه خود را از محمدیه بود و ایشان گروه مردم بودند که در
بعض کوههای موصل ساکن باشند آدمی را دیدم درازی او نه گز و او هنوز کودک بود به پانزده سال نرسیده



پس آن گروه میگفتند که این آدمی بازوی
مردی قوی بگیرد و پس پشت خود اندازد و پس
ازین خبر با پادشاه رسانیدند که در عقل این مرد فسادی
باشد که مر خدمت پادشاهان را نیک نباشد
و صورت او در صفحهٔ هذا مصور و مسطور است

و از انجمله انچه نقل کنند از شافعی رضی الله عنه
که او فرموده که خود دیدم در بعض بلاد یمن
آدمی را از میان ناف روی تن زن بود و از
میان تا بالای او دو تن جدا بودند بچهار دست
و دو سر و دو روی و هر دو روی او میخوردند و می آشامیدند و بهدیگر جنگ میکردند و صلح مینمودند پس ما از ایشان
غائب شدم و بعد از زمانی باز آمدم چون از احوال آن آدمی پرسیدم گفتند احسن الله عزاک فی احد الجسدین یک تن
ایشان وفات یافت پس فرمود او را بریسمانی محکم بستند و تن مرده را ببریدند و تن دیگر را امید دیدم که میزیست آمد و الله اعلم بالصواب و هذا انقوکه مصور نیست



وازانجمله انچه حکایت کرد ابوسعید سیرانی که یکے از کتاب گفت که خود بر قاضی یحیی ابن اکثم
رفتم ناگاه برجانب او مرغے دیدم در قمطر بشکل زاج سراو مانند سر آدمی و بر پشت و سینه او
دو سلعه بود پس گفتم قاضی را چیست این اصلح الله القاضی قاضی فرمود از وسوال کن پس گفتم آن
مرغ را چیستی مرغ بایستاد و شعر گفت بزبان فصیح شعر انا الراعی ابو عجوة ✽ انا ابن اللیث واللبوة ✽
احب المزاح والریحان ✽ والنشوة والقهوة ✽ ولی اشیاء بسیطرف ✽ یوم العرس الدعوة ✽ فمنها السلعة
فی الظهر لایسترها الغروة ✽ واما السلعة الاخری ✽ فلو کان لها عروة ✽ لماشک جمیع الناس فیها انها رکوة
پس چون ازین شعرها فارغ شد فریاد کرد و خود را در قمطر بینداخت پس من گفتم اصلحک الله یا عجائب شگفت
قاضی گفت انچه تو مے بینی مرا باحوال او علم نباشد بلکه نزد امیر المومنین کتابے مختوم بود
دران ذکر حال او باشد



واز انجمله آنچه گفته است ابو الریحان الخوارزمی حاکم سنحاب سوے نوح بن منصور السامانی روبا
فرستاد که اورا دو بال از پر بود چون
آدمی نزد او میرفت وهر دو بال را
مے گسترد و چون آدمی از وی دور میشد
هر دو بال خود را بپهلوے خود
مے چسپانید پس ابو الریحان
گفت این غریب نباشد مگر نزد ما
جهت آنکه بیشتر روباه در عهد ملوک کیانیه
طیاره بودند یعنی میپریدند والله تعالی اعلم



واز انجمله آنچه نقل کنند که در زمین خراسان در دیهے که مرآن دیهه را کل وسامان میخواندند زنی را فرزندے بزائید که او دو سر بود چنانچه تو بینی در زمان ما خایه که از و بچه بدو سر یا بچه بچهار پاے واین چنانچه حکیم گویدان فی الطبیعة بعجائب یعنی در طبیعت عجایبها بود



واز انجمله آنچه حکایت کرده ابو الریحان خوارزمی بدرستی که بعضے پادشاهان هدیه فرستادند نوح بن منصور سامانی صاحب بلاد ما وراء النهر را اسپی که اورا شاخ بود واین برخلاف آنچه گفته اند

که شاخ و سم هر دو بهم بناشند مگر در کرگدن و صنعت خدا تعالی و آفریدن او همه عجایبها بود و آن عجایبها



بلند و بزرگ بوند از انکه او را بشمارند و دریابند آن اندک باشند والله الموفق للصواب والا تمم

والیه المرجع والمآب فی جمیع الامور و هو حسبنا و نعم الوکیل

و این آخر کلام ست از ترجمهٔ کتاب عجائب مخلوقات

و غرائب موجودات بعون الله و منه و کرمه

والحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام

علی رسوله محمد و آله و اصحابه

و احبابه و اتباعه

اجمعین

Purchased for the Blacker Library -
see last page -

